

## حافظ نامه

---

شرح الفاظ، اعلام، مفاهیم کلیدی،  
و ابیات دشوار حافظ



مرکز تحقیقات ادبی و فرهنگی

ناشر برگزیده

هفدهمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران



مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی

کتابخانه
مرکز تخصصی - تألیف - علوم اسلامی
شماره ثبت: ۰۱۷۰۵۳
تاریخ ثبت:

## حافظ نامه

شرح الفاظ، اعلام، مفاهیم کلیدی،

و آیات دشوار حافظ



مرکز تخصصی تألیف و نشر

نویسنده

بهاء الدین خرمشاهی



تهران ۱۳۸۳

خرم‌شاهی، بهاء‌الدین، ۱۳۲۲.  
حافظ‌نامه: شرح لغات، اعلام، مفاهیم کلیدی و آیات دشوار حافظ / نوشته بهاء‌الدین خرم‌شاهی. —  
تهران: سروش (انتشارات صدا و سیما)، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶.  
ج ۲ (۱۵۳۰ ص).  
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.  
هر. ج. پانگلیسی

B. Khorramshahi.

Hafiz - Nameh (A selective commentary on Hafiz Ghazali).

ج ۱ و ۲ (چاپ چهاردهم: ۱۳۸۳).

ISBN 964-443-174-0 (دوره)

ISBN 964-443-174-0 (ج ۲)

۱. حافظ، شمس‌الدین محمد، ۷۹۲ ق. دیوان. — نقد و تمجید، ۲. تخریفات. — قرن ۸ ق. —  
تاریخ و نقد. الف. حافظ، شمس‌الدین محمد، ۷۹۲ ق. دیوان. شرح. ب. صدا و سیما، جمهوری  
اسلامی ایران، انتشارات سروش، ج. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۵. عنوان.

۸۵۱/۳۲

ج ۲ / ۵۳۳۵ PIR

خ ش ۱۸۵ / ح  
۱۳۶۶

۹۳۶۶

۱۷۲ - ۶۷ \*

کتابخانه ملی ایران

حافظ‌نامه، بخش دوم

نویسنده: بهاء‌الدین خرم‌شاهی

چاپ نخست: ۱۳۶۸

چاپ چهاردهم (چاپ هشتم از ویراسته دوم): تابستان ۱۳۸۳؛ شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه  
حروفچینی و آماده‌سازی: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی  
لیتوگرافی: چاپ: چاپ و نشر علمی و فرهنگی کتبه: صحافی: چهر  
حق چاپ محفوظ است.



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ اداره مرکزی: تهران، آریه، چهارراه خنجر (دره‌فان کوچه)، کوچه کسان، پلاک ۴، کد پستی: ۱۵۵۱۸۷۳۴۳۱۳

هندو، پستی: ۹۵۴۷ - ۱۵۵/۷۵ تلفن: ۷۱ - ۹۷۷۴۵۶۹ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲

○ مرکز بخش: شرکت پارتی کتاب گستر، خیابان آریه، بین بلوار تاجید و گلشهر، کوچه گلجام، پلاک ۱۱

کد پستی: ۱۹۱۵۶۷۲۲۸۳ تلفن: ۱۲۰۱۹۷۹۵ فاکس: ۲۰۵۰۳۲۶

○ فروهنگد، یکده: خیابان انقلاب، روی روی و اصلی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۴۰۰۷۸۶



- آن بار گزو خانه ما جای پری بود      سر تا قدمش چون پری از عیب پری بود  
 دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش      بیچاره ندانست که یارش سفری بود  
 تنها نه ز راز دل من پرده برافتاد      تا بود فلک شیوه او پرده دری بود  
 منظور خردمند من آن ماه که او را      با حسن ادب شیوه صاحب نظری بود  
 از چنگ منش اختو بد مهر به در برد      آری چه کنم دولت دور قمری بود  
 عذوی بنه ای دل که تو درویشی و او را      در ملکوت حسن سر تاجوری بود  
 اوقات خوش آن بود که بادوست به سر رفت      باقی همه بیحاصلی و بیخبری بود  
 خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرين      افسوس که آن گنج روان رهگذری بود  
 خود را بکش ای بلبل ازین رشک که گل را      با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ

از یمن دعای شب و ورد سحری بود

گویند حافظ این غزل را در سوک فرزند از دست رفته اش سروده است. این غزل مرثیه وارست و لحن واقع گویانه اش به این امر صراحت دارد. برای تفصیل در این باب به شرح غزل ۳۲.

(۱) پری به شرح غزل ۱۰۰، بیت ۶. پری و پری جناس خط دارند. همین صنعت در بینی از دقیقی سابقه دارد:

تا ز گفتار جدا باشد پیوسته نگار      تا ز دیدار پری باشد پیوسته پری...  
 (دیوان، ص ۱۰۹)

(۲) فروکش کردن به شرح غزل ۷۱، بیت ۴.

(۵) دولت: باید گفت که حافظ کلمه دولت را در این بیت به طنز و تمسخر تلخ و درمندانهای به کار برده است. چنانکه با همین کاربرد و لحن در جاهای دیگر گوید:

وصل تو اجل را ز سرم دور همی داشت      از دولت هجر تو کنون دور نمانده است  
حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد      یعنی از وصل تراش نیست بجز یاد به دست  
نیز دولت: شرح غزل ۳۰، بیت ۶.

دور قمری: «دور آخر کواکب سیاره است و گویند دور هر کوکبی هفت هزار سال می باشد، هزار سال به خودی خود صاحب عمل است، و شش هزار سال دیگر به مشارکت شش کوکب دیگر، و آدم علیه السلام در اول دور قمری به ظهور آمد و آن دوره به پایان رسید.» (برهان)

معنای بیت: ناظر است به اینکه قدما مصائب را شاید به رعایت ادب شرعی — و با آنکه خداوند را فعال مایشاء عرصه خلق و امر می دانستند — به فلك و روزگار و اختران نسبت می دادند، و این امر در شعر فارسی سابقه و گستره وسیعی دارد. تمایه ای از قول به سعد و نحس و تأثیر روتشان فلکی در زندگی بشر در این بیت هم مشهود است. می گویند اختر نحس نامهربان فرزندان را از دست من ربود چه باید کرد بخت و اقبال من در دوره یا دور قمری (که اول آن آفرینش آدم بود و آخر آن دوره آخر الزمان شمرده می شد) بهتر از این نبود. آقای خطیب رهبر دور قمری را «گردش ماه که پیش از دو هفته نیست» معنی کرده است (خطیب دیوان غزلیات حافظ یا شرح ابیات... به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، ص ۲۹۴) که درست و مستند نیست. ضبط سودی «فتنه دور قمری» است و معنایی که برای آن کرده است به کلی نادرست است.

(۶) غزلی بته — معنای بیت چهارم از غزل ۱۰۵.

(۸) نسرین — گل و نسرین: شرح غزل ۳۲، بیت ۷.

گنج روان — شرح غزل ۱۶۱، بیت ۳.

(۹) بلبل — شرح غزل ۷، بیت ۱.

باد صبا — شرح غزل ۴، بیت ۱.

(۱۰) ورد سحری — دعا: شرح غزل ۶۸، بیت ۳.

در ازل هر کویه فیض دولت ارزانی بود      تا ابد جام مرادش همدم جانی بود  
 من همان ساعت که از می خواستم شد توبه کار      گفتم این شاخ از دهد باری پشیمانی بود  
 خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن به دوش      همچو گل بر خرقه رنگ می مسلمانی بود  
 بی چراغ جام در خلوت نمی یارم نشست      زانکه کنج اهل دل باید که نورانی بود  
 هست عالی طلب جام مریض گوی میباش      رند را آب عنب باقوت رسانی بود  
 گرچه بی سامان نماید کار ما سهلش مبین      کاندیرین کشور گدائی رشک سلطانی بود  
 نیکنامی خواهی ای دل پادان صحبت مدار      خود پسندی جان من برهان نادانی بود  
 مجلس انس و بهار و بحث شعر اندر میان      نستدن جام می از جانان گرانجانی بود  
 ۹ دی عزیزی گفت حافظ می خورد پنهان شراب  
 ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود

آقای دکتر حسین بحر العلومی این غزل را شرح کرده است (← مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، سال ۲۲، شماره ۱، بهار ۱۳۵۴، ص ۲۳۴-۲۴۲).

(۱) ازل ← شرح غزل ۳۰، بیت ۹.

فیض ← شرح غزل ۸۰، بیت ۹.

دولت ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶.

- ارزانی: یعنی ارزنده، لایق، سزاوار. انوری گوید:

دو جهانگیر و دو کشور ده و اقلیم ستان      نه به یک ملک به صد ملک جهان ارزانی  
 (دیوان، ص ۴۸۰)

خاقانی می نویسد: «جبار مطلق: جباری و جهاننداری آن کس را دهد که خواهد؛ و تا

ارزانی نبیند تدهد.» (منتشآت خاقانی، ص ۳۲۳). عطار گوید:

هیچ درمان مکن مرا هرگز که نیم جز به درد ارزانی  
(دیوان، ص ۶۶۲)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

نیست ذات تو به رنج ارزانی ای همه لطف و نکوکرداری  
(دیوان، ص ۳۵۰)

عراقی گوید:

هر که به خود بازماند و ز سر جان برخاست بازگدارش به غم کو به غم ارزانی است  
(دیوان، ص ۱۴۹)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

ای جلال تو به انواع هنر ارزانی

مرحبا ای به چنین لطف خدا ارزانی

هزار سال بقا بخشدت مدایح من چنین نفیس متاعی به چون تو ارزانی

نیز «ارزانی داشتن» شرح غزل ۳۲، بیت ۵.

«جانی» «منسوب به جان، یعنی غیر منفک از او و عزیز مثل جان» (جواشی غنی، ص

۲۵۶).

۲) می «شرح غزل ۱۳.

«توبه کار» توبه: شرح غزل ۱۶، بیت ۲.

۳) سجاده «شرح غزل ۱، بیت ۴.

«سوسن» شرح غزل ۹۱، بیت ۷.

«خرقه» شرح غزل ۲، بیت ۲.

«معنای بیت: فرض کنیم که مانند زاهدان و صوفیان متشرع سجاده‌ای سفید — پاک و

مطهر — بر دوش افکنند. رنگ ظاهری می بر خرقه من، یا رنگ باطنی، یعنی داغ این گناه

بر وجدان من، بسان رنگ طبیعی گل ماندگارست و با آن کاری نمی شود کرد و مرا نمی سزد

که ادعای مسلمانی کنم. درباره سجاده بر دوش افکندن چون سوسن، سودی گوید: «در

سوسن و زنبق برگها مایل به طرف گلهاست به همین جهت به زاهد سجاده به دوش تشبیهش

معروف است» و یک بیت ترکی از کمال پاشا زاده نقل می کند که همین تعبیر را دارد. نیز عادت

درویشان است که به هنگام سیر و سفر سجاده را بر دوش ببندارند: «و اگر در راه سجاده بر

کف اندازد، ادب آن است که بر کف چپ اندازد» (اورادالاحباب، ج ۲، ص ۹۸).  
 (۴) نمی یارم نشست = نمی توانم نشست. یارستن مانند توانستن همراه با مصدر مرخم به کار می رود. در جای دیگر گوید:

سرشك من كه ز طوفان نوح دست برد ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست  
 ناصر خسرو گوید:

به راه دین نمی رفت از آن نمی یاریم كه راه با خطر و ما ضعیف و بی یاریم  
 (دیوان، ص ۷۰)

یعنی «از آن نمی یاریم رفت».

- چراغ جام: اضافه تشبیهی است، یعنی جام چون چراغ، نزاری گوید:

- آفتاب قدح کند روشن كنج تاريك ما به برق شراب

(دیوان، ص ۵۵)

- برق خورشید قدح روشن کند كنج خلوتخانه مندی از ظلام

(دیوان، ص ۵۰۶)

حافظ در جای دیگر گوید:

ساقی چراغ می به ره آفتاب دار گو بر فروز مشعل صبحگاه از او  
 حافظ بارها می را بر فروغ و نورانی وصف کرده است و غالباً از آفتاب می و می صبح  
 فروغ و نور باده سخن گفته است. برای تفصیل به روشنی می: شرح غزل ۲۱۶، بیت ۶.  
 - معنای بیت: در این بیت طنزی هست، چه كنج اهل دل و اهل معنی باید به پرتو معرفت  
 و نور باطنی روشن باشد نه برق باده و چراغ جام.

(۵) همت به شرح غزل ۲۶، بیت ۳.

- جام مرصع: «جامی که در آن دانه های [جواهر] قیمتی به کار رفته یا اینکه اصلاً از  
 دانه های قیمتی ساخته شده باشد» (حواشی غنی، ص ۲۵۷). در جای دیگر گوید:  
 - می خور به شعر بنده که زببی دگر دهد جام مرصع تو بدین دُر شاعروار  
 - گر طمع داری از آن جام مرصع می لعل ای بسا دُر که به نوك مزه ات باید سفت  
 - رند به شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

- آب عنب: یعنی آب انگور، یعنی شراب. و هر دو در شعر حافظ سابقه دارد:

مستی به آب يك دو عنب وضع بنده نیست من سالخورده پیر خرابات پرورم  
 مستی عشق نیست در سر تو رو که تو مست آب انگوری

- یاقوت رُمّانی: «و طبقه دوم [از یاقوت‌های خوب] که به درجه نازکتر است، یاقوت رُمّانی است، همرنگ دانه انار در طراوت و آبداری.» (عرائس الجواهر، تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی، ص ۲۸)؛ «و جوهریان بغداد و عراق نریفترین یواقیت، لون رُمّانی نهاده‌اند.» (پیشین، ص ۲۹). برای تفصیل بیشتر درباره یاقوت و انواع معانی آن در شعر حافظ — شرح غزل ۱۱۸، بیت ۶.

۸) سندن / نستندن: بعضی نسخ «نستدن» را نپسندیده یا ثقیل یافته و مصراع را به صورت «جام می نگرفتن از جانان گرانجانی بود» درآورده‌اند. اما سندن از کلمات رایج حافظ است:

- هر می لعل کز آن جام بلورین ستدیم

- دلبر از ما به صد امید ستد اول دل

- صوفیان و استندند از گرو می همه رخت

ممکن است بعضی‌ها صیغه «سندن» را غریب بیابند و «ستاندن» را به جای آن درست بدانند، ولی چنین نیست. کاربرد «سندن» در ادب فارسی اگر بیشتر از «ستاندن» نباشد، از آن کمتر نیست. منوچهری گوید:

این ولایت سندن حکم خداست ترا نبود چون و چرا کس را با حکم الهه  
(دیوان، ص ۱۹۲)

رشیدالدین فضل‌الله می‌نویسد: «و فرمود تا خطوط كافة قضاة بستند.» (جامع التواریخ، ج ۲، ص ۱۰۱۴. — در این کتاب صدها بار سندن و انواع صیغه‌های آن به کار رفته است).

خوشا دسی که هدام از بی نظر نرود  
 طمع در آن لب شیرین نکرده‌ام ولی  
 سواد دیده عسیده‌ام به اشک مشغولی  
 ر من چو باد صیفا بوی خود دریغ مدار  
 دلا میاش چنین هرزه گردد و هرجائی  
 مکن به چشم هفارت نگاه در هنر مست  
 من گدا هوس سررقاصتی دارم  
 تو کز مکارم اخلاق عالمی دگری  
 سیه نامستر از خود کسی نمی‌بینم  
 به باج ده‌دهم ار ره میسر که بار سفید  
 به هر درش که به‌خوانند بی‌عبر نرود  
 ولی چگونه مگس از بی شکر نرود  
 که نقش خال توام هرگز از نظر نرود  
 چرا که بی سر رلف توام به سر نرود  
 که هیچ کار ز پیشست بدین هنر نرود  
 که آن آب روی شریعت بدین قدر نرود  
 که دامنش در کمرش جز به سیم و زر نرود  
 ربی عهد من از طاقت به‌در نرود  
 چگونه چون قلم دود دل به‌سر نرود  
 چو باد به در بی هر صید محنت‌سز نرود  
 بیار باده و اول به‌دمست حافظ ده

به شرط آنکه ز مجلس سخن به‌در نرود

۱) بخوانند / نخوانند صیغ هروی، حاضری، عوصی - مهرور، هشار، نژمن و قریب  
 «بحو شد» وی صیغ سودی و موره فعلی «بحواند» است هر دو موجه است «بحوانند»  
 به این معنی است که نه هرجا که دعوس کردند، بی نام و سجیده نمی‌پذیرد و نمی‌رود  
 «بحو شد» یعنی بدون دعوت و بدون مقتضی دیدن سر یط به هر دری با هر راهی و محفل  
 نمی‌رود

۴. یاد صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱

۵. هرجائی ← شرح غزل ۲۴۹ بیت ۶ در این بیت حافظ هنر را به طنز و مسخره بد

کرده است صنعت طریقی که در این بیت مشهود است واج آر نی با هم حرفی چهار «ه» است  
هری، هرحائی، هیچ، هر بری تفصیل در این باب به شرح عرب ۱۲۲، بیت ۲  
- از پیش رفتن گاه: این عبرت هور هم در روی ادبی و محاوره دیده است در جای دیگر  
گوید

گر من از سر دیش مدحیال ندیم      شیوه رسیدی و مستی پرود از بینم  
(۶) مکن به چشم حقارت نگاه در من مست، حافظ این مصراع را عیناً در غزل دیگر هم  
به کار برده است:

مکن به چشم حقارت نگاه در من مست      که نیست معصیت و زهد بی مشیت او  
(۸) به در نرود. بن کلمه که قاعیه و ردیف این بیت است در بیت باردهم همین غزل هم  
عیناً تکرار شده است بری تفصیل در این باب به تکرار دهه در سمر حافظ شرح عرب  
۱۲۲، بیت ۱

(۹) سیاه نامه. «کنایه از عاصی» که کار و دسو و بدکاره و ظالم باشد» (برهن)، حافظ  
صور دیگر این ترکیب را به صورت «نامه سیاه»، «نامه سیاهی»، «نامه سیاه» به کار برده است  
- من ارچه عاشقم ورنه و مست و نامه سیاه      هراژ شکست که یاران شهر بی گنهد  
- آبرو می رود ای امیر خطایوشی بهار      که به دیوان عمل نامه سیاه آمده ایم  
- می ده که گرجه گسم نامه سیاه عالم      بومی که توان بود از لطف لایزالی  
- از نامه سیاه ترسم که زور خشر      یا فیض لطف او صد ارس نامه طی کم  
- در ده به یاد حاتم طی جام یک می      تا نامه سیاه بحیلان کنیم طی  
- مکن به نامه سیاهی ملامت من مست      که آگهیست که تقدیر پر سرش چه نوشت  
- کردار اهل صومعه ام کرد می پرست      بن دود(ه) بین که نامه من شد سیاه ارو  
(۱۰) دهده به مرغ سلیمان؛ شرح عرب ۱۶۱، بیت ۲.

- یاز سفید. «باز سفید که در و مادر و کفوری باشد و بر هیچ پرس هیچ سببی باشد  
و هم شرح چشم بود و سیر پای و بن منس رعایت سیر بدانکه شاهیار همان باشد و به رهن  
مار، الهیری از ر لاری گویا» «با نامه موره بر تندی» مقول در باره، تألیف ابو الحسن  
عسی بن احمد نسوی، یا مقدمه ای در صید و داب آن در ایران تا قرن هفتم هجری نگارش  
و تصحیح علی غزری نهرن، وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۴، ص ۹۱  
باشد، نادرین دکتر معین در حاشیه برهان می نویسند «همر سه بار در فارسی است،  
باشد، دانش معرب آن بشوق طبری و سه، گسکی و هشت، در لابی Fa konisus



موجهر ی گوید.

گاه دھواری چو کبک و گاه حولان چون عقاب  
گاه برجمن چو پشه گاه برگشتن چو سار  
در بارنامه آمده است. « این لفظ از روزگرمه سده که به معنی پریدن در اوستاست به  
هر حال میان باسه و بار [چند] فرقی نیست، و فرقی که هست [است] که باسه خردتر است  
و بار بزرگتر و همین باید دانست که باسه بر خرد است باسه پرده ی ضعیف است و  
پرندگان کوچک شکار می کنند [حاشیه حافظ سکر باسه در صید مختصر می گویند به تاج  
هددم...]. » [بارنامه، ص ۵۹-۶۰، ۱۵۰].

معنای بیت مراد با مانند تاج هددم که شکار سهل و ساده و کم اهمیتی است میرا  
مکن و مفریب، زیرا بار سفید پس همت و کلان شکار است، و برعکس باسه به دنبال  
شکارهای خرد و خوار نیست.

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود      وین بحث با ثلاثة غسانه می‌رود  
 می‌ده که نوعروس چمن حد حسن بافت      کار این زمان ز صنعت دالاله می‌رود  
 ۲ شکرشکن شرنده همه طوطیان هد      زین قند پارسی که به بگاله می‌رود  
 طئی مکن بین و زمان در سلوک شعر      کین طفل، یکشبه رد یکسانه می‌رود  
 آن چشم جادوانه عابد هریب بین      کشن کاروان سحر ز دباله می‌رود  
 ۶ از ره مرو به عسوه دنیا که این عجور      مگره می‌شیند و محالیه می‌رود  
 یاد بهادر می‌وزد از گسختان گشاد      و زاله باده در قدح لاله می‌رود

حافظ، شوق مجلس سلطان عیادت دین

عادل مشو که کار تو از ناله می‌رود

(۱) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱

— ثلاثة غسانه، دکتر محمد معین می‌نویسد: «در منتخب جواهر الاسرار که از کتاب مفتاح الاسرار تألیف حمزه بن علی منک بن حسن ادری طوسی به سال ۸۴ بهیض شده آمده است: سال که حکمای یون در تربیت نسوب خطاحی دارند که علی لصاح به کاسه می‌خورند و آن را ثلاثة غسانه می‌گویند که غسقی معده می‌کند و بعد ۱۰ طعام بخورند که به می‌خورند برای هضم طعام و ۱۰ روزه حسیه هضمه می‌گویند و بعد از آن ۱۰ کاسه دیگر می‌خورند و آن را سبعة نائمة می‌گویند و خوب می‌کشد.» (← «حرره غسانی بر حد» به قلم غلامحسین صدیقی و محمد معین، یادگار، سال اول، شماره ۸، فروردین ۱۳۲۴، ص ۵۷).

سادروان غنی می‌نویسد: «اسناد حسن مصموم اس شعر باشد و بلاست هم همین بوده

ست که

شرب السید عی طعم ثلاثۃ بها لشفاء وصحه الابدان  
و قبل القدح الاول یکسر لعطش واساسی یمری به اطعام و لسان یفرح و نفس و مدارد علی  
ذلك فصل» - محاصرات داعب اصفهانی، ج ۱، ص ۳۳۲ (قبل ا حوئی عی، ص  
۲۷۳)، ترجمه بیت و توضیحات بعدی از این هراست:

نوشیدن نباید باید بعد از غذا یا همراه آن و سه گانه باشد

و در آن شفا و تندرستی است

و گویند قدح ول عطش را می ساند، و قدح دوه صعام را می گوارد و سومین دل را سادمان  
می سارد، و آنچه افزون بر این باشد زائد است.

محمد - از این قرن ۱۱ در شرح این بیت می نویسند «ثلاثۃ عسله تعیین سه مرحله است  
که در های ساق روی می دهد که های آشوبی و افه ای و های صدفی و های دانی باشد»  
(لطیفه عیسی، ص ۶۳) بیر - لحرارین، تألیف ملا احمد رافعی، ص ۴۱۲-۴۱۳

- معنی بیت ساقی بهوس پس که هنگام بهار و سد حواری سب و سر و گل و لاله  
دوباره حیوه گیری آغاز کرده اند و همه جا سخن از باغ و بهارست و دمه بحث طبع به  
بیمانه های سه گانه شونده می کشد.

(۲) حد در اینجا یعنی نهایت، کمال و اوج حقایق می گوید

حاشه دل به چار حد وقف عم تو کرده ام حد و کف همین بود حور ز حد چه می بری  
(دیوان، ص ۴۲۱)

سعدی گوید

- بر حدیث من و حسن تو بهرید کس حد هم نیست سحنه نی و زیبائی در  
(کلیات، ص ۴۱۸)

- به از تو مادر گویی به عمر خود مرزاند بدرد که همین بود حد زیباترینی  
(کلیات، ص ۵۹۹)

حافظ گوید

عروس جهان گرچه در حد حسنست ر حد می برد شیوه بی وفائی  
- کار از می رود؛ برابرست با تعبیر امروزی کار از بر می آید سعدی گوید

عمل را با عشق زور پنجه نیست کار مسکن از مدارا می رود

(کلیات، ص ۵۰۸)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- کار از تو می رود مددی ای دلایل ره که بصاب می دهیم و راه دوتنه به

- راهب چو ز شمار نو کاری نمی‌رود      هم مسمی ساسه و رر و سدر من  
یا در اواخر همین غزل گوید

عافل مشو که کار تر از ناله می‌رود  
و در قطعه‌ای گوید

لابه بسیار نمودم که مرو سوز نه است      و نیکه کار بر نظر رحمت سلطان می‌رود  
- معنای بیت: حمن به سار نوع‌روسی است که به غایت جمال رسیده باشد و پری دست  
بالس به چنین نوع‌روسی به دلالت (دلالت محبت یعنی کسی که وسطه‌رسیس دید دگان و  
حواسگران به نیکدیگر است) بیا مبدیم و کار از حازه‌گری و برمی‌آید. دلالت کنایه از می  
ست، حدیث که ا. صدر بیت که می‌گوید «می‌ده» برمی‌آید. ای با می عیش ما کامل می‌شود  
و با نوع‌روس چنین یعنی طبیعت شاد و شادی طبیعت می‌پیوندیم

(۳) طوطیان کنایه از سحران و سخوران است - طوطی شرح غزل ۴، بیت ۲  
بنگانه، [== بنگال] ناحه‌ای در شبه‌قاره هند، که امروزه بین هند (بنگال غربی، کرسی  
کنکه) و پاکستان (پاکستان شرقی) [بنگلادش] بنگال شرقی شهر عمده داکا تقسیم شده  
است. (فرهنگ معین، اعلام)

- معنی بیت همه سحران و سخوران هند، ازین شعر (= قصه پارسی) که از فارس  
به بنگال می‌رود شیرین کام و شکر شکن خواهند شد. به عبارت دیگر همه سخن‌سحان و  
سحر ساسان هند از این شعر حظ‌ه‌ری و عدا‌ی روحانی کسب خواهند کرد

(۴) طفل یکشبه / طفل، یکشبه - قراءت مشهور «طفل یکشبه» (به صورت صفت و  
موصوف) است. ولی بلك قراءت دیگر و شاید صحیح‌تر و جور دارد و آن حد حو بدن «طفل»  
است از «یکشبه» به صورت کاتب صفت آ، [یکشبه‌ره یکساله می‌رود یعنی «یکشبه» قیده‌ری  
برای یکساله‌ری نگارنده همین قراءت نامشهور دوم بیشتر می‌پسندد به دودلیل ۱، طفل  
یکشبه (به صورت صفت و موصوف) این اشکال را دارد که عرماً کسی از طفل یکشبه انتظار  
راه‌ری نه‌رد (۲) فرضاً هم که طفل یکشبه‌ره یکساله را بیاورد برود این ابهاء و شکل‌بانی  
است که به یکساله در در چه‌ری می‌رود اگر بگویند «یکشبه»، دیگر نمی‌سود، چرا که  
«یکشبه» ۱ به صورت صفت برای طفل خرج کرده‌ید. وقتی نکته حافظ معنی‌دار می‌شود که  
راه یکساله را یکشبه برود. و این با قراءت دوم مناسب است. (دهن و ربان حافظ، ص  
۱۳۰-۱۳۱)

- معنی بیت. در کار و بار سحر [شعر من] و در سبوك عالمگیر ن تأمل کن که چگونه

رسان و مکان در برپای می‌گذارد و گویی «طی الارض» و «طی زمان» دارد این طفل نوداد و نوپای شعر من یکشبه ره یکسانه را می‌پیماید.

ترا راه رفتی: یعنی گمراه شدن، بیراه شدن گوی حور در حایای دیگر گوید:  
آن عشوه‌داد عشق که مفتی رده برفت

به مهلتی که سبزه‌داده در راه مرو ترا که گفت که این زان ترا دستان گفت  
محتانه- مونث محتان، از ریشه حیل و مصدر اخیال یعنی رن مکاره و حیل‌گر

معنای بیت از دیربهای مر سکار نه دنیا که عروس حوس صورت و عجز بدسیرت  
است، گمراه سو چه این عجز در حرکات و سکنات خود همواره مکر و حیل و ترویج و  
ترفه به کار می‌برد. برای تفصیل در این باب به شرح غزل ۲۲، بیت ۹

(۸) سلطان عیث‌الدین: دکتر عی در معرفی او نوشته است «سلطان عیث‌الدین محمد  
پسر بزرگ سلطان عمادالدین احمد بن مبارالدین محمد است که در تواریخ دوره آل مظفر  
و قبیل تاریخ حافظ ابرو و تاریخ محمود گسی اُکبی؟، معنی تلخیص کسده تاریخ  
معین‌الدین بودن مکرر نام او برده شده است.» (تاریخ عصر حافظ، ص ۴۲) سادروان  
عی نصریح دارد که همین غزل را درباره او سروده است دکتر خالری حدسی دیگری در  
شب‌سائی بن شخصیت دارد و در عیث‌الدین محمد سه دوم (۷۲۵-۷۵۲) از سلاطین  
تعقیه‌دهی که به زبان وادد فارسی و سبیر معارف تسلط داشت می‌داند که احتمالاً هموست  
که حافظ را دعوت به هند کرده بود و حدیب و اشاره‌اش در دوسه غزل حافظ مطرح است  
به تعلیقات دکتر خالری، مدخل «سفر حافظ به هند»، ص ۱۱۹۳-۱۱۹۴.

- ترسم که اشک در غم ما پرده در شود  
گرفتند سنگ لعل شود در مقام صبر
- ۳ خواه شدن به میکرده گزین و دادخواه  
از هر کراهه تیر دغ کرده ام روان
- ۴ ای جان حدیث ما بر دلدار بازگو  
از کیمیای مهر تو زر گشت روی من
- در تنگنای حیرتم از بخوت زقیق  
بس نکته غیر همین ببند که نا کسی
- ۵ این سرکشی که کنگره کاح وصل راست  
سرها بر استناده او خاک در شود

حافظ چو ناله سر زلفش به دست تست

دم درکش از نه باد صبا را خبر شود

وحدی مراغه ای قصیده و غزلی بر همین وزن و قافیه دارد که مطلع آنها به ترتیب

یاد می شود.

- زوری قرار و قاعده ما دگر شود      وین باد و بارسانه بر سرها به در سود

(دیوان، ص ۱۵)

- گفتم که بی وصال تو ما را به سر شود      گر صبر صبر ما ست حجب دوم در شود

(دیوان، ص ۲۰۸)

همچنین حواجو غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

هر که نظر کند به تو صاحب نظر شود      و نکش خبر سود ز غمت به خبر شود

(دیوان، ص ۴۱۸)

همچنین کمال حمدی

بوی خوشت چو همداد سحر شود حال دلم ز دل تو آشفته تر شود

(دیوان، غزل، ۳۴)

۱) پرده‌در: صفت فاعلی مرکب مرخم است یعنی پرده دریده = درنده پرده، افشاگر راز و بر باد دهنده آبرو و نظایر آن، در جای دیگر گوید.

تنها به دراز دل من پرده براغساد تا بود هلك شیوه او پرده‌دری بود  
= سمرشدن: سمر مصدری عربی است یعنی سخن گفتن در شب، و بیشتر افسانه گفتن اصل معنای سمر نور مذهب است، چه ادب در زیر نور ماه سخن می گویند و افسانه می‌سرایند، گاه ظلمت شب را بر سمر گفته‌اند (لسان‌العرب) از آنجا که هسانها مشهورند، سمر به معنای گفته یا نکته مشهور برآمده است لذا سمرشدن، یعنی شهره‌شیدن، بر همگان معلوم شدن مصدر دیگر از همین ماده مسامره است، و حافظ يك بار صیغه ی از آن را به کار برده است.

اری اسامر لیلای لینه نقرای آ

انوری گوید:

شعر من در جهان سمر زان شعر که شعار تو در جهان سمر است

(دیوان، ۶۲)

عطار گوید

مدنی راوی که پنهان داشتم در همه عالم سمر شد چون کنم

(دیوان، ص ۴۶۶)

برای برگوید:

سینه مغر بودم و سوزیده سر بسی بر هر دهن به مسمی و رسیدی سمر شدم

(دیوان، ص ۴۶۷)

۲) لعل شدن سنگ: قدامت بر آن بوده‌اند که بعضی از سنگها که صل و صالتی دارند بر اثر بعضی معایبهای تحت الارضی و سر بهد مناسب و بویژه تربیت و تأثیر خورشید بداء به لعل یا جواهر دیگر می‌گردند.  
نظامی گوید.

سنگ شیدم که چو گردد کهن لعل شود محض نیست بی سخن

(محرر الاسرار، ص ۱۴۸)

سعدی گوید

سنگو به حسد سال سود نعل ناره ای      در بهار با به يك نفسش سسکی به سنگ  
(کلیات، ص ۱۸۲)

بیز ← اعل پروردی جورشید؛ شرح غزل ۹۷، بیت ۴

۳) میکنده ← میخاتند، شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

خلاص ار غم / غم زدائی می حافظ یارها به غم دائی می اساره کرده ست

- چون نفس غم زدور بجیمی سرت خود	- سحر بیض کرده ایم و مد و د مهر رسب
- غم کهن به می سا خورده دفع کید	- که محم جوسدلی سست بر دهش گفب
- شیطاں غم هر آنچه تو ند بگه بکن	- من برده ام به بده فروسار ساء ارو
- نوش کن جام شراب يك مسی	- تا بدن بیع غم ار دل هر کسی
- یاد صب ر عهد صبی یاد می دهد	- جان داروشی که غم ببرد برده ی صبی
- قراری بهستسه ام یا میعروشاش	- که روز غم بحر ساعر نگبره

۴) دعا ← شرح غزل ۶۸، بیت ۳

- کارگر حدی که امر و نه کار می رود یعنی مؤثر، ک ای، و در مورد دعای مستجاب

در جای دیگر گوید

ر سب صدق گسادم هر ر نیز دعد      و سی حد سوز نکسی کارگر حسی اند

- باشد که ← شرح غزل ۵، بیت ۲.

۵) صبا ← شرح غزل ۲، بیت ۱

- خبر شود      بن کلمه که فافیه وردیف      بن بیت سب، عیب در بیت آخر همین غزل تکرار

شده است، برای تفصیل در بن باب ← تکرار فافیه در شعر حافظ؛ شرح غزل ۱۲۲، بیت

۱

۱۶) کیمیا ← شرح غزل ۵، بیت ۹

۷) رقیب. به معنای محافظ و نگهبان و در بن و نه و نظایر      سب، به رقیب عسبی

به معنای امروز ← شرح غزل ۳۸، بیت ۱.

۹) بر آسانه و یعنی بر آستانه ان برای تفصیل - بر مورد به کار بردن «آ» به جای «آ»

← او (= ان)، شرح غزل ۸۷، بیت ۱



گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود  
 رندی آموز و کرم کن که به چندان هنرست  
 گوهر پالک بپاید که شود قابل فص  
 اسم اعظم بکند کار خود ای دل جوش پاش  
 عشق می ورزم و امید که این من شریب  
 دوش می گفتم که فردا بدهم کلام دلت  
 حسن خلقی ز خدا می طلبم هری ترا  
 ذره ر تا نبود همت عالی حافظ

طالب چشمه خورشید درخشان نشود

- سدنی سه قصیده بر وزن و قافیه وردیف این غزل در رد که مطلعهای آنها یاد می شود  
 (۱) سوز و سوزی منکی بر دلت آسان نشود      تا بد و نیک جهان پیش تو یکسان نشود  
 (دیوان، ص ۱۷۲)  
 (۲) تا بد و نیک جهان پیش تو یکسان نشود      کفر در دیده انصاف تو پنهان نشود  
 (دیوان، ص ۱۷۳)  
 (۳) ای جداتی که رهیب اسیر در جهان نشود      تا بر حسب تو هرش قدمش چنان نشود  
 (دیوان، ص ۱۷۵)

(۱) واعظ شهر ← زاهد شرح غزل ۲۵، بیت ۱.

— ریا ← شرح غزل ۱۳۷، بیت ۳.

— سالوس ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

۲) ونیدی ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

ننوشد می صبط فردوسی خاوری. سودی عیوضی - بهر در، پشمان، بخوی و قدسی  
«نوشد می» است اما صبط خلانی نایی - بدیر حمد دو نسخه در نسخه بدیهای خاوری  
و روانب شاملو «نوشد می» است. در این باره در حدی دیگر نوشته «به نظر نگارنده صبط  
فروسی [و همانند بن در سب است] حافظ خطاب به گرامیها می گوید هر یک سب که  
رسدی و گرم بنامور، گر می جو ی هم آکی نیست - و گریه قضیشتی نیست که در  
حیوانست گرم با سوسین می که گر بخانه و رده ده هر می ساری - بهی بمانی و  
سبای سوی حافظ که ر فلاحی، هم سب سب سب، سر حکمت می امور و سبم حد را  
ر نیاله می جوید می خورس ر هر دندال می داند و به در حد حیوان و این هر را همبسه به  
خودس سبب می دهد نه به گرامیها گر «نوشد» بخوییم ریس «می» ر بر حاد نظر و  
شبهه همبگی حافظ شکسته بی «ادهن و دیان حافظ، ص ۱۱۳۸.

۳) فیض ← شرح غزل ۸۰، بیت ۹

۴) اسم اعظم ← شرح غزل ۱۶۵، بیت ۶

مسلمان نشود، مسلمان نشود. ر چهل و چند سال پس که دیو - حافظ مصحح علامه  
فروسی مسر سد نگوون دوگونه اظهار نظر محبت در باره این صبط (مسلمان بود /  
سلمان نشود) از سوی صاحب نظران و کافه سبب اظهار شده است

در همان اواخر سده و ن بر ما در حافظ مصحح خود، «سلمان نشود» آورد و در بروسی  
جین نوشت «فروسی دیو مسلمان نشود این صورت ناصواب است، اعم از آنکه مسلمانی به  
معنای مصطلح یعنی پیری از سرب عری محمی باشد یا به مفهوم دیگر یعنی دیدن  
و غنای به حدی فرد واحد را اسان انگسری سلمان و ر بوده سبب. نوشته دیوی موسوم  
به صحر یا صحره معروفست و سبب دیو یا سلمان هم حدی به نیست که حاسر به  
نوصیح به د» (سبب العیب با مقدمه و تصحیح پرمس خاوری، حد هشتم، ۳۶۱، ص  
۲۲۲). شادروان هومن هم همین نظر را اظهار کرد (حافظ هومن، ص ۴۱۷)

دو دهه بعد مرحوم - ی در مقدمه حافظ مصحح بخوی نویسنده «محققاً یا کاتب سببها  
سلمان ر مسلمان نوشته یا رسم بخط و ظوری بوده است که سلمان مسلمان خوانده  
می شده. در هر صورت بدون تردید در بن سب مسلمان غلط و سلمان درست است، چه  
ساده به روش حاتم سلمان است که بر آن سم عظم نفس بود و بسطه ان حاتم سلمان  
بر دیو و بی و اسان حکومت می کرده و انگسری دیو ر بوده و در جاهی دیگر بارها

حافظ اشاره بدین معنی کرده است (دیوان حواحه حافظ شیرازی، به اهتمام مسدایو الهاسم نحوی شیرازی، مقدمه دشتی، ص ۲۹) تلقی پژمان و هومن و دشتی نخستین تلقی قاطعانه به نفع «دیو مسلمان نشود» بود.

سپس نقی دیگر به نفع «دیو مسلمان نشود» آغار شد آقای ردسیر بهمنی در مقاله‌ای تحت عنوان «دیو مسلمان نشود» همین فرهنگ درست‌دست و به این حدیث نبوی بسند حسنت: «ما منکم من احبّ لاوله شیطان قابو» است یا رسول الله؟ قال: وانه لا انا الله اعاصی فاسلم فلا یأمر الا بالخیر و سب را چنین معنی کرد ای دل برآی کشش دیو بهی و همراه کردن وی، به گرد حبه و ترویر مگر و در حوش کن که اسم اعظم الهی (= عسی) کار خود را خواهد کرد و دیوی را که در وجود سب مسلمان و به راه سب و صلاح هدایت خواهد نمود (— «دیو مسلمان نشود» نوشته ردسیر بهمنی، ارمغان، دوره چهارم و ششم (۱۳۵۶) شماره ۴ و ۵، ص ۲۷۶-۲۷۹)

استاد دکتر محمدرضا شهبازی که یکی هم در ساره به این بیت مولانا در غزلیات شمس می‌گوید:

اراسلم شیطانی شد نفس توربانی  
بایس مسلمان شد تا یاد چینی یاد  
می‌بایست «ا» اشاره است به حدیث اسلم شیطانی علی بنی، شیطان من هر دست من مسلمان شد و این حدیث مورد توجه بسیاری از شعرای فارسی زبان بوده و گویا در بیت معروف حافظ «اسم اعظم بکند کار خود» [که عجب به «مسلمان نشود» تصحیح کرده‌اند (و با ذوق هم مناسب می‌نمایند)، ناظر به همین حدیث است در شعر دهر حسرو برآمده است  
آن دیور که در تن و جان می‌سست  
باری به بیع عقل مسلمان کم  
و سانی گوید

دیوی که بران کفر همی داشت مر و ...  
ا دیو مسلمان شد تا یاد چینی یاد  
(گزیده غزلیات شمس، حاشیه ص ۱۳۹)

سپس در سالهای اخیر دوباره کثرت بحث درباره این بیت مشتعل شد آقای احمد سمعی با دقت نظری که از ایشان معهود است، دلایل دشتی را تا استدلال ماره خود رد کرد و مسنداب و شیوه استناد دکتر سمعی را معسر شمرد. (— «دکته‌هایی در باب تصحیح مثنوی» نوشته احمد سمعی، نشر دانش، سال چهارم، شماره ۲، ص ۴۸-۴۹)

در مس دیو مصحح دکتر جانلری (جانب دوم ۱۳۶۲، «مسنداب نشود» صبط سده (۲) میان ۷ نسخه‌ای که این عرب را داشته‌اند، ۶ نسخه مسلمان، و یک نسخه «مسلمان نشود»

دسته سب) ولی ایشان در حدیث خود (ص ۱۱۸۶ و ۱۲۲۶) جانب «سلبیان» سود» یا می‌گیرد.

روشنمند به‌ترین بحثی که درباره این اختلاف خرافات تاکنون مطرح شده، ژسوی استاد دکتر عباس زرر باب خوئی سب ایشان در مقدمه بحث خود می‌گویند که سب و سب‌داران حافظ به سایر منون کهن، به زبان آن منون، بلکه زبان عصر خود و مبنای تصحیحات قرار می‌دهند. وی اگر بحث بر سر رد یا قبیحی شخصی و دومی باشند، مهمترین معیار عینی خارجی قدم سب یا سب‌داران است و چون به گفته دکتر خاوری شش نسخه در هفت نسخه قدیمی دیوان حافظ «مسلمان» دارند و فقط یک نسخه به صورت «سلبیان» شود، ضبط کرده سب‌های تأمل‌خیزی سب سپس اصل اصلی را که در صورت سب‌های تصحیح منون است مطرح کرده، بدین بیان بدیده «هیچ ثابت و باسجی کلمه ریح و مانوس» به کلمه غریب و مانوس تبدیل نمی‌کند و بهر یقین بطور مطلق در تحریفات و تصحیحات عکس مطلب صحیح سب (یعنی «مط» و طبعی محض تر این است که کاتبان در اینجا «مسلمان» را که غریب تر سب به «سلبیان» که مانوس تر و ظاهراً مناسب تر سب تبدیل کند به بالعکس) و می‌افزایند که حدیث دیو سب و سلام و بهر بهر سب حدیثی که از حضرت رسول (ص) روایت شده به اندازه دستان دیو و سلبیان معروف بوده سب و بعضی از سب‌داران سب از حافظ (رحمه الله) خبر خسرو و مولوی) در شعر خود به آن اشاره کرده به «یا «مسلمان» شود» بیت بهر خواننده می‌سود و این ضبط سب‌گرایی یا لافل سب‌گرا است دکتر زرر باب در جای دیگر از این مقایسه می‌نویسد «من و هفت ضراری در طرح رویت هر یکی ندارم، وی را چنانکه بعضی می‌بندارند، باطل و مردود می‌دانم و بدیده بری آن معنی مناسب و مقبول هم می‌سازم که در نظر من این معنی را در نظر گرهش موقع سب در غزل بهر معنی هر سب مشهور را یعنی «سلبیان» شود» است. ما چنانکه گفتم من خرافات مشهور را هم نمی‌کنم و احتمال می‌دهم که شاید حافظ خود در تعبیر و تبدیل این روایت با فراتر از سب داشته است» («دیو مسلمان نشود/ دیو سلبیان نشود» نوشته عباس زریاب، پنده، سال دهم، شماره ۱۰ و ۱۱، دی و بهمن ۱۳۶۳، ص ۶۵۱-۶۵۴)

معدی بیت به صورتی که قادی رد سب بهیچ آورده اند، و در اواسط این بحث نقل کردم که ملا معقول و مقبول است برای درس بر در بهیچ معنای بسط‌های انسان لازم سب که نکید و مخفیاتی در «اسم عظم»، و نقطه تبدیل آن یعنی «تسلس و حیل» به هنگام خواندن صورت گیرد، و همه نکید بیت بر روی مسلمان یا سلبیان جمع نشود

در باین این نکته هم ناگفته نماند که بعضی از محققان به تکرار تافیه — که در صورت پذیرفتن «مسلمان ننمود» پیس جو هد — مداساده و استناد می کنند و برآید مصرخ دوم از مطبع غزل دارم به دریا و رد و سانس «مسلمان ننمود» ولی باید گفت بن استناد راهگشا و حلال مشکل نیست چرا که تکرار قافیه بیش از هفت مر د در غزل حافظ سابقه دارد و معلوم است که اگر به قول روانشناس استاد امیری میرورکوهی بگوئیم که نوعی هنر و مهارت سمائی قبی شمرده می شده، لافتن عیب هم به شمار نمی آمده است. نگارنده این سطور در حای دیگر تفصیل و با استقصای نام درمیه تکرار قافیه در شعر حافظ بحث کرده و یکایک موارد قافیه های مکرر را بیان داده ام — تکرار قافیه در شعر حافظ شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.

(۵) عشق — شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱۰

— هنرهای موجب حرمان — حرمان اهل هنر. شرح غزل ۱۹۴، بیت ۴

(۷) حسن خلقی ز خدا می طلبم خوی ترا به سطر می رسد حسن «خلق» طبیبین برای «خو» می معسوق اسکال لفظی و نوعی حس و تکرار مکرر در دارد صبط خانلری، عبوضی — بهرور، خلاصی تا نبینی — پذیر حسن، (به حای «خوی ترا» حسن ترا» است صبط سودی. افشار پزمان و موزه دهلی نظیر قزوینی. اشعیت چنین می نماید که «حسن ترا» بهتر است، یعنی از خداوند می طلبم که به روی خوب من، خوی خوب هم افزوده شود برای «خو» فقط می توان «حسن» طبیب به حسن خلق!

(۸) ذره و خورشید — شرح غزل ۲۰۱، بیت ۴.

— همت — شرح غزل ۳۶، بیت ۲.

- دگر به باده مشکین دلم کشد شاید  
که پوی حیر ر دهد ریا نمی آید  
جهان بیان همه گر منع من کند از عشق  
من آن کنم که خداوندگار فرماید  
۳ طمع ز فیض کرامت میر که خلق کریم  
گنه ببخشد و بر عاشقان ببخشد  
مقیم حلقه ذکرست دل بدان امید  
که حلقه ای ز سر زلف یار بگشاید  
ترا که حسنی خداداده هست و حجه بحت  
چه غنا جنت که مشاطهات پیاراید  
۶ چمن خوشست و هواد لکش اسب و می پیش  
کسیون بجز دل خوش هیچ در نمی بید  
حمبله ایست غروب جهان ولی هشدار  
که این محسره در عقد کس نمی آید  
به لایه گفتمش ای ماهر چه باشد اگر  
به يك شکر ر تو دلخسته ای بیاسد

۹ به خنده گشت که حافظ خدی را مهسند

که بوسه تو رخ ماه را بیالاید

کمان ندین اسماعیل قصیده ای بر همین وزن و قافیه دارد

بر رگوارا صبر مرا حسان باید که خاک پای تو بر اوج خرح بهرید

(دیوان، ص ۲۰۶)

سعدی دو غزل بر همین وزن و قافیه دارد

۱) به حسن دلیر من هیچ در نمی باید جز این دقیقه که با دوستان نمی باید

(کلیات، ص ۵۱۱)

۲) مرو به حرات که خویشتر خشم بر باد گرت مشاهده خویش در خیال اند

(کلیات، ص ۵۱۲)

عجین عبید را کاسی.

گرم عسایت او در به روی بگساید      هزار دولسم در عیب روی بساید

(کلیات عبید، ص ۵۷)

همچین سلمان سارخی

مرا از ایثه سحت روی سحت اید      که در پراپر روی تو روی بساید

(دیوان، ص ۳۳۵)

همچین کمال مخجندی

چهار به خوب و ذمی جسم من بیساید      خو دل به خدی نباشد خگوه خواب اید

(دیوان، غزل ۲۵۲)

۱) پده مشکین، یعنی پده مسند او و مشکو بری مقصود در این باب است و می باشد.

شرح غزل ۱۴۰، بیت ۷.

— زهد ریا بعضی نسخه ها در جمله انجوی «رهد و ریا» دارند. شادروان هومن حارم تر و

خوبی تر از دیگران — در جمله سملو که او هم رهد و ریا دارد — بر آن است که «رهد و ریا» ب

و عاطفه درست است و می نویسند «در نسخه فروسی به جای «رهد و ریا»، «رهد ریا» آمده

است و لی چون صوت صافی این ده وره هیچ گونه محتوای معنوی ندارد و همچنین

معنی توں پذیرفت که «رهد» موصوف و «ریا» صفت باشد، پس می باید تصور این که حافظ

این دو را در مترادف به کار برده باشد.» (حافظ هومن، ص ۳۸۳)

نظر شادروان هومن به هیچ وجه درست نیست. بر معنای صفت رهد است و چنین صفت

و موصوفی ناملا درست و فصیح است. رهد ریا، یعنی رهد ریا، یعنی حفظ طوق صبط فروسی و

حاملی؛ خلالتی نامی — پذیرا احمد در چندین مورد دیگر رهد ریا ورده است

— یشارت بر به کوی میفروشی      که حافظ توبه از زهد ریا کرد

— ما را خدا ز رهد ریا بی نیاز کرد

— ز خانه به میخانه می رود حافظ      مگر رسمی رهد ریا به هوس آمد

در این مصرع «که بوی حیر رهد ریا می آید» اگر رهد و ریا به هم عطف شوند معنایش

این می شود که انتظار بوی حیر از ریا می توان داشت. یا در آن مصرع دیگر حافظ باید از زهد

وریا توبه کرده باشد. حال آنکه پیداست که حافظ اعم از آنکه اهل زهد باشد یا نباشد، اهل

ریا نیست. درست است که حافظ با زهد میانه خوشی ندارد و با ریا بالمره دشمن است، اما

با مطلق رهد به معنای برهنگاری و برهنگاری رسمی نیست، بلکه با نوع بیاد آن معنی رهد ریا

دشمن است

می صومی افکی کجای می هر وشد که در تاپسم اردست رهد ریائی  
 برای تفصیل بیشتر در این باب به ذهن و زبان حافظ، ص ۱۷۲-۱۷۴، نیز به زبان شرح  
 غزل ۱۲۷، بیت ۳؛ همد: شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲  
 - نمی آید: این کلمه که در بیت است عیناً قافیهٔ بیت هفتم همین غزل قافیه قرار  
 گرفته است برای تفصیل در این باب به مکرر قافیه در شعر حافظ، شرح غزل ۱۲۲، بیت  
 ۱.

(۲) عشق به شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.  
 (۳) طمع بر بدن، یعنی قطع امید کردن.  
 - قیص به شرح غزل ۸۰، بیت ۶.  
 (۵) کلمات «حسن»، «محبت» و «ساخت» در این بیت قافیهٔ اغاری دارند یا به تعبیر دیگر  
 وج آرائی یا هم حرصی. برای تفصیل به وح ارنی، شرح غزل ۱۲۲، بیت ۲  
 (۶) بیغش به غش / بیغش، شرح غزل ۱۲۲، بیت ۱.  
 کلمات «خوس»، «دلکس» و «بیغش» جمع و هموائی حوسایدی در بیت پراکنده اند.  
 - درنمی پاید، در بیستی یعنی «ضرور بودن لازم بودن، مورد احتیاج بودن، واجب  
 بودن... لایق بودن سرآوار بودن، شایسته بودن، بدستی، ماضیه بودن» (لغت نامه، فرهنگ  
 نفسی)  
 عراقی گوید،

عروس حسن ترا هیچ در نمی پاید به گاه جنود مگر دیده تماشا شائی  
 (دیوان، ص ۲۹۵)

سعدی گوید:

- حسن امروز بهشت است و تو در می پایی تا خلایق همه گویند که حورالعین است  
 (کلیات، ص ۴۴۴)  
 - به حسن دیر من هیچ در نمی پاید هر یں دقیقه که با دستان نمی پاید  
 (کلیات، ص ۵۱۱)  
 - چه زمانی از آن به که دوستان میی تو خود بنا که دگر هیچ در نمی پاید  
 (کلیات، ص ۵۱۲)

(۷) در عقد کس نمی آید: ضبط حائری، سودی، عیوضی، بهروز خلایق نائینی  
 بدیر احمد هم همبطور است. ضبط 'مشاره' پڑمان «در عقد کس نمی پاید» و ضبط قریب «در



عهد کس نمی‌پاید» است. قطع نظر از تفاوت عهد و عهده، «نمی‌باید» از «نمی‌آید» مناسبتر است و با پذیرفتن آن، تکرار قافیه در غزل هم (بین این بیت و بیت اول) برهیز می‌شود. گویا که حافظ با کسی از تکرار قافیه ندارد. اما دلیل عمده‌تر این است که اگر این مخرجه در عهد کس نیاید، دیگر سائی با لرومی برای «هشدار» در مصرع اول همین بیت بیست



گفتم غم تو دارم گشتا غمت سرآید      گفتم که ماه من شو گشتا اگر برآید  
 گفتم ز مهرورزان رسم و سا بیاموز      گشتا ز خوب رویان این کار کمتر آید  
 گفتم که هر خیالت راه نظر بیندم      گشتا که شبر و ست او از ره دیگر آید  
 گفتم که بوی زلفت گمراه عالم کرد      گشتا اگر بدانی، هم اوت، رهبر آید  
 گفتم خوشا هوای کز باد صبح حیرت      گشتا خنک نسیمی کر کوی دیر آید  
 گفتم که بوش لغت ما رابه آرزو گشت      گشتا بو پندگی کن کوبنده سرور آید  
 گفتم دل رحمت کی عزم صبح دارد      گشتا مگوی با کس تا وقت آن درآید

گفتم رمان عشرت دیدی که چون سرآمد

گشتا خموش حافظ کاین غصه هم سراید

ناصر بخارانی غزلی بر همین وزن و قاعیه وردیف دارد،

از درد هجر حاسا حاسم همی برآید      ای جان تو بر نیائی باشد که دلبر آید  
 (دیوان، ۲۸۹)

۱) سرآمدن، چنانکه مرود هم به کار می‌رود یعنی پایان یافتن، به انجام رسیدن در مقطع  
 همین غزل گوید:

گفتم رمان عشرت دیدی که چون سرآمد      گشتا خموش حافظ کاین غصه هم سرآمد  
 یا در مطلع غزل بعدی گوید:

دست به کاری دیم که غصه سرآمد

— اگر برآید: بهام دارد الف) اگر ممکن داشته باشد، اگر حاصل شود چنانکه در حدی  
 دیگر گوید بر سر ام که گر دست برآید، ب) گر حاصل شود، یعنی اگر ماه جرأت داشته

باشد که در مقابل من طمّوع و حلّو، گری کند، این ابهام در این بیت نیز استشمام می‌شود:

صبحی حکام ظمّعت شب یلد ست      نور در خورشید جوی پر که بر آید

(۳) خیال ← شرح غزل ۲۰، بیت ۳

(۵) خنك: این کلمه در این بیت ابهام تناسب دارد و دو معنی از آن بر می‌آید: «الغ» مترادف

با «خوشا» که در مصراع اول به کار رفته، ب، سرد مطبوع، که می‌تواند صفت سبب باشد.

(۶) لعل: کنایه از لب است ← شرح غزل ۲۹، بیت ۱.

بر سر آسم که گز و دست برآید  
 حیوت دل نیست جای صحبت اصداد  
 ۳ صاحب حکام ظلمت شب یلداست  
 بر در ارباب بی مروت دنیا  
 ترك گدائی مکن که گنج بیاهی  
 ۱ صالح و طالح مع خویشت نمودند  
 تا که قبول اصداد که در نظر آید  
 باغ شود سبز و شاح گل به برآید  
 تعلات حافظ درین سراج چه عجب نیست  
 هر که به میخانه رفت بیخیر آید

حاجای غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

مرد که با عشق دست در گمراه آید      گز همه و سبب بود ز پای درآید  
 (دیوان، ص ۶۰۸)

۱) از دست برآیدن یعنی مفدور بودن، معکی بودن، و سبب بر سر سبب یا گز و مرد  
 امروزیش، در جاهای دیگر گوید:

- گز و دست برآید مراد خاطره ما  
 - در آن چمن که بتان دست عاشقان گیرند  
 ۲) خلوت دل نیست، اشاره به جمع و تفرقه عرفانی دارد - شرح غزل ۹۹، بیت ۵

۳) صحبت حکام - ارباب بی مروت دنیا (بیت چهارم همین غزل)

- یلدا شادرونی می نویسد «یلدا لغت سریانی است یعنی سبب تولد مسیح (که بعد

روند یلدز عربی (رهمان ریشه است) بعد سمر این معنی صلی لغت را که شب تولد مسیح باشد بکلی فراموش کرده بدو به معنای مطلق شب دار یا ظلمت شب یا مظهر ظلمت و سیاهی [گرفته اند]. (حراشی غنی، ص ۲۰۴). در لغت نامه دهخدا در تعریف یلدا آمده است: «لغت سریانی است به معنای میلاد عربی، و چون شب یلدا را یا میلاد مسیح تصبیح می کرده اند ازین رو بدین نام نامیده اند. یلدا و نرسمسان و سبب احمر پاییز سبب که در درین شبهای سال است یلد برابر است با شب اول جدی و شب هفتم دی ماه حلالی و سبب بیست و یک دسامبر هراسوی «(ار برهان، اندر ح، حواشی علامه قزوینی بر آثار الهامیه، شرح پورد وود در یشتها فرهنگ هرسی دکتر معین و یادداشت مرحوم دهخدا)

- بوجهی که برآید، بوجهی بود که، معنی باشد که امید است، بنظر می رود و نظایر آن...  
 باشد که شرح غزل ۵، بیت ۲ برآید: بین کلمه چنانکه در غزل پیشین (شماره ۱۳۰) نیز  
 اشاره شد بهام دارد و دو معنی از آن مستفاد می گردد: الف) طایع شود ب، ممکن بود یا  
 حاصل شود. برآمدن به معنای طلوع در شعر حافظ شایقه دارد:  
 - برآی ای افتاب صبح آید

- دیدم به خواب فوش که ماهی برآیدی  
 برآمدن به معنای حاصل شدن و ممکن بودن چند بار در شعر حافظ به کار رفته است  
 - گفتم که ماه من شو گمتا اگر برآید  
 (چنانکه در غزل پیشین اشاره شد «گر برسد» هم در این مصراع بهام دارد).  
 - خیال باشد کاین کاری حوله برآید  
 - دست از طلب ندارم تا کام من برآید  
 - مگر به روی دلارای بار و زنی به هیچ وجه دگر کار بر نمی آید

۳ و ۴) رباب بيمروپ ديا/ حافظ و حکام: حافظ در جاهای دیگر هم گاه از صاحب  
 سلاطین و ارباب بيمروت دنیا گفته کرده است

- مرو به خانه ارباب بيمروت دهر  
 - ما آبروی فقر و قناعت نمی پریم  
 - خوشا آدم کز ستغنائی مستی  
 - ناچه پری رخ نماید پیدایی خواهیم راست  
 - گر از سلطان طمع کردم حلا بود  
 که گنج عاقبت در سرای خویشمست  
 با پادشاه بگویی که روزی مقبرست  
 فراغت باشد از شاه و وریرم  
 عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست

وی این گونه بنام در دیوان و کمیت است و در برابر بیس رباعه غزل و قصیده سیو که در مدح ساهار و وزیر آل سجو و آل مظفر گفته محمی در رد گراشی به ا باب نامربوب یا بیحروت دیدار طلیعه شعر و دب فارسی تا به پا بان سبب بفرار و نه صد ساله یعنی ر بیش از رودکی تا بعد از بهار ادامه رسته و بیج با قبح مهر طی ذراته سبب وید در بر روی ارزشهای امروزین سنجیده شود همانقدر که شاهان و میران و امیران گران آریان فارسی برای مقصد بیبعلانی سوء استفاده کرده اند، همانقدر هوربیل فارسی از دهنگر اس خدمت بهری نالیده و رشد کرده و بدور و بارود شده سبب و فتح پیدانه یاند گشت در سراطی که رولتهای فرد و سستانی در بند تلمین حد قل سعن و معاش و سایر حقوق مدنی سهر و سال بیودند، بدور ر بطه پا ای استعدادهای روح انسانی و کی موحهری فرخی، عصری نوری، معری سانی، حافظی، ظهیر، نظامی کمال الدین سماعیل، سعدی، عبید رکابی، سلمان سواحی، خواجو، و حافظ و شاعران پررگ بعد از حافظ، رسد نکرده باقی می ماند، و هر يك اسان حداکثر دیر و مستوفی می شدند با صولا امکان مرد ختن به بیج گونه تعاست هنری و فرهنگی نمی یافتند مثال ناصر خسرو و عطار و مولوی — که ظاهرأ حدب در برده شدند — کمیاب ندویی ایان نیز جامین مسند و منمزل و با نفودی داسه بد حافظ به یکی از ممدوحانش می گوید:

هر ر سال بنا بخسبت مدایح من چینی نفیس مساعی به چو نو رزی  
 بن ممدوح قوم الدین محمد صاحب عذر و رر ساه سجاع است که در مجموع روحان  
 بیابند و بیکوی آل مظفر بوده ست، بن مرد که حافظ مدایح دلشس دیگری در عرباناش  
 خطاب به او دارد، به فقط هزار سال بقا یافت، بنکه عمر طبیعی هم نکرد و به حکم سه سجاع  
 معقول شد ولی به شهادت مدیح حافظ در حق او (شرح غزل ۶۵ بس ۷) حق تسویق  
 — اگر بگوئیم بر بیت — به گرد حافظ در د و مسعیم یا غیر مستقیم به ربان و ادب فارسی  
 خدمت کرده اس و به هر حال خود بر ر یوان خاودانه شعر حافظ برای خود خانی یافته  
 ست که به يك تعبیر همان بهی هراسانه و بیشتر است. اما نجه مهمتر است تشحه های  
 شویق او و امثال او، یعنی زاده های خاطر حافظ و امال حافظ است

بدری سعدی و حافظ که با تابکان و ایلخانان حشر و بشر داشته اند حس و عاطفه  
 خلاق بیرومند و طبعی منیع داشته اند و پیوستگی شان با سلاطین به رسم زمانه و بیث رفار  
 عاری و طبیعی اجتماعی بوده است به فرصت طبیعی و حوازا اس خود اسان و بساری ر  
 تان که نام بردیم و به بر دیم هر گر عرب نفس خود ر به صلا و صده ساهان و وزیران

مروخته‌اند اتصال يك هرمند یا دانشمند قدیم به درها حیری شسته به بورس گرهش  
 دانشمند و اهل تحقیق در زمانه ماست پرورش هر و گسترش علم نیاز به عراق دل  
 هرمندان و دانشمندان دارد مراد از این توضیح و اصحاب این است که حمایت طلبی  
 هرمندان و دانشمندان قدیم ایرانی و غیر ایرانی يك عمل سیاسی یا فردگرایانه یا  
 فرض طلبانه یا ضد مردمی نبوده است در اردگی حافظ همین است که چون ترویر و ریای  
 اهدیه امیر میرزاالدین، پدر شاه شجاع را نمی‌بستند و در رستای حقیقت نمی‌دید به  
 کنایه‌های رساننده از بهر صریح از او در شعرش بد می‌گفت و ملاحظه شاه شجاع را نمی‌کرد. یا با  
 آنکه ابهامه عوالم دوستانه و رفیقانه با شاه شجاع داشت، از رفتار درست و غیر انسانی او به  
 پدرش که «میل در چشم جهان ببسن کشید» انتقاد کرده است و حاصل کلام آنکه حافظ رندتر  
 و واقع بین تر از آن بود که در رسم معهود و معتاد و بنده مطلوب زمانه — یعنی حمایت سلاطین  
 در ارباب علم و هنر — روی برتابد حتی عذرهای و رخدادهای این حمایت. وی  
 بر نمی‌داشت، ما چه رسد به شاعران، بلکه روشنفکران یا اقدار و و تنهای خودی و بیگانه در  
 بیعت و همواره مخالف جوان باشند — و حتی در این مخالف عمومی برای خود حرفه‌ای  
 بسازند — از مدهای زمانه جدید است.

در سوی دیگر بن شاعران و بیرو حافظ گاه پند و سنان از امر و سلاطین انتقاد می‌کردند  
 عراقی که خود صحبت و مصاحبت در باب با هر و با و بیرون دینار آرموده بود و سرانجام از  
 به سرخورده بوده است، فصل در حدیثی «در حاله‌ای مردمان با سلاطین و عمل سلاطین»  
 دارد و بر آن است که: «بدان که عذر را و غیر عذر را با سلاطین سه حالت است یکی آنکه  
 به نزدیک ایشان بشوید، و به ایشان به نزدیک وی بیند و سلاطین دین در بین پسند، و بعد  
 سر بعد اکید و شدیدی برای صحبت و مصاحبت ناگزیر نه با آنان قائل می‌شود (کیبای  
 سعادت، ج ۱، ص ۳۸۰-۳۸۹؛ نیز — آوراد الاحباب، ج ۲، ص ۱۰۸، ۱۱۷).

سعدی گوید «پادشاهی پارسانی را دیدم گفت هیچ ما با دانه گفت بی و می که حد  
 را هر موش می‌گیم» (کیب، ص ۷۸) یا «دانه که بین پادشاه به اردت درویشان به  
 بهشت است و این پادشاه به تقرب پادشاهان در دورخ» (همانجا)

۴ و ۵) بین بیات چهارم و پنجم بین عزل، بعضی نسخه‌ها در جمله اسحوی و قدسی این  
 دو بیت مشهور و در عین حال محافظانه را اضافه دارند

صبر و ظفر هر دو دوستان دادند بر انسر صبر بویست ظفر آید  
 بگذرد این روزگار تدختر رهبر در دیگر روزگار چون شکر آید

۶) طالع این منظور طالع را معنی و معطه مدین صایح، و طلاح را — که مصدر است — معطه مقابل صلاح و مترادف به «فساد» معنی کرده است (به سانس العرب، دیل «طلاح» جمع این کلمه طلحاء، پر ورن صلحاء است)

— حرف «تا» در اول مصرع دوم من یک بعضی دیده منتظر بود تا معلوم شود برای تفصیل در این باب — «تا»: شرح غزل ۴۵، بیت ۳

۸ غفلت: غفلت کلمه ی عربی و اصطلاح گونه ی عربی است در قرآن مجید سحر بار به کار رفته است، در جمله در آغاز سوره انبیاء اقرب لسان حسابهم وهم فی غفلة معرضون (بر دیک سده کار حسابرسی مردمان و ایشان در غفلت و رویگردانند، میرسید شریف خراسانی غفلت را بیروی خواهش نفس و بیخبری از خبری تعریف کرده است و از قرآن سهل تسری گوید غفلت و غفلت کردن به بطلان است) — تعریف، دیل «غفلت» سیح بوحسره تعدادی گفته است «لولا انعمه بحد صدقهم من وح در الله» (گر غفلت نبود، صدیقان در سر خوشی با حد و اندازه قلب تهنی می کردند) (طهات الصوفیه، ص ۱۴۸) حو حه عبده الله نصاری گوید «یا ابوبیر اندیشم از عدم خود گیرم بر ره خوار و در غفلت ویرم» (اسین، ص ۱۴۹) این غفلت غفلت مدح است، چنانکه مولوی گوید:

اسین این عالم ای جان غفلت هوشیاری بی جهان را آفتاب  
(دفتر اول، ص ۲۶)

عقلی که عرفا غفلت می شمارند، ناگهی زیاد حق و در فساد از طریق حقیقت، و بیخبری از معاد است. عرلی می نویسند «بدان که بیخبری خلق محجوبند به سبب غفلت و غما از حد، بودونه در این باشد» و معنی غفلت آن است که در خطر کار آخر خبر ندارند و اگر خبر دارندی تقصیر نکنند که ای را چنان فریده اند که حواس خطر بیدار کند، اگر چه ریح بسازد صاحب ید» (کیمیای سعادت ج ۲، ص ۲۸۷، حافظ گوید

به غفلت عمر شد حافظ بی باغ به میخانه	که گویان حوسه شب پیاورد کردی حوس
— غفلت حافظ در من سر چه غمناک نیست	هر که به میخانه رفت بیخبر ید
— در حسن هر ورقی دهر خالی دگر نیست	حیف باشد که در کار همه غافل باشی
— کاروان رفت و نور حوس و غما در نیست	کی روی ره را که پرستی چه کنی چون باسم
— غیاں شد که چرا آمدم کجا رفتم	در مع و دید که غافل را کرد حوسه شستم



- معنای بیت: اگر حافظ در سر چنه جهان عاقل است، عجیبی هست چرا که سرشت  
 جهان عفت‌امیر و عفت‌امیرین است. محمدنکه میخانه نیر هشاری را می‌پرد و سستی و  
 بیخبری می‌آورد در جای دیگر گوید  
 در بحر بات بگوئید که هسیار کخاسی



۳ چو اشتهاب می از مشرق پیاله برید      ز دمع عارض ساقی هزار لاله برآید  
 نسیم در سر گل بشکند کلاله سبیل      چو از میان چمن بوی ن کلاله برآید  
 حکایت شب هجران به آن حرکت حالست      که شمع ای ز پیش به صد رساله برید  
 ر گردد حور بگونه فلک طمع سوز داشت      که بی ملالت صد عصبه پت نوله برید  
 به سعی خود سوز برد بی به گوهر مقصود      خیالی باشد کاین کار بی حواله برید  
 ۶ گریه چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان      بلا نگردد و کام هزار سانه برید  
 نسیم زلف تو چون پیکر در به تربت حافظ  
 ز خاک کالسیش صد هزار لاله برید

حواصی عربی با همین ویر و ردیف — ولی با اختلاف قاعده — دارد:

سحر چو بوی گل از طرف مرعرد برید      برای دیر و هم ر حال مرعرد برید  
 (دیوان، ص ۴۱۴)

۱) اشتهاب می و مشرق پیاله به حدب می (به صورت خورشید می و مشرق پیاله  
 (به صورت مشرق سحر) در جای دیگر هم اشاره کرده است

خورشید می و مشرق سحر طلوع کرد      گر برگ عیش می طنبی ترک حواب کن  
 در جای دیگر هم «می» را آشتهاب می خوانند

به بیم سب گریه آشتهاب می باید      و روی دختر گلچهره آشتهاب انداز  
 حافظ باره باده را به نور شب وصف کرده است      بری تفصیل به دوسی می شرح  
 عمل ۲۱۶، بیت ۱۶.

آشتهاب می و مشرق سحر باده نور شب مسروب به برید است که طبق نقل شادرون غنی از

این قرار است:

و سمسنة كرم برجهت فعر دتهب و مشرفها الباقی و مصر بها معی  
(ع حواشی غنی، ص ۵۶۶ ترجمه بیت را این قرار است و آفتاب مو (یعنی انگور، یعنی  
شراب) جویشیدی است که برح آن در ته حمزه است و مشرفس ساقی و معریش دهان من  
دکتر غنی به بسی از حاقانی هم که گویی ترجمه همین بیت عربی است اشاره کرده است.  
می فتاب زرفشان جاء بلورن اسمان مشرق کف ساقیش دان، مع رب لپه بارآمده  
[دیوان، ص ۲۸۹]

۱- ساقی سه شرح غزل ۸، بیت ۱.

۲- لاله سه شرح غزل ۲۷، بیت ۹.

۳- لاله بپایند: این کلمه که قافیه وردیف این بیت است عیناً در بیت آخر همین غزل تکرار  
شده است. بری تفصیل در این باب سه تکرار قافیه در شعر حافظ شرح غزل ۱۴۲، بیت  
۱.

۴- معنای بیت: وقتی که می رومن تاسك بر سینه به دهان میخوران، ز جمله خود ساقی  
سوار بر سود، بر اثر حرارت شراب و سیم و سادی و سونی عدمگیری، گونه‌های ساقی به  
اصطلاح امروز گل می اندازد و گلگون می شود.

۵- کلاله: «به صم و بر ورن بحانه، موی پیچیده را گرید و نه عربی مجعد خورند و  
به معنی کاکل» (برهان) کلاله به معنای حام گل کاسه گل هم به کار رفته است (سه  
لغت نامه) دکتر غنی می نویسد «کلاله در مصراع ول به معنای موی مجعد است، و در مصرع  
دوم به معنی دسته گل است» (حواشی غنی، ص ۲۱۶). به نظر می رسد، عکس این نظر  
درست تر است.

کمال الدین اسماعیل گوید:

هر سار رنگ عارض و بوی کلاله ب...  
پنجاره عیبه ر دل و درار شکد  
(دیوان، ص ۳۱۰)

حافظ گوید:

آن ناهه مراد که می خواسته ر بعت در حین زلف آه به مشکیر کلاله بود  
زد سبزد صبا گرد گل کلاله به بگر...  
۱- معنای بیت: شکستن کلاله...  
است که چون در چمن بوی زلف یار من برسد، زلف سبب گیاهی یعنی رشته دراز و

حوسبوی سس ۱ = سبیل سرح نعل ۵۲، بپ ۵، به مدد سیم در روی گل هم می شود.  
 بامی هند معنی دیگرش یں سن که وقتی بویی رلف نامی بند سود، سیم ر سوق  
 رابعه، به قصد تحقیر گل و سبیل، رلف سبیل را به روی گل می گویند.

۴، غصه، غصه در عرف اسرور فارسی و نیز در کاربرد حافظ مرادف با غم است چنانکه  
 گویند:

تا سر رلف تو در دست سیم افتادست      دل سودا زده از غصه دو نیم افتادست  
 دست به کاری زخم که غصه سراید  
 دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند  
 حل بدل ریح و غصه کشیدیم و غایب  
 دور داین غصه جفتم نه رفتی می گفتم  
 حافظ ر سبیل بود جای سکایت باشد

ولی در اینجا با توجه به خوان و نوانه (سرحین خواهد آمد) می توان گفت که غصه به معنای  
 فرانی س به ک ر روه سب ن به ا کلا و ححیم و طعام دا غصه و عد با اسب امرمل،  
 اباب ۲ - ۱۲ که به مردن ماسب پای بدخای گرس و آتس بررگ و طعامی گلوگیر و عد می  
 مردسك (ترجمه فرن موره نارس) غصه و غصه یعنی «طعام درماتس به گلو، و فیل  
 گلوگیر» (لسان التریل)

= بواله، این کلمه فارسی است و نه فتح و ضم ول (و در کردی به کسر ول، به کار می رود.  
 به معنای لقمه، نوسه و دوقه و روری و به برن (عد نامه حاسیه برهن، فرهنگ مجیب،  
 در بحث نامه در برابر لقمه که معنی مردن است، به عنوان منبع منتهی الارب نام  
 شده است و این موهم است که این کلمه عربی نباشد، ولی به حسب کلمه و معنای در  
 منتهی الارب آمده، و نه حسب مدحلی در فرهنگهای کهن عربی رحمله لسان العرب بوال  
 عربی به معنای عطیه و بخشش ربطی به بواله و سی ند و حافظ دوبار دیگر این کلمه در  
 به کار برده است

= بر آستان می کده خون می خورم مدام      دوری با ر خون قدر بی بواله بود  
 به طبق سپهر و هر صنداه و خور که هب      بر لب خون حسرت سهیل ترین بوانه یاد  
 ۵، خیال باشد، در بعضی نسخه ها از جمله سودی، خنثری، حلایی بایسی - تدیر حمد  
 عیوضی - بهر در گویی برای اصلاح سکنه میب، به جای «حبال باشد»، «حبال بود» آمده  
 سب آری در بن مصرع سکنه مایحی احساس می شود که جهاد سبج به دیگر به شعر  
 حافظ سبج دارد.

- هر که ر خواہگہ آخر مثنیٰ بخاست

- گر بہ سالی حافظ دوی رہد بگسای

- حم می دیدم خورد در دل و با دو گل بود

- تا راہر و نیاسی کی راہبر شوی

- در مکتب حقایق پیش ادب عشق

- معنای بیت، بہ حد و جهد خویش نمی توان رہ بہ معصود برد پس تصور باطلیست کہ

بدون امداد و لہام غیبی و عنایت الہی، و حوالہ تقدیر اری سبک در و دی طلب امکان

داشته باشد در جاہای دیگر شبیہ بہ این مصمود گوید.

- بہگوی عشق منہ پی دلیل راہ قدم کہ من بہ خویش نمودم صد ہمت نام و نشد

- گد رہر ظلماتست حضر رہی کو مباد کشت محرومی اب ما ببرد

بیر - عنایت. شرح غزل ۱۱۳، بیت ۴، ساعة لطف اول، شرح غزل ۱۵۱، بیت ۵

۶) معنای بیت، اگر همانند نوح پیامبر (ع) سکیبائی و سسوی پیشہ کنی و در برابر

سختیہ مقاومت وری، بلای عظیم (همانند طوفان نوح، بر طرف خواهد سد و همانند نوح

کہ عمری ہزار سالہ (در اصل ہصد و پنجاه سالہ) سوز و شکیوت، آتہ ۱۴) و بیک انجام کرد

و ہایتاً کامیاب شد رستگار حوہی سد بری تفصیل در بارہ نوح (ع) - شرح غزل ۷،

بیت ۶

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید      که ر انفساں خوشن بوی گسی می آید  
 ز غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش      زده م دلی و فریادرسی می آید  
 زانش و دی یمن نه مسم حرم و بی      موسی آنجا به امید نفسی می آید  
 هیچکس نیست که در کوی تو اش گریه نیست      هرکس آنجا به طریق هوسی می آید  
 کس بدست که سرگه معسوق گداست      این قدر هست که بانگ جرسی می آید  
 دوست را گر سر پرستی بیمار غمست      گو بران خوش که هورش نفسی می آید  
 خبر بدست این باغ بهر رسید که من      نه ای می شوم کز نفسی می آید  
 بهر دارد سر آرودن حافظ یارا

شاهیاری به شکار مگسی می آید

بن غزل که آثار اصالت و حافظواری را بر پایش برمی آید، در نسخه فرویزی نیست.  
 وی در نسخه های معتبر دیگر هست از جمله نسخه خطی کتابخانه بودلیان (مورخ ۸۴۳ ق  
 و دیوان حافظ، به خط محمود بن حسن بیهقوری سال کتاب ۸۹۴ و (خاپ عکسی  
 کراچی ۱۹۷۱ م) و شرح سودی، حامری، جلالی دتیمی - مدیر حمده، مبار، عبوسی -  
 بهرور، قرب، پژمان و نحوی و متن بر عزت در روی نسخه حامری نقل کرده ایم  
 (۱) مصباح الحسین به عیسی (ع)؛ شرح غزل ۳۶، بیت ۶

- بوی گسی می آید عبارت ملیحی است و معنای رفیفش معلوم نیست، یعنی بوی  
 گسیده مر همراه و ست بوی همان محبوب یا معسوق غائب یا گسیده مر می دهد حافظ  
 در جای دیگر، در یک دیوانی، گوید:

این گل را بر هم نفسی می آید      شادی به دلم او او بسی می آید

پیوسته از آن روی کسم همسدمیش      کر رسنگ ویم بوی کسی می بد  
 ربیف و قافیه این رباعی هم قرینه دیگریست بر آنکه اس غزل (مرد، ای دل) را حافظ  
 ست و اصلب - رد، گو آنکه صلب و پشوانه بطنی و صحت سدا ان غزل پیش را این  
 رباعی است!

(۲) دل ← شرح غزل ۲۷، بیت ۸.

(۳) وادی ابله / موسی / قیس ← موسی (ع)، شرح غزل ۱۲، بیت ۲

(۵) کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست. این مصرع متأثر و ملتزم از مصراع  
 دل یں بیت سعدی است

هر که داس که منزلگه معشوق کجاست      مدعی باشد، گر بر سر پیکان برود  
 (کلیات، ص ۵۰۷)

معنای این مصراع و بیت کمابیش همین است که بری عاشق ناساله تا به طور کلی  
 بری سدا که جو یا و پویا و هل معرفت است، کسب دانش قطعی (= وصول به منزلگه  
 معشوق) ممکن نیست. ما نباید به تعطیل و تحطنه پرداخت، حدسیات و قریب و احتمالات  
 مدیجشی (= دایگ خرس) و خود درد از نظر عرف موضوع اصلی و بلکه تنها موضوع مهم  
 معرفت همانا معرفت الله است.

ساده درون محمدتقی مدرس رضوی می نویسد «در شرح معرفت آمده که مردی در  
 بهو لحسین نوری سؤال کرد: ما ندانیم علی الله تعالی؟ فقال الله هل مما بال العقل؟ قال  
 لعقل عا حروا عا حرو لا ندل لا ندی عا حرو مشه دلیل بر حدی تعالی چیست؟ گفت خود خدا  
 بر مبد سن عقل چیست؟ گفت عا حروست و عا حرو ره سعاد مگر به عا حری همچون  
 حویس «تعلیقات حدیقه الحقیقه» ص ۸۹-۹۰ بیت بلندی هست، از سادنی که  
 می گوید

اسجیه پیش تو غیر از ن ره نیست      عایت هکیر      الله بسبب

ساده مدرس رضوی معنای این بیت را مأخوذ از کلام امام محمد باقر علیه السلام می داند که  
 فرمود کَلَّمَا مَرَّ بَعْدَهُ بِأَوْدِ مَكِّمِ فَيُأَدِّي مَعَادِيَهُ فَيُفْهِمُ مَحَلُّوهُ مَسْكَمَ مَرْدُودِ إِلَيْكُمْ. آنچه به عدد  
 وهم خورش و با ید اندیشه ای وفق می دهد بشد، آفریده ای همچون سماس و به شما  
 بر می گردد [تعلیقات حدیقه الحقیقه، ص ۱۲۸-۱۲۹] به گفته بسا، نظر اس فوق در  
 توحید، به شبلی نیز نسبت داده شده است (← کشف الاسرار مهدی، ج ۳، ص ۴۲۸؛  
 الجمع، ابویصر سراج، ص ۳۰).

«بوصیر سیرج سخنی را بویگر من می کند که سامان بوحه ست سبجان من لم یجعلن  
للخلق طریفا لی معرفته الا بالعجز عن معرفته بزرگ حدی که راهی بری معرفت من، حر  
عجز از معرفت قرار نداد» (اللمع، ص ۳۶)

- بانگ جرس، بانگ جرس نادره، دهن همه برای ورود من به منزل به صدای درمی آمده،  
و هم برای رهسپاری بر آغازه یا در سری به منزل دیگر رفتن به من توصیح که وقتی که  
پیشاهنگان قافه به حرکت درمی آمده اند چه در بند خد در هر منزل - برای مکه اهل  
کاروان با خبر شوند بانگ جرس به دروازه ای طبل و دهل را برمی ورده به همانکه  
منوچهری گوید

لا یا حیمه گسی حیمه هر و هیل      که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل  
تیره زن برد طبل بحسین      شریانیان همی بستند محمل  
دیوان، ص ۵۳

و سعدی گوید

سبی خواهم بدر بیان فید      هر و بست ای دوس به صد  
سربانی آمد به هول و سبیل      و تمام شتر بر سرم زد که حیر  
مگر در بهادی به مرد در حس      که برمی بخیری به بانگ جرس  
مرا هم بچو تو خواب خوش در سرت      و لیکن بیابان به پیش ندرست  
(کلیات، ص ۳۸۱)

حافظ گوید

مر - در منزل جان رخه من غیش خون مردم      جرس فر نادمی در ده که بر سید محمد  
- کاروان رفت، تو در ده بویابان در پس      و ده که من بیخیر در دهل حدی جرسی  
مرحله دیگر به صدای در بانگ جرس یا طبل و غیره چنانکه گفته شد به هنگام رسیدن به  
منزل است چنانکه سعدی به دنبال ابیاتی که نقل کردیم می گوید

عروکومت طبل شتر ساروان      به منزل رسید اول کاروان  
(پهلی)

یا حافظ گوید

منزل سمعی که بادس مردم از ما صد سلام      پرصدای ساریانان بینی و بانگ جرس  
حدا باید دید در این مصراع «این قدر هست که بانگ جرسی می آید» که م بانگ جرس  
مردست بانگ رهسپاری به ورود آمدن اول کاروان به منزل؟ احتمال سومی هم می رود و آن



همانا با بگ چرسی است که هنگام طی طریق راعی را انجام سفر کاروان شنیده می‌شود و شنیدنش جور حاکی ر طی طریق است، به سوسدگان حساس امیدواری می‌بخشد همانکه حاکی می‌نویسد «استطرا» که از فافه بحث نو با بگ چرسی به گرد فرسی بدیشان رسد» (مثنیات خاغانی، ص ۲۱۷). «حصر بهجاری گوید.

بسی کاروان سد در این بادیه که یکدم بیامد صدای چرس

(دیوان، ص ۲۰۶)

که نثار می‌دهد آمدن با بگ چرسی مایهٔ امیدواری است و آمدنش تاده و مایهٔ نویدی «این قدر هست که با بگ چرسی می‌آید» به تریس به معنی، دل به صورتی کمتر و به معنی دوم بیشتر، و به معنی احتمال سوم بیشتر از همه قابل تفسیر است با احتمال اول می‌سود که به حمد الله به سوی میرنگه معشوق راه داده‌ایم یا احتمال دوم این می‌سود که ساهنگ کاروان ما به میرنگه معشوق رسیده است و ما هم به رودی می‌رسیم. با احتمال سوم این می‌شود که با آنکه هیچکس نمی‌داند میرنگه معشوق کجاست، وی جای شکرش یافست که حرکتی و سیر و سوکی هست که امیدواریم بهوده باشد و روبه سوی او باشد [چنانکه قریب به این مصححون سعدی گوید:

به راه بادیه رفتن به از نشستن به طس وگر مرد نیایم به قدر وسع یکموشم  
(کلیات، ص ۵۶۱)

(۶) رسیدن سه شرح غزل ۹، بیت ۳.

رسید مزده که آمد بهار و سمره دمید  
 صغیر مرغ برآمد بط شراب که چاست  
 ۲ ز میره های بهشتی چه دوقی در یاسد  
 مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب  
 ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز  
 ۱ چنان کرشمه ساقی دلم ر دستا پیبرد  
 من این مرفع رنگین چو گل بهو هم سوخت  
 که پیر یاده سروشش به جرعه ای بحرید

همای می گردد داد گسسته را دریاب

که رفت موسم و حافظ هنوز می بچشد

سنائی قصیده ای بر این وزن و قافیه دارد:

در این مقام طرب بی تعب نخو هی دید که هنای تپک و بدست و سرای پاک و بید  
 (دیوان، ص ۱۷۹)

همچنین ناصر بحرانی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

چه مقرر بست که امشب بدین مقام رسید بساخت پرده عشاق و پرده ها بدرید  
 (دیوان، ص ۲۹۵)

(۱) وظیفه: معنای مشهور بر کلمه هما، یکبف است و «احه حری» سرعاً یا عرباً  
 در عهده کسی باشد» (مرهنگ معین) چنانکه گوید.

حافظ وظیفه بود دعا گسست و بس در مسد و مباحش که بشیید یا سید  
 معنی، اصطلاحی بر کلمه که در مرهنگ اصطلاحات دیوانی و دران معول قوب شده

مهرری و مستمری و ادرار و وجه معاش و رتب یا راتبه دور به یا ماه به یا سالانه است (—) فرهنگ میسی، لغت نامه). چست نکه سعدی در دیبچه گلشن گوید: «... برده ناموس بدگن به گناه و حسن بدرد، و وظیفه روی به خطای مکر برود...» (کلیات، ص ۲۸). حافظ گوید:

— مکارم تو به افق می برد ساعر      از او وظیفه و زاد سفر دریم مدر  
— پس آنکهنش ز کرم این قدر به لطف پیرس      که گر وظیفه تقصا کم روا ناسد  
— وظیفه گر برسد مصر فتن گل اسد و بید

و با شبیه به این معنی، «به معنی ازی و قسمت و سهم و سهمیه گوید

— ای عاشق گد خو      روح بحس پیر      می داسد وظیفه تقصا چه حاجست  
سه بوسه کر دولت کرده ای وظیفه من      گر ادا نکسی فرص دار من باشی  
— ساقی مگر وظیفه حافظ رده دد      کشفه گشت طره دستار مولوی  
— ببید، در صل، و ببرد صل پس غزل طبق ملقط میان حافظ ببید بوده است و همه قوافی این غزل دل (ب نقطه) بوده است، که عده طبق بحول تنقظ و کتابت در به دان یا دل بی نقطه بسته شده است. این منظور می نویسد «ببید از بید به معنی بداشتن و افکندن است و چو را نگور را در طرفی «می در بند» در سراب شود به آن ببید» — افکنده) گویند به حمر قمره را را نگور ببید گویند که فعل به معنای معمول یعنی میشود است جمع آن ابیژه است «(کسان عرب) سادرون معین بر آن است که ببید در فارسی باستان bipita به معنای مسروب گرفته شده است یعنی در صل عربی ببید (—) خاصه برهان و فرهنگ معین، ببید از اعتبار در شعر فارسی، بویژه در شعر موجهی هراول به کار رفته است حافظ در جای دیگر گوید:

ببید چنگ و ریاب و ببید و عود که بود      گل و سود من عیشنه گلاب و جد  
۲) بط شراب یعنی صراحی که به سکن مرغابی ساجه شده است بری تفصیل —  
صراحی، شرح غزل ۱۵، بیت ۲

ببیل — شرح غزل ۷، بیت ۱

نقاب گل که کشید محتمل دو معنی است (الف) نقاب عروس گل را چه کسی کشید و بار کرد و چهره و آسکار کرد چنانکه در جای دیگر گوید، ای سعاد قدسی که کشد ببید نقاب (ب) رسب کدام صانعی گل پرده بسین و غمحه دبر و پس بر مرور سکفته کرد و از حجاب غنچه بهر آورد در جاهای دیگر گوید.

- چو در می ارحم به سیور و رگن افکند و تاب  
- [صدا] به آب گل نسید و به سبیل  
(۳) زن خندان به شرح عزل ۲، بیت ۶

- معنای بیت: طغر ربایی در د می گوید بهسب نصیب حسکه معصوم و رهد هر و نشان  
بست، و اسیر حتی گز به بهسب راصل و به خوردن میوه های بهسی ناس سوید، دوی و  
ربایی آن را در ک نحو هد کرد چرا که به موان و ریها هیچ حربه ی از س عو لم ندارد.  
و می دد بی که سب رصدا س قدار به یوسه می گردند (به اصطلاح امروز گار می دند، یا  
گاز می گیرند) قدر میوه های بهشتی ر بهتر می دانند. در جاهای دیگر گوید:

نصیب دست بهشت ای حدائش پرو که منحنی کرامت گناهکارانند  
- فردا سرب کوسر و خورار بری ماست و سرور بر ساقی مهر روی و حدم می  
دکسر حطبت رهبر در سرخ موخر خود «نگر بد» (به فتح گاف) را بگریه (به ضم گاف)  
خونده و آن را حسن تعبیر کرده «هر چه که سبب جانۀ دور بیستد و انتخاب نکرد» که  
قراءت تدریسی است. قراءت سودی همانند است

۴، غصه به شرح عزل ۱۳۲، بیت ۲

- بهدراحتی برسید نکه زحمتی نکشید. این مصرع بدینکه این بیت حکم مثل سابرند  
کرده است سیه به یں مصحوب غزالی می نویسد «هر که ریح بکند از ریح برهد» کیمیا  
ج ۲، ص ۵۰. معنی گوید:

- توقع مدار ای پسر گر کسی که بی سعی هرگز به حائنی رسی  
(کیمیا، ص ۲۸۶)

- ببرد ریح گنج میسر نمی شود مردن گرفت جان برابر که ک کرد  
(کیمیا، ص ۷۱۲)

حافظ گوید.

سعی ناسوده درین راه به حائنی رسی مزد اگر می طلبی طاعت استاد پیسر  
۵، ساقی به شرح عزل ۸، بیت ۱

- در روی ساقی مهوش گنی بهمین امروز بهی راصل روی حو ب ساقی بردار «گل  
چند در روی کسی» یعنی ساق و حظ نصر عمیق و نظریه ی کامن همانکه در جای دیگر  
گردد.

مرا دل ر صفت ساقی ساع غایب چیست به دست مریم حسنم از رخ بو گل حوس

- بهفته ← شرح غزل ۱۰، بیت ۶

۶، کرشمه ← شرح غزل ۲، بیت ۷

- برگ یعنی رغبت و آرزو و علاقه ← شرح غزل ۴۸، بیت ۱

۷، من من مرفع رنگین چو گل بهو هم سوخت اس مصراع دو گونه خوانده شد در یک فرائض «چو گل» را متعلق به مرفع و وصف آن دانسته اند که باید چنین نقطه گذاری کرد من من مرفع رنگین چو گل، بخواهم سوخت در مرتب دیگر را متعلق به سوخت، نگاشته شد من من مرفع رنگین، چو گل بهو هم سوخت و گل را با نوع سوخت در نظر گرفته شد و در سکه سوختن گل چه چیزی است به تکلف افاده شد ما درست همان مرتب اول است و معنای است اس است، من من حرفه وصله به وصله (← حرفه شرح غزل ۲، بیت ۲) دلق شرح غزل ۸۵، بیت ۱۱ که تار و پودهای می شرح بر آن مانند گل شرح است، برای رفع ریه و زردی چشمی که از بیخوابی من دارم بخواهم بوزانم (← حرفه سوختن شرح غزل ۱۱، بیت ۷) زیرا پیر باده فروزش حاضر بسیار آن را به يك حرفه به به زمین بخرد، چنانکه همین مصححان را در حای دیگر گوید

من من مرفع را بهو هم سوختن زردی که پیر می فروشان به خامی بر نمی گیرد ما دلیل بر اینکه «چو گل» دلالت بر انار باده شرح دارد من بیت دیگر حافظ است خود گرفته کی حکم سعاده حور سو من به دوس همچو گل بر حرفه رنگ می مستحای بود؟

۵  
 ابر اداری برآمد یاد تو و زوی و زید  
 شاهان در جلوه و من شرمسار گیسو ام  
 فقط جودست ابروی خود نمی باید فروخت  
 گوئی خواهد گشود از دولتم کاری که دوش  
 پالیتی و صد هزاران خنده آمد گل پیان  
 ۶  
 دامنش گر چنانک شد در غم رسیدی چه بك  
 این لطیف گر لب لعل تو من گفتم که گمت  
 عدن سلطان گر نرسد حال مظلومان عشق  
 ۹  
 تیر عشق کش بد سم بر دل حافظ که زد

پس قدر دهم که از شعر ترش خون می چکد

حاجی عزیزی بو همی وزن و قافیه دارد  
 جسم ما بر دوحب عشق و پرده ما بردید  
 ز در ما چون بر آمد دل و دورن بر سرید  
 (پیران، ص ۵۸۸)

محسن کمال حجتی

راشد باریك پس لپهای باریك بودید  
 خوشد انلهم بارش آن دم و بروی حمید  
 (دیوان، شری ۴۱۲)

(۱) اذاری: «ماه ششم رومی است». اما ماه مارس است که در ۲۱ آن ن توبیم جدید  
 در فروردین شروع می شود. سر ادبی در وضع ماه سفید است «(خو سی غمی، ص  
 ۱۷۷) طبق همین قولی که ز شاد روی غمی نعل ابر اداری می تواند علاوه بر او خر

اسفند، در اوایل فروردین هم بمبارد. بویژه اینکه در خود بیت به یاد نوروزی تصریح شده.  
 سب، صریحتر راس نبی از موحهری، هست که به ذرو فروردین اشاره کرده است  
 اسر آداری برآمد از کناه کوهسار ماد فروردین بحسب از میان مرعزو  
 (دیوان، ص ۲۷)

«می... و مطرب» ← می و مطرب: شرح غزل ۸۱، بیت ۲.

«که می گوید رسید» اشاره به رسی کهس دارد که رسی در مجلس سرور و سرور دروس  
 یا خواهمده ی اظهار بیار می کرد که فالان خرج ر در پیش ر م، صاحب گرمی ار گوشه و کنار  
 مجلس در پاسخ و می گفت «رسید» یعنی من تأمس می کنم و می بردم، یعنی آن رسیده  
 (وصول شده) بیگانه. حال حافظ می گوید من به وجه می و مطرب یا مردم کجاست صاحب  
 گرمی که تأمس کند و بگوید «رسید»

۲) شاهدان ← شرح غزل ۸، بیت ۷

«عشق» ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱

۳) فحط ← شرح غزل ۲۱، بیت ۲

۳) خرقه ← خرقه در گروی داده شرح غزل ۱۰۱، بیت ۳، خرقه: شرح غزل ۲، بیت ۲

۴) دولت ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶

«دعا [و رابطه آن با صبح صادق]» ← دعا: شرح غزل ۶۸، بیت ۳.

۵) پوشیدن: سس یو یعنی بوتیدن یو گاه بری یو حسی رفع دیدن استفاده می شود  
 دکتر محمدرضا شعبی کد ثنی یو نحوه کار برد «حس هری» اصطلاح کرده است  
 پوشیدن سبغه مدیدی ر رد غراس می بویسد «حب بود حدر کردن و نظر کردن بهر حامت  
 دمان و نشیدن یو حرس ر یسا» (کتاب ح ۲ ص ۶۱، همجن «حفظ آن است که  
 هیچ کس یو مسلمان یو نسو تا خود را فر موس نکند» (کیما ح ۲ ص ۲۵۶، عطار گوید  
 شبی یو ی می او ناسسوده نصیب از وی حمساره او فسادست  
 (دیوان، ص ۴۰)

سلمان گوید

زاده حاره س گن، رن بیتن یو ی وف حور کسی یو ی و فاشید ابدی لثام  
 (دیوان، ص ۱۷۳)

حافظ گوید

«یو حوس یو هر که زیاد حبس نشید...»

- بوی جان ارب خندان فدح می نسوم  
واعظ ما بوی حق بشید بشو کاس سخن  
- کمن می نسوم بوی خبر از این اوصاف  
- بوی بنمشه بشنو و زب نگار گیر  
- خوش می کنم به یاده مشکین مشام چان  
ز گذشن زاننه که بوی وفا سید  
- بحیل بوی خدا نشنود بیا حافظ  
(۶) ردی ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

- حامه در بدن دامن چال کردن یا جامه (پیر هن، دریدن چند معنی و چند وجه یکی  
دردیدن جامه از شدت شوق و از شادی در پوست نگجیدن است، چنانکه حافظ گوید  
- مگر نسیم حطت صبح در چمن بگدست  
- جو گل هر دم به پوست حامه در من  
- به حاک حافظ اگر یار بگردد خون یار  
هر چه بر وجه حامه حاک کردن و خرقه دریدن در سماع است بر ای عقیل ← حامه  
به کردن شرح غزل ۲۸، بیت ۵

نوع دیگر جامه دریدن، ر ندوه و آلتنگی است، چنانکه حافظ گوید

- به گل از دست غمت رست نه بس نه ناع  
همه را نعره ران جامه دران می داری  
- حاک خواهه ز این لعل ریختی چه کنم  
روح و صحبت با حسن عدا بیست الیم  
نوع سوم حامه با پیر هن به اندر یکسانی دریدن است که معنی آن با حدودی به سید و  
سعد است سلمان گوید

- سلمان سید به رگ زدن  
من به یکسانی پیراهنی دراسته  
(دیوان، ص ۳۲۲)  
- به یاد هم تو خو هم خرقه کردن حاک  
به یکسانی پیراهنی درایدن  
(دیوان، ص ۲۸۵)

حدود حافظ دوبار این تعبیر را - با فید یکسانی - به کار برده است:

- خو هم شدن به یسنان چون غنچه دادن شگ  
و سج به یکسانی پیراهنی دردن  
- دمی گر چاک شد در عالم رفتی چه باک  
حامه ای را که دمی بر می باد در بد  
و مانی که ر سلمان عمل شد، که پس مر بر با حامه دریدن رسو و استیاق است، و



و محسوب معنای روشن حدیدی را بر می آید. مثلاً، و حافظ هم کم نیست بر سر با  
 حمامه درین از اندوه و دلنگی است چه به دل تنگ هم شاره در دهان چه مطمئن به عشق معنای  
 حدید است مثلاً، و حافظ است با هید احتیاط می توان چنین استنباط کرد که حمامه درین  
 در راه خبری یعنی مقداری از عمر و همت خود را صرف آن کرد. امروز هم با نیکو تحوی  
 و همتی که می گویند «من بک پیراهن بیشتر را بر آورده ام» باز کرده ام» یعنی بیشتر از تو  
 صرف عمر و همت کرده ام و بیشتر از تو تجربه دارم. فرهنگهای عت و منافع حافظ شش می در  
 شرح معنی این تعبیر ما این بیت خاموشند. بد آنجه گفته شد ب قید، احتیاط است. و باید  
 موقت و محسوس به تلقی شود تا یا با همت شواهد بیشتر معلوم شود که «حمامه (پیراهنی) در  
 سکنای درین» در همت و صریحاً یعنی چه.

۱۷ بطاول — شرح غزل ۶۵، بیت ۲

۹ شهرت — شرح غزل ۹۶، بیت ۱

یہ وجہ ہر خدمت ایسا کہ ہر صورت جلال

ز روی حافظ و این آیه تاسیه یاد آرید

(۱) حریف شهبانه یعنی معاصر همدم دایم و هم یار و هم صاحب محبت و دوستی است و شهبانه داری جزو جو گوید

ہی آیت کہ فرجہ با حنیگ و حیدہ می رقبہ بہ سر وقت جز ہاں سیدہ

(٢٩٠) ديو، ص ٢٩٠

(۲) **بالہ عشاق** — شرح غزل ۶۹، بین ۲.

۔ جنگ ← شرح معرل ۱۱۵، بیت ۱

چفایه: «... را حاراده‌الاب صریحاً لایب مدعی؛ با حساب نوع بشری از عبارت بوده است. ریت کدوی کوچک حسیک که در درون آن سنگ‌پرنه می‌ریخته‌اند و دسته‌ای برای ریخته می‌کرده‌اند و هنگام نیکویی مناسب با ورود رخت به حرکت درمی‌آورده‌اند. نوع فلزی از حلقه یا حلقه نام دارند و هم‌مدان سب» «حافظ موسیقی، ص ۸۷) حفظ در جای دیگر گوید:

سحرگاهانی که محمود شبانه گرهیم باده با چسنگ و چعبانه...

فرهنگ فارسی معین تعریف دیگری رچفته دارد «نقی موسیقی که عبارتست از دو باریکه چوب بر سیده که انتهای آنها به هم متصل بوده و آن را به شکل بیروزی می ساخته اند و رنگوله‌هایی در دو تنه‌ای آن می‌بستند و با سس و بار کردن این دو سازه رنگها و رنگونه‌های مذکور به صد در می‌شد» البته اصول و مکانیسم موسیقایی این دو هریف با هم فرقی ندارد و هر یک دیگر همین فرهنگ با تعریف حافظ و موسیقی مضایی است «حوسی شبیه به مشت خالاجی که يك سر آن را بشکافند و خالاجی چند در آن تعبیه کنند و بدان اصول را نگاه دارند» فرهنگ معین تعریف سوم می‌آورد و آن را از آلات دوی الاوتار که با مصرات و رجه به نواخته می‌شد می‌داند این کلمه به صورت چان و چنه هم ضبط شده است

(۲) ساقی سه شرح غزل ۸، بیت ۱.

(۵) دولت سه شرح غزل ۳۰، بیت ۶.

- به سر تازیانه: تغییر بفرجی است دکتر خالری در تعلیقات بر دیوان حافظ مصحح خود دیوان «سر تازیانه» مقاله مفیدی دارد می‌گوید «گویند رسمی بوده است که نزدیکی حور سواره را چنانی بگذرد و کسی را بر رده فاده بید بری نفقه به سر تازیانه شاره‌ای به او می‌کند به معنی کمتر پس بخس و اذیت» در شرح مشکلات نوری نوسه سده است به سر تازیانه بخشید یعنی حیدان هنگام به آن به شش ناست که در وقت بخشش متکلم شود بلکه به تازیانه اشاره به سائل کند که متصرف شود به نقل از چاپ مدرسه صوی ۱۱۷» (تعلیقات خالری، ص ۱۱۹۲-۱۱۹۳)، «نوری گوید»

- به سر تیغ ملک ———ی به سر تازیانه در باری

(دیوان، ص ۴۷۶)

- حورو به سر تازیانه بخشید چون ملک عرق از هزار باشد

(دیوان، ص ۱۳۱)

حاقایی گوید

در مرا که دواسیه ز غم گریخته بود هری تو به سر تازیانه بارورد

(دیوان، ص ۵۹۹)

طهیر گوید

اشاره‌ای به سر تازیانه پس باشد بگویمت که عنان سوی آن بحیبی

(دیوان، ص ۲۶۹)

### نظامی گوید

شه چو دریاست بی دروغ و دروغ  
 حرر و مدس به تاربانہ و تیغ  
 ہرحہ ارد بہ رحم تیغ ہزار  
 یہ سر تاربانہ بحسد بر  
 (ہفت سکر، ص ۲۶)

### کمال الدین سماعتیل گوید

دکان ملک داد بہ حکم تو حشم و گوش  
 وز تو اسارتی بہ سر تاربانہ باد  
 (دیوان، ص ۳۲۶)

### مہید راکشی گوید

ترا کہ گنت کہ با کشمگن راہ عیب  
 اسارتی بہ سر تاربانہ نتوان کرد  
 (دیوان، ص ۱۵۸)



بوی هوش تو هر که ز یاد صبا شنید  
 ای شاه حسن چشم به حال گدافکن  
 خوش می کنم به باده مشکین مشام جان ۳  
 سر خند که عارف سالک به کس نگفت  
 یارب کجاست محرم رازی که يك زمان  
 ایش سزا نیستود دل حق گزار می ۱  
 محروم گر شدم ز سر کوی او چه شد  
 باقی بیا که عشق ندا می کند پانصد  
 ما باده زیر حرفه به امروز می خوریم ۹  
 ما می به پانگ چنگ به امروز می کشیم  
 پند حکیم معص صوابست و عین خبر  
 از یار آشنا سخن آشنا شنید  
 کهن گوش بس حکایت شاه و گدا شنید  
 کز دلق پوش صومعه بوی ریا شنید  
 در جیونم که باده فروش از کجا شنید  
 دل بخر آن دهد که چه گفت و چه شنید  
 کز شگسار خود سخن ناسزا شنید  
 از گشتن زمانه که بوی وصال شنید  
 کانکس که گفت قصه ما هم زما شنید  
 صد بار پیر می کند بین ما جبراً شنید  
 بس دور شد که گنبد چرخ این صد شنید  
 فرخنده آنکسی که به سمع رضا شنید

۱۲ حافظ وظیفه و دع گفتست و بس

در بهار ان شباش که نشنید یا شنید

۱) پوشیدن — شرح غزل ۱۳۵، بیت ۵.

باده صبا — شرح غزل ۴، بیت ۱.

۳) باده مشکین — می و مشک، شرح غزل ۱۴۰، بیت ۲.

مشام — شرح غزل ۵۳، بیت ۵.

— دلق پوش صومعه یعنی صوفی — شرح غزل ۶، بیت ۱ و زاهد — شرح غزل ۴۵.

بیت ۱، نیز — دلق — شرح غزل ۸۵، بیت ۱ صومعه: شرح غزل ۲، بیت ۲.

دریاد به صاحبش ربا کسبه‌ای فری است در قرن مجدد پنج با. و تصریح این بلفظ و باقی به تعبیر دیگر، در ربا و رباکاران به نگهش یاد شده است (ص ۴۸، ۱۴۲، ماعول، ۶؛ بفره، ۲۶۴؛ سال، ۴۷). عمده‌ای اخلاق ربا در حد برگ خلاص و مخصوص دینی و اخلاقی سرورده‌اند. شاید فقط سر، با کفر کبیره‌ای پررنگ‌تر از ربا باشد آنقدر که ربا باعث حباط عمل می‌شود، سایر کسائر نمی‌شوند. چه بسا مؤمن برای ر کافر صاف و بی‌اخلاق‌تر و بدکردارتر و نامرسته‌تر باشد. عملاً مؤمن می‌باشد که از درخت صحنه بنیان بر خورده و آن را هم به ربا آورده‌اند. این گریز کار می‌شود بر این نشان بحرید و به تعبیر دیگر گریز سببش را تحت لشعاع قرار دهد، طلق مطلق قرآن مجید منافق سرورده می‌شود.

رسول اکرم (ص) فرموده است: الرباء هو البسک از صغر ربا بزرگ صغر است (مسند ابن حنبل، جزء پنجم، ص ۲۲۸-۲۲۹). عرالی روایت می‌کند: «رسول (ص) گفت: بر است. حویس زهیج چیز چنان می‌ترسم که از سر آن کهن گفتن آن چیست. رسول الله گفته: ربا «(کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۸-۹) هم می‌نویسد: «علی (رض) گویند: برای ربا سه نشان است. حویس بهی بود، کافل بود، و چون مردمان در پید شط بود و چون بر وی بنا گویند بر عمل بر آفرید و حویس بنگرند کمتر کند.» (پیشین، ص ۲۱۱). عرالی در تعریف ربا گویند: «بدانکه ربا کردن به طاعتی حق از گنایر است و به شرک نزدیک است و هیچ بیماری بر دل پارسدیان غایب از این نیست که حویس عبادتی کند و دهد که مردمان از آن خبر یابند، و در حینه داریانی یار عبادت کند. بدان که حقیقت ربا بود که حویس را به داریانی هر مردمان نماید تا حویس را به نزدیک ایشان آرسه بکنند و اندر دل مردمان قبول گیرند تا وی را حرمت در دین قبول دهد و تعظیم کند و به جسم سکو به وی بنگرند و برین است. بود که حویس که دلیل پارس می و بر رگی بود به دین برایشان عرصه می‌کند و همی فرمایند.» (پیشین، ص ۲۰۷-۲۱۲). عرالی درباره نوع ربا و علاج آن بحث و تحقیق عمیقی دارد. کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۲۰۸-۲۴۶.

از نظر حافظ و در شعر او هیچ حسق و گناه می پررنگ‌تر از ربا نیست.

می‌خورد که حد گناه را عیار در حدیث بهر رطاعتی که به روی و ربا کند استن دهد ربا خرمین دین خواهد سوخت اگر به پادشاه مشکیب ذلم کشد شاید گرچه هر و اعطشهرین سخن ساز شود تا ربا ورزد و سالوس مسلمان شود

- محبت ریاست محتسب بده پیش و لا محف

گرچه به دلی منع می گذگون عیسی  
محکم عیب کرد رنگ را می سویم  
- دلی رب به پ حر باب بر کشیم یعنی دلی را بی خود را با شرف و تظہیر می کنیم  
- در مخاسنه پیستانند خدایا میسرند که در حاشه تزویر و ریایا بکشاید  
آری حافظ با هیچ آفت از آفات دین و اخلاق به انداره ریایا در نیصده است. در دیوان حافظ  
نهای و زرق و سانس و تزویر و حده هر وشی هم مترادف با ریاست

- ثنائی و زرق نه چشم صفی دل حافظ  
طریق رسیدی و عشق حیار خو هم کرد  
- هر که عاشق و ش نیامد در میان افتاده بود  
- ما به مردان ریانشیم و حریمان نفاق  
- حام می گیرم و از اهل ریای دور شوم  
- بیار یاده که رنگس کتمه حاشه زرق  
- صرخی می کشم بهن و مردم دفتر انگارند  
- بیار می که به فتوی حافظ از دل پناه  
- صوفی بیا که حرفه سالوس بر کشیم  
- بیا در غبن این سالوسیان بین  
- می نوش و ترک زرق برای خدا بگو  
- حافظ می جو و زبندی کن و خوش باش ولی  
- می حور که سبخ و حافظ و مفتی و محتسب  
- دور شو از برم ای زهد و بیهوده مگوی  
- حلوه بر من مفسر و من ای ملک الحاج که تو  
- و عظم کاین حده در محراب و منبر می کنند  
او این غزل تا پایان از دهستان ترین غزلیات ریاستیانه حافظ است.

اصولا حافظ در سر سر دیو من که به واعظ و زهد و صوفی و محتسب بر افتاده است  
سها انگیزه انی صادره پریا بوده است و اس را مددگان به مدی نواع زرق و ریای مانه  
خود یافته است بر زرق شرح عرب ۴۱، بیت ۳ سالوس شرح عرب ۲، بیت ۲  
- معنی بیت سنامه باطنی خود را یا نوی یاده مسک الوذ حوش و حسود می کنم. و اس  
تلاهی آن است که این سنامه حساس دیرگاهی از صوفیان بی صفای صومعه سین و هدیه  
بوی نامضبوط ریایا شیده است

۴) معنای بیت به کایه می گوید که سرحد را فقط دو من می دارند یکی عارف سالک و دیگری نادمه درش لیس من نادمه فروش میخروش ساده ک سبک کار عامی است، بلکه سر معال است. ← شرح غزل ۱، بیت ۴

۱۸) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱

معنای بیت محمد دا بی در دبل بی بیت می نویسد «در بی بیت دقیقه بسب معتبس از کریمه آنک لا تهدی من حیبت ولکن انه یهدی من یشاء» (تو هدایت نمی کنی هر کس را که بخواهی بلکه هدایت می کنی هر که را بخواهد هدایت می کنی) (حلقه عسی ص ۶۷) مضمون این بیت دقیقه برابر است با این مصرع مولانا در مسوی شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت (دفتر ول، ص ۹)

تبر مضمون این بیت را مقایسه کنید با این بیت عراقی  
خود می گوید و یار خود می سودد درز ما و شما بهانه بر ساخته اند  
(معانی، ص ۶۱)

تبر ← عشق: شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱

۱۹) حرفه ← شرح غزل ۲، بیت ۲

۱۰) چنگ ← شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱

صداد ← شرح غزل ۸۲، بیت ۴

۱۱) پند ← نصیحت شرح غزل ۸۳، بیت ۲

۱۲) دعا ← شرح غزل ۶۸، بیت ۳



معاشران گره از زلف یار باز کنید  
 حضور خلوت این است و دوستان چو بعد  
 ۳ رباب و چنگ به یانگ بلند می گویند  
 به جان دوست که غم پرده بر شما نبرد  
 میان عشق و معشوق فرق بسیار است  
 ۶ نخست موعظه پیر صحبت بن حرفیت  
 هر آنکسی که در این حلقه نیست زنده به عشق  
 شیخی خوشست بدین قصه اش درآز کنید  
 وان بکشد به خواستید و در فراز کنید  
 که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید  
 گر اهتمام بر الطاف در ساز کنید  
 چو پیر باز نماید شما نیز کنید  
 که از مصباح باجنس احتراز کنید  
 برو مشرده به قنوی من حاز کنید

و گر طبع کند انعامی از شما حافظ

خواستش به لب یار دسواز کنید

۱) شبی خوشست بهام دارد: لب سب عادی یعنی سب بره و سباحت (ب) استعاره از  
 زلف باز چنانکه در جاهای دیگر به شب زلف تصریح دارد.

«آمد در شب زلفت به روز عمر بهسم»

«چو ماه روی تو در تمام زلف می دیدم»

«تا دم از شام سر زلف تو هر جا نرسد»

«بدین قصه شی درآز کنید: این عبارت هم ایهام دارد: الف) با این شیوه یعنی با گره  
 گنسون زلف یار: ب) به این شیوه سب برم را درآزتر کنید: بعضیها می گویند سب به قصه  
 کوتاهتر می شود به دربر، جواب این است که نسبت به شب عادی که نشان می خور و  
 زبان را احساس نمی کند، شب برم و قصه بلندتر است.

قصه / واصله: صبط خانداری به جای قصه، «واصله» (بر و ل غصه) سب، یعنی گیسوی

مصور می که نه قصه رست و بلندمانی موی طبیعی می فروزه بد (برای تفصیل در باب نظر و دلایل ایشان به تعبیحات دیوان حافظ مصحح خدایاری، ص ۱۲۳۸)

ناید گفت به سهه همان قصه در سب سب و صبه یعنی مهجور سب، مصو یعنی ودختی بل بار در شعر سب، حافظ به ک دمه بسد و همه می داهم نه حافظ لغات مهجور و بی بد ول برهیز دارد دیگر اینکه معنی در رکردن سب هم بیشتر همان گشودن گره های سر راف است یعنی معنی اصلی و رلی را کردن سب عیس نیست، بلکه بند بر کردن شب گیسوی بار یعنی همان گیسوی با است حدیقه امیر خسرو دهلوی در همین باب گفته است

هست کوساه شب وصل درازش بپوش  
(حافظ و خسرو) نوشته فتح الله مجتبیائی، پنده، سال یازدهم، شماره ۳۱ فروردین - خرداد ۱۳۶۴، ص ۱۶۵، کمال محمدی گوید:

سُور ان رلف که یادش سب ما کرد دراز عسفان دوسب ندارند شب کوبه ر (دیوان، عر ۴۲)

نویسد در تب «قصه» دو بیت دیگر، حدود حافظ سب که در آنها قصه و رست به کار رفته است - شرح سکر رست هم بدر جم حان کوتاه بتران کرد که بن قصه دراز است - گفتمس رلف به خون که شکستی گفتا حافظ بن قصه درازست به دران که میزس (۲) وان یکاد. مراد از «وان یکاد» آیه ما قبل آخر سوره قلم است وان نکاد الذین کفروا بیلهم ذک با بصرهم بما سمعوا ذکر و عولون آنه محبوبان نزدیک بود که کافران خون فر سپیدند به بو حسم رحم برمد (ب حسم برسد و بگند آمدی گوید) که - یو نه سب، مفسران در شأن ترو بن یب گویند که کافران مرای را در پیش که به شو رحمی و - مری معروف بود و گاو و ستر را به اصابت چشم زبای درمی مداحت پراگینهند که حضرت رسول (ص) را هم برید و حد وید بن یه را بار کرد و حضرت (ص) را مصلوب - سب رحس بصری نفس است که گفته سب دواي حسم رحم قر س بن آیه است (۳) تفسیر ابوالفوح و تفسیر حرز داری دلیل این آیه،

سنائی گوید

نماش که بر رخ تو پرگرد افکند  
مرمود که ر سخته بر - ر نک حد  
خون نقش تمام گشت ای سرو - ر  
می خواند وان یکاد و می سوخت سینه  
(دیوان، ص ۱۱۳۴)

ظهر گوید

روح قدسی و نیکاد بخواند سوی ملک خداپسار بدید  
(دیوان، ص ۳۵۰)

زادی گوید:

زال حاضر و شب خلوت و حریف مواهن و نیکاد بخواند دفع چشم رحم ماهی  
(دیوان، ص ۳۲۴)

حواجو گوید:

کز وین عالم بالا و نیکاد بر اسوی قامت ایسان دمیده شد  
(دیوان، ص ۲۵۵)

بیر - چشم رحم: شرح غزل ۱۵۶، ست ۸.

- فر ز کردن مشهور است که فرار کردن از صدمه است یعنی هم بار کردن و هم بسم -  
ایا امثال او) معنی می دهد «ساز کردن و گسودن و توسیدن در باشد و به این معنی از  
اصدا است.» (برهان)، نگارنده این سطور در اینجا از حدود سی متن منظوم و منثور که  
برای تحقیق در سرآمد مر بوط به شعر حافظ مطالعه کرد، به فرار کردن به معنای بار کردن  
برخوردد. در لغت نامه دهخدا آمده مثال دیل فر و فر شدن و فرار کردن آمده و همه  
به معنای بسته است و در مواردی هم که آمده شده این لغت را اصدا است و به معنای تار یا  
بار کردن است فقط يك مثال از نه شده که نه هم درسته نیست، و به معنای بسته است و  
ساهد این است

سفره خود در ناز گیسو رسد بد بخل را از رنگ ابر و چهره خون سفره فرار  
(سورس)

جی سخن بر عکس خود از رنگ ابر و چهره بهم کشید مانند سفره بسته و  
عروپچیده شد

عزایی می نویسد «مردمن می گویند چشم بار کند ما عجب است و من می گویم چه  
فرار کند | ببندید با عجب ببندید» (کیمیا ح ۱، ص ۴۵۸، هم چنین، «خون مرگ  
دانه و من چشم ظاهر فرار گردد، = بسته شود)، و حسیه دیگر که عالم منکوت بدن تو را  
دید باز شود» (ح ۱، ص ۳۲۷)، سنائی گوید:

نیمارخانه دل را همیشه در بارست نکرد هم عکس این در به روی خلق هر ز  
(دیوان، ص ۸۹۹)

### موری گوید

صاحب و صدر زمین ناصر دین آنکه فضا کرد بر درگاه عالیش در فتنه فراز  
(دیوان، ص ۲۵۶)

### طهمی گوید

بیده ر عیب دگران کن فرار صورت خود بین و در او عیب مدار  
(مخبر لاسرار، ص ۱۲۵)

### عطار گوید

تا دوست بر دلم در محاسن فر ز کرد دل را به عشق خویش ز جان بی نیاز کرد  
بر روی دوست دیده خود بر در حب از دو کسوف بین بیده چون هر رند آن دیده بار کرد  
(دیوان، ص ۱۵۵)

### سعدی گوید

به دوی من من در کسی کرد باز که کردی تو بر روی وی در فر  
(کلیات، ص ۲۷۲)  
- ان نه صاحب نظر بود که کند تا حسین روی در به روی فرار  
(کلیات، ص ۵۲۴)  
- به روی خود در طماع باز نتوان کرد حق باز شد به دوشی فراد نتوان کرد  
(کلیات، ص ۴۹)

### وحیدی مرعای گوید

با صورت خیال تو دل خلوتی گیرد و انگه به روی این دگران در فرد کو  
(دیوان، ص ۱۴۴)

- معنای بیت حافظ هم بر بیت مورد بحث فر کردن به معنای بستن به کار برده است  
می گوید خلوت پس بر فرار است و دوست جمع بر آنکه جسم رحمتی به کار برده است  
و آن یکساز به جویده و در را بسید که عیار به درون نپایند در جای دیگر هم فراز کردن را  
به معنای بستن به کار برده

صعب مکی که هر که بحسب مرست ماحت عسکری به روی دل در معسوس فر رکود  
۱۳ رباب ← شرح غزل ۲۰، بیت ۸  
- چنگ ← شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱  
- به پانگ بلند می گویند بر عیب انهم - رد است به نوبی بلند است سکر برای

- مفصیل در این باب ← شرح غزل ۱۹۷، بیت ۱
- ۴) این بیت نظر به موکس دارد مراد ر «کرسار» حد و دست (چه شکر گوشت ای کرسار بنده وار) برای مفصیل بیسر ← موکل شرح غزل ۱۴۷، بیت ۴
- ۵) نیاز ← شرح غزل ۱۰۸، بیت ۱.
- ۶) شبیه به این مضمون در برخند داشتن ر یار ناموافق و همصحبیت بد گوید
- روح را صعبیت ناچسب عدا نیست لیم
- ز همصحبیت بد جذائی حدائی
- ۷) عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱

- یوسف گم گشته یزاید به کنعان غم مخور  
ای دل غمدیده حالت به شود دل پندگی
- ۳ اگر بهار عمر باشد باز بر تحت چمن  
درد گردون گرد و زری بر مراد ما نرفت
- ۶ همن منو تو مید چون واقف نی از سر غیب  
ای دل از سل فلک نشاء هستی بر کند
- در بهایان گریه شوق کعبه خواهی زد قدم  
گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد بس بعید
- ۹ حال ما در فرقت جانسان و ایسرام رقیب  
کشفه احزان شود روزی گنبدستان غم مخور
- وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور  
چتر گل در سرکشی ای مرغ خوشحوان غم مخور
- دائماً یکسان باشد حال دوران غم مخور  
باشید اسدر پرد و بهای بهای غم مخور
- چو در ترا بوجست کشتی باز طوفان غم مخور  
سر زشها گر کند خار مغیلات غم مخور
- هیچ راهی نیست گن رانیست بهان غم مخور  
جعله می داند خدای حال گردان غم مخور

حافظ در کج فقر و جنوب شهای تار

تا بود و رفت دشما و درین قرآن غم مخور

بن عزرا استقبالی است در غزل شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی (موفای ۶۸۳

ق) به مطلع:

کلبه احزان سود رو ری گلستان غم مخور  
(در بیرامور اسعار و احوار حافظ نوشته سعید حسینی تهران ۱۳۲۱، ص ۱۳۳-۱۳۴)، منبع نقل مرحوم حسینی کتابه بیسی الوعده و جیس الوعده ناسف محمد بن علی حسینی المعاصر، حافظ سب مسیح ریگردد بن باب نفائس لغوی (ج ۱، ص ۲۵۲ است که همه این غزل پنج بیتی را نقل کرده است

به طوریکه مشاهده می شود حافظ مصرع اول این غزل خویش را به صورت صریح در



سرزمینی نیست، پیراهن مرا با خود بپوش و بر روی پدرمان بپوشید تا بیماری اش را باریابد،  
و بریافت به درخوست یوسف سرور دران و خانواده هایش به مصر کوچیدند و سرانجام  
یوسف و یعقوب دیدار کردند و یوسف سرور برادران را گرمی داشت

حافظ باز به یوسف و داستان او تلمیح کرده است

ماہ کنعانی من مسند مصر آن نوسد - وقت آنست که بدوود کنی زندان را  
- عزیز مصر به رسم برادران عبور - ز مهر چاه برآمد به اوج ماه رسید  
- پیراهن منی که اید او روی یوسفم - ترسم برادران غیورش قبا کنند  
- ببین که سبب زنجندان تو چه می گویند - مرار یوسف مصری فتاده در چه ماست  
- پار مهرش به دنیا که بسی نمود بکرد - آنکه یوسف به زرباسره بدروخمه بود  
- بدین شکسته بیت آنخون که می آرد - نشان یوسف دل ز چه زنجندانش  
- اینکه پیراهنم صحت یوسف بنواخت - جر هیرست که در کلبه احزان کردم  
- الا ای یوسف مصری که کرد بسطت مرور - پدر را باز ترس آخر کجا شد مهر فرزندی  
- یوسف عزم رفت ای برادر نرحمی - کر عیش عجب پیسم حال پیر کنعانی  
- من آن حسن روزافزون که یوسف داشت دایتم - که عی و رده غضب پروان آورد رلیحا را  
- حافظ مکن اندیشه که ن یوسف مهر - بار آید و از کلبه احزان به درآنی

بیر - رلیحا: شرح غزل ۲، بیت ۵

- کهان «سرزمینی مطابق فلسطین قدیم، بین رود اردن، بحرامیبت، و دریای مدیترانه،  
که گاه سرزمین اردن را هم شامل بود. کمان ارضی موعود اسرئیلیمان بود، و پس از خروج از  
مصر آن را به تصرف درآوردند.» (دائرة المعارف فارسی) «نام شهری که مسکن یعقوب و  
مادر یوسف (ع) بوده است. (پرهان، (بیر - کتاب مقدس: معجم البلدان)،

- کلبه احزان یعنی دلك یا حجره عتق، عمکه در قصه یوسف (ع)، و یعقوب (ع) مرد  
از ن بیت الحزن یا بیت الاحزن است یعنی خانه ی که یعقوب بنا کرده بود و دور از هل بیت  
حویس بدعا می رفت و رو به دیوار بر فراز یوسف ناله و نوحه می کرد ( - سرحد ر  
قصه های مراب ج ۱، ص ۴۴۱، عرفی گوید

یوسف گم شده چون بار نیدم به کهان - لاجرم سیسه من کلبه احزان آید  
(دیوان، ص ۷۹)

سلیمان گوید

یا سیر صخب د ب شریف یوسفیست - رهگذر ر کلبه احزان کعبه ی دته  
(دیوان، ص ۲۲۰)



### حافظ گوید:

- اینکه بپراهم سرم صحبت یوسف بروحت  
- شبی به کلبه احزان عاشقن آئی  
- حافظ مکن ابدیشه که آن یوسف مهر و  
- بدین شکسته بیت لحن که می آرد  
- صفیر بلبل شوریده و بهیر هرد

(۲) دل بدمکن یعنی مهراس اسدیساک مسو، به تهبیر هرور «به دلب بد جان» در  
ن ریح بیتهی آمده ست «گفت به اراین بسد که می بدیشی، دن بدساید کرد» (ص ۳۰۶)  
(۳) مرغ خوشخوان، همان بلبل است به بلبل، شرح غزل ۷، بیت ۱.

(۶) بوح به شرح غزل ۷، بیت ۶

(۷) مغیلاں به شرح غزل ۳۲، بیت ۷

(۹) رقیب به شرح غزل ۲۸، بیت ۱

- حال گردان، برابر است - «مقب انقبوت رالا جوان» یا «محول الاحول» یعنی خداوند  
که هر پدرس است و حال بد را به نیکو مبدل می گرد بد انوری گوید  
من نگوییم که جز جدای گسستی  
حال گردان و غیبت دان پاشیده  
(دیوان، ص ۱۳۶)

### طوسی گوید:

حال گردان نویسی به هرسانی  
سبب کس جز تو حال گردانی  
(هفت پیکر، ص ۴)

(۱۰) فقر به شرح غزل ۲۴، بیت ۹

- دعا به شرح غزل ۶۸، بیت ۳

- درس به شرح غزل ۱۸۹، بیت ۱

- قرآن به شرح غزل ۷، بیت ۱۰

- ۳ بصیحتی کثمت بشنو و بهانه بگیر  
ز وصل روی جوانان تمتعی برد  
بیم هر در جهان پیش عاشقان بهجوی  
معاشری خوش و رودی بسیار می خورم  
بر آن سرم که ننوشم می و گه بکنم  
۶ چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند  
چو لاله در قدم ریز ساقیا می و مشک  
یار ساغر در خوشاب ای ساقی  
۹ به سرم توبه بهادم قدح ز کف صد بار  
می دو ساله و محبوب چارده ساله  
دل رهمیده ما را که پیش می گیرد  
۱۲ حدیث توبه درین بزمگه مگو حافظ

که ساقین کمان اسرویت زنند به تیر

انوری دو قصیده بر همین وزن و قافیه دارد.

- (۱) بر من آمد خورشید بیکسوان سیبگیر  
به حد چو سرو بسد و به رخ چو بدر منیر  
(دیوان، ج ۱، ص ۲۵۰)  
(۲) به حال نیک درآمد به شهر موکب میر  
به طالعی که سحودس همی کشد تقدیر  
(دیوان، ج ۱، ص ۲۵۲)

کمال الدین اسماعیل هم قصیده‌ای بر همین وزن و قافیه دارد.

رہی راجت تو جو دہ سمان تسویر      رہی ندیدہ برا جسم دورگر نظیر  
(دیوان، ص ۱۵۶۷)

جواجو غزلے بر ہمیں درن و فاجیہ دارد  
فردہ م من دیو بہ در غم تو اسیر      با و طرہ برافسان کہ بیشکنم زنجیر  
(دیوان، ص ۷۰۵)

همچین سلمان سادجی:  
عہان جان بگرفتگی بہ حسن عالمگیر      جہان چہ باشد و جان چہست ہر چہ جو ہی گہر  
(دیوان، ص ۳۴۵)

۱. درین بیت ظرہی - کہ احتمالاً خاص حافظ است - بہ کار رفته ست یعنی معلوم  
بسیب مصرع دوم ناکید مصرع اول سب، یا همانا محتوای نصیحت بہ این شرح کہ  
«ہر آنچہ ناصح مشفق بگوید بہر بہر» ہم می تواند تاکید بری بہادہ بگرفتن و نصیحت  
سمعی باشد و ہم نص آن نصیحتی کہ مر د حافظ سب و در مصرع اول بہ ان اشارہ کردہ  
بود، در جہانهای دیگر ہم ہمیں ظرافت را بہ کار بردہ است:

- بیراں سخن بہ تحریرہ گویند گفست      ہا ی پسر کہ پیر سوی پسد گوس کن  
- گوسو ر در و لعل ارچہ گراں دارد گوس      دور جوی گدراست نصیحت بسو  
- نصیحت. از مفاہیم کلیدی شعر حافظ است - شرح غزل ۸۳، بیت ۲

۳. ہم ہر دو جہان پیش عشق بہ جوی سے شرح این بیت: سرم بہ دہی و عقبی فرو  
می آید. شرح غزل ۱۴، بیت ۲

- بہ جوی - نیم جو، جو، دو جو، شرح غزل ۳۹، بیت ۵.

۴. بسار. «یعنی کوک شدہ، یعنی ہسمان.» (خوانساری غنی، ص ۱۳۶۷)

- رود - عود: شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱

ناله ایہام دارد ہم بہ معنای دیدن و رری است ہم بہ معنای موسیقائی - نالہ  
عشاق: شرح غزل ۶۹، بیت ۲

سم وزیر - میں دو عطر علاوہ بر معنای لغوی در اصلاح موسیقی نام دورسہ ر ہرہای  
بر خط یا عود ن رود است - رسہ ہم، قطو. بریں مار سار است کہ صدائی درست را آن  
سحر ج می سود، و در ناونک تر بر رسنہ سار سب و صدائی نرک ویر راں برمی آید.  
(حافظ و موسیقی، ص ۶۲)

۵. بر آن سرم، یعنی بر سر آئم (بر سر آم کہ گرد دست بر آید - یعنی عزم و ہنگ آن دارم.

«تدبیر / تقدیر به یک استیوار تقدیر عمن و غم حد و نه است. و تدبیر علم و عمل بده  
 البته تدبیر حقیقی بر ارش حد و نه است چنانکه در قرآن مجید برده به حد و نه تدبیر نسبت  
 داده شده است (پرس، ۳۱ رعمد، ۱۲ سجده ۵) به روح تدبیر و تقدیر و بن مصمون که  
 تدبیر آدمی مقهور تقدیر الهی است بازها در ادب فارسی اشاره شده است. در کتبه آمده  
 است: «همه تدبیرها سحره تقدیر است...» (ص ۱۲۲)، سنائی گوید:

عشق بر تدبیر حمد و دانکه در صخرای عقل هر چه تدبیر است جز باریچه تقدیر نیست  
 (دیوان، ص ۹۳)

عطار گوید:

اکنون که مرا کار سدازدست چه تدبیر به تدبیر چنین بود قصب نیست به دستم  
 (دیوان، ص ۳۹۲)

سعدی گوید:

با همه تدبیر خویش ما سیر به ختم روی به دیوار صبر چشم به تقدیر او  
 (کتب، ص ۵۹۰)

نزاری گوید:

محتاج کسی یاس که محتاج به است به تدبیر بر و است و تدبیر خلاص  
 (دیوان، ص ۴۳۵)

جو جو گوید

گفتم در فیدش به دانی برون یم ولیک انجنان تدبیر کردم و سپین تقدیر بود  
 (دیوان، ص ۶۵۲)

سلمان گوید

گفتم که حظ کردی و تدبیر به این تو گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین تو  
 (بعضی این غزل را به حافظ نسبت داده اند که درست نیست، برای مفید بیشتر ←  
 حواشی غنی، ص ۳۱۰)

حافظ گوید

بیست امید صلاحی ز هساد حافظ چونکه تقدیر چیست چه تدبیر کنم  
 ۱۶ چو قسمت ازل می حضور ما کردند مصون بن یب حاکی ارده عقیده حافظ  
 است، یکی به خبر (← شرح عرف، ۲۲، بیت ۸) و یکی به رضا (← شرح عرف، ۱۴۲، بیت ۵)

(۷)

(۷) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱

«می و مشک: حصلا برای خوشبوتر ساختن شراب در آن مشک یا مواد معطر دیگر می ریخته اند و بن مواد شراب را هم خوشبوتر، هم خوش طعم تر و هم گیرا تر می ساخته است. موجهی گوید:

تا ابرو کند می را پا یاران معسوج      تا یاد به می دره کند مشک به خروار

(دیوان، ص ۳۶)

دل غالیه نامست و رخش چو رگل درده سب      گویی که شب دوش می و غالیه خوردست

(دیوان، ص ۱۴۷)

در بوریا نام منسوب به حیان شادری هست و جمع به میختن گلاب با شراب بری دفع مضرت بعضی ز سراهها (← بوریا نام به کوشش عی حصوری، ص ۷۳، ۷۴). حافسی نیز در قصیده ای به آمیختن مشک و گلاب پا می اشاره دارد:

می و مشکست که با صبح بر آمیخته اند      پا به هم زلف و لب یار در آمیخته اند...

کرده می راوی را دل سب و بزم به صبوح      یا گلاب طیسری از نظر آمیخته اند

(دیوان، ص ۱۱۶-۱۱۷)

حافظ گوید:

«شراب از غوانی را گلاب اندر قدح ریريم...»

«خوش می کنم به باده مشکین مشام جان...»

«اگر به باده مشکین دلم کسسد بسايد...»

«بیا ساقی آن می که حور بهشت

یده تا بخوری در آتش کنم

پیارای می گلرنگ مشک و حامی

(۹) ثویه ← شرح غزل ۱۶، بیت ۲

«گرشعه ← شرح غزل ۲، بیت ۷.

«ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱

(۱۰) معنای بیت: بعضی از هل تأویل که شیده آمد «می دو ساله» و «محبوب چهارده ساله»

را استعاره از معنویات و مقدسات بگیرد. ما می دو ساله همان شرابی است که دو سال از نداشتن آن گذشته باشد. در جای دیگر گوید:

چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت      تدبیر ما به دست شرب دو ساله بود

محبوب چهارده ساله هم نازنینی است کم سن و سال. در جای دیگر گوید  
 چارده ساله بنی چاک و سیرین درم      که به جان حلقه بگوشش مه چاردهس  
 (۱۱) مخنون ← شرح غزل ۲۴، بیت ۴

معنای بیت در مر که دیوانه و رفسر گسیخته و در بر من رسیده است، چه کسی  
 می یابد جنود رشود و مهارش کند؟ هیچکس لد به محو که از رنجور خسته فرسوده و  
 محسوس (شده است خبر دهد که خوب من ست رنجور را یو که مها دن من به مر  
 واگد رد حافظ بارها به محو یا یو به رنجور اساره کرده است نیز ← محسوس. شرح  
 غزل ۳۴، بیت ۴.

(۱۲) علامه تروسی در پایاں بر سر در حاسیه چنین آورده ست (ای رح و بعضی نسخ  
 دیگر اینجا بیت ذیل را علاوه دارند

چه عای گفنه حواجر و شعر سلماست      که شعر حافظ بهتر ز شعر خوب «ظهور»  
 نسخه خاندنری این بیت را در متن یعنی مقطع غزل ضبط کرده است

۳ بیا و کشتی ما در شط شراب انداز  
مرا به کشتی باده دراهمن ای ساقی  
ز کوی میکند برگشته ام ز راه خطا  
بیاران می گلریگ مشکبو جامی  
اگر چه مست و خرابم تو نیز لطفی کن  
به بیم شب اگر آفتاب می باید  
مهل که روز وفانم به حالک بسپارید

ز جور چرخ چو حافظ به جان رسید دل

به سوری دیو محسن ناولک شهاب انداز

۱) در این بیت روح رنی «ش» (کشتی سطا، شراب، خروش، شیخ، ساب، هاب، توحه  
سب برای تفصیل در این باب ← روح رنی [= هم حرفی]؛ شرح عرب ۱۲۲، بیت ۲  
۲) کشتی باده: یعنی صراحی ای که به شکل کسی ساخته شده است نظامی گوید.  
روزی از روضه بهشتی خویش کرد بر می روانه کشتی خویش  
(هفت بکر، ص ۷۶)

نزاری فهتانی گوید.

- هم به کدوم افکند کشتی می ز بحر غم تا به میان در فکنم کشتی می کسار کو  
(دیوان، ص ۵۶۹)  
- مستغفری محیط خیالیم و کس بهرد پس بحر جز به کشتی می بر کنار چاه  
(دیوان، ص ۵۲۳)

سمای گوید:

وقت صبحست و لب دجه و نفس بهار      ی یسر کشسی می به سطر بهسدای پیر  
(دیوان، ص ۱۲۵)

حافظ گوید:

- کسی داده یاور که مر بی روح دوست      گسب هم گوسه حسه از عم در درانی  
- بده کشتی می تا خوش بر میم      از این دریای ناپیدا کرابه  
- ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱

- که گفته اند نکوئی کی و در اب اند ز این مصراع نصیب مصراعی است از

کمال الدین سماعین

بر آب حشمت رحمت کی و سر آس      که گفته اند نکوئی کی و بدای نادر  
(دیوان، ص ۱۷۶)

ابا نفاوتی در «به» به جای «در»:

سبیه به این تعبیر که در حکم مثل سائر اسبیه سعدی گوید:

و نیکی میکن و در دحله اسد ر      که ایرد بر بیبایم دهد بر  
کمال حسدی گوید

چشم از حال دلت خوبد فکر در دامش      مردمان گوید نکوئی کی و اوکی به ب  
(دیوان، غزل ۶۶)

- معنای بیت: ای ساقی برای آنکه کاملاً سرمست و سیراب شوم، به من خورده حریه و  
بیاض به موسال، بلکه مر به درون کستی داده یعنی صراحی ی که سرساز بر می است  
بیسدر، شبیه به من به پیر همت به خم شراب نواحی در همین غزل) و به حوص نکو  
ند حتن در غزل «بیا تا گل پرافشانیم» است

۳) معنای بیت: از کوی میخانه مراجعت کرده ام (یا او میکند روی بره هتاهم) ولی خط  
کرده ام تا از راه خطا - سباهی - قول امروز «عوضی»، بدرگشته ام و ره را گم کرده ام  
بطب و کرم کن و دوباره مرا به ره خوب - یعنی ره درست که همان ره میخانه باشد -  
راهنمایی کن معلوم نیست که راه درست یا خوب همان راه او است که راه میکند رفتن  
باشد. راه نازگسب و عراض او میکند به هم جهت طری طریق بر در سب حساس  
می شود

- «به» ره صواب: «بیا» به معنای «به» است برای تفصیل در این باب ← به سر پیه به سه



شرح غزل ۹۸، بیت ۱

۱۴) می گلرنگ ← پیر گلرنگ (یعنی شراب). شرح غزل ۱۱۷، بیت ۸

= می مشکبو ← می و مشک: شرح غزل ۱۴۰، بیت ۷

= حراب ← شرح غزل ۱۲، بیت ۱

۶) آفتاب [= آفتاب می، ← روشنی می: شرح غزل ۲۱۶، بیت ۶

= دختر رز ← شرح غزل ۳۹، بیت ۶

= معنای بیت: مگر می خواهی افتاب را در بیمه شب ببینی کافیهست به سر خم را برداری

و در جنبش آفتاب آسای پادشاه را بعد سا کنی.

۷) مضمون این بیت ناظر است به این بیت معروف عربی، یا ملهم و مقتبس از آن است  
ادب و ادب منی اسمی جنب کرمه تروی عظامی بعد موسی عروفه  
(لسان العرب، ذیل کرم)

(یعنی: چو در گذشتم مرا در بردیکی درخت انگسوری به خاک سپارید تا ریشه های آن  
سرخوهای مرا سیراب و سرمست کند) گو شده این شعر بومجنس یعنی (موقای ۳۰ و)  
صحابی شاعر حنوفه سر و سنجشور معروف مختصر می عرب است (برای شرح حال  
بر بحر و ← عباسی، ج ۱۹، ص ۱۱۴-۱۱۳، علامه رکنی: دستانه ایران و اسلام،  
نفت نامه دهخدا)

۸) باوك انداختن به سوی دیو: تعبیری متحد از مرثیة مجید است انا رب العالمین دنیا  
بریه الكواكب و حفظاً من كل شیطان وارد لا یسمعون الی املا لا علی و یقعدون من كل  
حاسب، دُحوراً ولهم عذاب واصب لا من حطف الحطفة فابیه شهاب باقب ما اسعار دسا  
به آریه ست گن آرستیم ۱ دسترس هر دیو سرکشی نگاه داشتیم یمانه به  
سجن دزدی از ملا اعلی ندارد و زهر سوخته می شوند و را دبی سخت و عذاب بی پیوسته  
دارند مگر آنکه بکی ز آنان سخنی برآید؛ و شهابی سوزان به سوی او روان شود - صافات،  
آیات ۷ تا ۱۱.

خبر و در کاسه زر آب طریناك انداز  
عاقبت منزل ما وادی خاموشاست  
چشم آلوده نظر از رخ جان دورست  
به سر سبز توی سرو که گری خاک شوم  
دل ما را که ز مار سر رلف تو بچست  
ملك این مزرعه دانی که ثباتی ندهد  
غسل در اشك زدم کامل طریقت گویند  
یارب ان زهد خود بین که بهر عیب ندید

۹ چون گل از نکبت او جامه قبا کن حافظ

وین قبا در ره آن قامت چالاک انداز

(۱) کاسه زرد: یعنی کاسه زرین = جام زرین. در جاهای دیگر گوید

- ساقی چو شاه نوش کند باده صیوح  
گو جام زرین حافظ شب زنده دار بحس  
- در افتاب نکردی قسوس جام زرش  
هر تهمی رمی سوسنگوار با سیمی  
- ایا پر لعل کرده جام زرین  
سخت بر کسی کس بر بساند

بعضی نسخه های بی عبارت به جای «کاسه زر» کاسه سر دارند که بی وجهست. بری

فصیل - ذهن و زرین حافظ، ص ۱۷۹-۱۸۰

- آب طریناك یعنی آب طرب بگیر، یعنی باده. «آ» بر طربا: «آ» ده معنی و عی می کند  
همچنانکه در کلمه «خطر نا»

- تکرار قافیه در شعر حافظ: دب - ساس و قافیه سچان مکرار قافیه ر در عز - که

بعداد ایات آن را علی‌المسهور زهت و چهارده می‌شمارد. چیز ثمی شمارند و مشهور است. یا را غلات مشهور است. که غزل‌سرایان بزرگ فارسی این قاعده را رعایت کرده‌اند. همواره تحقیق جامع یا حتی مفردی در این باب صورت نگرفته که آیا غزل‌سرایان بزرگی چون مولانا و سعدی و حافظ این قاعده را رعایت کرده و در تکرار قافیه پرهیز کرده یا خیر.

در حال حاضر در پاره دیگری بدون سند و ستاد، و درباره حافظ با سند و شواهد فراوان، می‌توان گفت که شعرائی غزل‌سرای بزرگ فارسی از تکرار قافیه به‌کی بداندند، سهل است آن را نوعی اظهار هوس می‌شمردند. مکرر به بیرون مکرار قافیه در شعر، می‌توان به مکرر دو سنی خطاطان در «سپاه‌مشق» که بعضی حرف و کلمات را آگاهانه و خودخواسته دو یا چند بار می‌نویسند مقایسه کرد.

بعضی از محققان به مطلوب بودن تکرار قافیه در عرب حافظ عنایت نداشته و مسلم گرفته‌اند که حافظ به شدت و به‌دفعه زاین عمل بازو پرهیز کرده است. لذا در فرات بعضی کلمات، استدلال خود را بر این اصل — که هرگز مسلم نیست و خواهد خلاف و نقصی را حوهم دید — بنا کرده‌اند. یکی از این محققان کلمه «حال» و «در» را در این بیت حافظ حیر و در کاسه در آب طربساک مدار پیشت را که سود کاسه سر خاک انداز روی هم به صورت «حاک ندار» و «خاک‌داز» خوانده است. اگر مراد ایشان از «حاک» ندار» ابرار خانگی معروف باشد — که ظاهراً چنین برمی‌آید — خینی عریب است، اما اگر «به‌خاک» انداخته شده» یا «نیاسته» به «حاک» معنی شود، اندکی پذیرفتنی است. باری این نوشته‌اند «انصو» مسود که در شعر فوق دو جزء کلمه حاک و انداز را در هم جدم است، زیرا این کلام در شعر زیر [از همین غزل] کرده است:

به سر سبز تو ای سرو که گرد خنده شوم باز از سر پسته و سایه بر این خاک انداز و گر هم هر دو یک نوع خوانده شود انطواء [تکرار قافیه] لازم می‌آید و عیب است «(مقایسه بین شعر سعدی و حافظ» نوشته دهب طوسی، در مقالاتی درباره زندگی و شعر حافظ، به کوشش دکتر منصور دستگار، ص ۴۸).

حاجی تعجب است که ایشان ملاحظه نکرده‌اند که حافظ این «عیب» را در جای دیگر از همین غزل هم، یعنی در بیت ۳ و ۷ — که کلمه قافیه هر دو «ناک» است — ظاهر کرده است:

بر رخ او نظر از پسته ناک انداز

— پاک شو اول و پس دینه بر آن پاک مدار

یا در مورد مشهور دیگر یعنی در «دو مسلمان بشود» بعضی به دفاع از «سلیمان بشود» استدلال کرده اند که «مسلمان بشود» در بیت مطیع این غزل به کار رفته است حال کاری ما آن نداریم که که امیک را برین فراموشیها درست تر با مسلمان بشود است «مسلمان بشود» شرح غزل ۱۲۸، بیت ۴، ویی حسی گر «سلیمان نشود» دوست و مناسب تر باشد، سبده مسأله پرهیز حافظ را تکرار قافیه، نظر به ابویه شواهدی که جو هیم دید، یا به ای ندارد و قطعاً از عداد ادله خارج است.

حافظ با بی پرهی تمام قافیه را حتی در دو بیت پایانی، و گاه حتی دو بار تکرار در یک غزل تکرار کرده است در اینجا نمونه‌های تکرار قافیه در عرب حافظ را به سه دسته حتمی شمرده شدید بر تقسیم می کنیم.

الف) تکرار خفیف قافیه، که کم بیس بر بر است با بچه در عرف ادبی ایطاء حتمی خوانده می شود:

#### ۱) ایحاست / کحاست

سحر شدی بی جان من خطا ایحاست

خمار صد شیه دارم شر ایحاست

۲) در عربی که ردیف و قافیه آن «صحر احمه حاجتست» / «بما چه حاجتست» است، ما را چه حاجتست، و گد را چه حاجتست آورده (ساهد دو تکرار کنه «را» است)

۳) هو دارا، خوشست / حبه دارا خوشست (عرب شماره ۴۳ طبع قزوینی)

۴) آمرزگار چیست / کردگار چیست (غزل ۶۵)

۵) از آن خواهد شد / چنان خواهد شد (غزل ۱۶۴).

۶) کیمیاگری دهند / ستیگری داد (غزل ۱۷۷).

۷) وفاداری کند / دلگیری کند (غزل ۱۹۱)

۸) چنان کند / همان کنند (غزل ۱۹۸).

۹) رهبر آید / دلیر آید (غزل ۲۳۱)

۱۰) خوبیار بیار / شکر بیار (غزل ۲۴۹).

۱۱) برخاسته ام / تو خاسته ام (غزل ۳۱۱).

ب) تکرار شدید قافیه (مقط مصرعهای که قافیه مکرر را رسان می دهد، باد می سوزد)

۱۲) می ناب / باد ناب

هآن بنوشید دم بدم می ناب

- همچو حافظ پرش پاده ناب

(۱۲) مسکین غریب،

- گفت در دیال دل ره گم کند مسکین غریب

- دور نبود گر نشیند جسته و مسکین غریب

(۱۳) در سر ماست / در دل ماست :

- تبارک الله از این فتنه که در سر ماست

- که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

(۱۵) مرکبست :

- تاج خو رسیده بلندش حاکم محل مرکبست

- با سلیمان چو برانم من که مودم مرکبست

۱۶. یادست :

- که این حدیث ز پیر طریقتم یادست

- که این لطیفه عسقم ز رهروی یادست

(در اصل هرل این دو بیت شب سر هم است)

(۱۷) نیازست

- زان رو که مرا بر در او روی نیازست

- و ز ما همه بیچارگی و صحر و نیازست

(۱۸) همت اوست،

- فکر هر کس به قدر همت اوست

- هر چه داریم ز یمن همت اوست

(البته در این مورد می توان قائل به تفاوت معای همت شد، ولی را حلاقی و دومی را عرفانی

گرفت، در این صورت مسأله تکرار فایده یا منتفی یا ملایم تر می گردد)

(۱۹) حرم بدانست :

- افکند و کشت و عزت صید حرم بدانست

- مسکین برید وادی و ره در حرم بدانست

(۲۰) عنایت

- پادشاه مباد کس را مخدوم بی عنایت

- یکساعتی بگنجان در سایه عنایت

(۲۱) صلاح :

- صلاح ما همه است کار تراست صلاح  
- زرقند و عاشق و معشوق کسی نیافت صلاح

(۲۲) جام اصاد :

- يك هروغ رخ ساقیست که در جام افتاد  
- کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد

(۲۳) فراغ دیرد :

- که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد  
- که بسوختیم و از ما پست ما فراغ دلدرد

(۲۴) ریا کرد :

- که کار حیر بی روی و ریا کرد  
- که حافظ مویه ار دهد ریا کرد

(۲۵) نظر توانی کرد :

- غبار ره یسناو ت نظر توانی کرد  
- به فیض بخشی هل نظر توانی کرد

۲۶، عنایت باشد :

- تا ترا خود رمیان با که عنایت باشد  
- پیر ما هر چه کند عین عنایت باشد

(۲۷) محمد / محمد :

- مشتاهم از برای محمد يك شكر محمد  
- ای پسته کیستی تو حدار به خود محمد

۲۸، بلا کند

- آیزد گنه بیخشد و دفع بلا کند  
- غیرت بیاورد که جهان بر بلا کند  
(در اصل غزل این دو بیت به دیال یکدیگر آمده است)  
(۲۹) کاری بکند :

- مردی از خویش برون ید و کاری بکند  
- بود ایا که هلك زین حوسه کاری بکند

(۳۰) طراری کند.

- گفتا منش فرموده ام تا با تو طراری کند

- کان طره شیرنگ او بسیار طراری کند

(۳۱) گوش به من نمی کند:

- گفت که بن سیاه کج گوش به من نمی کند

- گوش کشیده ست از آن گوش به من نمی کند

(۳۲) نستانند.

- اه اگر خرقه پشمی به گرو نستانند

- بعد از بن خرقه صوفی به گرو نستانند

(۳۳) درماند

- ز فکر نام که در تدبیر درماند درمانند

- که یا بن درد گر در بند درماند درمانند

(۳۴) سرزنش پیر می کنند / چه با پیر می کند

- عیب جوان و سرزنش پیر می کنند

- این سالکان مگر که چته با پیر می کنند

(البته می توان گفت در اینجا هم به سه مورد «هم» معانی پیر فرق دارد و بی پیر در معنی پل

جوان است، و دومی پیر در مقابل سالک یا مرید)

(۳۵) بینا بود

- کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود

- کاین معامل به همه عیب نهان بینا بود

(۳۶) برادر وخته بود:

- و آتش چهره بدین کار برادر وخته بود

- در بی اس معلی از چهره برادر وخته بود

(۳۷) به در بود

- و وی عهد من از خدمت به در بود

- به شرط آنکه مجلس سخن به در نرود

(۳۸) حبر نبود

- لیکن حداد مگو که صبا را حبر شود

- دم درکش ارنه باد صبا را خبر شود

(۳۹) مسلمان نشود:

- با ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود

که به نلیس و حیل دیو مسلمان نشود

(۱۴۰) نمی آید:

- که بوی خیر ز زهد ریا نمی آید

که این مخنره در عقد کس نمی آید

۴۱، لاله بر آید

- ریاغ عمارص سافی هزار لاله بر آید

- رجاك كاهنش صدهر لاله بر آید

(۴۲) ماه رسید:

- نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید

- رها هر چاه برآمد به اوج ماه رسید

(۴۳) نگه دار:

- خداوند دل و دینم نگه دار

- خداوند راهاتش نگه دار

۴۴، از یاد ببر

- ای دلم جام طمع بن معین از یاد ببر

- دیگری گویر و و نام من از یاد ببر

(۴۵) سوزانم / بسوزانم چو شمع:

همچنان در آتش مهر تو سوزانم چو شمع

- ز زنه از دردت جهانی را بسوزانم چو شمع

۴۶، هر یادم:

- سر مکش تا بکشید سر به فک فریادم

- تا به خاک در آصف برسد هر یادم

(۴۷) گدازم

ریش دل پیش تو چو شمع گدازم

- در می‌کده زان کم نشود سوز و گدازم



(۴۸) جهان بر خیرم

- طایر قدسم و ار دام جهان بر خیرم

- نا جو حافظ در سر جان و جهان بر خیرم

(۴۹) روزن جسم

- دل از بی نظر آید به سوی دور چشم

- رگنج خانه دل می کشم به روزن چشم

(۵۰) شما می بینم

- بهمه در نظر بطف شما می بینم

- که من دورا و محبان شما می بینم

(۵۱) بگماشتیم / نگماشتیم

- مادم همت بر او بگماشتیم

- ما محصل بر کسی نگماشتیم

(۵۲) می جویم / جویم

- که من نسیم حیات از پیله می جویم

- کدام در پریم چاره از کجا جویم

(۵۳) جو بیار حسن

- سروی نخواست چون قدمت ز جو بیار حسن

- کاب حیات می خورد از جو بیار حسن

۵۴ ترکن

- لهای پندش گو دماغ در ترکن

- پدین دقیقه دماغ معاشران ترکن

(۵۵) حال تو

- مسئله سیاه مجمره گردان خاں تو

- عکس نیست در حدیقه بسش و حال تو

(۵۶) ز بهر خدا بگو

- با ما سر چه داشت ز بهر خدا بگو

- می نوش و ترك زدق برای حد بگو

۵۷ نه / الله

- گردن نهادیم الحکم لله

- انگه توبه، استغفر الله

۵۸. گلاب زده :

- شکسته کسمه و یر برگ گل گلاب زده

- زجر عه روح خور و یری گلاب زده

(در اصل غزل این دوبیت پشت سر هم است).

۵۹ وی .

- نه کس را می تو هم دید با وی

- رگش بغراش تا بخروشم از وی

۶۰ در آب انداختنی :

- حالا بیرنگ بغشی خوش در آب انداختنی

- تسمه لب کردی و گردان را در آب انداختنی

- اردم شمشیر چون آتش در آب انداختنی

۱ البته در اسحاق هم، بویژه به توجه به مصرعهای ول هر يك را این مصرعها که نقل کردم،

معانی «آب» فرقه‌نی با یکدیگر دارد، لد به صرس قطع و ر از معولۀ مکرار فافه

نمی‌شماریم.

۶۱ خودپرستی / نمی‌پرستی :

- تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی

- با کاهران چه کارت گرفت نمی‌پرستی

۶۲ آن بودی

کدر به بیشکش بدگاس آن بودی

- چو این نبود و ندیدیم یاری آن بودی

۶۳ کاری :

- یاران صلاهی عسست گر می‌کنند کاری

- دردی و صعب دردی کاری و صعب کاری

۶۴ پیری / نیری :

- ارادتی بشما تا معادنی پیری

- بعود ناله اگر ره به مقصدی ببری  
باز هم شاید بتوان گفت این دو «برد» تفاوت‌های معنایی دارد)

(۶۵) مشکین نفسی / خوش نفسی

- هر که مشهور چهار گشت به مشکین نفسی

- جان بهادیم بر آتش رهی خوش نفسی

(۶۶) مجوی / مجوی

- ای جهان دیده، باب قدم رسوله مجوی

- پیخ نیکی بشتان وره تحمیلی مجوی

(۶۷) حواهی

- منك آن تست و خاتم، فرمای هر چه حواهی

- رنجش رحمت معما بازا به غدرخو هی

۱ لبه در اصغرل بین این دو کلمه بارده بیت فاصله است، و گوی بیشتر ز هفت بیت، غیب  
تکرار قافیه را بر طرف می‌کند، یعنی حواری است برای تکرار قافیه

(۶۸) پروائی

- وره پرو به مداد به سخن پرویی

- کرویی و جام می‌ام نیست به کس پرویی

(۶۹) پروائی

- که بیستش به کس ارتاج و تحت پروائی

- کجا بود به فروع ستاره پروئی

(۷۰) می‌گوئی / غزل گوئی؛

- این گفت سحر که گل بلبل تو چه می‌گوئی

بدل به نوا سازی حافظ به غزل گوئی

پ نوع شدیدتر تکرار قافیه، مرد این است که در بی نوع، قافیه مکرر در يك غزل

بیش از يك روح، و گاه ناسه روح دیده می‌شود؛

(۷۱) د رمیت / بدارم + آرم / بیارم + بکارم / بکارم (سه روح مکرار قافیه در

يك غزل)

- چایم بسوختی و به جایی دوست د رمیت

- باور میکنی که دسب رد می‌دارم

- دست دعا برارم و در گردن آرمت

- صد گویه جادویی بکنم تا پیارمت

- بر یوی نعم مهر که در دل بکارمت

- تحم محبتست که در دل بکارمت

(۷۲) خاک انداز (دوبار) / ناک انداز (دوبار)

و آن در همین عزن مورد بحث است

- پیشتر رانکه شود کاسه سر خاک انداز

- نار از سر بنه و سایه بر این خاک انداز

- بر رخ او نظر آر آینه پال انداز

- باک سو اول و بس دیده بر آن ناک انداز

(۷۳) آن به ردوبار / جهان به (دوبار)

- خداوند مرا آن ده که آن ..

- و نسک گفته حاصط از آن به

- به جان او که از ملک جهان به

- ر مر و ارید گوشم در جهان به

(۷۴) هیروری (دوبار) / روری (دوبار) / نوروری (سه بار)

- که زد بر پرخ هیروزه صفیر تنفت فیروری (ابا ممکن است بی فیروری،

محمّد «فیروره ی» باشد؟)

- حبیبس صبح خیران راست روز صبح و فیروری

- که بهش از صبح روری یست حکم میر نوروری

- که بحشد جرعه جامت جهان را سار نوروری

- ز مدح آصفی خواهد جهان عیدی و نوروری

- خدایا هیچ عاقل را مباد بخت بدروزی

- بیا ساهی که جاهل را هسی بر می رسد و روری

(۷۵) بیسی / می بیسی / حقیقت بیسی + پیشینی / نشینی :

- ورده هر قند که بیسی همه از خود بینی

- ظاهر، مصدحت وقت در آن می بینی

- ای که منظور پررنگان حقیقت بیسی

« گر برین منظر بینش نفسی بشتیسی

« بهتر است که با مردم بد بشتیسی

آری با نظر در اینهمه شو حد معلوم می شود که حافظ اگر عمدی به تکرار قافیه بد شده بوده، بیست اکرایی هم بد شده است، اما تکرار قافیه در عربی، نه از حافظ شروع شده و نه به او ختم گردیده. يك سايحه، بیرون سختکوس حافظ، یعنی سخرای سبك هندی این نفس را به معدوم و بطن آشکاری کشیده بد تا بداند که در سبك هندی تکرار قافیه نه فقط میباح و حتی ممدوح بلکه از مشخصه های این سبك است. کمتر عربی از صائب یا عری یا دیگر هندی گویان بزرگ هست که در این تکرار قافیه نباشد.

\*

۳) چشم آلوده نظر: این عبارت دو گونه خوانده می شود. بعضی از جمله استاد فروزانفر (مجموعه مقالات، ص ۲۱۶) آن را با تقدیم صفت و عدم اضافه می خوانند. چشم آلوده نظر. نظر چشم آلوده. یعنی نظر کسی که چشم او آلوده است. اما به نظر نگارنده این سطور هر دو سرراست تر این است که «آلوده نظر» را صفت بگیریم که معاش می شود چشمی که بطرس آلوده باشد، یا جسم کسی که نظر او آلوده باشد. آلوده نظر از نظر ساختمان سببه است به آلوده دامن، و تعهده به دلیل آن نظر بآلوده است چنانکه گوید:

« نظر بآلوده تواند رخ حاشاں بدست

آفرین بر نظر بآلوده خطا بوشش باد

سازد و غمی در حاشیه بین کدمه بوسه است «آلوده نظر صفت مرکب است» (حواشی ص ۳۸۴).

۴) سرسبز: «کدیه اردماغ تیره، خوش و حرم، تر و تازگی عیش» (لغت نامه)، البته حور خطاب به سر درست لطف و ایهامی هم دارد. معنای دومش سبزی گیاهی سرراست است چنانکه شبیه به این تصویر را در مورد «طوطی گویای اسرار» به کار برده می گوید:

سرت سبز و دست خوس باد حدود که خوس نفسی نمودی از خط بار

که ایهامی به سبزی رنگ بر طوطی دارد، منوچهری گوید.

شاه اسر سبزی یاد و تن جوان تا هر دم شاعران آندس از انصای دوه و حد جین  
انوری گوید. (دیوان، ص ۸۰)

سرسبز باد ناصحت از دور آسمان پژمرده لاله و آه حسودت در آفتاب

(دیوان، ص ۲۱)

طهر قاریابی گوید

چو هست بی جنبین شکایف ساه و سر سیر باد      تا هرید پیدگان را حشمت او چاه و هر  
(دیوان، ص ۱۵۹)

نظمی گوید.

مر سیر یاس دیم بر محنت یاد ساهی      و اعطار آفرینش بادا ترا مسحر  
(گنجینه گنجوی، ص ۲۰۷)

۵) ترکیب سرور و درد در تحسین حامی که درباره کوکب - رد می نویسد: «بر باد»  
که کتب عربی ما به جای ادب و به کار می رود کلمه سب و سبایی و به معنی پادشاه است و در  
درباب ما نیز به همین معنی به کار رفته. «بر باد» یا دریای معرب بر باد است و بار به همان  
معنی یادش است که معرب - فادهر است در یونانی و بائس Therakos که در همه  
زبانهای روایتی درآمده، عبارت است از ترکیب چندین دارو که از برای گزش جانوران و  
بویژه مار به کار می رود در ترکیب جدید گوشت تر باد، با تر دای - ... و اهر مر ... ص  
(۱۰۷-۱۰۸). ستائی گوید

دهر او آب رخ بریاك برد و ناك ببرد      دره ارباب لشکر در میان رد و می بان زد  
(دیوان، ص ۸۵۲)

ابودی گوید:

از خوردن آن دهر نمی نالد دل      و ... نریا ... حسان می نالد  
(دیوان، ص ۹۷۷)

حاقانی گوید

خون گورن از پس هر ناله ببارید سر سگ      کز سر سگ همه تو یاك شغائب همه  
(دیوان، ص ۴۰۸)

عرقی گوید

دل که خون چگر می خورد ر دست عمن      در اعطار مو صد دهر خوردن بی بریال  
(دیوان، ص ۲۲۰)

برازی گوید

بوی هم می تو حبس رسد و تو دفته به جاز      هر دهر تو ای دوست ندرد تر باد  
(دیوان، ص ۴۳۹)

سعدی گوید

بدو گشته آخر تر باك بيست      كشيد دهر جائي كه ترياك بيست  
(كليات، ص ۲۲۹)

حافظ گوید

اگر تو رجم می به که دیگری مرهم      وگر تو دهر دهی نه که دیگری بر باک  
- معنی بیت: دل مرا که ز سر رلف خون من تو بیس خورده و مسموم است، از لب خود  
پادشاه دیده. کمال الدین اسماعیل در تشبیه زلف به مار گوید

- بر دم مار پای نهاد بس بیگمسان      هر کس که در آن سر ریف چو مار بس  
(دیوان، ص ۱۱۶)

- مایست رلف تو که همه بر جگر رید      دستش درست کو مرآن مار بشکند  
(دیوان، ص ۳۱۰)

۶) معنی بیت: ملک و مال چهار پایدار و بی اعتبار است بهرست کمر گره دار دسا  
سوی و بخت و ورری و مال و منال خود را صرف باده کسی حگر خام تعبیر عربی است و بی  
حاشا که از بیت برمی آید و به قول سودی «مراد از حگر جامه باده است»

۷) طریقت - شرح غزل ۱۴۷، بیت ۱

۸) زاهد خود بیس عرالی می نویسد: «هم درگیر، زهد و عبادت است؛ که عابد و  
رهد و صوفی و پارسا از تکبر حالی نباشد، تا دیگران به خدمت و زیارت خویش اولیتر بیست  
و گویی می بر مردمان نهاد از عبادات» (کیمیا، ج ۲، ص ۲۶۰) بیر - رهد - شرح غزل  
۲۵، بیت ۱

- آه و آئینه - شرح غزل ۷۲، بیت ۳

- معنی بیت: خداوند به - زاهد خود هوا و متکبر دردی بده و احساس و عاطفه ببخش  
تا در ادراک و مشاعرش و شخصیتش اثر کند احساس دور آه بر آئینه یعنی اثر کردن

۹) «جامه قبا کردن» یعنی جامه دریدن از وجود و سنو، چنانکه در سماع درویشان معمول  
است. - جامه قبا کردن: شرح غزل ۷۸، بیت ۵

«قبا دره - انداختن» شاره دارد به رسم جامه بخشیدن به فوالم و معنی برای تفصیل در

این باب - دستار آند هن: شرح غزل ۸۴، بیت ۳

- معنای بیت: با سیدن بوی خوش تو ز وجود و شوق جامه خود را چار برب و برسم  
محاسن سماع چنین جامه ای را در راه سلامت و عاقبت قامت چلاک محسوب خود، به  
بیرمندان ببخش.

دلم رمیده لوسی و شصست شور نگیز      دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز  
 فدای پیرهن چاک ماهروبان باد      هزار جامه تقوی و خرقه بر طیز  
 خیال خال تو با خود به خاک خواهم برد      که تا ز خال تو خاکم شود عبیر آمیز  
 فرشته عشق نداند که چیست ای سانی      بخسوه جام و گلابی به خاک دم ریز  
 بیاله بر کفم بند تا سحر گه خضر      به می ز دل پررم هول رود و ستاحیز  
 فقیر و حسته به در گاهت آمدم رحیمی      که جز ولای توام نیست هیچ دست آویز  
 بیا که هاتفه میخانه درش با من گفت      که در مقام رطب بش وز قطف مگریز

سین عاشق و معشوق هیچ حین نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میر برخیز

مرای عربی بر این ورد و قافیه درد:

بده بیار می خوشگه او شد رانگیز      عقیق رنگ و معبر نسیم و مشک آمیز  
 (دیوان، ص ۲۸۷)

پنج صفت مرکبی که حافظ در بیت مطلع بن غزل به کار برده — دو تا در مصراع اول و سه  
 تا در مصراع دوم — کاملاً سببه کار برد پنج صفت — به همان شکل — در مطلع غزل نراری  
 است، به احتمال بسیار حافظ به این غزل مرای نظر داشته است.

(۱) لولی و ش ← شرح غزل ۳ بیت ۳.

— دروغ وعده: «نظر ساجده» نظیر «درست کرد» است. یعنی آنکه وعده هایش  
 دروغین است.

— قتال وضع: یعنی آنکه وضعش قبال گونه است. خور و رودن شکار و مطایر آن (این معبر در



لغت نامه نیامده است)

— رنگ آمیز، در اصل به معنای نقاش ولی در اینجا به رنگ بار، حبه سار، محیل، مکار (—

لغت نامه)

عطار گوید

ای رنست ز بهر رنگ و فن کرده مر بی خویشتی      شد چون چشم چشمه در ز چشم رنگ میر تو  
(دیوان، ص ۵۵۷)

حافظ گوید:

سبک سار شو در دم بی همچو آب      جمله رنگ آمیزی و ترد، مسمی

(۲) نقوی — و ر: شرح غزل ۱۰، بیت ۸.

— خرقه — شرح غزل ۲، بیت ۲.

(۳) خیال خال حاس شیه اشتقاق درد (یعنی حروف مشابه بدون اصل اشتقاقی

مشترک).

مصراع اول بن بیت پنج «ح» به کار رفته است (خیال، حال، خود، حاک، حواهم، حافظ

در يك بیت کوتاه دیگر هم پنج «ح» به کار رفته است:

مکن ر خوب بیدارم جدا را      که درم حلوتی خوش با حالش

برای تفصیل در بن باب — واضح رانی شرح غزل ۱۲۲، بیت ۲

— عبیر، میز عبیر «سوعی حوسبوی مرکب از مشک، گلاب، صندل، زعفران و غیره»

انهرنگ معین).

(۴) عشق نداشته فرشته، حافظ همواره به سایر عرفا عشق را موهبی خاص انسان

می داند و فقط او را حامل خاص الهی می شمارد بدینسان فاش به برتری سان بر فرسگان

سب به مصمون عشق نداشته فرشته در جادهی دیگر هم اشاره کرده است

— حواء ای کرد در حاک دیدنك عشق نداشته      عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد

— بر در مخانه عشق ی منك تسبیح گوی      که در اعلا طینت آدم محسوس می کند

— ساقی — شرح غزل ۸، بیت ۱.

گلابی / شرابی: بعضی نسخه ها (در حمده قدسو و انجوی) به جای گلابی به حدك آدم

ریر، سربس به حدك آدم بر دارند گلاب به ده وجه می بین گرفت یکی مایع حوسبوی

معروود، شادروان عسی در تأیید بن معنی نوشته است «چون بر هر اصوات گلاب

می پاشیده اند». (حواشی غنی، ص ۳۸۵). عطار گوید

ن شیشه گلاب که بر حوس می ریزی بر حاکه برسد و بدست بر عر  
(دیوان، ص ۷۰۹)

وجه دوم این سب که گلاب را استعاره بر سراب می داند، حاکه سودی نوسد است  
«هر د ر گلاب باده سب به طریق استعاره»، و شد دیوان بزمن بر حاسنه بن عرل وین کنه  
چین آورده سب «ار گلاب همل شرب بر رده فرموده، چنانکه حاقی هم گفته  
سرمسبم و تشمه آب درده زان آتشگون گلاب در ده  
و حواجه بیز در حای دیگر فرماید به روی مازن در ساغر گلایی»  
بای صبط «سرای» یا وجه دوم گلاب (استعاره از می) گویا ناظر به رسم «حرعه افندی  
بر حاکه» است برای تفصیل در این باب ← شرح غزل ۱۵۵، بیت ۱.

علامه فروسی سر رین بیست در پانوس چین نقل کرده است و، بح و بسیای  
سبح دیگر در اینجا بیست دین را علاوه دارند

غلام از کدماسم که نس انگیرد به ب سر زده در سخن بر اس تیر  
۵ صر حسورانه ی دارد می گوید از اهل قیامت هراسم و هیچ پاهی و دساویری  
دارم مگر جام باده که چون پس از مرگ دستم از آن بر کنوا می سود، بیده ی بر کفم بیند  
تا در عوای محشر باده نوشی آغاز کنم و به مدد باده هر گونه هول و هراسی را از خود دور  
کنم.

۷. هاتف ← سر و ش: شرح غزل ۲۳، بیت ۳.

→ معجانه ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱

→ رضا: «رضا در بحث به معنی خشودی است و برده صرفی عبارتست از خشودی دل  
بدانچه خدا بر شخص پسندد و تسلیم محض در برابر آن» (ترجمه گ معارف لفظ ص  
۵۸۶)

صل این لفظ و معنی در قرآن مجید است و رمزنا، صالح به عنوان کسانی که خداوند  
از آنان رخصی است و آثار بر و خداوند راضی بدیاد شده رخصی الله عنهم و رخصو عنه (این  
عبارت که بخشی از آیه است در چهار آیه قرآن تکرار شده سب مائده ۱۱۹؛ توبه ۱۰  
مجادله ۲۳؛ بینه ۸) همچنین مشقات دیگر رضا، زحمله رضوان من الله (آل عمران ۱۵۰؛  
توبه ۷۲) و رضوان الله (ان عمر ۱۶۲، ۱۷۴؛ حدید، ۲۷) به یک رفته است در قرآن مجید  
بمعنوم رضا — بدون لفظ آن بر بارها سده شده سب رحمة و ما تساءلون الا الله  
(و نمی خواهید) و نخواهید، مگر چیزی، که خدا خواهد — س، ۳۰؛ تکوین ۲۹)

رضا که کمابیس متردوف با مسنیم و فریب المعنی یا شکر و توکل است در کتاب و سب  
 ر صفات و لوازم همان و در تصوف از حوال با مقامات عالی و بهائی سنوٹ شمرده شده  
 ست فیسری گوید: «استاد بوعلی گنجی رضا به سب که بلا بید و نداند، رضا ن بود که  
 بر حکم و فضا اعراض نکند» (ترجمه رساله فیسریه، ص ۲۹۶) همچنین «و بدانک بنده  
 ر خدای ر صی نتواند بود، مگر پس از آنکه حدی تعالی از وی راضی باشد» (که خدای  
 گفت ر صی لله عههم و ر صو عنه) (سیر، ص ۲۹۷) ابو حامد غزالی گوید: «بدان که رضا  
 به فضای حق - تعالی - بلندتر مقامات سب، و هیچ مقام درای ن نیست، که محبت مقدم  
 بهتر پس سب و رضا به هر چه حق - تعالی - کند ثمره محبت است به ثمره هر محبتی، بلکه  
 ثمره محبتی که بر کمال بود و از این گفت رسول (ص) لرضا به عشاء به الله الا عظم،  
 گفت درگاه مهین حق - تعالی - رضا سب بر فضای وی» (کیمیا، ج ۲، ص ۶۰۶) ابونصر  
 سراج در تصرف رضا گوید: «است که دل بنده از حکم الهی سرمد، و رفون حبیب نفس  
 می کند که رضا پس رفع احتیاج» (الشمع، ص ۵۳) در اغلب مسون عرفانی رین بحث شده  
 ست که با رضا ر مقامات سب با از حول هجویری س ر بحث مفصلی درین باب گوید  
 «بدانکه رضا نهایت مقامات سب و بدین حوال و این محلیست که ناک طرفش در کسب و  
 اجتهاد است و یکی در محبت و سیران و فوق آن مقام سب و بقطاع مجاهدت اندر است  
 س ابتدای آن زمکاسب بود و نهاده ن از مواهب» (کشف المحجوب ص ۲۲۶) در  
 تعریف و فرق بین احوال و مقامات نون معروفی هست که «الا حول مواهب و لمقامات  
 مکاسب» (حوال آمدنی سب و مقامات موحسی و به دست آوردنی) (مصباح الهمدیه، ص  
 ۱۲۳)

حافظ دوبار به مقام رضا اشاره کرده است:

- من و مقام رضا بعد ازین و شکر رقیب

- که در مقام رضا پاس و از عضا مگریز

می توان گفت «مقام» در این بیت خالی ر اشاره و ابهام نیست اندیشه رضا در دیوان حافظ  
 موج می زند که گاه به لفظ «رضا» و گاه با الفاظ و تعبیر دیگر ازین معنی (احال یا مقام)  
 سخن می گوید:

لف) یا لفظ رضا

- رضا به داده بنده در حبیب گره بگشای  
 - به منت دیگران رو مکن که در درجه  
 که بر من و تو در حنیر بگشاد دست  
 رضای ابرو و انعام پدشاهب پس

- حرفه دهد و جام می گرچه نه در خور همند  
 - در ق و وصل چه باشد رضای دوست طلب  
 - چو قسمت ارلی بی حضور ما کردند  
 - مرا به بند بود در آن چرخ و ضعی کرد  
 ب) اشاره به معنای رضا، بدون لفظ رضا  
 - تچه او ریخت به پیماسه ما نوشیدیم  
 - بلاتی کز حبیب آید هرادش مرچیا گفتیم  
 - دلا زونج حسودان مریح و وثق باش  
 - حافظ از مشرب حسمت گله تا مصافحت  
 - سر ارادت ما و آسان حضرت دوست  
 - گف آسان گیر بر خود کرها کز روی طبع  
 - با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام  
 - مقام عیش میسر نمی شود بی رنج  
 به هس و نیست بر جان صحر و خوش می باش  
 رضا ز ارکان عشق و توحید است و حافظ چه زیبا سروده است:

در آتش از خیال رحش دست می دهد / ساقی بنا که نیست در دوزخ شکایتی  
 برای تفصیل بیشتر در ساره رضا به کشف المحجوب، ص ۲۱۹-۲۲۶، خلاصه شرح  
 تعرف، ص ۳۱۲-۳۱۸، مصباح الهدایه، ص ۳۱۹-۴۰۳

۸) حجاب / تر خود حجاب خودی: «حجاب در لغت به معنی برده و فاصل بین دو چیز است  
 و نه اصطلاح صوفیه هر چیزی است که انسان را از حق معالی باز دارد» (فرهنگ اسعار  
 حافظ، ص ۲۹، در بیرون من مصور که خود سالک، خودی او، حجاب راه و ست،  
 بسیاری از شعرا سخن گفته اند عطار که بد

- ما درین ره حجاب خویش تنیم / وره روی تر بر برابر ماست

(دیوان، ص ۲۵)

- هدم در نه گر سردی در این کر / حجاب تو نویسی از پیش بردار

(دیوان، ص ۳۱۴)

سعدی می نویسد: «خداوس تعالی، بایرید بسطایی، هس لله روحه، یکشپ در حیوتخانه  
 مکاسبات، کمد سوی ابر کنگره کبریی او سراند حت، و آتش عشق در بهاد خود

بر فروخت، و ربن را در عجز و درماندگی بگشاد و گفت یا ربّ می خُصلُ ایّد؟ بار خداها تا  
کی در آتش هجران می سویم کی مر شربت وصال دهی؟ بسریس ندا آمد که بایرید هور تو یی  
تو همراه تست اگر حو می به مارمی دع نسك و تعان، خودر بر در بگدار و دری. «  
کلیات، رسائل نشر، ص ۹۰۴-۹۰۵).  
نزدی گوید:

حمه بونی ر خودی م دارها، در ره من بیعت نجر من حجاب  
ادیوان، ص ۵۹.

حواجر گوید:

چگونه در تو رسم تار خود پروں پروں چرا که هستی من در میان حجاب منست  
(دیوان، ص ۶۳۶)

برای تفصیل بیشتر در این باب — ما: شرح غزلی ۱۷۲، بیت ۱.

گل‌گذاری ز گلستان جهان ما را پس      زمین چمن سبزه آن سرو روان ما را پس  
 من و همصحبتی اهل ریا دورم به      از گرانان جهان رطل گران ما را پس  
 ۴ قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشد  
 بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین  
 نقد بهار جهان بنگر و آزار جهان  
 ۶ یار به ماست چه حاجت که زبده طبعیم  
 ار در خویش خدا را به بهشت مفرست  
 که سر کوی تراز کون و مکان ما را پس

حافظ، زمزمه سرب قسوت، گلستان انصافیست

طبع چون آب و غرلهای روان ما را پس

۱) سرو روان ← شرح غزل ۴۷، بیت ۳

۲) اهل ریا ← ریا: شرح غزل ۱۳۷، بیت ۳.

- گران بر سر لب گرانجا ۱ ← شرح غزل ۱۳، بیت ۲) برای می‌پسند «فایده»  
 ششم ابری غزلت آنکه دیدار گران و حلقه و کمانی که دید رشان به طبع مکروه باشد  
 بر عهد اعمس و گفته هر جشمت چیر بخیل شده سب؟ گفت از پس که دو گران  
 بگریستم» (کیما، ج ۱، ص ۴۴۵)

سلمان گوید

در حضور ما نمی‌گنجد گرانی جز قدح      راستی ما از حضور این گران اسوده‌ایم

(دیوان، ص ۳۷۴)

- رطل گران ← شرح غزل ۵۵، بیت ۸

- (۳) رند ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶  
 — دیرمغان ← شرح غزل ۲، بیت ۲.  
 (۴) اشورت ← شرح غزل ۱۶، بیت ۴.  
 (۵) معنای بیت: ناز و نعیم جهنم در قبال رنج و آسایش دحیرست و ما خود را از معرکه یا  
 مهملکه این سود و ریا بیرون می کشیم نیز ← فناعت: شرح غزل ۶۵، بیت ۲.  
 (۶) دولت ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶  
 (۸) در این بیت مرعات مظیر بین «مشرّب»، «آب»، و «روان» هاین توجه است که هر سه  
 در معنای محارری به کار رفته اند ولی معنی حقیقی آنها یا هم مناسب دارد  
 — طمع چون آب و غزلهای روان ← شعر بر: شرح غزل ۹۲، بیت ۱.

دارم از زلف سیاهش گله چندان که مهرس  
 کس به صید و فساد دل و دین نمکند  
 به یکی جرعه که آزار کشش درین نیست  
 زاهد از ما به سلامت بگذر کاین می لعل  
 گفت و گوهاست درین ره که جان بگذرد  
 پارسائی و سلامت هوسم بود ولی  
 گفتم ز گوی فلک صورت خالی برسم  
 که چسب روشدهام بیسرو سامان که مهرس  
 که چنانم من ازین کرده پشیمان که مهرس  
 رحمتی می کشم از مردم نادان که مهرس  
 دل و دین می برد از دست پدشیمان که مهرس  
 هر کسی عریضه ای بین که میبین آن که مهرس  
 شبهه ای می کشد آن سرگسفتان که مهرس  
 گفت آن می کشم اندر هم چوگان که مهرس

گفتمش زلف به حصون که شکستی گفت

حافظ این قصه دراز است به قرآن که مهرس

احتمالاً ردیف و قافیه این عرب منجم از این مصراع ساقی است که می گوید

دره از خرخ تهی دو گله چندان که مهرس

(دیوان، ص ۵۲۳)

(۲) مکند، فعل دعائی معنی است در جای دیگر گوید یارب مکند فت ایدم خرابت.

مکند مانند مراد، مرصاد و میناد است که هر سه در شعر حافظ به کار رفته است

(۳) لوح و معدی این بیت چنانست که حکایت از تعلق خاطر حافظ به سراب نگوری

دارد، و تأسفش از سحتگیر بهی راهدان و محسین و دیگران برای تفصیل در این باب ←

نصل «میل حافظ به گناه» در ذهن و زبان حافظ.

راهد ← شرح غزل ۲۵، بیت ۱

زاهد از ما به سلامت بگذر، شبیه است به زاهد از کوچه زندان به سلامت بگذر



۶) پارسانی ← ورع: شرح غزل ۱۰، بیت ۸

- نرگس ← شرح غزل ۱۰، بیت ۳

۷) چوگان: در کلمه خوب (به پهلوی: خوب) + گان (پسوند نسبت) ساخته شده است. به صورت نهایی چوپگان، چوبکن، چویگن، چوبگن (که ممکن است تصحیف همان چوپگان باشد) در فرهنگ آمده است. از آنجا که چوگان در اصل يك بازی ایرانی است، این کلمه ریشه‌ی از زبان پهلوی و فرهنگ ایرانی به زبانها و فرهنگهای دیگر - جمله اروپائی - رفته است. در عربی به آن صورلجان گویند. چوگان یعنی خوب مخصوص این بازی، در شعر فارسی مشبه به زلف یار قرار گرفته است. وجه شبه آن درازی و حمیدگی در آنهاست. در جاهای دیگر گویند:

ای که برمه کشی از عسر سارا چوگان	مضطرب حال مگردان من سرگردان
- خسروا گوی فلان در خم چوگان تو باد	
- ای جوان سرورم گونی پر	پیش در آن کز قامتش چوگان کند
- شدم فسانه به سرگستگی و ابروی دوست	کشید در خم چوگان خویش چون گویم
- گر دست دهد در سر زلفین تو بدم	چون گوی چه سراف که به چوگان تو بدم
- عشق یاری کار یاری نیست ای دل سر بیدار	ز بکه گوی عشق نتوان رد به چوگان غوس
- در خم چوگان کسی یا چیری بودن یعنی «سیر سر پنجه قدرت کسی یا چیزی بودن»	
(نعت نامه) ستائی گویند:	

کار بر بردن چوگان بهود صعب تر	تو همان به که اسیر خم چوگان باشی
(دیوان، ص ۱۰۳۲)	

سیمان گویند:

خم چوگان تو تا زلف پریشان باشد	گوی حورشید ترا در خم چوگان ناسد
(دیوان، ص ۱۰۲)	

حافظ گویند:

- خسروا گوی فلان در خم چوگان تو باد..

- کشید در خم چوگان خویش چون گویم

برای تفصیل بیشتر در باب چوگان - فرهنگ زبان پهلوی، دکتر هرهوشی، نعت نامه،

برهان قاطع (حاشیه دکتر معین)؛ دایرة المعارف فارسی

- معنای بیت: با خود گفتم خوب است که بیستم حال فلان، با تهنه افتد از و تأثیر و تصرف

در احوال کائنات، ر چه فرادست و بیستم او مختار با مجبور و زاء یا اسیر ست در پاسخیم  
 به رهن حال گشت چنان سیر مهر و قدرت خداوند هستیم که چه بگویم پس هم و مدیشه‌های  
 پیام‌زار حافظ است که ملک را در کار خود و اسیر بی اخبار و بی دحالی می‌داد



اگر رفیق شعیفی در دست پیمان باش  
شکسج رلف بر شدن بدست باد مده  
گرت هواست که با حصر هم نشین باشی  
زیور عشق نوازی نه کار هر مرغیست  
طریق خدمت و آیین بندگی کردن  
دگر به صید حرم تیغ بر مکش رنهار  
تو شمع انجمنی بکزیان و یکدل شو  
کمال دلبری و حسن در نظر بازیست  
۹. خموش حافظ و از جور یار تاله مکن  
ترا که گشت که در روی خوب حیران باش

(۱) حریف خانه و گرمابه. بواسطه بحر با حرری می بویسد «و سب در میان صوفیان  
ست که بی صحاب به حمام بروند صلاهی حمام در دهند، و به جمع روند و غسل بدارند.»  
(اوراد الاحباب، ج ۲، ص ۱۹۲)

(۳) حضر ← شرح غزل ۷۴، بیت ۴

— سکندر / اسکندر: معروف به سکندر کبیر (میلاد ۳۵۶، حیات ۳۳۶، وفات ۳۲۳ ق م)  
یادساز مقدونیه و جهانگسای معروف فاتح سر سر یونان و سواحل مدیترانه و بین انهرین و  
سام و مصر و ایران و هند و مناطق دیگر، مورخان اسلامی و ایرانی او را اسکندر رومی،  
سکندر مقدونی، سکندر دو نهرین و سکندر گجستان (= گجست سکندر) سکندر  
معلون) نامیده اند او داریوش سوم هخامنشی را شکست داد و بر ایران چیره شد (→ دار-

شرح غزل ۵، بیت ۱۱) شخصیت تاریخی اسکندر در دهه‌ای رفته و سطور پوشیده شده است. در قرآن محد بر سوره کهف، آیات ۸۳ تا ۹۹ به دو قرن پیش اشاره شده است و بعضی از مفسران قصه ساسان، و قرن پیش زمان اسکندر می‌داند (از محققان جدید سوانکلاه آورد) با ارائه اسناد و شواهد تاریخی دو قرن را با که روش تطبیق کرده است. ساحل دوارده (یا سبب) شهر به نام اسکندریه به و منسوب است و بر نصب آئینه یا فانوس دریائی بزرگ در اسکندریه مصر (به آئینه سکندر شرح غزل ۵، بیت ۱۱، بعضی از داستانریان و را مبتکر صنعت آینه‌سازی می‌دند) به آئینه ساری اسکندر، شرح غزل ۱۰، بیت ۱)، دیگر از قدمت آینه‌سازی که به او نسبت داده اند رفتن و به طلعات، در سفر همد، و جست‌وجوی آب حیات و سرانجام محروم ماندن از آن است. برای تفصیل در این باب به قصص الانبیاء، تألیف بواسحق ابراهیم لیسابوری به اهتمام حبیب یغمائی، ص ۳۳۰-۳۳۲). حافظ بارها به این بحث ر هسانه اسکندر اشاره کرده است.

سکندر را نه یی بختند ایی به روز و زو میسر نیست این کار  
 آنچه سکندر طلب کرد و بداندش روزگار حراهای بود از دلال خام جان افرای تو  
 فیض ازل به زور و زور آمدی به دست آب حصر بصبیه اسکندر آمدی  
 گرب هو است که با حصر همشین باسی بهار چشم سکندر چو آب حیوان باش

نبر به جام اسکندر شرح غزل ۹۶، بیت ۱۵ حصر شرح غزل ۷۴، بیت ۴

آب حیوان به شرح غزل ۴۴، بیت ۸

معنای بیت: حصر به آب حیوان دست یافت چرا که رهرو بلکه رهنمائی بر حق بود  
 سکندر دنیادرو هل هوی و هوس بود و به آب حیات دست نیافت طریق بحال  
 همصحبتی با حصر و اهل معنی، دوری جستن از اهل هوی و هل دنیاست چنانکه از  
 حیوان (معاد غائی) بر خود را از چشم اسکندر (باصلحان و دین دوستان) به دور است،  
 ولی خود را به خضر (نماینده صالحان و سالکان واصل) نمایاند

۴ زیور یا مز میر، کتابی ست آسمانی که به دود پیامبر نازل شده بوده است  
 می‌نویسند که حصر ندارد پایت این کتاب را به صدائی حوس همراه با سارهای بربط و نای  
 ویسل (نوعی چنگ) و دیار یا تنور می‌خوانده است. «حافظ و موسیقی، ص ۱۲۹)  
 زیور سه بار در هراں مجید به کار رفته و دوباره آن تصریح داید که زیور برد و (ع) نازل شده  
 است (انبیاء ۱۰۵ ساء، ۱۶۳ اسراء، ۵۵) زیور مجموعه یکصد و پنجاه سرود است و یکی  
 از اسرار عهد عتیق را تشکیل می‌دهد. زیور یا مرامیر به پنج کتاب تقسیم می‌گردد هفتاد و سه

مرمور به دود (ع) وحی شده یا به اوستیت داده می شود دریافت کننده یا سراینده سایر زمزمیر  
معلوم نیست

زبور عشق نوازی: مراد از این ترکیب و تشبیه یعنی زبور عشق یا صحیحتر خود عشق.  
بوری به عشق مربوط است نه به بود، اگر هم به زبور مربوط باشد در آن صورت مراد از آن  
سرودن و افشاد و نظایر آن است

— بلبل ← شرح غزل ۷، بیت ۱

۶) صید حرم ← شرح غزل ۴۹، بیت ۲.

— زنهار ← شرح غزل ۸، بیت ۵

۷) شمع... خندان ← خنده شمع: شرح غزل ۹۸، بیت ۵.

۸) نظربازی ← شرح غزل ۱۱۰، بیت ۱.

باعدن گر پنج روری صمیمت گل بایدهش  
 ای دل اندر بند ریش از پریشانی صال  
 ۳ رید عالم سوژ را با مصدحت بیسی چه کار  
 تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافر است  
 با چنین رلف و ریش یادانظر باری حرام  
 ۶ در هزاران برگس مسنامه ش باید کشید  
 ساقی در گردش ساعسر عقل تا به چند  
 بر جسمی حذر هجران صبر بایدهش  
 مرغ زیرک چون بغداد افتد تحمل بایدهش  
 کار مسکنت آنکه تدبیر و تأمل بایدهش  
 راهبر و گر صد همت دارد توکل بایدهش  
 هر که روی یاسمین و جعد سبیل بایدهش  
 این دل شوریده تا آن جعد و ک کل بایدهش  
 دوز چو با عاشقان افتد تسلسل بایدهش

کیست حافظ ت بسوشد یاده بی اواز روزه

عاشق مسکین چرا چندین تحمل بایدهش

۱) صبر ← شرح غزل ۱۰۴، بیت ۶ و ۷

- بلبل ← شرح غزل ۷، بیت ۱.

۲) ای دل اندر بند ریش... ← دل و رلف: شرح غزل ۱۲، بیت ۶

۳) رند ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

- تدبیر و تأمل، تدبیر و تأمل یا تسلیم و توکل - که ادب سلوک است - مسامت ندارد در

اسرار التوحید آمده است: «شیخ را سؤال کردند که با شیخ هر چند تدبیر می کنیم در پی معنی

می رسم شیخ گفت: «تدبیر تدبیر کار بی حیران بود و هیچ راهی - عظمی تدبیر

است - سار گفته آمد اصلو الله سر کیم الدبیر، در اندبیر می هد - نظری ترویر»

(اسرار التوحید، ص ۳۲۶).

۴) تقوی ← ورع: شرح غزل ۱۰، بیت ۸

- طریقت در عرفان اسلامی و بر در شعر حافظ، طریقت دو معنای گوناگون متعاوب  
دارد نخست به معنای سلوك و طی مقامات سلوك است همانکه حافظ گوید.

- تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کاهریست

- در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر..

ر مشکلات طریقت همان متاب ای دل

- تو کز سری طبع سی روی بیرون کج به کوی ضربت گز توای کرد

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست

شمس الدین قمی در این معنی می نویسد «علم سلوك غیرست از معرفت کیفیت قیام به  
حضور عبودیت و شریط ریاضت و آداب خلوت و این قسم طریقت خوانند.»  
مفاتیح الصوری، مقاله سوم در علم تصوف، ج ۲، ص ۱۲ درم به معنای فرقه و این معنا بعد از  
عصر حافظ پیوسته رواج می شود و سلسله های صوفیه را طریقت (جمع آن طرائق)  
می نامند. بیه تفاوت این دو معنای طریقت در کار برد حافظ حد و اشکار نیست ولی این  
مانها را از او می توان برای این معنا پیشنهاد کرد:-

- جویت یاران طریقت بعد از این تدبیر ما

- در خرابات طریقت ما به هم منزل شویم

- که در طریقت ما کاهریست رنجیدن

- در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیدر

- چه شکر هاست در بن شهر که فایده شده اند

- غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند

- ما جمعا از تو ندیدیم و تو خود نهستی

باری چنانکه اشاره شد، همین طریقت های دسه دوم را هم به معنای «سلوک» می توان گرفت

در متون عرفانی عالماً و مثلاً «شریعت، طریقت، حقیقت» سخن می گویند صوفیه

مردرو و با حقی مملک، طریقت را با سطح سیرت یا لا اقل مرحله ای «علی و اسرف» را آن

می شمارند و حقیقت را مع طریقت می دانند و شریعت را بشر ما صوفیه اعتدالی برآمد که

با دیال شریعت و طریقت است، که می توان در فضای حقیقت پرور کرد. حدیثی در این باب

به پیامبر اکرم (ص) منسوب است اشریعة اقوامی و بطریقه اعمالی و حقیقه خوانی (۱)

کشف اصطلاحات الصوری، دیل «الطریقه» حجم لدین راری می نویسد «شریعت را

ظاهری است و باطنی، ظاهر از اعمال بدنی است.. و باطن شریعت اعمال قلبی و سری و

روحی است و آن را حریت جوید و طریقت کلید جسم گسی باطن انسان است و به عالم حقیقت راه باید.» (مرصاد العباد، ص ۶۲)

طریقت به معنای سلوک همان طریقی و استکمال روحانی و تهذیب نفسانی و تربیت عرفانی نامی سالکان و دهر و نامور شدن بحسب اشد و دستگیری بر نمرسد و مرد است که توأم با آدابی است از جمله اخلاص در حاشاه (به شرح غزل ۳۳ بیت ۱) و توسل حریفه (به شرح غزل ۲، بیت ۲) و پرداختن به خدمت خائنه و ذکر و ورد و دعا (به شرح غزل ۶۸، بیت ۱۳) و خلوت (به شرح غزل ۲۴۱، بیت ۱۲) و سماع (به شرح غزل ۱۸، بیت ۵) و طی مدارج معنوی یعنی معاد و هفتگانه طریقت (به نوبه، ورج، وهد، وهر، حبیب، وکل، اوصاف، وند) «راه» نیز در ادبیات عرفانی فارسی و شعر حافظ مراد و طریقت است

- ز بهار از این بیابان وین راه بی نهایت

- تبارک الله اریں ره که نیست پایانش

- در بهر سیم مگر بی به مهمانم

- توکل «در حب به معنی تکیه و اعتقاد کردنت و بنسب است روکت که موکل الیه طرف وکلت، و نائب مدیر وکیل، و واگذارنده کار بدو موکل نامیده می شود و در اصطلاح صوفیان عبارت از واگذاردن امور سب به خداوند و تکیه کردن بر او و رام گرفتن دل او در همه حال» (مرهنگ معارف حافظ، ص ۶۶) توکل از کلمات و معانی کلیدی مهم قرآن مجید است در قرآن مجید کلمه توکل و مسلمات بیش از چهل بار به کار رفته است و کلمه وکیل ۲۴ بار که ۱۴ بار آن در سماء المحسسی است بعضی از آیات مهم قرآن که ناظر به توکل است از این هر رسد و علی الله فلیس کل المؤمنون (و مؤمنان) سها بر حد وند توکل کنند ل عمره، ۱۲۲، نوبه، ۵، ابرهیم، ۱۱، مجادله، ۱۰، بقره، ۱۳، و من یتوکل علی الله فهو حسبه (هر کس بر خداوند توکل کند خداوند او را برسان است) طلاق، ۳، و کسی بالله وکلا (کافیست خدا وکیل انسان باشد) ثناء، ۸۱، ۱۳۲، ۱۷۱، احزاب، ۳، ۴۸

در طغفان تصوفیه در ضمن شرح حال ب یعقوب مرینی، تعریف گوناگون و توکل، ر قول مسیح بیان شده است «شیخ الاسلام [خواجه عبدالله انصاری] گفت: بر تو یعقوب مدکوری پرسیدند که توکل چیست؟ گفت: ترک احتیاج و دشمن بستن بر رسیدن گفت: وضا، و از با حفض حداد پرسیدند، گفت: بی تو توان خود و از جراح پرسیدند، گفت: دیدن مسیت و رفتن موضعی پرسیدند، گفت: ملال از سبب و از شقیق یعنی پرسیدند، گفت:



دیدار در عرصه عرف و ارسطویی پرسیدند که توکل چیست؟ گفت در دیدار دل هر اموش کردن همه کس، «(طبقات الصوفیه، ص ۳۳۸)

غزالی بحث در تک و پرباری درباره توکل دارد و بر آن است که توکل مبنی بر توحید است. هر چه توحید حاصل بر ناسد توکل ثابت بر است؛ و موکل حصصی آن است که هیچ حول و قوه‌ی هر را حد و بند نبندد؛ نداند و نی برک و ترهه را طمی را در سب نمی داند و بر آن است که سیاب و دستگیر حیل نباید گرفت، و گرنه رعایت متعارف آنها، یعنی به حساب و وزن اسباب و عمل بر طبق آنها همانا مواظبت است الهی است «اعترایی در مردیک رسول شد، رسول (ص)، گفت یا اعرابی ستر چه کردی؟ گفت بگذاشتم و توکل کرده گفتم پسند و توکل کن.» (کیمی، ح ۲، ص ۵۵۶) نیز «ترجمه رساله حشریه» باب بیستم در توکل؛ مصباح الهدایة و مفتاح الکفایه، فصل نهم در توکل.

توکل مقام و مرحله‌ای در مقامات طریقت است. حافظ به لفظ توکل دوبار اشاره دارد

- راهرو گر صد هر دارد توکل پایدش

- توکسا عنی رب العبادی

ولی به معنای آن بارها اشاره کرده است.

نه جان دوست که عم برده بر سما دردد      گر اعتماد بر لطاف کارسار کنید

و بسا ای خوداند از کرد و دل خوش دار      که رحم اگر نکند مدعی حد بکند

- ما بس روی هوس و فساعت نمی پریم      با پادشاه بگویی که دوری مفدرست

- بر در شام گدائی بکنه‌ی در کار کرد      گفت بر هر جوان که شسته حد از ورق بود

نیز «عجایب شرح غزل ۱۱۳، بیت ۴، قناعت شرح غزل ۶۵، بیت ۴؛ رحا شرح غزل

۱۲۳، ست ۷

- معنای بیت در طریقت عرفان یعنی در رسم سر و سواد که سادک بدد از حول و قوه

حویش و دین سبب، عا می باشد، اعتماد داشتن بر عدم و عمل حویش در حکم کهر و

نقص عرض است سادک هر هوس و هر مرتبه‌ی عالی‌ای هم که داشته باشد و جب است که

توکل داشته باشد.

(۵) نظرباری «شرح غزل ۱۱۰، بیت ۱.

- یاسمین «شرح غزل ۱۰، ست ۷

- سبیل «شرح غزل ۵۲، بیت ۵.

- معنای بیت هر کس که رونی به طاف یاسمن و جعدی چون ک کس سبیل می‌طیبد، یا

وجود تلف بهر از سنبل و روی ظریف تر در یسمی این ریزارو بر تو در می حرم به اگر چشم به جمال دیگری داشته باشیم

(۶) برگس ← شرح غزل ۱، بیت ۳.

(۷) دور اصطلاحی فلسفی است. «دور مصع است و آن این است که دو چیز با واسطه یا بی واسطه چیردانی علی یکدیگر باشد و این مصع مصع، چه به صورت ۱ = ۱ باشد، چنانکه حجره ی بر این است و چه به استدلال و استدلال. این قر. است که سلب طبعی بهر یف باید مقدم بر معلوش باشد و اگر چیزی یعنی معلومی، علت علت خود را به لازم می بد که بر آن مقدم باشد و با این حساب قدم سیء بر نفس لازم می آید که مدافع باطل است (← شرح موعف، ص ۱۷۷-۱۷۹).

- تسلسل. این کلمه نیز همانند «دور» اصطلاحی فلسفی است «تسلسل هم مانند دور محال است. این است که وجود يك ممكن به علتی که در آن مؤثر بوده است داده شود. و سپس وجود این علت مؤثر هم به علت دیگری که در آن مؤثر است و همبطور نایی نهایت و این باطل است و در بطلان به شرح و سه می توان استدلال کرد» (← شرح موعف، ص ۱۷۹-۱۸۴)

- معنای بیت: چنانکه سد است دور و تسلسل بهم. رد دور يك معنای بر دك. و ا. دور برم و گردش حامیهی معراب است معنای دوم و دورتر آن همان «دور» فلسفی است که عابیان تسلسل همراه به کار می رود تسلسل هم درای دوم مع. است الف) پیوستگی و دور. ب) اصطلاح فلسفی ای که شرحش گذشت

محتمل است که حافظ این ایها دور و تسلسل را از حواجو گرفته باشد که بهره با بی دو کلمه صنعت سازی کرده است:

- اگر چه از روی هر دور تسلسل باطل است      خط سیرش حکم بر دور تسلسل می کند  
(دیوان، ص ۲۲۹)

- بیت در دور خط دور تسلسل باطل      که خط سیر تو از دور تسلسل بایست  
(دیوان، ص ۲۱۴)

- باد هسل تر دور تسلسل لازم      باد عمر تو چو دوران قلب بی فرجام  
(دیوان، ص ۷۴)

پیدا است که پرداخت حافظ از این صنعت چه اندزه کامل تر و ماهرانه تر است

۱۸ رود ← عود: شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱

فکر بلبل همه آنست که گل شد پارش  
 دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشد  
 ۲ جای آنست که خون مرج زید در دل لعل  
 بلبل از فیض گل آموخت سخن ورته بود  
 ای که در گریه معشوقه ما می گدري  
 ۶ بن سفر کرده که صد قافله دل همراه اوست  
 صحبت عافیت گرچه خوش افتاد ای دل  
 صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد کلاه  
 ۹ دل حافظ که به دینار تو خر گر شده بود  
 در پرورد وصالست محو آرایش

(۱) بلبل ← شرح غزل ۷، بیت ۱

شد یا شد؟ بعضی بگویم کرده اند که بلبل در فکر آینده است و می خواهد کاری بکند که گن  
 ارزش یمنود، بد «شد» را «شد» خوانده اند و آن را مخفف «سو» گرفته اند در لغت «مه» در  
 بر سر «شد» و سه شده مخفف شود مادد شد مؤلف = شد درون به خدا و در تدوین  
 مفصی در دبل همین کلمه آمده است «این کلمه در مرحوم ملک الشعرای بهار در سبک سبسی  
 به معنی عمل مستقل محقق الوقوع به صیغه ماضی دانسته است و شواهدی در تاریخ  
 سیستان و محمل التواریخ و شاهنامه و بیتهای حافظ و مثنوی آورده است، و مولوی و  
 سنائی آن را به ضم شین آورده اند اما مؤلف [ = به خدا ] معتقد است که این کلمه مخفف  
 «شود» است و مثلاً درباره این شعر حافظ فکر بلبل همه آنست که گل شد پارش

می‌نویسد: این حاکم سرایای حمله‌دار است، بلکه درو می‌کند که سبیل مار و  
شود و بحقوق و وقوعی در کار نیست.»

باید گفت در این بیت «شد» همان ماضی و به ضم عین است یا می‌توان گفت ماضی  
مطلق به معنای ماضی نقلی است یعنی برابر است با «مده است» از سوی دیگر «شد» به  
معنای «شود» در دیبات فارسی سابقه دارد در جمله مصرع دوم این بیت معروف مولوی  
مذقسی این مشنوی تأخیر شد مهلتی نیست تا خون شیر شد

و معنای بیت حافظ چنین است: همه دل مشغولی و فکر و ذکر بلیل این سب که گل نارش  
سده است، و اینجا که عاشق صادق است، ساگر و شادمان است و مانند همه عاشقان صاف  
و ساده است و به منتهی امان خود که باری گل سب رسیده است (بار به سب چه صاحب  
که ریادت طلبیم، اما از سوی دیگر گل مانند همه معسوفه‌ها را حب می‌نماید و در این اندیشه  
است که چگونه عشوه‌گری و عاشق‌کشی کند.

معلوم نیست چرا سدره در دهجد — و کسانی که فراء «شد» را می‌پسندند — اصل را بر  
بن گذشته بد که «بحقوق و وقوعی در کار نیست» یعنی بلیل هور عاشق گل شده است و  
فرست طی تمهیدتی در آینده عاشق بشود شد نیست که این بلیل و هر بلیلی، گل معوق  
خود را ریده است (رومی نو کس بدید و فراء رحیب هست در پرده ی هور و صد  
عذلیپ هست)، و بین دیدن و عاشق شدنش فاصله‌ای نیست، و یا طبق مباحثه‌اش غرابه و  
یسی که نقل شده، حبی در زمانی که هو گل بعد عذبه نگشود، عاشق و سب گر پایی  
گل، ندیده و شناخته باشد چگونه در فکر و خیال گل است از سوی دیگر، مگر می‌تواند که  
بتدا گل را دیده و شناخته باشد، ولی عاشق شدن را گذاشته باشد برای مده، و در حال  
حاضر فقط به تدبیر و تأمل مشغول باشد طبق سب شعر فارسی بلیل جسم به روی گل  
گشوده / نگشوده عاشق و سب حاصل آنکه عاشق شدن بلیل هم من دیگر و تدبیر و تأمل  
ندارد و تأخیر برادر نیست و اگر رنصر لفظی صرف هم بحث کنیم حافظ در خدمت و دیگر  
(است) را به جای «شود» [= خواهد شد] به کار برده است از جمله:

— رهد از ریدی حافظ نکند همه چه شد دیر بگر بره از ن هوم که فراء جو سب  
یعنی گر راهد ریدی حافظ را مهم نکند، یا نکرده باشد، چه خواهد شد / سبهم نکاری،  
یعنی هیچ طور نخواهد شد و هیچ تعاقب مهمی نخواهد آمد.

— این چه عیبیست کزان عیب حل خواهد بود و ز بود نیز چه شد مردم بی عیب کجاست  
برای تفصیل پیسر در بن باب و ملاحظه سألای متعددی از شاهانه و متون دیگر —

واژه نامك ذیل مدخلی شد»

۳) تغابن. از ریشه عین به معنای فریب خوردن و ریا دندن در معامه است «تغابن یعنی در ریا داندن بعضی مر بعضی را یوم التغابن (سوره تغابن، ۹) روز قیامت است بدان جهت که اهل حب اهل دورح را در رید و غبن اندرند.» (متهی الارب)، حقایق گوید.  
سفال مستغنی و سخی محتاج      ین تغابن و بحشش قدرست  
(دیوان، ص ۶۶)

سعدی گوید: «طوطی با راع در قفس کردید      محب نکه غراب از معورت طوطی هم  
به حب آمده بود و ملول شده لاجرول کنار از گردش گیمی همی ناید و دسهای تغابن بر  
یکدیگر همی مالید که ین چه بخت نگویست و طایع دوز...» (کلیات، ص ۱۳۶) همچنین:  
بیم آنست دمام که چو پروانه بسوزم      در تغابن که نو چو شمع چرا شاهد عامی  
(کلیات، ص ۶۳۴)  
همچنین «دو کس را حسرت از دل برود و پای تعین از گن بریاید. تاجر کشتی شکسته و  
وارث با مندر قشسته.» (کلیات، ص ۱۸۶)

«خزاف، یعنی سفال (متهی الارب، لغت نامه) «به وحد آن حزه      و به فروشنده آن  
خراف گویند...» (لسان العرب).  
- لعل - شرح غزل ۲۹، بیت ۱.

«معنی بیت به محس تعلیل، رگه های خورنگ داخل لعل سیرب بر حمل بر خون  
خوردن او می کند باری به کنایه از اینکه ابای عوام رمانه بر او با به صور کلی بی مهران بر  
هم مبدان سبقت گرفته یا جلوه مروجه بد، تأسف می خورد و می گوید چه عین و شکستی از  
بس بالاتر که سفال بی ارزش، روی برادر لعل را می شکند در جای دیگر سبیه به این مصمون  
گویند.

همای گو مفکن سایه شرف هرگز      بر آن دیر که طوطی کم ر رعین باشد

۴) بلبل و فصاحت او - شرح غزل ۷، بیت ۱.

- فیض - شرح غزل ۸۰، بیت ۹.

قول و غزل: «هل وحه ناری» گفتار مدحی است که ما امروز بدان «آور» می گوئیم [در  
مقابل «سار» و یا تصحیفی مفروق به شعر عری «(حافظ، موسیقی، ص ۱۷۲، ۱۷۴).  
در جاهای دیگر گویند:

تا مطربان را شوق مست گهی دهند      قول و عمل به - رو برامی فرستمت

- چه راه می‌زند این مطرب مقام شماس که در میان غزل قول تشبیه آورد  
 - دلم از پرده بشد حافظ خوش گوی کهعاست تا به قول و غزلش سار نوائی بکسیم  
 - معنی نوی طرب ساز کن به قول و غزل قصه غزل کن  
 - تعبیه، «راس و آماده کردن لسكر و سامان آن را» (مفهی الارب، راس و  
 درست کردن تعبیه بودن چیزی در چیزی، یعنی فرد داشتن این بر آن. بوی گوید  
 با چنین معجزه که در سخن تو تعبیه است بر سر خصم لعین چه معجزی چه معجزی  
 (دیوان، ص ۲۶۶)

حافظی گوید.

دهر سیه کبابه ایست ما همه مهمان او بی نمکی تعبیه است در صلك جوان او  
 (دیوان، ص ۳۶۴)

کمال الدین اسماعیل گوید:

ما شد پیاده که در پیه تعبیه است حرام کوههاست نهان در میان برف  
 ... هم سنیسه ایست از نظر دور بین تو سودی که هست تعبیه اسمر زیل برف  
 (دیوان، ص ۴۰۲، ۴۱۰)

سعدی گوید.

آخر سر مونی به ترحم نگر آن را کدخی بودس تعبیه در هر بن مونی  
 (کلیات، ص ۶۰۲)

معنای بیت: بلبل که عاشق گل و سهره به گدازگ خوش و فصاحت است (— سر ح  
 غزل ۷، بیت ۱) اگر این سهره را دارد از برکت و نم حلوه معسوی خود (گل) سب که  
 سجد بی آموخته است و اگر این عشق و معسوی سخن تو در ک نبود، اسهمه نور و غر  
 در زبان و صحره هرمند بیت معنی شد مقایسه کنید با این رباعی از عطار:

بلبل به سحر که غری تر می‌خواند تا ظن ببری کن غزل ر بر می‌خواند  
 از دهنر گل باز همی کرد ورق و هر درفش قصه دیگری می‌خواند  
 (محدوده نامه، ص ۲۱۸)

(۵) معنای بیت: ظاهر چنین معنی می‌دهد که شروع حرکت ردیوار سب یعنی دیوار  
 بسای سر شکستن عاصفان و رفیان عشقی یا رهگذران نظر دارا می‌گذارد و همین باعث  
 شده که سودی در معب کردن بین بیت به پراخه برود. ما معنای اصلی اش این است که با  
 هدف و ایجاز می‌گوید هشد ر که خیال جام عشق یا خشن یا معسوفه مرا بدشته باشی و گرنه

کارب به انجام می‌رسد که شب و روز سر خود را اردرماندگی و کلافگی به در و دیوار کوچه او بکوبی و بشکنی. ری نسبت شکستن سر به دیوار دادن نسبت مجاری است. چنانکه مثلا گویند فلان دیار خاک دامگیری دارد، یعنی نمی‌توان از آنجا دل کند یا وهانی یافت. به تعبیر دیگر می‌گویند هر وقت که من از کوچه معشوقه خود گذشته‌ام پلانی به سرم آمده است، حالا شما هم هوای کار خود را داشته باشید.

(۶) سفرکرده ← شرح غزل ۵۶، بیت ۳

(۷) عافیت ← شرح غزل ۲۷، بیت ۲

= عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱

(۸) معنای بیت، صوفی ظهراً پرهیزکار و عملاً باده‌پیم، از اول پیاله بدمستی آغاز کرده است ← صوفی، شرح غزل ۶، بیت ۱، و اگر در اول کار بین‌گروه (= از این دست ← شرح غزل ۸۴، بیت ۱) کلاهش را کج و کورز کرده است در دوسه جام بعدی خواهی دید که دستارش به کلی شفته و از هم باز شده است (= دستار شرح غزل ۲۴۲، بیت ۹) کج کردن یا نهادن کلاه به دو معنی و علت است (۱) حلوه فروشی و بکبر (۲) مستی و شفتگی و کلافگی، در معنی اخیر است که خواهر گویند

کز نهاده کلاه از مستی و بگشوده بیا  
جام می بر کف و مرعول مسلسل بر دوش  
(دیوان، ص ۲۸۳)

برای تفصیل درباره معنای ول کج نهادن کلاه ← شرح غزل ۱۰۰، بیت ۲  
يك معنای دیگر هم برای این بیت متصور و معقول است و آن این است که کلاه را به متعلی به صوفی، بلکه متعلی به ساقی — که تقدیراً بر بیست مطرح است — بگیریم، مخصوصاً که برای صوفی دستار مناسب تر از کلاه است با این حساب معنی بیت چنین می‌شود صوفی سرمست، بر اثر نوبت‌های ساقی که دست و ساعد ریانی دارد و کلاهش را — به قصد بار واد — کج نهاده است، کارش به نحائی کشد که در دوسه جام بعدی از شدت شوق و بیخودی و دست و پا گم کردن، دستارش درهم و برهم شود بری این معنا «از» را باید از سببیت جوابد (= شرح غزل ۶۲، بیت ۲)

(۹) خوگر: آموخته، معتاد، مأنوس، در حای دیگر گویند

من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال  
کی ترك آبخورد کند طبع خوگرم  
حقانی می‌نویسد: «سیربچه‌ای دید که دست‌مور کرده بودند بر رگ گشنه و با مردم خوگر شده..» (منشآت خاقانی، ص ۳۲۴)

نظامی گوید:

به مردم درآمیز اگر مردمی      که با آدمی خوگر است آدمی  
(شرفنامه، ص ۱۲۳)



شراب تلخ می خورم که مرد افکن بود زورش  
 سماء دهر دون پرور ندارد شهد آسایش  
 ۳ بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن  
 کنند صید بهرامی بیهکن جام جم پر دار  
 بیا نادر می صافیت راز دهر بسمایم  
 ۶ نظر کردن به درویشان منافی بررگی نیست

کمان ابروی جان نقی بیچند سر از حافظ

ولیکن خنده می آید بدین پاری بی زورش

اوحدی مراغه ای غزلی بر همین وزن و هاجیه دارد.

در بر همسایه شععی هست و جمعی عاشق آرد زورش  
 که ما صد بار گم گنشیم همچو سبزه در زورش  
 (دیوان، ص ۲۴۰)

همچنین کمال حجدی:

دل مسکین که می بینی زایض ساری ز زورش  
 به گوی میکند گردند خویان مفلس و عورش  
 (دیوان، غزل ۵۹۲)

۲) سماء: کلمه ای عربی است، «به کسر آنچه بدان علماء کشند» (مشهدی الارب)، سفره

و حوین (لغت نامه)

۳ زهره ← شرح غزل ۴، بیت ۸

- مریخ، «نام ستاره فلک محرم از ستاره های خُسن و ب را بهر» نیز گویند محوس و د  
 بر جنگ و خصومت و خوبری و ظلم است» (مشهدی الارب) «ر کلد می مرادح و شاد

اصل مرآح نیز فارسی باشد یا فارسی و کلدانی (مرحد) و اک به معنی سب به فارسی یا کلدانی « (لغت نامه، ماده ست مرحوم دهخدا) «یکی از سیارات منظومه شمسی که کوچکتر زمین است و چهارمین سیاره داخلی سب (خسیر سیاره داخلی محسوب می شود). فاصله اش نسبت به خورشید بیشتر از زمین است و درین لحاظ بعد از عطارد و زهره و زمین هفاد گرفته است. روشناییش به چشم ما تقریباً دو برابر عطارد و نصف زهره است. سیاره مریخ را به فارسی بهرام گویند و در یونانی [واسطی] رومی مریخ = مارس رب النوع جنگ بوده است...» (مرهنگ معین).

- معنی بیت، می یابور مایی محبت و اندیشه نگذریم زیر به سادی و صبح جوانی اسمار (زهره یا سفید رب النوع طرب و روشنگری است قبل اعتماد است و به جنگجویی او به عبادت دیگر مظاهر برم و ریم و را بید جدی گرفته و به آنها سرگرم شد، چه بهایت آسمان یا روزگار مگر حدود را به شرح حوادث دوم، رار است بحر فنا به کام آن خواهد کشاند. ۴، بهرام = بهرام گور دیا بهرام پشجم ما وهرام، شاهنشاه ایران ز سلسله ساسانیان پسر و حانشین یزدگرد و...» (دائرة المعارف فارسی، «اساتذهمین پادشاه سلسله ساسانی (جلوس ۴۲۱، فوت ۴۲۸ م) (مرهنگ معین).

- معنای بیت: عزم سنجشوری و جهانگیری همانند بهرام گور ممکن و به جایش به صبح و صفا و شا حواری بهرد از ریرا گردنکش و جنگجویان جهانگیر نیز حاک می شوند و بر باد می روند و من در این بهشت ثری از بهرام و گور او سیاف تمام. طبعاً «گور» ایهام دارد؛ الف) صبر: ب) گور خمر که معروف است بهرام به شکار آن علاقه سیر داشته است و لقب او همانا نام این جانور است کاربرد این ایهام در شعر پیش از حفظ سابقه دارد نظامی گوید  
ای ز بهرام گور داده خمر گور بهرام جوی از این بگذر  
نه که بهرام گور با ما نیست گور بهرام نیز پیدا نیست  
(همب پیکره ص ۳۵۲)

و یکی از رباعیات معروف مسلوب به حیا چنبر است

ان قصیر که چمشید بر او حام گرفت آهویچه کرد و رو به آرام گرفت  
بهرام که گور می گرفتی همه عمر ددی که جگه گور بهرام گرفت  
(رباعیات خوام، به اهتمام فروغی، ص ۷۲)

۶) درویشان - شرح غزل ۹، بیت ۳

- سلیمان / مور - شرح غزل ۳۶، بیت ۲.

(۷) معنای بیت: ابروی کمائی پادشاه من از حافظ سرپیچی نمی‌کند. ایار پادشاه من بر سر مهر  
 بست. و بی کشیدن هر کمائی (ابریزه کمائی ابروی پادشاه) احتیاج به زور (و سیردن) ندارد. و یار  
 من — یا هر ناظر بیطرفی — در باروی بی‌زور من که حتی عرصه کشیدن چنین کمالی دارد و  
 ظریفی را هم ندارد، حنده‌اش می‌گیرد.



چو بر شکست صبا زلف عیرافشانش  
 کجاست همفسی تا بشرح عرصه دهم  
 ۲ زمانه از ورق گل مثال روی تو بست  
 توحته‌ای و بشد عشق را کر نه بدید  
 ۶ بدین شکسته پست‌انجمن که می‌آرد  
 نشان یوسف دل از چه زنده‌اش  
 به هر شکسته که پیوست ناز شد چانش  
 که دل چه می‌کشد از دورگار هجرش  
 ولسی ز شرم تو در غنچه کرد پنجه‌اش  
 تبرک‌الله ازین ره که نیست پادش  
 که جان زنده دلان سوخت در بیدانش  
 بگیرم آن سر زلف و به دست خوانچه دهم  
 که سوخت حافظ بیدل ز مکر و دستانش

طهر جاربایی قصیده‌ای بر همین وزن و قافیه دارد:

رحواب خوش چو بر انگیخت عزم میدانش  
 مه دو هفته بدید آمد از گریبانش  
 (دیوان، ص ۱۵۹)

عراقی عرلی بر همین وزن و قافیه دارد  
 صلا ی عسی که ساقی در حل حلا اس  
 (دیوان، ص ۲۱۷)

همچنین سعدی:

خوشب درد که باشد آمد درماش  
 در ر بیست بیاں که هست بیاش  
 کلیات، ص ۵۳۱.

سلمان ساهجی قصیده‌ای بر همین وزن و قافیه دارد

صبح عید مگر بود عزم میداش  
 که مه زغالبه بر دوش داشت چو گاش  
 (دیوان، ص ۱۴۴)

(۱) صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱

معنای بیت: چون ماه صبا بیماریارگور و خسته جان در ریف یارس بیچ و شکن بدید آورد  
و در لایلای حلقه های آن بیچیدن گرمه، نشاط نازه ای یافت. تیر ← بیماری صبا شرح  
غزل ۷۴، بیت ۵.

(۲) معنای بیت: دورگار وقتی که می جو سب شبیه روی زیبای ترا بدید آورد از ورق گل  
(گلبرگ) استفاده کرد، ولی از شرم کمال ریائی تو آن مثال و شبیه سبزی خود را، همانطور که  
غنچه گلبرگهار پنهان می کنند، پنهان کرد. بیت حسن تعلیمی دارد به این شرح که گلهای در  
غنچه ماسه و سر سبکمه همان مثال روی سب که دمانه پسته سب و بی از شرم چنان بو  
آنها را پنهان نگاه داشته است.

(۳) عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

- تبارك الله ← شرح غزل ۱۴، بیت ۲

(۵) معنای بیت: مگر زبانی معنوی کعبه و وصول به آن مقام معصیت تواند رنجهائی را که  
یاران و رانان در طی این طرق مسحمت شده اند، جبرائی کند.

(۶) معنای بیت: به من که هیچور یعقوب ساکن غمکده م (= بیت لعلن ← کلبه  
احرار شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱) چه کسی بشن یوسف گمگشته (= شرح غزل ۱۳۹، بیت  
۱) را از چاهی که در آن افتاده بود می آورد، ولی این یوسف همانا دل من است و آن چاه همان  
چاه رنخدان (= شرح غزل ۷، بیت ۶، یاد است.

یارب بن بوگن خندان که سپیدی به منش  
 گرچه از کوی ده گشت به صدمر خند دور  
 ۲ گر به سرمنزلی سلی رسی ای باد صبا  
 به ادب نه گشائی کن از آن رلب سیه  
 گو دلم حق وفا با خط و حالت داره  
 ۶ در حق می که به یاد لب او می نوشید  
 عرض و مال از دور میخانه بشیدا بدوخت  
 هر که ترسد ز هلال ناله عشقش نه خلال  
 می سیارم به تو از چشم حسود چمنش  
 دور باد آفت دور فک از جان و تنش  
 چشم دارم که سلامی برسانی ز منش  
 جای دلهای عزیزست به هم بر مرنش  
 محسرم دار در آو طره عبور شکش  
 سفله آن مست که باشد جبرار خوشنش  
 هر که این آب خورد رحمت به در پ فکش  
 سرما و قدمش یا لب ما و دهنش

۹ شعر حافظ همه بیت العزل معروفست

افسین بر نفس دلکش و لطف سخش

حواحو دو غزل بر همین وزن و قافیه دارد:

- ای که حر نام بیابد نشان از دهش  
 بر زبان کی گردد نام یکی همچو منش  
 (دیوان، ص ۲۸۶)  
 حسد از هیچ ندادم مگر از پهرهتش  
 که چراو کیست که بخورد ز سیمین بدنش  
 (دیوان، ص ۲۸۷)

و کمال خضدی غزلی.

دال ریف و الب فامب ا میم دهش  
 هر سه رامند و بدن صید جهشی جو مس  
 (دیوان، غزل ۵۹۱)

(۱) از چشم: یعنی از چشم زخم ← شرح غزل ۱۵۶، بیت ۸.

۲) معنای بیت: گرچه پارسی بسیار بیوفاست ولی همه گونه ادب رمانه در و دور باد  
 ۳) سلمی: «(به فتح اول) نام زنی معسوقه که در عرب بوده است و محاربا هر معشوقی را  
 گویند» بر اسمی که گاهی به الف هم می آید و بسبب «(عیب تلفظ) سلمی هم می گویند»  
 سیرین و رباب از عرائس سعراست حافظ بارها سلمی را در شعر خود آورده است و علی  
 بین سلمی و سلام و سلامت چنان [شبه] اشتقایی برقرار کرده است:

- قاصد منزل سلمی که سلامت بادش      چه شود گر به سلامی دل ما شاد کند  
 - منزل سلمی که بادش هر دم رما صد سلام      پر صدای ساربانان پیی و بانگ چرم  
 - ما لسلیمی و من بدی سمی      ین جیرانسیا و کیف النحل  
 - سیت سلمی بصدعش هوادی      و روحی کل یوم لی بنادی  
 - من انکرتنی عن عشق سلمی      تزاوّل آن روی نهگر هوادی  
 سلمی [مصرع سلمی] متبحلت بالعرفی      الامسی من نوحها ما الانسی  
 - پس که گفته ام از شوق یاد دهنده خوش      ای منزل سلمی خایں سلماکی  
 - باد صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

- چشم دارم ← چشم دشت شرح غزل ۱۸۸، بیت ۱.

۴) نافه گشائی ← شرح غزل ۱، بیت ۲

- های دلهای عزیزست... ← دل و رلف شرح غزل ۱۲، بیت ۶

۱۵) طره ← شرح غزل ۹، بیت ۲

- عبرتکن ← شرح غزل ۷، بیت ۴

۷) رخت به دریا افکین: این تعبیر را در هنگامی درسی برادر، عید، هفت ماهه، معس  
 فوت شده است ظاهراً یعنی سبب درخت و رخت خود را کسی را به دریا ریختن یعنی  
 بی چیز و بیچاره شدن. یا ترکه تعلقات کردن عطار تعبیری شبیه به این، به صورت «اسباب به  
 دریا انداختن» دارد: «به بایرند بسطاسی گهسد به چه ناسی آنچه باقی؟ گفت اسباب دید  
 جمع کریم و به بحیر فباعبت بسیم و در محییو صدق نهادم و به دردی نامندی انداحسم»  
 (بذکره الاولیاء، ص ۱۹۹).

حافظ يك يار ديگر هم اين تعبير را - بطور کلمه وخت - به کار برده است:

اشك حافظ خرد و صبر به دریا انداخت      چه کند سوز غم عشق نيارست بهفت

بیت ۵۲، شرح غزل ۵۲، بیت ۸

- معنی بیت: میخانه (← شرح غزل ۳۳، بیت ۱) که همان حراب (← شرح غزل

۷، بیت ۵) اسب جای حرج کردن و باحتس مال و ردست دین چه و، پروست هرکس که این آب، یعنی آب حراناب، یعنی ماده موسسد، دیگر از او طمع غایت و صلاح نداشته باشد و او را از دست گرفته بدان.

۸) معنی بیت: هرکس که از اندوه عشق و مطلوب کلی از هر دو سببهای راه به آشوب و هتاه عشق پیر هیرد، این موده شیرین (← حافظ رعم پرستی شرح غزل ۸۶، بیت ۷، هر و حلال و گور مباد برای من که عاشق پاکسری هسم هرق نمی کند که و سرم حاله هدمش شود و زیر پای حقای او هر سوده شود، یا برعکس وصال او حاصل گردد و ب من زده هیش کام بگیرد



سحر ز هاتک عبیم رسید مژده به گوش  
 شد آنکه اهل نظر بر کناره می رفتند  
 به صورت چنگ پگونیم آن حکایتها  
 شراب خانگی ترس محسوس خورده  
 ز کوی میکنده دوشش به دوش می بردند  
 دلا دلالت خیرت کنم به راه بهجات  
 محل نور تجلیست رای انور شاه  
 بجزئیات جلالش مساز ورد ضمیر  
 که ده و شبه شعاعست می دلیر بنوش  
 هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش  
 که از نهفتن آن دیگ سینه می زد جوش  
 به روی یار بنوشیم و به انگ نوشابوش  
 امام شهر که سجاده می کشید به دوش  
 مکن به فسق مباحات و زهد هم مغروش  
 چو قرب اوطلسی در صفای نیت گوش  
 که هست گوش دلش محرم پیام سروش  
 رموز مصداق ملک خسروان دانند

گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش

اوحدی مراغه‌ای غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

دوهفته دگر از بوی باد مشک فروش  
 شود چو باغ بهشت این زمین دیابوش  
 (دیوان، ص ۲۴۴)

همچنین خواجو

چو حاکم لعل تو تو سم کجای یساید هوش  
 چو مست چشم تو گردم مرا که دارد گوش  
 (دیوان، ص ۱۲۸۵)

همچنین کمال حنفی:

چه گفت با تو شنیدی رباب و عود به گوش  
 ز کس مترس و به باسک بلند باده بنوش  
 (دیوان، غزل ۱۵۸۸)

# (۱) هدف ← موقوف شرح عربی ۲۲، بیت ۳

«شاه شجاع: ۷۲۳-۷۸۶ و اجاسین و فرید امیر محمد مبارک الدین مظفری پس از  
سازماندهای ادبی و علمی و حاشی و معدوح و محبوب حافظ بس منظور از «محبوب»  
پس از آنکه حافظ از غایت شاه شجاع ابو سعید، دوستار بدتر و دشمنانه تر از دیگران  
می باشد و سبهایش به قصد رفع تکلیف یا کسب «وصیفه» نیست (پس ← حافظ و حکم  
شرح عربی ۱۳۱، ابیات ۳ و ۴، حافظ مدبسی و دربار حمله دوره سلطنت نیست و  
هفت ساله شاه شجاع ← با او معاصر و معاشر بوده است

محمود کسبی مودخ، مظفر، دربارهٔ درسی نوشت: «در سن هفت سالگی بتدریس بحکم  
فرمود و در سنه سی و رجب [۴۲] یعنی ۷۴۲ و که به نه سالگی رسید، حفظ کلام الله فارغ  
شد و به فصاحت علمی سیال نمود و در علوم و معارف به درجه ی رسید که همواره فصلا و  
علماء در محسن رفیع صاحب صدر می شدند و لطافت خاطر حظیرش بهره مند می گشتند و  
فوت حافظه اش به درجه ی بود که هست بیت عربی به یاد می گرفت و نظم بر سر  
بادی و فارسی و مکتوب و ورسائل و در طرف عراق سهرتی در دغهای عصر و فضایی  
دهر در در سر روح است همواره علم پادشاهانه ی در تعظیم سادات و مدد و به تواضع  
علمای عالی مقام و عدس گسری و رعیت پروری موقوف و مصروف بودی از اسرار عربی  
و فارسی عدیبی و کلمات فصیح حلال در این مختصر شمه ای ذکر می. و «(تاریخ آ  
مظفر، ص ۱۸۱)

معروف است که کشف و محشری را تقریر می کرده و نزد قاضی عضدالدین محی  
صاحب موافق، و جمعی از علمای زمان تحصیل علم و دت کرده بوده است شادروان عی  
ر است که گفتار مورخان همعصر و مدخر دربارهٔ علم و فضل و عدل و راد و مبالغه است  
و امیر رده و امیری که غالب عمرش در جنگ و سیر با بدر گشتی است که شاه شجاع  
چشم پدرش را میل کشیده بود و برادران و برادرزادگان خود به سر برده نمی بو بسته است به  
مد روح عانی علم و دت دست یابد. «اولی الامر مسلم این است که اهل فضل و دانش دوست  
می داشته، به آنها محبت می کرده و محضر آنها را مفتخر می شمرده است، صاحب مدد و  
فرجهٔ طبیعی بوده هوش و حافظه ای قوی داشته و انچه می داشته به مدد همین حافظه قوی  
بوده و الا مدرسه ندیده و تلمذ مرینی نداشته است. «(تاریخ عصر حافظ ص ۳۵۳-۳۵۴  
عداری شعرهای فارسی و عربی و مسات متوسط از و فی مانده است دیوش در بعضی  
به طبع رسیده است ← امیریه، ج ۱، قسمت دوم، ص ۵۰۲-۵۰۸ نیز ← تاریخ عصر

حافظ، ص ۳۳۳-۳۵۳ که مقدمه دیویش را نقل کرده است. همچنین در اثر اخیر نمونه‌هایی را شعر او نقل شده است ص ۳۲۶-۳۵۳، ۳۵۸-۳۶۲ یکی از غزل‌های او با این مطلع است.

ای به کام عاشقان حسرت چمن کی گزید پیدی پر سو بدیل  
که غزل حافظ به مطلع:

ای رخت چون خلد، لعل سلسبیل سسبیلت کرده جان و دل سسبیل  
به احترام و اقتضای همین غزل سروده شده است برای تفصیل بیشتر در این باب «  
یادداشت‌های قزوینی، ج ۹، «اشعار فارسی شاه شجاع» ص ۱-۱۴.

سازروان غنی بر آن است که «تقریباً سی و نه مورد از همداد موردی که [شعر حافظ] بصراحت یا با قرین، مژگنه راجع به موت معصوم است، راجع به شاه شجاع است، بعضی بصراحت و بعضی با اشارات و قرین که می‌توان گفت به قرب احتمالات آجعه به اوست.»  
تاریخ عصر حافظ، ص ۳۵۵ برای فهرست کاملی از این گونه اشعار حافظ که سازروان غنی به «اقرب احتمالات» راجع به شاه شجاع دسته «پیش، ص ۲۳۱-۲۴۰، ۲۴۳-۲۴۵) آماده مورد هست که غالب آنها اساره صریحی به شاه شجاع دارد، یا حتی رو به نام می‌برد، که اول مطلع آنها از این قرار است:

- سحر ز هانم عجم دسود مرده به گوش

- ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد

- هم به عزت و جاه و جلال شاه شجاع

- بامدادن که ز خلوتگه کاخ ابداع

- بشری اداالسلامه حتماً بدی سلم

- هاتقی از گوشه میخانه دوش

- در عهد پادشاه خطا بحس جرم پوش

- درش با من گفت بهن کردانی تیر هوش

- شد عرصه زمین چو بساط رم جوان

و سرانجام در «ماده تاریخ» وفات شاه شجاع گوید.

رحمن لایموت جو آن پادشاه را دید تجمان کرو عمل الحیر لایموت

جانش غریبی رحمت خود کرد تا بود تا بیح بی معامه «رحمن لایموت»

(= ۷۸۶ ق.)

به دلایل و مناسبت‌هایی که در محل خود گفته شده، حافظ شاه شجاع را «شاه ترکان» (۱) شرح غزل ۶۲، بیت ۲؛ شهنسوار (۲) شرح غزل ۲۱، بیت ۷ و بوالعوارس (۳) شرح غزل ۹۶، بیت ۵) نیز می‌نامد.

(۲) شد آنکه: یعنی گذشت آن زمان که... در جاهای دیگر گوید.

- آن شد اکنون که ر بستی عوام اندیشم      محسوب بپر در این عیش بهی داس  
- آن شد ای هواچه که در صومعه یارم بینی      کار ما با رخ ساعی و لب جام افتاد

(۳) چنگ (۱) شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱

(۴) شراب خانگی ترس محسوب خورده در این مصراع، شراب موصوفی است که دو صفت دارد یکی خانگی، دوم ترس محسوب خورده این نحو صفت یعنی فراهم آوردن آن در چند کلمه مرد اسبازان متقدم سابقه دارد و استاد مسلم آن سعدی است که می‌گوید حکیم سخن در زبان آفرین (اول بوستان) و یکی از فصیح‌ترین امثالش که چهار صفت با این ساختمان دارد، این است

دوم به چور سانس در به زینت ده      بستی حاسه کت بند و باد قصر اندای  
(کلیات، ص ۷۴۶)

مردار محسوب هم امیر مازران‌دین سخنگیر است که مرده شیر ربه او محسوب لقب داده بودند نیز (۲) شرح غزل ۲۵، بیت ۱

در جای دیگر هم به شراب خانگی اشاره دارد:

شراب خانگیم بس می‌معانه پیار

در جای دیگر ترس ب خانگی، به حسن خانگی تعبیر می‌کند (۳) شرح غزل ۲۳۶، بیت ۵.  
- بانگ بوشانوش، یعنی نوس گمنهای مکرر محو رن به یکدیگر رسم بوده است که هرگاه به سادی یا به سلامی کسی می‌وشیده است، او در پاسخ می‌گفت است، بوش. (۴) شرح غزل ۱۵۳، بیت ۳، نیز (۵) شادی خورده: شرح غزل ۶۹، بیت ۸.

(۵) می‌کده (۱) میخانه: شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

- امام شهر (۲) زاهد: شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

سجاده (۳) شرح غزل ۱، بیت ۴.

- دوش: در این بیت سه بار کلمه «دوش» در دو معنای مختلف به کار رفته است که با هم جناس تام دارند. دوش اول: دیشب؛ دوش دوم و سوم: شبانه

این بیت طبرآمیز از نظر ساختمان و عکس و تبدیلی که در آن هست شباقت به بیت

معروف رباعی منسوب به خیام دارد:

بهر آن که گور می گزینی همه عمر      دینی که چگونه گور بهر م گزین  
(رباعیات خیام، ص ۷۲)

۶) دلا / دلالت. بین این دو کلمه حدس راندن مطلق برقرار است. حافظ بارها به این مصراع اشاره کرده است که راه بحث در حد کردن قراط و هر بظ است و نه ك دهد و فسی  
حواس حسرت عقیب نه به دردی ورده است      بهر که کار خود به عسایت و هف کند  
- بیا که رونق بین کار حسرت که بشود      به رهد همچو برنی با به فسی همچو می  
- زهد ← شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲.

۷) تجلی ← شرح غزل ۸۶، بیت ۱.

۸) معروش ← شرح غزل ۲۳، بیت ۲

۹) رموز مصلحت ملك خبر را دانند این مصرع از دیر بار به صورت کلمه سائر و مش  
درآمده است ولی آنچه مشهور و مردم پسند است به این صورت است  
سلاح مملکت خویش خسر واریت است

دعای دین و سلیقه عمومی را بهر در این عبارت اصلی يك مثل یا کلمه سائر همواره  
سابقه داشته است. يك مصراع بهر وقت و بگر از حافظ هست: هر سخن رفتی و هر نکته مکانی  
داد که مردم به این صورت تعبیرش داده اند: هر سخن جانی و هر نکته مقامی دارد (یعنی حتی  
کلمه هائیکه آن را به تعبیر داده اند).

۲ دوش به من گفتم پنهان کردانی تیزهوش  
 گفت آسان گیر بر خود کارها کرروی طبع  
 و انگهم در داد جامی کر مرعش برقلک  
 با دل خوش لب خندان بیور همچو جام  
 تا بگردی آتش زین برده رمزی نشوی  
 گوش کن پند ای پسر در بهر دنیا غم محور  
 در هریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید  
 بر لب طبع کنده آن خود فروشی شرط نیست

۹ ساقب می ده که رنندهای حافظ فهم کرد

آصف صاحب قرآن بزم پخش عیب پوش

کمان خمندی غزلی بر همین وزن و قافیه در رد.

باز حرم سودا گو روی گندمگون بیوش و ربه خواهد سوخت حرم هر که عقلست و هوش  
 (دیوان، غزل ۶۰۹)

۲) سحت می گردد یا می گیرد؟ ضبط مروی «می گردد» است و در حاشیه نوشته است  
 بعضی نسخ «می گیرد». ضبط فشار همانند مروی است ضبط حائری، جلالی یا نبی  
 نذیر احمد، عبوضی - بهرور و سودی «می گیرد» است

این مصرع، همجنس دو مصرع دیگر در همین غزل، از کمان فصاحت و معنای تحریبی  
 عمیقی که دارند، به صورت سه سطر درآمده بدو دو مصرع دیگر عبارتند از  
 - با دل هوین لب خندان بیور همچو جام

- یا سخن دایسته گوی ای مرد عاقل یا خموش

گویسکه بیت ه و مصرعهای دیگری هم ر همین غزل به صورت ضرب لعلش درآمده اند

۱۳ فروغ جام ← شرح غزل ۲۱۶، بیت ۶.

- ره ره ← شرح غزل ۴، بیت ۸.

- بریط ← غزل ۱۱۵، بیت ۱.

- نوش رسم بوده است - و هنوز هم این رسم دیده است - که رقی به سادی وی کسی

یا به سلامتی دومی بنویسد، و در برابرین احترام می گویند. نوش یعنی نوشین و گور را اد  
مردرسی گویند.

- به جرمان مردم نهاده دوگوس

- بیامد چو نزدیکی دژ رسید

(مقر ر وازه ناصک)

همچنین

گر بدون که با شدت حسنی درنگ

چو گرسیمور آن کاخ در پیسه دید

نقل از لعل نامه

سنائی گویند.

چند خواهد گفت مار نوش نوش

ان لب نوشین می نوش شما

(دیوان، ص ۸۰۰)

خواجو گویند

- چون پیوستیدم از آن باده نوشین قدحی

لعل سکر شکش با بگ بر آورد که نوش

(دیوان، ص ۲۸۳)

- نعیم روضه رضوان به ذوق آن نرسد

که یار نوش کند باده و تو گویی نوش

حافظ گویند

- شراب جانگی ترس محتسب خورده

- بانگ نوش شادخواران یاد باد

صوفی از باده به اندازه خورد و نوشش بد

- به جرعه تو سرم هست گشت نوشت یاد

نیز ← شادی خوردن - شرح غزل ۶۹، بیت ۸

۴. با دل حریف لب خندان بی‌اور همچو جام، شبیه و تعبیر ظریف این بیت مبتنی بر حسن تعبیل است. می‌گوید مانند جام باس که هر چند دلش خونین است (البته یعنی باده خوش‌رنگ در گودی خود دردد) بیش (یعنی کم‌تره) دایره‌وارش که چون دهان است (است) خندان یعنی گشاده است. به آنکه مانند چنگ باسی که با کوچکترین رحم = رحمه، به هروش (الف فر بد'ب بواوی خوشاهنگ جنگ) در تنی حافظ بارها بین باده هورنگ و جام و حریف بود در ناخوبین دل بود، ابظه برقرار کرده و مصححان برداشته است.

- به یوی آنکه پیوسم به مستی آن لب لعل      چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد  
- به طرب حاصل مکش سرخی رویم که چو جام      خون دل عکس یرون می‌دهد از رخساره  
و در این شبیهات و حسن تعلیقات به احتمال بسیار به این ابیات کمال‌الدین اسماعیل مظهر  
دشته است

- خامش چو پیاله با دل پر خون باس      تا چمد خو چنگ ناله سردستنی  
(دیوان، ص ۸۳۸)

- خون در دل افتاده و جان بر لب آمده      بر سر کشده خط همانا که ساعرم  
(دیوان، ص ۱۳۴)

- خون صراحی از می مهرت می‌پهام که کرد      کش بگست اردور گردون دل بر ارجون همجو هام  
(دیوان، ص ۱۶۱)

- در از روی آنکه لبی بر لب نهفت      خون در دل پیاله و ساغر فکنده‌ای  
(دیوان، ص ۲۱۴)

- در روی کسی که می‌خورد خون دلم      می‌خندم از میان جان چون ساغر  
(دیوان، ص ۹۱۱)

۵. سروش ← شرح غزل ۲۳ بیت ۳

۷. عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

۹. رندی ← شرح غزل ۵۳ بیت ۶.



دلم رمیده شد و غلام من درویش  
 جو بید بر سر ایمان خویش می لرزم  
 ۲ خیال حوصله بحر می برد هیبت  
 بنارم آن مژه شوخ عاقبت کش را  
 ۳ استین طیبای هزارخون بچکد  
 ۶ به گوی می‌کده گردن و سرافکنده زوم  
 نه عمر حصر به‌سد نه ملک استکدر  
 براح بر سر دنیای دوزن مکن درویش

بدان کمر نرمد دست هر گدا حافظ

حر نه‌ای به کف آور رگج ناروی پیش

سعدی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد.

دلی که دند که عایب دست اوین درویش  
 گرفته از سرمستی و غاشقی سر حویش  
 کنیاب، ص ۵۳۵

همچنین خواجو

به شهر بار بگو بید حال این درویش  
 به شهر بار برید آگهی ازین دل رس  
 (دیوان، ص ۱۷۱۲)

۱) شکاری یعنی شکار شده یا شکار. در این کلمه، معمول سراسر است چنانکه مثلاً در کلمات «رسانی»، «ادعائی»، «التدیی» و بطور بها بر همینطور است یعنی ارسال شده، ادعای شده، العات شده معنی می‌دهد البته در مورد دیگر شکاری بیشتر به معنای شکارگر به کار می‌رود چنانکه در نرمد شکاری، چارور شکاری، تمگ شکاری، تومیل شکاری، و

هرایمهای حسیگه شکاری داریم نظامی بر شکاری ر به معنای معمولی نظیر حافظه به کار برده است:

صاد بدین سحی گزادی شد دور ر خون ان شکاری  
(نیلس و مجنون، ص ۱۲۷)

۳) خیال حوصله بحر می برد / خیال، حوصله بحر می برد سحی حاسری به معنای «می برد»، «می برم» آورده است که خبر ن تفاوتی در معنای سب بدین معنی آورد آنچه تفاوت بسیاری به بار می آورد قرابت به معنیهاست که خیال را فعل مصراع اول خوانده اند. خیال حوصله بحر می برد هیاهات بین فراءت نامرست سب و شکا عمده ای به بار می آورد و آن اینکه «نخست» که در «می برد» مستقر است به «حوصله» بر می گردد و می شود «حوصله نخست» که چنین تعبیر و ترکیبی در رد ن درسی وجود ندارد و معنی نمی دهد. درستش این است که «نخست» به «خیال» برگردد و بشود «خیال نخست» که ترکیب مأنوس و معنی داری است (۳۴) شرح غزل ۱۴، بیت ۶، باری عامل در این بیت «خیال» نیست، بلکه قطره محال ندیش است

- هیاهات: کلمه سب عربی ا ویشه «هأء» معنای ن دور است، و دور باد و دور باد است فرهنگنویسان به اختلاف آن را مبسوط و معرب می دند و «ه» را به حرکت سه گانه ر حتی تویین صفت کرده اند، آنچه مشهور است «هیاهات» است حدیثی که در قرآن مجید دو بار به کار رفته است هیاهات هیاهات لما توعدون (چه بسیار دور است و محال گونه سب و عده ای که به شما داده ند - معنی بزدگی حرووی و بهشت - مؤمر ر، ۳۶) «فارسیان در مدء بحر و تأسف سعبان نمابند» (اسدراج) بری تفصیل بیشتر درباره ی ن ذلمه - مسهی الاراد، و ان ان لغز دیل ماده «هه» حافظ بر چندهای دیگر گوید

- دی گفت طیب از سر حسرت چو مر دید هیاهات که درد تو ز قانسون شما رفت  
- می رفت خیال تو ر جسم من و می گفت هیاهات را این گوشه که معمور نمابند  
- من گدا و نمایی وصل و هیاهات مگر به خواب پییم خیال منظر دوست  
- خاطرت کی رفم فیض بدید هیاهات مگر ر نفس بر کسده وری سده کنی  
و همدین مورد دیگر،

- محال ندیش «[آن] که اندیشه در امور محال کند که به نابودیها و ناسندیها بیدیشد  
و همی خیالی، کسی که خیال محال کند» (عربی و لغت نامه)  
نوری گوید

دست ازین مشی محال ندیش جامه بهادر نه به ریز همب این جمع بی همب ندی  
(دیوان، ص ۴۶۳)

عطار گوید:

آنچه کل حق نتوانست کرد تو محال اندیش تنها چون کنی

(دیوان، ص ۶۷۲)

ناصر بهارائی گوید:

بوسه حسب از دعوت ننگ برآمد به عدم تا چه رده به سر این عقل محال اندیشم

(دیوان، ص ۳۳۸)

معنای بیت مز (سبک یا مسا) که فطره ی پیش بیستم در روهای گرای و خیالات  
محال درم در عالم خیالیه و کفر اندیشی رومی کنم که حوصله ای به پهنادری بحر  
دشمنه و در دل سوم و هیبت از این آرد و اگر تاویل عرفانی کنیم حسی می شود که  
هیبت هربت فردی را گمی جرنی بشری به گاهی و دت انهی میبندد و در دو صا و به او بقا  
نابد.

۴) عاقبت کش به شرح غزل ۲۷، بیت ۲

۶) کوی میکرده به میخانه: شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

۷) خضر به شرح غزل ۷۴، بیت ۴.

— اسکندر — شرح غزل ۱۴۶، بیت ۳

۸) به غر و حافظ بس معاصر افای هوسنگ ابه ج (ه. ا. س. به) می گفت در این بیت

بین «کم» که در «کثر» مدرج است و «بیس» که در «جربس» می آید، ابهام مضاد برقرار است

حق یا یشان است

— قارون — شرح غزل ۵، بیت ۱

اگر شرب حوری جرعه‌ای فشان بر خاک  
 برو به هرچه تو داری بخور، دریع معور  
 ۲ به خاک پای تو ای سرو ناز سرور من  
 چه دورحی چه بهشی چه آدمی چه پری  
 مهندس نمکی راه دیر شش جهشی  
 ۶ فریب دختر روز طربه می‌رند راه عمل  
 از آن گناه که نفی رسد به غیر چه پاک  
 که بی دریغ زند روزگار تیغ هلاک  
 که روز واقعه پا وامگیرم، ز سر خاک  
 به مذهب همه کفر طریقت است امساک  
 چنان بیست که ره بیست ویر دیر معاک  
 میاد تا به فبامست خراب طارم تاك  
 به راه می‌کده حافظ خوش از جهان رفتی

دغسای اصل دلست یاد مونس دل پاک

عزتی سه غزل بر همین وزن و قاعیه دارد.

(۱) بیا که خانه دل پاک کردم از خاشاک درین حر به تو خود کی قدم نهی هاساک

(دیوان، ص ۲۱۹)

(۲) دی که انش عشق تواس بسورد پا، ر به آتش دورح چرا بود عمتاك

(دیوان، ص ۲۲۰)

(۳) گر آفتاب رخت سایه امکنه بر خدك رمیسان همه دامن کشد بر اهلاک

(دیوان، ص ۲۲۰)

ناصر بخوانی هم غربی.

هی حساب خلال تو قبه اهلاک سواد امر تو کوین بسته بر فتر د

(دیوان، ص ۳۱۷)

(۱) جرعه افشانی بر خاک علامه فروزی این بیت را ماطر به «وللارض من کأس الکرم

نصب» می‌دهد و می‌گوید: «مصرع «حاری مجرای سال سب ولی» که در گوینده آن  
در پیدا بگردید» و می‌فرماید که «مصرعی در مقدمه محصر آن را با مصرع دیگری به صورت  
بنتی کامل بدون اشاره به قائل آن یاد کرده است»

شریب و اهرق علی الارض حرعه فلا رض من كأس لکرم نصب  
بر بعضی منابع به جای «حرعه»، «فسطها» و در بعضی دیگر «فصله» آمده است  
استاد مرزا نقر سراغ بهتری از این بیت می‌دهد: «ارقطعه ای سب که تمام آن مذکور

است در احیاء علوم الدین (ج ۴، ص ۷۱) بدین طریق  
سر با سرا طبا عد طب کدک شرب الطیبین یطب  
شرب و اهرق علی الارض فصله ولا رض من كأس لکرم نصب  
و گوینده آن معنوم بگردید» (فیه ص ۱۰۰، به صحیح و جو سی بیع الرمان فرود اهر، ص  
۱۲۸۷).

اما رسم جرعه افشایی بر خاک طبق تحقیقات آقای دکتر غلامحسین صدیقی و دکتر  
محمد مصیب رسمی قدیم بوده که بر مدخل بستان (بویان، سودیان، بهود و دیگران) سابقه  
داشته است در بحث آب بر سر گورها که هنوز هم رایج است، فریبه همبر رسم سب و  
سابقه‌ای پس کهن دارد (۱) «جرعه افشایی بر خاک»، بادگار، سال اول، شماره هشتم  
فروردین ۱۳۲۴، ص ۴۷-۵۹، خاقانی گوید:

حاک مجلس شود فلک چون او جرعه بر حسابی اغیر اندارد

(دیوان، ص ۱۲۳)

بومی خوری به محس، بر حال جرعه ریری من خاک خاک باشم کر جرعه باهم افسر  
(دیوان، ص ۱۹۱)

حاک تشنه است و کریمان زیر خاک بادگار جرعه‌شان آخر کجاست  
از زکات جرعه مسنان وقت یک زمین سیراب جان آخر کجاست  
(دیوان، ص ۴۹۲)

عطر گوید:

خاک اوران شده ام تا چومبوی بوش کند جرعه‌ای بوی لبش یافته بر ما نکند  
(دیوان، ص ۲۴۹)

خواجو گوید:

جرعه‌ای بر خاک میخوران نشان قشعی در جان هشیاران فکن  
(دیوان، ص ۴۸۲)

سلمان گوید

ساقی برمت گهر بر خاک ریزد جرعه‌ای زهره گوید به هك یه لیسى كست تراب  
(دیوان، ص ۳۳)

حافظ گوید:

- بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز  
- از جرعه تو حاله زمین دزد و لعن یافت  
- خاکیان بی بهره اند از جرعه کأس الکرام  
- بر خاکیان عشق هشان جرعه لیش تا خاک لعل گون شود و مشکبار هم  
- پیمشان جرعه‌ای بر خاک و حال اهل دل بشو  
- جرعه جام بر این تحت روان افشام  
(تحت روان کنانه از زمین است)

۲) برو به هرچه تو داری بحور دریغ صخور علامه فروسی در حاشیه این مصراع حسین  
نوشته است حسین است در اعتساح که مرد شجاعت موحودست و همچنین در شرح  
سودی بر حافظ قی بر و به هر چه بود ری محصور دریغ و بخور، و این از حیث محسی  
روشن درستی ولی برخلاف کتب استسیح قدیمه است «اصطفاستری بر ماند فروسی است  
حافظ شبیه به این مصعون دو های دیگر گوید

دستریج تو همان به که شود صرف به کم و به دی که به با کم چه خواهد بود  
صعاً در بیت چهارم همین عزل هم امسان را کفر طریقت شمرده است. در جاهای دیگر  
گوید.

- خریدار می میراث خوارگان کمرست  
- بر این روای برجده نوشته ند به زر که هر مکی هیل کرم نخواهد ماند  
شعار حافظ همواره بخشیدگیست: تا ساعت پرست بنوشان و نوش کن

۳) روز واقعه «روز مرگ» (لغت نامه) «واقعه در قرون وسطی همیشه به معنی مرگ  
استعمال می شده است» (جوشی عی) «واقعه» همه جا و همه وقت به معنی مرگ  
نیست. سوره پنجاه و ششم قرآن مجید «واقعه» نام دارد و نخستین آیه آن «اداء وقت لودعه»  
است و مفسران و قرآن شناسان جماعتی در اینجا واقعه را «قیامت» معنی کرده اند (به تفسیر  
کنش «اسورالتنزیل» ترجمان القرآن، لسان التتریل) در یکی از رسائل مشهور سعدی  
«روز واقعه» به معنای متفاوت به کار رفته است: «ورعیت نپاورد تا به روز واقعه بین او به

حاجب دشمن نکند. (کلیات، ص ۸۹۲) که مراد از آن رور حادثه وحشتناک و آشوب و نظایر آن است، و قطعاً به معنای رور مرگ نیست، اما در کاربرد حافظ رور واقعاً دقیقاً برابر با رور مرگ است چنانکه در جاهای دیگر گوید:

به روز واقعه با سوت ساز سرو کشید که می‌رویم به داع بلند لائی  
- چو کار عمر به پنداست باری آن اولی که رور و قفسه پیش نگسار خود با سم  
- با وامگیرم از سر حال. در این عبارت صمیر «م» جهش تا جابه‌جائی پیدا کرده است.  
یعنی با وامگیر و سر حاکم برای تفصیل در این باب به صمیر رجوع به خاشاک یا پرش  
صمیر! شرح غزل ۱۹۶، بیت ۴

۱۴ پری - شرح غزل ۱۰۰، بیت ۶

- معنای بیت. این بیت را نظر معانی به دنبال بیت دوم است که گفت برو به هر چه تو  
داری بعور، دروغ محور در اینجا ارامساك و بحل بدعی گوشت آری سن و جو و مشرك و  
مؤمن و دورخی و بهشتی یعنی انواع صفا و مردم با آنکه اختلاف مشرب و مذهب دارند ولی  
همه متفق القولند که بحل در طریقت آراستگی و عرفان، به معرئه کمر بست، یعنی به شدت محکوم  
و مردود است.

- طریقت - شرح غزل ۱۴۷، بیت ۱

۵ مهندس فلکی: اینکه در آن شرح مهندس فلک، به رحل و محم تعریف شده ربطی به  
مهندس فلکی ندارد که بی شبهه مراد از آن آفریدگار جهان است  
- دیر شش جهنی - «به قول سودی یعنی دنیا» البته دنیا را باید به معنای کل کیهان گرفت.  
(بیز - شش جهته شرح غزل ۵۷، بیت ۳)

- معنای بیت سودی در شرح این بیت می‌نویسد: «مهندس فلکی یعنی صانع رلی راه  
دیر شش جهنی را چنان بسته که برای خروج در دایره معاك [سودی و حائلری به حای  
دیر معاك دام معاك دارند] راهی نیست یعنی برای خروج از این فلک هیچگونه راهی نیست.  
بر د این است هر کس که بعد از دنیا بیفتد هلاکش مقرر است زیرا صانع ارضی فلک را چنان  
وضع نموده که هیچکس از آن خلاصی ندارد» (شرح سودی، ج ۳، ص ۱۷۲۴-۱۷۲۵).  
معنای دیگری که می‌توان برای این بیت قائل شد مربوط به اتقان صنع و رحنه و بطور  
بداستن کج ابداع است. و محتمل است که حافظ در سرودن این بیت به این آیه قرآنی  
نظر داشته است: لَدَى خَلْقِ سَبْعِ سَمَوَاتٍ طِبَاقًا مَّاءٌ لِّى حَيُّو اَبْرَحَصَ مِنْ تَفَارُتِ، فَارْجِعِ  
اَلْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ مِّطْوَرٍ (خداوندی که هفت آسمان بر گردانگرد هم آفرید و در آفرینش او

نفس و بی نظمی نمی بینی چشم بگرد - ایا رخنه و خللی می یابی - ملک، ۳، یعنی معمار  
 سمایی چنان در ره ورخته های عالم فریست و سر سر کیهان ر سینه ست، که در هیچ نقطه  
 - از جمله در دمی - نقصانی بخند و خللی نیست مضمون بیت، معنای آخر و نا این  
 بیات نظامی معانیست کنید -

چنان برگشیدی و بستی بگار      که به زان بیارد خرد در شمار  
 مه‌دس بسی جوید از رازسان      نداند که چون کردی آعازشان  
 (شرفنامه، ص ۳)

- دختر روز، یعنی شراب - شرح غزل ۳۹، بیت ۶  
 - طارم تاك: طارم، «چوب بندی که از برای نگو و یاسمین و کدوی صراحی کند و  
 دارند بپیر گویند» (حاشیه برهان، رشیدی، تاك نو، درخت انگور ابوری گویند.  
 رحمت سرور که تو بر طارم تاكس دیدی      مدتی شد که بر ونگ سرس در کست  
 {دیوان، ج ۱، ص ۴۸}

- معنای بیت: حادثه و جادوی شراب، راه رفتن عقل است. امید است که تا روزی که  
 دارند تاك - که اصل و منشأ شراب است باید از آیدان باشد



- هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمایل  
تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول  
۳ حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید  
گفتم که کی بخشی بر جان ناتوانم  
دل دده‌ام به‌باری شریخی کشی نگاری  
۶ در عین گوشه گیر بودم چو چشم مست  
از آب دیده شد ره طوفان روح دهم
- هر کوشید گفتند که در قائل  
آحر بسوخت جانم در کسب بین فصائل  
از شافعی نرسند امثال این مسائل  
گفت آن زمان که نبود جان در میانه حائل  
مرضیة السعایم محوودة لخصائل  
واکبر شدم به‌مسنن چون بروی تو مائل  
و لوح سیه بهشت هرگز نگشت رائل

ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زحمیت

یارب پیشم اسرا در گردنت حائل

کمال الدین اسماعیل قصیده‌ای بر همین وزن و قافیه دارد

ی در محط عشقت سرگشته به‌طه‌دن      وی رحمال رویت خوش گشته مرکب گل  
(دیوان، ص ۹۷)

همچنین سلمان ساوجی

در سحر بند زلفت زد خنجر بر در دل      حیل حیا رویه در دیده ساخت منبر  
(دیوان، ص ۱۶۰)

۱) شمائل مفرد آن شمال (تسمیه در هم می‌توان مفرد آن گرفت) یعنی حویلی‌های مردم و  
طرح و سرشت بیکو و اخلاق بسطیده (کسب، معرفت، برهان، تعب و تامل، این کلمه در زبان  
فارسی محول معنایی یافته و به‌رویی و چهره و شکل هم اطلاق می‌شود) (سراج، برهان  
غیاث)، سعدی گوید

- توان صاحب به یل زور در سبایل مرد  
- نگهدار تا ماس روی تو بگذرد به  
که د کحاس رسیده است مانگاه عموم  
در دیده در سبایل خوب تو بگرم  
(کلیات، ص ۵۷۳)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- اثر نماند رمی بی شمایل آری  
- در آن شمایل مطبوع هیچ سوار گشت  
- حافظا گر مدد از محبت بدست باشد  
- الله در قائل الله در فائده الله دره «یعنی حیر و خوشی بد گویند» (لغت نامه)  
لسان العرب «در» به معنای عمل - عم از حیر یا شر - می گیرد و می گویند الله ترك یعنی  
که عملت و هرگاه بحو هد از کاری بد بگویند می گویند لا در دره و حو کسی حیر و  
عطاش به مردم برسد و بخشنده و دستگیر باشد گویند الله دره یعنی عطای او نه داد (سیر  
نثر) تشبیه می کنند وین قول رواج بسیاری یافته است به طوری که در هر مقام تعجیبی گفته  
می شود، لسان العرب، کمابیش برابر با حسرت، قرین به دست مر برد و نظایر راست.

۲) عشق - شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱

- رندی - شرح غزل ۵۳، بیت ۴

۳) حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید، این بیت با بیت فیبی ارباط معانی دارد این  
نکته معنی عشق و رندی که در بیت قبل از او سخن گفته بود حاصل بیت این است که حلاج  
حق عشق را ادا کرد و شیو ترین شعرش را سرود این گونه دقیق عرقانی را در مثال حلاج  
پاید پرسیده را مثال شده معنی در اینجا مناسب است که شمه ای از نکته هائی را که حلاج بر  
سر در سروده بود، نقل و ترجمه کنیم ابراهیم بن هانك (ساگرد و مرید حلاج) می نویسد  
«چون هنگام مصوب کردن حسن بن منصور فراموشید نگاهى به حویها و میحها انداخت  
و چندان حندان شد که اشك از چشماش روان شد سپس به انبوه مردمان مگریست و شبلی  
را در میان آنان دید و بدو گفت ای بابكر یا سجاده به همراه داری؟ گفت ری یا شیخ گفت  
برایم بگستر بگسرد و حسین بن منصور دو رکعت نماز گزارد و من برويك و بودم در رکعت  
اول سورة فاتحه را خواند و این آیه را رَلَيْلُوكُمْ بَشَى مِنُ الْغُفْرِ وَالْهَوْعِ. (بقره، ۱۵۵)  
و در رکعت دوم سورة فاتحه و این آیه را كَلْ يَمْسِرْ دَانِقَهُ الْمَوْتِ (آل عمران، ۱۸۵)؛ ایها،  
۳۵) عكیوب، ۵۷) و چون از نماز بهداشت جیرهائی گفت که به تمامی دریادم مانده ولی  
بچه در خاطر ممانده این است خداوند تو از هر سو متحنی هستی و سمت و سوداری.

سوگند به حق قیام تو در حق من و سوگند به عدم من در حق تو — و قیام من با قیام تو هرق  
 دورد. چه قیام من حاکی از باسوئیت است و قیام تو حاکی ر لاهوتیت — و سوگند به ینکه  
 باسوئیت من در لاهوتیت تو نابود شده و با آن بیابیمخته، ر لاهوتیت تو چیره بر باسوئیت من  
 است و با آن ساویخته، و سوگند به حقی که عدم تو بر حدوث من دارد، و به حق حدوث من در  
 برده‌های عدم تو که به من شکر این نعمت ر غلط کنی این نعمت که دیده اغیار را در آنچه من  
 از پر تو بی برده رویت دیده‌ام پوشانیدی، و مشاهده رازهای بهاست را که نصیب من کرده بودی،  
 از دیگران بازداشتی ینک بندگی تو از تعصبی که در دین تو درست و تعربی که به سوی تو  
 می‌جویند به کشتن من برخاسته‌اند بر اینسن بیحسای چه گر آنچه بر من آشکار کردی، بر  
 آثار آشکار می‌کردی، این کار را نمی‌کردند، و اگر آنچه در میان بوسیدی از من بیرومی‌بوسیدی  
 به این ابتلا نمی‌فدام در آنچه می‌کنی و بر آنچه می‌جو هی، سپاس بر تو باد. سپس خاموش  
 ماند و خموشانه حاجات کرد. آنگاه بواحد رث جلا به اوسنی ای‌رد که یش شکست و  
 معاسن از غرقه در خون شد شبلی صیحه زد و حمله درید، و علی بن حسین واسطی و  
 جماعی ر درویشان ز هوش رفسد و می‌رفت تا فتنه ی بر حیرد، که نگهبانان کار خود را  
 صورت دادند.» (خبر الحلاج اعنی بسره و نصیحه و معنی العوای عینه  
 ماسیون و ب، گراوس، پاریس، ۱۲۶ هجری ۸۰۰).

بیر — حلاج شرح غزل ۸۰، بیت ۸ [و در ماده ۱۱ بحق او] شطح شرح غزل ۱۹۱،  
 بیت ۱، منصور: شرح غزل ۱۱۱، بیت ۷

— شافعی، ابو عبدالله محمد بن دریس شافعی (۱۵۰-۲۰۴ ق) ر فقه‌های بزرگ اسلام و  
 مؤسس یکی از چهار مذهب هن سب، که به نام و سافعه جو نده می‌سود در عره (فلسطین)  
 به دنیا آمد. در حدیثی به مکه رفت و قرآن ر حفظ کرد بیستر عمرش را در بعد دو قاهره  
 گذراند. در شعر و لغت و «یام عرب» دست داشت شافعی، چنانکه گفته شد، مؤسس یکی از  
 مذاهب اربعه ست و ردگی اش با سه مؤسس دیگر، بط و ماسینی دارد. ربطش با ابو حسیفه  
 (متوفای ۱۵۰ ق) ین است که گویند در شعی که بو حسیفه در می‌گفت، و به دنیا آمد  
 چنانکه خفائی در اشاره به این واقعیه گوید.

اول شب بو حسیفه در گذشت شافعی آخر شب از مادر براد

(دیوان، ص ۸۵۹)

ر بطس یا مالک بن انس (متوفی ۱۷۹ ق) ین بود که مرد مالک حدیب موحث و مؤظ مالک  
 ر حفظ دست و بر خود و می‌جو به ربطش با حمید بن حبل (متوفی ۲۴۱)، این بود که

احمد رشگردن ارشد و بود. آثار عمده او کتاب *لأم، الرب به احکام قرآن و السن* است. شافعی در میان رؤسای مذاهب ربعه، به دوستداری اهل بیت پیغمبر (ص) و گرایش شیعی ممتاز است چنانکه در رقابت سدیدیه که بین عباسیان و علویان درگرفته بود، محض او را به طرفداری می‌محانا رعدوین در نزد هارون ارشد مهم کردند. هارون و در وجود حوادم و استیصاح کرد ولی بر او سخت نگرفت.

داری حافظ در این بیت شافعی را به عنوان نمونه بر حسته‌ای در هنر فصل و فقه در مقابل خلاص، به عنوان نمونه بر حسته‌ای از اهل عشق و عرف، آورده است. ظاهر آید کرد او از شافعی حدان محترمانه نمی‌نماید اما عینی الاصول از حنا که حافظ شافعی مذهب است، این را نکرد نمی‌تواند هم نامحترمانه باشد چه به هر حال او را مقدس قصب دیگر می‌سمد. دلیل بر اینکه حافظ شافعی مذهب، درین قول و مقایسه، قصد تحریف شافعی را نداشته است، یکی نام بردن مولای حنفی مذهب بو حنفه و دیگری یادکرد عرالی شافعی، امام شافعی، هم به شیوه حافظ است. مولانا بگوید

«ان طرف که عشق می‌افزود بود بو حنفیه و شافعی درسی نکرد

(مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۲)

«عشق جر دوت و عسایت بیست» جر گساد دل و هدایت بیست

عشق را بو حنفیه درس نکرد شافعی را در اوست نسب

(کنیت، شمس، ج ۱، ص ۲۸۹)

البته خبر ارسائی است و مولانا توضیح کرده است که دیوان ستانی، ص ۱۸۲۷ اری مولانا حنفی یک اعتقادی بود و حتی مدتی به طبق فقه حنفی می‌نویس پس مراد او بحنفیت شأن بو حنفیه یا شافعی نیست

غریبی هم در اساء ای به شافعی گوید: «مر در عقوبات مذهب رهبا، دارم و در شر عقاب مذهب هرا». نه بو حنفه را بر من خطی است و نه شافعی را بر من براتی» (مقدمه نادر و آن حدیوحم بر چند اور کیمیای سعادت ص بیست و یک، هل ر «رحمة الحیاء» ج ۱ ص بیست و چهار مقدمه).

باید دید آیا حافظ در فروع یعنی در فقه مذهب شافعی راسته یا نه. دو قول قدیم و جدید حاکی از این است که مذهب اکثریت مردم شیر در عصر حافظ شافعی بوده است چنانکه حمدالله مستوفی در *برهه اعلو* — مکتوب به سال ۶۴۰ هـ — (عنو — حوائی حافظ) می‌نویسد: «مردم اینجا [= شیر] اکثر لاعر و سمر و سی شافعی مذهب بودند و آن ک حنفی

و سعی بر باشد « (ص ۱۱۵) و شادروار غنی هم در حواشی خود بارها به این امر تصریح کرده است (حواشی غنی، ص ۴۶، ۴۵۱).

می توان گفت حافظ با وجود سادات سعی (برهه رهب سود همت سحره رعب + یگو بسور که مهدی دین پناه رسید + دور باغی مردی ر کمنده در حیریر پس... + قسام بهشت و دوزخ آن عقده گنای. ۱. در اصول یعنی کلام جامی که از بسیاری از مصامین اشعارش برمی آید همانند استناد خویش هاضی عصدیجی، صاحب موافق اشعری است) «حافظ و اشعریگری شرح غزل ۶۲، بیت ۲، جبر شرح غزل ۲۳، بیت ۸، رؤیت الهی، شرح غزل ۱۷۶، بیت ۷ کسب شرح غزل ۱۵۸، بیت ۵، و بسیار محتمل است که در هر دو ماست اکثریت شیر ریان معاصرین ساعی باشد گرایش او به جاندن بیامیز (ص) «حضر غنی (ع) بر دو وجه و محتمل دارد، یکی تمایل به اهل بیت در برد ساعی و پیروان او دوم نوعی گرایش کلی و مبهم و کمرنگ به تشیع که در عصر حافظ باب شده بوده است. چنانکه به نقطه علمای معاصرین چون شمس الدین آمنی صاحب معانی القیون، و یکی دیگر از اساتیدش میرسید شریف جرجانی، بلکه حتی شخصیت سربسی چون تیمور یز در بین گرایشها دیده اند. باری بحث در مذهب حافظ مجال و مدارك بیشتری می طلبد و در اینجا به همین مختصر اکتفا می کنیم.

(۵) کش « شرح غزل ۷۳، بیت ۲.

«مرضیة السجیاء یعنی بسندید، حو: محبودة لخصائل یعنی بیکو حاصل و نظیر آن.

(۶) بین بیت ظریف و ابهامانی درد که نگارنده این سطور در کتاب ذهن رریان حافظ (ص ۱۲۲) به آنها اشاره کرده ام و در اینجا بارگو می کنم:

در عین، یعنی در کمال و عری در چیری بودن؛ ولی معنای دیگر «عین» چیده است و با چشم و ابروی بیت تناسب یعنی ابهام تناسب دارد، در جای دیگر گوید:

در کعبه کوی تو هر آنکس که بیاید      ر قبله ابروی تو در عین تمازسب

که بین ابرو و عین ابهام تناسب برقرار است.

گوشه گیری. دو معنی دارد (الف) اسروا، ب) گوشه دار بودن و کشیدگی چشم، ضمناً «گوش» ی که در «گوشه» هست با چشم و بر و ابهام تناسب دارد به مستان مایل شدن هم ابهام ۱۶ (الف) هم مشرب و محشور مشرب مستان (نقطه مقابل گوشه گیری مصراع اول؛

۱- منوجه و علامت شدن به چشمان (= مستان) بار مائل بودن هم ابهام دارد (الف) منهای شدن؛ ب) کج و بریب مانند ابرو

۷) مضمون این بیت شبیه به بیت دیگر حافظ است:

سرسک من که رطوفش بوح دست برد / رلوح سینه بیارست نقش مهر تو شست

- طوفان بوح ← بوح (ع) شرح غزل ۷، بیت ۶.

۸. تهویذ ← شرح غزل ۵۲، بیت ۸.

- چشم زخم. «ارز و نقصی است که به سبب دس بعضی مردم و تعریف کردن ایشان

کسی را و چیزی را به هم رسد. و عرب «عین الالامه خواند» (برهان قاطع، در دایرة المعانی

فارسی معانی بر طلاع در باره چشم رحم آمده که بخشی را از آن می گویند «چشم رحم» =

چشم + رحم (صدمه، آسیب) | محقق آن چشم رحم یا حشرج، در فرهنگ عامه از آن

گفته می شود که گمار می رود | تأثیر نگاه کسی به انسان می رسد نظر دشمن، نظر حسود، و نظر

کسی که دق و طلب چیزی است و گاه هرگونه نظر حسین، در اعتقاد عامه به کسی چسب

تأثیری داشته باشد. کسی را که گمان می رود چشمش چسب تأثیری دارد. چشم، سو چشم،

چشم سوز و چشم رس می خوانند و نظر کردن و به چشم زدن، چشم رساندن نظر زدن،

نظر رساندن و مثال آن تعبیر می کنند برای حساب از تأثیر چشم و چشم عسر را توسل به تعبیر

و حرر و اعمال آن، غالباً در موقع تعریف و تحسین امیر و چیزی عبارتهائی از قبیل «چشم

بد دور»، و مشابهت نامبرد (= به نام آورد) به کار می برند | کدهائی که برای دفع چشم رحم

برد عامه مد و ل است آنهاست دود کردن اسپند، برای کسی که امتحان یا فتنه است (مثل داماد

یا عروس مسافر مکه، یا کسی که خانه ی تازه ساخته یا خریده) شکستن محرم مرغ یا

بر برب مخصوص برای کسی که ناگوار مریض شده است، آویختن مهره های سفید و سیاه و

تبی که چشم درد خوانده می شود است و آنچه نظر فریبی نام دارند و همچنین انداختن و آن

پکاد، چل سم الله به گری و دوش کودکان اعتقاد به چشم رحم یا این صورت مخصوص در

ایران و تأثیر اسلام و اعراب وارد شده است «دایرة المعانی فارسی، «چشم رحم».

بر عربی چشم زدن را «عین»، «لاصانه بالعين»، «العین للامة»، «عین الکمل»

«الاولی بالانصار» و حمد اصطلاح دیگر گویند چشم را عین، و اگر چشم شور یا

چشم زدن حرفه ای همیشگی باشد معین و عیون، و چشم رسیده یا نظر خورده را معین و معیون

گویند معروف است، که در بعضی پیامبر اسلام ص ا یکی از چشمها، مهر طایفه می است و را

برای چشم زدن از پای در آوردن رسول اکرم (ص) است عدم کردید، ولی به حفظ الهی، او

موانعت کاری از پیش برد (برای تفصیل ← وان پکاد، شرح غزل ۱۳۸، بیت ۲)

دایره المعانی بر پیکان بر مغاله ی درباره چشم رحم دارد که خلاصه ای از آن را نقل

می‌کیم «اعتقاد قدیمی به اینکه اسحاص خاص می‌تواند با نگاه خود به کسی صدمه بزند یا او را از پای درآورند، پدیده‌ای شایع در فرهنگ عامه و جوامع ابتدایی است... در روم باستان به چشم‌رحم اعتقاد داشتند و هوایی خاصی برای کینر کماسی که غلاب و جادو، طلسم یا فسون می‌کردند وضع شده بود حیوانات و کودکان را بیسر مسعد و در معرض چشم‌رحم می‌نگاشتند. در تعویذها و حریم برای دفع چشم‌رحم استفاده می‌شد. بعضی از ترکها و عربهای معاصر اعتقاد به این دارند که اسب و سرهم ماح چشم‌رحم اند عربها چشمها، حبشها و بسیاری اموال دیگر دعاها و تعویذهایی - که عاباً بهیسی از سون مقدس یا حریمهای دیگر است - به اسحاص یا سب و سر می‌بندند. در بعضی دهکده‌های ترکیه، بعضی از آبادان بر روی بیرون مدول نقش شده با هنر مدول چشم‌رحم در میان باشند بدینی در یونان شرقی شایع، در ادای عربی و سایر مناطق چهار وجود دارد. « (Britannica, 1973 evil eye")

در تفاسیر اسلامی و برون اسلامی اعتقاد به چشم‌رحم يك اعتقاد خرافاتی تلقی شده است و چنانکه گفته شد اساره صریحی به آن در قرآن مجید نیست و حسب مسرال همان سائر برون که ساره سدری آن یاد کرده‌اند (بسم الله الرحمن الرحیم) دل آیه ۵۱، سوره علم) فقط بعضی از معرله چشم‌رحم را بی‌بایه شمرده‌اند و گرنه احوان اصف، بن سینه، عراقی، امام غفرلری، ملاصدر و بسیاری از حکم و محققان برای آن حقیقت قائل بوده در توحیه آن سخن گفته‌اند حتی فیلسوف خردگرانی احوان بن خلدون - که با عرف و فلسفه سیر معاسات نمی‌کند - صاحب چشم‌رحم را قبول دارد و نمونه‌های نادری از آن نقل می‌کند (مقدمه بن خلدون، ج ۲، ص ۱۰۴۷، ۱۰۵۲)

در رسائل احوان اصف رساله مستطلی تحت عنوان «در ماهیت سحر و عرائم و غیره» چشم‌رحم آمده است و می‌نویسد: «بین فصل توحیه مفصلی در چشم‌رحم [= الاصابة به العين به عمل آورده می‌گوید که بسیاری از چشم‌رسدگان را دیدیم که در کمر از ساعتی سنان را به چشم‌زدن روی درمی‌آورد بر می‌گویند از پیامبر (ص) روایت شده که لسعر حق والعین حق (سحر و چشم‌زدن حقیقت دارد - رسائل احوان اصف، ج ۴ ص ۲۰۹-۳۱۰).

بن سینه در معط‌دهم سارم می‌نویسد «موضوع چشم‌رحم ممکن است در این فیل باشد مبدأ يك حالت نفسانی عجیب است که در سینه یا شخص مورد تعجب تأثیر پیدا می‌کند و این اثر را خداوند آن سب و فقط کسی این مطلب را بعید می‌داند که فرض می‌کند فقط تماس یا غث تأثیر در جسم است یا حریتی (در علت به سوی معلول) فرسوده

شود یا کیمیایی در وسطه ایجاد کند و هر کس که اصول ما را مودا مل فرار دهد به شرط  
 را از درجه اعتبار ساقط می‌دند» شرح و تفسیر این بخش به هم دکتر حسن ملک‌شاهی  
 چس است [ابن سید مثالی برای قوت نفس می‌آورد و می‌گوید چشم رس و نظر کردن ر  
 این قبیح است و عیب آن حالت نفسانی است که باعث «مندی می‌شود و در شخص با شیء  
 مورد تعجب این بد می‌گردد، زیرا حاصیبت نفس قوی‌تر از حس است و اگر کسی بگوید که باید  
 جسمی یا جسم دیگر ملافت کند و تماس پیدا کند، نگاه در یکدیگر اثر یگدردد، چنین  
 سخنی مادرست است بن سید می‌گوید اگر گفته‌های ما را مورد دقت قرار بدهی خواهی  
 داشت که در «بیر احصام چنین شرطی از درجه اعتبار ساقط است» (رحمه و شرح  
 اشادات و تمییزات ابن سید، نگارنده دکتر حسن ملک‌شاهی، تهران، سروش، ۱۳۶۳، ص  
 ۴۸۹، ۴۹۰)

عربی می‌گوید «من همه تصرف دل و همت بس و نظیر آن ممکن است به برهان  
 عقلی و معلوم است به تحریرت و اینکه او را چشم‌زدگی گویند و سحر گویند هم ر بن سید  
 است و رحمه نفس آدمی است در حسام دیگر تا نفسی که حبش و حسود است حلا  
 مستودی پیدا نکند، به حکم حسد هلاک روی توهم کند، بن سید در وقت ر = آما هلاک شود  
 چنانکه در خبر است لعین حق لعین بدخل لرحل لفسر و لحمل انفسر = شور جسمی  
 حق است، چشم شور مرد را در گور و شتر را در دیگ می‌کند [پس بن نیز از عجایب  
 هنرهای دل است» (کیمیا، ج ۱، ص ۴۴) (برای ملاحظه نظر ملا صدرا به سواهد  
 الریویة؛ ص ۳۴۰ به بعد)

متوجهی گوید.

بن جهان باشد حسرو به سلامت مباد  
 برد منکب و حشم بدان دور کند  
 (دیوان، ص ۱۶۳)

جافانی گوید.

مردم چشم مرا حشم بد مردم کست  
 من به مردم به چه دل چشم دیگر بد کنم  
 (دیوان، ص ۵۲۴)

نص می‌گوید.

هر چه ر حشم در پسند آرد  
 چشم زخمی در او گزند آرد  
 (هفت سیکر، ص ۱۲۰)

کسی ر که چشمی رسد ناگهان  
 دهش دره اش و فسد در دهان



رسائنده چشم را جوش خون  
به این هر دو معنی شمس و بس  
سهند از بی آن شد افر و حقه  
فونگر دگر گونه گمنام دار  
و سدر هک دود مشکین سهند  
بخاری ز پیشانی ارد یرون  
که این چشم رو بود و آن چشم رس  
که افت به آتش شود سوخته  
که چون با سهند آتش آمد فراز  
هک خود ز راه باز دارد گرید  
(اقبالنامه، ص ۱۱۸)

عطار گوید:

عمل من دسوخته را چشم رسید  
کز چشم تو عمل گوش می توان داشت  
(مختارنامه، ص ۱۸۱)

سعدی گوید:

به ملک می رسد از روی چو خورشید تو نور  
قن هواقه احد چشم بد از روی تو دور  
(کلیات، ص ۵۲۱)

حافظ گوید

- بجز آن نورگس مستانه که چشمش مرلساد  
خوش حرامان می روی چشم بد از روی تو دور  
چشم بد دور که بی مطرب و می مد هوسوسیم  
خوش دولیبس حرم و خوش حس روی کریم  
- رخوب هجرم یعنی کی اگر امید آن داری  
- بار آ که چشم بد ز رخت دفع می کند  
- فی عمال الکمال نعت منی  
(برای توضیح درباره این بیت و عین کمال - چشم زخم) - شرح سودی، ج ۳، ص ۱۷۳۸)

- معنای بیت از طنزهای دیو بر حافظ است می گوید برای دفع چشم زخم، دست من  
تعوید مجرب است و باید آن را مثل حمایل به گردنت بیاریری تصویرسازی این بیت  
احتمالا متأثر از این بیت منوچهری است

دو ساعد را حمایل کرد بر من  
فرواویخت از من جو حمایل  
(دیور، ص ۵۲)

حافظ دو حای دیگر بر نظیر این طنز را به کار برده است

- محراب بیرون سمت تاجرگهی      دست دعا بر روم و در گرس آرمست
- بروی دوست گوشه محراب دولست      دعا بمال چهره و حاجت بخواد روا
- حمایل (عربی جمع، حماله در گردن اویخته دول سمسیر) آنچه در بر نداید و
- هممی گوید حمایل از لفظ خود واحدی ندارد و واحد آن محمل است «(لغت نامه، دین
- حمایل و حماله)» «در تهنید آمده است که جمع بحاله [بند و آویز شمیر] حمائل و
- جمع محمل محمل است.» «(لسان العرب)».



- عشق یاری و جوانی و شراب لعل دم  
ساقی شکردهاں و مطرب شیریں سخن  
۲ شاهدی از لطف و پاکی رشک آب زندگی  
برمگاهی دلنشان چون قصر فردوس برین  
صف بنشینان نیکبوه و پیشکاران بداد  
۶ بده گز رنگ تلخ تیز خوشخوار سبک  
غمزه ساقی به یغمای خرد اهنکه تیغ  
نکته دانی بذله گو چون حافظ شیریں سخن  
۹ هر که این عشرت بخواهد حوش دل بر وی نه  
و آنکه این مجلس نجا بد زندگی بر وی حرام

کمال لدین سماعیل قصیده ای دلورده مطلع

حقه بیدار بودم دوش کز دارالسلام      سرع بد صبا آورد سوی من بدم

(دیوان، ص ۱۵۷)

و شاههائی در آن بعضی نیماهیهای بین لغاف و معبیر ابر عو، حافظ و آن قصیده هست که  
نشان می دهد حافظ به آن نظر داشته است

حواچو هم قصیده ای بر همین وزن و قافیه دارد

چون برآمد جوش چنین شاه رنگ از راه شام      مهرم شد قیصر رومی رخ مشرق غرام

(دیوان، ص ۹۳)

همچنین غزلی

مردم در بد صبح روضه رسواں پیام  
خبری د مردگان جرباده من یحیی اعظام  
(دیوان، ص ۴۶۶)

سلمان ساوحی بر قصیده و غزلی بر همین وزن و قاعده دارد که به ترتیب عبارتند از  
- بار بگساده گیتی را در دارالسلام - در طواف رید غنمان و به کأس می مدام  
(دیوان، ص ۱۷۳)

- از روی دم ز نفس ت به لب جاء مدام - در سرم بیرون بخواب و در رفتن این سودای حام  
(دیوان، ص ۳۶۶)

#### ۱) اهل فام ← اهل: شرح غزل ۲۹، بیت ۱

- شربت مدام، ایهام دارد - اهل، همیشه نوشی، سوسه بوسیدن و وصل دمدام در کشیدن؛ ب)  
نوشیدن شراب (- مدام / مداام)، در جای دیگر یا همین ایهام گویند:

ما در پیانه عکس رخ یار دیده ایم ی بیحشر زلفت شربت مدام ما

۲) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

- مطرب ← شرح غزل ۷۶، بیت ۴

۳) شاهد ← شرح غزل ۸، بیت ۷.

- آب زندگی ← آب خضر: شرح غزل ۲۴، بیت ۸.

عبیرت ماه تمام، یعنی مایه رنگ و حسد برای ماه تمام (بدر) بر ← عبیرت شرح غزل

۸۶، بیت ۲ و ۳؛ و شرح غزل ۷۸، بیت ۸.

۴) دلشال ← شرح غزل ۷، بیت ۵ دو نسخه بدل از نسخه بدیهای طبع قزوینی

به های دلشال، دلسین دارند، ضبط حافظری همانند قزوینی است.

- قصر فردوس ← فردوس، شرح غزل ۲۲۲، بیت ۹

- روضه دارالسلام: یعنی بهشت ← شرح غزل ۶، بیت ۶

۵) شبیه به این بیت، با تغییر اندکی در بعضی صفات و تقسیم و تأخیر عبارات گویند

دوستند من دوستکامد و حرمان بادب - بیسکار و بیگم و صفه نیسان بکجو ه

- در سنکام «نکه کارهایس به کم دوسان باشد به وفای خویش بوسان، حسد که

دوست، خواهد امری که به کم و مراد در دوست باشد مقابل دشمن کم» (اهت نامه

کمال، لدین سماعیل گویند.

که دوستکام به غربت بمردن اولیتر که با شمایان اعدا مین اهل وطن

(دیوان، ص ۱۷۸)

۶، باده گلرنگ ← پیر گلرنگ، شرح غزل ۱۱۷، بیت ۸.

- باده گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبک باده یا پنج صفت به صورت تیسب لصفات  
نادآور بیت دیگری از حافظ است، هم درباره دُخِرور (= باده):

دخری شکر دانه تلخ گلرنگست و مسب      گر بیابانش به سوری حانه حافظ برید  
که در اینجا هم صفت پیایی بری دختر رزیده کار برده یا این تفاوت که پشمن صفت را  
با وار عطف کرده است.

- نقلش از لعل نگر و نقلش از یاقوت خام، این مرادف مطابق تصریح دکتر عی سب  
(حواشی ص ۱۵۰۹، صیغ فردی، هم با صمه بر روی یون نعل اول است، باقوب حام  
کتابه از شراب است ← یاقوت: شرح غزل ۱۱۸، بیت ۶

- نقل: «آنچه بعد شراب از قسم نرس و نمکین و کباب و غیره خوردند،» (عت نامه)  
بعضی از فرهنگهای فارسی و عربی آن را به فتح اول صحیح می دانند، برای تفصیل در این  
باب ← عیث العیث: لسان العرب) نقل به این معنی از دیر بار در دب فارسی به کار رفته  
است فردوسی گوید:

درم دود و نعل و جام بید      سر گوسفندی بواسد برید  
(نقل از واره نامک)

حافظ در جای دیگر گوید:

گر به کشته رندان قدمی جو هی زد      قل شعر شکریں و می بیعش دارم  
(۷) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

- آهخته تیغ: [= تیغ آهسته / آهستن / آستن] معنای حقیقی این تعبیر یعنی تیغ (= شمشیر) بر کشیدن آن به قصد حمله به کسی | معنای مجازی آن یعنی قصد حمله و جفا و مظایر  
آن، کمال الدین اسماعیل گوید

- از خواص این سری است کاهخت تیغ      بر در و صاحب لشمس آری دفع عوام  
(دیوان، ص ۱۵۹)

- و نسد که کسی از در و دیو رود کرد      خور سید تیغ آخته با به جنگ بود  
(دیوان، ص ۱۷۱)

حافظ گوید

سخت رنزد دهان گمت و کمر سر میان      وز مان بخ به ما خسته ای یعنی چه  
(۸) حاجی قوام، موم الدین حسن، معاصی یکی، رحل صاحب موم و صاحب کرم فارس

و از ورثه سید شیخ ابواسحاق که در سال ۷۵۴ ه. هجری که امیر مبارزالدین سیر در در عهد شاه شمس بن سحاق محاصره کرده بود، همراه سید شیخ بود و در همان توان زدگست محمود گیتی کسی آ و را در «اکبر روس فارس که ملل و به کرم و خیرات و مبرات و حصص رسیدیده در فارس کسی بیان نه ده» به شمارد [تاریخ ال مظفر ص ۶۲، سادرون غی و ر از عوامل سفرار سلطنت شده سید شیخ ابواسحاق می شمارد که برای نفوذ اخلاقی و دادر دهش، و مردم دار و گردان بوده است] (تاریخ عصر حافظ، ص ۱۴۵). یکی از نشانه های علم بروری و حمایت او از علم، بر است که بوعلیاس حمیدین بی اخیر در رکوب سیرازی، کتاب سیرارنامه را به او، هدا کرده است (پیشین، حاشیه ص ۱۴۵).

جوجه قوم اندین حسب به معاحی [= طمعحی، طمعحی، معروف است، در اسامی باطر و مصدی مر مالیات درس بوده است بمع = نمعه، نمعه، نمعه، طمعح، طمعح کلمه ی است معوی اصلاً به معنی مهری که بر فرمانها یا به صورت دج بر حیو ها می رده اند. سپس به معنی گمرک، عوارض شهری و مالیات تحول یافته است (بر ی تفصیل «فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران معزل، ص ۹۶-۱۰۲، شاهروان زمان کلمه بمع و محرف «نحوه» فارسی می دهد) (بر ی تفصیل «دیوان حافظ، مصحح برهان ص ۵۵۲). بن بطوطه در سفرنامه خود، در بحث در شهر دوشه شیخ بو سحاق - سایر برگزین عصر می گوید «شیراز در برگترین مباح مالیاتی است حاجی قوم لدین طمعحی که منصدی مالی بود به من گفت که او مالک سیر در رورده نه ده هر در دسار به مقاطعه پذیرفته...» (سفرنامه ابن بطوطه، ج ۱، ص ۲۲۳).

هر یک سی سال دل زدگی حافظ مصداق باسی سال آخر زدگی حاجی قوم بوده است و از بحسین و سکرهای حافظ از برم و بدل و بحسبهای حاجی قوم چنین بر می آید که علاوه بر احترام و شوی معوی ز حمایت مالی او نیز برخوردار بوده و در «درمجا» نصیبی می برده است. شاید این بی، که مطابق ضبط حاکمری است، و مقصراع دل ان با ضبط قروبی فرق دارد اشاره به همین رابطه داشته باشد.

بر که از درمجا سب سار و برگ معش جیر ملامت رسد بر بحسب ده کم حافظ در سه عزل و سه قطعه به صراحت (مگر در يك قطعه) از حاجی قوم به یکی و عجز یاد کرده است.

(۱) سامی به نور ناده بر افروز جام ما که در پایان این غزل می گوید.

دریای احضر فلك و کسی هلال      همسید غری نعمت حاجی فوام ۱۱

۱۲) عشقباری و جوانی و سراب نعل و م

همین غزل که در اینجا مورد بحث است و چنانکه دیدیم در بیت ۵۵ م. و ۱۱۰ «بحشش آموری  
چهار اهر و ز» می خواند

۱۳) مرا عهدیست با حادی که تا جان تو بمن دارم

که در پایان آن می گوید

چه غم دارم که در عالم فوام الدین حسن دارم

۱۴) قطعه ای به مطلع

سرور اهل عنائم شمع جمع انجم      صاحب مرا حیران خواند (حاجی) فوام الدین حسن  
که در ماده تدریج وفات و سب و آن را در «هفتصد و سجاه و چهار از هجرت خیرت البسر»  
می شمارد.

۱۵) در قطعه مشهوری که از شاه سبع ابو سحوق و شمع تن از رجال بزرگ عصر او یاد

می کند، در پایان گوید

دگر کریم جو حاجی فوام دریادل      که نام نیک ببرد ر جهان به بحشش و داده

۱۶) در قطعه ی به مطلع

سایا پیمانه پر کن را که صاحب مطلب      زرو می بحشد و سرار می دارد نگاه  
که شباهت تمام از نظر لفظ و معنی با هیس غری «عشقباری و جوانی و شمع اب معن نام» دارد  
و پیدا است که مراد ر صاحب مجلسی که آنرا می بحشد حاجی فوام است

در نایب این نکته نباید ذکر است که بسیاری از شارحان حدیث و محققان دیگر

مورخان این حاجی فوام را با قوام بدین محمد بن عینی صاحب غیر سماه کرده اند برای

تفصیل ببینید — شرح غزل ۶۵، بیت ۷.

۱۹) خوشدلی — شرح غزل ۱۰۴، بیت ۵.

برای ساقیا که هواخواه خدمتم  
 ربح که فیض جام سعادت مروج تست  
 هر چند غرق بحر گاهم و صد جهب  
 عیم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم  
 می خور که عاشقی نه به کسبست و اختیار  
 من گز وطن سفر نگزیدم به عمر خوش  
 دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف  
 دورم به صورت از در دولت سرای تو  
 ۹ حفظ به پیش چشم تو خواهد میرد جان  
 در این خیالم از بدعهد عمر مهلتم

۱) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱

دولت ← شرح غزل ۳، بیت ۶

۲) فیض ← شرح غزل ۸۰، بیت ۹

«بیرون شد» در کلیه و دمنه در باب یوف و زاغ آمده است «برید ما را جنگ احتی  
 نسیم مادام که بیرون شد کار ایشان را طریق دیگر یابیم» و شادروان میبوی در توضیح این  
 کلمه در حاشیه نوشته است: «بیرون شد راهی که از آن بیرون شرید، راه بیرون بردن، تدبیر  
 دفع و خروج از؛ گاهی هم لفظ «بیرون شو» به همین معنی به کار رفته است. ترکیب لفظ از  
 قبیل آب در رویدامد و به آمد کار، بدگفت، مس آمد، بیش مس، بیسر رفت، خلاف آمد عادت،  
 درگذشت، دسیبرد، سرگشت، فرار شد به معنی که بود و نظایر بهاست «پیوسته دو و بی



استدلال همی خواند و یاد همی گیرد که در مد و بیرون سد یشا از مضایق و زویق سخن  
بر چه وجه بوده است» (جهت‌دهنامه، چاپ سوم به تصحیح محمد معین، ص ۴۷  
(کلیله و دمنه، متن و حاشیه ص ۱۹۵-۱۹۶). ابوری گوید:

- چه توان کرد بیرون سد ز قصاص ممکن بیت      دامن از عمر پیشانند و به یکره بر خاست  
(دیوان، ص ۴۷)

- ره بیرون شد ز عسکب بدام      در هر دو جهان گوئی فرازست  
(دیوان، ص ۷۸۰)

اوحدی مراغه‌ای گوید:

بر سر س ت گُل ندیدم پی صبر خویش      در گلی دیدم کُران گن راه بیرون سد بادم  
(دیوان، ص ۲۷۵)

سلطان گوید:

ره بیرون شد اگر می‌طلبی دو به درس      که به غیر ز در و هیچ دری بسب مرا  
(دیوان، ص ۲۵۲)

- معنی بیت به برک و آمد «روشنایی خام خوشی من خود رهی برای بیرون رفتن و  
رهایی را این حیرت‌ظنعمانی یا ظلمت‌جیرانی به من نشان بده. تیر» روشنی می‌شرح غزل  
۲۱۶، بیت ۶

۳) هر چند غرق بحر گاهم... اس بیت ظریف حدیثانه و سجع‌دریجی دارد غرق به دو  
معنی می‌تواند باشد یکی غریق که ملایم به بحر و متناسب با شد نشاء، شاکر - شرح  
خواهد آمد) است و دیگری اشته و الوده «جهت» در «رصد جهت» هم می‌واند جهت  
مادی باشد یعنی سمت و سو، و هم جهت معنوی معنی حیث شدی عشق هم یعنی سنآور  
عشق که به بحر و غرق و ایهم مناسب دارد، و هم یعنی مأیوس و شد با عشق، در معنای  
دهخدا شد علاوه بر معنای معروف، به شد، سنآور شده، شادری، سبب حب، شده، آب‌داری  
تعریف شده است کاربرد این کلمه بسی نهیست و در ساهنامه فردوسی هم سابه دارد  
برای تفصیل به واژه‌نامه، ص ۲۸، عطار گوید:

- جو ماهی سنا جوید درین بحر      بکل در خاکسباں پیگانه گردد  
(دیوان، ص ۱۳۶)

- غرقه زانم درین دریای خون      کارروی آشنائی می‌کنم  
(دیوان، ص ۴۷۳)

- در بحر هزار موج عشق او غرقه شده آشامی همی جویم  
(دیوان، ص ۱۵۱۴)

کعب لدین اسماعیل گوید.

- سخن ر مدح تو بیگانگی همی جوید که مشکست در این بحر شاکردن  
(دیوان، ص ۱۳۹۱)

- مانده من لب حسرت و در بحر سحاب سب و رگسه هر بیگانه ای  
حواجو گوید

خو چه که تسای مفیما کوی تسب شد در محیط عشق تو بیگانه ر تسب  
(دیوان، ص ۵۷۲)

سلمان گوید

تا حیاس سمان مرده چشم تسب هر بسی در موج خو تسب تسای چشم  
(دیوان، ص ۱۳۸۶)

حافظ گوید:

ردیده ام شده یک چشمه در کنار روان عشق که انگشت نکشید در میان آب ملاح  
سب مانده عشق در بن بحر عشق عرفه گسید و نگسید به آب سوده  
حتی در بن بیب معروف

کسی سکسگاییم ای باد شرطه بر خیز تسب که باز بسیم دید تسب را  
ساده شو کعب که نه فر به کشی و باد شرطه پهایم بر ار همین دست گرچه کمرنگ  
و محسوس - در «اشعار» وجود دارد

۴) رندی - شرح غزل ۵۳، بیت ۶

۵) عاشقی - عشق - شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱

- کسب یکی از اصطلاحات کلامی مهم ساعره سب و در شرح موقف چس تعریف  
سده سب «فعل اختیاری سادگی و فع در تحت قدرت الهی است به قدرت خود بها و  
عادة الله چنین جاری شده که در بنده قدرت و اختیاری ایجاد کند که هرگاه ماسی بر سر  
راهش باشد آن فعل را معارض با قدرت و سیر پدید و در فعل بنده از نظر انداع و  
حدوث محقق خداوند و از نظر کسب و ایستاده است و مراد از کسب همان همزمان  
بودن فعل بنده با قدرت و اراده الهی سب، به نحوی که بنده فقط محل در وقت فعل است و  
در ایجاد آن مداخلیتی ندارد» (شرح موقف، ص ۵۱۵).

عزالی مشکلم بزرگ اشعری، در اشاره به کسب می نویسد: «چون حق تعالی هر چه کند، قدرت او در بند هیچ چیز نیست بیرون وی، آن را اختراع گفتند و چون آدمی به چنین بود، فعل وی مانند فعل حدی نبود تا آن را خلق و اختراع گویند؛ و چون وسعت قدرت و ارادت بود که به ضرورت در وی می افریسد، مانند درخت بود با فعل او را صطرار محض گویند بیکه قسم دیگر بود، وی را بامی دیگر طلب کردند و آن را کسب گفتند» اکیمی ج ۲، ص ۵۳۵. بیدرباره اشعری نگری حافظ — شرح بیت «بیر ما گفت» ۵۰: غزل ۶۲، بیت ۳ حیرانگاری حافظ شرح غزل ۲۳، بیت ۸؛ رؤیای لاهی، شرح غزل ۱۷۶، بیت ۷

— اختیار: از اصطلاحات کلامی مهم معتزله و شیعه است. معتزله به اختیار تاء بشر در فعالش قائلند و هر فعل را تماماً به فاعلش سبب می دهند. این حیارگرانی مفرط معتزله تفویض نیر نامیده می شود. فاضل مقداد در شرح باب حادی عشر (اثر علامه حلی) می نویسد: «و معتزله وزیده و شیعه امامیه بر آنند که افعال بندگان صادر از خود آنها و صواب آنهاست و کسی که اشاعره قائلند تماماً در تحت قدرت بنده و اختیار اوست و هرگز در فعال خویش محبور نیست بلکه می تواند کاری را انجام دهد یا ترك کند و انجام دهد و این قول در صحت است به دلایلی...» (الباب الحادی عشر للعلامة الحلی مع شرحیه - حقه و قدم علیه لدکورد مهدی محقق، تهران، مؤسسه مطالعات سلامی دانشگاه مکیل، تهران، ۱۳۶۵، ص ۲۷) حافظ در جای دیگر هم اصطلاح اختیار به کار برده است.

رخصا به دره پده و رچین گره بگشای که بر من و تو در اختیار بگشاست در بیت مورد بحث (می خور که عاشقی) حافظ مکر کسب اشاعره و اختیار معتزله و شیعه می شود و قائل به عنایت و قدرت می گردد. اما ایات بسیاری را حافظ هست که گرایش و اعتقاد او را به اندیشه اختیار نشان می دهد. برای تفصیل در این باب — حافظ و اختیار

شرح غزل ۱۹۲، بیت ۱

(۶) من کز وطن سفر بگزیدم — حافظ و سفر شرح غزل ۱۶۷، بیت ۲

(۷) خضر — شرح غزل ۷۴، بیت ۴.

— پی حقیقت — فرخنده پی: شرح غزل ۱۷۶، بیت ۶

— همت — شرح غزل ۱۲۶، بیت ۳

(۹) حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان بهام ظریفی در این مصراع بهفته است خواهد به پیش چشم تو جان سپرد. محتمل دو معنای است (الف) در برابر و در برد چشم تو، در حالی که تو خود بصره می کنی، جان به جان مرین تسلیم خواهد کرد (ب) از عشق و شوی

زجایی چشم بو، چنانکه در جاهای دیگر در سن همین صعب را به کار برده است

مزن بر دل ز نوک عمسزه تیرم	که پیش چشم بیمارتم بمیرم
کمان ابروت را گو برون تیر	که پیش دست و بازویم بمیرم
خواهم که پیش میرمت ای بیوفه طیب	بیمار بارم رس که در استغفارمت
گفته بودی کی بمیری پیش من معجیل چیست	خوش بقاصا می کنی پیس بقاصا بمیرم
آنکه عمری شد که با سمارم رسودی او	گو نگاهی کن که بش چشم شهلا بمیرم



زلف پر یاد مده تا ندهی بر بادم  
 می مخور یا همه کس تا نخورم چون جگر  
 ۳ زلف را حلقه مکن تا مکنی در بستم  
 بار بیگانه مشو تا جری از خویشم  
 رخ برافروز که دروغ کنی از برگ گلم  
 ۶ شمع هر جمع مشو در نه بسوزی ما را  
 شهره شهر مشو تا نهیم سر در کوه  
 رحم کن بر من مسکین و به فرمادم رس  
 ندر بسیار مکن تا مکنی بنیادم  
 سر مکنش تا نکنند سر به فلک فریادم  
 طرا را مات مده تا ندهی بر بادم  
 عم اشعار محسوسه تا نکسی باشادم  
 قد بر فراز که از سرو کنی ازادم  
 باد هر قوم مکن تا بروی ز یادم  
 شور شیرین مکن تا مکنی فرهادم  
 تا به خاک در صفت برسد فرمادم

۹ حافظ از جور تو حاش که بگرداند روی

«من از آن روز که در بند توام آزادم»

سعدی غزلی بر همین وزن و قاعده دارد:

من از آن روز که در بند توام آزادم  
 باد ساهم که به دست تو سیر افتادم  
 (کلیات، ص ۵۴۸)

همچنین سعدی مراعاتی:

ای که نفسی و رفتی نفسی از بدم  
 خاک پای تو چو گشتم چاهدهی بر بدم  
 (دیوان، ص ۲۶۴)

همچنین ناصر بخارانی:

سرو را دیدم و بالای تو آمد بادم  
 دگر گل کردم و در هگر رحمت افتادم  
 ۱ تا: زلف پر یاد مده تا ندهی بر بادم / نارینه مکن تا نکنی بنیادم در این غزل دو زده بار

این «تا» به کار رفته است پس «تا» رسمی توان «بی هدف» میباید به معنای «برای اینکه» یعنی برای اینکه سر بر یاد بدهی، رقص را بر یاد مده، و برای اینکه بیدار کنی، نباید در خواب بیدار کنی و الی آخر. برای تفصیل در این باب به «نای» شرح غزل ۴۵، بیت ۳.

۲) تانخورم خون جگر به خون خود دهن: شرح غزل ۷۲، بیت ۷.  
- فریادم: بن کلمه که قهیه و ریف این بیت است، عیناً در بیت ماقبل آخر همین غزل تکرار شده است برای تعصیل بر این باب به تکرار هفده در سر حافظ شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱

۳) طره به شرح غزل ۱۰۹، بیت ۲  
۵) رخ برافروزی / فد برافروزی - افروزی / افراز: بر فرو و نایز افراز حساس اشتقاق و شبه اشتقاق در ردیف نگارنده مطمئن است که دو کلمه افروزی و افراز (فراختن و فراختن) هم‌ریشه باشند. این موضوع حاوی برداشتی و پژوهشی بر بن‌ساخته دارد. شباهت لفظی این دو کلمه را دیوبند توجه شعر را جلب کرده بوده است، چنانکه سوچهری گوید  
فرو روی خویش و برافراز و برافروزی / صاحب و بدخواه خود برسان و در زبانی  
(دیوان، ص ۱۲۴)

سنائی گوید  
صد مشعل در عشق بر فروخته دارم / تا صد غم از حسن برافراخته دارم  
(دیوان، ص ۸۴۵)

ابوری گوید  
- سر چو سرو از شطاطت برافروزم / رخ ز شادی چو گل برافروزم  
(دیوان، ص ۶۸۸)  
- بهر بندی سر بر هوارم به باد صحرای برافروزم / ره میخانه برگیرم در طمات برافروزم  
(دیوان، ص ۸۷۴)

خاقانی می نویسد: «خود را چون شعله گل و پنجه سرور عساکر برافروزد یا برافرازد»  
(مشآت خاقانی ص ۲۸) هواجو گوید:

سرکشی گرد و دردم لعبتی نوشین لیم / کوکی عام فروزم شاهدی مدهمفره  
(دیوان، ص ۲۸۸)  
- بزم صبوحی ز قدح برافروزم / رایت عشرت به چمن برافراز  
(دیوان، ص ۲۷۶)

سلمان گوید:

جو شمعم گریسمو رنی رخ عیشم برافروزد      وگر تیغه نهی بر سر سر بغمم برافرازد  
(دیوان، ص ۲۴۳)

حافظ گوید:

گر خلوت ما را شبی از رخ بفروزی      چون صبح بر آفاق جهان سر بفرایم  
- ماهی که شد به طلعتش افر وخته رمی      شاهی که شد به همتش امرا خسته زمن

(در بیت اخیر بین زمین و زمان هم همین نوع حماسی برقرار است)

(۷) شهره شهر: بین این دو کلمه حماسی نماند، خطی برقرار است.

- شور شیرین: هم شور در معنی دارد (۱) مسکین (۲) هیجان و حرکت و حال و حالت و  
نظایر آن، هم شیرین (۱) مره معروف (۲) شخصیت تاریخی معروف که مشرقه فرهاد بود) نذ  
بین معانی اول این دو کلمه پیام تناسب برقرار است.

- شیرین: شرح غزل ۲۴، بیت ۴

- فرهاد: شرح غزل ۳۲، بیت ۲

(۸) آصف: این کلمه بارها در شعر حافظ به کار رفته است

من غلام نظر آصف عهدم کور      صورت خواحگی و سیرت درویشاست  
- دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد      کز حصرت سلیمان عشرت اشادت آمد  
- رحم کن بر من مسکین و بهر بادم رس      تا به خاک در آصف برسد فریادم  
- بنده آصف عهدم دم از راه میر      که اگر دم نام از حرح بخواهد کیس  
در آنجا که آصف بن برخیا، وزیر و مشاور سلیمان (ع) بود، له حافظ با لمیح تاریخی،  
دردای شاه سیخ بواسطی و شاه شجاع و ورری امرای مدح خود در آصف می گوید:  
ربان مور به آصف دراز گشت درواست      که خو جه حاتم هم پاره کرد و بار حبس  
حاتم حم یعنی حاتم سلیمان طبق حلقه سحر بین حمشید و سلیمان) و آصف در این بیت هم  
اشاره به آصف برخیا دارد و هم به یکی از وزراء معاصر حافظ.

میرسے آصف نانی شرح غزل ۲۹، بیت ۹

(۹) مصرع دوم این بیت یعنی «من در آن روز که در بند نوام آزادم» عیناً مصمیم مصرععی  
است از سعدی که گوید

من ر آن روز که در بند نوام رانم      یادساهم که به دست تو سر هانم  
(کلیات، ص ۵۴۸)

فائز می گویم و از گفته خود دلشادم  
طایر گشش قدسم چه دهم شرح فرو  
۲ من ملک بودم و خردوس برین جایم بود  
سایه طوبی و دلخوشی حور و لب هوص  
بیست بر لوح دلم جزائف قامت دوست  
۶ گر کعب بخت مر هیچ منجم تشنباخ  
تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق  
می خورد خون دلم مردمک دیده سزاست  
۹ پاك كن چهره حافظ به سر رلف ز اشك  
ورنه این سبیل دمامد ببرد بشیادم

(۱) عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱

(۲) قدس ← قدس، شرح غزل ۱۱۴، بیت ۸، «گلش قدس» یعنی بهشت «دامگه  
حادثه» یعنی دنیا، مضمون بن بیت سبیه به آن بیت حافظ است که گوید

بر از کنگسره عرش می رسد صغیر بدعت که در بن د مگه ده افتاد است

۳، دیر خراب آباد کنایه از بیابان ← شرح غزل ۶۱، بیت ۸

معنای بیت من یعنی فرزند آدم، حادثه نوع انسان در آن گاه که هنوز وجود معنی  
دش و صاحب اعیا، نایه، به جهان مآببات وارد شده بود - قبل از آنکه آدم ایوانسیر  
عصا را کند و مبوط یابد، در فردوس برین بی ریخ و بی دعدعه می رست آدم به وسوسه عفن  
به نعل یا طمع جادوانگی هاد و مبوط کرد و پس خود را که نوع انسان است نیز به همره خود



به هبوط و سقوط کشید آنچه آدم در زمانی که در بهشت بود همواره و در پی بهاس و دریه و هم «ملك» بود و حافظ طوبی تحیل شاعرانه و سبب عرفانی برای دریه هبوط به وجود آمده آدم. وجود دری (وجودی که بی آدم در عالم درداشته است برای تفصیل درین باب است: شرح غزل ۱۵، بیت ۱) یا علمی (ثبوت و حضور در علم خداوند) یا به صورت اعیان ثابتة قابل شده است

۲) طوبی به شرح غزل ۳۵، بیت ۲

- حور: «جمع خود» است. یعنی زن سیه چشم بیکو» (نار الیریل) یا «آنکه سیاهی چشم وی نیک سیاه باشد. و سندی نیک سفید» (نرحسان العزان، ریز «حور») حور کنه ای قرسی است و چهار بار در قرآن مجید به کار رفته است (یک بار در سوره الرحمن، ۲۲، و سه بار دیگر به صورت «حور عین» = سیه چشمان فراح جسم) در سوره دحان، ۵۴، طور ۱۶۰، واقع، ۱۲) حور لا قبل دوبار در سیه نامه ی م دوسی به همین معنی به کار رفته است (به لغت نامه وی در وزه ناملک وارد نشده است) حور یا آنکه جمع است در فارسی مفرد انگاشته می شود و به صورت حور آن و حور آن جمع بسته می شود. در حافظ بارها به همین صورت و به صورت حور سرشته، حوری سرشته و حورالعین [= الحور لیس] به کار رفته است.

خوئی آنست و لطافت که فلانی دارد  
که خاک میکده ما عبر چپ کند  
در این جهان ز برای دل رهی آورد  
ما را شربخانه قصورست و یار حور  
با خیال تو اگر با دگری پردازم  
وینهمه مصیب از آن حور پریوش دارم  
علمان در روضه حور ز جنت به در کشیم  
با خاک کوی دوست بر ابر نمی کنم  
گیسوی حور گرد فشانند و مفرشم

- شیوه حور و پری گرچه لطیفست ولی  
- ز عطر حور بهشت آن نفس پرازد بوی  
- بیا بیا که تو حور بهشت را رضوان  
- زاهد اگر به حور و قصورست امیدوار  
- صحبت حور نخواهم که بود عین قصور  
- عاشق و رند و میحواره به آواز بلند  
- فردا اگر نه روضه رضوان به ما دهد  
- باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور  
- بخت ارمد دهد که کشم رخ سوی دوست  
- سرای حور بده و نطق پری بنسکس  
- در حوضه پر رخ حور و پری گلاب زده  
- شهر بست پر کرشمه حوران ز شش جهب  
- دگر حور و پری را کس نگوید با چین حسی

که این را این چنین چشمست ز را این جهان ایر و

- پرده از رخ برفکسیدی يك نظر در جلوه گاه  
 مردا شراب کوثر و حور از برای فاست  
 - حسام حافظ بر بام قصر ن حوری سر بس  
 - بس و حبش هم ز بس و در قصر حور العین  
 - در حیا حور دوبری را در حجاب ند حتی  
 - سوه حیات تحری نحب الایهار داسب  
 - گر در وقت حال دادن بو بسی شمع یا بینم  
 - بر ع حور بعین شرح عرا ۱۷۸، بیت ۸، چشم سیاه، شرح غزل ۳۱، بیت ۲.

- لب حوض ← کوثر: شرح غزل ۴۰، بیت ۸

- . به هوای سر کوی تو برفت از یادم: ترحیح یار بر حور و قصور از مصایب سابع  
 مین نظم و شر عرفانی سب حافظ حور یدرها به یں مصمون اساره کرده ست  
 - تو و طوبی و ما و قامت یار فکر هر کس به قدر همب اوسب  
 - صحبت حور نحوه هم که بود عین قصور با خصل بو اگر با دگری بردارم  
 - یار با عاست چه حاجت که ریادت طلبیم دولت صحبت آن مونس جان ما را پس  
 - از در خویش جدا را به بهشت همسب که سر کوی تو رکون و مکاں ما را پس  
 - و عطف مکن بصحب سور مدگان که ع با غناک کوی دوست به فردوس نگریم  
 - خواجہ عبدلہ انصاری گوید: «مردود در دروی خود و قصور است» عارف در بحر عبان  
 عرقه نور است. «سبحان پیر هراقت، ص ۹۱»

(۵) الف: در سنت ادبیات فارسی عالباً مشبه به قد قرار می گیرد. خواجو گوید:

- ن زلف همجو دال بین هر کنار دل و آن قد چون الف بنگر در میان جان  
 (دیوان، ص ۴۸۴)

کمال خجندی گوید

دال زلف و الف و م و م و م دهش هر سه دانند بدن صید جنایی جو مش  
 (دیوان، غزل ۵۹۱)

حافظ گوید.

قد همه دلبران عالم پیش الف قدرت چو تون باد

«الف» از دمرهای عرفانی و کدیه از توحید و وحدت یا باب احدیت است. ابن عربی در رساله ای موسوم به کتاب الالف با کتاب الاحدیه می نویسد «حرف الف در کتب حروف، بسا عدد يك (۱) حد در کتب اعداد چایی و ساری است، لذا ین رساله را کتاب الالف نامیدم چه الف، بیوم حروف است و نظر قابلیت دارای تریه. و نظر بعدیت دارای تصال

است. همه چیز به او وابسته است و او به هیچ چیز وابسته نیست. لذا سبب هفت به «هک» در ده وجود اعداد وابسته به اوست ولی وجود و وابسته به اعداد نیست و هموست که سایر اعداد را ظاهر می‌سازد، و بی سایر اعداد او را ظاهر نمی‌سازند. و بحث کاملتری در این زمینه در کتاب الحروف خود آورده ام. همانگونه که «هک» متفید به مرتبه‌ای از مراتب سایر اعداد نیست و عین آن یعنی اسمش در جمیع مراتب نهفته است، الف هم همانگونه مفید به مرتبه‌ای نیست و ستمش در همه مراتب نهان است به این شرح که «ه» و حیم و حاء و کله حروف اسمی دارند که معنی آنها زالف است» (کتاب الالف و هو کتاب الاحدیه). رسائل ابن عربی، ج ۱، ص ۱۲-۱۳

عبدالله ای کاشانی در رساله اصطلاحات خود می‌نویسد: «الف شاره به داف حدیث دارد، یعنی حق از آن جهت که در رل الازل، اول الاشیاء است.» صاحب المصباح الهدایه رباعی نغزی درباره «الف» دارد:

در گنج مرا علم ندنی هوسست      تعظیم کی گرت بدین دسترست  
گفتم که الف گفتم دیگر، گفتم هیچ      در خانه گر کسب یک حرف بیست  
(مصباح الهدایه، ص ۱۵)

بروالمع حر باحرری می‌نویسد: «الف بر الله دلالت کند فحسب. هـ لله تعالی»  
«لم». شیخ عالم سیف‌الدین باحرری می‌فرماید: رضی الله عنه.

لا همچو بهنگ در کمینست بپس      الا چو خزانه در یقینست پس  
ز توبه تو خطبست کشیده چو الف      سر اول و ابد همیست پس  
(وران لاجباب، ج ۲، ص ۲۴۹)

معنای بیت: «سند طریقت ما به من فقط یک حرف آموخت و آن الف بود که کتابه از توحید و وحدت است و بر دین اندیشه‌ی حریفین ندارم، یعنی همواره وحدت اندیشه می‌زیری شرح دلپسندی از این بیت: «لطیفه غیبی، ص ۷۱»  
«یارب» شرح غزل ۴۲، بیت ۱.

طالع: «در نجوم، درجه‌ی زائده بر روح یا بر حی که در وقت معینی (مثلاً موقع ولادت کسی بر افق شرقی ولادت در حال طلوع باشد) اگر آن وقت هنگام تولد شخصی باشد طالع را طالع آن شخص، و اگر اول سال شمسی باشد آن طالع سال گویند. و هکذا در مورد دیگر طالع در احکام نجوم و تنظیم رجه همت بسیار دارد؛ هر حکم طالع شخص را در سربوشت او و طالع سال را در وقایع سال مؤثر می‌باشد» (دایرة المعارف فارسی، ج ۱)

تعارف دیگر از طالع ← التفهیم سیروسی، ص ۲۰۵ عیث اللغات) حافظ در جاهدی دیگر گوید

زمشرق سر کو افتاب طلعت تو - گر طلوع کند طالعیم همایونسب  
 - از چشم خود پیرس که ما را که می کشد - جاسا گناه طالع و جرم ستاره یست  
 - رجور کوکب طالع سحرگهان چشمم - عیان گر یست که ماهید دید و مه دانست  
 - اشک من رنگ شفق یافت ز بی مهری یار - طالع بی شفقت بین که در این کار چه کرد  
 - طالع اگر مدد دهد دامنش آردم به کف - گر بکشم رهی طرب و بر بکشد زهی شرف  
 - زاهد پرو که طالع گر طالع مست - جاسم به دست پاشد و زلف بگاره  
 - ز آفتاب مدح ارضاع عیش بگیر - چرا که طالع و قلب اسچسان می پییم  
 - عروس غنچه رسید از حرم به طالع سعد - معاینه دل و دین می برد به وجه حسن  
 ۷، تاشیم . یعنی «ارمائی که شدم» یں «نا» افاده «در رمائی می کند برای مفصل در  
 این باب ← «تا» شرح عزل ۴۵، بیت ۳

- حلقه به گوش: «کنایه از مطیع منفذ، عبد، بنده، غلام کنایه از غلام و فرما بردار، چه در ولایت معمول است که به گوش غلام حلقه اندازند از طلا یا نقره.» لغت نامه، «سرج» نظامی گوید:

ماہ شب از مشک فروشان اوست - ماه نو از حلقه به گوشان اوست  
 (مضن الاسرار، ص ۶)  
 سندی گوید:

بنده حلقه به گوش از نوازی پرود - لطف کن بطف که بیگانه شود حلقه به گوش  
 (کلیات، ص ۲۴)  
 حواصی گوید:

- من که از حلقه گوشش شده ام حلقه به گوش - گوش داری من حلقه به گوشش بگیر  
 (دیوان، ص ۲۶۶)  
 - روی زیبای ترا بفرستیر آینه دار - حلقه گوش ترا شاه فلک حلقه به گوش  
 (دیوان، ص ۲۷۹)

حافظ گوید:

تا آسمان ز حلقه به گوشان ما شود - کو عشوه ای ز ابروی همچون هلال تو  
 به علامی تو مشهور جهان شد حافظ - حلقه بندگی زلف تو در گوشش باد

چاردہ سالہ بنی چاہک و شیریں درد کہ بہ جان حلہ بہ گوسست مہ چاردهش  
 = عشق سے شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.  
 ۱۸ می خورد خون ← خون خوردن: شرح غزل ۲۲، بیت ۲



- ۴ سالها بی روی مذهب رسیدن کردم  
من به سرمنزول عنقبه بخود بردم و از  
سایه ای بر دل ریشم فکن ای گنج روان  
توبه کردم که بوسم لب ساقی و کون  
در خلاف آمد عادت بطلب کم که خن  
۶ نقش مستوری و ممسی به دمسام رست  
دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع  
این که پیرانه سرم صحبت یوسف بنواحت  
۹ صبح حیرت و سلامت طلبی چون حافظ
- تا به فتسوی خرد حرص به زسدان کردم  
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم  
که من این خانه به سودای تو ویرن کردم  
می گرم لب که چرخ گوش به سادان کردم  
کسب جمعیت از آن رلف پریشان کردم  
سجده سلطان ازل گفت بکن آن کردم  
گرچه در یابی میخانه فراوان کردم  
اجر صبر رست که در کلیه احزن کردم  
هر چه کردم همه از دولت قران کردم

گر به دیوان غزل صدرت شینم چه عجب

سالها بنمذگی صاحب دیوان کردم

(۱) زندان ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶

(۲) عنقبه ← شرح غزل ۶، بیت ۲.

«مرغ سلیمان» مرغیست کاکس را که او را سانه سر و پوپو گویند و به عربی هدهد  
خوانند. زیر در داسانها آمده که هدهد نامه سلیمان را به بلقیس ملکه سحر را «(پرها  
و خاشبه اش)، سعدی گوید.

فاصله شب چه شنیدی ر صبح مرغ سلیمان چه خبر از سبب

(کلیات، ص ۴۶۰)

خواجو گوید

- ی پیک صبا حد بر بچهره با چسب      وی مرع سلیمان حیر احرر سیا چسب  
(دیوان، ص ۲۰۹)
- گر مرع سلیمان ریه جای خود نمی بینم      بجای خود بود گر یار آهنگ سب دارد  
(دیوان، ص ۲۶۵)
- بیست بر جای خوبس مرع سلیمان      بار گونی مگر هوی سب کرد  
(دیوان، ص ۶۹۵)

حافظ به «مرع سلیمان» همین یکبار وی به دهد بارها اساره کرده است.  
- صبا به خوش چهری دهد سیماسب      که مزده طرب از گلشن سبا آورد  
- ای دهد صبا به سیا می فرستب  
- دهد خوش خیر از طرف سیا یار آمد  
به ناح دهدم ار ره میر که یار سفید      چو با شه در پی هر حمید مختصر برود  
دهد و رستمش با سلیمان (ع، در قرآن مجید هم یاد شده است ← سیم) (ع) شرح  
غزل ۳۶، بیت ۲ در باب سلیمان و دهد میر ← ترجمه و قصه های قرآن عسی بر تفسیر  
ابو بکر عتیق پیشاپو ری، بیعه دوم، ص ۶۶-۷۶۹.

- معنای بیت من به نهایت سوز و سوسن مفصود که مرل عتق (کنایه از دات باری  
تعالی) است، تنها، و بی رهبر راه مردم بیکه به مدد مرع سلیمان (= دهد) که رهسای مرعین  
به سوز سیمرخ، در میان سی مرع مطلق الطیر عطارست، مر حل سبوك را طی کردم  
۳) گنج روان شد روان غمی به نظر مصوب و تأیید، در تعریف این کلمه، راقول برهان  
باطع نوشته است: «گنج روان نام گنج فارون است که گوید پیوسته در زیر زمین حرکت  
می کند» (حوشی غنی، ص ۵۰۲). حافظ در جانی پدران بودن گنج فارون اشاره دارد  
گنج فارون که فرومی رود از تهر هسور      خوانده باشی که هم از غیرت دروشتاست  
اما گنج روان به معنای گنج فارون در این بیت و در همه جا درست نیست به احتمال بسیار  
گنج روان همان فر به و قاتل دارد که «سور روان» دارد، یعنی ارجمند و نفس چون گنج و  
در عین حال زنده و حرام. همانکه سرور و هم کسی سب که در عبدال و رسانی و من  
خون سرواست. این امتیاز که سرو ما بسته و بی حرکت است، اما یار سرو بالای خوشه خنادر  
حرکت هم دارد، حافظ در عمل دیگر که در زنی هر بند یا همسرش سروده می گوید

خوش بود لب آب و گل و سیره و سرب      اسوس که ن گنج رون رهگذری بود  
گنج فارون معنای سنی و ناسسدیده دارد، و عهد سب که ساعران محبوب دلید خود را

به چیری نپسند و شوم تشبیه کنند نیز ← سرورون: شرح غزل ۴۷، بیت ۳  
 - معنای بیت بردن محروح و مسلای من سیه غایبی بهمکن چرخ که این دن را به مید  
 تکه گنجی چون بود آن بیدا سود خانه گر بند، ویران کردم، شبیه به این مصحور در جای  
 دیگر گوید.

گنج عشق خود بهادی دردن ویران ما سیه دولت بر این کج حرب بهاحتی  
 این بیت ملهم ر حدیب قدسی معروفی است «نا عبد لمکسرة فلو بهم و موسی (ع) گفت  
 بار خدایا کتاب خویم؟ گفت به بردید شکسته دلاں» (کیمی، ج ۱، ص ۴۲۱-۴۲۲)  
 (۴) توبه ← شرح غزل ۱۶، بیت ۲.

- ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱  
 ۵. خلاف عادت، یعنی خلاف آمده با عادت، بجه بر خلاف عادت، و عادت شکن  
 ست. این تعبیر در شعر نظامی هم به کار رفته است:

هر چه خلاف آمد عادت بود قافله سالار سعادت بود

(معجون الاسرار، ص ۱۰۸)

- کسب جمعیت از آن دلف پریشان کردم؟ شبیه است به این مصراع عطار  
 چون جمعیت از دلف تو دردم.  
 دیوان، ص ۵۲۶)

همچنین به این بیت کمال جحندی  
 دلف آشفته و موجب جمعیت دلس چون چپیسب من آشفته برش باید کرد  
 (دیوان، غزل ۶، ص ۵)

- معنای بیت در غلبه منور عرفانی، محافض با عادت و هوای نفس کلید بین به  
 مقصود سرده شده است شاید ریسه بین فکر بر هر آن مجید هم بنوان دقت (ار حمله و ما  
 من حاف مصمیه و بهی لیس عن الهوی، درعانه، ۴۰) عادت را که قریب با غلب و  
 نقطه مقابل محصور قلب و قصد در پ است، همه عرف و نارسایان دسمن عبادت و سبوت  
 شمرده اند همچنین اشاره به جمع و شرفه که دو اصطلاح عرفانی است دارد، که جمع در  
 «جمعیت» و شرفه در «بریشان» بهفته است بری تفصیل ← جمع و تفرقه شرح غزل ۹۹،  
 بیت ۵. باری این بیت از شطحیات یا پارادکسهای حافظ است، یعنی اقوال متناقض نمائی  
 که اله برده. لایر صوفیه هم به گفته کهنی دارد بری فصل ← سعج شرح غزل ۱۹۱، بیت



محمد در پی در شرح این بیت می نویسد « می فرماید که کسب جمعیت که وصول به  
وحدت است از مکر در کثرت به جهت می حاصل شده پس این خلاف عادت است که  
کثرت سبب وصول به وحدت شود. چون ا نقیض و خلاف به مقصود رسیده و ایست که  
هرگاه از نقیض به مطلوب رسد اهل منطق در قیاس حلف می گویند و به این معنی مکرر  
اشاره فرموده، چنانکه می فرماید:

گفتم که کمر زلفت گسراه عالم کرد گمتا اگر بدانی هم اوت رهبر اید»  
(طیفه غیبی، ص ۶۵)

۶) مستوری و هستی ← شرح غزل ۱۱۰، بیت ۸.

— سلطان ازل: یعنی خداوند. مولانا در غزلهای شمس گوید:

رسم از این بیت و عمل ای شه و سلطان ازل معنی مشتعل مشتعل کشت مرا  
(دیوان کبیر، ج ۱، ص ۳۱)

حافظ خود در جای دیگر گوید.

سلطان ازل گنج عم عشق به ما داد و روی در این حبه ویرانه نهادیم

سلطان ازل از نظر ترکیب و معنی برابر سلطان یا سواد ازل:

نریس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم

— معنی بیت. رهد بودن یا در صحرای بهر بردن به حکم تقدیر خداوند است؛ مستور

عاشق بودن و در سکر به سر بردن.

۷. لطف ازل ← سابقه لطف ازل: شرح غزل ۵۱، بیت ۵.

— جنت فردوسی ← جنت شرح غزل ۳، بیت ۴؛ فردوسی: شرح غزل ۱۲۲، بیت ۹.

— میخانه ← شرح غزل ۳۲، بیت ۱.

۸) پیرانه عمر ← شرح غزل ۶، بیت ۵.

— یوسف ← شرح غزل ۱۳۱، بیت ۱.

صبر ← شرح غزل ۱۰۴، بیت ۶ و ۷.

— کلبه احزان ← شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱.

۹) قران ← شرح غزل ۷، بیت ۱۰.

۱۰) صاحب دیوان ← شرح غزل ۴۵، بیت ۶.

دشمن به سبیل اشک ره خواب می زدم      نقش می به یاد خط تو بر آب می زدم  
 بسرویی باز در نظر و خرقه سوخته  
 ۴ هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بهست  
 روی نگار در نظرم جلوه می نمود  
 چشم پر روی ساقی و گوشم به قول چنگ  
 ۶ نقش حال روی تو و وقت مساجد  
 ساقی به صورت این غزل کاسه می گزمت  
 خوش بود وقت حافظ و قال مراد و گام

بر نام عصر و دولت احباب می زدم

۱) راه خواب زدن یعنی دفع خواب، و در گریه خواب را از خود دور ساختن و نظایر آن «نقش بر آب شد» ابهام دارد. (بنا) تصویری از سو و به یاد خط تو بر آب شد (سب) ظاهر می گردید؛ بنا کار بیهوده می کردم چرا که فی الواقع بر آب نقش نمی توان زد، که شبیه است به حشمت بر رویا زدن، گره به زدن، باد پیمائی و تعبیرات دیگر — نقش بر آب [رس] شرح غزل ۲۰ بیت ۳.

۲) معنای بیت، حرفه ام را سوخته بودم و برك زده ریسمی کرده بودم و خیال پروی بار در نظرم مجسم بود، و از قفس ابروی او به باد محراب که محل زهد و عبادت و عتکاف پیسم بود فناده بودم و برای دفع ندوه جامی می نوشیدم. — حرفه سوختن شرح غزل ۱۱ بیت ۷؛ پرو و محراب شرح غزل ۴۴، بیت ۱۱

جامی می زدم — زدن [بسمنای نوشیدن] شرح غزل ۸۷، بیت ۱

(۳) طره ← شرح غزل ۱۰۹، بیت ۲.


— مصرع، مثلاً نوع آب صید مرغ و ماهی بوده است (برای تفصیل دربارهٔ جگونی بین صیادان و طلاع ۱ کم و کیف نظر محققان دربارهٔ آن و مثالهای منظوم و منثور مردون نگاه کنید به کلیله و دمنه، حاشیهٔ ص ۳۶۹، حواشی غمی، ص ۴۹۵-۴۹۶) معنای دیگر مصرع که در بحث، حتی به اینها هم مطرح نیست — رخمه است، تقریباً برابر با کمانه یا نوشه برای تفصیل ← حافظ و موسیقی، ص ۱۸۹-۱۹۰.

(۴) بوسه بر رخ مهتاب زدن شادرونی غمی می نویسد «بوسه بر رخ ماه زدن در دیوانگان است من هر ماه سه روزی صم بنگش باید که دیو نه سوم در فرسه lunatic [= ماه رده] یعنی دیوانه» (حواشی غمی، ص ۴۹۵) در انگبسی هم lunatic به همین معنی است. بحث رابطهٔ بین ماه و جنون در دانش غامبهٔ قنما سابقه دارد بهامی گوید:

شفت همچون خری که جو بیند  جو صرعسی که ماه نو بیند

بریک به همین معنی حافظ در موارد دیگر گوید:

— سیا را آن شدم که نگاره جو ماه نو اسرو خود و خوه گری کرد و دوست

— مگر دیوانه جو هم شد در این سودا که شب تار و در  سوس به ماه می گویم برای در خواب می بینم

ناید گفت «بوسه بر رخ مهتاب زدن» بهام دارد (الف) غمی دیو و دیوانه «انجام ددن

ب) بر ماهتاب چهرهٔ حاس از دور بوسه زدن یا بوسه مرستان برای خیال حمال و

(۵) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱

— چنگ ← شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

— فال زدن ← شرح غزل ۲۷، بیت ۸.

۱۶ خیال ← شرح غزل ۲۰، بیت ۳.

— کا گاه ← شرح غزل ۱۶۴، بیت ۱.

۷ کاسه گرفتن: ذکر حدیثی در نهٔ این اصطلاح می نویسد «ابهم» ۱ سر در

کاسه ریختن که سعل ساقیست ۲ ادی حرام و تهیست در این بیت اشاره ای است به یک

رسم معمولی که در میان رندگی حافظ مدون بوده و آن «کاسه گرفتن با کاسه دانستن» است که

بر دوغولان علامت مکرر و احرام و اظهار مرخصی از دین بوده است که رحاب بر رگی

سبب به کوچکتری بایه عکس انجام می گرفته است و بر توریع بر میان مکرر به این رسم

برخی خودیم، در آن جمله...» (بعضی از لغات و تعبیرات) ج ۲، دیوان حافظ مصحح

حائری، ص ۱۲۱۵-۱۲۱۶) حافظ يك بار ديگر هم «كاسه گرس» را به کار برده است  
 به پرمگاه چمن رو که خوش مستانيسب      جو لاله كاسه سسرين و ادعوان گيرد  
 - معنای بیت: ماهی همراه با جوانده شدن عرق من، برای حریفان می می ریخت به هر  
 مرا احساس می کرد و رفتاری حاکی از بهیت و احترام از خود ظاهر می ساخت،  
 - می ناپ می ردم ← رذن [= نوشیدن] شرح غزل ۸۶، بیت ۱



هرچند پیر و خسته دل و ناتوان شدم      هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم  
 شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا      بر غنچه‌های همت خود گلبران شدم  
 ۳ ای گلبن جوان یز دولت بخور که من      در سایه تو بدیل باغ جهان شدم  
 اول ز تحت و فوق وجودم خبر نبود      در مکتب غم تو چنین نکته‌دان شدم  
 قسمت حوالتم به خرابات می‌کند      هرچند کایچه‌ی شدم و آنچه‌ان شدم  
 ۴ آن روز بر دلم در معنی گشوده شد      کز ساکنان در گه پیر زمان شدم  
 در شاهراه دولت سرمد به تخت بهت      با جام می به کام دل دوستان شدم  
 از آن زمان که فتنه چشمت به من رسید      بمن ز شرفشته آخر زمان شدم  
 ۵ من پیر سال و ماه نیم پلر بیوفاست      بر من چو عمر می‌گذرد پیر از آن شدم

دوشم بود داد عسایت که حافظ

باراً که من به عفو گفتم ضمان شدم

عطار غزلی بر همین وزن و قافیه دارد

ای عشق بی‌شان رو من بی‌شان سلام      چون دم به خوردی و در خورد چو سلام  
 (پیران، ص ۹۴)

۷) شکر: از معانی کلیدی مهم قرآن مجید و میراث معنایی عرفانی است و با آنکه  
 جزو مقامات هفتگانه یا نه گانه سلوک نیست، ولی کمابیش مترادف با مقام وصال است و رخصت  
 و توکل دور نیست در قرآن مجید آمده است که اگر انسان شکر ورزد و ایمان داشته باشد،  
 خداوند و رعد ب نخواستد کرد آسما، (۱۴۷) و حد وید شکار گفته است که هرگاه شکر  
 کنید نعمت شمار (یا بدان شمارا) فراش خواهیم داد (بر هیم ۷)؛ ولی اکثر مردم با پس

بد (عمره، ۲۴۳؛ یوسف، ۲۸؛ عاف، ۶، و عنده مدکسماری سپاسگر بند و قلیل من عبادی  
 لیسکور (سب، ۱۳) در مطلق عرب هم بنده می‌تواند شکر و شکور باشد. و گاه بعضی را  
 بندگان هستند (حمده به محل، ۱۲۱؛ سب، ۳) و هم حد وند شاکر و سکور سب (بقره،  
 ۱۵۸؛ نساء، ۱۴۷؛ شوری، ۲۳)، شکر و شکور بودن بنده در سعادت نعمت و بمع و دای  
 حق و است، و شاکر و سکور بودن حد وند در پاسخگویی و یاد من بخشی و سب عرب می‌در  
 حقیقت شکر می‌نویسد «بدن که گفته یم همه مقامات دین یا سه اصل بد نعم و حال و  
 عمل نعم صن سب و روی حال حیرد، و از حال عمل حیرد همچنین نعم شکر، ساخت  
 نعمت سب از حد وند و حال سادی دین سب بدن نعمت، و عمل به کار شکر نعمت  
 سب در آنچه بر د حد وند ست» (حمده، ج ۶ ص ۱۵۸) تفسیری در تعریف شکر گوید  
 «حقیقت شکر ردیک هل تحقیق مفر آمدن باشد به نعمت بمع بر وجه فرونی» (رحمه  
 رساله تفسیریه ص ۲۶۲، «شیلی گوید شکر دیدن بمع بود نه دیدن نعمت» (پیشین، ص  
 ۲۶۴) حضرت داود (ع) در مناجات شکرانه خود به درگاه خداوند می‌گفته است حدایه بر  
 نعمتهای تو شکر خام و کمال نمی‌توانم گفت، زیرا خود شکر هم بمعنی است و بر آن شکر  
 و حب است، بدینسان کار سپاسگزاری به پایان نمی‌رسد. خداوند در پاسخ و گفت کنون به  
 حقیقت شکر پی بر می‌آید حدیب به عبارات گوناگون نقل شده رحمه به ترجمه رساله  
 نشریه ص ۲۶۵ تفسیر کشف الاسرار ج ۵، ص ۲۳۲؛ مصباح الهمدیه، ص ۳۸۴)  
 مولوی گوید.

شکر بمعن حوشیر از نعمت بود	شکر پاره کی سوی بمعن بود
شکر، جان نعمت و نعمت جو دوست	رسلک شکر ارد تر تا کری دوست
نعمت آرد غفلت و شکر نسیان	صید نعمت کن به دام شکر شاه
نعمت شکر کند پرچشم و میر	دکنی حد بمعن یشاد فقیر

(مشوی، دفتر سوم، ص ۱۶۴)

عزالدین محمود کاسینی گوید «معنی شکر در روی لغت کشف و اظهار ست مطلقاً و در  
 عربی عده اظهار نعمت بمعن بوسطه عتراف به و رین» (مصباح الهمدیه، ص ۲۸۴)  
 حافظ دهن، دیان شاکری داد.

شکر خدا که از مدد بخت کارساز	برحسب مدعاست همه کار و بار دوست
زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید	که گفته سخت می‌برند دست به دست
گر به شام و سحر شکر که ضایع نگشت	

- شکر ابرد که به افیان کله گوسه گل  
 در شمار آنچه بیاورد کسی حافظ را  
 - مسم که دیده به دید دوست کردم بار  
 - هر از شکر که دیدم به کم خویشت بار  
 - از بهشت شکر دارم و از روزگار هم  
 گاه شکر را به شکایت می‌آمیرد

زان بار دلو دارم شکر بیست با سکنات  
 و گ، چمن و منظر و لاتی به کارگاه هسی و کار و بد هستی می‌نگرد که شکر و شکایت را  
 هعطار می‌یابد (به ساحتی فراتر از شکایت و بلکه فراتر از شکر سر می‌کشد)  
 چه جای شکر و شکایت ز بهشت ناک و بدست خو بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند  
 همت ← شرح غزل ۳۶، بیت ۲.  
 ۳) دولت ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶.  
 - بلبل ← شرح غزل ۷، بیت ۱.  
 ۴) غم ← حافظ و غم پرستی: شرح غزل ۸۶، بیت ۷  
 ۵) خبر بدت ← شرح غزل ۷، بیت ۵  
 ۶) پیرمغان ← سر - غزل ۱، بیت ۴  
 ۷) دولت سرمد: در جای دیگر گوید.

مرا دلایل مگردان به شکر این بهشت که دست دولت سرمد غریب و محترم  
 دولت سرمد یعنی سعادت زلی و ابلی سر و سبب سعادت میری که قضای انهی رئیس مقدر  
 دانسته است بر ← دولت: شرح غزل ۳۰، بیت ۶.

۸) آخر زمان ← [= حرار زمان] شرح غزل ۵۵، بیت ۷  
 معنای بیت: در زمانی که به ابلای عیس و و بلای جسم و دجار بند، سایر غمها و  
 مصائب جهان، همه درسی و دشواری بر من آمد شد به طوری که می‌توانم گفت دیگر  
 درین سم و گویی در رویدادهای هبسی هم که گویند در آخر الزمان پدید خواهد شد،  
 در اسم

۹) معنای بیت: این گذش سریع بود که امری محسوس است و گذش سریع عمر که  
 امری غیر محسوس است سبب سباهی برقرار کرده و به طری می‌گم بد من به از گذر سریع عمر  
 بلکه رگد شتاساک و بی، لتفانی یارست که بر شده ام.

- (۱۰) عنایت ہے شرح عدل ۱۱۳، بیت ۴  
 - ضمان ہے شرح عزہ ۹۳، بیت ۵



خیل نقش تودر کارگاه دیده کشیدم  
 اگرچه در طلبت هممنان باد شعلالم  
 امید در شب رلقب بدو و عمر بهسم ۳  
 بهشوق چشمه نوشت چه قطره ها که فشیدم  
 ز غمزه بر دل و بشم چه تیرها که گشادی  
 ز کوی یار یار ای نسیم صبح غیری ۶  
 گناه چشم سیاه تو بود و گردن دلخواه  
 چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت سبمی  
 بهخفت پای تو سوگند و نور دیده حافظ ۹

که بر رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم

سعدی عرلی بر همین وزی و ناهیه دارد

به جان رسیدم از آن تا به خدمش رسیدم  
 دو هفته می گذرد کان مه دو هفته ندیدم

(کلیات، ص ۵۵۱)

همچنین جو حد

نشان روی تو حستم به هر کجا که رسیدم  
 ز مهر در تو نشانی ندیدم و بشبسم  
 (دیوان، ص ۳۰۵)

(۱) علامه قزوینی در بیان این بیت عددی ندارد، و در پاسو سن حنین نوشته است  
 «بسیاری از نسخ اینجا بیت را علاوه دارند.

امید خواجگیم بود بندگی تو حستم      هوای سلطانم بود خدمت تو گریدم»

وضع این بیت در تسخیر خانداری نیز همانند قزوینی، یعنی در حاشیه است  
 - خیال به سرخ عر ۲۰ بیت ۲ در بیت دیگر بر به حصار بخش، به صورت نفس حصار،  
 و به کارگاه دیده اشاره کرده است.

نفس حاصل روی تو به وقت صبحم در کارگاه دیده ببحبابت همدم  
 کارگاه به معنی ساده نلمه یعنی محل کار، کارخانه و نظایر آن، به معنای اختصاصی برای  
 دارد: «حصارچوبی که بر آن پارچه‌ای کشند و بر آن نقوشی از ابرسم و سج روی و سیمین  
 دورید؛ نقاشخانه، نگارستان.» (فرهنگ معین). در دو بیتی که از حافظ نقل شد، همین معانی  
 مراد است همچنین در این بیت:

بیا که برده گیر هفت خانه چشم کسبیده به بحر بر کارگاه حال  
 معنی معاری کارگاه، همانند کارخانه، ریا و غایب هستی است چنانکه حافظ گوید  
 حاصلی کارگاه کرد و مکان ابهه نیست  
 عاشق سوار بر روی کار جهان سر بد با حواسده نفس مفسور ز کارگاه هستی  
 البته کارگاه در بیت اخیر به هر دو معنی گفته شده و به هم دارد، زیرا به کارخانه سرخ  
 غزل ۳۷، بیت ۴

(۲) یاد شمال / شمال / سیم شمال [استاد بادی است که رباحیه قطب می‌ورد و در  
 لغت به سه صورت آمده است: شَمْل، شَمَل، شَمَل (مهمور) شامل (مفرد) جمع  
 بن کلمه شمالات و شمال است. و شمال بادی است که از سوی شمال رسمت چپ قبه  
 می‌ورد در المحکم آمده است و شمال ریاده‌نی است که از سوی حرم - ديارتمو  
 می‌ورد نعمت گوید شمال بادی است که خون به هله باسی بر دست در است و ورا  
 است، این الاغرابی گفته است: و دستگاه شمال از بلاد مش با مسقط سرختر است اس  
 کلمه هم اسم است و هم صفت «(كان العرب) حافظ در ساهای دیگر گوید

- هر صبح و شام قاعه‌ی از دعای حیر در صحبت شمال و عیال می‌فرست  
 - میان حصار آباد و معصلی عیسیر آسیر می‌آید شمالش  
 - بجز صبا و شمال نمی‌شناسد کس  
 - بیا که بوی برامیرم ای تقسیم شمال  
 خوش حیر باسی ای سیم شمال

سرو خراشان < سرور در شرح عر ۴۷ بیت ۳

(۳) معنای بیت، در برابر زلف شیرین تو (به سب زلف شرح غزل ۱۳۸، بیت ۱) و

نحا که رلف بو حور سبی آفاق امید مرا تیره و تار کرده بود، امید به عاقبت و دامه حیات (= روز عمر) نداشتیم «دور-هان» بهام دارد (لف) عهد حکومت و سیطرهٔ دهان پر آب، طراف دهان او محای مصراع دوم تقریباً چنین است که در عهد سلطهٔ دهان تو مید خود را به اینکه به کم دل پرسم قطع کردم، یا آرزوی بوسه ترا وانهادم.

(۴) لعل داده فروش: یعنی لب یار که بوسه هایش مستی بخش است.

- عشوه خریدن یعنی فریب خوردن نقطهٔ مقابل عشوه دادن یا عشوه فروختن (فریب دادن) است. در تاریخ بیهقی آمده است: «سالاری معنشم فرستاده آید بر آن جانب تا آن دیار را که گرفته بودیم ضبط کند و دیگر گیرد، ما حور بپیشند و عشوه بخورند که آن دیوار کارها را مهمل و خواهد گذشت» (تاریخ بیهقی، ص ۱۹۵) همچنین «و اگر عشوه دهد کسی، بحد» (ص ۱۷)، غزلی می نویسد «شیطان گوید بیکونر کن با به تو افتد اکنده و تو را بواب اقتدای ایشان باشد و باشد که این عشوه بحد» (کیفیات، ج ۲، ص ۴۷۴) ظهور گوید ای دل مرا اسیر خط یی خوش پسران هر عشوه که رفشان فروشد محران (دیوان ص ۳۷۹)

حافظ در مو، رد دیگر گوید:

- عشوه دادند که بر ما گسری حو هی کرد  
- مقصود از این معامه باران تیریبست  
- نوشته شد بر ایوان چه لب و  
- بامگ گاو ی چه صدا باز دهد عشوه مخر

نیز به عشوه دادن. شرح غزل ۵۴، بیت ۳

(۷) چشم سیه به شرح غزل ۳۱، بیت ۲.

(۸) غنچه و نسیم: حفظ ما به عهد قدامت به این سب که نسیم بو بزه نسیم سحر باعث گسوده شدن غنچه می شود. در اینجا می گوید: ارا و بوی او مددی حور نسیم به من که فرو بسته و امسوده حور غنچه بودم رسید و من مانند گل سحر به که چون از غنچه گی به در آمد و شکفته شد دل خویش خود را سحر می سارد - زار در خویش خود را سحر می سارد. حفظ از این رابطه غنچه و نسیم به یاد کرده سب و گه ظریف و حسن تعلیقاتی بر در کرده است.

- گل مرده نو نگه ده لب بگساید  
- که حدمس جو نسیم سحر بودی کرد  
- ز کار ما در غنچه صد گر، بگسود  
- نسیم گل چو در اندر پی هوای تو بسب

- صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد  
 دلا چو غنچه شکافت ز کار بسته مکن  
 - غنچه گلین وصلم ز نسبتش بشکفت  
 - چون شد دلم به یاد تو هر گه که در جمن  
 - جوشش یاد آن نسیم صبحگاهی  
 - نقاب گل کشیده و زلف سنبل  
 - غنچه گو تنگد از کار فرو بسته میاش  
 - رسید یاد صبا غنچه دو هوادری  
 - چندان چو صبا بر تو گنارم دم هفت  
 - ای صبا امشیم مدد فرمای  
 که چون شکمچ ورمهای غنچه تو برنوست  
 که باد صبح نسیم گره گشایا ورد  
 مرغ خوشخوان طرب ایرگ گل سوری کرد  
 بسد آیسای غنچه گل می گشاید یاد  
 که درد شب شبها را دوا کرد  
 گره بند فبای غنچه وا کرد  
 کردم صبح مدد یابی و نفاس نسیم  
 ز خود بیرون شد و بر خود درید بیرهن  
 کر غنچه چو گل حرم و چندان پندراتی  
 که سحر گه شکفتنم هوسست

۹) به خال پای تو سوگند و نور دنده حافظ، علامه هروی در حاشیه مربوط به این مصرع در بامداد او عطفه بین «سوگند» و «نور دیده» نوشته است «س و در عموم نسخ دیده و نیز در شرح سودی بر حافظ موجود است و سایرین «نور دیده حافظ» عطف خواهد بود بر «حاک نای تو» یعنی سوگند به حاک نای تو و نه به دیده حافظ ولی در نسخ جدید و و مرور سقط است. و وضع است که «نور دیده حافظ» را منادی فرض کرده اند «صبط شائری» نیز همانند صبط هروی است

- ۲ مرا عهدیست با جهان کمت جان در بدن دارم  
صنای خلوت خاطر از آن شمع چنگل جویم  
به کام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل  
مرا در خانه سرای هست کاندیس سیه قدش  
گرم صد لشکر از خویشتن به قصد دل کمین سازند  
سود کز حاتم لعلش ز نسیم لاف سلیمانی  
الای پیر فراراه مکن عبیم ر میخانه  
خدا را ای رفیق اعشب زمانی دیده بر هم نه  
چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمدالله

به روندی شهره شد حافظ میان همدمان لیکی

چند عمده رم که در عالم قوام السدین حسن دارم

عطار غزلی بر همین وزن و قافیه دارد

ز این کاری که من دارم به جان دارم به تن دارم  
چو من من بیستم آخر چرا گویم که من دارم  
(دیوان، ص ۴۲۲)

۲) چنگل: هم یکی رفیایل ترک شرفی است و در دیوان لغات الترک اثر محمود کاشغری که حدود سال چهارصد و شصت تألیف یافته، آمده است (به تدریس ر حواشی عی، ص ۱۲۶). «یکی ر شهرهای معروف ترکمن قدیم است که ظاهراً مردم آن شهر به ریشائی معروف بوده اند» لغت نامه «نسخه ی که ر طرف مشرق و جنوب به حلب، ر مغرب به تونس، و ر شمال به ناحیه فریر خرخیر محدود است شهرهای آن ترک نشین و

هالی و شجاع در بروردی و « (علاء فرهنگ معین) «نام هسته از ترکان حدج، که در ترکستان در حدود کسمر و رود بلخ می رسته بد و سهری هم به نام جنگل در بریدک صور داشته اند که نه موجب بعضی روایت اصل آنها را بحث بوده است تمام این ناحیه نیز، با اینکه از قوام دیگر هم جالی بوده است، به سم آنها ناحیه حکم خوانده می شده است. حواله در بحار دکن حویری به یزد و بلاد اسلامی می رفته بد این ناحیه، مثل هراز و بعضی دیگر رنوحی ترکستان، به خسی خیزی مشهور شده است، و در اسعار گویند گن فارسی زبان، حویریان جنگی مظهر ریپائی به سدر می رفته بد « دایره معارف و رسی) سعدی گو بد.

محقق همان پیدا اندر اصل که در خویرویان چین و جنگل  
(کلیات، ص ۳۶۰)

حافظ در جاهای دیگر گو بد.

- به عشق چین و جنگل مسب بوی گل محتاج که به هه هاش رسید بای خویس مسب  
- سوختم در چاه صبر و بهر آن شمع جنگل  
- تو بدین بارکی و سرکشی ای شمع جنگل لایق بر مگه حو حه حلال سدبی  
شمع جنگل، استعاره از معشوق و باروری است در شعر حافظ شمع بارها طرف تشبیه و  
استعاره چهره بر فر و حته و تاسا ک یار قرار گرفته است:  
- یارب این شمع دلبر و در کاشانه کیست  
- دوت صاحب و شمع سعادت یرتو بد بر سمد حد را که به بر وانه کست  
- یاد باد آنکه رخت شمع طرب می افروخت  
- در حو پر وانه دهد دسب هراع نالی  
- خنس ← شرح عرل ۹، بیت ۵  
(۴) فراغ ← شرح عرل ۷۶، بیت ۴.

(۶) معنای است: تا داشتن حاتم لعن یعنی لب معجزه گر او که اسم اعظم - شرح حسن  
خواهد آمد - بر بر به همر و دزد، حای و هسب که خود سیدمان (← شرح عرل ۲۶، بیت  
۲. به نام و با استن اسم اعظم دیگر یکی اردو با شیطان ندارم) ← هرمس شرح عرل  
۹۱، بیت ۲) حافظ بارها از «اسم و لب و سیدمان» مصمون یرد حته است برای تفصیل ←  
شرح عرل ۹۲، بیت ۲.

- اسم اعظم همانا مهین یا مهرین اسم ابهی سب گویند سیدمان (ع) حاتمى دشته

ست که بر آن اسم اعظم نقش بوده است و به مدد این نام معجزه نسیای مشکل گشا  
 خودشته هوش برآورده می شد و سر و حر و مرغ و ماهی مسخر حکم و پوره بد و مدت  
 زمانی کوبه این خانم به دست دیو (و به تعبیر حافظ اهرم) می افتد که خود را سلیمان فرا  
 می نماید و سر ابحام میسش بار می شود و سلیمان (ع) دوباره حاتم و فرما روی خود را  
 بازمی یابد تصور عامه درباره اسم اعظم این است که با د شتر یا خواندن این اسم دعای  
 دارنده یا خواننده مستجاب می گردد. حافظ در جاهای دیگر گوید:

- اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش بس      که نه تلبیس و حیل دیو مستمان [سلیمان] نسود  
 - خانم جم را پشمارت ده به حسن خاتم      کاسم اعظم کرد او کوساه دست اهرم  
 - بر اهرمن بنماید نور اسم اعظم      ملک ان دست و حاتم فرمای بجه خواهی  
 در سوره نحل، در ضمن داستان سلیمان (ع) و بلقیس اشاره نموده ای به اسم اعظم شده  
 است این اشاره در آیه جهنم از این سوره است. قال لذي عنه علم من لكتاب انك به  
 ذیل ان برتد طرفان. (کسی که علم لکتاب داشت گفت من ان تخت بلقیس را در کمتر از  
 جسم برهم زنی حاضر می کنم) مفسرین در سکه گویند این سخن و دارنده علم الکتاب  
 کیست و خود علم الکتاب چیست، بحث کرده اند بعضی از مفسرین سلیمان (ع) را گویند و  
 دارند می دانند و بیشتر مفسرین اصف بن برخیا و بر حکیم سلیمان (ع) را و علم الکتاب را  
 همانا اسم اعظم می دانند مبنی در کشف الاسرار می نویسند «اما آنچه گفت: عده علم من  
 الکتاب این علم کتاب اسم الله اعظم است. یا حی یا یوم الاحلال والاکرام و به قول  
 بعضی: یا لها واه الحلی جمعین بها وحد لا اله الا الله. اسی بهر سها و قبل قد صف  
 بالعیریه. اها سراهیا وهو الاسم اعظم. قال الحسن اسم الله اعظم. لا الله یا رحمان.»  
 اکتشاف الاسرار، ذیل تفسیر آیه مورد بحث! اماء و خبر راری در کتاب شرح اسماء الله  
 الحسی [= لومع الکیات] رجوع گویا گویی درباره اسم اعظم و در تعریف آن بیان کرده  
 است که ملخص بسیار کوتاه آن را این قرار است «محققان درباره اسم اعظم اختلاف نظر  
 دارند بعضی گویند اسم اعظم اسمی معلوم و معین نیست، بلکه هر اسمی که بخواهد در حال  
 اسفراق در معرفه الله و انقطاع فکر و عقل و ماسو، پروردگارش را بداند می خواند اسم  
 اعظم است بعضی گویند اسم اعظم اسمی معین است و بیان و گروه بد گروهی گویند  
 بر خبی معلوم است و گروهی گویند بر حق نامعلوم است گروه اول خود قول گویا گویی  
 دارند از جمله گویند اسم اعظم همانا «هو» است. بعضی گویند همان «الله» است بعضی  
 گویند اسم اعظم همانا «الحی لقیوم» است. بعضی گویند ذوالجلال و الاکرام است.

بعضی گویند بر حروف مضطمة و بل بعضی از سوره‌های قرآن مجید سحر است : لوامع  
النبات، ص ۸۸-۱۹۷

عبداللہ قی ناشی در تعریف اسم اعظم گوید « اسم اعظم، اسم جامع جمیع اسماء  
الہی است و گویند همان «الله» است، چه «الله» اسم ذات و سب که موصوف جمیع صفات تا  
اسماء است همین است که حضرت اہلبیت را بر حضرت داد که در بردارنده جمیع اسماء  
است اطلاق کند و از نظر ما اسم اعظم عبارتست از اسم ذات الہی، پس حسب فی ہی، یعنی  
به صورت مطلقہ، بمعنی یکہ حاکم، و جمیع اسماء باسمہ یا بعضی از آنها، یا هیچیک را آنها  
چنانکہ حق تعالی فرمودہ است قل هو الله احد.» (اصطلاحات الصوفیہ، در حاشیہ شرح  
منزل السائرین، ۸۹)

۷) پیمانه.. پیمان: حناس مطرف درہ برای تفصیل - شرح غزل ۴۲، بیت ۳  
- صیخانہ - شرح غزل ۳۳، بیت ۱

۸) رقیب در شعر حسن از حافظ و شعر حافظ رقیب بیکسر (با ہمیشہ به معنی لہ و  
نگہبان و محافظ و نیز دگرگردد) معنوی است، تا رقیب عسفی به معنی امر و رد بری  
تفصیل - شرح غزل ۳۸، بیت ۱

۹) برگ سستون برگ در اینجا یعنی میل، ریز و رعت، حوصلہ و نظیر آنها و چون با  
سبز و لالہ و سبزی مدہ، لذا بہام تناسب را در چہ حامل دو معنی است معنای اول  
ہم است کہ گفتمہ شد، معنی دوم ہمن اسماء گیاهی معروف است ہمین صعب را  
کمال الدین اسماعیل ہم بہ کار بردہ است.

صبا بہ عہد رُخش بر جسم می‌گردد کہ نیست نادر و بیش برگ سستون  
(دیوان، ص ۳۴۶)

میر - برگ [بہ انواع معنی]: شرح غزل ۴۸، بیت ۱

- لالہ - شرح غزل ۲۷، بیت ۹

نسرین و نستون - گن و سرین: شرح غزل ۳۲، بیت ۷.

۱۰) دندی - شرح غزل ۵۳، بیت ۶

- قوام الدین حسن: علامہ قزوینی در حاشیہ بر اسم چنین نوشتہ است: «چنین است در

ح و س باقی نسخ امین الدین « پنج سجدہ بل خالری میر «امین الدین حسن» در سندانہ

قوام الدین حسن ہمن حاجی قوام است. - شرح غزل ۱۵۷، بیت ۸



۲ بو همچو صبحی و من شمع خنوت، سحر  
چین که در دل من داع رب بر کن تست  
بر آستان مرادت گشاده ام در چشم  
چشمگیر گویمت ای خیل عم عفاک الله  
علام مردم چشمم که یا سیاه دلی  
به هر نظر بت ما جلوه می کند لیکس

جسمی کن و جان بین که چون همی سپرم  
بنفشه مزار شود ترستم چو در گسدم  
که یک نظر فکنی خود فکنی از نظرم  
که زور یکی آخر نی روی ز سرم  
هر از قطره بیارد چو درد دل شرم  
کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم

به خال حافظ اگر باز بگذرد چون باد

ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم

مراری مهستانی دو غزل بر همین وزن و قافیه دارد:

۱. که می پرد ز رفینان به دوستان خبرم      که من چگونه به درد از جهان همی گذرم  
(دیوان، ص ۵۱۱)

۲. به رنده در خاطر به هر که در نگرم      حین دوست بود بر برادر نظرم  
(دیوان، ص ۵۱۱)

اومدی مراغه ای نیز غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

به یک نظر چو پردی دل رسون رزم      چرا به دیده رحمت نمی کنی نظرم  
(۱) معنای بیت، مضمون این بیت چه بسا ملهم و مقتبس از این بیت خواجوست،  
من سمعتم و حورشید بوتی طره شب      بردار ز رو که پیش رویم میوم  
(دیوان، ص ۷۹۱)

حافظ می گوید تو به سان صبح عالمه ب و در حال بر آمدن و جلوه گری هستی و یا آغاز

حلقه گری و من که شمع خود سوخته بباری هسم به بسم تو خاموش و خود را موش  
می سوم حال سپریسم سمع ساه به اوان رسیدن و خاموش شدن و در دهان موش کردن  
که با دمیدن صبح دیگر به شروع بران و ساری نیست، در حاشای دیگر به همین موضوع و  
مضمون اشاره دارد

- همچو صبحم یک نفس باقیست تا دیدار تو      چهره بمب دیر به جان برافسانم خوشم  
- گر چو شمعش پیش مهرم پر غمم خندد چو صبح      و بر بجم خاطر نازک بر نجانم در من  
[ضبط بیت اخیر مطابق نسخه خانقاری است]

بسم یا خنده صبح کدیه را میند و در ادب درسی سابقه دارد حاشای  
بیشتر از هر شاعری از خنده و خندیدن صبح سخن گفته است:

منم آن صبح نخستین که چو بگسایم لب      خوش فرو خندم و خندان شدم بگدا رند  
(دیوان، ص ۱۵۴)

خنده سر به مهر زد دم صبح      به صبحوح ای حریف محرم صبح  
(دیوان، ص ۴۶۵)

غمزه اختر بیست خنده رخسار صبح      بزمه گیتی بهشت گریه چشم سحاب  
(دیوان، ص ۲۵)

عطار گوید:

- ای صبح، مدم، معده و میسند آخر      يك روز لب از خنده فرویند آخر  
(مختار نامه، ص ۲۲۱)

همو گوید

- چون بر سر ما شمع بسی می گزید      شاید که تو نیز بر عهدی ی صبح  
(مختار نامه، ص ۲۲۱)

- وی صبح چو بر هند جهان می خندی      از حده هر روز تو می گریم  
(همان)

- ای صبح معده امشب و لب پر لب باش      با عاشق دلسوخته هم مد شب باش  
(ص ۲۲۲)

کمال اندین اسماعیل گوید:

میس غره بدین خنده های صبح که هست      گشادگی رخ آفتاب خسیر بار  
(دیوان، ص ۱۴۳)

حافظ گوید:

چو بپس صبح رسد که حال مهر گردد در چیست      بر آمد خنده ای خوش بر عرو و کامکاران زد  
(۲) معنای بیت: یاد داغ حسرتی که در لاف چون بفسه تو (← بفسه: شرح غزل ۱۰، بیت ۱۶) بر دهن من هست، وقتی که وفات یابم حال گورم بنفشه را در حد سبزه دمیدن گل از خانه عاشق ز مصامین کهن و شایع شعر فارسی است. حافظ در جاهای دیگر گوید  
- ز حسرت لب شیرین هنوز می بینم      که لاله می دمدم از خون دیده فرهاد  
- به عشق روی تو روی که از جهار بروم      در تر بتم بدمدم سرخ گل به حای گیاه  
امیر سیاه: شرح غزل ۳۷، بیت ۹

(۳) معنای بیت: بر آستار تو چشم آمد دوحه بودم که دید نظر به من بیهوشی ولی مرا در نظر افکندی عبارت «يك نظر فكنی خود فكندی - نظرم» صنعت مشاکله دارد (یعنی هم شکس گوینی، با هم شکل وردن يك تعبیر شده به برای دو معنی یا دو مورد) - بید به من صنعت در حای دیگر گوید.

روی رنگین را به هر کس می نمایم چو گل      در رنگوبه پر پیوسان باریوشاندم در من  
(۴) عفاك الله: «حمله فعلی دعائی حد ثر بیهوشیاد (در موقع دعا و تحسین به کار رود)»  
(عمرنگ معین) سعدی گوید:

بدم گفتمی و خرسدم عفاك الله بگو گفتمی      سگم عفا بدمی و خرسدم جرك الله کرم کردی  
(کلیات، ص ۶۱۰)

«عفاك الله» برابر است با «عفا الله عك» که در قرآن مجید هم به کار رفته است. (توبه، ۴۳)  
صیغه دیگری از این حمله دعائیه، عفا الله [ = عفا الله عنه ] است که دوبار در شعر حافظ به کار رفته است

- هم عفا الله صبا کز تو پیامی می داد      و به در کس نرسیدیم که از کوی تو بود  
- عفا الله چپ بر ویش گرچه تا تو نم کرد      به عشوه هم پیامی بر سر بیمار می ار د  
(۵) سببه دلی اتهام دارد الف) داشش بقطعه سیاه در وسط (= دل) چشم که مرد را آن مردمک است؛ ب) سحت دلی و فساد قلب، برای تفصیل ← شرح غزل ۲۲، بیت ۵  
کمال الدین اسماعیل گوید

خونریز شد ز پردلی بین چشم دل سیاه      زنیار تا راحت بدهد رنهار چشم  
(دیوان، ص ۱۱۲)

حافظ در جای دیگر گوید:

دیدم و آن چشم دل صیه که تو دری      جانب هیچ اشیا نگه ندارد

(۶) بیت ← بتان شرح غزل ۳۲، بیت ۱

— جلو ← تحلی شرح غزل ۸۶، بیت ۱

— کرشمه ← شرح غزل ۲، بیت ۷

(۷) کفن دریدن ← حمامه دریدن شرح غزل ۱۲۵، بیت ۶



نماز شام غریبان چو گریه آغازم  
 به یاد یار و دیار آنچنان بگریم زار  
 ۳ من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب  
 خدای را مددی ای رفیق ره تا من  
 خرد ز میری من کی حساب برگیرد  
 ۶ بجز صبا و شمالم نمی شناسد کس  
 هوای منزل یار آب زندگانی ماست  
 سرشکم آمد و غیم بگفت رای به رای

۹ ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می گفت

غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم

براری مهربانی در غزل بر همین وزن و قاعیه دارد.

۱. بهرحم میر ملامت سهر بیندارم      ر روی یاری منگر که عشق می یارم

(دیوان، ص ۵۱۵)

۲. چو نصف کردی و برداشتی بها عیارم      قبول کرده ای ای دوست رد مکن یارم

(دیوان، ص ۵۱۵)

= نماز شام: نماز شام اشاره به نماز ندارد، بلکه اشاره به وقت دیرد، یعنی تنگ غروب و  
 اوایل شب که غریب ۱ تنگ تر می شود در حراست و بسیاری روحی ایوب، روبر در  
 اوقات مختلف روز و شب. با صافه به بیمار نشان می دهد در تاراج سهمی دهد در نماز  
 پیشینی = وقت نماز ظهر = هنگام ظهر و بهر روز، بیمار دیگر ( = بعد سیز = هنگام عصر،

نهار سدم ( . هنگام نهار مغرب و نهار حفس ( هنگام نهار عشاء ) به کار رفته و همه ساره به وقت معینی در شبانه‌روزی در. در حمله می‌نویسد «خون نهار شام خواست رسید ما بارگشتیم» ( ص ۱۰۱ . ص بیوهی ص ۱۸۰ ) همچنین «بر دیک نهار سام انوالحسن عقیبی را بر دیک سر فرستاد» ( پیشین، ص ۱۶۰ ) سانی گوید:

خورشید هر کسی که شب آید فرورود      خورشید ما بر آید هر شب نهار شام  
( دیوان، ص ۹۲۰ )

نوری گوید

نهار شام جو خورشید گنبد گردان      به کوه دخت فرود وز چشم گشت بهان  
( دیوان، ص ۳۵۵ )

ظاهر فاریابی گوید

و آن دوه نوبت، نهار سام، هنگام غروب      کر شفق گونی هوا را جامه در خون می‌زنند  
( دیوان، ص ۱۵ )

سعدی گوید

- چندی شدم که به انگشت می‌نمایم  
نهار شام که بر بام می‌روم، چو هلال  
( کلیات، ص ۷۳۱ )  
- کسی که ناح درس بود در صبح به سر  
نهار شام و را خمب زیر سر دیدم  
( کلیات، ص ۸۶۷ )

اوحدی بر عه‌ای گوید:

نهار شام ندیدی که پیش روی چو ماهب      چگونه مهر عدم شد در شرم به همه مستی  
( دیوان، ص ۳۷۳ )

ناصر بهارائی گوید

- نهار شام که بر دهنی رای بظلمیوس      بر دهن خور بهرمین همچو گنج دقینوس  
( دیوان، ص ۶۸ )  
- نهار شام که از دور چرخ روئین تن      بر دهن رستم خورشید در چرخه پیر،  
( دیوان، ص ۹۲ )

سلمان گوید

نهار شام که درین غزاله در پس کوه      بهمه گشت و هو گشت باز مشک افسان  
( دیوان، ص ۱۱۱ )

— معنای بیت ۱ و ۲: بیت اول و دوم این غزل موقوف المعنی است یعنی ر نظر معنایی به  
 همدیگر پیوسته اند چون به هنگام غروب غمگین غربت، غریبانه گریه آغاز کنم و قصه عصفه  
 خود را سر بدهم، آنگاه به یاد یار و دیار چنان زار می گریم که دل همگان را به درد آورد و با من  
 موافق گردد تا که باید سفر و غربت را به کلی منتفی کرد و هرگز من به سفر که قرین غربت  
 و دوری از یار و دیار است، نداد

(۲) حافظ و سفر: هر سه حافظ و سفر، و محبت غربت معروف است و بهر حال در غزلیات  
 خود به آن اشاره کرده است

دمی با غم به سر بردن جهان یکسر نمی آرد تا آنجا که می گوید

چند سان می نمود دل غم دریا به بوی سود      غلط کردم که یی طوفان به سد گوی می آرد  
 - من کر و طی سفر بگریدم به عمر خویش      در عشق دیدن تو هواخواه غم بسیم  
 - نمی دهند احزان مرا به سیر و سفر      نسیم باد فصلی و آب را کباب  
 - هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم      رهروان سفر کرده عذرخواهت پس

اما مسلم است که حافظ به سفرهایی رفته و به غربت را چشیده و کشیده است

- چرا نه در بی غم دیر خود بسیم      چو نه خاک سر گوی یار خود بسیم  
 - غم غریبی و غربت چو بر منی بایم      به شهر خود روم و شهر یار خود بشیم  
 - همی رویم به سیر از با عیایب بحسب      (که بس می دهد در حانی غیر رنبر از بوده بس)  
 دو یک مورد از معدود خود زاد سفر می طلبید

مکارم تو به افای می برد شاعر      ر و وظیفه زاد سفر در بیغ مدار  
 سفر حافظ به یزد مسلم است بلکه در غزل «ای هروی ماه حسن از روی رخشان نسیم»  
 بر می آید که بهامی یعنی غزلی همین غزل را به ارمغان بری حاکم و مردم یزد هر ستاده ولی  
 پای در رکاب سفر نگذاشته است

ی صا با ساکن شهر یزد ارم نگم      کی سر حق دست سان گوی خوگان شما  
 گرچه دوریم از باط قرب، همت دوریست      بسده شده شما هم و ما خموان شما  
 اما در غزل دیگری به سفرش به یزد تصریح شده است

- خرم آن روز کریں منزل دیر و بر دم      رحب جان طلبم و ر بی جان بر دم  
 دلم از رحب رسد، سکندر بگریست      رحب بر سدم و تا ملک ستمان بر دم  
 [مطهر را از زندان سکندر، یزد، و ر ملک ستمان و سیرا است]

بدر کرده گرد این غم به دریم دوری      تا در میگذه شادان و غز سحران بر دم

ناریان را همه احوال گرامساران بیست      نارسایان مددی تا خوش و آستان بزم  
نارسایان، یعنی پادشاهان = اهل نارس = شرح غزل ۵ بیت ۱۲، شرح غزل  
۱۸۲، بیت ۸]

از غزل زیر برمی آید که سفری به اصفهان رفته باشد:  
متلا گستم در این بند و بلا      کونش آن جگر را یار باد  
گرچه صد رودسب در چشمم مدام      رسیده رود نایع کارن یاد باد  
شادرونی عی در این یارده می گوید: «این شعر مستبذ شده که حواجه به اصفهان رفته  
باشد و بعد «یار باد» حکایت از دیس می کند، بلکه صریح و بدون سبک است» (حواسی  
عسی، ص ۲۶۴) نیز در دو بیت اول این غزل برمی آید که ریح سفر را آورده، سپس توبه کار  
منده باشد.

دلا رهین سفر بحث بیکخواهت بس      نسیم روضه سیرار یک راهت بس  
دگر در مسر حان سفر مکن درویش      که سیر معنوی و کنج حقایق بس  
که از «دگر سفر مکن» برمی آید که قبلاً سفر کرده باشد آری در همین بیت سیر و سلو  
معنوی را به سیر و سفر خارجی ترجیح می دهد در غزل دیگر هم به سفری (احمد لا به پره)  
شاره دارد.

گزار این مسر ویران به سوی خانه روم      دگر آنجا که روم عاقل و فر راه روم  
ببین سفر گر به سلامت به وطن باز رسم      بدر کردم که هم از ره به میح به روم  
«دکتر خالری تعلیمه ی در پیش از دو صفحه دبل عنوان «سفر حافظ به هند» دارد که بر  
مجام نگرفتن این سفر بحث کرده است» - «بعضی لغات و تعبیرات» - [احمد دوم دیوان  
حافظ مصحح خالری]، ص ۱۱۹۳-۱۱۹۶، امرویره روانشناسان، این اکراه و مساک  
شدید حافظ را سفر ر، خروج، سهی و سواسی و مرضی = *phobia* به حساب می آورند و  
را «بوس بیمارگونه از سفر» (*travel phobia*) نام می گذارند. نگارنده این منظور نیز، بی آنکه  
به حافظ نشئه کرده باشد، خوشبختانه به طور طبیعی، به این «ماخوشی» دچار و آ آن حسود  
است!

بیز - شیراز شرح غزل ۲۴، بیت ۷

۳) مُهْمِین بکی را نامهای یک (اسماء الحسنی) خداوند است و در قرآن مجید به کار  
رفته است: هو الله لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار  
لمتكبر سبحان الله عما يشركون (حشر ۲۳)، در مخشری و بیضاوی و راجحین هریف



کرده بد «نگاهبان بر هر چیز و نگاهدارنده آن، مُقْبِل از «امن» است، چر اینکه همراه آن به  
 هاء قلب شده است.» فحرراری می نویسد: «گویند معنی آن شاهدهی است که چیزی را و  
 پنهان نمی باشد در اصل آن دو قول است خلیل و ابو عبیده گفته بد. هِیْمَن، هِیْمَن، هِیْمَن  
 مهمان به معنای نگاهبان (رقیب). دیگران گفته اند اصل مهمان همانا مؤمن است و آن را از  
 من مؤمن است. لد معنیش برابر یا مؤمن [= ایمنی بخش] است...» صاحب لسان العرب  
 آن را به فتح و کسر میم دوم ضبط کرده است.

(۴) به کوی میکند دیگر نعم بر فرازم ← غلّه مباحنه. شرح غزل ۲۳۵، بیت ۶  
 (۵) حساب برگرفتن: یعنی محاسبه کردن، آمار گرفتن. دو تاریخ بی هقی آمده است. «و نیز  
 مثال داد تا از وظائف و روایات امیر محمد حساب برگرفتند.» (ص ۱۰). همچنین: «و در آن  
 روزگار حساب برگرفته شد. مشاهره همگان هر ماهی هفتاد هزار درم بود.» (پیشین، ص  
 ۱۷۸). غزالی می نویسد «او بیست و سه خلق اگر انصاف دهد و حساب برگیرد شب و روز  
 کمر خدمت بسته اند در مراد هوای نفس خویش.» (کیمیاء، ج ۱، ص ۲۲)  
 «که در با صمیمی طفل عشق می یازم حافظ یار دیگر به شیوایی هر چه به متره جرد سالی  
 معشوقه اش تصریح دارد:

دلبرم شاهد و طمّلت و به باری زوری      بکشد رازم و در شرع نباشد گنهش  
 بوی شیر در لب همچون شکرش می آید      گرچه خون می چکد و شیوه چشم سبزش  
 چارده ساله بتی جابک و شیرین دارم      که به جان حلقه به گومست نه چاردهس  
 و در حای دیگر گویند:

می دو ساله و محبوب چارده ساله      همین سست مرا صحبت صغر و کمر

(۶) صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱

— شمال ← باد شمال. شرح غزل ۱۶۴، بیت ۲

(۷) آب زندگانی ← آب حوضه: شرح غزل ۲۴، بیت ۸

نسیم ← نسیم باد: شرح غزل ۶۱، بیت ۱.

— شیراز ← شرح غزل ۲۴، بیت ۷.

(۹) چنگ ← شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱

— زهره ← شرح غزل ۴، بیت ۸

— حافظ خوش لهجه خوش آواز ← حافظ و خوشخوانی. شرح غزل ۳، بیت ۹.

- هزده وصل تو کو کز سر چن برخیزم      طایر قدسم و از دام جهان برخیزم  
 به ولای تو که گر بنده خورشتم خوانی      از سر خواجهگی کون و هکسان برخیزم  
 ۳ یار به از ابر هدایت برسان بارانی      پیشتر زانکه چو گردی ز میان برخیزم  
 بر سر تربیت من می و مطرب بنشین      به به سویت ز لحد رقص کنان برخیزم  
 حیز و بالا پنما ای بت شیرین حرکات      کز سر جان و جهان دستفشان برخیزم  
 ۶ گریه بزم تو شوی تنگ در آغوشم گش      نیا میسر گمه ز کنار تو جوان برخیزم

روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده

تا چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم

ناصر بحرانی غزلی بر همین وزن و قافیه با اختلافی جزئی در ردیف دارد:  
 هر که مرد به به عشق از سر جان برخیزد      در نخستین قدم از هر دو جهان برخیزد  
 (دیوان، ص ۲۴۵)

سلطان ساوجی غزلی بر همین وزن و ردیف و قافیه دارد:  
 صبح محشر که س از خواب گرای برخیزم      به جمال تو چو برگش نگران برخیزم  
 (دیوان، ص ۳۷۸)

گفتمی است که بن غریب حافظ به خط مستعرب خوشی بر سنگ مرمر حافظ محکاکی  
 شده است.

(۱) از سر جان برخاستن، یعنی جان را بی قدر شمردن و رها کردن، محضاتی و نظایر آن  
 اصولاً «از سر چیزی برخاستن» بمعنی آن را ترک کردن و از آن دور بردن چه آنکه در  
 همین غزل «از سر خواجهگی کون و مکان برخاستن» و «از سر جان و جهان برخاستن» نیز

همین تعبیر است. خاف می نویسد: «مرا مهتری دیا در دسر پرچم شمش و شاه زدن آن  
می آرد از سر همه بر خاستم» (مشآت حافای، ص ۸۲) عراقی گوید

باناو خوشی بهشت دل کز سر جان بر خاست      با جان و جهان پیوست دل کرد و جهان نگسب  
(دیوان، ص ۱۴۷)

هر که به خود باز بدو از سر جان بر خاست      یار گذارش به عم، گو به غم ار رانی است  
(دیوان، ص ۱۴۹)

سعدی گوید

نمی توانم می او نشست یک ساعت      چرا که از سر جان یر می تو تم خاست  
(کلیات، ص ۴۲۷)

دیگران را غم جان دارد و ما جامه دران      که بهر مائی تا از سر جان برخیزم  
(کلیات، ص ۸۰۰)

گفتی به عم نشین بد از سر جان بر خیز      فرمان بر من حاسا بشیم و بر خیزم  
(کلیات، ص ۵۵۹)

حرام باد بر انکس نشست به معشوق      که از بهر همه برخاستن می یارد  
(کلیات، ص ۴۷۱)

یادر از عالم بوجد کسی بر خیزد      کز سر هر دو جهان در نفسی بر خیزد  
(کلیات، ص ۷۹۰)

می خور کز سر دنیا توانی خاستن یکدل      به آن ساعت که هشیارت کند، مصور بشی  
(کلیات، ص ۸۰۷)

ماقبه یں بیت ایت اول اس غزل که «جهان بر خیزم» است عباد در بیت آخر همین  
غزل تکرار شده است بری تفصیل به تکرار قافیه در شعر حافظ شرح غزل ۱۴۲، بیت

(۳) یارب به شرح غزل ۴۲، بیت ۱.

(۴) با همی و مطرب بشمین فرو می در حاشیه آورده است «حسین است در اغلب مسح.  
مصی دیگر: بی می و مطرب منشین»

(۶) مصحح این بیت را این عبارت سعدی مناسبه کنید «هر شب صمی در بر گیرد  
که هر روز بدو خوانی از سر گیرد...» (کلیات، ص ۱۶۷).

می دوست در روی خوش و موی دلکشتم  
 گفتی ز سر عهد ازل يك سخن بگو  
 ۳ می آدم بهشیم اما درین سفر  
 در عاشقی گیر باشند در بنار و سوز  
 شیر ز معده لب لعنت و کد حسن  
 ۶ از پس که چشم مست درین شهر دیده ام  
 شهر یست پر گر شمع خوران روشن جهت  
 بعد از مدد دهد که کشم رخساری دوست  
 مددش چشم مست و می صاف بهشتم  
 آنگه بگویمت که در پیمانه در کشتم  
 حالی اسیر عشق جوان مهرشتم  
 ستاده ام چو شمع مفرسان ز آتشتم  
 من جوهری مقلسم ابرامشوشتم  
 خدا که می نمی خورم اکنون و سر خوشتم  
 چیرم بیست و نه هر بار هر ششتم  
 گیسوی خورگر نشانند و معرشم

۹ حافظ عروس طبع مرا چو از دست

آیه ای ندارم از آن آه می کشم

۱۱ بهشیم ← شش / بهشیم: شرح غزل ۹۰، بیت ۱.

۱۲ عهد ازل: یعنی عهد الست ← الست: شرح غزل ۱۵، بیت ۱

در کشتم: یعنی بنوشتم، بیاشامم، در جاهای دیگر گویند:

— صوف پر کش ز پر و پاده صافی در کش

— فدای در کش و سرخوش به نعلشاه بهرام

— رخس می بوسم و در می کشم می

۳، آدم ← شرح غزل ۶، بیت ۶

معنای بیت: من احلا مجرد و روحانی بوده ام سپس مدتها آم بهشی شده ام و بعد همانند  
 و یا بر اثر هیول او گرفتار جسم و طبع و ماده و مدتها شده ام، و فعلا در این سفر ( ر قوس

بروئ به قوس صعود، اسیر عشق جوانان خویروی شده ام.

(شیراز به شرح غزل ۲۴، بیت ۷.)

— جوهری: جواهر فروس، جواهری به صورت «گوهری» هم به کار می رود چنانکه در این مثال معروف که گوینده اش احتیاج است

قدر زرد زرگر شناسد، قدر گوهر گوهری

۱. این مصرع معروف در لغت نامه و مثال و حکم به جدا وارد شده ولی به گوینده آن اشاره نشده است. [حافظ یک بار دیگر هم این کلمه را به کار برده است:

مدار مفظه پیش رخسار سب مرا که قدر گوهر یکدسته جوهری داد

با اینکه جوهری معرب گوهری است، و طبیعی بر این بوده که شعری درسی رباع «گوهری» را بیشتر به کار ببرند، ولی غریب این است که در واقع عکس این اتفاق افتاده است. و نگارنده این سطور، در مطالعه بیست و بیست و هفتین منظوم و منثور — برای حسب و نحوی شواهد بری کار برده‌ی حافظ — فقط یک بار به «گوهری» برخورد و باقی هر چه دیده همه «جوهری» بود. سنانی گویند:

گوهسا در رشته کردم بهر شکر کز حرد جوهری عقل دهند کردن درها به  
(دیوان، ص ۲۲)

انوری گوید:

اندازین بویب حرد بهدید می کردس که هان  
حای می بین خاصیت ریفت و باقد جوهری  
(دیوان، ص ۴۶۰)

نظامی گوید:

به رحم سنگ حوادث، پی سکس قدر سکس جوهری اسمان بدگهرم  
(گنجینه گنجوی، ص ۲۰۰)  
— گراس چسپیر می کند جوهری سخن را به یاهوت اسکسری  
(شرفنامه، ص ۴۸۶)

عطار گوید:

چند یی بچه ان باده کار جوهری دل شو و گوهر پس  
(دیوان، ص ۵۴۵)

بیر به کلیات سعدی، ص ۱۰۶، ۲۲۴، ۲۹۹، ۵۵۲، ۷۵۵ دیوان جو حو، ص ۸۰،

۱۰۲، ۱۲۰، ۴۹۳

اما آن يك بار كه گوهری مشاهده شد در این بیت رنظمی بود:

ما كه ز صاحب خیران دلیم      گوهریم اوج زكان گلبم

(مجنز الاسرار، ص ۱۱۷)

و اکنون که پیشتر تأمل می‌کنم، به نظر می‌رسد که «گوهری» در این بیت به معنی

جوهری (= جوهر جوهر اساس) نیست، بلکه به معنای گوهرین و اصل و بیک برادر است.

«ایرا: اصل این کلمه در پهلوی ایراک است (فرهنگ معین)؛ سپس به صورت ایرا،

زیرا ایرا درآمده است. سمائی گوید:

شعر من يك از عطای يك شب ایرا که مرع      هر کجا به برگ بید به برون اود نوا

(دیوان، ص ۳۸)

نوری گوید:

بر کار جهان دل منه ایر که شب بد      کین هوایی و حیوی هم دیو مه‌اید

(دیوان، ص ۶۴۲)

خاقانی گوید:

نو نگوثر کشی ایر که سبک دست بری      غیر و برهان رگران دینی غبار مرا

(دیوان، ص ۴۱)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

رُده نیت این بدب ایرا که هسب      ضرب به دست تو و داوت تمام

(دیوان، ص ۱۵۶)

۷) شش جهت به شرح غزل ۵۷، بیت ۲

۷ و ۸) حور/ حوران به شرح غزل ۱۶۰، بیت ۲

۸) تصویرین بیت جمعا لامهم به معنی درین ابیات ظهور و حواحش ظهور گوید.

ازبسی حاك استقاسه تو      زلف جاروب کرده حورالعین

(دیوان، ص ۲۱۲)

حواجر گوید:

لنکی از روی شرف جاروب خلونگه و      ر سرف سس مر سای حور یافتم

(دیوان، ص ۷۶)

۹) عروس طبع. اضافه سسهی است، یعنی طبع چون عروس وجه سیه‌بارکی و ماریسی

و آراستگی و هنرمندی و نظایر آن است. ظهور گوید

عروس طبع مرا یا فلک جو عہد کم  
فرصہ‌های کوکب و حوہ کاہنست  
(دیوان، ص ۵۵)

کمال‌الدین اسما عیال گوید:

- عروس طبع مرا ہرچہ زیور معیبت  
بد استعارت از آن کنگہ دوفسان دارم  
(دیوان، ص ۵۲۶)

- عروس طبع مرا از بنای فایح شاہ  
ہمسہ رعبہ و عشکست بستہ و بالین  
ادبوان، ص ۵۴

خواجه گوید:

- اہکند جہد عروس طبع او  
در دل شوریدہ من پیچ و تاب

(دیوان، ص ۱۲)

- عروس طبع من آن ماہ عنبرین موہست  
نہ ہست باع رخس لالہ زلو مردم چشم  
دیوان، ص ۸۱

سمن گوید

عروس طبع مرا چاہیبت بس نازک  
و چاہش نظر تو بہت دریغ مدار  
(دیوان، ص ۱۱۴)

- آہیہ ہی ندارم از آن آہ می کشم ← آہ و آہیہ شرح غزل ۷۲، بیت ۳

من که از آتش دل چون حم می درجو شم      مهر بر لب زده خون می حورم و حاموشم  
 قصد چایست طمع در لب جان کردن      تو مر بین که درین کار به جان می کوشم  
 من کی زاد شوم ز عم دل چون مردم      هدوی رلف بینی خنقه کند در گوشم  
 حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش      این قدر هست که گد گد قدحی می نوشم  
 هست امیدم که عی رعم عنو رو را      عص غفوش نهید یار گنه بر دوشم  
 پدرم روضه رضوان بدو گندم بهروخت      من چر منک جهان را بهجوی فروشم  
 حرفه یوشی من از عادت دیو داری بیست      پرده ی بر سر صد عیب بهان می پوشم  
 من که خواهم که بوشم بجز ز اوق حم      چه کنم گر سخن بیرمعان نبوشم  
 ۹      گر ازین دست زنده مطرب بهمن ده عشق

شعر حافظ بهرد وقت سماع از هوشم

وحدی مراغه ی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد.

دست غسب قدحی دا و ببرد و هوشم      حم می گو سر خود گیر که من درجو شم  
 (دیوان، ص ۲۸۴)

همچنین «خو خو»

می درم حامه و از مد عین می پوشم      می حورم جامی و رهبری به گمان می نوشم  
 (دیوان، ص ۳۰۷)

(۱) مصر ۲ دوم نسبت به تمبلی مفصلی ارد «مهر بر لب زدن» برای حافظ یعنی حاموشی  
 بیسه کرس، و برای حم یعنی سسه بودن یا به گل گرفته بودن سر حم «خون خوردن» بر د  
 حافظ یعنی ریح بر د و عصه خو زدن و دم بر لب زدن، و ی حم یعنی خوش زدن مایع «می» در



دل آن، خون خوردن ← شرح غزل ۷۲، بیت ۷

۲) قصد جان: یعنی کوشش در هلاک خود یا کسی، خود یا کسی را در معرض مهلکه افکندن. حافظ بر جای دیگر، در مثنوی یک غزل سه بار «قصد جان» یا «قصد جان کردن» را به کار برده است:

شب تنها نیم در قصد جان بود      خیالش لطفهای بیکران کرد  
صبا گر چاره داری وقت و قیست      که درد اشتیاقم قصد جان کرد  
کرا گویم که با این درد چانه زور      طبعیم قصد جان ناتوان کرد  
- به جان می گویشم ایهم دارد الف      مستهای کوسس خود را به عمل درمی آورم: به قصد جان خود می کنم.

۳) حلقه کند در گویشم ← حلقه به گوش: شرح غزل ۱۶۰، بیت ۷.

۴) حاش الله کلمه ایست بر ی انکار، تمزیه، و استثناء یعنی جدا بکنند، پناه بر خدا، حد به دور در دو نظایر آن در قرآن هم دو بار در سوره یوسف به کار رفته است. فَمَا رَأَيْهٖ اَكْبَرُ نَهْ وَ قَطَعَ اَسْبَہُہٗ وَ قُلْ حَاشَ لِلّٰہِ مَا ہَدٰٓی بَشَرٌ اِنْ ہٰذَا لَا مَلٰٓئِکَۃٌ وَّ حٰوِیُّنَ زَنٰنٌ وَ ہٰمِدَمٰنَ مَلَائِکَۃٌ زَلِیٰحٰۃٌ یُّوْسُفُ رَاۤیْدِہٖد، به سنگینی درآمدند، از بیخوبی دسبهای خود را (به جای برنج بر ساند و گفتند حاش لله این اسبان نیمه شده باید فرشته باشند. سوره یوسف، آیه ۲۱). و در آیه ۵۱ همین سوره که پادشاه مصر، شوهر زلیحاء، از آن زن می پرسد که نظرش را جمع به یوسف      که واقعاً به او نظر داشتند و در یک نظر دل در گرو مهر او سپرده بودند - چیست؟ جواب می دهند: حاش لله ما عجبنا علیہ من سوء (حاش لله، هیچ عیب و ایرادی در کار او ندیدیم). انوری گوید:

- فَاِسلام را هجوی مسلمانان که گفت  
حاش لله بالله رگوید عهود خیبری  
(دیوان، ص ۴۷)

حاش لله که من مدد نمی گویم از آن  
که چرا بار بیوزیر سخنم یا پیرار  
(دیوان، ص ۱۵۸)

عطار گوید:

گر از آن دریای ممسی فطره ای بودی مر  
حاش لله گر من از اعراض و جوهر گفتمی  
(دیوان، ص ۸۳۷)

سعدی گوید:

- حاش لله که من رتیر بگردم روی  
گر بداسم که آن دسب و کمال می آید  
(کلیات، ص ۵۱۶)

گله رو حس نه بکنند و خود بآید مگر روفای عهدی که نه بر دوام داری  
(کلیات، ص ۶۲۳)

حافظ گوید

بار اگر رفت و حق صحبت برین شهاب حاش الله که روم من ریی یا دگر  
یکی رصیعه‌های یں کلمه «حاشا لك» سب که صورت کوتاهتر آن «حاشاك» است.  
حافظ گوید:

رود به خواب دو چشم بر خیال تو، هیباب بود صبور دین اندر فری تو، حاشاك  
کلمه معروف «حاشا» نیز در همین جا بوده است و در حافظ بارها به کار رفته است  
حاشا که من به موسم گل ترك می‌کنم  
- حاشا که من از جور و جعدی تو بی‌الم  
- من به آم که رجور تو بی‌الم حاشا

- معنای بیت: خدا نکند که من معتقد و عزم به طاعت و برهبر خود اسم، حیرت که مستم  
است گهگاه لبی تر می‌کنم، و چه لب‌تر کردنی فدای می‌نوشم!

۵) عسی رعم حافظ يك بار یں کلمه را در يك مصراع عربی در يك غزل مدح به کار برده است.

نگارا بر من بیدل بی‌حسی و وحشی علی رعم الاعدی  
امعی مصرع دوم و مر علی رعم دشمن یا رفیقان کمداب کن، اما سبج بار دیگر  
صورت فارسی عربی آن یعنی به رعم [= برعم] را به کار برده است

- همچو حافظ به رعم مدعیان شعر زندانه گذشتم هوست  
- به رعم مدعیانی که مع عسی کند جمال جهره تو حجت موجه ماست  
- عریز مصر به رعم برادران غیور ر قعر چاه برآمد به اوج ماه رسد  
- مر غور بر افسحی به رعم سسل گرد چمن بحوری همچو صبا بگ - ر  
- به رعم ر ع سیه، شاهبزر درین یال در یں مفرس رنگاری نیان گیرد

اراع سیه = شد شاهبزر درین یال خورسد مفرس رنگاری = آسمان علی رعم به رعم  
یعنی «بر خلاف میل و خواهش، بنا خواست، به خواه، به رعم، نه بر میں» الفت ۱۰۰

۹) فیض - شرح غزل ۸، بیت ۹.

۶) به رعم - آدم (ع)، شرح غزل ۶، بیت ۶.

- روصه رصوان، رصون دم گهین با حور بهنت است - شرح غزل ۳۰، بیت ۳

لد روضهٔ رضوان یعنی باغ منسوب به رضوان یعنی بهشت، جادایی می نویسد، «شور بکرم  
 از حصن هرمان است و دوسیره تر از روضهٔ رضوان» (مشاب جادایی، ص ۹۱)، سعدی  
 گوید

امشب آن بیست که در جواب دودچشم ندیم      خواب در روضهٔ رضوان نکند اهل بزم  
 (کلیات، ص ۵۷۰)

خواجو گوید

- در بهشت از رنگ برقع پریشداری درخ      روضهٔ رضوان چشم باسد و راحت عذاب  
 (دیوان، ص ۱۸۴)

- با توام دل به سوی روضهٔ رضوان نکشد      که ترا خانه بود روضه و رضوان بنده  
 (دیوان، ص ۱۲۲)

حافظ گوید:

- فردا اگر به روضهٔ رضوان به ما دهند      عثمان در روضه، خور ز حبت به دو کنیم  
 - هندو که گر وسوسهٔ غفل کنی گوثر      آدم صفت از روضهٔ رضوان به در آئی  
 - به سوی روضهٔ رضوان سحر کرد      خدا را کسی ز اعمال و صفتش  
 «گلشن رضوان» نیز به معنای روضهٔ رضوان است حافظ گوید

روم به گلشن رضوان که مرغ آن خشم

- من چرا ملک جهان را / ناخلف بدستم اگر من صبط فردوسی فریب، پرم «من چرا  
 مدت جهان را» است صبط خاندانی، عیوض - بهر ورا افشار «من چرا باغ جهان را» است  
 صبط بودی، خلاص باثیسی - تدبیر حصص، قدسی، بحوی «ناخلف بدستم گر من» است  
 به چند ل بسیار لفاظ این مصرع حفظ متأثر از الفاظ ابن ابی طاهر و خواجو است  
 صهر گوید:

و حرص در خو سهار به ملک بهر و سمد      مسم که مدت جهان را به بیم خو محرم  
 (دیوان، ص ۱۹۳)

خواجو گوید

ما را به جهن اگر به يك خو نخرند      ما ملک جهان را به جوی نستانیم  
 (دیوان، ص ۵۴۴)

- جوی به بیم خو، جو، درجو، شرح عز ۳۹، بیت ۵

معنای بیت پرم، دم صفی لله، در راه خوردن میوهٔ شجرهٔ ممنوعه و عصیانی که ورزید

به خاطر دوگنم بی ارج، باغ بهسار ر ردست د و آواز خارنده بند حال با عجم به امکه  
ملك چهار بسی پایدار سر و بی ارش بر روضه صوم است، خرامن آن به سیری  
مروشم، یعنی جر بیهوده دل در گروی مهر جهان، بسدم بیر آدم سرخ غر، ۶ بیت ۶

(۷) خرقه پوشی به خرقه: شرح غزل ۲، بیت ۲

(۸) راوی: راوی معرب راوک است «راوک بر وزن راوک صاف و لصب و بالوده هر چیز  
باشد، و معرب راوی است «ارها» (= راوی) «راوی، معرب راوک» (۱) طرفی که در  
سراب و سیر را صاف کند: بالویه (۲) کینه شیر بخوردی. - راوکی، ۱، آنچه در دوق گذشته  
باشد (۲) شرب صاف، بی درد «(مهرنگ معین) در سرب و دوق به معنای مصفا به معنی  
بالویه و صافی به کار رفته است (۳) «لسان العرب» همچون در عربی از این اسم، فعل  
ساخته شده است. چنانکه گویند راقی لشراب پروی روفاً، شراب صاف شد (لسان العرب)،  
همچون راقی ترؤی به صعه لرم، یعنی صاف شدن و پروی، به صیغه متعدی معرب صاف  
کردن ساخته شد (۴) «اساس البلاغة»، لسان العرب «مرت لموارد» حافظ مروی (اسم  
مفعول از ترویی) را هم به کار برده است

شده اگر جرعه رمدن به به حرمت نوسد لسان به می صاف مروی نکسیم  
سنائی گویند

در ده پسرا می مروی را درانی موافق موفقی را  
(دیوان، ص ۲۷)

نوی گویند

خورشید مروی از بدیدی در ساغر ساقیان است  
نکسر شهبی بوضوح داده است که مروی یعنی صاف شده، بالوده، و «خورشید مروی»  
استعاره شراب است (۵) شرح لغات و مشکلات انوری، چاپ اول، ص ۲۱۹  
جادی گویند.

عسی بوس صادقی آه که دل نیست باده عجب دوفت و هام سکسبه  
(دیوان، ص ۶۶)

ظهر صورت قدیتر این کنه - یعنی راوکی را به کار برده است:  
یگدشت ماه روبره به خیر و مبارکی پرکس فدح را به گلرنگ راوکی  
(دیوان، ص ۳۴۱)

- معنای بیت، من که می جو هم سرب صاف جام را بوسم جاده ی در ره جز اینکه سحر

پیرمعان را اسماع کم. و بیت حالی از ظرافت و ایجاز بیست و یکم «سوسم» و «شیرشم»  
 حماس که اسباق برقرار است، تأیید مسای بیت ایهام دارد. (۱) میوسیدن سخن پیرمعان  
 بر برست یا نوشیدن سراب آب + پالوده ۱۲ باید سخن پیرمعان را که مرا به باده دعوت  
 می کند بپذیرم پیرمعان ← شرح عزل ۱، بیت ۴



گر من از سرزنی مدعیان اندیشم      شیوه مستی و رفتی نرود از پیشم  
 رهد رندان تو آموخته رهی به دهیست      من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم  
 ۲ شاد شوریده سران جوان من بیسامان را      زانکه در کم جردی از همه عالم پیشم  
 برجبین بشی کن از خون دل من خبی      نا بداسد که فریب تو کافر کشیم  
 عشقادی بنما و بگذر بهر خدا      ن درین حرفه بدانی که چه مادر ویشم  
 ۶ شعر خونبار من ای باد بدلی یار نصان      که ز مزگان سیه پر رگ جان زد نیشم

من اگر باده خورم زرنه چه کارم با کس

حافظ راز خود و عاری وقت خویشم

اس غزل درازي سحر معنای و وحدت مضمون است و به سبب صلی آن گرایش و  
 هر فکر ملامتی حافظ است. برای تفصیل ← شرح غزل ۲۰۲.

(۱) رفتی ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶

۲ زهد: «ماحواهایی، خلاف رعیت» (مستطی لارب)، کلمه زهد بر قرن معین به کار رفته  
 و بی «زهد» در معنای ماحواهنده و بی رعیت به کار رفته است و کانونه در حق یوسف (ج)  
 من «لراهدین» (سوره یوسف، ۲۰) زهد زهد بحول معنی یافنه و در معنای بی رغبتی به دنیا و  
 حرص و آرزو و سهو است که در صفات و حصص مبین صوفیان به صمدی رسیدن در صدد آور  
 بوده — به صورت افرط در عبادت و مریه نمائی و مقدس نمائی به کار رفته و در دیوان حافظ در  
 مضامین منهی است و عیناً یا صفت «ریا» (= ریائی)، حشک یا گران ترین است

— حرفه زهد مرا آب خرابیات پیرد

— اگر به باده رنگین دلم کشد شاید      که بوی حیر ز زهد ریا نمایی آید

- که در تاهم زدست زهد ریائی  
 - که حافظ توبه از زهد ریا کرد  
 - ز خواجه به مبحانه می رود حافظ  
 - ما را خدا ز زهد ریا بی نیاز کرد  
 - مکن به فسق مباحثات و زهد هم مروتش  
 - محطوب کجاست تا همه محصول زهد و علم  
 - عسوس زهد موجه حصار بشیند / بشیند  
 - دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم  
 - ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم  
 - نمی کنند دل من میل زهد و توبه دلی  
 - آتش زهد / آری با خرمن دین خواهد سوخت  
 - بیا که رونق این کارخانه کم بشود  
 - ز زهد خشک مولم کجاست پادۀ ناب  
 - صوفی گلی بچین و مرقع به خار بختی  
 - زهد گران که شاهد و ساقی نمی گزیند  
 - توبت زهد فر و شان گرا حیا بگذشت  
 - باده نوشی که در او روی و ریائی نبود

مگر ز معنی زهد ریا به هوش آمد

در کار چنگ و بربط و آوازی کنم  
 مرید حرقۀ دردی کتان خوشخویم  
 با من چه کرد دیده معشوقه باز من  
 با ما به جام پادۀ صافی خطاب کن  
 به نام خواجه بکشیم و فر دولت او  
 حافظ این حرقۀ پشمیه بیدار و پرو  
 به زهد همچو بونی یا به فسق همچو منی

وین زهد خشک راه می خوشگوار بخش  
 در حلقۀ چس به نسیم بهار بخش

بهر ار زهد هر شی که در او روی و ریاست

بیز زهد ریا شرح غزل ۱۲۹، بیت ۱ زاهد شرح غزل ۴۵ بیت ۱ ریا شرح غزل ۱۳۷، بیت ۳

- راهی به ده علامه فرویی در شرح دین تعبیر نوشته است «راه به ده و راه به دهی بردن  
 کنایه از صور معمولیت داشتن سخنی یا کاری یا امری است. کمال الدین اسماعیل گویند:  
 مقصود بنده ده به دهی می برد هنوز گری باشدش ز نور صمیرت هدایتی  
 نووی گوید:

آخر این هر یکی دهی به دهست کفر محض این تحببک طوسست  
 در تریح بیهی آمد «سران مرا دارد که دمی بونصر و مر ستاده دیدن این دانستند  
 بحاری تا برون و سخن اعیان ترکمانان بنمود و گر ررقی نبود و راه به دهی می برد، آنچه  
 گفته اند در خواهد»

۱۴) برجسته نقش کن ر حوں دل من حالی: رسم بوده و ب این او حیر هم در بعضی

فریاد و غم و اندوه و آه و ناله و سینه که حالی در خون فریاد بر پیشانی کسی که فریاد  
برای و و یا به پدر او انجام شده نفس گردد. نزدیک به این معنی در لغت نامه ذیل «خون»  
حبیب مایه: «آه سب» «عکس خون معسوب به وسیلهٔ درخواست او [جلی گوید]

معاند در گریه بسیار در دل آید در خون که گریه هم به رسم درخواست بر حین مایه  
(لغت نامه، نقل از آندراج)

حافظ در اشاره به بن رسم سب که گوید در خون دل من حالی بر پیشانی خود نفس کن  
نا معلوم هنگام سود که من فریاد و ریز روی بی مخابای که هر کیس بر هم هسم

— قربان و کیش، شاد و انعمی در باده بن روح بهام دا می بوسد «فریاد و کیش را  
در معنی مختلف به کار برده اند. جمله در اینجا حافظ این کار کرده است قربان و کیش  
هر دور آورده و به معنی قربان [فریاد] عربی و کس (ملت) استعمال کرده و بی صفت  
قربان و کیس بهلوات را هم به خاطر می آورد برای بخت قربان و کیس رجوع شود به  
خواسی تاریخ جهانگشای خراسی، ج ۳، ص ۲۹۶ تا ۲۹۸ «خواسی غمی، ص ۵۲۲»  
علامه فروشی می نویسد «کیس به معنی تیرداست و قربان به ضم و کسر آن کسان  
است یعنی علافی که که آن در آن جای دهند و اصل آن ترکی است [= فرمان]»  
(جهانگشای خراسی، طبع لیس، ج ۳، خواسی و اصناف، ص ۲۹۷) فروشی تحقیق  
مبسوطی در زمینهٔ رابطهٔ این دو کلمه کرده و مثالهای فراوانی از نظم و نثر نقل کرده است —  
بازداسنهای فروشی، ج ۶، ص ۱۴۴-۱۴۶ ۲۷۳ این شواهدی — غیر از شواهد فروشی  
— نقل می گردد، عطار گوید:

ما بحر بلا پیش گرفتیم و شدیم      قربان گشتن کیش گرفتیم و شدیم  
(مختارنامه، ص ۲۲۹)

مراری گوید

— دیر سدا رسم قربان کیس ماست      بدن جان کار دل بی خویش ماست  
دیوان، ص ۱۸۵  
رسم قربان بیس اندر کیش اسماعیل و      گریه تیغ هجران مهر روی قربان بیسم  
(دیوان، ص ۴۷۰)

عقل و نفس و جان و جسم و دین و دل      بر هوای کیش او قربان کنیم  
(دیوان، ص ۲۹۹)

خواجو گوید:



- مکنم ترکش اگر زانک به تیرم بزد

خنک آن صید که قربان جمعا کیشاست  
(دیوان، ص ۳۸۳)

- بیر معان گرت به خرابات ره دهد

قربان او ز جان شو و کیش معان بگیر  
(دیوان، ص ۷۰۶)

- برآسم چو شرطست در کیش ما

که قربان شوم پیش قربان او  
(دیوان، ص ۲۲۲)

عبید زاکانی گوید.

کیش او بگرفته قربان گشته‌ام

تا نهداری که ترکش کرده‌ام  
(کلیات عبید، ص ۶۹)

سلمان گوید.

چشم کافر کیش او پیوسته می‌دارد پره

در کمین جان کمانی را که دل قربان اوست  
(دیوان، ص ۶۶)

حساب چهره جان می شود غبار تم      حوشا دمی که از آن چهره پرده برافکنم  
چین نفس به سری چو من خوش احسانست      روم به گذشتن رهسوان که مرغ آن چمنم  
۳ عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم      دروغ و درد که شافل ز کار خویشتم  
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس      که در سرچه ترکیب، محاسبه بستم  
اگر ز خون دلم بوی شوق می آید      عجب مدار که هر درد نافه ختم  
۶ طوار پیرهن زر کشم میبوی چور شمع      که سوره است بهانی درون پیرهنم

بیا و هستنی حافظ ز پیش او بردار

که با وجود تو کس نشود ز من که غم

عطا. غزلی بر همس وزن و قافیه دارد

درین نشیمن حاکی یدین صفت که مضم      میس نفس و هوئی دست و پای چندم  
(دیوان، ص ۲۶۲)

همچنین خواجو

د روی خوب تو گفتم که پرده برافکنم      دلی چو در گرم پرده رخ نوشتم  
(دیوان، ص ۱۷۴)

۱، فنا [عرفانی]؛ اس غزل، برخلاف اکثر غزلی حافظ، وحدت و انسجام معنایی دارد و حول یک مصون دور می زند و آن آرزوی ترك تعذبات و قید و قفس است. صوفیه و عرف همواره از ننگهای قفس تن بالیده اند و گریه های در این قفس و دام دمار سوزان بیل به فراحتس میگردانند و عالم معنی را مسو راسخه ند و دیر نه و نه محس حساسی، نه در روی دشنگی و عاجز به آرزوی مرگ کره نه تا بید و است و بالی بهار بگاید یا نه مردن بیس

مرگ (موت ارادی) پرداخته اند و کوشیده اند تا راحلاق و افعال و صفات — و حتی دین خود پیراسته شوند، و به خلاق الهی آراسته گردند و در خویش بمیرند و در وریده شوند. حافظ شبیه به این مضمون در جاهای دیگر گوید:

باز بگشت و صغیر ر شجر طویی زد      حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی  
 طایر گلشن دهم چه دهم شرح هرای      که در این د مگه حادثه چون افتادم  
 عیان عاشق و معشوق هیچ حدثل نیست      تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز  
 حجاب راه توئی حافظ از میان برخیز      خوشا کسی که در این راه بی حجاب رود  
 ما آنکه درین عزل لفظ «فنا» به کار برفته وئی مصمون و معنای ن در سر سر غزل موح  
 می رند، گاه هست که حافظ فنا را به کار برده

آن کشیدم ر تو ای شش هجران که چو شمع      حر فهای خودم از دست تو تدبیر بود  
 ولی چنانکه ملاحظه می شود، این فنا، فدی عرفانی نیست (نه فنا — مرگ و نیستی شرع  
 عزل ۴۷، بیت ۶      ما ایپتی هم درد که در آنها به فای عرفانی شاره کرده است

در بیدان فنا گم شدن حر تاکی      ره پیرویه مگر پی نه مهمات بریم  
 در ره عشق ر نسوی فساد خطر سب      با گونئی که چو عزم به سر آمد رسم  
 «فنا در لغت به معنی نابودی، و بقا به معنی پایداری است؛ و به اصطلاح صوفی، فنا عبارت  
 درین است که انسان خود و بندگی خویش را در برابر حق نیست نگارد و تمایلات و تمنیات  
 خویش را به چیری بشمارد و همه جهان و بجهایان را در قبال حق موجود نهندارد، و بقا که  
 نتیجه چنین فذائی است پایداری است در محضر حق.» (مرهنگ اسرار حافظ چاپ دوم،  
 ص ۵۲۵)

حدا نکه از کشف المحجوب (ص ۳۱۱) بر می آید لفظ فنا در ول بار بوسعید حرار  
 (متنهای ۲۷۷ و)، حرر اصطلاحات عرفانی کرده و در اطراف آن به بحث و نظر پرداخته  
 است «بوسعید حرار از گونه دص نئی صاحب مذهب است که لفناء فناء العبد عن رویه العبودیه  
 والبقاء بقاء العبد بشاهد لالهیه فناء بقاء باشد. رؤیت بندگی به بقاء بقاء باشد با شاهد  
 الهی یعنی اندر کردار بندگی فنا بود و بقاء به حقیقت بندگی نگاه رسد که در به کرد ر خود  
 دمدار بباشد و در دید فعل خود فانی گردد و به دید قصص حد و سد معانی یائی...»  
 کشف المحجوب، ص ۳۱۶) هسری می نویسد «او هر کی سلطان حقیقت بر وی غالب  
 گرفت با ر عیار هیچ چیز نبیند نه عین و نه ثر، او را گویند ر خوق فانی شد و به حق باقی  
 شد و فناء بقاء از حواس بکوهیده و و احوال حسنی او نیسی این فعلها بود و فناء او در

نفسش و رخلقی آن بود که «در به خو شش و به یشان حس بود.» (ترجمه رباعیه شصت و سه، ص ۱۰۸) میرسید سرفراز در تعریف قنای نویسد «سقوط اوصاف مدمومه را به گویند، چنانکه وجود اوصاف محموده را بقا نامند و فنا بر دو قسم است یکی همان که گذشت و حصول آن به کسب ریاضت است، و دوم عدم حساس غایب ملک و مذکوت که ناشی از استعراق و در عظمی بازی بهائی و مسابده حق است و مایح بر این نور که البته سود آنچه فی الدارین، یعنی فناء در هر دو عالم به آن اشاره کرده اند» تعریفات دلیل «قنای».

آری ارسرانی بن غزل آرزوی قنای عرفانی برمی آید و او وحش در بیت زبانی غزل است: «بیا و هستی حافظ ز پیش او پرداز که با وجود تو کسی نشود رس که هم در جاهای دیگر در اشاره به قنای گویند»

گفتم که کی ببخشی بر جان ماسویم      گفت آن زمان که بود جان در میانه جان  
تا فصل و فصل بی بی معرفت نسیمی      این بکنه آن بگویم خود در میس و رستی  
نمندی زان میان طرفی کمروار      اگر خود را بینی در عیان  
(۲) گشتن رضوان ← روضه رضوان: شرح عمرانی ۱۷۰، بیت ۶.

(۴) طوب، «طوب» (سهی لارب)، «مطلق سیر و گشت» (عیان، شرح) - عالم قدس ← قدسیان شرح غزل ۱۱۴، بیت ۸

- سراجی ترکیب: یعنی غایب ترکیب و مزاج غایب، غایب طبیعت ← طبیعت شرح غزل (۸۱، بیت ۷)

- تخته بند «محبوس» پاک نوع مجاری بوده در عهد معمول که شخص مجرم، ا به تخته می گوییده اند تا قرار نگیرد و عذاب بکشد، وی محبی غایب محبوس است» (حواشی علی، ص ۴۷۹)

کمال لدین اسماعیل گوید

در عهد تو هر آنکه بر درجوسر و دست      و را به حبه بند کند استوار پای  
(دیوان، ص ۱۲۱)

- بر سر و عهد بد چه نفس آورد بدید      بر آب سسله چه ریان چون رو بود  
(دیوان، ص ۲۱۰)

ارجدی مرغی گوید

به خوب سرو و ترا حنه بند کرد احل      به حرم آنکه شیفته ای چو سرو را  
(دیوان، ص ۱۲)

حافظ گوید:

چو شد باغ روحانین مسکنم      در اینجا چرا نخته‌هند تنم

(۵) نافه ختن ← نافه شرح غرر ۱، بیت ۲، حنن. شرح غرر ۱۰۹، بیت ۵

(۶) طور: «نگار جامه» (منتهی الارب) اصل بن کلمه برار هارسی است و طور و عرب آن است (← المهر سیوطی، العرب حوالی، در عربی رآن نظیر بر عطر و بخته مد «کتابت و خطی که بساچان بر طرف جامه نگارند» (لغت نامه) «جامه‌ای گذوری شده یا ریخت شده و مخصوص جامه‌ای مرین به یوارها یا خوشی زیست شده و نوشته‌ها بر نه، که حبیبه رسمی دست و سلاطین و شخص عالی‌مقام می‌پوشیدند. عبارت مکتوب بر طرار فرمان و این، علاوه بر نام و لغات عددی، اغلب شامل دعاها نیز بوده است. اعطای طرار، مانند حق صرب سکه، امریای فرمان‌برداران بود، و مویا، و عباسی به این امر توجه خاصی داشتند.» (دائرة المعارف فارسی) «و نام رض علیه السلام بر سرم و دستار و طرار جامه‌ها می‌نهند.» (تاریخ پیغمبی چاپ ادیب، ص ۱۳۷، نقل از لغت نامه) «ایران، حاشیه، فراور، سحاب، له، کناره جامه که به رنگ خارج از من می‌کرده‌اند.» (لغت نامه)

«زدکش: [= زرکشیده]، صفت معنوی» «پارچه‌ای که تارهای زر در آن کشیده باشند.»

فرهنگ معین). حافظ در جاهای دیگر گوید

مید در کمر در کشت چگونه بیدم      دق‌دق‌ایست نگار در آن میان که تودنی

مدام کشان همی شد در شرب زرکشیده      صد ماه زر در سکش حبيب مصیب درنده

معنای بیت: نقش و نگار و حاشیه‌ریسی پیراهن ردیف مرا (اشاره به عاله طلانی شعبه

شمع) مگر، چر که مانند شمع سر درخشان دارم حاصل آنکه تحمل ظهري یا ظاهر آراسته

مر جدی بگیر و بداد که در باطن دردمند و خویش دهم شبهه به این مصعون در جای دیگر

گوید

به طرب حمل سکن سرخی روم که مو عام      چون دل عکس برون می‌دهد از رخسارم

چل سان بیش وقت که من لاف می‌زنم  
هرگز به یمن عاطفت پیر می‌فروش  
از جاد عشق و دولت رسد آن پاکباز  
در شأن من به‌درد کشی ظلّ ید میسر  
شهباز دست پادشهم این چه حالست  
حبست بدلی چو من اکنون درین قفس  
آب و هوای فارس عجب سفته‌پرورست  
حافظ به‌زیر همه قدح تا به کی کشی  
۶  
کز چه کراں پیرمعان کمترین منم  
ساعتی شد ز می صاف روشنم  
بیوسنه صدر مصطفی‌ه بود مکتم  
کاشود گشت جامه ولی پالکدام  
کر بان پرده‌اسد هوی تشنم  
۷  
۸  
۹  
تورانسنه حبسته که در می برید فضل  
شد منت مواهب او طوق گردم

انوری قصیده‌ای بر همین وزن و قافیه دارد:  
ای بازگاه صاحب عادل خود این مسم  
کر قربت تو لاف زهی بوس می‌دم  
(دیوان، ص ۳۴۳)

سعدی هم غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:  
گر تیغ برکشید که محبان همی زنم  
و آن کسی که لاف محبت زندم  
کلیات، ص ۵۶۳.

(۱) لاف ← شرح غزل ۷۰، بیت ۸  
پیرمعان ← شرح غزل ۱، بیت ۴.  
(۳) دولت ← شرح غزل ۲۰، بیت ۶

- رندن ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

- مصطفی ← شرح غزل ۳۹، بیت ۵

(۴) دُرْد کُشی ← شرح غزل ۷، بیت ۵

(۵) شهباز ← بارز شرح غزل ۲۴۵، بیت ۵

- معنی بیت: من عارف ما به عنوان به دیده نوع است (حداد با خداوند نزدیک که  
شهباز بادست بدیده، دریغ که در این د مگه حادثه فدا دهم و هوای مسکن مألوف و ر قرب  
و تقرب را از یاد من برده اند در جاهای دیگر گویند:

که ای بلند نظر شاهیار سدره سین      سیمین تو به این کجج محبت بادست  
برادر کنگره عرش می رسد صغیر      بدست که در این د مگه چه فادست  
مادساز کنده از حد و بدست و این کار برد در ادیب عرفانی منظومه مسود و سوسی سایه دارد  
برای تفصیل سه شاه [= خداوند] شرح غزل ۲۲۱، بیت ۷

(۶) بابل ← شرح غزل ۷، بیت ۱

- سوس ← شرح غزل ۹۱، بیت ۷.

(۷) فارس ← شیراز شرح غزل ۲۴، بیت ۷

(۸) حرفه ← شرح غزل ۲، بیت ۴

برده از کار برد کردن یعنی رسوا ساختن، و نگری پرده دیری بعدی گویند  
یا برده ای به چشم تأمل فرو گذر      یا دل بنده که پرده ز کثرت پراکنند  
(کتاب، ص ۵۰۰)

۹، تورانشه چچسه حلال لدن نور شاه و هر بز وزیر شاه سخاچ است که در ۷۶۶ تا  
۷۸۶ (زمان وفات شاه سخاچ) وزارت او در بر عهده دست و از محارم و نزدیکان او بود پس  
از شاه سخاچ در زمان هر زنده و جانشین او سلطان رین عابدین چند ماهی وزیر او بود سپس  
بر اثر ازاردی پناهی صفه شاه، وزیر بعدی رین العبدین که با او رفتاد شد، حال سپرد.  
حافظ در تاریخ و ص ۱۰ گفته است. سال تاریخ و عاشق صلب ر میل بهشت = ۷۸۷ ق.  
سادرون غنی او را از محبوب تر رسمند و حار حافظ و ررحال «سپردمین و عقل و حیر  
عصر» می شمارد (← تاریخ عصر حافظ، ۲۶۸-۲۱۸)، حافظ در پیش د، - وارده غزل و  
یک قطعه، به تصریح یا تلویح از او یاد کرده است، از جمله:

(۱) در غزل «سحرم هائف میخانه به دولت خواهی» تا آنکه که می گویند

تو دم عصر بد سی روی ر دست دیده      مسند جو حگی و محسن پورا ساهی

- ۲ در همین غزل مورد بحث در اینجا که اور «بور شد حجسته» می‌نامد
- ۳ در غزل «بسیو این کج که خود را هم راده کنی»، تا اینجا که می‌گوید  
ای صبا بیدگی خواحه حلال‌الدین کن که چهار پرسمن و سوسن آراده کنی
- ۴ در غزل «تو مگر بر لب آبی به هوس بنسی»، تا اینجا که می‌گوید  
تو بدین مادرکی و سرکشی ای شمع حگل لاین بزمگه خواحه جلا اسیدی
- ۵ در غزل «آنکه پندمال جفا کرد چو خاک رهم»، تا اینجا که می‌گوید  
حوشم مسد که سحر حسرو حاور می‌گفت با همه پادشهی بنده نور شاهم  
(علامه قزوینی معتقد است که هیچ مسد نیست مراد حافظ از نور شد در این غزل،  
و ریشه این مطلب اندین بهمن شاه هرموز باشد ← یادداشت‌های قزوینی ج ۹، ص ۴۴،
- ۶ در غزل «گرم از دست برخیزد که یاددار بنشینم»، تا اینجا که گوید  
وفاداری و حق‌گویی نه کار هر کسی باشد علام اصف شای حلال‌الحق والذیم
- ۷ در غزل «و کوی مار می‌آید سیم باد پروری»، تا اینجا که گوید  
نه حافظ می‌کند بهاد می‌خواه تور شد رمدح صمی خوا شد چهن عیدی و پروری
- ۸ قطعه‌ای در رثا و ماده تاریخ وفات او  
اصف عهد زمان، جان جهان تور شاه که درین مزرعه جزده نه حیرات نکشت  
ناف همته بد را ماه صفر کاف و نف که به گشت سدا و امن گشت برود بهشت  
بکه میلش سوی حق بسی و حق‌گویی بود سال داریج وفاتش طلب ار «میل بهشت»  
(دیوان مصحح قزوینی، ص ۳۶۱)
- مرحوم عینی بر اینست که حافظ در چندین غزل دیگر با اوصاف و لغایی چون «اصف عهد»، «اصف دوران»، «اصف مانی»، «خواجه»، «وریر»، «خواجه جهان»، «صف مدت سبزان» به احتمال بسیار به او اشاره دارد. بعضی از این غزلها عبارتند از
- صوفی از پرتو می‌زار بهای دانست
  - روضه حلد برین خلوت درویشااست
  - با آتی و دل سنگ مرا مویش جان یاش
  - دردم از یارست و درمان نیز هم
  - دوش با من گشت پنهان کاردانی تیزهوش
  - رونق عهد شیاست دگر بستان را
  - گر از این منزل ویران به سوی خانه روم



— غزَم آن رود کزین منزل ویران بزم —

برای تفصیل — تاریخ عصر حافظ، ص ۲۱۸، ۲۶۸-۲۷۷ نیز — آصف شاهی شرح غزل  
۲۹، بیت ۹

من بربد — شرح غزل ۱۱۳، بیت ۵

— معنای بیت: حواصی که در بیت قبل گفته بود «در بزم حواصی پرده را کثرت بر نکم»  
همین تور شاه حسنه یعنی حلال الدین تورانشاه وزیر به کاماسب و حافظ نور ساد شجاع  
است که می گوید کسی سب که در مرادیه و خرج فصل و بخشش، یعنی در کار و ماری که  
اهل بخشش را بکند بگر سبقت می جوید؛ و هم در اهر و بخشش همجشعی می کنند، و سب  
که سب بخششهای و چو طوقی ( — شرح غزل ۱۷۵، بیت ۸، بر گردن من است.

- ۳ من نه آن رسدم که ترك شاهد و ساعر کنم  
من که عیب بوسه کراں کرده باشم بارها  
عشق در دانه ست و من عواص و درون می‌کده  
لاله ساغر گیر و نرگس مست ویرمانم عشق  
بارکش یکدم عیان ای ترد شهر شوب لیس  
۶ من که از باقیوت و فعل شلک دارم گنجها  
چون صب مجموعۀ گل را به آب نطف شست  
عهد و پیمانار فلک را بیست چندان اعتبار  
۹ من که دارم در گداسی گنج سطس به دست  
گرچه گردالود مقرم شرم باد از همت  
عاشقان را گرد آتش می بسنبد نطف دوست
- محسب داند که من این کارها کمتر کنم  
بوسه از می وقت گل دیوسه باسم گر کنم  
سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر پر کنم  
دوری دارم بسی یارب کرا دور کنم  
تا زلفشک و چهره راحت پر رز و گوهر کنم  
کی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم  
کج دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم  
عهد ب پیمانه بسد شرط ب ساعر کنم  
کی طمع در گردن گردان دور برآر کنم  
گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم  
تنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم

۱۲ درش لعش عسوه ی می داد حافظ را ولی

من به ام کرو ی این امسانه ها پور کنم

۱) ارد به شرح غزل ۵۳، بیت ۶

— محسب به شرح غزل ۲۵، بیت ۲

۲) مضمون مصرع دوم این بیت دقیقاً برابر است با این بیت از حافظ

حاشا که من به موسه گل ترك می کنم      من لاف عقل می رزم این کار کی کنم

— توبه به شرح غزل ۱۶، بیت ۳

۳) سر بر کردن به اصطلاح مر و ر یعنی سر بسد کردن = سر بر آوردن = ساسی

گوید

- کار و چاه سروران شرع دریای اوهام

رآنکه اهل فسق از هر گوشه سر بر کرده اند

(دیوان، ص ۱۴۸)

- ای دریا مهدی کامروز از هر گوشه ای

یت جهان دجال عالم سوز سر بر کرده اند

(دیوان، ص ۱۵۰)

خامی گوید

عصا بر کرد سر گفت که این طایفه

دست یکی بر عصاست جعد یکی بر عصا

(دیوان، ص ۲۲)

خواجو گوید

شکوه بهر تماشای باغ عارض دوست

سر از در چینه چو یس شاخ بر می کرد

(دیوان، ص ۶۶۰)

سلمان گوید

- وصف ماه من جوش شعری را منور می کند

آفتاب از مطیع آن شعر سر بر می کند

(دیوان، ص ۹۹)

- به باد جان به تماشای دوست پرورد

ز جاك سر به تماشای دوست بر کرد

(دیوان، ص ۳۹۰)

کمال حجدی گوید

صوفی که ز چشم تو برد جان به سلامت

سر بر نکند تا به هاست و غواص

(دیوان، غزل ۱۸۱)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- هرگز نمی شود ز سر خود حیر مرا

تا در میان میکند سر بر نمی کنم

- سر ز حسرت به در میکند ها بر کردم

چون سسای تو در صومعه يك پیر بود

- عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱

(۲) لاله ← شرح غزل ۳۷، بیت ۹

- نرگس ← شرح غزل ۱۰، بیت ۳

(۵) ترک ← سیر دی شرح غزل ۳، بیت ۱

- شهر آشوب ← شرح غزل ۴، بیت ۳

(۶) یاقوت ← شرح غزل ۱۱۸، بیت ۶

- لعل ← شرح غزل ۲۹، بیت ۱.

- معنای بیت. من که از آنک خونش خود به مقامات معوی رسیده ام و گویی گنجها دارم،  
حسی به بخشش، جو رسیده که بر وریده با قوت و لعل در دل سنگ هم هست نظر ندادم. سر ←  
لعل پروری خود رسید: شرح غزل ۹۷، بیت ۲

(۷) معنای بیت. خون در ایام بهار باد صبا بر گل ورید و باغبان سگهن و روی و  
حبوه گری از سد، که گویی مجموعه گل را به آب نطف و نطف شسب و شیر داده است، مر  
کح طبع و بی دوی بدان اگر به کار درس و دهر و مطافه کتاب پیروم حاصل آنکه بهار فص  
میشود و عشق سب به درس و دهر بر ← شمع و نسیم. شرح غزل ۱۶۴، بیت ۸، ص ۱  
شرح غزل ۲، بیت ۱

(۸) پیمان و پیمان حنس را بد یا مطرف دارد برای تفصیل ← شرح غزل ۴۲، بیت ۳.

(۱۰) فقر ← شرح غزل ۲۴، بیت ۹.

- همت ← شرح غزل ۳۶، بیت ۳.

(۱۱) مضمون این بیت کمابیس نظر است نه این ابیات و بعد در آنجا لجهم کثیراً من الحزن  
والاس (سیای ا. حس و س. د. برای روح پدید آوردیم - اعرف، ۱۷۹) و من عسکم الا  
واردها کان علی ربك حتماً مقضیاً هیچکس ز سبب نیست که بر مدهی به دوزخ وارد نشود یا ر  
ان نگذرد. و این فصای جسمی برادر دگار نسبت - مرهم، ۷۸، نیز این حدیث حقیقت هولاء  
بلجنة ولا ابالی، وهؤلاء لناد ولا یالی (← احباء العلوم، ج ۳، ص ۳۶، نقل از تعقیبات دکر  
نور بحس بر گلشن راز، ص ۹۸، مفسر القرآن لکریم، آیت لکریسی والنور تأیید  
صدر المعانی ص ۱۲۸، ۲۶۹).

بیت دیگری از حافظ در این زمینه شاعر یادآوری است

در آتش از حیل رخسار دست می دهد ساقی بیا که بیست ز دوزخ شکاسی

- چشمه کوثر ← کوثر: شرح غزل ۴۰، بیت ۸.

(۱۲) لعل کنایه از لب است. ← شرح غزل ۲۹، بیت ۱.

- عشوه دادن ← شرح غزل ۵۲، بیت ۲.

علاوه فزونی در پایان این غزل در یادداشتی نوشته است: «در این غزل در نسخ مختلفه  
جدیده، از يك الى هشت بیت الحاقی دیده شده است. از جمله این بیت مشهور

من که امروز به دست من حاصل می شود وعده فردی را هدر، چرا باور کنم

ولی در نسخ قدیمه مرسله عصر به حافظ ربیع خوی بحال انری از هیچکدام از این ابیات

موجود نیست.» این بیت مشهور (من که امروزم) / در شرح سویی و همدستی و انجمنی هست  
ولی در سجده‌های معتبرتری چون حد بلری، عبوصی - بهرور جلالی دثیبی - نذیر حمد، و  
هر یک ...



به عزم تو به مهر گفتم استخاره کنم  
 سخن درست بگویم نمی توانم دید  
 ۳ چو عتجه بالپ حیدر به یاد مجلس شاه  
 به دور لاله دماغ مرا علاج کنید  
 ۶ گدای می‌گده ام لیک وقت مستی پیش  
 مرا که نیست ره و رسم لغت پرهیزی  
 به تخت گل بنشانم بتی چو سستانی  
 ۹ ز باده خوردن بهان مول شد حافظ

به بنگ بریط و نی رازش آشکاره کنم

(۱) بین بیت و به طو و کنی سراسر این غزل طیرامیز است. برای توبه که در سنت واجب  
 است («و توبه بر جمیع مؤمنان هر یک است» - «وراء الاحباب» ج ۲ ص ۷۹، و در عرف  
 مسدوح شمرده می‌شود. می‌خواهد استخاره کند. حال آنکه استخاره در امور واجب معنی و  
 موردی ندارد) استخاره شرح غزل ۴۶، بیت ۲، در سب دیگر هم بن طیر و جهرور  
 احساس می‌شود. در بیت دوم می‌گوید در سنتش بگویم معنی تو هم بهیم که دیگران باده  
 بخورند و من نه! اما کم در بیت بعدی می‌گوید اگر در چنین شرایطی (در بهار و عهد روئیدن  
 لاله‌ها) از بزم طرب کناره‌چونی کردم مطمئن باشد که احتلال حواس بند کرده‌ام و باید معر  
 مرا ملجه کید در بیت بعدی می‌گوید این یک لاف‌بانی و بی‌مبصی و جاهی مر در حال  
 هشاری میں حر که در حال عسی بر لبک مار و بر سبزه حکومت می‌کنم که یادآور «گنج

در آسین و کپسه نهی» و «حریم کن و گنج حکمت ببین» است و بر این ابیات:

- به من راه بسین حیر و سوی میبکده ی      با در آن حلقه بستی که چه صاحب جاهم  
- حشمت زیر سرویر تارک هفت احتربای      دست فلرب نگر و منصب صاحب جاهی  
باری نگاه حافظ به توبه بس زندانه و طرآمبرست

کرده ام توبه به دست صنمی باد، هر من      که دگر می بخورم بی رح بزم رانی  
- بهار توبه شکنی یعنی بهاری که توبه برهبر کاران - برهبر کاران از ناده حراری - ر  
می سکند دلایل و اسباب توبه شکنی بها      در و ن است رهوای حدش و صحبت باغ، بهار  
و هنگامه می و مطرب و کشیده شدن دل به طرف چمن رودکی گوید

آمد این توبه بهار توبه سکر      بر آن گشت باغ و برور ر کوی  
(محیط ریذگی و حوال و اسعار رودکی، ص ۱۵۳۱)

حافظ گوید.

بهار و گل طرب نگیر گشت و توبه سکر

در جاهای دیگر هم به ر بظه می و بهار و موسم گل و دسواری توبه یا برهبر ار می ساره درد  
حاج که من به موسم گل نرک می کنم      من لاف عمل می ر به این کار کی کنم  
- من که غیب توبه کار کرده با سم بارها      توبه رمی وقت گل دیوانه با سم گر کنم  
- من رسد و عاسق در موسم گل      انگاه توبه، سسمه مر لاله  
بدور لانه دماغ مرا علاج کند      گر از مبانۀ برم طرب کناره کنم  
این مضامین حافظ را با این رباعی عطار مقایسه کنید:

هر روز بر آنم که کنم شب توبه      وز جام پیایی لیالپ توبه  
واکنوس که سکمت برگ گل پرگم سست      در موسم گل ر توبه توبه توبه  
(مختار نامه، ص ۲۱۲)

۳، جامه پاره کردن - جامه دریدن: شرح غزل ۱۲۵ بیت ۶

۴، ذور لاله: یعنی زمانۀ شکفتن لاله که فصل بهار است رودکی گوید:

شکفت لاله تو رجال بشکفتن که همی      به ذور لاله به کف بر نهاده به ریحال  
ریحال مدح و بیمه بر برگ محیط ریذگی و حوال و اشعار رودکی، ص ۱۵۴

حافظ در جاهای دیگر هم به دور لاله و دور گل که سبیه به هماسب، اشاره کرده است

- به دور لاله هذح گیر و بی ریا می باش

- به دور گل شدم از توبه سراب خجل

- به دور گل مشین بی شرب و شاهد و چنگ

(۵) خار - شرح غزل ۴۶، بیت ۷.

(۷) در بعضی نسخه‌ها از جمله حائری و حلالی ناشی - مدبر احمد، به جای «مرا که  
بیست ده و رسم لقمه پر هیری» این مصرع آمده است «مرا که از زین معاست سار و برگ  
معاست» که حافظ بدرست و شری به صلائی دارد که از حائری قوام تمناچی می گرفته است.  
برای تفصیل - حائری قوام، شرح غزل ۱۵۷، بیت ۸

- درد - شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

(۸) بیل - شرح غزل ۵۲، بیت ۵

- سمن - شرح غزل ۱۰، بیت ۷

- طوق: «گردن بند» (مبتهی الارب) «در بد و فارسی طوق متصل واحد است و  
گردن بند به رسته کمره است.» (لغت نامه)

- پاره - «بر درن چاره دست بر بخش و آن گویند و آن حلقه بی باشد از طلا و نقره و غیر آن که  
بیشتر رمان در دست کنند و یارق معرب است و نه عربی سواد گویند» (برهان) «لنگو،  
دست» (لغت نامه) «به هر دو معنی فوق یعنی دست بر بخش و طوق گردن هم برای رمان  
بوده و هم از گوهرهای گران بها به سمن می رفته است که پادشاهان و پهلوانان و سپهسالاران  
آن را بر پاهای و گردن خود می کرده اند. باره اعیان یا تاج و افسر و دیهیم و گناه و تحت  
عاج و طوق زر و نگسری و گوسور و کمر زرین و کلاه زرین و حلجان زر و جام زرین و  
خوس و گوز و مانند اینها آورده اند.» (لغت نامه)

(۹) بر مط - عود: شرح غزل ۱۱۵، بیت ۶

- نی: در شعر حافظ به صورت «نی» هم به کار رفته است

به کم تا نرساند لیش مرا چون نای مصیبت همه عالم به گوش من پادشاه  
نای از حانوده لار موسیقی بادی است و از حوت و طر و گل و «نی» و «ساح» سخنان  
ساخته می شود (برای تفصیل - حافظ و موسیقی، ص ۲۰۵). حافظ پاره‌ای را در شعر  
خود به کار برده است

- گویم همه بر قول نی و نغمه چنگست

دل به گنگ نای و نی ارد به دل بیغم وی

- خدایار محتسب ما را به فرید دف و نی بخش

- رفعت بر شعر تر و ناله نی خوش باشد



- حدیث عشق که از حرف و صوت مستمعینست  
 - بیوس غیب ساقی به نغمه نی و عود  
 - راز سر بسه ما بین که به دس سال گشود  
 - همچو جنگ او به کناری ندی کام دلم  
 - مطرب کجاست تا همه محضول رهند و غم  
 - حریت داری میراث غوارگان کمرست  
 - حدیث پی زیبان پشنو از نی  
 - این حدیثم چه خوش آمد که سحر گه می گفت

به ناله دف و نی در غروش و دلوله بود  
 هر زمان با دف و نی پر سر بارار دگر  
 از لب هویض چو بی یک همسمی بسوارم  
 در کار چنگ و پربند و آوار نی کنم  
 به قول مطرب و ساهی به فتوی دف و نی  
 پر در میکرده ای با دف و نی ترسانم.

حاشا که من به موسم گل ترک می کنم      من لاف عین می زیم این کار کی کنم  
مطرب کجاست ناعنه محصول زهد و عزم      در کار چنگ و بربط و واری کی کنم  
۳ ار قیل و قال مدرسه حلی دلم گرفت      یکن چند نیر خدمت معشوق و می کنم  
کی بود در رسد وفا جام می بیار      من حکایت حم و کورس کی کنم  
از نمده سیه سرسم که روز حشر      با فیض لطف او صد رین باده طی کنم  
۵ کو بیل صبح تا گله های شب در ق      با آن حجسته طالع فرخنده بی کنم

این جان شایسته که به حافظ سپرد دوست

روزی رخس پیمیس و تسلیم وی کنم

(۱) حاشا به حاشا لله شرح غزل ۱۷۰، بیت ۴.

- لاف به شرح غزل ۷۰، بیت ۸

- عین به شرح غزل ۱۰۷، بیت ۵

- معنای بیت: حافظ این مضمون ۱ که برده می یا توبه از می در فصل بهار حلاف عین

ست بارها به صور مختلف ادا کرده است:

بهار توبه سکن می رسد چه حدیث کنم

گر از میانه برم طرب کناره کنم

بونه از می دفت گل دیو به ناشم گر کنم

آنگاه توبه استغفر الله

به عزم توبه سحر گیم استعاره کنم

- به - و لایه دماغ مر سلاج کنم

- من که عیب بونه کارن گردد بسم بارها

- من زند و عشق در موسم گل

(۲) مطرب به شرح غزل ۷۴، بیت ۴

زهد به شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲

علم؛ حافظ دهن بنفادی پیشرفته‌ای دارد. طبع نقاد و دهن و نقد و غالباً به فصل فروشی و  
 به اصولیه‌های عالم عبادت رمانه خیریش که غالباً وابسته به دو نهاد مهم شریعت و طریقت  
 بوده اند درمی افتد و طریزی ژرف و سیرین در کار می‌کند. حافظ از صومعه و خانقاه و گاه حتی  
 مسجد و صوفی و راهب و بعضی رمسایح بنفادی می‌کند. اینها رسیب اعتقادی او نیست بلکه  
 برعکس از «در دین» است. درین ست که باریک مدبشی را در لبس و شوگر بر نمی‌تابد.

بسی بینم نشد طبعش در کس نه درمان دلسی نه درد دینی  
 درونها تیره شد باشد که از غیب چراغی برکت خنوت نشینی  
 به حافظ را حضور دوس و خنوت نه دانشش را علم لیتیمی

حافظ در عمل هم انتقاد کرده است. مراد و بدگوئی در عمل سرفی یا فطری نیست، بلکه  
 معایله یا صالت فراطی دین به عقل است و آن را در برابر شهود و اسراق و عشق و عرفان  
 نهادن. نقادهای حافظ را علم و درس و دهر و رهد و فصل و مدرسه از آن نیست که خودش  
 هل عام نیست چه مسلم است که حافظ علوم و جمول رمانه خود را بخوبی فرا گرفته بوده، و  
 هل حکمت و کلام و ادب و علوم بلاغی است و - بر علوم هر آئی مقام سامعی دارد. انتقاد  
 حافظ را علم لا هل دو حبه و دو پیسبه دارد. یکی است مخالف با علوم عقلی و فلسفه که در  
 زمره چهارم و سجم به بعد در علم اسلام ساجد درده و عرلی فهمیدن است و صوفیه نیز  
 زهد گرایان انصاف این جور و این تیمیه) بیانه گیران آن دیگر مخالفت با فضیلت و شبیهای  
 دانشمندان نیمه کاره و زهد فروشان دنیا پرست رمانه خود.

امام ابو حامد عرلی در رمانه گیتانه خود نوشت فکری - اعتقادی خوش الصفت من  
 الصلال (رهانده) رگمهی) با مهارت هر چه معاصر دین سر حور دگی خود را از علوم  
 ظاهری و یوز فلسفه و کلام شرح می‌دهد و می‌گوید: دشمنانی که در نظامه بعد از درس  
 می‌کرده به اهمیت داشته است نه سودی به حال دین و پیش هم بر تفریس آلوده به چه  
 و سهره طلبی بوده است، و شرح می‌دهد که چگونه راهم صوفیان را - تین را  
 درست ترین راه در نیل به حقیقت و ضرب به حد او به یافته است (به شیک و شناخت -  
 ترجمه الصفت من الصلال، ص ۲۷-۵۰)

محبی اندین به عربی، عارف بررگ فرن ستم، در نامه‌ای که به مکرم بررگ معاصرش  
 مام فخر زکی می‌نویسد می‌گوید: «و سرا و دست نه خردمند هم غمی را طلب نکند مگر  
 آنکه به و کمال معنوی بهجسد و همراه به آورده خود باشد و این جر علم به الله نیست که در  
 راه مهربان و ساجده حاصل می‌گردد. بر می‌نشیند کرد نای طلب باشی، لا عزم مدام که در

جو ره، خوشبخت و سعادتمندانی به آن نیازمندی و حوصله و جهاد می‌ورد سندی که روحی و بیماری در آن نیست چه کسی را آن درمان می‌کند؟ پس باید به اندیشه بیمار به بهنگونه عموم پرداخت و در تحصیل علمی کوشید که با چایه‌ها شدن داننده خود چایه‌ها شود و این جر عدم به خداوند و موطن آخرت و معاد است گوناگون آن نیست «رسائل ابن عربی، جزء اول، (رساله شیخ سی لاهم برای ص ۶)، در جای دیگر در این رساله، ارفوز عارفی در نکوشش عموم متعارف گوید «شما نعمتان را در طریق رسوم و مردمگان می‌گیرید، حال آنکه ما علمان را در رنده ما میرا (= خداوند) فراموشی گیریم اعطای این قول را به بایرند بسط می‌سبب ده سبب به مذکره اولیا، ص ۲۲-۲۰۶، حاشیه عارفی گفته است حدیثی قلبی عن ربی (دل من از پروردگارم حدیث گفت) و عارفی که ملتر از او گفته است حدیثی دینی (پروردگارم با من گفت)» (بیشین، ص ۴).

حاصل آنکه عرفا سیر علوم را، جر عدم سلوک، آمیخته به نوع غفله و بوسیده در نوع حجابها و قرین با انواع فتنه‌ها می‌دست‌اند. بیانی گوید

چو عدم موحی را جر من نگه‌ترس کاندرب  
خو دردی به جرع اندگرده‌تر پرد کلا  
اراین مسی‌ری سب حوی رعاب هیچ نگساید  
مسلمانی رسمن جوی و درد دین را بودرد  
(دیوان سمنی، ص ۵۵)

علم آنکه عالمان در دنیا جراع و علم آن را به تاریکی سب شنیده کرده سب این است که در دیگر علوم بین عدم و عمل یا بین علم و حلال و تهدید نفس و صله افتاده است ریاس سونی و رعانی طالب علم هم سب به عترف مرانی در حق خود است و گمانه به دیگران و بیکه کسب تدریس اینگونه علوم نباید آمیخته به سائیه حاضطبی و نامعنوی و کامجویی است، مولوی گوید:

صد هزاران فصل از ادب و علوم	جان خود را می‌نداند آن علوم
داند او خاصیت هر جوهری	در بیان جوهر خود چون خری
که هستی دائم یجور و لا یجور	خود ندانی تو یجوری یا عجور
این روا آن ناروا دانی و لیک	تو روا یا ناروا هستی بین تو نیک
نیم هر گانه می‌دانی که چیست	قبض خود را بدانی احصا نیست
سعدیها و بخشها دانسته‌ای	نگری سعدی تو ین دانسته‌ای
جان جمیع علمها ایست این	که بدانی می‌کیم در بوم دین
	(سوی، دهر سوم، ص ۱۵۰)

قسمت حیرت‌نوی که راس عربی نقل شد حاکی از دست کم گرفتن علم حدیث است ولی واقع این است که این عربی همانند سایر عرفا در آثار خود احادیث بسیاری نقل می‌کند همچنین نوی که مولانا نقل شد حاکی از دست کم گرفتن همه سبب دلی واقع این است که طبق مشهور مولانا در فقه حنفی صاحب فتاوی بوده و فتاوی داده است.

مولانا در حای دیگر عدم نحو و مرد نحوی جو- بین راه طبر و تلمیذ می‌گیرد که به کسی ششسته بود و به کششیان که نحو نمی‌دانست می‌گفت نصف عرب بر فاسط و حو کستی به گرد پ دراهاد، کششیان را پرسید شد می‌دانی یا نه؟ نحوی گفت نه، و کششیان گفت کن صحت بر فاسط! سپس در دنبال این داستان می‌گوید:

مخسو می‌باید به نحو اینجا بدان      گر تو مخوی بی خطر در آب ران  
گر تو علامهٔ رماسی در جهان      نک های این جهان بین وین زمان..  
فقه فقه و نحو نحو و صرف صرف      در گم آمد یابی ای بار شگرف  
(دفتر اول، ص ۱۷۵-۱۷۶)

و به دنبال آن می‌گوید ما با دانشهای عربی خود همانند آن عربی داده لوح می‌یم که در دجله بی خبر بود و چون به دیدار خلیفه دعوت شده بود به عباس قدر قیمت آب در ولایت خود، برای او کوره‌ای آب هدیه برده بود؛ حدیثی که سند حفظ نرها به هرل و طری به حدیث علم و حکمت و درس و دهر که مسأله خودی و خودانی است و از مدرسه که منبع قیل و قال بجهای پیچ در پیچ می‌سرایند است، و از حدیثی که به مردم نادان زمان مراد می‌دهد استفاده کرده است

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد      تو اهل فصلی و دانش همی گناهت بس  
به عجب علم بشو آن شد از اسباب طرب محروم      بی ساقی که جاهل رهی نرمی رسد زوری  
آسمان کنشی از باب هنر می‌شکند      تکیه آن به که بر این بحر معلق بکنیم  
دعوت دانش ما جمله بشویند بهمی      که فلک دهیم و در قصه دل دنیا بود  
و براسب که علم و حکمت راهی اساسی جهان و کار جهان و زندگی بشر را نمی‌تواند بگشاید.

حدیث از مطرب و می‌گو و از دهر کمر جو      که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمارا  
چست این سبب بند ساده بسیار بش      رین معما هیچ داسا در جهان گناه نیست  
وجود ما معما نیست حفظ      که تحمیش فسون است و فسانه  
به باحشی که در آن مجلس جنون می‌رفت      برای مدرسه و قیل و قال مسأله بود

در کارخانه ی که ده عقل و فصل هست      فهم ضعیف رای فصولی چرا کند  
آری درس و دفتر حافظ درس و دفتر عدی بسبب و عاید به ما حری می و مطرب و معسوف  
امیخته است.

صراحی می کشم بهن و مردم دفتر بگردد      عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی گیرد  
سایها دفتر ما در گرو صها بود      روین میکند از درس و دعای ما بود  
در همه دیر معان بسبب چو من تبدائی      حرفه جانی گرو باده و دفتر جانی  
۱ خیل و قل مدرسه خالی دلم گرفت      يك چسبید بر خدمت معشوق و می کنم  
ساقی کجاست تا همه محضول دهد و عزم      در کار چنگ و بر خط و اوز می کنم  
حافظ عزم و فصل را مدینه خود بیسی و محرومیت      معرفت حقیقی می داند و عدم و دس خود  
را دست می اندازد.

۱ با فصل و عقل بیسی بی معرفت بسبی  
۲ عزم و فصلی که به حل سال دلم گرد آورد  
۳ دیدی دلا که حریری ورهند علم  
۴ طاق و رواق مدرسه و خیل و قل انهم  
۵ نه من روی عزمی در جهان مبولم و بیسی  
۶ چنگ ← شرح غزل ۱۱۵، بیت ۴

۷ بر خط ← عود: شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

۸ نی ← شرح غزل ۱۲۵، بیت ۱

۹ مدرسه ← شرح غزل ۲۶، بیت ۲

۱۰ ۴ جم ← شرح غزل ۱۰۲، بیت ۵

۱۱ کاووس کی ← شرح غزل ۶۱، بیت ۵

۱۲ ۵ نامه سیاه ← سیاه نامه: شرح غزل ۱۲۵، بیت ۹

۱۳ فیض ← شرح غزل ۸۰، بیت ۹

۱۴ ۶ فرخنده بی! یعنی خوش دم. بکه بی یا پایش خوش بمن است، برادر بامیک پی.

مبارک پی، خمسته بی، فرخی بی و بطا بر ن فردوسی گوید:

بگفتند با شاه کاووس کی      که بر حوری از ماه فرخنده بی

(دوره آمد)

کمال الدین اسماعیل گوید

به گوش جام درگفت مرده کین ساعت یکی مسافر فرخنده پی در غیب رسید  
(دیوان، ص ۱۹۴)

سعدی گوید

چه کم گردد ای صبر فرخنده پی ز قدر رفیعیت به درگاه حق...  
(کلیف، ص ۱۰۴)

حافظ گوید:

- مریبا طایر فرخ پی فرخنده پیام  
- ای حصر پی حسیته مدد کن به همتم  
- بودسگیر سوی حصر پی حسیه کس  
- مگر خصر مبارک پی تواند  
(۷) رؤیت الهی: کثرت بری اهل است غیر از معتزله، به رؤیت الهی در قیامت  
عقاد دارند. سیه بیر همانند معربه - مگر رؤیت بد از این بیست عتقد حافظ به مکان  
رؤیت بری که حرو اصول عبادت ششغره است برمی آید است در شعر نظر معنی و عبارت  
عزیم و ناخبری حسب در اصل مراد حافظ این است روزی یں حال عاریب را سلیم  
دوست کم سپس روح او. ا. بیسم چه حسی ساغر دقتل به رؤیت هم، رؤیت خداوند را در دنیا  
و قبل از مرگ ناممکن می شمارد. حدیثی بر سر اکرم (ص) در این باب نقل شده است:  
نکم لک ترو ربکم عروجه، حی تموتو پروردگارتان را، من ربکم بحو هیدید -  
حامع الصغیر، ج ۱، ص ۱۰۲) غرامی همانند سایر ششغره قابل به رؤیت الهی در احرف  
بست «[خداوند، در این چهار راسی است و در این چهار راسی است و چنانکه اندرین  
چهار، بی چون و بی چگونگی به دنیا می آید، در آن چهار، بی چون و بی چگونگی به دنیا می آید»  
که آید از رحمت دیدارین جهانی نیست» (کلیف، ج ۱، ص ۱۲۵) در شرح مرقف  
امتی از فاضل محمد لدین احمی استاد حافظ، و شرح از میرسید شریف عراقی آمده  
است. «پا» که خداوند جسم بیست و در چهار و مکمل بیست و روی بدن به او و چشم  
دو چشم به و با گردش جسم به سوی او محال است، مع ذلك بکشف او بر بدن گیس، مانند  
بکشف ماه در شب چهارده - که در احادیث صحیح آمده - صحیح است و دلایل عقلی و  
نفی بر آن قائم است» (ص ۵۰۳) پس به سنده هوا نصر می گوید که مساعی  
ندارد که حریان عادت اقه بر این قرار گیرد که رویتش [یا امکان رویتش] را در ما حق کند  
(ص ۵۶) و رأی فلاسفه را که می گویند دیدنیهای بالذات عبارتند از رنگها و نورها و

دیدیهی باعرض غیرتند را حسام رچه طوں و عرض و سایر کیفیات دیدنی نیست)، رد می‌کند و می‌گوید گاه هست که ما هویث یک مسح را می‌بینیم بی‌آنکه ماهب آن را ببینیم یا بشناسیم. ۱ به بررسی بمحای آوریم (ص ۵۰۷، و تأثر حاسه و تطباع) برمدیری چشم ما در مدنی که به سایر سباء می‌نگرد، و در یارونی را لارمه بین رؤیت نمو داند (ص ۵۱۲، ۵۱۳) همچنین به تفصیل ادب عقلی و نفسی حاکی از نفس رؤیت را پسح می‌گوید دو بیت از حافظ هست که در نفس رؤیت می‌نماید:

- بدین روی تر دیده حار بین بید وین کجا مریب چشم جهان بین مست  
- بدین دو دیده جبران من هرا افسوس که با دو آینه روین غیاں نمی‌بینم  
و بی‌صراحت است مورد بحث در قول به رؤیت باری، بسی بیستر ازین دو بیت در نفس  
ست





طوبی و عرقه ها و جورید بهشتی برابر می کشم یعنی حاك كوی درسه ر بر سر می دایم در  
جادهای دیگر شبیه به این مصمون گوید:

- و عظمی مکی نصیحت سوزیدگان که ما با حاك کوی دوست به فردوس سگریم

- ر در حوس حدار به بهشم مفرسب که سر کوی نو ر کول مکان م س

(۳) تلقین: «فهمایدن، تفهم کردن» (مسهی الارب). در جای دیگر گوید

حدیث آرومندی که درین نامه ثبت افتاد همانا بی غلط باشد که حافظ داد بنفیس  
سعدی گوید

مرا در نظامیه اقرار بود شب و روز تلقین و تکرار بود

(کتاب، ص ۳۵۰)

سلمان گوید:

می نماید که گردد دهن غنچه حدار چو طوطی از ره تلقین عذلیب سخنور

(دیوان، ص ۱۲۱)

- اشارت - شرح غزل ۱۲، بیت ۴

علامه فروسی در حاشیه بی بیست در باب «تلقین و درس» نوشته است «چنین ستاد روح مع  
ن، بعضی تسبیح تلقین درس». ضبط حائری مانند فروسی است.

۴) سربرکردن - شرح غزل ۱۷۴، بیت ۲

۵) ماصح - نصیحت: شرح غزل ۸۳، بیت ۲.

- عشق - شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱

۶) تقوی - ورع. شرح غزل ۱۰، بیت ۸.

- معنای بیست در نهوی و برهبرکاری بر همین س که مایند و عظام حلوه گر در معراج

و میر، هنگام وعظ در باب ۱۰ بار حاضر در مجلس، ضراری معنی که م کرشمه - شرح غزل  
۷، بیت ۷

۷) «چنان پیرمعان» را در غزل دیگر هم به کار برده است.

حافظ چنان پیرمعان مأم و فاست درس حدیث عشق بر او خواند و رو سو

- جذب - شرح غزل ۲، بیت ۵.

- پیرمعان - شرح غزل ۱، بیت ۴.

- دوست - شرح غزل ۲۰، بیت ۶

به مژگان سیه کردی هرازان رخنه در دهم  
 ۱ ای همیشگی دل که پیرانت برعت از باد  
 ۲ عهد پیرسختو بی سید ازین فرهاد کش فریاد  
 ز تاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل  
 ۳ جهر دنی و باقی فدای شاهد و ساقی  
 ۴ گری جای من غیری گزیند دوست جاکم ارست  
 صیاح الحیرد بدبیل کجانی ساقیا بر حیر  
 شب و خل هم از بستر روم در قصر حور العین

۱ حدث از رومدی که در این نامه ثبت افتاد

همان بی غلط باشد که حافظ داد تلفظ

سعدی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

ز دستم بر نمی حیزد که یک دم بی تو بپنجم

بحر رویب می شوهم که روی هیچکس هم

کلیات، ص ۵۶۸

همچنین ناصر بخارانی

ترا ای ماه مهر افروز چندان که می بینم

بخوهد در کنار آمد بجز اشک هو یرویم

(دیوان، ص ۳۴۳)

همچنین سلمان سروجی

هو ی قامش درم ولی چندان که می بینم

سو و برگ هو ی من بدرد سو و سیمیم

(دیوان، ص ۳۶۶)

همچنین کمال خجندی:

چه خوشتر دوستی ریم که دایم یاتو بشیم / که سپری نیست ز رویه مرا چند، بکمی بیم  
(دیوان، عرل ۶۷۰)

۱) چشم بیمار، جسمی که مس و حمار مس و ماسد چشمها، دیگر مستقیم اند  
نمی‌نگرد. «چشم بیم‌پسته‌ای که بر حمال و بی‌کونی معشوق بپزند» هرگز نمی‌باید  
چشم بیمار ز همان آغاز در دیات فارسی سابقه درد رود کی گوید: به تن درست و بیکی به  
چشمکار بیمار محیط‌رنگی و حوال و انبساط‌رنگی، ص ۱۵۱ کمال‌الدین سماعیل  
گوید

ر چشم چشم بر شش هم مد م / که ز بیمار، بر شش خود بپزد

(دیوان، ص ۷۰۸)

- بیمار بر سر چشم بیمار نوم / بیمار پرسی سر، بیماری

(دیوان، ص ۸۰۸)

سعدی گوید

- طبعی بر پهره در مرو بود / که در دج در فامنس سر، بود

به از فردلهای ریش حیر / به از جسم بیمار خوشش حیر

(کلیات، ص ۲۸۶)

- عجزی به طریق حکما بود ولی / چشم بیمار تو دل می برد از دست حکیم

(کلیات، ص ۱۵۲)

خواجو گوید

من پرستار دو چشم خوش بیمار نوم / گرچه بیمار پرسی سر از بیمار است

(دیوان، ص ۲۳)

سلمان گوید

هیچ تنویسی در او نبوده / هیچ بیماری در او ناحیه الجسم بار

(دیوان، ص ۱۲۶)

حافظ گوید:

مزن بر دل و نوز غمزه تبرم / که شش چشم بیمار است بمرم

- دوش بیماری چشم تو برد از دستم

- گشت بیمار که چو چشم تو گردد برگس / شیوه تو نشد پس حاصل و بیمار بماند

- چشم بو حدسنگ از سهر جان گذراد. بیمار که دیده ست به این سحت کمایی  
 - درد برچیس: در لغت نامه آمده است «صاحب آئندراج در دیل درد چیدن نوشته ست  
 کتایه از بیمار و بیمار داری و درد دیگری بر خود گرفتن اما در بین بیست حافظ که به صورت درد  
 برچیس آمده گذشته از معنی مزبور گونا ایهامی به بوسه برگرفتن از سحر هم دارد.» ظهور  
 گوید:

بر سر من که در دپاش بچین      که تو دانی که بوسه جای مست

(دیوان، ص ۲۸۵)

نظامی گوید

مهربان داشتیم بو بیسی      چیسایی بدکه درد برچیمی

(همه پیکر، ص ۳۳۷)

سعدی گوید

مقصود من این است که تو لاله و گل      می چیسایی و من درد تو بر می چیسیم

(کتابه، ص ۶۷۷)

- همچنین:

چرا درد بحینر جان سعدی      که هم دردی و هم درمل بردی

(کلیات، ص ۶۱۰)

(۳) فرهاد: شرح غزل ۳۴، بیت ۴ حافظ بارها «تبریز» را همسانه همین مورد با ایهام  
 به کار برده است. لفظ معشوقه فرهاد: (ب) دوست داسی و عزیز و گرمی، یا تبریز نقطه  
 مقابل نوح و شور - سیریز شرح غزل ۳۴، بیت ۴ صمنا گو با فرهاد و فراد هم ریشه  
 یعنی دو تلفظ از یک کلمه اند

(۴) باد شبگیری - شبنم: شرح غزل ۱۷، بیت ۴

- عرقچین: «عرق چیده آنچه عرق و حوی را جمع کند» که حدب عرو کند نوعی از  
 کلاه قطبچه و هرچیز که بدان عرق پاک کنند» (لغت نامه) دکتر حاملری این کلمه را  
 داری ایهم و یک معنای آن را «جلبه ای را بارچه یا سیه که [گلایگیان، میان لبه دیگ و  
 سرپوش آن می گذارند...» دانسته است (تعلیقات دیوان حافظ مصحح دکتر حاملری،  
 ص ۱۴۰۸) نراری گوید

- دردم بعل شیرینش خواص روح روح      در گریبان عرقچیش نسیم مشک تاب

(دیوان، ص ۴۸)

- یاد صبا روی غرقچین بازگفت چون روضه از روائح فردوس، مستطاب  
(دیوان، ص ۴۹)

- گاه روی غرقچیش دماغم پر بحور گه در فغ عیسر پیش دمم پر مشک ناب  
(دیوان، ص ۱۵۰)

(۵) شاهد ← شرح غزل ۸، بیت ۷.

- ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱

- صفیل ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

- نشو ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

(۷) بلبل ← شرح غزل ۷، بیت ۱

- غوغا ← شرح غزل ۱۴، بیت ۳.

۸ حورالعین؛ شاد روی عی می نویسد این ترکیب «خلط است یا باید الحورالعین باشد، یا حورعین، ولی در فارسی می گویند، مثل حبل المتین که باید لحبل العین گفت یا حبل مین در فارسی این قبیل تصرفات بسیارست. حور جمع احور و حوراء (مثل نمود جمع اسود و سودا)، حوراء زن سفید جسم و سیاه چشم، یعنی هم سفیدی در نهایت دوحه باشد و هم سیاهی، به اضافه بدن هم سفید باشد.» (حواشی غنی، ص ۴۶۷) «عین هم [به کسر ع] بر وزن چین، جمع عین و عیاء، است یعنی چشم برشت و سیاه» (پنجین، ص ۴۶۸) عراقی می نویسد «حسن بصری محسی [برده، هروسی] ارادید یا کنیزکی بیکو گفت به دودرم بهروسی؟ گفت نه. گفت برو که خدای تعالی حورالعینی به دوحه می فرستد و از این بسیار بیکو بر آید. یعنی صدقه.» (کیما ج ۱، ص ۲۰۶) ابودی گوید:

عمل در کو تو اعرص نمود از فردوس طبع یاروی تو پیرارسد از حورالعین  
(دیوان، ص ۳۹۰)

سعدی گوید:

نه در قبیله ادم که در بهشت خدای بدین کمال بباسد جمال حورالعین  
(کلیات، ص ۱۴۲)

حواصو گوید:

غماری کر سر بامس نسیم صبح بر یاید کسند، رچشم حورالعین به خدای سر معروضانش  
(دیوان، ص ۶۲)

بر ← حور شرح غزل ۱۶ بیت ۴، چشم سیاه شرح غزل ۳۱، بیت ۲.

— معنای بیت: اگر به هنگام وفاتم تو چون شمع روشنی بخش دل و جانم باشی و بر سر  
بالیم حضور داشته باشی، يك راست از بستر مرگ وارد بهشت و قصر حوران بهشتی  
می شوم.

(۹) حدیث آرزومندی در حای دیگر گوید:

سحر به یاد می گفتم حدیث آرزومندی      خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی  
— تلقین — شرح غزل ۱۷۷، بیت ۲

حاليا مصلحت وقت در آن می بینم  
 جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم  
 ۲ جز صراحی و کتابم نبود بار و ندیم  
 سر به آراستگی از خلق برآرم چون میر و  
 پس که در خرقه آلوده زدم لاف صلاح  
 ۶ سینه تنگ من و بدغم او هیبت  
 من اگر رند خراباتم و گمراهه شهر  
 بنده اصف عهدم بدم از راه ببر  
 ۹ بر دلم گرد ستمهاست خدایا میسند  
 که مکنر شود آینه مهر آیینم

(۱) رخت کشیدن؛ برابرست با آنچه امروز اسباب کشی می گوینم

— میخانه — شرح غزل ۲۳، بیت ۱.

— خوش بنشینم، داری ایهام و محتلم سه معنای الف، سرسب مسوم و مستانه  
 بنشینم (ب) هراری بگیرم و آنداشی بایم (پ) ر خوش نشن «کسی که هر جا او را خوش  
 دید همان جا ساکن شود»، «اجاره نشین» (— بخت نامه، شبات لالهات، سدرج) در جای  
 دیگر هم خوش نشستن را با ایهام به این معانی سه گانه به کار برده است

بیگز آن برگس مستانه که چشمش مرصاد بر این طایر فیروزه کسی خوش نسیم

— اهل ریا — ریا: شرح غزل ۱۳۷، بیت ۳.

(۲) پاکدل: این صفت برای جناب می ایهام دارد: لف) دنیاك و صافی صمیر (ب) دارای



مباح و محتوی زلال بودن.

۳) کتاب هم‌گویی ر سبب طرب حافظ است که در حسب یارن موافق و جام و صراحی از آن یاد می‌کند. در جاهای دیگر گوید:

دو بر یرک، و ناده کهن دومی      هر عتی و کتابی و گوشه حسی  
و مفاسه کنید یا این بیت

بحر و دفر انصار و ره صحراگیر      چه جای مدرسه و بحث کشف کشف است  
- صراحی - شرح غزل ۲۵، بیت ۳.

- دغ - شرح غزل ۱۱۶، بیت ۲

۵) حرقه - شرح غزل ۲، بیت ۲.

- لاف - شرح غزل ۷۰، بیت ۸

- صلاح. حافظ از صلاح، همانند وعظ و نصیحت و رهد دل خوش ندارد و همواره از آن  
بهری می‌کند. صلاح از ما چه می‌خوانی که مسان را صلاح گفیم

- صلاح کار کجا و من هر آب کجا

- صلاح و توبه و تقوی و ما محو حافظ      در سده عاشق و محبون کسی نیافت صلاح  
- مطلب طالع و پیمان و صلاح از من مست      که به پیمان کشی شهره سدم دور است

من در رنگ صلاح ز دم به خون دل ششم دسب      که چشم داده پیمایش صلابر هوشمار نرد  
صلاح ماهمه دامر هست و من زین بحث      تیم ز شاهد و ساعسی به هیچ باب حجل

- ساقی - شرح غزل ۸، بیت ۱.

۶) هیاهات - شرح غزل ۱۵۴، بیت ۲.

۷) رند - شرح غزل ۵۳، بیت ۶

- خرابات - شرح غزل ۷، بیت ۵

- زاهد - شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

۸) آصف عهد: حتمسان دارد مراد از «آصف عهد» در این سبب حواحه جلال لدین  
پوراشاه باشد. چرا که در قطعه رد و ماده تاریخ وفات او گوید «آصف عهد زمان، حان جهان،

توراشاه برای تفصیل در این باب - شرح غزل ۱۷۳، بیت ۹

- معنای بیت: من بنده هر کسی نیستم بلکه فقط بنده آصف عهد (احتمالاً خواحه

جلال لدین توراشاه وزیر بیکوکار و هر پرور ساه شجاع) هستم! زیرا اثر کوچکترین  
نساره و گلایه‌ای بکنم، انقام هر حسی رفلك کجمدار و هر مدسیر هم می‌گیرد.

در خرابات مغان جور حد می‌بیم      این عجب‌بیش که چه نوری رکب می‌بیم  
 جنوه بر من بفروش ای ملک انصاح که تو      خانه می‌بیمی و من خانه جدا می‌بیم  
 ۳ خواهم ز رلف پس بدف گشای کردن      تکر دورست هبدا که خطا می‌بیم  
 سور دل اشک رو راه سحر ناله شب      ای همه از نظر لطف شما می‌بیم  
 هر دم ز وی تو نشی رسم راه حیل      با که گویم که درین برده چهب می‌بیم  
 ۶ کس بدیدست ز مشک حتن ز نده چیب      نجه من هر سحر از بد صب می‌بیم

دوستان عیب نظرباری حافظ نکنید

که من او ز محبتان شما می‌بیم

(۱) خرابات مغان ترکیبی است که در ادب فارسی رسانی تا سلما و حافظ سابقه استعمال دارد. هواجو گوید

ساکی دیری وار کعبه سب می‌پرسی      در خرابات معالی و خدا می‌طلبی  
 (دیوان، ص ۳۳۹)

سلمان گوید:

در خرابات معالی سب و به هم پرده دوش      می‌کعبه‌سازم چون سر دلف تو به دوش  
 (دیوان، ص ۳۵۶)

حافظ در جای دیگر گوید:

در خرابات مغان گر گذر افتد بازم      حاصل حرفه و سجاده روی دربار  
 حرفت معنی برابر است با خرابات (۱) شرح غزل ۷، بیت ۵، و دیگر معانی (۲) شرح  
 غزل ۲، بیت ۲، و مراد از آن میخانه و عشرت‌تکده‌ای است که در آن هم سرت، هم رباروان

و هم بساط قمار یافت می‌شود همین است که حافظ می‌گوید: این عجب بین که چه نوری  
 ر کج می‌بینم یا خواجه می‌گوید در حر بات معانی و حد می‌طلبی؟ طبق وسعت مشرب  
 حافظ.

در عشق خانه و حر بات فرو بیست      هر جا که هست پر نوری حبیب هست  
 مقایسه کنید یا غزل سنائی به مطلع:

دوش را در حر ابائی نسب معرج بود      نکه مستغنی به ار ماهم به ما محتاج بود  
 (دیوان، ص ۱۶۳)

همچنین با این بیت مولانا:

در خانه حصار و حر ابات که دیدست      معراج و بخلی و مقامات اعدی  
 (دیوان کبیر، ج ۶، بیت ۲۷۸۷۸)

بور خدا یعنی تخیل حد (← بخلی شرح غزل ۸۶، بیت ۱) در جای دیگر گوید:  
 ار مای تا سرت همه بور خدا شود      در راه دوانحلال چو می‌پا و سرشوی  
 این تعبیر ریشه در قرآن مجید دارد که بارها به نور بودن خداوند یا نور و شاره شده است. الله  
 نور السماوات والارض. نور، ۳۵: «اسرقت الارض بنور ربها»، (زمر، ۶۹)  
 ۲) مضمون این بیت شمه است به نیت دیگر حافظ

ر نظ شمه شماس این عظمت گومهروش      و نکه منرا لگه سلطان دل مسکین مسس  
 - جلوه فروختن یعنی مدیثگری و فخر و در کردن در جای دیگر گوید  
 مقصود ر این معامله نادر بیست      بی جلوه می‌فروشم و نی عشود می‌حرم  
 بهر ← ریا: شرح غزل ۱۳۷، بیت ۳  
 - منك الحاح «سر برست خاچین امیر الحاح» (عب نامه، میر ← و هد: شرح غزل  
 ۴۵، بیت ۱.

۳) پتان ← شرح غزل ۳۲، بیت ۱

← نافه گشائی ← شرح غزل ۱، بیت ۱.

حظ: «حد و ما مقصود از هر سه در اصطلاح مورخین فرد و وسطی چین شعاعی است  
 که بایستح آن طمدج بوده که عبارتست از یکس حایه، در مقابل ماچین (مها چین یعنی چین  
 بریک) که عبارت بوده از چین جنوبی حافظ گوید دو چشم شوح نو بر هم رده حتا و حتس  
 به چین زلف تو ماچین و همداده حرج، بایستح ماچین گونا نکر بوده است»  
 (حوشی غنی، ص ۸۵)

- معنای بیت. در این حیان هشتم که چند یا گره‌های سر ریف جو بروی را دارد کنه و با این کار ناله گشائی و عطر پر کنی کنم. در جای دیگر گریه.

به ادب ناله گشائی کن از آن رلف سیه      حای دلهای غریبست به هم بر مریش  
و بن فکر دوری است ایهام دارد لاف - بعید، یعنی بعید عقلی - ب - دور یعنی بعد مکانی  
و حجر بیائی و سگ نیست که آنچه من در نظر دارم «خط» است (که بار ایهام دارد. افع -  
'ستباه و غلط' ب - سرزمین ناله حیر خطا = حتا] حافظ بارها «خط» را با همین ایهام  
به کار برده است:

- از خطا گفتم شبنم زلف ترا مشک حش      می رسد هر لحظه بغی مو بر اندام هبور  
- جگر چون ناله ام خور گشت و کم رسم نمی باید      جرای آنکه بار لفت سخن رچین خطا گفتیم  
(در بیت اخیر هم «چین» ایهام دارد و هم «خط»)

۶) ختن ← شرح غزل ۱۰۹، بیت ۵

- ناله ← شرح غزل ۱، بیت ۲

- چین ← شرح غزل ۱۰۹، بیت ۳ صفت حش و چین جناس مفعول دارند.

- باد صبا ← صبا. شرح غزل ۴، بیت ۱

۷) نظریاری ← شرح غزل ۱۰۹، بیت ۱

- شما می بستم: کلمه فاعیه این بیت و بیت چهارم از همین غزل مکرر است برای تفصیل

← مکرر فاعیه در شعر حافظ: شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱

غم زمانه که هیچش کران نمی بینم      دوش جزمی چون ارغوان نمی بینم  
بترك خدمت پیرمغان نخواهم گفت      چرا که مصلحت خود در آن نصی بینم  
ز آفتاب قدح ارتعاع عیش بگیر      چرا که طالع وقت آنچنان نمی بینم  
شش اهل خدا عاشقیست با خود دار      که در مشایخ شهر این شش نمی بینم  
بدین دو دیده حیران من هوار افسوس      که یاد تو آینه رویش هیان نمی بینم  
قد تو تا بشد از جوهر دیده سخن      به چای سرو جز آب روان نمی بینم  
درین خمار کسم جرعه ای می بخشد      بین که اهل دلی در میان نمی بینم  
شش موی میانش که دل درو بستم      ژمن مهر من که خود در میان نمی بینم

۱ من و سنینۀ حافظ که جز درین دریا

بصاعت سخن در فشان نمی بینم

(۱) غم زمانه و دوی آن ← غم زدائی می شرح غزل ۱۲۷، بیت ۳

← ارغوان ← شرح غزل ۱۰، بیت ۴

(۲) بترك گفتن: یعنی ترك گمس ترك کردن ← شرح غزل ۵۶، بیت ۴

← پیرمغان ← شرح غزل ۱، بیت ۴

(۳) آفتاب قدح ← روشنی می: شرح غزل ۲۱۶، بیت ۶

← ارتعاع: به گفته دکتر خالری ابهام دارد هم به معنای برداشت مالک (بالحاصل ملک،

خراج املاک، بهره مرععه و هم به معنای صلاح نجومی ← تعلیقات خالری، ص

۱۱۵۳ معنای نجومی اس کلمه صبق تعریف او را بحال بیرونی چنین است: «آفتاب یا ستاره

یا هر کدام نقطه معروض که بهی و بیروی و بر قطب افق دایره بزرگ به وهم بگذاری، ارتفاع

آن جبر قوسى بود که راین دایره میان ارض افق و همیسه عمودی بود بر افق ایستاده و مردم بین ارتفاع آن قوس بود که در سمت اترانس که یکی قطب است از آن فوق بدان حیرا افتد، و اگر وزیر افق باشد و همان دایره بر وی اندیشی آن قوس که میان او و میان افق افتد بر این دایره انحطاطش خوانند «(الفهم لا یل صاعه السحیم، ص ۱۸۱، بر همان بر، ص ۱۸۶) سودی در تعریف این کلمه می نویسد «تعیین مقدار دوحه یا لا فتن خود سید و یا ساره دیگر، ۱۰ افق ارتفاع گویند» (شرح سودی، ج ۲، ص ۱۹۸)

- معنای بیت ضبط قروسی ارتفاع عیس بگر (یا فعل مر) است. علامه قزوینی در حاشیه نوشته است: «معنی سبع مگیر» فعل بهی (ضبط حائری «مگیر» است: ولی نشن بسجده بدل آن را میان ۱۱ سجده ای که پن عرب را راسته ند «بگیر» بوده است سودی در تعریف این بیت می نویسد: «رافتاب قدح ارتفاع عیش و درود بگر همان قدح را در دست مده زیر ظالع وقت را به طالع شرح عرب ۱۶ بیت ۶، مانده و در معنی بیت یعنی وقت را مساعد باده نوسی معنی بیت ممکن است این عدم مساعدت روز بوسطه هر رسیدن ماه رمضان و یا مانع دیگر باشد بهر حال مقتضی است از افتاب قدح ارتفاع طالع عیس را بگیرد. یعنی بین طالع عیس بعد است یا بحسب اگر وقت منقضی و مناسب باده نوسی است پس مدد کنیم ولی اگر بحسب است دست بکسیم حاصل کلام، مقصود شخص این است که تا چه حد می توانیم عیش و عشرت بدانیم» (شرح سودی، ج ۲، ص ۱۹۸)

ما اگر ارتفاع را دارای بهام و معنای دیگر آن را بهره مالکانه یا مطلق بهره و بر خور داری و عتد فرصت بشماریم، معنای است چنین می شود که بهره عمر خود را رفدح در حشال همچون آفتاب طلب کر، زیر وساع رفته ناسامان است و در حال حاضر بهرین کار سادحوری و دفع اندوه و ملال است: و این معنی مناسب است یا مطلع غزل که زعم رمانه و تنها دوازش: می سرخ رنگ سخن گفته بود

۴) اهل خدا به شرح غزل ۶۸، بیت ۱.

- عشقی به عشق: شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱

- مشایخ شهر به زاهد: شرح غزل ۴۵، بیت ۱

۵) ممکن است در این بیت اشاره به اسداع رؤیت الهی داشته باشد. برای تفصیل در این

باب به شرح غزل ۱۷۶، بیت ۴ شرح غزل ۳۲، بیت ۲

۸) موی میان به میان ۱ = کمر: شرح غزل ۲۲، بیت ۲

۹) سفینه حافظ: «سفینه» صاحب بهار عجم چنین ترجمه می کند «سفینه بیاضی است

که قطعش طولانی باشد و افتتاح آن در جهت طول سبیه به کشتی» گرچه کلمه سبیه عربی است، اما عربی زبانان اصلی هیچوقت این معنی را در شعر معنی کشی، یعنی به جای خنک در معنی بیاض استعمال نکرده و به آن معنی مجاری نداده اند به کار بردن آن در این مفهوم ثانی از مصطلحات فارسی زبانان است و از پیش از حمده معمول استعمال آن در نظم و نثر فارسی دیده می شود. «جنگ - سفینه» یارگار سال چهارم، سعاد سوم، آبانماه ۱۳۲۶، ص ۵۸-۶۰.

شمس قیس می نویسد: (... بعضی اشعار خویش را بر سفینه ای که به جهت او کرده بود می نوشت. روزی گفت خواجه امام حق نعمت تو تشاحه بود و تر بد بسیار گفته، و چهرها کرده بر سفینه من نوشته گفتم سفینه ببارت بنگرم. گفت پراندی بزرگوارم آن سفینه پاوی است و به هند رفته است. «المعجم فی معاییر اشعار العجم، ص ۴۵۸).

کمال الدین اسماعیل گوید:

- از آن سبب مرا طبع همچو دریایی که آن سفینه شعر بوش ر پر دیدم

(دیوان، ص ۳۸۲)

- سفینه ها را در بحر دیده اند بسی

سفینه ای که در اوبصرها بود اینست

(دیوان، ص ۵۵۳)

سعدی گوید:

- شورش چو آب در همه عام چنان شده که از پارس می رود به خراسان سفینه ای

(کلیات، ص ۵۹۵)

- ز بحر طبع تو امروز در معانی عشق همه سفینه تر می رود به دریا یار

(کلیات، ص ۷۲۲)

- اگر سفینه شعرم روان بود نه عجز، که می رود به سرم از نور دل طوفان

(کلیات، ص ۷۴۱)

- کسان سفینه به دریا برند و سود کنند نه چون سفینه سعدی نه چون تو دریایی

(کلیات، ص ۷۴۹)

حاجو گوید:

- رفت به بحر معانی سفینه حاجت نیست روان چو آب بخوان این قصیده را ازهر

(دیوان، ص ۵۹۱)

- سفینه ای که به بحر سخن رفته کنم چو باد گوسهرش از بادبان فروریزد

(دیوان، ص ۳۰)

کمال خجندی گوید:

سده از تو گر سعبه طب می کند کمال      باید روزه صاحب به دریا سعبه ا  
دیوان، غزلی (۳۳)

حافظ گوید:

- درین زمانه رهیقی که حالی رحلت است      صراحی می ناپ و سعبه غزل است  
- دُررِ سوز برآرد ماهی به تنار      گر سفسب سعبه حافظ رسد به دریائی  
در بیم اخیر حافظ بین سعبه و دُرر و دریا یهام تب سب برقرار است، چنانکه در اغلب  
مثالهایی که از شعرای پیش از حافظ سخن کردیم بر این اتهام مشهود است.



حرم آن روز کزین منزل ویران بروم      راحت جان طلبم در پی جان بروم  
 گرچه دانم که به جانی نبرد راه عریب      من به بوی سر آن رلف پریشان بروم  
 ۳ دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت      رخت پرندم و تا ملک سلیمان بروم  
 چون صبا یا تن بیمار و دل بی طاقت      به سوداری آن سرو خرامان بروم  
 در ره او چو قلم گر به سرم باید رفت      به دل رخسار کش و دیده گریان بروم  
 ۶ سر کردم گر زین غم به در آیم روزی      ن در میکند شادان و غزل خوان بروم  
 به سوداری او دره صفت رقص کنان      تا لب چشمه خورشید در چشمان بروم  
 تریس ر عم احوال گر برون نیست      به رسایان مددی تا خوش و آسود بروم

۹ ورجو حافظ ز پیان تیرم ره پیرون

همره گوگبه آصف دوران بروم

این غزل ملهم و مقبس ازین غزل جو جو سست:

خرم آن روز که از حطه کرماس بروم      دل و جان داده ز دست ارمی جانان بروم  
 (دیوان، ص ۳۱۲)

این غزل اشاره به سفر حافظ به پردادار و محنتهایی که در عرب کشیده است برای تعیین  
 پیشتر در باب این غزل و سفرهای حافظ به حافظ و سفر شرح غزل ۱۶۷، بیت ۱  
 ۲) به بوی: ایهام دارد. لغت به آرزو و در امید است به رایحه در حای دیگر همین ایهام را  
 به کار برده:

به بوی نافه ای که حر صبا را در طره بگشاند      ز تاب جمع مسکینش چه حواس افتاد در دلها  
 ۳) زندان سکندر علامه قزوینی در حاشیه مربوط به این بیت نوشته است: «مراد از

و در سکنر بنا بر آنچه بر فرهنگها و در تاریخ جدید برد ما یف حمد بن حسین بن عی  
کاتب، جانب برد، ص ۲۵، مستطورت، شهر برد ست «سوکت بردی یکی از شعرای برد  
می گوید شوکت که به ریدان سکنر سده محبوب «حواشی عی، ص ۴۷۹، بری وجه  
سمیه های افسانه ی و غیر تاریخی، این نام به لقب نامه دبل «ریدان»

ملک سلیمان نقب بهام امیری سب برای فارس شرح غزل ۹۲، بیت ۲.

(۴) بهماری صید به شرح غزل ۲۴، بیت ۵ ضمناً هو داری در این بت ایهم تدسب  
درد. (ص) هوا به معنی کار فانی نفس، که تناسب با سیم صید است (هوئی بهی عشق  
موس.

۵، معنای بیت، سببه تمبلی و مرکب ریختنی یا قلم و کار و باز بوسه دارد، یعنی اگر  
معر سب که در رده او به سر برود همانند قلم خود هم رفت و ماند و با دل و حشمت چاک خورده  
(اسره به فاق قلم معنی شیار باز یکی که در میان قلم می بردارد، دیده گریه دو مقتر و دو  
معنی ایامی کند (ص) دیده گریه قلمی یا خود شاعر، پ، دیده گریه قلم که به خود مرکب  
گرفته است و اشک یا مرکبش روان است

(۶) مضمون این بیت شبیه است به بیت دیگر از حافظ

رین سحر گر به سلام به وطن در رسم بدر کرده که هم از راه به معبد روم  
= بنظر به شرح غزل ۲۰۷، بیت ۹.

۸، معنای بیت، تاریخ و تاریخ، هر دو در این بیت ایهام دارد، تاریخ معنی ر  
به حطر می ورد الف، با، گار و سبکاران (به قرینه گردان)؛ ب، عرب به قرینه  
تاریخ که خود دو معنی دارد (۱) پارسه؛ (۲) اهل پارس، پارسیه، چنانکه علامه فروسی در  
حواشی اعلام دیوان حافظ مصحح خود تصریح دارد «تاریخ» یعنی هر تاریخ در مقابل  
تاریخ (دیوان، ص ۳۹۴) معنای سومی که در بار دارد همان به معنی است که به معنی  
تاریخ در بردارد و میدان و باراری به هم پیوسته است محل به حوسه عی، ص ۴۸۲،  
حافظ در بیت دیگری می گوید

مرید طاعت بیگانگان ما سو حافظ  
و بی معسر رندان پارسا می نام  
که به به فراشی مراد از رندان پارسه، رندان فارسی، چه اولاً رند معنی نو نه پارسا باشد و پارسا  
بیر معنی نو نه رند باشد «تیا پارسا» (= پرهیزگار، به عنوان کلمه عافیه در یکی از بسطه فیلی  
بن عرب نه کار می رود - که البته به سهائی دلیل کافی نیست ولی «بیگانگی» که در مصراع  
ول به کار رفته نشان می دهد که پارسا به به آشنا باشد. چنانکه حافظ در دو مورد دیگر هم

پارسایان بمعنی پارسیان را در مقابل تاریان و ترکان نهاده است برای تفصیل — «جوابان  
نارسی گو شرح غزل ۵، بیت ۱۲

۹) کوکبه. «خدم و حشم و سوار و پیاده ای که پیشاپیش پادشاه درایند.» (فرهنگ  
عمومی)، «همراهِان ساه و امیر.» (فرهنگ معین). در تاریخ بیهقی آمده است. «همهٔ لاسکر  
برشستند و پیش شدند با کوکبهٔ بزرگ و تکلف بی انداره.» (ص ۴۹) حافظ گوید.  
مکن که کوکبهٔ دایری سکسته شود      خو بسدگان بگریرد و چاکران بجهد  
— آصف دوران — صف: شرح غزل ۱۵۹، بیت ۸، آصف ثانی: شرح غزل ۲۹، بیت ۹.

اینکه پامال جفا کرد و چو خال راهم      خاک می بوسم و عمر قدمش می خواهم  
 من به آمم که ز جور تو بسالم حاشا      بنده معتقد و چاکر دولتخواهم  
 بسته‌ام در حم گیسوی تو امید دراز      ان میدا که کند دست طلب کون‌هم  
 دره حاکم و در گوی بوام جای خوشبخت      ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگ‌هم  
 پیر میخانه سحر جام جهان‌بیم داد      و آنکزان آینه از حسن تو کرد آگ‌هم  
 صوفی صومعه عالم قدسم لیکن      حالیا دیرمغانست حواله‌تگ‌هم  
 یا من راه‌شین حیر و سوی می‌کنده آی      نه در آن حلقه بیبی که چه صاحب‌جام  
 مست بگذشتی و از حفظ اندیشه بود      اه اگر داهن همسن تو بگردد آهم

۹ - حوسم اعد که سحر خسرو خاور می گفت

۱۰ - همه پادشهی بنده توران شاهم

(۲) حاشا ← حاش لله شرح غزل ۱۷۰، بیت ۴

- دولخواه یعنی حیر ندیس، آرزومند سعادت بری سنی در حای پیگر گوید

سحرم هادف میخانه به دولخواهی      گفت پارانای که دیر یسه این سرگاهی

یعنی هاتف مرا از روی حیر خواهی چنین نده داد.

۵. پیر میخانه مر ۱۰ از پیر میخانه در اینجا و پیر پیر میخانه یا پیر معروض در اغلب

شعرهای دیگر حافظ همان پیر معان است. ← شرح غزل ۱ - بیت ۴

- جام جهان‌بیم ← جام جم، شرح غزل ۸، بیت ۱

- معنی بیت پیر میخانه که همان پیر معان و مرشد معنی جام سراب را به دست می‌دهد

و آن جام و آن سراب ربه مرا رخسار آگاه کرد می‌دان بیت در غرضی معنی کرده که

خلاصه اش چنین می شود به مدد رارکسانی عشق = جام جم = حاء می = می = مظهر شوق و معرفت است که ارحمن و جمال ازل حد اوند باخبر می شویم

۶ صوفی - کلمه صوفی در اسحا تقریباً بر خلاف تمامی موارد دیگری که در شعر حافظ به کار رفته، معنای صوفی بدو مرد دار آن پسمیمه پوس بی صفائی نیست که آمح استاذ حافظ است (۱ صوفی؛ شرح غزل ۶، بیت ۱)

- صومعه - در اسحا صومعه هم به معنای معهود در شعر حافظ که برابر با خانقاه است نیست (۱ ص شرح غزل ۲، بیت ۲؛ بلکه مراد همان «عالم قدس» است که به صومعه تشبیه شده است)

- دیرمعان - شرح غزل ۲، بیت ۲

- حواله نگاه: یعنی محل رجوع و پرداخت حواله، بوسیله معنی اینجا که سر اکر شخص با آن می رفت، مرجع و مقاب در جای دیگر این کلمه را به صورت «حواله گاه» به کار برده است  
جر آستان توام در جهان بساهی نیست سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست  
عزائی می بوسد «انکه شما حواله نگاه کارها می دابید و آن را دهر نام کرده اید، آن حدای تعالی است» (کیفیات ج ۲، ص ۱۵۴).

- معنای بیبا. من (نوع نسان، یا آدم ابوابسر اصل و لای بهنسی و روحانی دارم. حالا جداوند برای آنکه حد و بار غریب تحمل نکنم، بهترین جدی ممکن و شبیه ترین جا را در روی زمین که به منشأ روحانی من نزدیک است، پناهگاه می قرار داده است. یا به تعبیر دیگر خطاب به کسانی که در حرایب [= دیرمعان = میخانه] منع می کرده اند می گوید که من صومعه شین پاک و پاکبار عالم قدس و غیبم، و بی دست تقدیر مرا گوسمال داده یک چند مقیم در میخانه گردانده است و «نصیبه ازل و خود می تو» بد حد «بر» قدس؛ شرح غزل ۱۱۴، بیت ۸.

۷ راه دشین - شرح غزل ۱۰۵، بیت ۲. مضمون این بیت سببه است به این ابیات دیگر حافظ

- گدای مکده ام لك وقت مسی بین که بار بر فلك و حکم بر سناره کنم

- شر بزم ده و روی دولت بین خرابسم کن و گنج حکمت بین

به مسی دم یادشانی رسم در خمروی در گدائی زلم

۹ مر دار «تورانشه» به احمد، بسر جو حه حلال اندین تو، نشاء (۱ ص شرح غزل

۱۷۳، بیت ۹) است و به احتمال کمتر تورانشه قطب الدین تهمتن پادشاه هرمز

ما بیغمسان هست دل از دست داده ایم      همزار عشق و همسفس جام پاده ایم  
 پر مایوسی کمان ملامت کشیده است      نه کار خود را بروی جان گشاده ایم  
 ۳ ای گلی تو دوش داغ صبحی کشیده ای      ما آن شعایم که با داغ زده ایم  
 پیرمغان ز توبه ما گر ملول شد      گو پاده صاف کن که به عذر ایستاده ام  
 کار از تو می رود مددی ای دلیل زده      کانه صاف می دهیم رز راه افشاده ایم  
 ۶ چون لاله می بین و قدح در میان کار      این داغ بین که پر دل حویں نهاده ایم  
 کسی که حافظ این همه رنگ و حیث چیست  
 بعضی غبط حسین که همان لوح سده بم

سانی عرلی بر همین وزن و قافیه دارد:  
 ما را می کنید که خود افشاده ایم      در کار عشق تن به بلا در نهاده ایم  
 (دیوان، ص ۹۴۷)

همچین خاقانی:

ما دل به دست مهر تو را بار داده ایم      کاندل طریق عشق تو گرم افشاده ایم  
 (دیوان، ص ۶۲۵)

همچین نزاری:

چشم امیسوار به ره بر نهاده ایم      گوش نیازمند به در پر گشاده ایم  
 (دیوان، ص ۴۹۴)

کمان کشیدن بر کسی: یعنی اور آماج حمله و انتقاد و اعتراض خود قرار ندهن. خاقانی  
 گوید:

ر پی مصاف هجران که کمار کشیده بر ما      در وصال مردمی کن حشری فرست ما را  
(دیوان، ص ۵۵۱)

«تا» در آغاز مصرع دوم یعنی اردمایی که، به محض اینکه بری مفصل ← «تا» شرح غزل  
۴۵، بیت ۲.

۳) داغ کشیدن: محتمل دو معنایست الف) داغ نهادن، نشان داغ بر رخ یا سینه خود یا  
کسی کشیدن، ب) حسرت و درد کشیدن و درین معنی «کشیدن» یعنی تحمل کردن چشیدن،  
بر خود هموار کردن، دچار شدن و نظایر آن، و این همانست که به صورت فعل معین در  
درد کشیدن، رحر کشیدن، ملامت کشیدن، رحمت کشیدن، خفت کشیدن، محبت کشیدن،  
منت کشیدن، سختی کشیدن، یار کشیدن — به معنای محاری — دارد کشیدن و نظایر آنها هم  
به کار می‌رود. چنانکه حافظ در چاهای دیگر گوید:

- آنچه در منت هجر تو کشیدم هیبت      در یکی نامه محالست که تفریر کنم

- قال و معال عالمی می کشم از بری نو

- درد هجری کشیده‌ام که مهر سو

- وها کشم و ملامت کشیم و خوشی ناسیم

- نی من تنها کشم تطاول زلفت

- بهر عشق و مفلسی صحبت می باید کشید

- به راحنی نرسید آنکه زحمتی نکشید

- داغ صبحی، محض دو معنایست الف) درد و حسرت و حرمان صبحی ب) داغ  
صبحگاهی، دوشین.

خواجو گوید:

دی آن بت کافر بچه با چنگ و چغانه      می رفت به سر وقت حریفان شبانه

بر لاله ز بیش اندر داغ صبحی      بر ماه و مشکش گره جعد معانه

(دیوان، ص ۴۹۰)

سلیمان گوید:

صبح کرده صبحی به لاله زار گذر کن      که لاله داغ صبحی کشیده سب به رخ بر

(دیوان، ص ۱۲۱)

- معنای بیت، ی عیبه گل سرخ دوشین که سحرگاه به امداد سبب شکسته خواهی شد

(← عیبه و سیم: سرخ غزل ۱۶۴، بیت ۸) و به صورت جام — جامی که ربان حالش همان

ساعت گرفتار و صبحی ردد است - درمی آئی تو فقط يك سب از عجبگی تا شكس حسرت  
 و مهر و مت صبحی ر نهمیل کرده ی، ما اینکه فقط اردیشب و سحرگاه ست که داع  
 صبحگاهی بر چهره خور بافته ای، حال آنکه ما شقایق هسیم که با (بر) داع و درد و  
 حسرت داده یم (بیر) لاله، شرح غزل ۲۷، بیت ۹.

(۴) برمعان - شرح غزل ۱ بیت ۲.

- معنای بیت: اگر مرشد ما یا پیر معار که باده نوشی آتش طریقت و سب، از بر باد و توبه  
 ما رمی نوشیدن ما ملول و مکدر شده است، به و بگو که باده را صاف (پالوده زدود) کن ما  
 عذر می خواهیم و توبه خود را می شکیم تا دل او را بشکسته باشیم. بیر - توبه شرح غزل  
 ۱۶، بیت ۲.

(۵) کار رفتن / رفتن کار، به اصطلاح مرود یعنی کار و کسی را چیزی برآمدن در حای  
 دیگر گوید.

راهد خو از معار و کاری نمی رود - هم هستی شیشه و راز و نیاز می  
 برای تفصل در این باب - شرح غزل ۲۲، بیت ۲.

- معنای بیت: ای رهبر و راهنمای ما، يك فقط از دست تو کاری برمی آید، و ما در روی  
 صاف اقرار می کنیم که راه را گم کرده ایم، یز راه افشادن - زره افشادن: شرح غزل ۲۲،  
 بیت ۱) یعنی بیراه شدن، گم شدن در جای دیگر گوید:  
 مرا فتاده دل از ره ترا چه افتادست

(۶) لاله و قدح و داع لاله - شرح غزل ۲۷، بیت ۹

- معنای بیت: ما را مانند لاله که حام سرش همیشه داده است در نظر بگیر، بلکه با دیده  
 بصیرت داغی را که بر دل غوین خود داریم بنگر

(۷) معنای بیت: به مسقط خود می گوید به شعر یا شخصیت من رسد، آمبری و  
 خیال پر، ریه های دور و در سبب دادی بی اشتباه مکن، ما ساده و بیرنگ و بی تکلّف هستیم.



عسریست تا به راه غمت رو نهاده‌ایم      روی و روی خلق به یکسو نهاده‌ایم  
 طوق و رواق مدرسه و قال و قیل علم      در راه جام و ساقی مهر نهاده‌ایم  
 ۳ هم جان بدان دو برگس جادو مهرده‌ایم      هم دل بدن دو سبیل هندو نهاده‌ایم  
 عسری گذشت ت به امید اشمادسی      چشمی بدان دو گوشه ابرو نهاده‌ایم  
 ما مذك عافیت نه به لشکر گرفته‌ایم      ما تحت سلطنت نه بازو نهاده‌ایم  
 ۶ تا سحر چشم بار چه پاری کند که بار      بنیاد پر بگرشمه جادو نهاده‌ایم  
 بی رلسم سرکشش سر سودانی ارمال      همچسور بتمشه پر سر زانو نهاده‌ایم  
 در گوشه امید جو نظارگان ماه      چشم طلب پر آن خم ابرو نهاده‌ایم  
 ۹ گفتی که حافظ دل سرگشته ات کجاست  
 در حلقه‌های آن خم گیسو نهاده‌ایم

- (۱) به راه غمت رو نهاده‌ایم ← حافظ و عم پرستی شرح غزل ۸۶، بیت ۷  
 - روی و روی ← شرح غزل ۱۲، بیت ۴.  
 (۲) رواق ← شرح غزل ۲۱، بیت ۱  
 - مدرسه ← شرح غزل ۲۶، بیت ۲.  
 علم ← شرح غزل ۱۷۶، بیت ۲.  
 - ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱  
 (۳) برگس ← شرح غزل ۱، بیت ۳.  
 - سبیل ← شرح غزل ۵۲، بیت ۵.  
 (۵) عافیت ← شرح غزل ۲۷، بیت ۲.

۷) بنفشه ← شرح غزل ۱۰، بیت ۶

معنای بیت: به قول سودی «حموگی [حمیدگی] و اجزاء گل بنفشه را به شخصی تشبیه نموده‌اند که سر به روبرو نهاده است.» (شرح سودی، ج ۳، ص ۲۰۱۰) می‌گوید در حسرت دوری از یو و رلف سرکشو یو، سر سودایی خود را از ملال و اندوه مانند بنفشه، سوگوار آسا بر سر زانو گذاشته ایم بین زلف و بنفشه هم مناسبت هست. نك معنای پارک‌تر و دور از ذهن‌تر این بیت چنین است: بنفشه هم که سر بر زانوی اندوه و ملال دارد، در واقع از دوری زلف سرکش تست، و ما نیز به او تشبیه چسته ایم.

۸، نظارگان نظاره، «قومی که به سوی چیزی نظر کنند، و نگریندگان» (منتهی لاریب سر ← سس العرب) «نظاره مثل رَحَالَه و حَيَاة اسم جمع است و در فارسی اس اسم جمع را هم جمع بسته‌اند، رَحَالَه صلاً یعنی پدگان، حَيَاة یعنی سواران» (حواشی غنی، ص ۵۰۷)

ما بدین درنه بی حشمت و جاد آمده ایم      از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم  
 رهرو منزل عشقم وز سر حد عدم      تا به قلیم وجود این همه راه آمده ایم  
 ۳ سبزه خط نو دیدیم وز بستر بهشت      به طلبکاری این مهر گیاه آمده ایم  
 با چسب گنج که شد حارن او روح امین      به گدائی به در خانه شاه آمده ایم  
 لنگر حلم بو ای کشتی توفیق کجاست      که درین بحر کرم غرق گاه آمده ایم  
 ۶ آب رومی رود ای ابر خطبوش بستر      که به دیوان عمل نامه سیاه آمده ایم

حافظ این خرقه پشمینه بپنداز که ما

ار بی قافله یا آتش راه آمده ایم

بین غزل اریطر صورت و معنی شباهت به دو غزل جو جو دارد.

(۱) ما به طاره رویت به جهان آمده ایم      ور عدم بی به بیب نعره ریان آمده ایم

(دیوان، ص ۳۰۶)

(۲) ما به درگاه تو از کوی نیار آمده ایم      به هویت ز ره دور و دراز آمده ایم

(دیوان، ص ۴۶۱)

(۳-۱) معنی بیت: بین غزل، غزل عارفانه و آگاه دلانه است، آکنده اریطر و راز و حرف

و حکمت، «ما» یعنی نوع انسان. «بین در» یعنی به عرصه هستی و هیوط و دنیا «بد حادثه»

احتمالا شده به هیوط ردگی و لعرش با عصا آمده صفی الله است بیت دوم به بین معناس

که عشق، بگیره افریش ما گردد به بری تفصیل در بین باب ۳ شرح بین بیت

در ازل پرتو حسنت ز تحلی دم زد      عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

بیت سوم حاکی راین است که انهمه بار و بیم بهش بر دست نهادیم و دست دادیم

تا مرز عشق مجاری و شهرت جسمانی و دنیای را هم ببخشیم، لاجرم باید گفت سیره خط بار همان میوهٔ سحرهٔ ممنوعه است که مید نصیرت یافتن یا جارد نه شدن می داد و دم هریب بود با عرفی بر آنچه به بار مریوط است، حتی سیرهٔ حصص معجزه اساس و از بار و عمدت بی بسا بهشت فرابر است، بد سود و م بود که آنها را به امید بیل به لقای دوست ر دست و نهادیم.

۳. مهر گیاه = مهر گنا مردم گناه «گیاهی باشد شبیه به آدمی که عربین بر روح الصم خوانند و بعضی گویند گیاهی است که با هر کس باشد محبوب و مقبول حق گردد و بعضی گویند گیاهی است که برگهای آن در بر پر آفتاب می استند» (برهان)، «گیاهی است از بیرهٔ نادرهٔ حیاتی که علمی است و غالباً آن را یکی از گناه های گناه بلادون (بلادانه Belladone محسوب می دارند این گیاه دارای ریشه ضخیم و گوشت دار و غالباً دوشاخه است و شکی ظاهری ریشه شباهت به هیکل آدمی دارد (تنه و دو پا) و به همین جهت است به های مختلف در بین ملل در مورد این گیاه از قدیم رواج یافته است» (نفت نامه، در لغت نامه پیش از بیست و سح نام عربی و فارسی و هندی و رده های دیگر بری این گیاه یاد شده است).

۴. روح امین (= لم روح الامین) کلمه ای فراسی است و فقط یک بار در قرآن مجید یاد شده است و این سرین رب العالمین برل به الروح الامین علی قییک لکنون من انمدرین (او ان [= قرآن] فرد فرستادهٔ پروردگار جهانی است، که روح لامین ان را بر دل تو فرود ورده تا ارشید ردهدگی باشی - شعر ۱۹۳-۱۹۵) برگزین مفسر فریقین رحمت طبری، بوالفروح رری طبرسی، حجرری، یساری برتند که مر دار روح الامین حیرتین است، فقط محسری است که تصریح ندارد همچنین اکثر مفسرین و عرفای اسلامی روح لامین و حیرتین و روح القدس را یکی می دانند (= روح القدس شرح غزل ۸۰، بیه ۹ خواجه گوید).

روح امین چو عرص کرد اب روح تو بر رسل در تله چیده است یوسف مصری رحبا (دیوان، ص ۲)

معنای بیه: با این گنج عشق و امت اب انبی که جرانه در روح الامین است - و در سر به مهری است پس حد و بند و اسار، سکه فقط انبیاء و حیرتین - ما ا بد حادثه به آنجا رسیده ایم که ناچار به در خانه د باب بیماروت دی برویم و بری گذران معیش گانی کنیم

۵. توفیق = شرح غزل ۹۷، بیت ۶

۶. خطاپوش: ر سباق عبارت برمی بد که خطاپوش، نه پوشیده خط، بلکه سویده و

رد پندۀ خطاست چه بر رحمت خطا را می‌شوید، نمی‌پوسد و در این بیت معروف  
 پیر ما گفت خطا بر قلم صبح رفعت      فرین بر نظر باد خطا پوشش باد  
 خطا پوش به این اشاره صریح در معنایی که یاد شد ندارد، بلکه به معنای «لا پوششندۀ خطا»  
 و رفع و رجوع کننده آن می‌نماید و بدست که این بیت اینهمه معرکه را شده است و گریه گر  
 خطا پوش آن به معنای سوخته و رد پندۀ و رفع کننده خطا بود، همه مشکلات این بیت حل شده  
 بود. برای تفصیل به شرح غزل ۶۲، بیت ۲.

۱- معنای بیت ۱ بر بحث پیش الهی که شوینده خطای من هستی بیار و نگذار رسوا شوم  
 چه به دیوان عمل به پی میرا حساب الهی، با کارنامه ای سیاه (به سیاه همه / نامه سیاه)  
 شرح غزل ۱۲۵، بیت ۹ و بر از گناه آمده ایم

۷- معنای بیت: حافظ بارها برای آنکه به آسانی بتواند از پشمینه و پشمینه بوسان و  
 پشمینه پوشی بی صدق و صدا انتقاد کند از خرقه خود نیز بد می‌گوید:

گفت و خوش گفت بر خرقه بوزن حافظ      بارت این هفت شناسی ز که اموخته بود  
 عتقادی شما و نگذر بهر حد      ما بدنی که در این خرقه چه بدویشم  
 رجیب خرقه حافظ چه طرف بوزن هست      که ما صمد طلبیدیم و او صمم دارد  
 بر بعد هم می‌گویم بد خرقه پشمینه و نانی و ز خود دور کی و در راه بیان بیشتر و برو و بدان  
 که ما پی کار در راه و از دهن فافله با آتش آه دردمندان خود به آهی که ناشی از تأسف  
 خوردن بر اصطلاح تصوف و بااهی خرقه و سایر ادب و شعائر طریقت است به می‌اثم و  
 خرقه تو را می‌سوزانیم تا کانون ریا و حسد را از پی بردیم باشیم.

- فتویٰ بیرمجان دارم و دولیست ندیم  
چاکه حواهم زدن این دلق ریائی چه کنم  
۳ تا مگر بیرعه فشانده لب جانان بر من  
مگرش خدمت دیرین من از یاد برفت  
بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذوی  
۶ دلبر از ما به صد امید ستد اول در  
عجبه گوتنگ دل از کار فرو بسته مباش  
فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن  
۹ گره معرفت آموز که با خود ببری  
دام سختیست مگر بار شود لطف خدا

حافظ ارسیم و رت نیست چه شد شا کریاش

چه به از دولت بطف سخن و طبع سلیم

سعدی دو غزل بر همین وزن و قافیه دارد:

- ۱) امشب آن نیست که در خواب رود چشم ندیم  
خواب در روضه رسوائ نکند اهل بعیم

(کلیات، ص ۵۷۰)

- ۲) ما دگر کس نگرفتیم به جهای تو ندیم  
لله الله تو فراموش میکنی عهد قدیم

(کلیات، ص ۵۷۱)

خواهر هم غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

- شمس بنشست بر باد سحری خیر ندیم  
که ز قروندش نشان می دهد انفاس نسیم

(دیوان، ص ۵۳)

همچنین ناصر بخارانی دو غزل

(۱) دوش ما را خبر وصل تو می داد نسیم جان یه دادیم و بکردیم ادای تعظیم

(دیوان، ص ۳۴۹)

(۲) نسیم سنبه تو پیش گل آورد نسیم گل به شکرانه او خرد زو داد به نسیم

(دیوان، ص ۳۴۹)

و سمان ساوچی هم عربی بر همین وزن و قافیه دارد.

صبحدم بوی سر زلف تو می داد نسیم باد می داد مرا هر نفسی عهد قدیم

(دیوان، ص ۳۶۹)

(۱) فتوی: فتیاً و فتوی برابر است با فتاء یعنی ناسخ دادن به يك مسأله، و

علی الخصوص صدر حکم (عاب فقهی) جمع آن فتاوی است (به لسان العرب) «فرمان

عیه و معنی» (مفهی الارب)

در شعر حافظ هم به معنی (صدور) حکم فقهی است

.. فقه مدرسه دی هست بود و فتوی دار که می حرام ولی به زمال اوها هست

.. هر آن کسی که در این جمع نیست رسیده عی بر او بمسرد به فتوای من بمساز کسیه

هم به معنای مطلق دستور و فرمان

.. فتوی پیر معان دارم و قولیست هدیم که خرامست می آنجا که نه یارست ندیم

.. سالها پیروی مذهب رسان کردم تا به فتوای حرد حرص به رندان کردم

.. بیمار می که به فتوی حافظ از دن ناک عیار زرق به فیض قدح فرو شویم

.. حدیث صحبت خوبان و جام پاده بگو به قول حافظ و فتوای پیر صاحب می

.. حریفه داری میراث خورگان کفرست به قول مطرب و ساقی به فتوی ده و نی

.. پیر معان — شرح غزل ۱، بیت ۴.

(۲) دلخ ریائی — شرح غزل ۸۵، بیت ۱

مصرع دوم این بیت حکم مثل ستر را پیدا کرده است صحبت با حسن معان اشرم و بر

تن داشتن خرقه سالوس یا دلخ ریائی است.

(۳) میخنده — شرح غزل ۳۳، بیت ۱

(۵) عظیم ریمیم. یعنی مستحوا پسیده. متبسی را این تعبیر هر ر مجید است حرب لما

مثلاً و بسی حنقه، حال من یحیی عطاء و می ریمیم (و از آن مرد آمکر و مدعی برای ما مثل

می رسد حال آنکه نحوه حنقه حرد را فراموش کرده است، و می گوید چه کسی یں

استخوانها را که پرسیده است از تو رنده می‌گردد پس ۷۹. حافظ در جای دیگر نیز «عظیم رمیم» را به کار برده است

سایه ند تو بر قالبیم ای عیسی دم سکنس روحیست که بر عظم رمیم فاداست  
شبیه به مضمون بیت مودیه، در جای دیگر گوید:

بر سر تربت من با می و مطرب مشین      ت به بوبت لحد فص کس بر حیرم  
(۶) مستند به ستند: شرح غزل ۱۱۴، بیت ۸

(۷) معنای بیت به نحجه که هر بسته است و شکفته بگو تنگدل در هر بستگی کار خود  
یا خور عباس چر که دم صبح و نعلی نسیم به تو مدد خواهد رساند و بر خواهد سکند  
در باره ربطه غنچه و نسیم ← شرح غزل ۱۶۴، بیت ۸ در باره دم صبح ← شرح غزل ۱۲۰  
بیت ۲

(۸) حکیم حکیم در شعر حافظ به سه معنی به کار رفته است.

الف) به عنوان یکی از اسما الحسنی:

گفتم بن حام جهان بین به ترکی داد حکم      گفت سرور که یں گنید میما می کرد  
ب) به معنای طیب، و آن فقط در همین یک مورد است  
و فکر بهبود خودی دل رری دیگر کی      درد عاشق بشو به به مداوای حکیم  
ب) به معنای فیلسوف، خردمند، فرآته و بظایر آن

گر ریح پیش آید و گر راحت ی حکیم      نسبت مکن به غیر که اینست حد کند  
- مطرب از در محبت عملی می پرداخت      که حکیمان جهان ر مزه خور بالا بود  
(۹) گوهر معرفت آموز / اندوز صیغه جانوری، سودی، عبوحی - بهر در خلای مانی  
مدیر حمد، افشار فریب، پژمان قدسی، انجوی همه به صورت «گوهر معرفت» بدور است  
و برهان در حاشیه اشاره کرده است که گوهر اندوحی است، نه موحی، و غیب نسخه هائی  
که یاد کردیم، نسخه بدل به صورت «گوهر معرفت، آموز» دارند. اما نکته معروف موحی است  
ولی آنچه رکن جمله است و فصل به آن تعلق می‌گیرد گوهر است که فی الواقع اندوحی  
است، نه معرفت. لذا ضبط دیگران از ضبط قزوینی بهتر است.

باری حافظ در این بیت سخن از استکمال نفسانی و نبرد نفس و بقای آن و اتحاد آنها  
و مضمون یا عالم و معلوم می‌گوید. عوالتی شبیه به مضمون این بیت می‌تواند «و همه سیهوتها  
و ندیه‌های محسوسات که به من دمی تعلق دارد لاجرم به مرگ ساقط شود و رنجی که در این  
پره باطل شود و لذت معرفت که به دل تعلق دارد به مرگ مصدع شود چه دل به مرگ هلاک



شود، بلکه روشنی سود» (کمد، ج ۱، ص ۴۱) همچنین «گمان میر که هرچه در دیاست  
معلوم است، بلکه در دنیا چیزهاست که نه ردیاست چه علم و عمل در دنیا باشند، و نه  
اردیاست بود، که آن در محبت دمی به آخرش رود، اما علم خود حقه باوی بماند.» (ص ۷۹)  
سندرون فرور معراج نه علم یا معرفت بحث یاریک پر باری دارد، و در دیل آن چنین  
می نویسد: «به عقیده ابن عربی، علم تابع معنوه است و حکم معلوم را دارد و بدین هر  
علمی که مربوط به امور دنیوی است از قبیل فقه که موضوع آن، اعمال ظاهر و دادوستد و  
فصل و حدود و عایت آن انتظام امور خارجی است، و فنون ادبی که موضوع آن الفاظ است،  
و سایر علوم رسمی و کلام و حساب و هندسه و سبب علم ریاضی که جنبه دنیوی یا مادی دارد  
هیچ یک به کار آخرت نمی خورند، زیرا همه آنها با مرگ از آدمی گسسته می شود به سندی علم  
سلوک که صورت جهان سالک است و جدایی نمی پذیرد.» (شرح مثنوی شریف، ج ۳، ص  
۱۱۷۶)

بیر به معرفت شرح غزل ۱۱۳، بیت ۵.

نصیب / نصاب: نصاب. «ان قدر از مال که رکه واجب گردد بر وی» (منتهی الارب).  
«حدی است از مال که واجب شود در آن رکه چون دویست درهم یا بیست دینار»  
(العبد نامه) مراد حافظ بن حداقل از مال که به آن رکات تعوی می گیرد بیست، بلکه مطلق  
ممول و ثروت است نصاب و نصاب حساب اشتقاق دارد غم لی بین دو کلمه را با فاصله در  
مبحث رکات کیمیای سعادت به کار برده است به کیمیا، ج ۱، ص ۱۸۸ انوری گوید  
ر عدل کامل تو بود ملک را نصیب و در بحث مسائل تو بود حجت را نصاب  
(دیوان، ص ۳۰)

حافضی می نویسد: «حده نصاب مالی که نصیب رکه بیرون کرده شود، به اتفاق [اتفاق؟]  
درمانند و سبب رکات نامه و بلند می خاوند باشد» (مشآت حدیثی، ص ۲۳۲).  
۱۰ آدم به شرح غزل ۶، بیت ۶. البته می تواند مر دار آدم، بی آدم باشد، نه آدم  
تو بشر.

«صرفه بردن به شرح غزل ۸، بیت ۸

«شبهان به اهرمن، شرح غزل ۹۱، بیت ۲.

۱۱ اشاره به قدر مادی حافظ دارد، برای تفصیل به شرح غزل ۲۴، بیت ۹.

ما ز پیران چشم یاری داشتیم      خود غلط بود آنچه ما پداشتیم  
تا در حب دوستی برکی دهد      حال رفتیم و تخمی کاشتیم  
۲ گفت و گو آیین درویشی بود      ورنه با تو، چراها داشتیم  
شیوه چشمت در ب جنگ داشت      ما عبط کردیم و صلح انگاشتیم  
گلبن هست نه غرور شد دلفروز      ما دم هست برو یگمب شستیم  
۶ نکته رفت و شکایت کس نکرد      جانب هر موب فرو نگداشتیم

گفت خود دادی به ما دل حافظ

ما محضیل بر کسی نگذاشتیم

(۱) چشم داشتن: انتظار و توقع دانسی ناصر خسرو گوید:

چو بو خود کسی خسر خویش را بد      مدار از فتن چشم بیل حشری را  
(دیوان، ص ۱۴۲)

غریبی می نویسد: «و باید که مقصود بو از صحبت آن ناسد تا خلق خود را مهدب کنی، به احصال کردن از برادران، به اینکه از ایشان نکویی گردد چشم را ری» (کیمیاء، ج ۱، ص ۴۰۸). انوری گوید

وصل چون دارم از تو چشم که چشم      بر خیالست ظفر بمی یابید  
(دیوان، ص ۷۹۶)

خاقانی گوید:

ستوب دل را کدام اهل وف دارم حسیم      حسه همت به کدام اهل جبر بارکم  
(دیوان، ص ۵۴۳)

کمال الدین اسماعیل گوید:

چشم دارم که تواز گوشه چشم بر معاشم نظری بگماوی

(دیوان، ص ۱۳۵)

سعدی گوید:

ز لطف همین جسم داریم نیز برین بی‌شعاعی بی‌حس ای عرب

(کلیات، ص ۳۹۹)

حافظ گوید

- چشم سایش که دارد از سپهر نیرو

- همچوای چشم گشاد از کرمس می‌درم

- چشم دارم که سلامی یوسمانی و مش

- ای که نزدلق ملمع طبعی نقد حضور چشم سیری عجب در بیخرا می‌داری

- چشم دارم که به جاء دژ همه افروزی باشی

- چشم انعام مدارید ز انعامی چند

- صد لطف چشم داشتیم و یک نظر نکرد

شاهیت چشم مدار از من می‌جابه بشین

(۲) «تا» بر و بیست یعنی «دید مستقر بود» و دید «برای تفصیل» «تا»: شرح عزل ۴۵.

بیت ۳

(۳) ماجرأ — شرح عزل ۱۱، بیت ۷

(۴) غلط کردیم، یعنی اشتباه کردیم — شرح غزل ۴۴، بیت ۸

(۵) دلفروز — شرح غزل ۴۲، بیت ۱

- همت — شرح غزل ۲۶، بیت ۳

(۷) محصل: به صلاح ورود تحصیل در قدیم مثلاً در روضه الصفا و حبيب السیر و

گو یا در عموم دوره مغول و تیموریان به معنی مأمور جمع مالیات یا هر وجه دیگری که طرف

حکومت به کسی یا به جماعتی بحمیل می‌سند بوده است و گو یا این چنین کسی را فوق جی

هم می‌گفته اند «(یادداشت‌های قزوینی، ج ۷، ص ۵۳-۵۴، رسد لیدین فضل الله اس کلمه

به فرادین در جامع‌النوار جمع به کار برده است. «عرصه دانستنی که محصلان بسپار به

ولایت اند و می‌باید که وجهی به خزینه ازید» ج ۲، ص ۱۰۲۵)

نگه‌داشتیم؛ که کلمه فایه این بیت است، به صورت مثبت (بگماستیم) در بیت پنجم همین

عزیر تکرار شده است برای تفصیل در این باب — تکرار فاقیه در شعر حافظ شرح غزل  
۱۴۲، بیت ۱

ما درس سحر در ره میخانه نهادیم      محصول دعا در ره جاسانه نهادیم  
 در خرمن صد زاهد عاقل رسد آتش      این دغ که ما بردل دیوانه نهادیم  
 ۳ سلطان از گنج غم عشق به ما داد      تا روی درین منزل ویرانه نهادیم  
 در دل مدهم ره پس ازین مهر بتان را      مهر لب او بر در این خانه نهادیم  
 در خرقه آریش پیش صافی نسوان بود      سیاه آریش شیوه رسانده نهادیم  
 چون می رود بن کشتی سرگشته که اجر      جان در سر آن گوهر بکدانه نهادیم  
 المة لله که چو ما بی دل و دین بود      آن را که لقب عاقل و فرزانه نهادیم

فانسخ به خیالسی ر تو بودیم چو حافظ

یاروب چه گدا همت و بیگانه نهادیم

۱) درس سحر یعنی درس سحرگاهان، درسی که در سحر خوانده می شود. از مقوله اضافه  
 يك فعل به زمان آن است نظیر روزه رمضان، عمار صبح، غذای ظهر، خواب شب حافظ بارها  
 در درس صبحگاه یاد کرده است

- برده به خواب که حافظ به بارگاه قبول      زور و بیعت با و درس صبحگاه رسد  
 - به هیچ ورد دیگر نیست حاجت ی حافظ      دعای بیعت و درس صبحگاهت پس  
 در جای دیگر حافظ از درس شبانه یاد می کند

شوق بیعت برد از یاد حافظ      درس شبانه، ورد سحرگاه  
 گه هست که درس حافظ مثل سایر درسها محترمانه و مؤدبانه نیست، بلکه مایه رونق می کند  
 است:

سالها دفتر ما در گرو صها بود      رونق می کند از درس و دعای ما بود

یا در همین غزل مورد بحث می گوید

ما درس سحر در ره میباید نهادیم

و بی گدیر از درس خود که درس قرآن است نه احترام تمام باد می کند.

حافظ را کنج مهر و خلوت شبهای ناز      تا بود و زدت دعا و درس قرآن غم معذور

— معجزه — شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

— دعا — شرح غزل ۶۸، بیت ۳.

در ره. نهادن در مصرع دل و دلم یعنی صرف کردن. شرح کردن. اختصاص دادن

۲. در خرمن آتش زدن — خرمن سوختن: شرح غزل ۵۵، بیت ۶.

— راهب — شرح غزل ۴۵، بیت ۱.

— سلطان ازل — شرح غزل ۱۶۱، بیت ۶.

— گنج و ویرانه — شرح غزل ۲۸، بیت ۷.

۴. بنان — شرح غزل ۲۲، بیت ۱.

۵. معنای بیت حال که نمی خواهم خرقه ردی ( — شرح غزل ۲، بیت ۱۲ در تحمل

کم و به نفی دامه بدهم، بنیاد شیوه ردی ( — شرح غزل ۵۳، بیت ۶، در می گد ره همین

مضمون را در جای دیگر نیز بیان کرده است

در خرقه چو آتش ردی می شارب ساله      جهدی کن و سر حلقه رندان جهنم را

۶. معنای بیت معلوم نیست که پس کشتی سرگشته طوفان ردی بی سگر چگونه بیس

می رود و چه سر و سر نحاسی خواهد داشت، و بی آنچه مسلم است در ره آن گوهر یکدانه

جان خواهیم پاخم.

۸. خیال — شرح غزل ۲۰، بیت ۳.

— یارب — شرح غزل ۴۲، بیت ۱.

— همت — شرح غزل ۳۶، بیت ۲.

بگذار تا ز شارع میخانه بگیریم  
روز نخست چون دم رفتی زدیم و عشق  
جائی که تخت و مسدجم می رود به باد ۳  
تا بو که دست در کمر او توان زد  
واعظ مکن نصیحت شوریدگان که خا  
چون صوفیان به حالت ورقصند مقتدا ۶  
از جرعه تو خوارم در و لعل یافت

حافظ چوره به کنگره کاخ وصل نیست

ب خاك استخوانه این در به سر بریم

سعدی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

بگذار تا مقاسل روی تو بگیریم در دیده در شمایل خوب تو بگیریم

( کلیات، ص ۵۷۳ )

همچنین اوجدی مرانده ای.

دیر است تا ز دست عمت جان نمی بریم وقتست کز وصال تو جانی بهر وریم

( دیوان، ص ۳۰۴ )

همچنین کمال خجندی دو غزل بر همین وزن و قافیه دارد

(۱) بگذار تا به گلشن روی تو بگیریم در باغ وصل از گل روی تو بهر وریم

( دیوان، غزل ۶۵۶ )

(۲) ساقی بیار شیشه می تا به هم جویم کز چرخ شیشه باز جگر خون چوسا غمیم

( دیوان، غزل ۶۸۹ )

۱) میخانه ← شرح غزل ۲۲، بیت ۱

۲) رندی ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶

← عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

۳) حائی که نخت و مسند خم می رود به باد یهام، رد البته مراد از خم همان سلیمان

است. این ابهام را در جای دیگر هم به کار برده است

← باد به دست باشد گر در بھی به هج در معم صر که تحت سیمان رود به باد

← سگوه آصی و سب بد و مطلق طیر نه باد رخت و را و حواجه هیچ طرف بهسب

که «به» بر باد رفتن» هم به معنای سو بودن بر باد و بالا رفتن در هواست ← که در د سالی

سلیمان (ع) معهود است ← و هم به معنای سو بودن نیز می آید ← هم چنین در شرح غزل ۲، ۱

بیت ۵

← معنای بیت: آنجا نه حتی حشمت سلف، هم بر باد می رود و سرانجام نابود می شود.

عم خوردن درست نیست، بهتر است که باده سوزیم

۴. «۱» ← برای اینکه برای تفصیل «۱» شرح غزل ۴۵، بیت ۳

← بر که ← بود که. شرح غزل ۶۶، بیت ۳.

← معنای بیت: حافظ از کمر بند مرصع یار، کمر بندی که بعدها خواهد داشت سخن

می گوید، وجود را در عدم آرد، بافت سرخ آن کمر بند می نگارد نه در نگاه دست د

کمر یار دین، یعنی ترجیح سخن در کمر بند او، خون در دین افتاده است

۵. معنای بیت: ای و عظم ما شد ریدگان و دلدادگان را که از یار بهر جا رسد، یم و

صباحت خود بیر و مکی ریر و وجود خاک کوی یار خویش، حسای بهشت بد رسم در

جاهای دیگر شبیه به این مضمون گوید:

← اردر خوش حیدارا به بهشت مفرست که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس

← سابه طوبی و دجونی حور و سب حوص نه هموی سر کوی تو برف و بادام

واعظ ← راهد شرح غزل ۴۵، بیت ۱، صباحت ← شرح غزل ۸۳، بیت ۲ فردوس ←

شرح غزل ۲۲۴، بیت ۹؛ و جنت: شرح غزل ۳، بیت ۲

۶) معنای بیت: حافظ در این بیت، سماع و رقص و حد امیر صوفیان، نهاد می نماید و

می گوید حال که صوفیان به حال و نو حد مشغولند، ما نیز هم رنگ، جماعت می سویم و ا

روی سید و سیطس دسی به قصد رقص بند می کنیم در سخا به شیوه همسنگی حافظ که

برای انتقاد از دیگران به انتقاد از خود نیز می پردازد، مشغله می شود



(۷) اشاره به جرعه‌اشنایدن بر خاک داره ← شرح غزل ۱۵۵. بیت ۱.  
 - معنای بیت: جرعهٔ نیک‌خورده‌ای که رنوسیدن تو باقی مانده بود و بر خاک اشناندی،  
 خاک زمین را بدل به دُر و لعل کرد و بی‌همین براعت و کرم و در حق ما نمی‌گفتی و دریغا که ما  
 پیش تو و در چشم تو در حال کمتر و پست‌تریم



جیر تا خرّقه صوفی به خرابات بوم  
 صوی زندان قلندر بهره آورد سفر  
 تا همه خلوتیان خام صبوحی گیرند  
 با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم  
 کوس ناموس تو بر کنگره عرش ریتم  
 خاک کوی تو به صحرائی قیامت فردا  
 در بهار دوره ما حار ملامت زاهد  
 شرممان یاد ز بشیننه آلوده خویش  
 قدر وقت از ششصد دلی و کاری نکند  
 فتنه می بارد ازین سقف مقرنس برخیز  
 در پاسبان فنا گم شدن آخر تا کی

۱۲ حافظ اب روح خود بر در هر سینه مریر

حاجت آن به که بر قاصی حاجات پریم

۱) خرّقه ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

۲) صوفی ← شرح غزل ۶، بیت ۱.

۳) خرابات ← شرح غزل ۷، بیت ۵.

- شطّح: اب نصر شرح گو به شطّح د لغت عربی به معنی حرکت سبب منصح یسّاح  
 معنی بحیدر شطّح اعرافاً هم از شطّح به معنی حرکت گرفته شده چه بسا بر حبیب  
 راهای بهر اهل وحد است به همگامی که وعدهشان بالا گیرد مگر بسی که ب بسیار و معنی

که رجوی تنگ می‌گردد به طرفین آن سر بر می‌کشد؛ گفته می‌شود سطح ابناء می‌لهر.  
 (السمع، ص ۳۷۵-۳۷۶، حمد عی رحابی همین معنی را نقل و ترجمه کرده و افزوده است: ... و این چنین است حال مرید در علیان و سخنانی که از سر بی‌خبری در این حاش  
 گوید پس سطح در اصطلاح صوفیان عبارتست از حرکت و سهراری دل هنگام علیّه و حد و  
 بیان و حالت به عبارتی که گاه باشد ظاهر آن کلمات و بسطیده و حتی خلاف ادب و حتی  
 سریع به نظر آید در حدی که باطن آن گفتار مستقیم است؛ گویند و این صافی چند بیان  
 کرده که بیگانه از سر و آگاه نگردد» (فرهنگ اشعار حافظ، ص ۲۹۴)  
 دکتر عباس زریاب حونی بر آن هستند که اصطلاح سفاکی به نگارنده این سطور که کلمه  
 سطح به وزن و معنای سطح است و در اصل کنه‌ای سریانی است و معنای آن بسط و  
 بساط است

یکی از عرفان‌شناسان به نام روزبهان بقی شیرازی (متوفای ۶۰۶ ق) می‌گوید چون از  
 «هر کلمه‌ی (ارشطحیات عرفا، جهات) از اهل علم به هند دیگر برآمده بودند» مصمم به شرح  
 و تفسیر کلمات سطح می‌نار می‌گردد و کتبی مقرر در «عرب علم سطح» تصنیف می‌کند  
 که موسوم به شرح شطحیات است (و بارها چاپ شده است)  
 اوج غارین شطوح و شطحیات یکم «یا الحق» حلاج است و دیگر «ایس می جسی» (هی  
 لحنه) سوی الله «یا سبحانی ما اعظم شأنی» بایرید بسطامی که هر دو در بر گسترین  
 سخاوتان دل سکران بدیهی است مراد آن رین اقوال بیحد و بکن دهند، ابواب  
 خود را دست نبوده است؛ چه اصولاً برای ماسوی بقه، از جمله خودشان، در برابر حق تعالی  
 رجودی قائل بوده اند، نه اینکه العباد لله خود را جدا می‌شمرده اند مرادشان بیشتر معنای  
 کل شی و هذک الا وجهه (سوره قصص ۸۸) و «ایس می لدار غیره دمار» بوده استهای ربانی  
 گستاخ به مصروف است که ذکر حلقه بیروان بن سبعین «یسر لا الله» هر چه هم  
 بیست) بوده است وقتی حضرت پیامبر (ص) شعر بید را شنید که می‌گفت الا کل شی و ما  
 خل لله باطل هر چه جز خداست بی پایه و بنیادار است) فرمود این راست‌ترین سخن  
 است که عرب گفته است (السمع، ص ۳۸۷).

دستی حر حلاج بخای انا الحق هو الحق نمی‌گفته است این سخن حسین حوای  
 رده محسب اینکه می‌توان پرسید چرا طریقت، تبدیل به شریعت و آن نگاه نمی‌شود؟  
 طریقت را برای خود پستی است خدا - ولی نه محافل - یا شریعت و هر دو به قول عرف،  
 بویژه حلاج، گویا و خوییدی حقیقت است دیگر اینکه انا الحق بیان اتحاد است و در تعدد

دوگانگی نیست اما هو الحق بدن یوحید است و در بر حید بهیوت بین حد و بنده ملحوظ است پس از بن مقدمات بهتر است به گفت و گویی که خود علاج در این زمینه بهمین آمده و عطار نقل کرده است توجه کنیم

«حتمه بر قیل او اتفاق کردند ز آن که می گفت ان الحق گفتند بگو هو الحق گفت بلی همه او است سخا می گوید که گم شده است؟ بلی که حس است = علاج گم شده است بحر محیط گم نشود و کم نگردد» تذکره لائمه، ص ۵۸۹، شیخ محمود شبیری (متوفی ۷۲۰ ق) در این باره گوید

اما الحق کسب اسرار است مطلق	جز از حق کیست تا گوید انا الحق
روا باشد انا الحق از در حسی	چرا نبود روا از یکسب حسی
حساب حصر حق را نوی نیست	در آن حصر من و ما و توئی نیست
هر از حق نیست دیگر هستی الحق	هو الحق گو تو حو هی، حو انا الحق

(گلشن راز، ص ۳۰-۳۲)

... نسی عارف بر رگ من بسجده و ششم بر دهن ع از علاج و پذیرد و شططعاب شهر آشوبشان می گوید.

اگر ره حق بدد خود خود را مجرد کن	از انا الحق و حق نبود به هم دره بانی
و بهر بین حین داهی دو عیار و سر باکی	یکی ریش انا، الحق گفت و دیگر گفت سبحانی

(ادبوان سنائی، ص ۶۸۶)

عطار هم افهاماً به همین وزن و قافیه و گویی به هفتای سنائی گفته است

چنان ببخورد بد از خود که بدو دی وحدت	یکی مست با حق گسب دیگر غری سبحانی
--------------------------------------	-----------------------------------

(دیوان عطار، ص ۸۲۱)

حافظ هم به لفظ سطح اشاره کرده است، و اشارات او تأیید میر نیست. سهل است حاکی از انکار و محطنه است:

طامات و سطح در ره آهنگ جنگ به	تسبیح و طیسس به می و میگز به بخش
حیر و حرقه صومی به حرارت بریم	سطح و صامت به باران جرافت بریم

اری حافظ طامات و حرافات را در يك سطح می داند ولی مراد از گرافت گونیهی مدعیانه صوفیان بیصفاست و گرنه در مورد شططعیات علاج گوید.

گفت آن در کز و گشت سرد و بلند	حرمتش می بود که اسرار هویدا می کرد
علاج بر سردار این بکنه خوش سراید	و شافعی بهر سبب مثل این مسائل

رموز سرانجام حق چه دادند آن غافل که محذوب شد از جمله‌های سبحانی  
مهم این است که حافظ خودش هم شطاحی می‌کند. پیش از ارائه نمونه‌های شطاحی حافظ  
باید گفت شطح بر دو قسم است

۱. سحران بر سو و بی محاب و گراف که به آن طعنان نیز می‌گویند (نگاه کنید به طعنان  
که در ذیل همین مطلب خواهد آمد، که بعضی نمونه‌هایش در حافظ عبارتست از  
- ملک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم

- چرخ برهم زخم از غیر مرادم گردد

- غلمان در روضه جو و زحمت بدر کشیم

- در خرابه‌ها معان نور جدا می‌بینم

۲. سحرایی که تناقض یا تعارضی مطلق دارد و گره‌ها و قصه‌ها متناقض نباشد،  
متناقض نیست. بعضی از نمونه‌هایش در حافظ از این قرار است:

در خلاف آمد عادت بطلب کام که من	کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم
گنج در تسنین و کیسه تهی	مهر توحید و غرقه گنهم
آستان ره عشق در این بحر عمیق	غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده
یک دم غریق بحر خدا شو گمان نثر	کز آب همت بحر به يك موی تر شوی
بسیار هستی تو جو ریز و زیر شود	در دل مدار هیچ که ریز و ریز شوی
گفتم که بوی رخت گمراه عالم کرد	گفتم اگر بدانی هم اوت رهبر اید
حشمت ریز سر و پر تارک همت حویای	دست قدرت بگر و منصب صاحب جاهی
سر ما و در میخانه که طرف یامش	به فک بر شد و دیوار بدین کوتاهی
گدای می‌کده ام لیک وقت هستی بین	که ناز بر ملک و حکم بر ستاره کنم
در روی خود مصرع صبح حدای کن	کاشف خدی نما می فرستمت
و اوج شطاحی او این بیت است:	

پیر ما گفت خطا بر قلم صبح بر آمد  
آخرین بر نظر يك خطاوشش باد  
اری شطح به معنای «خبر هوایی است که متضمن حلقه مطلق است و پیوسته گش و نمونه  
باستانی فراوان دارد از جمله فی المثل سه ده ات (= پارادوکسهای) زنون یا این گونه  
شطحیه یا شبهه یا پارادوکس دو قول یا قضیه متناقض یا متناقضات در کنار یکدیگر بیان  
یا با یکدیگر ترکیب می‌کند گنج در سب و کیسه تهی که ظاهراً نمی‌شود کسی هم در ستین  
گنج داشته باشد و هم کیسه‌ها در حالی یعنی درویش و بی چیز باشند. حل تناقض در این است

که گنجش گنج مادی بیست پنجه معوی دست جسته که در سده می گوید. حریم کی و گنج حکمت پس

باری منور عرفانی قدیم و حده فارسی و عربی آکنده و سطح سب (رحله نادره و جلال و بن عربی و موبی) بری میان عبارت معروف و معروف و پس (موبی) است. مرگ بهیرید) در نظر بگیرد به قول و ترجمه معلوم سبانی میری دوسب پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی این قول از کلمات مشهور عرفانست و فائز معلوم بیست بعضی از جمله مولوی ن را حدیث شمرده اند ولی تحقیق استاد هر و زائر نشان می دهد که حدیث بیست (به حواشی کتاب فیه بایه، چاپ سوم، ص ۲۴۷)، عطار گوید.

گر به سیری در میان زندگی عطاروار خون در پد مرگ عین رسیدگانی به سب (دیوان عطار، ص ۱۱۳)

کمال اندین اسماعیل دهاغی نغزی از این قول ساخته است:

چون هست بلای زندگی سب از مرگ حیدین چه کنی ربحه دل خویش از مرگ  
گر رسیدگی ایست میشد پس از مرگ جهندی بگسی و بهیر خود پیش از مرگ  
(دیوان، ص ۸۸۰)

باوی مراد از موبه اقبل، موبوا بر است که موب اخساری اخلاقی پیسه کنیم، و قول و قوه خویش را ترک کنیم و خودی و خود بینی نداشته باشیم و هر گونه حرص و هراس را پیش از مرگ در خود از بین ببریم، و گفته «مردن پیش از مردن» متعص می نماید

اصولاً منطق عرفانیت نوع منطق حدی و متعص به است که به منطق عادی قرو دارد فی لعل یکی از مادی عرفان ملاحظه و «وحدت بر عین کرب» است و بهایش «فیه الله» و «بها باقه» حال آنکه علی لظاها بین وحدت و کرب و مساوی تقابل و تصدی برقرار است در کتب مقدس از جمله در قرآن کریم بر کماتنی هست که معنای عددی ظاهری نه رد و به آنها متشابهات می گوید در خود قرآن مجید بصریح به وجود این گونه آداب گردید، است که تویل آنها را فقط حد — و با به قول شیعه حد و راسخا در علم — می داند آن عمران، آیه ۷)، بعضی از احادیث، بویژه حدیث قدسی بر از سبع متشابهات و حتی سطح گونه ند.

طافات. غالب محققان بر کلمه را جمع طائفه می شمردند که کلمه ی قرآنی است و کتابه اریامت است هده جاب الطَّائِفَةُ لکبری (لدرعات، ۳۴ طائفه متابعی بلای بررگه متنه هر گیر و امر عطیسی که غائب و فسر بر همه چیز باشد و حوادث دیگر ر

تحت اشباع قرار دهد. بعضی محققان در عربی بودن طامات و ربط آن به طامة تردید دارند (از جمله آقای احمد علی رحائی در فرهنگ اشعار حافظ، و اصطلاحاً یعنی «ادعاهای بزرگ و دعوی کر صفا و حوافر عذاب که سحت عجب و نادر باشد» (فرهنگ اشعار حافظ، ص ۴۲۲) حافظ شطح و طامات را مترادف با خرافات و به معنی گزافگوئیهای بی حقیقت صوفیان یا صوفیای بی حقیقت به کار می برد:

- طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه

- یکی از عقل می لافد یکی طامات می بافد

- سوی دندان قلندر به ره آورد سفر دلق بسطامی و سجاده طامات بریم

- ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم

طامات تا به چند و خرافات تا به یکی

خالی ز طرز نیست که خود حافظ هم شطح و طامات می گوید.

حرج بر هم رسم از غیر مرادم گرید	من به آنم که ریومی کشم از چرخ ملک
آدمی در عالم حاکی نمی آید به دست	عالمی از تو بیاند ساخت و ز تو آدمی
بنا تا گل برافشانم و می در ساعز ندازیم	ملک سلفش کافیه و طرحی نودد ندازیم
فرد اگر نه روضه روضوں بهف دهند	سعدی ز روضه حور ز حست بهدر کشیم
سر خدا که در تنق عجب سر و یسب	مستاده اش مقام و رحسار بر کشیم
گدای میکده م لیک و لب مسی بین	که ناز بر حدک و حکم بر ساره کنیم
در حرا بات معان بو رحمد می بیم	این عجب بین که چه نو ری رکحامی بیم
خدا به بر من مهرش ای ملک الحاح که تو	حاشه می بینی و من حاشه خدا می بیم

- خرافات - شرح غزل ۲۲۳ بیت ۱.

معنای بیت، بیا تا شرفه زرق و سالوس صوفی را [برای تطهیر] به میخانه ببریم، و شطح و طامات صوفیانه را برای عرصه به درر حرید و فروش خرافات ببریم. یعنی شطح و طامات صوفیانه از جنس خرافات و هر دو گرفت و بی اصل است.

(۲) دندان - شرح غزل ۵۳، بیت ۶

- قلندر - شرح غزل ۴۸، بیت ۷

دلق - شرح غزل ۸۵، بیت ۱.

بسطامی، یکی از برگزین عری سلام و ایران، خواجه عبد الله نصاری در معرفی او

می نویسد «شاه وی طیفور بن عیسی بن سر و شان ست حد و گوری = گوری] بوده  
مسلمان شده و با بزرگواران احمد حضوریده است و با حفص و یحیی معد و شعیب یلحی  
دیده بود و بپیرید صاحب ری بود در مذهب، لیکن وی را دلاسی گشت که در آن مذهب با دیده  
بیانند، و وراثت وی در سینه حدی و سنتین و تأیین [۲۶۱ ق بود]، لطیفان انصوفیه، ص  
۱۰۴. معصوری در معرفی او می نویسد «الملک معروف و ملک محبت، بویزید طیفور بن  
عیسی البیضا می رهن، از حبه [احبه]، مشایخ بود و در مجلس اکبر جمله بوده و نه پیش اعظم  
پیشان بود، تاجحدی کی جمید گفت، روح، بویزید ما بمنزلة خیرین من الملائکه بویزید و در  
مان ما چون جبرئیل از ملائکه... و از این به امام معروف مر تصوف را یکی وی بوده  
است...» (کشف المحجوب، ص ۱۳۲).

عطار نیز معرفی سیاسی امیری را و درود، «از سلطان اعرافین آن برهان المحقق، آن  
حلیقه بهی، آن دعاخانه نامده می، آن دخت جیهان ناگامی، تسبیح و هفت بویزید بسطامی - رحمة  
الله علیه - اکبر مشایخ بود و اعظم اولیا، پیحیت حدای بود و حلیقه به حق و قطب عالم و  
مرجع و تاد سی سال در بدیه شاه می گشت و ریاضت می کشید و بی جوی بی و گرسنگی دیدم  
پیش گرفت و صدوسیرده پیر را خدمت کرد، و رهنه فایده گرفت و از آن جمله یکی جعفر  
صادق بود، رخصی اقه عه یکبار در جنوب بر ریاسی رفت که سبحابی ما اعظم شای! حو بار  
حوه آمد، مردان گفتند که شما چنین بظنی گفتمد شیح گفت حدی عروحن، شما را حصم  
باد که اگر يك باو دیگر بشویند مرا پاره نکنید... پس گفت نزه العباد و نفسه عی لسان عبده»  
[حد و صد جبار حور را با زبان بنده اش نزه کرد] (تذکرة الاولیاء، ص ۱۶۰-۱۶۱، ۱۶۶-  
۱۶۷) را از شطحیات بکن دهنده بپیری نقل شده است (سے النعم، بونصر سرح، ص  
۳۸-۳۹۵، سرح شطحیات، رور بهان بغلی، ص ۷۸، ۱۴۲، تذکرة الاولیاء، ص  
۱۶۰-۲۱۰، «معراج» و «مناجات» او نیز در اثر خیر مدرج است میر - ترجمه رساله  
مشیریه، ص ۲۸-۲۹)

- معنای بیت، مقام ما در سلوک جبار شامع است که دلق بویزید بسطامی را با آن ارزش  
قسی که دارد، مانند سوقاتی یا رهاورد به کسب می بخشیم یا بر بر بهان دلق بسطامی و  
سجاده طمات - (سجاده شرح عرف، ۱، بیت ۴) طبر و تعریفی به بسطامی و اصولا  
تصوف رسمی خانقاهی دارد.

۳، خلوتیان - شرح غزل ۵۴، بیت ۱،

- صبوحنی - شرح غزل ۵، بیت ۴.



- چنگ صبحی ← چنگ صبح: شرح غزل ۳۳، بیت ۲.

۴ وادی ایمن / موسی / حقیقت ← موسی (ع) شرح غزل ۱۲، بیت ۲.

ارسی گوی اساره دارد به رخوسب رؤیت، الهی از سوی موسی (ع) «ارسی» ریشه رؤیت و رنه یعنی [خود را به من بماند] اصل بن کده از نه‌ای از قرآن مجید است قال رب ارنی نظر شک قال لن ترانی.. (گفت پروردگارا خود را به من بماند) به یو بنگرم پاسخ آمد هرگز مرا نخواهی دید.. - (اعراف، ۱۴۲)

معنای بیت: با همان عهد توحید که در وادی ایمن در طی تجلی الهی، موسی (ع) است یا از روی دیدار الهی به حقیقت و معاد خود یا خداوند خواهیم شناخت، باید توجه داشت که حافظ اسعری و قاتن به رؤیت است ← رؤیت الهی شرح غزل ۱۷۶، بیت ۷.

(۵) ماهوس ← شرح غزل ۱۱۵، بیت ۲

- عرش ← شرح غزل ۱۳، بیت ۵

- عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱

(۶) فردا ← شرح غزل ۷۶، بیت ۷

(۷) زاهد ← شرح غزل ۴۵، بیت ۱

- ملامت ← شرح غزل ۲۰۴.

- معنای بیت: گر زاهد ظاهر برست این اندیشه‌های وحدت و خودی و عرفانی بی برادر بر ما عیب بگردد و عار ملامت کند، چو آن بندگان شکمی به او خواهیم داد و ملامت و اعتراض را بی پاسخ و بی مکافات نخواهیم گذاشت

(۸) معنای بیت: در این بیت حافظ فاش به صحت کرامات اولیاء الله و بزرگان شریعت و طریقت است می‌گم بدو ولی ما یا یو شمیمه (= حرفه ← شرح غزل ۲، بیت ۲) آلوده - به می و به ریاء و با این فصل و هنر، یعنی بی فحسی و بی همتی، شرم‌داریم، اسم کرامات را بر زبان جاری کنیم میر ← کرامات شرح غزل ۷۰، بیت ۸.

(۹) وقت: از اصطلاحات مهم عرفانی است و هنر، با حال و مقام یاد می‌سود وقت خوش عارضه‌ها به هم می‌آمیزد و «بی‌وهی» و «رهیدن» از سیطره زمان و مکان است. وقت ظرف شهود و مشاهده عارف است هجو بری در تعریف وقت گویند «وقت آن بود که بیده بدن از ماضی و مستقبل فارغ شود، حاضراً و آردی را حق بدل وی ببیند و سر وی را در آن محضم گردد». - حضرت رسول (ص) فرموده است: لی مع الله وقت لا یسعی فیه ملک مغرب ولا یبی مرسل، مرا به حدی عروج و قیامت کی در آن وقت هرگز عالم را بر دهن من گذر نیابد و در

جسم من خطر = ارج و همت ناب ، وقت سر تعجب کسب یابد ، بتکلف حاصل کند و بیدار بپروشد تا حدی به عوض آن بدهد و ویرا اندر حلت و دفع آن ارادت بود (کشف المحجوب، ص ۴۸۰-۴۸۲) حواحه عید الله انصاری تعبیر رزمی از وقت دارد «مرا عی سهر گفتند که نادر ری زور سی [ عهد لبس ] گفت، حور به رم، گوئی که ری بود سیح الاسلام گفت در این نقص سب صوفی ر دی و فردا چه بود؟ از زور را هور شب بیا بده، صوفی در زور است صوفی در وقت است، او بر الوهت و او بر لادن است تو از پدر زادی و عارف روقت تو در خانه شستی و عارف بروقت تو بر مرکب سواری و وی بر وقت نویسه‌ی وقتی و عارف آشنیده‌ی [ = آشنانده ] وقت رقت حام اوست و و شمنده‌ی وقت عارف و صوفی ر دی و فر ا بود و به وقت قایم است و بر وقت موصوف است » (طبقات الصوفیه، ص ۲۸۴) روز بهار بعضی وقت را حسین معرف می کند «وقت مبدی ماضی و مستقبل است در ما، مراغه حقیقت آنج رسد اشود در دل لطایف عیب حجب گفت ابوقت عربیر د فات سم یثرا [ رقت دجمد و کمپ است، حور ر دست رقت دیگر بواس بدست ورد ]» (شرح شطحیات، ص ۵۴۸) حافظ در جاهای دیگر گوید،

- تسویش وقت پیر معار می دهد باز      بر سائکال بگر که چه بایر می کند  
- من گر دده حورم و ربه چه کارم بکس      حافظ در حدود و عارف رقت حور یسه  
- وقت و شبیم دار آنقدر که بسوی      حاصل از حیات ی جان این دمست بدای  
- بیا که وقت ساسا دو کو ب بفرستد      به يك پله می صاف و صاحب ، صبی  
(برای تفصیل و تحقیق بیشتر درباره وقت ← ترجمه رساله عشیریه، ص ۸۸-۹۱؛ مصباح الهدایه و مصباح الکمیة، ص ۱۳۸-۱۴۱؛ نفائس الفنون، ج ۲، ص ۳۳-۳۴؛ در گلستان سعدی، باب دوم، حکایت هم، بحث بر یکی درباره وقت آمده است؛ اعار آن حکایت ابر است، «یکی ر ر صبحی لبس که مقدمات او بر دیار عرب مذکور بود » کلیات ص ۷۴ - ۱۶۵ شرح منوی سر صف، ج ۱ ص ۹۶، پژوهشی در شناخت عرفا، ابر سی (ابن لوقت)، نوشته جواد پرویند سعید (بدون مشخصات طبع و نش)

۱۰) مقرنس سقف مقرنس یعنی سار دکتر ماهیار نوایی تحقیق دقیقی درباره این کلمه کرده است و آن را نه به عربی، بلکه رخیل می داند به نظر او مقرنس در معماری به معنای برآمدگیهائی است که در سطح داخلی طاق یا سقفی می سازند. طاق مقرنس یعنی طاقی که سطح داخلی آن صاف نباشد، بلکه بر حسب گیهائی حایه جا بر آن ساخته باشد ریشه صلی بن کلمه در افراس یا گرناس می داند «گر» یعنی کوه، «ناس» یعنی بیبی

(چنانکه در فراس هم هست). و ا. ه. «فرس» که امروزه در اصطلاح معماری و بنائی به کار می‌رود معنای فرس و شکل دیگری ز آن کنده است ← «مفرس» نوشته ماهیر نو بی، مجموعه خطابه‌های تحسین کنگره تحقیقات ایر می. به کوشش مظفر بختیار د شگاه بهران، دانشکده ادبیات، ۱۳۵۰، ج ۱، ص ۲۶۱-۲۷۱

عبید را دانی گوید:

پیش از آن تارک این سقف معنی کرده شد وین مفرس قُبّه نه توی مینا کرده‌اند

(کلیات عبید، ص ۱۰)

«اطس نه توی بن حرح مفرس شکن ر کرده‌اند ر هر عالی بارگاه برکنر

(پیشین، ص ۲۳)

حافظ در جای دیگر گوید

برعم راع سیه شاهار روین بال در اس مفرس رنگاری اشیا گدرا

«میخانه ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱

(۱۲) فنا ← شرح غزل ۱۲۲

- ۳ بیات گل پراشتیم و می در ساغر اندازیم  
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد  
شراب ارغوانی را گلاب اسد قدح ریزیم  
چو در دست رودی خوش بر مطرب سرودی خوش  
۱ صبا حاک وجود ما بدان عدلی جواب انداز  
یکی از عقل می لافد یکی طامات می بود  
بهشت عدن اگر خواهی بی یا ما به میخانه

سخن دانی و خوش خوایی نص و در نرسد. ر شیراز

بی حافظ که تا خود رایه منکی دیگر اندازیم

کمال له یں اسماعیل عزلی دارد با وزن و قافیه همسان، و ردیفی اتدک متفاوت و  
سماهتھی در مصعبین آن هسب که بس می دهد حافظ در پرد حسن این غزل به آن نظر  
داسه اسب مطلع غزل او این است:

گر دلدار من دوری نهاب از رخ براند زد      بساعت شقی که در پایش به دست خود سرانند زد  
(دیوان، ص ۷۷۲)

کمال محمندی هم عزلی بر همین وزن و ردیف و قافیه دارد

یا ساقی که بیخ عم به دور گل پراستاریم      می گنگوون طپ داریم و گل در ساغر اندازیم  
(ادب و، غزل ۶۵۷)

۱. حافظ و اختیار مطلع یں عری باد و ردیفی معروضی از حیم است

گر بر فلکم دست بدی جوی یزد      برداشتمی من این فلک را میان

وز بو فلک دگر جهان ساختنی      گزارده به کام خود رسیدی آسان  
(رباعیات حمام، ص ۱۰۷)

و از نظر همت و حماسه شبیه به این ابیات از خود حافظ بسط:

- جرح برهمنم رسم از غیر مردم گردد      من به آنم که دیوسی کسم از جرح فلک  
- آدمی در عالم خاک می بد به دست      عالمی دیگر نباید ساخت و ز نو آدمی  
از این غزل، و غزل بعد (صوفی بیا که حرفه سالوس برکشیم، ریحته اندیشه احتیاج بلند  
ست. مخصوصاً از این بیت:

- فردا اگر به روضه رضوان به دست دهی      علمان در روضه، خود را حبس به در کسم  
سر خدا که در منی غیب مبروست      مستانه شرف و رحسان بر کشیم  
ایات حاکی از احتیاج در شعر حافظ کما بیش بر برنا اسعد جیرگرایانه اوست (درباره  
حیرانگری حافظ - شرح غزل ۲۳، بیت ۸) بعضی ابیات با مطلع غزلهای ختیار نگارنده  
او - جز آنها که در همین مقافه طرح شد - عبارتند از:

- مومی به حد و جهد به دید وصل دوست      مومی دگر حواله به تقدیر می کشد  
- کمر از نذر نه ی پست مشو مهر بور      نه به صوبه گاه جو رشید رسی جرح زان  
- به سوی درس عجب سلفه سرورست      کو همره ای که حیمه ازین حاله برکنم  
همچنین سرآیای این غزل

چو نه در پی عزم دیار خود باشم

و این غزل

مژده وصل تو کو کر سر جان بر حیرم

و این غزل،

عمریست تا من در طلب هر روز گمی می روم

و سر سر این غزل

من به آن رندم که برك شهید و ساعر کسم

و این غزل،

دیده دریا کنم و صبر به صحرا عجب

و این غزل

به عزم تو به بحر گهم ... حاره کام

و این غزل

حاشا که من به موسم گل ترک می کنم

و این غزل

موا: درك عشق شاهد و ساغر نمی کنم

و این غزل:

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم

و این غزل:

حیر تا خرقه صوفی به خرابات بریم

و این غزل:

ما بگوئیم بدو میل به ناحق نکنیم

و این غزل:

گرچه ما پندگان بادشیم

و سرانجام همین غزل مورد بحث همچنین این بیت:

— بگویش خواجه و از عشق بی نصیب باش

— بی معرفت مباش که در من برید عشق

— گوهر معرفت آموز که با خود پنهانی

— گرچه وصلش نه به کوشش دهند

— عاقبت سرل ما وادی حوساست

۲) ساقی — شرح غزل ۸، بیت ۱.

به هم تاریخ: علامه فروسی در پانویس مربوط به این کلمه نوشته است: «حیی است در

خمس و سودی به هم آرم یعنی با هم بر او تازی می آید و تازی به سائر نسخ به هم سازیم» ضبط

حائری همانند فروسی است ضبط عیوسی بهرور «بدو تازی» و ضبط حلانی ناشی

بدیر احمد «پرو با یم» است، چون به دلایل و سواهد بسیار که مخفی از آنها نقل خواهد

شد — ضبط تروبی و خالری درست است، از بر نمودن سایر ضبطها درمی گیریم آری

«به هم» یعنی «با هم»، موجهی گوید

بنشینیم به هم عاشق و معشوق همی نه ملاستگرم ما را و نه نگاه رفیب

(دیوان، ص ۶)

عراقی می نویسد: «و ما را با اهل به هم خورد — به جمع خوان — چون مهمان ندارد، که در حیر

چنین است که حدی تعالی و فریسیگان صلوات می دهد بر هن بیبی که طعام به هم خورد»

(کیمیا، ج ۱، ص ۳۱۸). خاقانی گوید:

دست و شمشیرش چار بی بهم      کوفت و آسمان بسی بهم  
(دیوان، ص ۴۷۸)

کمال لدین اسماعیل گوید:

در سنبل او شکست و دبت بهم      در ترگس از حصار و خوابست بهم  
از چرب ربی که فسادست جو سمع      اسیر دهسش آتش و آست بهم  
(دیوان، ص ۸۴۶)

سعدی گوید:

- شبی در خوشی و طیب و نعم      نسیم چندی خوشای بهم  
(کلیات، ص ۳۷۸)  
خو دشمن چه کند گر نکشد خال دوست      گنج و مار و گل و خار و غم و سادی به همند  
(کلیات، ص ۵۰۰)

حافظ گوید:

- من و شمع صبحگاهی سزدار به هم بگریم      که بسوختیم و رماست ما فراع دارد  
- در طبع جهان چو تلخ و سیرین به هم ~~بگریم~~ <sup>بمانیم</sup> این از لب یار خواه و آن از لب حمام  
۳) گلاب در قدح ریختن. شادروان احمد علی رحانی بر آن است که گلاب را در شراب  
نمی ریخته اند بلکه مراد این است که به رسم و سب قدما در جای حلی قدحی که شراب  
ارغوانی را به حافظ هدیه کرده، گلاب می ریختیم (۱) «بیمنه‌ای درباره معنی يك بیت  
حافظ» نویسنده: دکتر رحانی در مقالاتی درباره زندگی و شعر حافظ، ص ۲۱۳-۲۱۸، رأی  
یشان درست نیست برای تفصیل به می و مشک؛ شرح غزل ۱۴۰، بیت ۷.

- شکر در مجمر انداختن. شادروان احمد علی رحانی تحقیق بعضی درباره این اصطلاح  
کرده و بر آن است که شکر به علت کمایی حکم بعهده ای رد سته است گریه‌ها، «احد که  
همبایه درهم و دیدار و دیگر نفاس در هر سم و خوشن و عبورها شارب اهد می شده است و این  
بست ابر طبع این نظر چنین معنی می کند «به پاس سرمستی و شوری که شراب ارغوانی  
بهما هدیه داد، حالش را از گلاب پر می کند و نسیم را که بوی خوش به همه ها پراکنده  
و عطر گرد می کرده است به نادان شکر در کاس محرم می نهیم» پیشین، ص ۲۱۸  
رسمی که شادروان رحانی به آن اشاره می کند معنوی نیست در قدیم و قبل از عصر حافظ هم  
بر ایران معمول بوده باشد چیزی که مسلم است شکر را همچون خود بر محرم می نهادند

و برای عطر گین ساختن عصا می‌سوزانده‌اند. سنائی گوید  
 نوچه‌دای کداران شکر آتش صفت چه گذرانده چو بر آتش سوزان شکریه  
 (دیوان، ص ۳۹۹)

بطای گوید:

نشاندند مطرب به هر برزی اغایی سه اتی و بر بطری  
 شکر بر آن عود افروخته عده را چو عود و شکر سوخته  
 شادروان وحید دستگردی در شرح بیت اخیر می‌نویسد: «شکر بر ری عود گنایه ز  
 نغمه‌سرانی و افروختگی وی بهمناسبت گره شدن و در سرود و نغمه و آواز است. یعنی سرود  
 عود گرم آواز، دسمن حسود را چو عود و شکر سوخته بود. عود دوم خوب عود است که بر آن  
 بوی خوش یا شکر در آن می‌سوزانند. شکر بر شادروانی را گویند و صفت بهم  
 معلوم.» (شرفنامه، ص ۲۵۱). عطار گوید:

عود و شکر چگونه بسوزند وقت سوز اینان در این طریق عود و شکر است  
 (دیوان، ص ۲۵۶)  
 - جام که آر روی لب همچو شمع سوخته  
 حوای عود بی‌مشاهده آن شکر مسور  
 (دیوان، ص ۳۴۰)

کمال الدین اسماعیل گوید:

بخور جان را در میجر سرور سوز بسان شکر و عود عده صواب و محال  
 (دیوان، ص ۱۹۲)

سعدی گوید:

دیو را چه حاجت که تنفس باشد یا عود و شکر بر سر آتش باشد  
 دانی که به عیش ما چه دمی باید این مطرب اگر می‌زند خوش باشد  
 (این رباعی در هریاب چاپهای قدیم کثرت هست ولی در طبع فروغی نیست)  
 سلمان گوید:

عود آتشی انگیزخته عودی شکرها ریخته عود و شکر آمیخته بهر دماغ جان بهم  
 (دیوان، ص ۱۲۵)

۴) رود ← عود: شرح عزل ۱۱۵، بیت ۱

- مطرب ← شرح عزل ۷۶، بیت ۴

- سرانداختن: شادروان فروزانفر در معنای سراند ز می‌نویسد: «سر مست و بی‌خبر»



حال خود مسمی که در هر طبع مستی سر خود را این سو و آن سو اندازد [مولانا گوید]  
 ز باد و بوی نیست امروز در باغ درختستان حمله رهگذر و سرمدار  
 (هرهنگ موادر، دیوان کبیر، ج ۷، ص ۳۲۵)

سرانند، چنین دو معنا دارد و گاه هر دو با انهم به کار می رود. الف، حالت فشی و جان بازی؛  
 ب) حزنی، یا نوعی ارددص حاقانی گوید:

هان ای دن حاقانی جان بارسری مردم در عشق چنین باید انکس که سرانندازد  
 (دیوان ص ۵۷۸)  
 ص صبح چون زلف شب پرافسدار مرع صبح در طرب سرانندازد  
 (دیوان ص ۱۲۲)

سعدی گوید

گر کلاله مشکین زرخ برانندزی کسد در همت عاسمان سرانندازی  
 (کلیات، ص ۶۲۶)

خواجو گوید،

نده تی و از مستان ساسو ز آتش انگری بر دسی و از بدان تهرج کن سرانندازی  
 (دیوان ص ۷۶۵)

(همچنین در دیوان خواجو، ص ۱۵۴، ۲۷۳، ۴۴۱، ۷۶۶).

ناصر بخارا ئی گوید

خون سر زلف سبزه بوشنت سر ندازی کند جام اندر جنوب دل حرقه برداری کند  
 (دیوان، ص ۲۶۹)

کمال فتحعلدی گوید

سر رقص و سرانندار نیست سر و ولا سر ایا هم سهی سر وی به دست اریم و در پش سراننداریم  
 (دیوان، غزل ۶۵۷)

۵) صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

صبا ← شرح غزل ۲، بیت ۵

معنای بیت می دم که در میان حیات وصال با دیدن آن ساه خوبان دست نمی دهد، حال  
 ی باد صبا پس از آنکه در گذشتم و غبار شدم حائل وجود مرا به خود میر و بد شتاء، درگاه  
 حاکم معنوفم برسان، شاید بدین بر سب سوا هم نظری بر مظهر (بهام دارد) چهره: ۲ سحره  
 و درجه) او بیدارم

۶) عقل ← شرح غزل ۱۰۷، بیت ۵.

→ می لاف ← لاف: شرح غزل ۷۰، بیت ۸.

→ طمعات ← شرح غزل ۱۹۱، بیت ۱.

→ داور ← شرح غزل ۱۱۴، بیت ۲.

۷) بهشت عدن: از بهشت یا صفات بهشت در قرآن مجید سب که به صورت حدیث عدن بارده بود در قرآن به کار رفته است. عدن لغتاً به معنای قامت است لکن لغرب می نویسد: «عَدْنٌ قَلَانٌ بِالْعَمَّانِ يَعْنِي عَدْنٌ عَدْنًا وَعَدْنًا أَقَامَ» و گوید مرکز هر چیز معدن آبی است و جسات عدن یعنی جمعی که اهل بهشت در آن جاود به معین خواهند بود. در تفسیر کشمیه الاسرار حدیث عدن به «بهشتیهای پاینده گویی» معنی شده است همچنین آن را برابر با «جلد و اقامه» گرفته است ۱) ← کشمیه الاسرار، ج ۴، ص ۱۷۰-۱۷۱. و الفتح داری می نویسد «(رسول) گفت عدن بهشتی است خاص از بهشتیهای خدای هیچ چشم مثل آن ندیده است و هر خاطر هیچ سحر چنان نگذشته در آنجا باشد هر سه گروه پیغمبران و صدیقا و شهدا، حق تعالی گوید حدیث آن را که در اینجا شود» (تفسیر ابوالفتح، ج ۶، ص ۱۶۹). همو با نقل روایات، توصیفهای گوناگونی از بهشت عدن به دست می دهد عربی می نویسد «(رسول) می گوید هر که به آرزوی برادر مسلمان پیام کند، هزار حسنه وی را می یستند و هر هزار سینه را بیون وی بسترند و هزار هزار درجه وی را ببردند و ادرسه بهشت وی را نصیب کنند - فردوس، عدن، و خلد» (کیمی، ج ۱، ص ۲۹۴). همچنین «در خبر است که خدای تعالی گفت: بهشت عدن کسانی راست که چون قصد من کنند و عظم من یاد آورند و بارایستند و شرم دارند» (کیمی، ج ۲، ص ۱۸۷) بطور گوید.

بر سر دامن برای حسنه مهران یعنی: بهشت عدن هر وارید تو می آورد  
(دیوان، ص ۱۶۶)

→ میخانه ← شرح غزل ۳۳، بیت ۱.

روزی / یکسر: علامه قزوینی در پانویس مربوط به این کلمه نوشته است «مسح چاپی، یکسر». ضبط سندی، حامد ری، عبوسی - بهر روز، خلاصی نائیسی، سید احمد، پارسا، یزمان، همانند مروی (روزی) است فقط ضبط قدسی و سجوی «یکسر» است.

→ حوض کوثر ← کوثر: شرح غزل ۴۰، بیت ۸.

۸) خوشخوانی ← خوشخوانی حافظ: شرح غزل ۳، بیت ۹.

ورزیدن = بریدن، پهلوی و ورزیس سب، یعنی «کسب و ورز کردن، کار کردن، عمل

کردن، اجر کردن، کردن» (فرهنگ زبان پهلوی، دکتر بهرام فره‌وسی، سیر — واژه‌نامه) منوچهری گوید

— نامردمی ورزی و ورزی تو مردمی      ناگفتی نگویی و گویی تو گفتی

(دیوان، ص ۱۳۰)

— می‌گیر و عطار زونکوگوی و نکوخواه      ایست کریمی، طریق ادب ایست

(دیوان، ص ۲۱۵)

عراقی می‌نویسد «گفتار بی‌کردار ضعیف بود، و فرمودن بی‌ورزیدن سبب دیال خرت بود.» (کیمی، ج ۱ ص ۹) همچنین «بیدین سبب به مباحث سهوت مشغول شوند و رورزیدن شریعت را بایستند، و در کسی که شریعت ورزید به جسم حقارت نگردند.» (ایضاً، ص ۱۱۲). شافعی گوید:

فرص ورزید ر سنت آموزید      غم ناکردن از گسل منهد

(دیوان، ص ۱۷۳)

بزرگ دیوان عطار، ص ۴۲۴، کلیات معنی، ص ۲۳۳، ۲۵۱.

حافظ گوید:

— حافظ علم و ادب ورز که در مجلس —      هر که رست دب لایق صحبت سرود

— کمتر از دره ننی پس مشو مهر بورز      تا به حالو نگه خورشید رسی چرخ زان

— مضم که شهره شهرم به عشق ورزیدن      چون هرهای دگر موجب حرمان نشود

— عشق می‌ورزد و امید که این غر شریف      تا ربا ورزد و ساسوس مسلمان بشود

— گرچه پرو عطا شهر این سخن آسان بسود      بیا با مامور این کینه‌داری

— بیا با مامور این کینه‌داری      پیاله گیر و گرم ورزد الضمان علی

— شیراز — شرح عزل ۲۴، بیت ۷

صوفی بیا که خرقه سالوس پرکشیم      وین نقش زرق را خط بطلان به سرکشیم  
 بذر و فترج صومعه در وجه می بهیم      دلخ ریا به اب خرابات پرکشیم  
 ۳ دردا اگر نه روصه رصوان بهم دهند      علیان ز روصه حور رجعت به در کشیم  
 بیرون جهیم سرخوش و ار برم صوفیان      عارف کشیم بده و شاهد به پرکشیم  
 عشرت کیم ور به به عشرت کشیدن      روزی که رحمت جان به جهانی دگر کشیم  
 ۶ سر خدا که در تنق غیب منور نیست      مستانه ش نقاب ز رخسار پرکشیم  
 کو جلوه ای ز ابروی او تا چو ماه تو      گوی سهر در غیبه پوگان زر کشیم  
 حافظ نه حد ماست چنین لافها ردن

های از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم

کمال الدین اسماعیل فصیده ای بر همین وزن وردیف و قافیه دارد:

حیرید تا غریو به عیوق پرکشیم      فریاد سوزناک رسوز جگر کشیم  
 (دیوان، ص ۴۲۲)

(۱) صوفی ← شرح غزل ۶، بیت ۱.

— بیا ← شرح غزل ۲۳، بیت ۱.

— خرقه ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

— سالوس ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

— زرق ← شرح غزل ۴۱، بیت ۳.

(۲) فتوح ساروان در وراهر در معنی موح می بود. «جمع منع است به معنی گشودن.

در حیرت صوفیه بیشتر به معنی مصرع به کار می رود و عبارت است از (۱) هر چه بی روح و

گفتی به درویش رسد و سبب گشایش معیشت گردد، عم از بول یا خوردنی و پوشیدنی (۲۰)  
 حصول چبری ز محاکمه موقوف به سبب گشایش دل و باطن صوفی به سبب کشف و سهو  
 «حقیق» (شرح منوی سرمد، ج ۲ ص ۵۲۹. نیز ← ترجمه ساله قشیر به ص ۲۵۳، ۶۴۸، ۷۷۹)

در بیت حافظ فوج به معنای اول به کار رفته است، چنانکه از قرینه بند و «در وجه  
 می بهیم» بر می آید. دلو دیا یعنی دلو. یانی، هم در حرفه سالوس بیت دل است نیز سه دق  
 شرح عزل ۸۵، بیت ۱

«صومعه: یعنی حائقه» ← شرح غزل ۲، بیت ۲

به آب حرایت بر کشیدن آب حرایت یعنی یاده بری تفصل ← شرح غزل ۱، بیت ۵  
 به آب بر کشیدن بر برست با اصطلاح آب کشیدن امروز یعنی تطهیر یا بین تفاوت که  
 حافظ به طبر همواره حرفه را با «می» — که خود شرعاً محسوس است — تطهیر می کند، در  
 حائقی دیگر گوید

ساقی بی آبی ر چمنه حراب ، حرفه ها بسوئیم از عجب حائقی  
 - گرچه به دلو منع می کلگون عیست - مکمم عیب کرو رنگ دیا می شویم  
 - بخدای راجه می ام شست و سوی حرفه کید  
 - دلق آلوده صوفی به می ناب بشوی

(۳) فردا: یعنی در آخرت، در قیامت. ← شرح عزل ۷۶، بیت ۷.

«روضه رضوان: یعنی بهشت» ← شرح غزل ۱۷۰، بیت ۶.

علمان: جمع علام است، یعنی سر جوان (و جو بروی در قرآن مجید به حضور آید در  
 بهشت بری خدمت گذاری به بهنشینان صریح شده است و بطوف علیهم علما لهم کاهنم  
 توفی مکون (و پسری ماسه مرور به شهر داده شده در پیر موی است) بهشتیان برای  
 انجام خدمت می گردند. طور ۲۴، همچنین در و سوره دیگر قرآن از علما به صفات  
 پسرای که حسن و خوبی شان جاودانه است، یاد شده است. بطوف علیهم ولدان معبدون  
 (و اعد، ۱۷؛ نیز ← دهر، ۹)

«خود» ← شرح غزل ۱۶۰، بیت ۴.

«جنت» ← شرح غزل ۲، بیت ۲

معنای بیت طبر بر بیت و نیز بیت بعدی اشکار است. حافظ به به عظم و نظام بهشت  
 احترام می گردد، نه به برم و محسن صومعه و گون می الحشل به رسم بلاتی ها با

چاپك سواران عشقانی همولایتی خود اساره در د که عروس به عشق خود را به شهادت و شیطنت هر چه تمامتر در برابر چشم دیگران می ریختند. در جای دیگر هم بهشت و بهشتیان را حق مسلم خود می نگار.

نصب ماسک بهشتی حدائشاس برو که مستحق کرامت گناهکارانند  
 هر دای شراب کوثر و حور از برای ماست و امروز بهر ساقی مهروی و جام می  
 (۶) تَتَقُّ = تَتَقُّ = طَمَطُ = تنع | بر وزن افق، چادر و پرده بزرگ، سراپرده، آنچه پیش  
 تحت عروس وقت جلوه یابد، برده که در حنوه گاه عروس میدند « (لقب صمه) در همین منبع  
 به نقل از فرهنگ نظام نوسه سده که معلوم نیست اصل این تعب به چه رباعی است ؛  
 تصریح دارد که عربی و فارسی و ترکی نیست. انوری گوید:

رور هیجا کاسمان سیارگان را در تَتَقُّ باید ز گرد کارزارت  
 (دیوان، ص ۳۹)

عطار گوید

چون تَتَقُّ آردوی آن شمع جهان برداشتند همچو بر و به چاهی دل ز خان برداشتند  
 (دیوان، ص ۲۳۸)

کمال الدین اسماعیل گوید

- ورپی نظاره حیل تو رین مینا تَتَقُّ روسمان بر به سبب طرد آمده  
 (دیوان، ص ۱۵۱)  
 - وگر عروس صمیرت تَتَقُّ برسد از جواب گاه به در افسد به بهشت خرب  
 (دیوان، ص ۲۰۷)

خواجو گوید:

- بکر فکرش چو پراندارد تَتَقُّ بکر بکرم رخ پیوست در حجاب  
 (دیوان، ص ۱۲)  
 - پسند برافق رشق لاله گون بس کردند دهر را رشق عبیری دبار  
 (دیوان، ص ۵۴)

سمنان گوید

رایش نهاد بر طبق عرض يك به يك هر صورتی که در تَتَقُّ است به همست  
 (دیوان، ص ۵۴)  
 - بوجو گل در تن عشقه و من چون بهین گود چراگاه تو فریاد کسان می گزدم  
 (دیوان، ص ۳۷۸)

دوستان وقت گل آن به که به عشرت کرشیم  
نیست در کس کرم و وقت طرب می گردد  
خوش هوائیست فرح بخش خدایا بفرست  
ارغسون سار فلک رهرو اهل هوس  
گل به جوش آید و از می نزد عشق آید  
می کشیم از قدح لاله شرابی موهبوم  
۱

حافظ این حال عجب پ که توان گفت ما را

ببلا نیم که در موسم گل خاموشیم

۱) وقت گل. گل بیشتر به معنی گل سرخ است. وقت گل یا موسم گل فصل بهار است که  
۱) نظر حافظ فصل می و مطرب و نو به شکست و به طرب نشست است  
- نو به زمی وقت گل دیوانه باشم گر کنم  
- به رخت گل شدم ز نو به شراب خجل  
- حانما که من به موسم گل ترک می کنم

۲) سجاده به می فروختن: حافظ یا خر قه انی را و یا سجاده ای را که هر دو باموس  
طریقت اند و باید در احترامشان کوشید به آسمانی یا در گر و باده می گذارد یا می فروشد و به  
بهای باده می دهد؛

به کوی می فروشانش به حامی بر نمی گیرند      رهی سجاده تقوی که يك ساغر نمی ارزد  
بیر سجاده، شرح عرل، بیت ۴ همچنین به حرفه در گرو باده شرح عرل ۱، ۱، بیت

۳) بیت طرامیریس: چه اینگونه خطاب با خداوند همراه با ترك اذب سرعی است ولی سر به سر گذشتن به مقدسات از پندهای طنز حفظ است. برای تفصیل در این باب «نظری به طنز حافظ» نوشته نگارنده این «مطور» و مجموعه حدیده روایت

۴) ارغنون ساز فلک: علامه قزوینی می نویسد «قطعاً مراد از ارغنون سوز» نوازنده ارغنون است یعنی «ساز» صفت مشابه است از سازیدن یا ساختن؟ به معنی تراش ساز به از ساختن به معنی به عمل آوردن و صانع. و مقصود از «ارغنون ساز» بدون شبهه بهره است به تریقه شعر دیگر و

از روایای طریقت حمشید «... ارغنون ساز کند زهره به اهنگ سماع» (یاودانشهای قزوینی، ج ۳ ص ۱۴۱)

برای تفصیل بیشتر درباره «ساز» شرح غزل ۹۷، بیت ۸، سر «وهره» شرح غزل ۴، بیت ۸، شرح غزل ۲۷، بیت ۵

در این بیت خواجو هم تصریح به ارغنون سازی (نوازی) زهره شده است: نشسته زهره بر بطون ارغنون در جنگ / رعد سب سب برده در خوش حسابی (دیوان ص ۳۶۷)

«ارغنون» «ارغنون» در اصطلاح موسیقی ساری است از ماده «لات» موزنی بادی (دواب الفح) یونانیها به آن رگانون Organon می گویند و معتقد برخی آن است که این ساز از یونان به ایران آمده است «حافظ و موسیقی ص ۴۵» اصل یونانی به معنی لوله و نای، سازی که مرکب بوده است از لوله هایی به طوایف مختلف که با دمیدن در آنها تونبند صوت می شده است در یونان قدیم تعداد لوله ها هفت بوده و نی در ایران به دوره رسیده است، این ساز را طرامیر می نامیده اند...» (دائرة المعارف فارسی)

«زهرن» این کلمه در اینجا یا ابهام به کار رفته است. ۱) زهرن، قاطعاً نظری چنانکه در جای دیگر گوید

دلیم امید فراوان به وصل روی تو داشت ولی اجل به ره عسیر و هزل املست ۲) رسد راه به معنای موسیقائی کلمه، که با ارغنون ساز مناسب دارد سر «وهره» شرح غزل ۷۶، بیت ۴ کمال الدین اسماعیل زهرن را با همین ابهام به کار برده است.

یا کمال عس بود در کل عده رین سپس زهرن مصر بود گر باشد و جو حواره صام (دیوان، ص ۳۲۰)

خواجو گوید.



- به روزگار تو رهزن نماید حر مطرب      به دور عدل تو جو حواره بیست الا بجم

(دیوان، ص ۸۴)

- زبان درکش که ما را رهزن دل      نوای مطرب و آواز چنگست

(دیوان، ص ۳۸۱)

سلمان گوید:

مطر با راه طرب خوش برن امرور که بیست      حر تو در مدك سهمساه جهندان رهبری

(دیوان، ص ۲۲۴)

حافظ گوید:

من که سبها ره تعوی زده... یا دب و چنگ      بین رمان سر به ره ارم چه حکایت باشد

- معنای بیت / حرمن اهل هر، حبیبی ملاح در معنای «بن بسامی نرسد» (رعنون

سا فلک) (سا نده ارعون فلک) او طبق توضیحی که از علامه قزوینی نقل کردیم، توضیح

د حل پر شر آقای ملاح درست نیست [که خود موحد و مل اعلی و راستین اهل هر (دهره)

ست و می بیست پشتیبان هر در را باشد، رهزن آن است آخر چگونگی می توان راین

معنی، ناله و قریات سر نداد و خروش و افغان بر نیاورد] - بدیهی است که حافظ به ایهام

موجود در کلمات «س» و «ره» و «ر» و «سالم» و «حر و سیم» نیز نظر داشته است.

(حافظ و موسیقی، ص ۴۷-۴۸)

اینکه روگرد (سماز / فلک / چرخ / دهر / دماه) با هن فصل و هر دسمی دارد یکی

از مضامین شایع ادبیات فارسی است؛ ریشه در این واقعیت دارد که اهل علم و فصل و هر،

چرخه استیفاء و نیرت اهل دنیا یا دارای مال و مال نبوده اند.

ناصر خسرو گوید:

گر بر قیاس فصل یگستی مژده چرخ      حر بر مفر مه بودی مفر مرا

نمی‌نی که چرخ و دهر نداند قدر فصل      این گفته بود گاه خوانی بر مرا

(دیوان، ص ۱۱-۱۲)

ابوری گوید:

ی برادر بتسوی رهبری و شعر و ساعری      قاز ما مشی گدا کس را به مردم شماری.

دشمن حق من آمد شعر، حدش بروم      ای مسلمانان معن از دست دشمن پروری

شعر دانی چیست دور آردی بوحیص الرجال      حدش که خواه کب و ناس هواهی مشتری

(دیوان، ص ۴۵۴-۴۵۵)

خاقانی گوید.

جاهل آسوده، فاضل اندر رنج  
فصل مجهول و جهل معتبرست  
(دیوان، ص ۶۶)

ظهیر قاریابی گوید:

مرا در دست هنرهای خوشن و باد  
نمتمی که من از فصل در جهان دیدم  
که هر یکی به دگرگونه دارم باشد  
همان جای پدر بود و سیلی استاد  
(دیوان، ص ۶۶-۶۷)

کمال الدین اسماعیل گوید.

گناه موجب حرمان بیسیست در عالم  
بلبل طبعم نوا کم می زند  
کشتی لعل هنر بر خشک ماند  
دان چو سوسن خامشم کاین قوم را  
در هر آن خانه که زاید دختری  
من چرا خامس باشم کر سخن  
فا بر این صورت بود کار هر  
سعدی گوید: «بررگی را پرسید» که با چندین قصیدت که دست راست راست، عام در  
انگشت چپ چرامی کند؟ گفت بدانی که اهل مصیبت همیشه محروم باشند؟ (کلیات ص  
۱۹۱). سلمان گوید.

کرم از شومی نظمست چنین نامستظوم  
حاکم بر فرق هنر کان سبب ربح و غناست  
(دیوان، ص ۳۹)

حافظ در جاهای دیگر گوید.

آسمان کشتی ارباب هنر می شکند  
فلک به مردم نادان عهد تمام مراد  
به عجب علم نغور شد را سبب طرب محروم  
عشق می ورزم و امید که ایز فن شریف  
هر بی عیب حرمان نیست لیکن  
۶ کشیدن: یعنی نوشیدن در کشیدن و به اصطلاح امروز «سر کشیدن» هم به همین  
معاست

مخاقاتی گوید:

با حسان در ساختن تا بر در و در بزم تو      من غم هممران کشم و ایشسان می روشی کشند  
بیکوئی کن رسم بدعهدان رها کن کرجه      نره زی عاسق دهد و صاف با دسمن کسند  
(دیوان، ص ۵۲۴)

حافظ در حافظای دیگر گوید:

- شراب لعل کشت و روی مدجیبان، بین  
- صرف برکش زیر و بادۀ صافی درکش  
- گفنی ز سر عهد ارل يك سخن بگو      نگه یگو بمت که دو بیماسه درکسم  
«گفتی» در بیماسه کسی (که به بیماسه کسی شهره شدم روز الست) و کیشان در دُرْد کیشان (با  
دُرْد کیشان هر که در افتاد بر افتاد) از همین «گفتی» است.  
- لاله ← شرح غزل ۳۷، بیت ۹  
چشم بد دور ← چشم زخم: شرح غزل ۱۵۶، بیت ۸.  
- مطرب و می ← می و مطرب، شرح غزل ۸۶، بیت ۲  
۷) بلبل ← شرح غزل ۷، بیت ۱  
- موسم گل ← وقت گل: شرح همین غزل، بیت ۱.

- ۳ ما شبی دست پرریم و دعائی بکنیم  
دل بیمار شد از دست رفتن صدی  
آنکه بی حرم برنجید و به تیغ زد و رفت  
خشمك شد پیخ طرب راه خرابات گجاست  
۶ سایه طایر گم حوصله گازی نکست  
طلب از سایه میمون همایی بکنیم  
غم هجران برا چاره ز جانی بکنیم  
تا طیبش به سر آریم و دوائی بکنیم  
بزش آید خدا را که صفائی بکنیم  
تا در آن آب و هوا نشوونمایی بکنیم  
کار محبت هدا که خطائی بکنیم  
طلب از سایه میمون همایی بکنیم

دست از پرده بشد حافظ خوش گوی گجاست

تا به قبول و عزلش ساز نوانسی بکنیم

۱) دست بر آوردن / دعا ← دعا شرح عزل ۶۸، بیت ۳.

۲) معنای بیت: همانطور که بعضی گیاهان در محیطهای خوش آب و هوا و مساعدتر  
بهر نشوونما می کنند، می گویند که ریمه عیس و عسرت ما خشکیده است باید از این خاک  
بیر وون بکشیم و بیریم در محیط مساعد و خوش آب و هوا. خرابات بستیمش که رشد و نمو  
کند، یا صلا از هر خاک و خطه ای حر خرابات دل بکنیم، و در خرابات که هوای عشق دارد  
و آب طریقه ریشه بدو نیم و رشد بکنیم بیر ← خرابات: شرح عزل ۷، بیت ۵.

«نشوونما» «بایدن و مزودن، باله گی و رسیدگی، رشد» (الف سیمه) «خافنی می نویسد»  
«[حکما] به بهار عمل میں دارند که نشوونما از فیض دل دارد» (مستات خافنی، ص ۳۱)  
کمال لدین اسماعیل گوید.

به سوی دیده و دل تحفه ها فرستدند مجاهیزان طبیعت به دست نشوونما

(دیوان، ص ۷۰۵)

علامه قزوینی در حاشیهٔ این بیت نوشته است «نسخ حاصره باستانی ح در اینجا بیست و نعل را علاوه دارند»

در ده نفس کراسته بکند شد تیر آهسته بگسائیم و سراسر بکنیم  
 بیست و نعل در سودی، من جادوی، عیوضی بهر روز، حالای نائینی - مدیر احمد، قدسی پنهان  
 و انجوی پیر آمده است.

۵۱ رندان به شرح غزل ۵۳، بیت ۶

۶) کم حوصله کم حوصله در اینجا ایهام دارد حوصله کلمه بیست و نعل به معنای «چینه‌دان» «عزیز کردن» (لغت نامه) و «در تدوین عده کم به از سنگین و صبر، تاب و طاق و تحس» (انسراج) بد «کم حوصله» هم به معنی بی طاق و کم ظرفیت است و هم طاق صعب‌حش‌ای که چینه‌دانش کوچک است در مقابل بزرگ‌گویی که چینه‌دان بزرگ دارد و بسیار حورید (بیر) حوصله در لغت نامه ۱. حافظ در جای دیگر گوید.

مرغ کم حوصله را گویم خود خو که بر ارحم انکس که بهد دام چه خواهد بودن  
 - هما - شرح غزل ۶۶، بیت ۱

۷) دلم ز پرده بشد ایهام دارد الف، از پرده زار و زاری و حویستند ری بیرون فتد و رسوائی به بار آورد (ب) همانند یک موسیقی‌دان، نابزرگ موسیقی، از پرده بسامان و در سب خود خارج شد. غیر - پرده: شرح غزل ۱۴، بیت ۴.

- حافظ خوشگوی - حوصله بی حافظ شرح غزل ۳، بیت ۹

- قول و غزل - شرح غزل ۱۲۸، بیت ۴.

ساز نوازی بکنیم: علامه قزوینی در حاشیهٔ مربوط به این هجیر نوشته است «چنین است در خرق، بعضی نسخ، سز و مونی (با و عاطفه)» ضبط اشعار، قریب، پنهان و انجوی هجرت من قزوینی است، ضبط سودی، خادری، عیوضی بهر روز، حالای نائینی - مدیر احمد و قدسی «ساز و نوازی بکنیم» امثال ضبط خیر هم است که آقای دکتر حسنعلی هروی در مقدمه‌های خود یاد آورده است، لکن سز و مونی کردن، با و کردن در تذکره فارسی به کار نرفته است اما مطابق ضبط قزوینی و همانند من چنین می‌شود: نوازی ساز کنیم

ما نگوئیم به و میل به ناحق نکنیم  
 عیب درویش و توانگر به کم و بیش بدست  
 ۲ رقم مصلحت بر دستر دانش نرسیم  
 شاه اگر جرعه رسد نه بحرمت نوشد  
 ۱ هوش پر بیم جهان در نظر راه روان  
 آسمان گشتی ارباب غنای شکند  
 گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید  
 جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم  
 کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم  
 سر حق بر ورق شعبده صبحی نکنیم  
 التفاتش به می صاف مروق نکنیم  
 فکر سب سیه ورین معرقی نکنیم  
 تکیه ن ده که برین بحر معنی نکنیم  
 گو تو خوش باش که مگوش به احمق نکنیم  
 حافظ از غصم خط گفت نگیریم پرو

و به حق گفت چهل با سخن حق نکنیم

۱. جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم: یعنی دیگران را به سیاهکاری (→ شرح  
 غزل ۱۱۲، بیت ۸، و خود را به دانش بیاس رسمی صوفیه که حرفه نبود آ ۱ و ۱ است،  
 بسبب نه هم

دلق → شرح غزل ۸۵، بیت ۱

→ ازرق → ازرق بوسان- شرح غزل ۱۱۷، بیت ۸.

۲. معنای بیت، مصرع اول این بیت ابهام طریقی دارد «لف» عیب درویش و توانگر  
 به اسکه نگوئیم → طبق لف و شد مرید → یکی کم دارد، و دیگر → ۵۵، ۵۰ است و کار بد،  
 مصلحت آن است که مطلقاً نکنیم؛ (ب) عیب گشای درویش و توانگر، چه کم باشد چه زیاد  
 بدکاری است «(دهن و ربان حافظ، ص ۱۲۶)

۳. معنای بیت دانش را محترم می شماریم و یا معطله نمی امیریم در اینجا حافظ

بر عکس مورد دیگر اردشیر به نیکی یاد می‌کند. در جدهای دیگر گوید  
 - دفتر دانش ما جمله بشنوید به می      که فلک دیدم و در قصید دل داسا بود  
 - بشوی اورا اگر همسری مانی

و حیثی که می‌دیم «دفتر» و غالب و هن می‌کند و در گر و باده است بیر «عم» شرح غزل  
 ۱۷۶، بیت ۲ در مصراع دوم می‌گوید حقایق، بویژه حقایق عرفانی را از مقوله شعبده (←  
 شرح عرف ۴۱، بیت ۸ می‌شماریم شادروان غنی گوید «هم معطه: حد بطلان و رق  
 شعبده معلوم می‌شود شعبده یا نوعی از ربا و ورق و کاغذ بوده است» (حرف سی سی، ص  
 ۵۲۷)

(۴) معنای بیت / جهش یا جابه‌جانی ضمیر؛ شده گر حور ع شراب رندان (← شرح  
 غزل ۵۳، بیت ۶) ر      که معمولاً ذری‌آمر و ناصاف است - یا احترام نوسد، با هم به  
 تلاقی، التماسی به می‌صاف و پوده [مروق] و خواهیم کرد، ضمیر (در التماس) در این  
 مصراع جابه‌جا شده و حالت عادی اش از این قرار است، انتکات به می‌صاف مروّس نکتیم.  
 استاد فروز مهر این جابه‌جا شدن ضمیر را برقص یا جهش یا پرس ضمیر می‌خوانده است.  
 این نحوه کاربرد ضمیر از دیر باز در شعر فارسی سابقه کار برد دارد. سعدی گوید،  
 - یکم روز بر بنده ای دل بسوخت      که می‌گفت و فرم ندهش می فروخت  
 (کلیات، ص ۲۸۶)

[یعنی يك روز دلم بر بنده ی بسوخت،

- مرا خود دلی دردمند سم و ریش      تو بوم نمک بر جراحی مریش  
 (کلیات، ص ۲۸۸)  
 - یعلم الله که گر آبی به تماشا روزی      مردمان از در و بامت به تماشا آیند  
 (کلیات، ص ۵۰۳)

[یعنی از در و بام به تماشايت آیند]

- گمان مهر که بداریم دستب از افتراک      بدین قدر که تو از ما عیان بگردانی  
 (کلیات، ص ۶۲۳)

خواجو گوید:

تو هفت منظر رنگار خورداینه گون      مهل که آینه دل بگیردت زنگار  
 (دیوان، ص ۵۳)

[یعنی آینه دل رنگار بگیرد]

حافظ در جاهای دیگر گوید

- خو غنچه بیش تو ش مهر بر دهن باشد [= خو غنچه بس تو مهر بر دهنش باشد]
- آه از آن روز که بادت گل رعنا سرد [= آه از آن روز که باد گل رعنایت را ببرد]
- به عرب به صدر خار برسان کرد [= به عرب به صد خار دهن را برسان کرد]
- ناگهس سین بد بس من بطل کرد = ناگهان سین بد نقش امین را بطل کرد.
- عیشش به روی دل در مین می زد کرد [= عشق به روی دلش در مین را بست
- عشت رسد به فریاد از خود به سان حافظ ... [= عشق به فریاد رسد]
- عیان مینج که گر می رسی به شمشیرم      مهر کم سر و دستت ندارم از هم الک
- یعنی دست از هم اکتب بریدارم
- تا به دامن منشیند رنجهت گردی [= تا به دامن گردی رنجهت غبارگیر باشد]
- به جای تو ای سرو باربرور من      که روز واقعه پا وامگیرم از سر خاک
- صی ... از سر حاتم و مگیر
- مُروّق در عربی رزاق = روق، فارسی، مصدر بر روی ساخته بد، لذا مروّق یعنی
- باوده، صاف، موج‌خیزی گوید

بده حوسب روی مروّق شد سب      پدکتر راب و قوی بر راب  
(دیوان، ص ۱۷۱)

سنائی گوید

درده پسرا می مروّق را      یاران موافق موافق را  
(دیوان، ص ۲۷)

طهیر قاریابی گوید:

زمیت پس نگر ف و در او نطن سافیس      معنی می مروّق و اسماظ ساغرسب  
(دیوان، ص ۳۲)

سعدی گوید:

با دوسان مسوق و یاران مهر بسا      بششسه و سر ب مروّق کشیده گیر  
(کلیات، ص ۸۶۴)

حوالحو گوید

ز جام ملل سن عرضان سیمین بر      می مروّق بوخین از عوانی کو  
(همای و همایون، ص ۳۲۱)



نیر - ذوق: شرح غزل ۱۷۰، بیت ۸.

۵) خوش برانیم: در جای دیگر گوید:

بده کششی می تا خوش برانیم از این دریای ناپیدا گرانه  
- مُعَرَّق: «بحام معرق بالقصة لگام به سیم آرسنه» (مسهی لارب) نوشده رررنا  
سیم سیم آرسنه، سیم که فته، رررر سیم د گوهر آرسنه «گفت نامه» ابوری گم بد  
استوری بود سینه زیر معرق ریشی راست چون تیره شبی بسته بر او یکبه ماه  
(دیوان، ص ۴۱۷)

۶) اسمان کشی ارباب هنر می شکند. سکایت رناسارگری و کج تایی آسمان  
(حرج فلک، رمانه، با اهل هنر و علم در ادبیات فارسی سابقه ای کهن دارد. برای تفصیل -  
حرمان اهل هنر: شرح غزل ۱۹۲، بیت ۲.

بحر معلق کتابه ز آسمان است که در ول یست به آن تصریح شده است «تکیه آن به  
که برین بحر معلق مکنیم» یعنی چون آسمان بدخواه اهل هنرست، بهترست که بر او انکار و  
اعتماد نکنیم

۷) معنای بیت: اگر حسودی دو به هم ری و سخن چینی کرد و رفیقی را از رفیقی رنجاند،  
چو رداش اس است [حفظت بدرفشی که رنجیده ست می گوید که تو سده دل و دود پور می باش  
و بعد تأییر بسانی واقع مشو، و به سخن چین بداندیس یگو] و برو به دیال حیر و خوشی  
خویش و بدان که ما گوش به سخنان احمقی خون تو نمخواهیم گرد شبیه به این مضمون،  
عزالی می نویسد «و هر که با وی قل کند که فلان کس تور چنین گفت یا چنین می سازد بر  
حق تو، یا می رسد، پس پس حیر وی را باید به جای آوردن. اول آنکه باور ندارد، که تمام هاسق  
ست و حدای تعالی که بداند [هاسق مسدود]» (کیمیا، ج ۲، ص ۹۹).

۸) معنای بیت: اگر مخالف ما سخن خطائی گفت، مرا حذر ای نمی کنیم و درمی گیریم،  
و اگر حرف حق رد ستیزه و مکابره با حقیقت نخواهیم کرد. عزالی می نویسد «رسو» (ص)  
گفت هیچ قوم گمراه ننسند که به جدل برایشان غالب شد، و در طائی عربی گرهت  
بوحقیقه (رحص) وی را گفت جر بیرون سائی؟ گفت به محاربه خویش بر از حدل گفت  
همی باردادیم» (کیمیا، ج ۲، ص ۷۱-۷۲)

سرم خورشست و بهبانگ بزند می گویم  
 عبوس رهد بهوجه حمار نشیند  
 ۳ شدم فسانه به سرگشتگی و ابروی دوست  
 گرم نه پیر مغان در بر روی بگشساید  
 ممکن درین جسم سروریش به خودروئی  
 ۶ تو خائفه و خریات در میانه بین  
 عیار راه طلب کیمیای بهروزیت  
 ز شوق ترگس مست بسدبالانی  
 ۹ بهار می که به فسوی حافظ از دل پائ  
 غبار زرق به بیضی قدح فروشویم

سعدی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد.

من آن بدیع صفت را ترک چون گویم  
 که دل پرد به چوگان زلف چون گویم  
 کنیات، ص ۷۳۴

(۱) به بانگ بلند: به بانگ بلند، یا به آواز بلند تعبیری مجازی است و مراد از آن نه صدا برداشتن و فریاد کردن واقعی است؛ بلکه شکار یا آشکار کردن است مؤید بر مدعا میان دیگری از اوست

عاشق و رند و می خواره به آواز بلند وین همه منصب نژاد خود پریوش دارد  
 درین مثال «به آواز بلند» را به صورت فید پری عاشق و رند و می خواره بودن آورده است. و به خوبی پیداست که مراد از آن «آشکارا» است. در حای دیگر گوید.

ریاب و چنگ به بانگ بلند می گوید که گوش هوس به پیغام هبل رز کنید  
(که البته «به بانگ بلند» در اینجا نیز مانند «به بانگ بلند می گویم» مورد بحث به هم دارد).  
نظامی گوید:

عسوی پوشده جلد دارم چند عاشقم عاسقم به بانگ بلند  
(هفت پیکر، ص ۳۰۵)

کمان الدین اسماعیل گوید:

- مل و نیست در آفاق به آوز بلند می کنم فاش من این معنی و برهان بر سر  
(دیوان، ص ۱۱۰)
- عاشقم، عاسوی به آواز بلند من که باشم من که عاشق بیستم  
(دیوان، ص ۷۱۲)
- به بیکوئی و شگرمی تو به بانگ بلند به در سپهر کنیز همه چهار هم نیست  
(دیوان، ص ۷۱۶)

عراقی گوید:

آسکار نهان کنم تا چند دوست می درمت به بانگ بلند  
(دیوان، ص ۱۹۰)

- نسیم یعنی بوی خوش، ریحه، برای تفصیل به نسیم باد؛ شرح غزل ۶۱، بیت ۹.  
- می جویم این کلمه که کلمه قافیه بر بیت است در بیت چهارم همس غزل هم تکرار  
شده است (به صورت از کجا جویم). برای تفصیل در این باب به تکرر قافیه در شعر  
حافظ، شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱

(۲) عبوس زهد یعنی کسی که زهدی که بر سر زهد و ریاضت نرشد و ست. عوالی  
می نویسد: «آنکه عابد بود روی برش درد که گوئی با مردمان به حشم است» (کیمی ج ۲،  
ص ۲۶۲). خود حافظ هم غالباً زهد را بدجو و عبوس می داند:  
- گله از راهد بدجو چه کنم گر بکرم...

- بشینه پوش تندجو از عشق نسوده ست بو.

به وجه خمار نشیند / نشیند ضبط عیوضی - بهرور، خلاصی نایی ندر احمد، فشار،  
برمان و بجوی همانند هرویی «نشیند» (به صفت متعی) است. سودی این غزل را ندارد.  
عیب این ضبط آن است که معنای از آن استفاده نمی شود. مگر به تکرار سبک هدی وار  
همین است که دیگر هدی با وجود تکرار شده بسط هدی «نشیند» داشته اند تصحیح

فاسی کرده و به جای آن «بشید» (به صیغه مثبت آورده است و در معنای بیت نوشته است «زاهد که عبوس یعنی خیم آلود است، مانند مردمان خماورده جلوه می کند برخلاف فرقه دردی کشان که خوش جویند» (تعیینات حسری، ص ۶-۱۲، و «عبوس زهد» ترکیبی نظیر «حسرات می» و «مسخرور» سمرده است به گمان من حق یادکر خاتون است و صیغتهای دیگر و نیز فاءهای عجیب و غریب چون عُبوب (بر وزن خروس) به صورت مصدر و یا «غروب زهد» کاملاً بی‌اراه است.

مرید خرقه / مرید فرقه؛ صبط عیوضی - بهر روز جلالی - نبی - بهیر احمد، مرید، اشتر و پرمار، همه هم‌اند فریسی (مرید خرقه) است خاتونی تا آنکه حسب نسخه ۹ نسخه من هم‌اند فریسی بوده، ولی طبق یک نسخه، به صورت «مرید فرقه» ضبط کرده است اشک، بن صبط این است که یاده امروزی است و در متون قدیم سابقه ندارد برعکس «مرید خرقه» سابقه دارد. خواهی می نویسد: «اصناف مریدان سه فرقه است که اند» مرید محبت، مرید صعبت، و مرید حرمت» (در آثار عارفانی، ص ۲۶۴)

۳. معنای بیت داسال در به‌دردی و سرگشتگی من همه‌ها مشهور شد و بروی روست - یعنی ستمه‌ای از حسن و - مرا رپای دزآورد یعنی همانطور که جوگان مرغوی و بوی است و در در چمبره غلبه خود آورد، او سر احتیاج مرید است گرفت بر - جوگان شرح غزل ۱۴۵، بیت ۷.

۴. بهر معنی - شرح غزل ۱، بیت ۴

۵. این بیت حاکی از اندیشه‌های جبری حافظ است بر فی تفصیل در این باب - حافظ و جبر، شرح غزل ۲۳، بیت ۸

۶. خنقده - شرح غزل ۲۳، بیت ۱

- حرابت - شرح غزل ۷، بیت ۵

۷. کیمیا - شرح غزل ۵، بیت ۹

۸. برگس - شرح غزل ۱۰، بیت ۳

- لاله - شرح غزل ۳۶، بیت ۹

۹. تقوی - شرح غزل ۱۸۷، بیت ۱

- زرق - شرح غزل ۲۱، بیت ۲

- قبض - شرح غزل ۸۰، بیت ۹

معنای بیت؛ اصل مراد حافظ در این بیت و بعضی ابیات هم مصمون یا این بیت این

است که باده بوشی در باکاری بهترست. سهن است پادهر ریا شعار باده ست می گوید  
می بیاور تا به دسور و تحویر حافظ کدورت و رنگار ناشی در دورری را به مدد جام لب لب و  
دل خود برداشم



۳ من اگر خارم و گر گل چمن آرائی هست  
 در پس آینه طوطی صفتم داشته اند  
 ۶ خنده و گریه عشق و جانی دگرست  
 که من دلشده این ره نه به خود می گویم  
 آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم  
 گوهری دارم و صاحب نظری می گویم  
 مکنس عیب کرو رنگ رب می شویم  
 می سرایم به شب و وقت محسر می شویم

حافظم گفتم که خاک در صباخانه میوی

گو مکن عیب که من مشک خن می بویم

(۳-۱) سه بیت اول پس غزل بدیده حیرتی دارد بری تمضین بدو بر باب ۷ حافظ و  
 حیرت شرح غزل ۲۳، بیت ۸

بدلشده یعنی دل داده، دل از کف داده، آنکه دلش شده یعنی رفته و از اختیار او بیرون  
 است

کمال خجندی گوید

باخبر بیست راز هیچکس الا خود کمال بیخودی دلشده می در دو جهان، بیخوی

دهوان، غزل ۱۹۱

به خود یعنی از پیش خود به به اختیار خود خدائیکه در جای دیگر گوید

حافظ به خود نویسد این حرفه می آید

(۲) طوطی پس ایستد گویا برای آنکه به طوطی سخن گفتن بیاموزد، و در پس  
 آینه می ایستد و تعلیم بدهد، ای در پس آینه، به طوری که طوطی او را ببیند، حرفهائی

نه و تعین می کند صوطی که فقط خود را در ینه می بیند تصور می کند. ین حرفها در خودش رده است، نه به وحد می بدوشبیده ها در تقلید می کند (بیر ← «طوطی سب ایله» در لعب نامه دهجدا) حافای گوید:

من حوطوطی، جهان ده پیش من حور به است      لا حرم معدوم، رح حو بشتن می نگریم  
هر چه عقلم در س تبیه نفی می کند      من همان معنی به صورت بر زبان می ورم  
(دیوان، ص ۲۴۸)

بیر ← طوطی، شرح غزل ۴، بیت ۲.

استد اول به تغییر دیگر ح فظ سطر اول هما، حد وید سب سایه دلیل «سباده»  
با میدن حد وید بعیم دهندگی اوسب حمانکه در قرآن مجید بارها تعلیم به حد وید سب داده  
سده سب و علم آدم لا سماء کنها (بقره، ۳۱)، علم فرار حق الانسان علمه لیان  
(انرحمن، ۴-۲) اندی علم بالعلم علم الانسان ما لم علم علق، ۴-۵، واتفوا لله وبعثکم  
لله (بقره، ۲۸۲) بیر ← سلطان اول، شرح غزل ۱۶۱، بیت ۶

۳) می کشدم: علامه فروسی در حاسبه راجع به بن کشف بوسه است «حسن است در  
سبح قدیمه، سبیر سبع که می پروردم». ضبط حدیری هم همسطور است «کثر خنلری  
در تعلیمات خود نوشته است» «می کشدم صیغه مضارع راجع کاستن این صیغه مادر به کار  
رفته و صورت معمول و منداول آن می کارد است» (تعلیمات، ص ۱۲۳۲).

۵) دلق مایع: ← شرح غزل ۸۵، بیت ۱

معنی بیت. ما آنکه با داشن دلق و صده در که ناموس طر هفت سب، عیب است که  
کسی به باده خواری پرد ید و می گلگون بوشد، وی غتر ص مکی خرا که رنگ ریای دس  
منع ما سرفه سالوس ر فقط با باده گلگون می نوس سب و رمل فرد سس رنگ ر به آ  
هر داب یا «می» از تعبیرات سابع حافظ سب ← شرح این بیت سرف و فوج صومعه در  
وجه می بهیم، دلق ری نه اب حرا داب بر کنشیم (شرح غزل ۱۹۳، بیت ۲).

۷) میخانه ← شرح غزل ۳۲، بیت ۱.

هشتم ← شرح غزل ۱۰۹، بیت ۵

گرچه ما بندگان پادشاهیم      پادشاهان ملک صبح گهییم  
 گنج در آستین و کیسه نهی      جام گیتی بسا و خاک رهیم  
 ۳ هوشیار حضور و مسب غرور      بحر توحید و عرقه گهییم  
 شاهد بخت چون کرنمبه کند      ماسی آینه روح چو مهبیم  
 شاه بیدار بخت را هرشب      ما نگهبان قسرو کنهیم  
 ۶ گوشتیست شمار صحنه‌ها      که تو در خواب و ما بیدیده گهییم  
 شاه منصور واقفست که ما      روی همت به هر کجا که بهیم  
 دشمنان را ر خون کفن سازیم      دوسنان را قبای فسح دهیم  
 ۹ رنگ ترویر بش ما نبود      شیر سرخیم و سعی بهیم

وام حافظ بگو که باز دهند

گرده‌ای اعتراف و ما گویم

۲ و ۳) این ابیات شامل احکام مسافری است بری تفصیل « شطح، شرح عرب ۱۹۱، بیت ۱.

— گنج در آستین، عراقی هم این عبارت وصفی را به کار برده است.

گنج در آستین و می‌گردیم      کرد هر کوی بهر یک منعال  
(دیوان، ص ۱۲۴)

همچنین مو حر

وائی به و گنج در آستین      سرانی نه و ملک زیرنگین  
(دیوان، ص ۷)



۷) شاه منصور ۷۵۰۱-۷۹۵ ی برادراده شاه شجاع، فرزند مظفر بن محمد (امیر میدان الدین)، آخرین شاه سلسله آل مظفر است که دلیرانه با تیمور جنگید و حتی شخصاً در بار با شمشیر به تصور حمزه برد و سر محم با کشته شدن او - همراه با هفتاد تن دیگر از شاهزادگان آل مظفر به امر تیمور - سلسله آل مظفر که در ۷۲۳ تا ۷۹۵ در ایران و کرمان بود و صفهان و بعضی مستعمرات هندوستان حکمرانی است، منقرض گردید. ساندرونی عی می گوید: «شاه منصور مورد علاقه و محبت مخصوص خود چه حافظ بوده، و به طوری که از گفته های و درباره شاه منصور برمی آید کمتر کسی را همراهی معاصران این درجه مورد علاقه خاطر او بوده است.» (تاریخ عصر حافظ، ص ۴۰۰).

حافظ دو سال اول از پیم سلاست شاه منصور دادند کرده و ۹ بار از او بالتصریح و به نیکی یاد کرده است.

۱) در غزلی به مطلع «بیا که رایت منصور پادشاه رسید» که اشاره به سلسله شاه منصور بر سیرار و گریزاندن برادرش شاه بجایی دارد:

۲) در غزل با قصیده وری به مطلع «سحر حور حور و حور علم بر کوهسار و رد» تا آنجا که می گوید:

سپهشاه مظفر هر شجاع ملک و دین منصور که چو پیرریح حیده بر سر بهاران زد  
۳) در غزلی به مطلع «لای طوطی گوی «سر» تا آنجا که گوید

به یمن دولت منصور شاهی علم شد حافظ اسیر نظم اشعار

۴) در غزلی که در صدر بن مقل و مع است، به مطلع «گرچه ما سدگان نادسیم»:

۵) در غزلی به مطلع «مکنه ای دلکش بگویم حال آن مهر و بین» تا آنجا که می گوید

از مراد شاه منصور ای غلک سر بر متاب نیز می شمشیر سنگر، قوت بار و بهین

۶) در غزل با قصیده ی به مطلع، «حور سحر نهاد حمایل بر ابرم» تا آنجا که گوید:

منصور بن مظفر عربست حور می در این حجب سه نام بر اندام مظفرم

۷) این قطعه

روح القدس آن سروش فرخ بر قبه طارم زمرجد

می گفت سحرگهی که یارب در دولت و حشمت مغید

بر مسند حسروی پماد بر منصور مظفر محمد

یعنی منصور بن مظفر بن محمد

و پیداست که حافظ این قطعه را در و آخر پیم عمرش یعنی در دو سال بین ۷۹۰ که اغیر

سلطنت منصور و ۷۹۲ ق که سال وفات خود حافظ است سروده است

(۸) در مثنوی «ساقی نامه» آنجا که گوید

حدیو جهان شاه منصور یاد عیار غم از خاطرش دور یاد

(بیه بن ایوب در صبح فروبی بیست و اسنان در حاسنه اشاره کرده است که نهاد در نسخ قدیمه میبای طبع او پیوده ولی در نسخ متأخرتر هست)

برای مفصل بیسر در باره شاه منصور ← تاریخ معول، عباس خیال ص ۴۳۹-۴۴۲

در ریح آل مظفر محمود کبی، بویزه صفحات ۱۲۹-۱۳۶، تاریخ عصر حافظ، هاشم غنی،

ص ۴۰۰-۴۲۵؛ شده منصور، تألیف محمد بهرام دستابی، تاریخی تهران، ص ۳۳

۱۳۴۸، یادگاری شکفت اور بهمورد، نوشته اس غریبشاه، ترجمه محمدعلی نجفی، ص ۳۹-

۴۷

حد را کم‌شیش با حرفه پوشیدن      رخ از دندان بی‌سماں مهوش  
 درین حرفه بسی الودگی هست      خوشا رقت قیدی می‌فروشد  
 ۲ درین صوفی‌دشان دردی ندیده      که صافی یاد عیش درد جوشن  
 تو باریک‌طبعی و خافت نیاری      گرامیهای ششی دلق‌پوشن  
 چو هستم کرده‌ای مستور مشین      چو مضم دده‌ای ره‌رم مهوشن  
 ۳ بیا و بر عین این سالوسیان بین      صراحی خون دل و بربط جوشن  
 زدل گرمی حافظ برخیز باش  
 که دارد سپیده‌ای چرخ دیگ جوشن

این غزل از نظر مضمون، یعنی اشاره از حرفه پوشیدن یادآور غزل نعل و عسکراکامی است  
 مگر به حدیث حرفه‌پوشان      آن سحر دلای بسست‌کوشان  
 و بخشنه سبزه‌شان به‌گردن      هم‌جنون جرس از دودگوشان  
 (کلیات عبید، ص ۷۱)

۱. حرفه‌پوشان ← حرفه، شرح غزل ۲، بیت ۲ موهی، شرح غزل ۶، بیت ۱  
 - دندان ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶

۲. خوشا رقت ← خوشی رفت؛ شرح غزل ۴۸، بیت ۷

۳. صوفی‌دشان ← صوفی، شرح غزل ۶، بیت ۱.

- درد‌نوشان ← درد‌کشان، شرح غزل ۷، بیت ۵

۴. دلق‌پوشن ← دلق، شرح غزل ۸۵، بیت ۱

۵. مست / مسور ← مسوری و مستی، شرح غزل ۱۱۰، بیت ۸

۶) غُش. مصدر عربی به معنای «باز ورس بر کسی - ربیع» (منتهی‌الارب) «ربا»  
 یا قس بر خرید و فروش» آندرج. غیاب همچنین به معنای «غم و اندوه قسوس،  
 قسوس، دروغ، حیف» (لغت‌نامه) همچنین «سرحوردگی، واحوردگی» (منشأ، سر ←  
 معاین: شرح غزل ۱۴۸، بیت ۳

- سالوسین: یعنی اهل ساوس وریا ← سالوس - شرح غزل ۲ بیت ۲

- صراحی ← شرح غزل ۲۵، بیت ۳

- پریط ← عود: شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱.

معنای بیت حافظ در این ست خیر بعلن به کا برده و با طرد، ساه به صوفیه منظور  
 و سالوس (چنانکه می گوید «صوفی و سال» می گوید که در دل صراحی برده «خون» است  
 اردست مان است. بن تعبیر ابهام دارد. چه خون دل بودن صراحی دومی دارد. الفبا  
 به حالت غمگین و حسرت رده بود سالوس سراب خون رنگ چنانکه در حادی رنگر  
 گوید

- چه خون که دردم افتاد همچو حاد و نقد

- با دل خونین لب خندان بیاید همچو جام

همچنین گر پریط (= عود) را خردش می بینی ردست سالوس «خردسال» بودن عود  
 هم ابهام دارد الف) کارکرد عاری عود که برآوردن خردس «هنگام است» سالوس فرود  
 برداست، فریادخونی و مظلم او

ساه شمشاد قدان خسرو شیرین دهان  
 صفت بگدشت و نظر پر من درویش انداخت  
 تا کی از سیم و ردت کیسه نهی خرد بود  
 کمتر از ذره نیی هست عتو مهر پور  
 بر جهان تکیه مکن و رفد حق می داری  
 پیر بهیست به کش من که روش حوس بد  
 د من دوست نه دست از ردتش نگسل  
 یا صبت در چمن لاله محرم می گفتم  
 ۹ گفت حافظ من و تو محرم این راز نه ام

از می لعل حکایت کن و شیرین دهان

(۱) خسرو اب بهام به خسرو وزیر، عباس سیرس در سحر به معنای سرور است.  
 «محبان» که «شاد» هم در «شاد شمساد» معنای محارری است شبرس که در  
 «سیرین دهان» مخرج است یا «حسرو» ابهام به معنی دارد  
 - شکستن قلب / قلب شکستن هم بهام دارد / لب شکستن در لب / شکس قلب  
 (کبوتر) سیاه به قرینه صفت شکستن این صنعت سابعه کاه برد قدیمی دارد. عرفی گوید:  
 لشکر عسفی یاز بیرون ناحت      قلب عسفی را شکست فتاد  
 (دیوانه ص ۱۶۲)  
 سعدی گوید

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند      بر چه سد که همه قلب دوسار شکنی  
 کنایات ص ۶۳۷

خواجو گوید

کس بر که کشیدی و کمان بر که گشادی

فیب که شکستی و به میدان که بودی  
(دیوان، ص ۳۲۹)

از همدوی سیه که توان بد کرده ای  
حافظ در جاهای دیگر گوید:

یار دلدار من از قلب بد یسان شکند

به دلف گوی که ایس دلبری بگذار

به عمره گوی که فیب ستمگری بشک

۱۴ درویش ← سرخ غزل ۹، بیت ۳

چشم و چراغ، «محبوب تر از الوحود» (فرهنگ نفیسی) «معسوی کنایه رکسی»

حیرتی که مورد علاقه و محبت است «(لغت نامه) سنائی گوید

بگذره نظری کن به سنائی تو نگار

ی چشم و چراغ من رای جان و جهانم

(دیوان، ص ۹۳۹)

حافظی گوید:

رفتم به راه صفت دیدم به گوی صفا

خس و چراغ مر حنائی نگیر و چه صفا

(دیوان، ص ۱۵۲۹)

عطار گوید

چشم و چراغ سنت و نور دوچشمه دیں

صاحب قیون صفت قرآن صاحب نور

(دیوان، ص ۷۰۳)

معنی گوید

چشم و چراغ حل قیاین رپیش چشم

برق جهنده خون پرود همجان بر لب

(کلیات، ص ۷۶۱)

خواجو گوید

اگر چراغ نباشد مر تو چشم و چراغی

ور قصاب بیاسد مرا تو ماه تمامی

(دیوان، ص ۱۲۲۲)

سلمان گوید:

بهره جراثش حمایا بدهر که هر دسر به تیغ

... می که ... و ... و ... و ...

(دیوان، ص ۳۶)

حافظ در جاهای دیگر گوید

- چون توئی برگس به نظری چشم و چراغ  
- گر چه خورشید و شب چشم و چراغ عالم  
- ای مه روح مرگشته چشم و چراغ عالمی  
- (۳) اساره به فقر مادی حافظ در - برای تفصیل در این باب - فقر شرح عمر، ۲، بیت ۹  
(۴) ذره و خورشید؛ اشاره به رابطه ذره (= مبادی ناچیز و در عین حال کثرت از سالک ما  
سان) و خورشید (هم خورشید آسمان و هم کثرت در عالمی) در شعر فارسی سابقه  
کهن دارد.

عطر گم ید.

- کسی سار رسن از نور خورشید  
- که اندر همی خود ذره وارست  
(دیوان، ص ۴۴)  
- ره به خورشید سی یک ذره را  
- لاجرم هر ذره دعوی دار شد  
(دیوان، ص ۱۹۵)  
- چو خورشید جمالت جلوه گر شد  
- خو ذره هر دو عالم محض شد  
(دیوان، ص ۱۹۸)

مراری گوید

دلبر، ذره به خورشید کند عیال و مهر  
طبع وصل تو در سر رهی آن بر جاست  
(دیوان، ص ۸۲)

حافظ در جاهی دیگر گوید:

به هواداری او ذره صفت رقص کنان  
تا لب چشمة خورشید درخشان بر دم  
- ذره را گر نبود همب عالی حافظ  
طاب چشمه خورشید درخشان نشود  
- چو ذره گر چه حقیر بین به دوت عشق  
که در هوای رخت چون به مهر پیوستم  
کمتر از ذره نی؛ ایها درد (الف) اشاره به اینکه از ذره غبار حاکی واقعی کمتر نیستی؛  
ب) بیان اینکه حقیر و پست و ناخیز نیستی چنانکه در جای دیگر گوید  
ای عاشقان روی تو از ذره بیستر  
من کی رسم به وصل تو کز ذره کمتر  
(در این بیت «ذره کمتر» یعنی خو رو بیستارم)

حاصل این طراوت را از کمال لدین اسماعیل قیاس کرده است که بدین گونه  
بر تیغ آفتاب گذارم به رقص گام  
اسدروای او که نه روزه کمترم  
(دیوان، ص ۱۳۸)

مهر در «مهر بور» هم اریک سو با «عشق» و ر سوی دیگر با «خورد سید» به هم تناسب دارد یزدی معنی این بیت حاکی در گرایش حافظ به خنصر است ← حافظ و احصار شرح غزل ۱۹۲، بیت ۱

۶) پیر پیمانده کش من ← پیر معان شرح غزل ۱، بیت ۴  
 «پیمان» و «پیمانده» خاص رند دارد و حافظ برها این - و را ما هم به کار برده است - برای تفصیل ← شرح غزل ۴۲، بیت ۳.

۸) صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱  
 معنای بیت به همه طرائف و بدای سبب تدبیر و بدویغ که مظلومانه بر باد می رود ، حسرت و بری کسب «این چه استعجاب است باد و بن چه فادو حکمت است». شهید شمر در لاله و لاله - کبیده اردوغ حوساری انگ سس که بر گور شهید ن می روید - و دیر بار بر سر فارسی سابقه دارد، شدید هم بهت شأن نزول تاریخی دارد و حافظ به یک جنگ یا کشتار یا واقعه حویس اشاره دارد و بی آنچه مهمتر است کنیت و اطلاق معنی بیت ست و جمیع کنایی مؤثر آن نیز ← لاله شرح غزل ۲۷، بیت ۹



- ۱ خوشتر از فکر می و جام چه خواهد بودن  
غم دل چند توان خورد که ایام نماند  
۲ مرغ کم حوصله را گو غم خود حور که برو  
باد حور غم میخور و بند بقاء منیرش  
۳ دست رسج تو همان به که شود صرف یکم  
پیرمبختانیه همی خواند معنائی دوش

بردم از ره دل حافظ به دلف و چنگ و غزل

تا جرای می بدنام چه خواهد بودن

۱) خواهد بودن این شیوه کاربرد معنی «خواهد» همراه با مصدر کامل (بودن) در مقایسه با «خواهد بود» (یعنی همراه با مصدر مراحه) شیوه کهن تری است. حافظ در غزل مورد بوبره در ردیف چند غزل «خواهد بود»، «خواهد شد»، «خواهم کرد» را به کار برده است.

- تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود

- نفس یاد صبا مشک نشان خواهد شد

- پیر یاد عرم سپ کوی یار خواهم کرد

اما کاربرد مصدر کامل هم در شعر او نمونه‌هایی دارد:

- خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل سنگ

- خواهم شدن به کوی معان آستین هشتن

- خواهم شدن به میخانه گریان و ددخواه

- خواهم از زلف بیان ناله گسائی کردن

۴) معنای بیت، در برابر اضطراب و اندوه ناسی در گذشت عمر می گوید تا چند حبس غمی بخوریم، اگر دل من و امثال من نباشد، و اصولاً زمان و عهد هم به پایان برسد، چه خواهد شد حد قلش این است که خطر از، پایان خواهد گرفت در جای دیگر گوید - حاصل کار که کون و مکن ای همه نیست

- خوش بیاسای زمانی که زمان ای همه نیست -  
 چه های شکر و سکاست رفتن بیند و بدست -  
 چه هست و نیست مر بعد صبر و خوش می نش -  
 یز - فنا [= مرگ و نیستی]: شرح غزل ۶۷، بیت ۹

۳) کم حوصله ← شرح غزل ۱۹۵، بیت ۶.  
 ۵) شکام، یعنی به ناکامی در تاراج بیهمی آمده است «بسران علی بگین چو سوزید» که سالار بگمدی و لشکر ما شکام از شما بار گفتند، دیگر باره قصد جدیدی و نرمد خواهد کرد که کسد» (ص ۶۴۲) همچنین «و در آن وقت بار که بنا کام از آنجا بارگشتم بضرورت، چه بالانی افتاد...» (پیشین، ص ۶۹۸)

- معنای بیت: بهتر است که دد عیش بدهی و خود از حاصل دسترخت کامروا سوزی و گرسه - به سهم و به دید می گوید - می دانی که سر بعد ناکامی و بخل و امساک چه خواهد بود! بیر ← شرح غزل ۱۵۵، بیت ۴

۶) بیر میخانه همان بیر میکند، بیر پیمانه کش، بیر دردی کش، بیر حریر و دریک کلاه بیر معان) ← شرح غزل ۱، بیت ۴

خط جام شادرونی می نویسد، «گویند جام جمشید هفت خط داشته از این هفت: ۱) خط جور ۲) خط بغداد، ۳) خط بصره، ۴) خط ررق (سب = خط سب) ۵) خط اشک یا رست (= خط حطر)، ۶) خط کاسه گر، ۷) خط فرودینه (خواسی عی، ص ۵۷۵) بیر - غیاب معان) شادرونی حدیوحم قطعه ای در دیب الممالك فرودینی نقل کرده است که هفت خط جام را چنین به نظم کشیده است:

هفت خط داشت جام جمشیدی      هر یکی در صفا چو آب سب  
 جور و بغداد و بصره و ازرق      اشک و کاسه گر و فرودینه  
 (واژه نامه غزلهای حافظ، «خط جام»)

حافظ - در جای دیگر بیر از خط جام، به صورت «خط ساعره» یاد کرده است،  
 هر آنکه از دوغ بم خط ساعره جوید      رموز جام جم نقش خاک ره د سب

داسی که چیست دولت دیندار یار دین      در گوی او گدائی بر خسروی گریں  
از جان طمع پریدن آسان بود و لیکن      از دوستان جاسی مشکلی توان پریدن  
موافق شدن به پستان چون غنچه پادشاه تنگ      برانجا به نیک نامی پیراهنی درین  
گه چون نسیم با گل راز نهفته گفتی      گه سر عشق باری از بلبلان شنیدن  
بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار      کاحر کمبول گردی از دست و لب گردن  
فرست شمار صحبت کز این دو راهه مرل      چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن  
گوئی بر فست حافظ از یاد شاه بهجی

ناروب به بادش اور درویش پروریدن

سلمان سادجی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد:

خواهیم چون رلیخا یوسف ریشی گریں      پس دامنش گرفتن آنگه فروکشین  
(دیوان، ص ۳۸۳)

(۱) دولت ← شرح غزل ۳۰، بیت ۶

(۲) چانی: منسوب به چان، یعنی پس عزیز و گرامی در حای دیگر گویند.

در اول هر کس به فیض دولت ارزانی بود      تا آمد جام مرادش هضم چاسی بود

(۳) پیراهن دریدن ← جامه دریدن شرح غزل ۱۳۵، بیت ۶. جامه قبا کردن شرح غزل

۷۸، بیت ۵

معنی بیت: به «جامه ای در [به] نیکنمایی دریدن» در حای دیگر هم اسره دارد

دامنی گر چاک شد در عالم پس چه باک      جامه ای در نیکنمایی تیر می باید در بد

چون جامه دریدن به جامه جاکردن که در رسمهای صوفیان به هنگام سماع است، در نظر هل

شریعت و محافظه کاران محترم نیستند اما می گویند نه به رسم سماع ورنه نه و صوفیانه بلکه پاکبازانه همانند عیچی که معاف کسیرگ را می ترکاند و بیرون می آید و به تعبیری از «دلنگی» نجات می دهد این کار را خود هم کرد، چنانکه در ذیل «جامه دریدن» بیان شده این عمل دو انگیزه دارد یکی شوق و وجد، دوم دلنگی و اندوه.

۶) دوراهه صرل: همان «رباط دودره» است که گویند:

اراین رباط دودره چون ضرورتست و خیل رواق و طاق نصیبت چه سر بلند چه پست  
مراد از «دوراهه منزل» یا «رباط در در» چهار است که از يك راه یا يك در جانداران پدید می آیند و از راه یا در دیگر از دنیا درمی گذرند.

ست حاکی از مرگ و بیهوشی حافظه است برای تفصیل در این باب ← ف = مرگ و بیهوشی: شرح غزل ۲۷، ص ۶.

۷) شاه یحیی / شاه منصور علامه قزوینی در حاشیه مربوط به «شاه یحیی» نوشته است: «چنین است درج بحقیق سی و سودی شاه منصور» ضبط بعضی از نسخه های چاپی از جمله خائری و قدسی بر شاه منصور است ولی در این مقال مطابق ضبط قزوینی و پژمان «شاه یحیی» را مطرح می کنیم.

شاه یحیی نصرالدین یحیی، فرزند مظفر بن محمد (امیر مبارزاندین)، برادر دودره شاه شجاع و برادر شاه منصور (← شرح غزل ۱۹۹، بیت ۷، برد که پس از به سلطنت رسیدن بر این اعدا بدین فرزند شاه شجاع با و کسکس داشت حوره قدرت و حکومت او بیشتر بر دو صفت بود در سال ۷۸۹ ق ر طرف امیر تیمور حاکم شیراز شد، ولی برادرش شاه منصور بر او شورید و علیه نافت و مانع به وارد شیراز شد باری، پس ر کسکس خوردن شاه منصور در تصور، شاه یحیی بر همراه هفاد من دیگر رسد هر دگان و بازماندگان آل مظفر، به امر تیمور در سال ۷۹۵ ق کشته شد حافظ سج - سی با به نصر اعد و به بیکی و اوید کرده است.

۱) در عربی به مطلع «يك دو جامم دی سمرگه معاف افساده بود» تا آنجا که گویند  
گر نکردی نصر دین شاه یحیی از کرم کار ملک و دین رنظم و آسایش ده بود  
۲) در غزل دیگر به مطلع

داری چهار نصر دین حسر و کامل یحیی بن مظفر ملک عالم عادل

۳) همین غزل که در صبر معاف یاد شد؛

۴) در عربی به مطلع «در سری معاف رفته بود و ب رده» تا آنجا که گویند

هيك حبيبہ كس شده بصرت لدست      بيا بين ملكس دست در ركاب رده  
 ۵. در عزل ديگر به مطلع «ی که هر ماه از خط مشکین نقاب مداحتی» با آنجا که گوید:  
 بصرت دین ناه بحیی انکه حصم ملک ر      اردم شمشیر چون تش در آب انداختنی  
 ۶ به حمال فریب به یقین، طلق استنطاق شد در وان غشی، در غزل «ای هر دغ ماه حس  
 روی رحمن شمع» به آنکه تصریح شده، ولی روی خطاب، بویژه در دو بیت حر، یا همین  
 شاه بحیی سب ابرای تفصیل بصر در ذره ناه بحیی ← تدریج معول، عبس اقبال، ص  
 ۴۳۸-۴۳۹، تاریخ مظهر، محمود کتبی، بویژه صفحات ۱۱۹-۱۳۱؛ تاریخ عصر حافظ  
 دکتر عی، بویژه صفحات ۲۷۰-۲۷۶)

منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن  
 و سا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم  
 به پیر میکده گفتم که چیست راه بجات<sup>۳</sup>  
 مراد دل ز تمامای باغ عالم چیست  
 به می پرستی ازان نفس خود زدم بآینه  
 به رحمت سر و لب تو و انقم و رسته<sup>۱</sup>  
 عین به میکده خواهیم تاقت زین مجلس  
 ز خط یار بیاموز مهر با رخ خوب  
 منم که دیده نیاسوده ام به به<sup>۲</sup>  
 که در طریقت ما کافر است رنجیدن  
 بخو ست چه می و گفت عیب پوشیدن  
 به دست مردم چشم از رخ بو گل چیدن  
 که با حراب کنم نفس خود پرستیدن  
 کشش چون بود از آنسو چه سود گوشیدن  
 که وعظ بی عملان و حبست شنیدن  
 که گرد عارض خوبان خوشب گردیدن

۱ هوس چرب ساقی و جام می حافظ

که دست رهند و نشان خطاست بوسیدن

سعدی عرلی بر همین وزی و غافیه دارد

میان باغ حرامسب بی تر گردیدن  
 که خار با تو مرا بد که بی تر گل چیدن  
 (کتاب، ص ۵۸۴)

همچین سلمان سادحنی.

خو دیده در طلبت و احبست گردیدن  
 سر شک را به همه حاسبی دواچیدن  
 (دولان، ص ۳۸۵)

حافظ ر ملامتیگری، آنچه در این غزل مهم است این است که در بردارنده اصول  
 انشعادی ملامتی حافظ است برای سرج و بر رسی دمیتر این عرن لارم سب ندکی در  
 سینه ندیشه ملامتی بحث و محض کنیم. یکی از بخشهای مابقی که به تفصیل درباره

اندیشه ملامت و فرقه پامسرب ملامی بحث می کند هجویری است وی ملامت را در کیره و پاسوده ساختن محبت مؤسر می داند و ریشه بدنه ملامت را به دهی رفران محمد می رساند که در حق مؤمن حقیقی و دوست در حد است « ولا یحجون لومه لانم (مانده ۵۴) اسس از ملامت هیچ ملامتگی در رد عس و ایمن خود یکی براند، و می گوید که اهل حق هبوره آماج ملامت خلق بوده اند (کشف المحجوب ص ۶۸ و به سیره رسول اکرم ص) اسس می کند که توحی بر و بارل سده بود برده بیگم بود و چون «حجب دوستی بر سر وی افکندند حق را ملامت بدو سر کردند گروهی گفتند که سس و گروهی گفتند نه عرس و گروهی گفتند کافرس و گروهی گفتند مجوس و ماسد بی سس، ص ۶۹ سس خود سس و بر گتر بر فب در راه سلوا می شمرد و می گوید «نکه پسندیده حق بود، خلق وی را پسندید و نکه گریده بس خود بود حق را بگریمند» ص ۷۰ وی بر صالح احمدون قصار (موفای ۲۷۱ ق) را بر سس ملامی می شمرد و سخن معروف او را نقل می کند که گفت: املامة ترك السلامة (سس، ص ۷۴) اما گویا پیش از احمدون قصار یکی از مشایخ و نه نام سالم یاروسی به سر تعلیمات ملامی برد حد به حفض حداد نشان ری بر هم رسان و همانند احمدون این بدیهه را در پیشا بر روی می کرده است ← حسجو در تصوف ابر ص ۳۳۷، ۳۴۲

باری ملامتیه، فرقه رسلله خاصی در میان سایر فرقه های صوفیه بوده اند باید تصور گفت حصول اندیشه ملامی میان عتب فرقه های صوفیه منتشر است همه صوفیان نظراً از رب و خود سسندی و معزور شدن به رهد و ترک نفس گریزان بوده و رغوب نفس و حاد و حلال دسوی رو نگردن بوده اند ماسد عمار همدان صدر و صوفیان بی صفاتیر وجود داشته اند هجویری در بحث ملامت و ملامتیه بر ملامتی بصای که از این بدیهه ر به خود رهبر ماره ای ساخته اند انتقاد می کند و می گوید «مقصود ایشان از رد حق قبول یشان است» (کشف المحجوب، ص ۷۳) و بصیرت سگری از حواله دارد «اما به بردین بس طلب ملامت عین ریا بود، و یا عس بقا بر بجه مرائی رهی رود که خلق و را صون کند و ملامتی سکل رهی ربه که حق و د کند و هر دو گروه در خلق ماسد بد و را بسا بر و گذر دارند» (ص ۷۵)

عزالدین محمود کاسانی گوید «ملامتیه حد یعنی ... که در رعایت معنی احلاص و محبت و صفت فاعله صدق عیب جهد میدون دارند و بر حقای طاعت و کعب حیرت نظر حق، مبالغ و جب داسد» (مضیاح هدایه ص ۱۱۵) و در انتقاد راندیشه رن گرس مان

بر آن است که کوشش در سه‌بکاری ردیده مردم، خود حاکی از این است که برای نفس خود و نگاه مردم، وجود و اعتباری ندارند و این توحید در حدسه درمی‌سازد همان صفحه) باری فرقه‌ای که بیش از همه و شاید بدو برتر از همه فرقه‌های صومعه‌ها بدیشه‌ها و اصول ملامی را به عمل درمی‌آید و شاید گاه به قول هجو بی‌ای. «صرف یم می‌آید، بعد به است حافظ نسب به قسدر و قسدریه بی اعتقاد نیست بدکه حتی آبان به بیکی یاد می‌کند و اصول ملامتگری را که شرحش خواهد آمد، می‌پذیرد و در زندگی شاعرانه و شعر زنده خود خرج می‌کند

بعضی از محققان معاصر، از یکسو ملامی می‌دانند، نه قسدر (به حافظ سیاسی می‌دانند، بویژه ص ۹۳-۹۹) حال آنکه وجود شیاهات بی ملامه و قسدریه در و است و رابطه آنها همان رابطه عام و خاص است. محققان دیگر، بر درای ملامی این هر دو ولی فراتر از آن و سادگی طریق زندگی که وضع خود حافظ است می‌نمایند و حق با ایشان است. — جستجو در تصوف ایران ص ۲۳۲-۲۳۳ نیز فصل «حافظ و مشرب ملامی و قسدری» نوشته دکتر مرصوی در مکمل حافظ (ص ۱۱۳-۱۴۸).

[سری عصیان بیشتر در باره ملامتیه — الملامتیه والصوبیه و قل انصه تألیف ابوالعلاء العقیلی القسم الدانی رسالة لعلامیه نسلمی مصر، ۱۹۴۵ شرح مشوی شریف، ج ۲ ص ۷۲۳-۷۲۷ «ملامه» نوشته فاسم نصاری، ایده، شماره ۵، مردادماه ۱۳۶۲، ص ۲۵-۳۵۵.

اما اصول ملامتگری حافظ عبارتست از:

۱) تن به ملامت خوردن و از بدگویی اهل ظاهر بهر اسبیدن و ترحیدن:

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باسیم	که در طریقت ما کافریم سر به دین
طریقت رنجش خاطر نیاشد می‌یار	هر کدورت را که بینی خون صفائی رهسار
عاشق چه کند اگر نکشد بهار ملامت	با هیچ دلاور سپهر تیر قضا نیست
دل و دینم بدو دلبر به ملامت برخاست	گفت با ما منبیهی کر تو ملامت پر خاست
گفتم ملامت آید اگر گردد دوستم	و لله ما رأینا حیاً بلا ملامه
بر ما یمنی کمان ملامت کشیده است	تا کار خود را بروی جانان گشاده یم
هر سر موی مرا با تو هر ران کار است	ما کجائیم و ملامتگر بیکار کجاست
گر من ز سر زش مدعیان اندیشم	سیوه زندگی و مستی نرود و بیشم
ن‌ند اکتون که رایسای عوام اندیشم	محسب نیز در این عین نهانی دانست



## ۲ پرهیز از جاه و بیوی و صلاح و مصیبت مدیسی و بی اعتنائی به نام و تنگ

حافظ از بر خردر نشینیدر عالی مسر بیست  
 - به عمر حصر یساند نه ملک سکنید  
 - عرض و مال از دو مباحه شاید آید بخت  
 - عرصه کردم دو جهان پر دل کار افتاده  
 - صلاح زمانه می جویی که مسلمان را صلاح گیم  
 - معصای طاعت و پیمان و صلاح از من مست  
 - صلاح کار کعب و من خرب کعبه  
 - زدم بر صف رسد و هر چه یاد اباد  
 - گر مرید راه عشقی فکسر بد نامی مکن  
 - ما عاشق و رسد و مست و عامسوریه  
 - در کوی بیکامی ما را گذر ندانند  
 - بیا ساقی آن بکسر مستور مست  
 - به من ده که بدنام خواهم شدن  
 - زاهد از گرچه رندان به سلامت بگذر  
 - گر چه بدنامیست نزد عقلا  
 اما اینطور نیست که حافظ واقعاً بدنام و تنگ باشد.

در حق من به نردی کشی ظن بد مهر  
 دامن گر چاک شد در عام و ندی چه پاک  
 شده ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم  
 اری او با وجود پاکی و پاکدامنی در بند ناموس و تنگ نیست و یسار پس مجازی و بی اعتبار  
 و سدره سیر و سوز می شعارد همین است که با وجود اقرار به بیکامی خود را بر برهم  
 می شمارد

نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی  
 آری از نظر بالاتر و بالاتری به جهان و آنچه در اوست می نگرد:

چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است  
 چو بر صفحه هستی رقم نخواهد ماند

## ۳ پرهیز از زهد بیژنه زهد ریائی و زهد در و شان

زهد در بدن تو موحده می به دهیست  
 من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم

حافظ مکس ملامت رسدان که در ارل  
سارت بر به کوی می هریشان  
بالا یللد عسوه گر به شباد من  
اگر به بادۀ مشکین دلم کشد شاید  
آش رهد ریا خرمن دین خواهد سوخت  
(۴) پرهیز ز ریا:

ما را خدا ز رهد ریا بی نیاز کرد  
که حافظ بویه ار رهد ریا کرد  
کوتاه کرد قصه رهد دراد من  
که بوی خبر ز رهد ریا نعی ید  
حافظ این خرقه پشمیه پند رود

حسی برای آنکه ریا را دریشه بزنی بشدب اعتماد از خود می کنی و خود را هم من ریا می خواند  
تا بهتر بتو بد از ریا بد یگو ید:

به گفستی ز حافظ ما بوی ریا می آید  
گر مسلمانی از نیست که حافظ در  
گفت و خوش گفت بر و خرقه پیو را حافظ  
سرمه از خرقه پشمیه خود می بد  
رحیب خرقه حافظ چه طرف بشو ر بحث  
این خرقه که می د رم در دهن شراب ابلوی  
بیست امید صلاحی رفقا ی حافظ  
خرقه پیوسی من از عایت دیداری نیست  
اعتقادی بشما و بنگار هر خدا

آفرین بر هست باد که خوش بردی بوی  
وای اگر ز پس امروز بود خردانی  
یارب این قلب شناسی ز که اموجه بود  
که بر او وصله به صد سعیده پیر اسماء  
که بها صمد طلبیدیم و او صلم دارد

برده ای بر سر صمد عیب بهار می نوشم  
تا در این خرقه بداسی که چه بدروسه

(۵) دیدن نشانی داشتن سمیت به نهادهای محترم رسمی.

بعضی نهادهای رسمی و علمی خود را محسوس و عطف مسجد مدرسه و بویژه صومعه و حلقه

من ز مسجد به خرابات به خود اهدام  
و حلقه به میخانه می رود حافظ  
یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست  
کردم اهل صومعه ام کرد می پرست  
از قبل و حال مدرسه عالی دلم گرفت  
(۶) بهر از ادعای کشف و کرامات

ایم از عهد ازل حاصل فرجام افساد  
مگر رمینی رهد ریا به هوش آمد  
و آنچه در مسجدم امروز گمست آنجا بود  
این دوده بین که نامه من شد سیه ازو  
یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم

چند آنکه زدم لاف کرامات و مقامات  
رسمان باد ز پشمینه لوده خوش  
با خرابات شبان و کرامات ملاف

هیچم خبر از هیچ مقامی نترسد  
گر بدین قصیل و هنر نام کرامات بریم  
هر سخن حانی و هر نکته مکنی دارد

(۷) عیب پوشیدن:

عیب رفتن مکن ای زاهد پاکیزه سرشت  
ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکیم  
گر بدی گفت حسودی و رقیبی رنجید  
دو نصیحت گفت بشنو و صد گنج ببر  
من اگر پادۀ خورم رزنه چه کارم پاکس  
کمال سر صحبت بین نه نقص گناه  
مصیحت نیست که آریده پروان افسردار  
پیر گلرنگ من ابله حق ارزق پوشان  
ولی اینجا که صرفاً در بند اصول ملامتی مفید و محدود نموده است برگویی و طعن و طنز  
ست به صومی و زاهد و محتسب در دیوان و مروان ست.

(۸) پرهیز از خودپسندی و خودپرستی و ستیره یا نفس:

مرا گر تو بگذاری ای نفس ظالم  
بسی پادشایی کنم در گدایی  
باده در ده چند ازین باد غرور  
حالت را سر نفس باعرجام را  
خودپسندی جان من برهان نادانی بود  
خودفروشان را به کوی میفروشان راه است  
در بحر مائی و مئی استاده ام پیر  
بکر خود و رای خود در عالم ریدی پیست  
باز آن زاهد خودبین که سحر عیب ندید  
با مدعی مگر نه اسرار عشق و مستی  
گر جان به تن بیعی مشغول کار خود شو  
تا مضلل و غفل بینی بی معرفت بشی

(۹) بجا هر به نفس، یعنی شبیه به روزه خوردن یا بریدن در ملاء غده ... یا بکه مسافر بود و  
شرعاً نمی توانست روزه دار باشد - که مردمان حمل بر نفس کردند (کشف المحجوب،  
ص ۷۲).

بیا که روشنی یی کارخانه کم نشود  
به می سجاده رنگین کن گرت پیرمشان گوید  
به دهد همچو توتی یا به فسق همچو منی  
سرم خوش است و به باسگ پندمی گویم  
که من نسیم حیات از پیاله می جویم

تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام

خرفه تر دامن و سجاده شراب آلوده  
چاره آتیش که سجاده به می بفرورنیم  
حاصل خرفه و سجاده روان در بزم  
ایستدر هست که گه گه مدحی می نوشم  
که آب روی شهر یهست بدینفسطز نرود

که در مسایخ شهر یی نشان نمی بینم  
عشق کاریست که موقوف هدایت باشد  
هر آن را بر بخوانی در چاربه روایت  
بر او نموده به فسوائی من بشار کند  
هان ای سر بکوش که روی بند سوی  
با کیمبای عشق بیایی و زر شوی  
هل نظر معامله با آشنا کنند  
رادی یمنما تا سعادت پیبری  
از بی در غر «مهم که شهره شهرم به عشق ورزیدن» به امهات صول رمبایی ملامگری

عاشق ورنند و نظر بایرم می گویم فاش  
عاشق ورندم و میخواره به اوار بنشد  
در نظر باری ما بیحیران حیرانم  
دوس رفسم به در میکده جواب آلوده  
بیست در کس کرم و وقت طرب می گردد  
در حریمات مغان گر گذر افتد باز  
حاش لله که بیم معتقد طاعت خویش  
مگر به چشم حقارت نگاه در من مسب  
(۱۰) رسنگاری را در عشق جستن

سعدن مرد جدا عاشقی است با خود دار  
راهب ادره به رندی نبرد معدورست  
عسفت رسد به فریاد از خود بسان حافظ  
هر آن کسی که در این خنده بیست رده به عشق  
در مکعب حصایق پیش از دیب عشق  
دست از من و خود هو مردان ره نشوی  
بی معرفت میاش که در من پرید عشق  
طویل هستی عشقمند اندمی و پری  
از بی در غر «مهم که شهره شهرم به عشق ورزیدن» به امهات صول رمبایی ملامگری  
اساره شده است:

- اشاره به عشق

مهم که شهره شهرم به عشق ورزیدن  
به دست مردم چشم ادرخ تو گل چدن  
... که گرد عارض خوابان خوشست گردن  
- اشاره به ندیدن بحیب:

مهم که دیده بیالوده‌ام به بد دیدن  
بحواست جام می و گفت عیب پوشیدن  
- نفی خود و پرهیز خو یرسی:

به می پرستی از آن نقش خود رده براب  
که در حرب کم بقس خو-پرسیدن

— تحاقر به قسوی !

هم که شهره شهرم

به می پرستی از آن

انکا به عنایت الهی، به عمل و عبادت صرف :

به حسب سر، لقب تو و تقیم و به کشش جو بود در سو خه سود کوشیدن

— رویگردانی از نهادهای رسمی و ریائی

عسان به میکند جو هم تافت رین مجلس که وعظ بیمملان و حبست بشیدن

— پرهیز از رهند و راهدان ریائی.

موس حر لب ساقی و حام می حافظ که دست رهند فرسان خطاست بوسیدن

عزل دیگری ر حافظ هست که بهم همساند این عزل سرما بیابگر و در بر دنده

درشته‌های ملامتی است به مطلع

گر من ز سر رس مدعیان اندیسم شیوه حسستی و رفتندی برود از پیشم

در بیان دو نکته غیر ملامتی در بیره عزل «هم که شهره شهرم» گفتمی است، نخست اینکه

«وفا کنیم و ملامت کنیم و حوس بشیم» متأثر از مقبس است از این مصرع سعدی «افلا

خو بد و ملامت برید و حوس ناسید» (کلمات، تصحیح محمدعلی فروغی، چاپ چهارم، ص

۷۳۱ دوم پنجه درباره دست بوسیدن و دست بوسیدن (که است رهند فرسان خطاست

بوسیدن، بن قوب ر عرالی ساید نقل است که در بیان حاکم‌های مردمان ب سلاطین می‌گوید،

که دوری هسان بن عبدالمنک حلیفه اموی، یکی از کار تابعان به نام طاروس بن کسان را

به حضور حواس و طاروس که مرد رده و پیرسای بی‌برای بود آداب خدمت و کوشش به جا

بیورد هشام او ر مؤاحده کرد که چرا چمن و چمن دت به جا بیورد، و و نکات همه را

باسع گفت تا رسید به د... بوسیدن ■ ما آنکه دست بوسه ندادم، از امیر المؤمنين

علی (رض) شبدم که گفت ر و تبس دست هیچکس بوسه داس مگر دست زن (— خمر) به

سهوت، یا دست هر زن به رحمت». (کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۳۸۶).

□

(۷) عدان یافتن در اصل یعنی دهه است را به نحوی گردان و کشیدن که راهش ر تغییر

رهد مدح یعنی بصراوت، دوی برافس و نظایر آن عدان یافتن ر خبری به چیزی با از

حانی به حانی یعنی ر حای بحسب، اهنگ، حای دوم کردن، چنانکه در این مصرع حافظ

می‌گوید از این مجلس روی بر تافته، آهنگ رهن به میخانه ر جو هم کرد

خاقانی گوید

دوسو حقو سلطان چرخ تافت به مغرب عثمان  
گشت ر سیر مہتاب روی هوا پرسان  
(دیوان، ص ۲۵۰)

صبحت ساقا قدحی پر شراب کن      دور فلک درنگ ندارد شتاب کن  
 زن بیشتر که عالم فانی شود خراب      ما را ز جام باده گنگون خراب کن  
 ۴ خورشید می ر مشرق ساعر طلوع کرد      گر برگ عیش می طیبی ترك خواب کن  
 رودی که چرخ ارگیل ما کوره ها کند      رنهار کاسه سر ما پر شراب کن  
 ما مرد زهد و بویه و طامات نیستیم      یا ما به جدم باده صافی خطاب کن

۵ کار صواب باده پرستیست حافظ

برخی از عزم جزم به کار صواب کن

حواجو غزلی بر همین وزن و قافیه دارد.

وقت صبح شد به شمس شتاب کن      برگ صبح سار و مدح پر شراب کن  
 (دیوان، ص ۷۴۹)

۱، ۲، ۴) مضمون این بیتها حیاسی است - شرح غزل ۲۳۹، بیت ۲.

ساقی - شرح غزل ۸، بیت ۱.

۲) خراب در مصراع اول یعنی ویران، در مصراع دوم یعنی -ت. پادشاه در جای دیگر گوید:

- خراب باده لعل تو هوشیارانند

- شرابم ده و روی دولت بومین      خرابم کن و گنج حکمت بین

۲) خورشید می: در جای دیگر شیه به این تعبیر گوید: چو افتد می از مشرق پیداه  
 بر بد. «خورشید می» نظر به درخشندگی و روشنی باده دارد. برای تفصیل در این باب -  
 روشنی می: شرح غزل ۲۱۶، بیت ۶.

- عیش ← شرح غزل ۱، بیت ۲

- (۴) گند معنی بسازد چنانکه در جای دیگر گوید گند بهرور که این گند میب

می کرد برای تفصیل ← کردن [معنی] شرح غزل ۸، بیت ۵

رهنمود در اسرار ادب امروز و معربص است، نه نهی و تحذیر، برای تفصیل ← رها

شرح غزل ۸، بیت ۵.

(۵) رهد ← شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲

- توبه ← شرح غزل ۱۶، بیت ۲

- ظامات ← شرح غزل ۱۹۱، بیت ۱.





- ۳ ر در درآ و شبستان ما مژر کن  
اگر فیه نصیحت کند که عشق میر  
به چشم و ابروی جانان سپرده م دل و جان  
ستاره شب هجران نمی فشد نور  
۶ بگر به خور جنت که خاک این مجلس  
اربی مریحه و خرقه نیک در تنگم  
چو شاهدان چمن ریز دست حسن تواند  
فصول نفس حکایت بسی کند ساقی  
۹ حجاب دهنده ادر لک شد شعاع جمال  
طمع به قند وصال تو حله ما نبود  
لب پالنه بیوس آنکهی به مسسان ده  
هوای مجلس روحانیاں معطر کن  
پینه‌ای پدهش گو دماغ را تر کن  
بی بی و تماشاى طاق و منظر کن  
به پیشام قصر برآ و چراغ مه بر کن  
به تحفه بر سوی فردوس و عود مجمر کن  
به یک کرشمه صوفی و شمع بلند کن  
کرشمه بر سمن و جوده بر صنوبر کن  
تو کار خود همه از دست و می به ساعتر کن  
بیا و خرگه خورشید را منور کن  
حوالتم به لب لعل همچو شکر کن  
بدین دقیقه دماغ معشور تر کن

۱۲ پس از ملازمت عیش و عشق مهر وین

ز کارها که کنی شعر حافظ ابرو کن

۱) ارد در آمدن یعنی به در در شدن و نقطه مقابل آن «به سر آمدن» یا «به در رس» است  
مرویه «ارد در آمدن» را به معنای «پیروان آمدن» به کار می‌بریم. و این بر اثر تحول و تهر یعنی  
سب که در کار بود «در» به سده سب قاعدت باید از «رد» بر آمدن» به معنای بیرون آمدن

یا بیرون رفتن باشد  
نوری گوید:

دوس از درم درآمد سربسب و بیعبرد  
همجو مه در هفته هر هفت کرده یار  
(دیوان، ص ۱۵۹)

حاجای گوید.

جن از برم برید چون از درم درآئی  
لب را به جای جانی بستان که که حدائی  
(دیوان، ص ۶۷۴)

سعدی گوید

« ر در درآمدی و من از خود به در سدم  
گفتی کریں جهان به جهان دگر سدم  
(کلیات، ص ۵۴۹)

« بخت بار آید ار آن در که یکی چون تو در آید  
روی میخور و دین در دولت بگر  
(کلیات، ص ۵۱۱)

کس بر بیامدست بدن خوبی از دری  
دگر بناورد جو بو هر رسد مادی  
(کلیات، ص ۶۱۷)

جو جو گوید:

گوئیا غم ندارد که شود درور مشرب  
تا درآید ر در آن سمع سب هر در امشب  
(دیوان، ص ۱۸۳)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

« ساقی به مزدگامی عیش از درم درآی

« ای کاج هر چه زودتر از درم مزی

« برخاست بوی گل ز در آشتی درآ

« ز در عیش ترا و به ره عیب مهوی

« روحانیان، به معنی امر وره، یعنی طبقه روحانی بیست بلکه به معنی هل دل، هل حال

و اهل صفاست. در جای دیگر گوید

در مجلس روحانیان گهگاه جامی می زنم

(۲) فقیه ← زاهد. شرح غزل ۴۵، بیت ۱

« نصیحت ← شرح غزل ۸۳، بیت ۲.

« دماغ تر کردن. این تعبیر در نعت نامه دهحد و مرهنگ معین وارد شده است یعنی با

شراط و بادون شدن، خود را کسی را بر سر ساط و ذوق آوردن. بر دماغ یعنی با شراط و بادون

و نقطه مقابل آن خشك دماغ و خشك معر است. کمال حشمتی گوید

مگر دماغ تو صوفی به بانگ چنگ شود تر      که از قدح نکسیدی عظیم خشک دماغی  
(دیوان، غزل ۹۰۰)

حافظ در همین غزل، با تکرار قافیه گوید:

لب پیاله بیوس آبگهی به مستان ده      بدین لطمه دماغ مهاشرون مرکن  
در جای دیگر گوید  
ز زهد خشک ملولم گجاست باده ناب      که بری باده مدام دماغ تر دزد  
تر کن: کلمه قافیه این بیت عیناً با همین معنای محازی در بیت یا دهم این غزل تکرار  
شده است. برای تفصیل ← تکرار قافیه در شعر حافظ، شرح غرر ۱۴۲، بیت ۱  
(۴) بر کردن، معنی روشن کردن، طهیر قاریابی گوید:

دگر باغ ارم و آتشی نمرود مکن      آتشی بر کن و انگار که باغ ارمست  
(دیوان، ص ۴۸)

نظامی گوید:

خرد را تو روشن بصر کرده‌ای      خرم هدایت تو بر کرده‌ای  
(شرفنامه، ص ۲)

سعدی گوید

- شمع برگردی چراغ پارانامد در نظر      گل فراگشت آمدت مهر از گها برداشتی  
(کلیات، ص ۶۰۸)  
- شمع بی پیش روی تو گفتم که بر کم      حاجت به شمع نیست که مهر پ خوشتر است  
(کلیات، ص ۴۲۷)

جو جو گوید

- عمل مه به دم سرد فرومی گشتم      شمع حاور دل سوخته برمی کردم  
(دیوان، ص ۴۵۳)  
- در شیشه‌ای غیر آستان رلف      شمع کاهوری ز رخ برگرفته‌ای  
(دیوان، ص ۳۲۸)

سلمان گوید

تا در این ایوان مینا هر شبی برمی کسب      شمع بدهد و چراغ ماه و عدیل برن  
(دیوان، ص ۲۰۷)

حافظ در جاهای دیگر گوید

- درونش بیره شد باشد که رعب چراغی بر کسب حوت مشیسی  
 - دگر رسد مع آتشی می رسد نداسم چراغ که بر می کسب  
 - معنای بیت: «ستاره شب هجر» اصطلاحش در مقوله اصطافه بك حیر به رمان خاص آن  
 است مانند قناب ظهر یا عشق پیری، یا «وره ماه رمضان» لذا ستاره شب هجران به من معنا  
 یب که شب هجر - ساره ای مخصوص به خود دارد، بدکته به آن معناست که ستاره های  
 طالع در شب هجران بیرون می آید. شاید هم منظور حافظ این است که شب هجران اصولاً  
 ستاره ای ندارد یا نور بیضاند اما معنی اول قوی تر و طبیعی تر است. ستاره شب هجران  
 نمی فشانند نور، یعنی ستاره در شب هجران نمی فشانند نور مصرع دوم این بیت آنها می دارد  
 به بالای نام قصر برو و «ف» چراغ خاموش ماه در دوش کن: ب) کدبه از اینکه برشد بو  
 به بام و جلوه گری آن در ساحتها میریزد است با طلوع ماه و جانشین آن است.

(۵) حازن جنت - رضون، شرح غزل ۴۰، بیت ۳

- فردوس - شرح غزل ۲۴۴، بیت ۹

- عود: «درحی است در بیره بر وانه واران که صل آن در هندوستان و هندوچین می باشد،  
 برگهایش متساوی و ساده است گلهايش مرکب و درانه های ساده قرار دارند از سوختن  
 چوب این گیاه بوی خوشی متصاعد می شود که به معنای شیر، هی صمغی و روغنی موجود  
 در داخل سلولهای چوب این گیاه است رنگ چوبش تیره ای و در معیت کاری بی استفاده  
 دارد...» (مرصک معین میر - صید، ج ۱، ص ۵۰ - ۵۰۱: لعب نامه که مفولانی از  
 محقق حکیم مؤمن، و محزون الادویه دارد). حافظ در حای دیگر گوید:

در قاب تو به چید توان سوخت همچو عود می ده که عمر در سر سودای حاتم رفت  
 (۶) مروجه علامه قزوینی شرح مبسوطی از این کلمه به دست داده است «مروجه بانص  
 با و امشده کلاهی است که میان آن پنبه آکنده باشند (شمس الفات). مروجه اسم مفعول  
 در ترویج و کلاهی است که میان آن پنبه می آکنند (مزید المصلا) و در شرح سودی بر حافظ  
 گوید «مروجه را در روم محوره گویند و آن معروف است ولی اصحاب مراد از آن قاع صوفیان  
 ست به فریه معدله یا حرفه» و این مروجه بدون شك همانست که در مجموعه شرح احوال  
 یوسفید ابو لحریر موسوم به اسرار التوحید فی مقالات ابی سعید از آن به لفظ مروجه تعبیر  
 کرده است. در ص ۱۲۰ از کتاب مذکور طبع احای بهنیا گوید: «آن روز که [ابو سعید  
 بوالخیر] ایشان را گسیل حواس کرد بر اسب نشست فرحی [= خرقة] در پشت کرده و  
 مروجه [= مروجه] ی بر سر نهاده تا به در واره سوختن بیامد» (دیوان طبع هروسی، ص ۲۷۴).

**صوفی‌وش / صوفی‌کش.** ضبط فروغی و بعضی نسخه‌بدهای خانلری صوفی‌وش است یعنی صوفیاسه. ضبط متن حاسری، سودی، خلالی، باتیمی، نذیر احمد و عیوضی بهروز و بجوی «صوفی‌کش» است البته فرق بین صوفی و فلندر چندان دوش نیست مخصوصاً که حافظ کار در حر در کرده و «صوفی‌فلسر» هم به‌کار برده است و نت این صوفی‌فلسر خوش که در اطرار سیر د کسر تسبیح ملک در حلقه رشارد شب نیز ← فلسر شرح غزل ۴۸، بیت ۷

نصور می‌رود که «صوفی‌کش» در صوفی‌وش مبهم است چنانکه در جای دیگر «صوفی‌سوز» به‌کار برده است:

شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواهد بر:  
 و در جای دیگر «صوفی‌افکن». می‌صوفی‌افکن کجا می‌فروشدند  
 و اینها می‌تواند قریبه به نفع «صوفی‌کش» باشد. می‌گوید از کلاه و حرقه رسمی صوفیاسه بحث به تنگ آمده‌ام، کرشمه‌ای کن تا صوفیگری مرا بر باد دهی و در غم من فلندرم کسی شاید مرا بش از فلندر دروش متمایل به رد است نیز ← حرقه شرح غزل ۲، بیت ۲، کرشمه: شرح غزل ۲، بیت ۷، صوفی: شرح غزل ۶، بیت ۱.

۱۷ سمن ← شرح غزل ۱۰، بیت ۷،  
 = تصویر ← شرح غزل ۸، بیت ۴  
 ۸، فصول نفس، به قول سودی یعنی «نفس فصول» ← فصول / فصولی، شرح غزل ۱۰۷، بیت ۵

«ساقی» ← شرح غزل ۸، بیت ۱،  
 ۹) معنی بیت، سماع جمال تو چندان بر آبی سب که خود به صورت حجابی مانع از درك و دیدار تو می‌سود، نوی که حیمه و حرگه حور سیرا هم به بهیمه نور بیت - مورد می‌کنی

۱۱) دقیقه: یعنی بکته باربك، چنانکه ظاهر گوید:  
 کر يك دقیقه رهه حزی کائنات کاسدر حجاب عیت از روی انورست  
 (دیوان، ص ۳۲)

سعدی گوید:  
 به حبس دلبر ما هیچ در نمی‌یابد / حرین دقیقه که به دوستان نمی‌یابد  
 (کلیات، ص ۵۱۱)

سلما، گوید

بدریکتر بر هو کمرت رفیفه‌ی ناگاه در دل آمد و نامش میان نهاد  
(دیوان، ص ۹۳)  
- بطیفه است دهان تو تا که دریابد  
دیفه‌ایست میان تو تا که بگساید  
(دیوان، ص ۳۳۵)

حافظ در جاهای دیگر گوید:

- میان دو که خدا آفریده است از هیچ دیفه‌ایست که هیچ آفریده نگشادست  
- امید در کمر زرکش چگونه بندم دیفه‌ایست نگار در آن میان که نودایی  
(۱۶) از بر کردن - شرح غزل ۱۱۴، بیت ۸



ای نور چشم من سخنی هست گوش کن  
در راه عشق و سوسه اهرمن بسیست  
۳ برگ نوا تپه شد و ساز طرب نماند  
تسبیح و خرقه لذت هستی نبخشندت  
پیران سخن رنجربه گویند گفتم  
۶ بر هوشمند سینه نهاد دست عشق  
با دوستی مضایقه در عمر و مال توست  
ساقی که جامت از می صافی نهی مباد  
۹ سر نیست در قنای زرافشان چوبگذاری

يك بوسه بذر حافظ پشمینه پوش کن

(۱) نور چشم ← شرح غزل ۳۹، بیت ۶ مصرع دوم بن بیت به صورت مثل ماستر  
درآمده است

(۲) اهرمن ← شرح غزل ۹۱، بیت ۲

- سروش ← شرح غزل ۲۳، بیت ۳

(۳) درین بیت ظرایف حرد و ریر مراو می هست «نوا» از يك سو با «برگ» تناسب دارد  
و رسوی دیگر با «سار» «سار» از يك سو با «سار» و «سار» دارد و رسوی دیگر با برگ.  
«ناله پر کشیدن» جنگ و «خروش کردن» ذف هم بعد و معنی است یکی فریاد خوانی و تطلب دوم  
هنگام کارکرد عادی این سازها چنانکه در جاهای دیگر گویند

بها وز غیس این سوسین بین صراحی خوب دل و ربط خروشان

نی گرت زجمی رسد آبی چو جنگ اندر حرورش

(۴) نصیب ← شرح غزل ۱۲۰، بیت ۸.

حرفه ← شرح غزل ۲، بیت ۲

هفت ← شرح غزل ۲۶، بیت ۳

(۵) یکی رطبه‌ای بپیدای حافظ پس است که پسند یا نصیحت را دست می‌اندازد لذا در  
پس بیت می‌گوید پسندی که به تو می‌دهم پس است که پسند گوش کنی در خای دیگر شبیه همین  
گوید.

نصیحتی کسبت بسو و بهانه بگیر هر آنچه صبح مشق بگویدت بیدیر  
که معنوم نیست مصراع دوم تأکید مصراع اول است یا مضمون و معنوی نصیحت در خای  
دیگر پوشیده تر گوید:

گوسوار درویش را چه گران دارد گوس دور حوسی گنر مست نصیحت بسو  
(← شرح پس بیت غزل ۲۱۳، بیت ۵) میر ← نصیحت شرح غزل ۸۲، بیت ۲

(۶) عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱

۸، مائی ← شرح غزل ۸، بیت ۱

دردنوش ← درد کمال شرح غزل ۷، بیت ۵

(۹) معنای بیت: باید توجه داشت که معنی خواهد بگوید چون به هنگام سرمستی و ساط،  
ملیس به خیال رافسان (ساده کامرانی و تعین و تمکین) می‌گذری بدرکن که بعد از آن نوبت  
به حافظ بدهی بلکه منظور از بدرکن معنی هی المحسن و بعد نوبت می‌دهد و بده صماً  
بدرکن حافظ همواره عریب و طر آمیزست. از جمله گوید:

بدر کردم گر از نغم به داریم دوری با در مکده سدا و غزل حو و بروم  
رین سفر گر به سلام به وطن یار رسم بدر کردم که هم از راه به محاسنه بروم  
بدر به معنای اسمی (به معنای بذورات اماکن مقدسه)

بدر و نوح صومعه در وجه می بهیم

و در بیت مورد بحث «بوسه» را موضوع بدر قرار می‌دهد

بشمیه پوش ← حرفه: شرح غزل ۲، بیت ۲



- بالا بسد عشوه گر نقش بر من  
دیدی دلا که آخر پری و رعد و علم  
۲ می ترسم از خرابی ایمان که می برد  
گفتم به دلق ررق پوشم نشان عشق  
مستست بار و باد حریفان نمی کند  
۱ یارب کی آن صبا خورد کرسیم آن  
نقشی بر آب می رسم از گریه خالی  
بر خود چو شمع خنده ریان گریه می کم  
۹ زاهد چو آرمه از تو کاری نمی رود  
هم مستی شبانه و راز و نیاز من

حافظ ز گریه سوخت یگر حالش ای صبا

با شاه دوست پروردشمن گذار من

(۱) بالا بلند: یعنی بلند بالا، عد بلند [= بلندمدت]. در جاهای دیگر گویند:

- ۱ در دست کوتاه خود زیر یادم که از بالا بنزدان شرمسارم  
به روز واقعه تابوت ما رسو کنند که می رویم به داغ بنسبیدلاتی  
کوتاه کرد قصه رعد دراز من ساد بر دس قصه در رعد من ساد به دراز بهتر  
می تواند صفت قصه باشد تا صفت رعد. ← رعد، شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲.

۲ علم ← شرح غزل ۱۷۶، بیت ۲

(۲) سبیه به بن مصمون در جای دیگر گویند:

در بزم هم بروی تو باید آمد حالی روت که محراب به فرید آمد

جز ← ابرو و معرأب: شرح غزل ۴۲، بیت ۱۱

(۴) دلق ← شرح غزل ۸۵، بیت ۱

= زرق ← شرح غزل ۴۱، بیت ۳

- معنای بیت: «حور حسیب اندیشیدم که با حرفه دروغش، سینه عس و عسفی خود را که با رعد و صوفیگری و حرفه پیوستی مداف در دهان گم، ولی سبک من، در هجران بار و با سبک حسرت و اندوه بسی ر عس، برده در خود را مرا آشکار کرد. یعنی شد داد که من در عس و مداف ولی در حرفه پیوستی منافقم پس بیت یکی و کنیده‌های حسن معنا و بسکه معنی: «بیت مسهور» «ما حر کم کس و زاکه مرا مرد چسب / حرفه / سر به در و پد به شکرانه بسوخته» است. برای تفصیل ← شرح غزل ۱۱، بیت ۷.

(۵) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱.

۶، صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱

- نسیم: دو معنای دارد: «رایحه و بوی خوش» نسیم باد شرح غزل ۶۱، بیت ۹

- معنای بیت: «خداوند اکی باد صبا که در بردارنده بوی خوش یار منست خود هد و ریخت، تا سیمه (= گوی خوشبونی که در دست می گیرند و می پویند) لطف و عنایتی که به همراه دارد، برای من کارسازی کند

(۷) معنای بیت: در حال حاضر حیا ترا در نظر می آورم و می گیرم؛ تصور بر حیا می توان داشت میخته می گردد نفس بر لب زدن بهام در معنای بوس در عبارت پیشین بیان شده معنای درفش یعنی کربیه و ده می گم، نفس می خورم بر روی ت (= است) نفس بیدم ولی طبعاً چس کاری مقدور نیست در مصراع دوم می گوید این کار را می گم به این امید که پس عمل حیانی و محای، به حقیقت پیوندد و من و بعد ترا بیم برای نفس بر لب زدن ← شرح غزل ۲۰، بیت ۳. برای حقیقت ← شرح غزل ۱۰۵، بیت ۴

(۸) حنده شمع ← شرح غزل ۹۸، بیت ۵

(۹) زاهد ← شرح غزل ۴۵، بیت ۱

«کاری رفتی از» ← شرح غزل ۱۲۶، بیت ۲

- هم به معنای بهتر، چه بهتر، «صلو حجت به» و نظایر آن،  
خواهو گوید

- هم سوس ده زبان خاموش می بلبل يك زمای پس گوی  
(دیوان، غزل ۵۱۳)

- پاری چه مرا ریان گویانی نیست      هم حمامه که و سر و رسانی دارد

(دیوان، ص ۵۳۳)

هم عالم الله و دم چشم که با لـ جمع د.      می فشاند دمدم بر چهره زردم گلاب

(دیوان، ص ۶۳۱)

حفظ گوید.

هم عفا الله صبا کر تو پیامی می داد      ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود

بیدر ← شرح عرل ۱۰۸، بیت ۱

- معمای بیت، ای داهد حال که از مزار تو کاری بر نمی آید. بار صد رحمت به مسمی و رار

و شبر عاشقانه شیانۀ من که از نثار تو بهتر است.

(۱۰) صبا ← شرح عرل ۴، بیت ۱



چون شوم حاله رهش دامن بيمشاسد ز من  
 روی رنگين راه هر کس می رسد همچو گل  
 چشم خود را گفتم آخر يك نظر سيرش بين ۳  
 او به خويم شسته و من پولش تا چون شود  
 گر چو فرهادم به تلخی جان برآید يك بيست  
 گر چو شمعش پش میرم بر غم خدا شود ۶  
 دوستان جان داده اند بهر دهش بگرد  
 و بگویم دل بگردان رو بگرداند ز من  
 و بگویم با پوشان باز پوشاند ز من  
 گفتم می خواهی مگر تاجی چون راند ز من  
 کم بستانم از تو به داد پستاند ز من  
 پس حکمتهای شیرین بار می ماند ز من  
 و بر بجم خاطر نازك بر جسد ز من  
 کوبه چیری مختصر چون باز می ماند ز من  
 صبر کن حافظ که گر بر دست باشد در من عم

عشق در هر گوشه ای افسانه ای خواند ز من

احتمالاً ریف وی قیه این عربل مقبر است مصرع اولین عربل حاقی  
 تا مر سودی من حای بگرد سدر من با تو منسبه نه کام خو نفس می جو پس  
 لطف مصرع اول مطلع عربل حافظ این است که «حاکم» و «دامن» «شادن» بهامی به  
 معانی واقعی و غیره که نهادند، حال آنکه معنای محاری آنها در است لطف مصرع دوم  
 بر است که «گردن» در مو دذا معنوی و بمرنی است و در مورد «رق» ظهري و مرنی است  
 می تواند باشد ضمناً طنز زیبایی در سرانای پن عزب موح می زند

۱) دامن افشاندن: «ارچیزی و بر چیزی، کنایه از خویش را دور داشتن از آن است»  
 (بهر ر محم، عن ر حاسه فروسی، ص ۲۷۵ دیوان حافظ) انوری گوید  
 چه توان کرد برون سدر فصاممکن بیست دامن از عمر بفساند و بکوه بر حاسه  
 (دیوان، ص ۴۷)

کمال‌الدین اسماعیل گوید:

ر لاله کوه بفساد دامن اس ساعی      که و بدال رح چون لاله‌زار می‌مد  
(دیوان، ص ۲۲۱)

سعدی گوید

- در حسرت آنم که سر و مال به یکبار      در دامنش افشاتم و دامن نفاذ  
(کلیف، ص ۴۹۰)

سلمان گوید

- بر افشان دست و صوفی به باب سردر امداد      در دامن کشار باد و جان دمن بر فشاد  
حافظ در جاهدی دیگر گوید

- دامن مشت بر من حاکی که پس از من      دین در شواهد که بر باد عیارم  
همچو گلی بر چمن از باد می‌شان دامن      را که در پای تو دارم سر جان افسانی  
(۵) شیرین در این بیت ایهام دارد (الف) معسوفه مرهه که با مرهه در مصراع اول سبب  
درد ب) به مصوب صفت برای حکایتی که با «سجی» در مصراع و ث تضاد دارد برای  
تفصیل درباره شیرین و مرهه به شرح غزل ۳۴، بیت ۴

(۶) بیش صیرم ایهم دارد (الف) در برد از صیرم ب) بصریگ او سوم بری تفصیل به  
بیش چشم مردن: شرح غزل ۱۵۸، بیت ۹  
- خنده شمع به شرح غزل ۹۸، بیت ۵.

(۷) در مایل قفل متعدی است (به لازم) به معنای مضایقه کردن در مع داشتن در همین  
معنی سلمان گوید:

جان سیرین گر قبول چون تر حانی بود      کی به حانی بارم به هر کر حانی بود  
(دیوان، ص ۳۱۱)

- معنای بیت: دوستی در معامله من و معشوقی انصاف بدهد که من برای دهن ناجیر او  
(به جوهر فرد. شرح غزل ۴۳ بیت ۵) جان خود را فدا کرده ام ولی و بوسه‌ای به من  
نمی‌دهد و چیزی پس مختصر و ناجیر (دهن کو حاک جود) را از من دریغ دارد.

- می فکن بر صفت رسان نظری بهتر ازین      یو در میکند ممکن گذری بهتر ازین  
در حق من لبت این لطف که می فرماید      سخت خو بست ولیکن قدری بهتر ازین  
۳ آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید      گو درین کار بفرم نظری بهتر ازین  
ناصریم گفت که چو غم هنر دارد عشق      پروای حواجه عاقل هسری بهتر ازین  
دب بدن رود گرامی چه کسم گر بدهم      مادر دهر ندرد پسری بهتر ازین  
۶ من چو گویم که فدح بوش و لب ساقی بوس      بشنو از من که بگوید دگری بهتر ازین

کلید حافظ شکرین آمیوه نباتیست بچین

که درین ریغ نیلنی ثمری بهتر ازین

- ۱) رسان — شرح غزل ۵۳، بیت ۶.  
— میکند — میخاند: شرح غزل ۳۳، بیت ۱  
۲) می فرماید — فرمودن: شرح غزل ۹۴، بیت ۲.  
— قدری — قدر / قدر: شرح غزل ۴، بیت ۷  
۳) بفرما — فرمودن: شرح غزل ۹۴، بیت ۲  
۴) عشق — شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱ نیز — حافظ و غم پرستی: شرح غزل ۸۶، بیت ۷.

- ۵) پسری بهتر ازین، درباره سر در شعر حافظ — شرح غزل ۲۴، بیت ۲  
۶) ساقی — شرح غزل ۸، بیت ۱ درین بیت بین «بوش» و «بوس» جناس خط است

به چن پیر خرابان ر حقّ صحبت او  
 بهشت اگر چه نه جای گنده کار است  
 چراغ صاعقه آن سحاب روشن باد  
 بر آفتاب میخاسته گر سری بی  
 بید که دوش به هستی سرش عالم غیب  
 مکن به چشم حقارت نگاه در من مست  
 نمی کند دل من میل زهد و نوبه ولی  
 که نیست در سر من چهره ای حدوت او  
 پیر باده که مستظهرم به هست او  
 که رده خرم من ما آتش محبت او  
 مزن به پای که معلوم نیست بیت او  
 بوی داد که غم نیست دهن رحمت او  
 که نیست معصیت و ره دبی مشیت او  
 به نام خواجه بکوشیم و فردا دولت او

مدام خرقه حفظ به بساده در گروست

مگر ز خاک هرايات بود فطرت او

کمال جلدی عرلی بر همین وزن و ردیف و قافیه دارد:

غلام پیر حریم و طبع او که نیست حرمی و ساده حریف صحبت او

(دیوان، غزل ۸۳۷)

۱) پیر خرابان همان پیر معان است. به شرح غزل ۱، بیت ۴.

۲) همت او، علامه فروسی در حاشیه مراد به بر کلمه نوشته است «چنین است در اعاب سج، در سودی. به رحمت او» ضبط جابری هم مایه قره بی است باید گفت «هم او» یعنی هم پیر معان یا پیر حریمات که تربیت و به او اشاره شده. پیر به همت شرح عرلی ۳۶، بیت ۳

۳) در جای دیگر شبیه به این مصحون گوید:

بصیب ماست بهشت ای خداستاس پرو که مسحی کرامت گاهکار سد

این مصممین را مفاصه کنید. پس قول در یحیی یا خردی «و دایم عیسی علیه السلام بسم و شمس و هندس بودی یا یحیی علیه السلام» و گفت ای مسی چه بسم می‌گویی که گوئید اجدای بمن گسسه ای عیسی و گفت ای یحیی تو حمال می‌گویی که گوئید اجدای ناامید گشته ای.» (وراد لاجباب، ج ۲، ص ۴۱)

(۳) معنای بیت: عشق با آنکه حیا سوراخ است من در سوراخی ورهیدی بحس است مسها من معیار در جمعه ستاره گفته است چرخ چرخ با کسی روشن باد، یعنی باید باشد، دسمن هر روز در روز بر و «آسی به حرمش روشن» یعنی کسی را رهنمی سافط کردن به حرمش سوجش شرح غزل ۵۵ بیت ۶) «آن سحاب» هم یعنی نگیره و غامض محبت، و لوزم آن شبیه عشق پرست و تاب به آتش از دیر باز بلکه از احوال در شعر و غزل فارسی سابقه دارد.

#### ۴) مبخانه به شرح غزل ۲۳، بیت ۱

بیت: غزالی می‌نویسد «روح همه اعمال بیت است و حکم وی است و نظر حق تعالی به بیت است از عمل و گفت رسول (ص) کارها به بیت است = اما لا اعمال به سباب» (کیمیاء، ج ۲، ص ۴۵۲-۴۶۲، همچنین «بذل که رسول گفته است که نه المؤمن خیر من عمله بیت مؤمن بهتر از کرد روی است و بدین به از حواسیه است که بیت به کرد و بهتر و کردار بی است باشد، که من خود پوشیده نمید که کردار بی است عبادت بود و بیت بی کرد و عبادت بود، بلکه معنی آن است که طاعت وی به تن است و به دل و این در حرم است، و این هر دو آن یکی که به دل است بهتر» (بیشین، ص ۴۵۷)

#### ۵) بیت: به شرح غزل ۲۳، بیت ۱

«سروش عالم غیب» حافظ این عبارت را در جای دیگر هم به کار برده است چه گویند که به میخانه دوس مست و خراب سرویس عالم عیسم چه مرده است دوسیر به سروش: شرح غزل ۲۲، بیت ۲.

(۶) «مکن به چشم حقارت نگاه در من مست». حافظ این مصراع را عیناً در غزلی دیگر به کار برده است:

مکن به چشم حقارت نگاه در من مست که ابروی شریعت بدین قدر نرود زهد به شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲ این بیت حاکی از جبرانکاری حافظ و اشعری گری است. برای تفصیل در این باب به شرح غزل ۲۳، بیت ۸.

(۷) بیت طنزآمیزی است. زهد به شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲



—نویسه— شرح غزل ۱۶، بیت ۲

—دولت— شرح غزل ۳۰، بیت ۵.

۸) مدام در اس ییب بهام دارد الهه (همیشه؛ ب) برابر با مدمه به معنای سراب که با باده

و خرباب بهام تناسب دارد. در «ای بیخیر ز لبت شرب مدام ما» نیز همین ابهام به نحو

احسن به کار رفته است — شرب مدام — شرح غزل ۸، بیت ۲

«خرقه در گروی باده» — شرح غزل ۱۰۱، ست ۳

—خرابات— شرح غزل ۷، بیت ۵.

مگر در مصراع دوم افاده فصیح و تمیز دارد برای تفصیل — شرح غزل ۴، بیت ۳.

- گفتا بروں شدی بهتم شای ماه بر  
عصر بهشت بدلت ز اسیران رلف ماست  
۳ معروش عطر عقل به هدیری زلف ما  
بحر وفا و مهر درین کهنه گشته رار  
صافی پیر پاده که رمزی بگویمت  
۶ شکل هلال هر سیمه می دهد نشان  
از ماه پروان منت شرم یاد رو  
غافل به حفظ جانب پیران خود مشو  
کنجا هزار نافه مشکین به بیم خو  
دگه عیان نمود که بود موسم درو  
ز سر احشوان کهن سیر و ماه نو  
ز اسیر سبب مک و ترک کلاه رو

حافظ چناب پیرمعانی مآمن و داست

درس حدیث عشق برو خوان و زو شو

۱) ماه پروان، مرد از ماه پروان، هلال پروان یعنی پروان چون هلال است در جای دیگر گوید:

- تا سبب ر حلقه به گویا ما سود کو عشوه ی و بروی هم خون هلال تو  
۲) دل اسیر زلف به دل و زلف: شرح عزل ۱۲، بیت ۶  
۳) معنای بیت، یار حافظ که از اعار به او سخن به عشوه و عتاب گفته به حافظ می گوید  
در مصاف عشق به عقل بانوا خود اعتماد مکن، چه رلف غیب آفرین حد و معطر است که  
هر نافه مشکین (به شرح عزل ۱، بیت ۲) از به نیم جو (به شرح غزل ۳۹، بیت ۱۵) بهی  
پشیری نیز نمی خرد، تا چه رسد به عطر بی بوی عقل تو

۴) گشته زار «حنین است در اعاب سحر، مع می کشم زار» احساسیه قزوینی  
کشم زار در جای دیگر هم ز شعر حافظ سابقه دارد.

می کم گله ای لبک اسیر رحمت دوست به کسهرار جگر سگان بد ادبی

حیام گوید

برگر پاله و سیوی ی دلخوری      فارغ بنشین به کشته در و لب حوی  
(رباعیات حیام، ص ۱۱۲)

۱۵ ساقی ← شرح غزل ۱۸، بیت ۱.

۱۶ ترك ← شرح غزل ۸۵، بیت ۳

«سب مک» (= «رای موی سیاه») سر گیومرث که بر دست دیو کشته شد و پسر سب مک،  
هوشنگ، تقدم ور گرفت «فرهنگ معین» علامه) نیز ← حماسه سرانی ایرانی، ص  
۲۰۷-۲۱۱

ز «سار دوات فردوسی حو» فرسابق بود ا کشت، خود نه شب هی ابر درمیں  
شست و پهلوان ایران به زال در انتخاب جامسین بود درایها دید زال طوس و گسته  
هر ریدن بود در لایق پادشاهی بداست و با مودن دبیر کرد و سر بحام ایرانیان به  
حسب و حوی کسی رحمة فریدون بر حاسید و حوی کسی رحرو پورنهامسب سر دارگاه  
داشتند و اگر چه سالدورده بود نه بدست هی شادند «(حماسه سرانی در اجری، ص  
۴۸۰)

۱۷ «حافظ جناب پیرمغان مأمن و قاضی» مجای دیگر سیه به میں مصراع گوید  
حافظ جناب پیرمغان جای دولتست      من ترك خد کبوسسی میں در معی کنه  
نیز ← پیرمغان، شرح غزل ۱، بیت ۴

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه بو      ۲  
گفتم ای پخت بختبیدی و خورشید دمید  
گر روی پاک و مجرّد جو مسیحا به فلک  
تکیه بر اختر شب درد مکن کاین عیار  
گوشوار بر و لعل ارچه گرن دارد گوش  
چشم بد دور و حال تو که در عرصه حسن  
اسمان گو مرورش این عظمت کاندل عشق  
۶  
ایدم از کشته خویش مدو هنگم درو  
گفت با این همه ز سابقه نومید مشو  
از چراغ تو به خورشید رسد صد پرتو  
بح کروس پیرو و کمر کین خسرو  
دولت خویشی گذرانست نصیحت بشنو  
بیدستی زانبد که پرد از مه و خورشید گرو  
خرمن مه به جوی حوشه پروین بدو جو  
اتش زهد و ریا حرص دین خواهد سوخت

حافظ این حرقه بشمنه بنه از و برو

(۱) مزرع سبز فلک، اضافه تشبیهی است قدم بین رنگ سبز و بی خلط می کرده اند  
به طوری که اسمان یا دریا را احضر (= سر) می نامیدند، به جای ازرق (= کبود). حتّی که  
حافظ در جاهای دیگر گوید

- برای احضر فلک و کشتی هلال  
پیش ازین کین سرفروغان میا پر کسب  
- داس مه و اضافه تشبیهی است، در شعر فارسی تشبیه ماه به هلال به داس سابقه دارد  
نوری گوید:

گاو گردون هرگز اندر خرمن عمرت مباد      تا مه بو کشت زار اسمان را هست دس  
(دیوان، ص ۲۶۳)

عطار گوید:

چو داس مہ وار بہر آن ہمی آید کہ تا جو خوشہ سر حلق بہرود در قفا  
(دیوان، ص ۷۱۷)

کمال اندین اسماعیل گوید:

گردون بہ دس ماہ بر انگام ارتماع در حرم جلال تو ہموارہ خوشہ چین  
(دیوان، ص ۱۴۶)

۲) بحفیددی / پخسپیدی؟ علامہ قزوینی در حاشیہ کلمہ «بحفیددی» نویسنہ است،  
«چمن است درخ، سایر نسخ: «بحسپیدی» ضبط حلالی نامی ندیم احمد، برمان مانند  
قزوینی است ضبط سوری، جانلری، عیوضی۔ بہرور، فریب، انجوی و قدسی: پخسپیدی  
«حسپیدن» پر ہر است یا حسپیدن حفن، جو ہرس (۱) لغت مہر، ر سابقہ کوہرہ  
وسعی در ادب قدیم فارسی دارد، نظامی گوید:

۔ گبدی کر ہا نگردد بسب تا فداست پر او یحسند مسب

ہفت ہیکر، ص ۲۲۹

ہیں سورس سر کن سر تو مگر خوش بحفتم بہ وار بو

(دیوان، ص ۲۴۷)

عطار گوید:

۔ می خفتد و می خورد شب و روز تا معر بود در استبحوس

(دیوان، ص ۳۵۷)

۔ چون ہزار آوا نمی خفتد ز عشق خرقہ جان پر ہزار آوا مکن

(دیوان، ص ۵۳۵)

بوالمہر با حرری گوید «و شرط ہم آن است کہ با حوت عیدہ نکند و چند بارش دفع  
نکند بحمد» (اور دالاحباب ص ۲ ص ۳۱۷) ہمچیں «ہر کہ را دیدی کہ سب بہ طاعت  
مشغول ہست و می خفتند [ظاہر می خفتند] بدان کہ در محبت ہی نصیب است» (نشین،  
ص ۳۴۲) سعدی گوید:

۔ الا تا بہ غفلت نغمعتی کہ بوم حرامست بر چشم سالار قوم

(کلیات، ص ۲۳۵)

۔ نگہ کرد شوریدہ از جواب و گفت مرا کہ خون و گوی محفت

(کلیات، ص ۲۲۵)

(همچنین به کلیات، ص ۳۲۹، ۵۴۷، ۷۱۹). خواجه گوید

بر گسب در طغی ابر و ارجه خفته بی خبر / در آنک جای خواب مستان گوشه محراب نیست  
(دیوان، ص ۶۵۰)

حفسدن نبود بر خطه حر مس یهی می بود از حصه در ره بر درک نهد / بوسته محمود  
دلب بادی بارها ین کلمه، حتی در معاودات، به کار رفته است

- خفتن بخت ← شرح غزل ۱۰۸، بیت ۶

- خورشید دهمید، یعنی - برگه سه / و ب دعی سحر و مظار اسحاب دای / در دست  
دای و به قول معروف سحر خیز بودی با کامر و باسی،

- سابقه: یعنی سابقه نطف و رحمت از ی خداوند، در جای دیگر گوید

ن مدم مکن از سابقه لطف ازل / تو پس پرده چندانگی که که خوبست و کمرش  
برای تفصل بیشتر در بی باب ← شرح غزل ۵۱، بیت ۵.

۳) مسیحا ← عیسی (ع) / شرح غزل ۳۶، بیت ۶.

۴) شب درد / عی در - شب، آنکه در شب دردی کند / بعضی نسخه ها عی در - شب درد  
شکر د دارد.

- عیار ← شرح غزل ۴۱، بیت ۴

- گاروس ← شرح غزل ۶۱، بیت ۵

کیخسرو «در داستانهای حماسی و ملی ایران، سومین پادشاه سلسله کیانیان» فرزند  
سیاروس از فرنگیس دختر افراسیاب «(دائرة المعارف فارسی، نیز به حماسه سرایی در  
ایران، ص ۵۵ - ۵۲۴)

۵) معنای بیت، ای هم و ظریف سحر دریچگی / رد می گوید صاحب من گوشه ره روز و محل  
است و آنکه گوشه گران می دارد - (که خود، بهم دارد الف - بر سر گنجی بر گوش است  
ب - باعث گری - گری - گوش می شود) ولی چون دوره خوبی و ربانی گری - است، سمو  
و قدر مراد دل دیگر اینکه نصیحت سمو و ار گوشواره / و فعل استفاده کی چه ایام استفاده  
ارایه و دوره ربانی گذرد است / بی تفصل بیشتر به ده ورای حافظ (ص ۱۲۷)

۶) چشم بد دور ← چشم و حرم: شرح غزل ۱۵۶، بیت ۸

بیدقی راند / ناره به حرکتی در باری شطرح دارد که عمارت است / در ایام مهره پیاده به  
چلو و در ایام کنیه از حداف حرکت و تلاش است، در جای دیگر گوید.

ما چه باری رح نماید بیدقی / خو هم رد

کلمه «بیدی» معرب کلمه «بیاده» است

- گرو بردن یعنی سبق بردن، پیش افتادن، سبقت گرفتن، برنده شدن، با شاید حریف را به اسارت و گروی خود درآوردن.

- معنای بیت: جسم بد و حال تو دور باد که در عالم ریایی با کوچکترین اساره و حنوه، بر ماء و حورشید سبقت گرفت

(۷) خوشه پروین ← پروین: شرح غزل ۳۲، بیت ۴

- عظم فروختن، مل حلوه فروختن، حسن فروختن، دهد فروختن. یعنی بزرگی به خرج دادن، تکبر «عظم فروختن» یعنی بزرگی فروختن یعنی خود را بزرگ میانه کار - عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

- جو / دو جو ← نیم جو، جو، دو جو: شرح غزل ۲۹، بیت ۵

(۸) آتش زهد و ریا علامه قزوینی در حاشیه بین عبارت نوشته است «حسین است در اسلب سبع با واو عطفه و بی سابی در غزلهای ۱۳، ۱۳۳، ۱۷۵، ۲۳۰ «دهد ریا» بدون واو» (حاشیه ص ۲۸۱ دیوان)، صحت حاملری «دهد» است و این درست است و یا حاشیه هوشمندانه قزوینی هم مطابق است نیز ← دهد ریا شرح غزل ۱۲۹، بیت ۱.

- خرمن صوختن ← شرح غزل ۵۵، بیت ۶

- حرفه ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

ای افتاب آینه‌دار جمال تو      مشک سیاه مجمره گردان خال تو  
 صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود      کاین گوشه بیست درخور خیل خیال تو  
 ۲ در اوج بار و بزمی ای پادشاه حسن      یارب مباد تا به پیامت روال تو  
 مطبوع تر ریش تو صورت بیست بار      طعراتویس بروی مشکین هال تو  
 در چمن زلفش ای دل مشکین چگوسه ای      کاشفنه گفت باد صیب شرح حال تو  
 ۶ برجاست بوی گل ر در اشتهی درآی      ای نو بهار ما رخ فرخنده هن تو  
 تا آسمان ز حلقه به گوشان ما شود      کو عشوه ای را بروی همچون هلال تو  
 ما پیش بخت بار روم تهیب کنان      کو مرزده ای را مقدمه عید وصال تو  
 ۹ این نطقه سیاه که آمد مدار نور      عکسبست د خدیقه پیش ز حال تو  
 در پیش شاه عرض کدامین جفا کند      شرح نیازمندی خود با ملال تو

حافظ درین گمشد سر سرکشان سییست

سودای کج مهر که نباشد صجال تو

(۱) آینه‌دار — شرح غزل ۳۵، بیت ۱.

۱. معنای بیهوده افتاب که مظهر حسن است. بردست حسن تو و آینه‌دار جمال تست و مشک سیاه که مظهر بو بانی و خوشبونی است. بری دهع چشم رجم از حال تو بر نی و سیب دود می‌کند و به بن منظور مجمره می‌گرداند.

(۲) صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود      کمال بدین اسماعیل گوید

صحن سری دیده به عفت آب سسم      بهر خیال آب رده دهگد ر حسم

(دیوان، ص ۱۱۳)



«خین و خیال: جناس شبه اشتقاق دارند.

۲) اوج و زوان. ابهام تناسب دارد چه هر دو علاوه بر معنای عددی معنای محومی هم دارند. اوج قمار «بندترین جای سمس که نقاب بدو رسد» کره حوس. «الفهم، ص ۱۱۶) رول. «میل گردیدن اعصاب از میانه آستان» (مسهی الار. ۱۸۱) «آفتاب حس» (ضبط طائری) بر پادشاه حسن (ضبط قزوینی) ترجیح دارد.  
۴) طعرا ابرور به طعرا تنبیه کرده و برای تأکید و مبالغه آن را طعرا نویس سمرده، در جای دیگر گوید:

«عقل کل چاکر طعراکش دیوان تو باد

«امید هست که منشور عشق بازی من از آن گمانچه ابرور رسد به طفرائی  
علامه قزوینی در شرح این بیت و این کلمه در حاشیه نوشته است: «طعرا عبارت بوده است از حیدر حط موسی بودرتوی موری شامل دم و عات سلطان وقت که در بالای هر من به طعرا مخصوصی رسم می کرده اند و علامت صحنه و امضای فرمان بوده است» (و رسد به طفرائی» در بیت حواجه یعنی به صحنه برسد به امضاء و توثیق موصح گردد، و چون طعرا به شکل کمان بوده نهادن شعر عجباً ابرور و کمان و هلال را به آن تشبیه می کرده اند. حواجه گوید در عزل دیگر

مطهر بر رقص و صورت سب با طعرا نویس سروی مشکین مسار تو  
(مثال نیز به معنی فرمان پادشاهی است) و نیز گوید

«الای شد تهرین غم که با طعری ابرویش که ناسد به که نماید رطای سما ابرو»  
(دیوان مصحح قزوینی، ص ۲۵۰)

«طعرا، ترکی تهری، طعری حطی موسی شکل که بالای فرمانها و مشورها بین علامت سلطان و بسم الله به وضعی خاص می کشیدند، امضای پادشاه» (فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول، ص ۱۶۸) نیز «فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوره عربی و سلجوقی ص ۱۶۱-۱۶۲، دایره المعارف فارسی که تصویر يك طعراي قدیمی را نیز نشان می دهد)  
«صورت پستین» شرح غزل ۵۹، بیت ۹.

۵) چین زلف «شرح عزل ۱۰۹، بیت ۳

کاشفیه گفت باد صبا شرح حال تو، این عبارت ابهام دارد الف) باد صبا گفت که حال تو تشنه است؛ ب) باد صبا به اسمی و به نحوی درهم و برهم شرح حال بر برای ما گفت.  
در جای دیگر همین ابهام را با کلمه «بر نشان» بر هر ر کرده است:

نشان یار سفر کرده از که برسم بدر که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت  
صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

(۷) حلقه به گوش ← شرح غزل ۱۶۰، بیت ۷

← عشوه ← شرح غزل ۵۲، بیت ۲، شرح غزل ۱۶۲، بیت ۲

(۹) معمای بیت: نقطه سیاه یا سیاهی یا مردمک چشم من که مدار بینایی است در حدیقه  
بیش در حکم عکسی است از حال تو حدیقه بیش ابهام دارد، حدیقه با دور حدقه است و  
بیش هم به معمای بینایی است و هم به معمای بصیرت و کمابیش حدیقه بیش برابر با ناع  
نظر است که هم در جای خود یا بهاء به کار رفته است (← باغ نظر: شرح غزل ۱۵، بیت  
۶). این مصمم در حال چهره معشوق عکسی یا نسخه ای از مردمک چشم یا مدار نور و  
بینایی است در شعر حافظ مکرر است:

مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او	عکس خود دید و گمان برد که مشکبختان بیسی
سودا لوح بینش را عریز بهر آن دارم	که حال را نسخه ای یا سدر لوح خان هدایت
مدار نقطه بیش و حال دست مرا	که قدر گوهر یکدانه جوهری دانند
نقطه حال تو بر لوح بصر نتواند	مگر از مردمک دیده مدادی طلبیم

(۱۱) سودا بختن: «ارزوی دور و درو و خیال باطل کردن» (مرهنگ معین) سودا بختن

شبه است به «خیال بختن» (← شرح غزل ۱۴، بیت ۶) عطار گوید:

من سرگشته عمر خام طعم	می برم بر کناره سودائی
(دیوان، ص ۶۹۰)	

سعدی گوید:

گدائی که از پادشاه خواست دعت	فدا خورد و سودای بیهوده بخت
(کلیات، ص ۲۹۴)	
سودای عشق بختن عظم می بینند	فرمان عقل بر من عشقم می گذارد
(کلیات، ص ۴۷۱)	
دلی نماید که در عهد او برعت اردست	سری نماید که با او بخت سودائی
(کلیات، ص ۷۴۹)	

ناصر بخارائی گوید:

در سر من هست هوای مدام	سوخستم از بختن سودای خام
(دیوان، ص ۳۲۵)	

سلطان گوید:

عمری بدان عهد که روری رسم به کام سودای خام می‌بزم و نارسیده‌ام  
(دیوان، ص ۳۷۹)

تاب بنفشه می دهد طره مشک سبای تو  
 ای گل خوش نسیم من بلبل خوش ر مسور  
 ۳ من که ملول گشتمی از نفس مرشنگان  
 دولت عشق بس که چون از سر مقرر و اصحار  
 حرقه زهد و جام می گرچه نه در خور همد  
 ۶ شور شرب عشق تو آن نسیم رود ز شیر  
 شادسشیں چشم من تکیه گاه حیل نیست  
 برده عجب می درد خنده دلکشای تو  
 کز سر صدق می کند شب همه شب عای تو  
 دل و مقال عالمی می کشم از برای تو  
 گوشه نوح بسطیب می شکند گدای تو  
 این همه نقش می زیم از جهت وصای تو  
 کاین سر بر هوس شود حاک در سرای تو  
 خای دعاست شاه من بی تو مید جای تو

موش چسبید هار صحت خاصه که در بهار حسن

حافظ خوش کلام شد مرغ مبخن سری بر

عطار غزلی بر همین وزن و ردیف و قافیه دارد

ی دل مبلای من شمع هوا ی تو دیده دلم بسی بالا آنهمه از برای تو

(دیوان، ص ۵۶۳)

طعجین غری

ای در و جان عاشع شفته لقای تو سرمه چشم حسروان حاک در سرای تو

(دیوان، ص ۲۶۲)

همچین بر ی

ای به تو روی من بیسر رجفای تو بر برود ولی ز سر کم نشود هوای تو

(دیوان، ص ۵۶۳)

همچین عواجو

ای شب قدر بیدارم هر دگر بای تو      مطیع صبح صدفان طلعت دلگسای تو  
(دیوان، ص ۷۵۴)

۱- تاب دادن بنفشه، ایهام دارد. الف) طره نو به بنفشه گوشمال می دهد، بنفشه را به تاب و ساق می فکند. ب) طره نو باید رست و گویی بنفشه را تاب می دهد و طره نو را مشغول می سازد میر به بنفشه. شرح غزل ۱۰، بیت ۶ این تعبیر حافظ که زلف بار بنفشه را تاب می دهد، در بین بیت نظامی هم سابقه دارد.

در زلف بنفشه را دهد تاب      در چهره گل شکفته را تاب  
(بیلی و مجنون، ص ۹۸)

حافظ در جاهای دیگر گوید

بنفشه دوس به گل گفت و جوش نشانی داد      که تاب من به چمن طره فلاسی داد  
- ر بنفشه تاب دارم که زلف و ریدم      بر سبزه کم بها بین که چه در دهام دارد  
- ر همچو مو دل داری دل بر نکم اری      چون تاب کنم باری زان زلف بشب اولی  
برده غنچه می دود هم به نام دارد؛ الف) غنچه در سوا می سارد. ب) حده نو غنچه دهانت را بار و شکوفا می سارد. پس کاربرد حافظ شبیه به بن بیت کمال لدین اسماعیل دارد.

خون یخندد دهن سیرت      برده بر نالو غن غن بدرد  
(دیوان، ص ۶۹۶)

(یعنی الف - لوء لوء غن - رسوا می سارد ب - دد، های ترا - که دهن لوء لوء غن است - آشک می سارد)

۲) خوش نسیم یعنی خوش عطر و خوشبو - نسیم باد شرح غزل ۶۱، بیت ۹  
- بلبل - شرح غزل ۷، بیت ۱

۴) عشق - شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱

- معمای بیم: عسق دولت و دستگاه غریبی دارد و حسان حلال و عظمت به عشق تو می یخسد که از روی فقر طهری و محار ماطی گوشه باغ سلطنت را که چو کلاهی به سر نهاده است، به قصد بپای یزگی و ناره بهیم خویش «می شکند». اری سکسش گوشه باغ. ۱. با سکسش گوشه کلاه باید قیاس کرد چنانکه در جاهای دیگر گوید.

- کلاه گوشه به ایمن سروری پشکی

- در سر کلاه پشکی در بر قبا بگردان

وگرنه مراد شکستی طاهر و سوب و حسارت ردن به نوح گر میست و خواهر شدن سبط  
 مست. تعصیب اینکه گدای تو، یعنی عاشق تو، رجاه و خلای که در در تبحر و باحر کن  
 گوشت نوح سبط خود ر که همان «سلطنت فقر» است می سکند و باب می دهد در حدی  
 دیگر هم به «سلطنت فقر» اشاره کرده است:

اگر سلطنت فقر بپوشد ای دل کمترین ملک تو ارماه بود تا ماهی

۱۵ حرقه ← شرح غزل ۲، بیت ۲

زهد ← شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲

نقش ردن، «دل ماری کردن، نقش انگیزین صورتی کردن، حبله کردن» معنای  
 دمخدا که همیز بیت حافظ را به عنوان شاهد نقل کرده است (

۷) خیال ← شرح غزل ۲۰، بیت ۳

حطّ عدار یار که یگرفت ماه ازو  
 ابروی دوست گوشه محراب دولتست  
 ۳ ای جرعه نوش مجلس جم سیه پالک در  
 کردار اهل صومعه ام کرد می پرسب  
 سلطان عم هر تبه تواند بگو بکن  
 ۶ ساقی چراغ می بهره اقتاب دایر  
 آبی به روزنامه اعمال م نشان  
 حفظ که ساز مطرب عشق ساز کرد  
 خوش حقه بست یک به در بست راه ازو  
 ایجا بسال چهره و حاجب بهواه ازو  
 کایسه ایست خام چهن بین که آه ازو  
 این دود بین که نه من شد سیه ازو  
 من پرده ام به باد فروشان به ازو  
 گویر فروز شمعنه صبحگاه ازو  
 باشد تون سترد حروف گنه ازو  
 خالی صبد عرصه این پر مگه ازو

۱ آیا درین خیال که دارد گدای شهر

رویی بود که ناد کند پادشاه ازو

(۱) عذر شادروان غنی می نویسد «در برای بر بی عذر در به معنی گونه استعمال می کرده اند، نه به معنی عربی که ازین مؤنث است که بر صورت می روید» (عواشی غنی، ص ۳۰۷). در حافظ این مورد که «حط» نه کار صمه می تواند به معنی صلی عربی آن باشد، یا به هر حال به این معنی نزدیک است ولی در مورد دیگر به معنی گونه و رخسار است.

— دل عاقلی سودی چو عداو بر فر وزی

ذهب مشکین تو در گشتن فردوس عذار چیست طووس که در باغ بهیم افتادست

— مجمع حوی و لطیفست عذار چو مهش

— عذار مغبجگ، راه قناب زده

در معنای هر دو مصراع ابهامی نهفته است. «یگرفت ماه» یعنی الف) چنان آیه و واقعه

بنگرفی بود که بر اثر آن آشوب بر عاده فتد و ماه گرفت ( = ) ماه رجسار بدر بر مر رسد  
مواهای صورتی پوشیده شد

= به در نیست راه اروز: موهم دومعنی است: ابله ( دایره کامل و مسدودی سب ب )  
هر کس گرفتار سس چهره او سود، راه بهانی بد = کمال الدین سماعل گوید  
و لعل تو بجهت گشت هر کاری خام      وز خط تو شد دایره ماه تمام  
( دیوان، ص ۸۵ )

۲، طرظرمی      رد رمینۀ بن تصویر طرظر نمود ریارت رفتن است و خود را به صریح  
چسبیدن و حاجت خواستن، در جاهای دیگر طرظر مشابهی دارد

= محراب ابرویت بهما تا سحرگهی      دست دعا برآرم و در گزین رمی  
= ی دوست دست حافظم بد چشم رجسار      بد بجم و ز د گردب جم

بیز = ابرو و محراب: شرح غزل ۴۴، بیت ۱۱

۴، جم = شرح غزل ۱۰۲، بیت ۵

برای رابطه = رایت = شرح غزل ۷۲، بیت ۳

= جام جهنمین = شرح غزل ۱۰، بیت ۴

۴، دود / دوده؟ جاری: غیوضی - بهر و به جای مصرع اول این مصرع را دیده اند  
«صوفی مرایه بکده بود از طریق عشق» و در مصرع دوم به جای دود، دوده درند ضبط بعضی  
سبح سینه بن در سب ولی به جای «از طریق عشق» «از طریق عش» درند البته ضبط «دوده»  
مماسر ر «دود» است چه «اس دود» معلوم نیست کدام بود. سن امگر دور آه و ب «دود می  
در کار نیست» م «دوده» را آن روی مناسب است که توسع معنی و بهام در د الف، به معنی  
دودمان و سلسله، یعنی هل صومعه، ب) به معنی «مرکب» که «اساد سب» «ماه» تدبیب  
داود چنانکه حافظ همین کلمه را به معنای مرکب در جای دیگر به کار برده است

در حم ردق و آن حال سیددانی چیست      نقطه دوده که در حلقه حب عتاد است

۵، سلطان غم ضبط غیوضی - بهر و در خلاصه شینی - بد بر حمد ماسد فرو می «سلطان

غم» سب ولی ضبط حائری و سورنی و بعضی نسخه های قزوینی «سلطان غم» است

۶، ساقی = شرح غزل ۸، بیت ۱

= چراغ می / روشنی می: می گوید ای ساقی می پر فروغ و تابناک را در راه آفتاب بگیر  
و بگو به مسعنه صبحگاه یعنی نور دور بهر از پرتو می: و بگیرد می این عالم فردر خود  
را از تش می بگیرد، وصف ساقی و در حشمت سرباب رذر بار در شعر فارسی بدیده - ارد



رودکی در قصیده حمربه «مادر می» که بیسرش بر وصف شرب بد حس است گوید  
 - هم به خم اندر همی گدازد چو بین      با به گه تو بهار و نیمه نیاں  
 نگه اگر نیمشب درش بگشائی      جسمه خورشید در بینی تابان  
 (مجموعه زندگی و احوال و اشعار رودکی، ص ۵۰۶)

موجهری گوید:

- منجم به پسم آمد از دور می      گرفتار تنماع سطرلابها  
 (دیوان، ص ۵)

- چون درنگرد بار به زنده دنی و زنده ان = آند انگور درختم،

صد شمع و چراغ و فتش در لب و دندان

(دیوان، ص ۱۵۱)

- ای شرابی به حستان رو و بردار کلید      در او باز کن و رو بر آن خم نبید  
 ر سر و روی وی در فکن آن رخ بلید      تا آراو پید آید مه و خورشید بدید

(دیوان، ص ۱۹۴)

- زان می باب که تادری مردست و چراغ      بار دالستانشان رهم دشوار بود

(دیوان، ص ۲۲۰)

ابوری گوید

خورشید می تدراف جام بکوتر      حق لشکر خورشید به آفاق درآمد

(دیوان، ص ۱۲۹)

نظامی گوید

بیا ساهسی در من مرا دور کن      جهان از می لعل پر سور کن

(شرح، ص ۲۰۷)

عراقی گوید

مگر بدن که روز فروشد تو می بید      کز آسمان جام برآید صد هتتاب

(دیوان، ص ۱۱۰)

معین

ز عکس روشنی آن باده می سودر و سست      جهان تیره کنون هم بهمه زمان بهرمان

(دیوان، ص ۹۰)

(نیز در دیوان خواجو، ص ۱۸۰، ۲۲۰)

حافظ درها به درجسانی و بیانی می شاره دارد

به نیمه شب گریه فشان می دهد - جز روی دختر گلچهر در نقاب انداز  
- چو نقاب می از مشرق بیانه برآید.

- بی چراغ خام در خلوت نمی درازد - آنکه کج هل دل شد که نورانی بود  
- شمع خام و قدح نود ماه پوشیده

- ساقی به نور باده بر فرور جام ما - آن زمان و شب می صبح هر غصه که است  
- خورشید می از مشرق ساعتر طلوع کرد

- ماه سحر سینه رنجه قدح که بر خورشید - در نظر تا شب عید و مصاب خو قد شد  
- و انگه در درخامی که هر و غصه بر غصه - رهبره در رقص مد و بر غارت می گشت بوس

۷. در ورنه کتر می می در عریف من کلمه می نویسد «خردنامه» نامه عمل در  
کلمه در پهلوی «روح بامک» و در فارسی به صورت «ورننامه» و «ورننامه» و در عربی  
به صورت «ورنمه» او ورنامه و حدید ورنامه دند، می شود ناصر خسرو گوید

یکی رورنامه است مر کاف ر که در جهت دارد دارد

(تحلیل اشعار ناصر خسرو، ص ۱۸۴)

سعدی گوید «ورنامه بردید مست من نویسم و من ناک کن» کلیات، ص ۹۱۶  
نزاری گوید،

به رورنامه سودای من چین منگر - مدد او همه معر سخوار مست  
(دیوان، ص ۱۰۷)

- باشد به معنای میه است، چه است شاید و طایر است بری تفصیل به باشد که شرح  
غزل ۵، بیت ۲

گلبن عیش می دهد ساقی گلهزار کر  
هر گل نوز گلرخی یاد همی کند ولی  
مجلس برم عیش را غالیه مراد نیست  
حسن فروشی گم نیست نعمت ای صبا  
شمع سحرگهی کز لاف در عارض نهد  
گفت مگر رنمل من بوسه نداری اورو  
باد بهار می آید ناله عاشگوار کو  
گوش سخن شو کجایم غمتبار کو  
ی دم صبح خوش نفس نافه رسد بهار کو  
دست زد به خون دل بهر حد نگار کو  
خشم رین دراز شد حجر آبدار کو  
مردم این هوس ولی قدرت و خیار کو

حافظ اگر چه در سخن حزن گنج حکمت است

از غم روزگار دوز طبع سخن گزار کو

در ری غزلی بر همین وزن وردیف و قافیه آورد:

باد بهار می آید ناله خوشگوار کو  
یوی بهمه می دهد ساقی گلهزار کو  
بیداست که حافظ در مصراع دوم این بیت مصراع او را برادری و تصعین کرده است. «ساقی  
گلهزار» نیز در هر دو مطلع دیده می شود.

(۲) معنی بیت مضمون بیت حیامور سب می گوید هر گل ناری که می دهد با اور  
گلرخی است که بیشتر او را نوده و اکثرون حاله شده و رخاگ او گل دعیده: ولی کسی نیست  
که پندسود بسد و چشم عرب د سده بشد و بد مر بشود و یں بهایس عرب بگیرر ببید  
و بحول حال یان و دم ر درید و فرصه کوزه عیش به غلب دست بدهد

(۳) معنی بیت این برم عیش یک خبر کم دزد و یوی جون گیسوی بهر صفت که باید  
به مدت نفس و نسیم صبحگاهی به ما برسد بر به دم صبح سرح غزل ۱۲۰، ص ۴

(۴) «حسن فروشی» یعنی اظهار جمال و بار و ده «دست ردن به خون دل» یعنی کارد به

اسحور و جاس به لب رسید روی معنای ظهیری آن یعنی دست را به حویلی لوده کردن که در این معنی، نگار به سبب رد حقه نگار خود ابهام را رد الف، ناز، حنا و تخته دست را در رنگین و تربین کند، حنا که دو جای دیگر همین ابهام را به کار برده است.

عروس طبع را زیور ز فکر بکر می بدم بود کز دست بامم به دست فندم نگاری خوش  
 ۵، معنای بیت: شمع سحرگهی گرا ده ای سبب با عارض مرده بسته به دست خدا که  
 دیار درازی کرده است و باید، حنجره دار زبان چنین گساحی را بر نهایی ترند سر  
 زبان شمع حیرتی جبر اصلاح فتیه آن بیست براری گوید

زبان دراز کنم همچو شمع سر بپرسم ز گفت و گوی همان به بود که دست بشویم  
 (دیوان ص ۵۱۸)

۶، معنای بیت: باید بوحده شست که پس مصراع اول و دوم بیت کلمه بطیر «گفتم» تقدیر  
 متدرج است. یار به می گفت آیا آرزوی بوسه از لب می نداری گفتم ارشدت بین هوس مردم  
 و رپای درآمد ولی حسین قدر و حساری بدارم.

گر تیغ بارد در کوی آن ماه  
بین تقوی ما نیز داسیم  
۲ ما شمع و واعظ کمرشاسیم  
من رنسد و عاشق در موسم گل  
مهر تر عکسی بر ما بینکند  
۶ الصبر مرءو العمرگان  
گردن نهادیم الحکم لله  
لیکن چه چاره با نحت گمراه  
با جام داده یا فضا کوتاه  
اگر توبه استغفرالله  
آینده با او با از دلت آ  
بالت شعری حتام اسفند

حافظ چه نالی گز و صل خواهی

خون بایدب خورد در گاه و بیگاه

حافظ دو غزل دیگر بر همین وزن مهجور و در عین حال مطبوع دارد:

(۱) چند آنکه گفتم عم یا طبیبان  
درمان نکردند مگر عریبان  
(۲) عینم مدد است از لعل دلجو  
کارم به کامسب احمد  
عرقی هم غزلی بر این وزن دارد  
ی خوشتر رخا آخر کجائی  
کی روی خوب با ما نمائی  
(دیوان، ص ۲۹۳)  
همچنین عبیدزاکانی،

افزاده بارم در سر هواس  
در بار دارد مینی به حاسی  
(کلیات عبید، ص ۷۳)

و حواصو چهار غزل، رحمته

گر می کشیده ورمی کشیدم  
گردن به د خون نای سدم  
(دیوان، ص ۳۰۰)

(سیر ← دیوان خواجو، ص ۳۴۸، ۴۲۳، ۴۷۲)

۱) گردن نهادیم: ایهام دارد. الف) پذیرفتیم، تسلیم شدیم؛ ب) گردن به زیر تیغ — یعنی که در کوی آن ماه می یازد — نهادیم.

— بحکم الله (حکم، حکم خداوند است) تعبیری قرنی است و بالحکم الله معنی نکرد.  
(عافر ۱۱۲) و سیه به — بر درآیات دیگر همان است از بحکم لا الله (مجم، ۵۷: یوسف ۴۰، ۶۷)

۲) تقوی ← ورع شرح غزل ۱۰، بیت ۸

۳) شیخ و اعظم ← رهد: شرح غزل ۴۵، بیت ۱

۴) رید ← شرح غزل ۵۲، بیت ۶

— توبه ← شرح غزل ۱۶، بیت ۲

معنای بیت ضبط اس است در حدیثی، سودی غیوضی — بهر و روحانی نایی  
بدر احمد به این صورت است

من رید و عاشق آنگاه بود  استغفر الله استغفر الله

سعفر الله عم — که يك با دو بره کرد. گفته به سد ایهام طریقی در الف) سعفر از توبه  
(توبه ی که احساس در مصرع اول مطرح بوده) ب) نفس عمل سعفر که مراد در  
لوام توبه است صیغه گزیده خیر چون دو بر سعفر الله را ورده است اس ایهام بر آن  
هو تر است

صفا «سعفر الله» که کلمه فافیه — بیت است با «لحکم الله» که کلمه فافیه بیت اول  
است نوعی مکرر ابطاء حتی دارد بر ی تفصیل — تکرار فافیه در شعر حافظ — شرح غزل  
۱۴۲، بیت ۱

۵) مهر: ایهام دارد. الف) عشق ب) خورشید که به دینه تناسب دارد

— اسه و اه ← ده و اینه، شرح غزل ۷۲، بیت ۳

۶) معنای بیت صیر بلع است و عمر نامی است «ای کاش می دستم ر شی و  
می بینم و ب چند به بلای خرم من و هجر من و میلا خواهم بود» (سیر) تفصیل در به معنای  
از است به بره بیحد گیه + مشکلا بحوی مصراع دوم — حانه علامه فردوسی بر این  
بیت، ص ۲۸۹ دیوان)

۷) خون خوردن ← شرح غزل ۷۲، بیت ۷

- در سرای معان رفته بود و آب زده  
 سبزوکشان همه در پسدگیش پهنه کمر  
 ۳ شعاع جام و قبح نور ماه پوشیده  
 عروس بخت در آن حلقه با هزاران ناز  
 گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت  
 ۶ ز شور و عریضه شاهدان شیرین کار  
 سلام کردم و باصن پدری خمدان گفت  
 که این کند که تو کردی به ضعف همت و رای  
 ۹ وصال دولت بیدار ترسمت ندهند  
 بی به میگذره حافظ که بر تو عرصه گم  
 فلک چسبیده کش شاه نصره الدینست  
 شسته پیر و صلابی بدشخ و شب زده  
 ولسی ز تولا کنه چمر پر محراب زده  
 عذار مغیبه چنگان را در قفس زده  
 شکسته کعبه و بر برگ گل گلاب زده  
 شکر شکسته سمن ریخته رباب زده  
 که ای خمار کس مصلح شراب زده  
 ز گنج حبه شده خیمه بر خراب زده  
 که هفته ی تو در اغوش بخت خواب زده  
 هزار صف و دعاها ی مستجاب زده  
 بیا بسین ملکش دست در رکاب زده

۱۲ حرد که ملهم غیسم بهر کسم شرف

ز بام عرش صمدس پوسه بر چنان زده

(۱) سرای معان: همان دیرمعان (۱) شرح غزل ۲، بیت ۲) و میخانه (۱) شرح غزل

۳۳، بیت ۱) است

صلا ردن: یعنی دعوت کردن و خواندن به چیرگی یا امری برای تفصیل (۱) شرح غزل

۱۶، بیت ۱

در سرای معان رفته بود یعنی در میخانه را آب سسده و رف و روت کرده بود چنان

و جاروب کردنی در شعر حافظ نمونه های دیگر هم دارد

- گر حبیب جلوه کند معینه بده فروش  
- حرم آن دور که پا دیده گردید - بروم  
- پیر - پیر معال شرح عرب ۱، بیت ۴

(۲) سپرکشان - شرح غزل ۳۷، بیت ۴

- معنای بیت: سودی می نویسد - سیوکسان و بده بوس همگی در بدگی سیر اماده  
خدمتند معنی تماماً حلام و خدمتکاران هستند، و اما در خود نیز بگوئیم که بر آن کهنش بر  
بالای ۱ - چتری گسرده شده، یعنی پیرمعان در رفعت و منزلت به درجتهای رسیده که چتر  
بالای سرش را سر گذشته - بالاسر را بر قرار گرفته است - شرح سودی، ح ۴، ص ۱۲۶  
پیرمعان و سیر می نویسد نگاه معنوی رفیعی دارند به طوری که کلاهسان را برده هم  
در گذشته است.

(۳) شعاع جام: اشاره به نور است - جام بوسی در د که حافظ بارها به آن اشاره کرده و از آن  
مضمونها و تعبیرهای گوناگون ساخته است - برای تفصیل - شرح غزل ۲۱۶ - پیر ۶  
- معنای بیت: بر تو جام و قدح بر نور ماد غصه کرده بود و گونه را رخسار تو را می معجزگان  
راه فتب را رده بود و این تعبیر ایهام در ردیف اشعار هم پیر و معنوی کرده بود - (۱) به  
فرع مصرع فعلی، قباب - تحت اسماع خود قرار داده بود - عدد - شرح غزل ۲۱۶،  
پیر ۱ - معجزگان - شرح عرب ۷، بیت ۳

۴، کسمه: علامه فروسی در شرح این کسمه بوسه است «کسمه» دل مفتوح مونی  
باشد از لب که سر آن را مقراض کنند و حمده بر رخسار گذارند و آن را پیچه نیز گویند...  
(اعل) رجه گیری و چهار عجم - حاشیه فروسی، ص ۲۹۱ - (پیر) کسمه شکستن «معنوی»  
حمد از سر دهن را بیج و حمده دادن و به رخسار گذاردن، عروس به حساب در آن جمله... (فرهنگ  
معنوی)

- گلاب زده که کسمه صافه این است - است - شرح بیت بعدی از همین غزل تکرار شده  
است، برای تفصیل - تکرار قافیه در شعر حافظ - شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱

(۵) حور - شرح غزل ۱۶۰، بیت ۴

- پری - شرح غزل ۱۰۰، بیت ۶

۶، سمن - شرح غزل ۱۰، بیت ۷

- رباب - شرح غزل ۲۰، بیت ۸



(۷) شراب زده: یعنی شراب نوشیده. برای تفصیل دربارهٔ رَدن به معنای نوشیدن ← شرح

غرل ۸۷، بیت ۱

(۹) دولت بدار ← شرح غرل ۵۲، بیت ۶

— بخت جواب زده (= بخت خفه) ← شرح غرل ۸۰، بیت ۶

(۱۰) معنای بیت ای حافظ به محابه با در آنجا که ا معنی اسجابت دعاست.

دعاهای مستجاب بسیاری در بیانی «هرار صف ردعاهای مستجاب ده» یعنی هرار صف را که ردعاهای مستجاب ده شده است صف ردی همانست که سروده صف می گویم

(۱۱) حبیبه کش، «حبیبه بر آنکه سب یزد» کند «(لعن الله)» خوری گوید

در مرکب روی دو حیثیت کشی کرد خورسید از آن بر جسم چرخ امیرست

(دیوان، ص ۷۲)

حافظی گوید:

مست حبیب کش او نفس کل عیالم از آن می رودس در عنان

(دیوان، ص ۳۴۲)

نظامی گوید:

دور حبیب کش هرماست سفت فک عاشقیه گردان مست

(مخزن الاسرار، ص ۱۰)

کمال لدین سماعیل گوید:

حدایگار فصل که موکب اورا ظفر حبیبه کش و فتح هم عنان آمد

(دیوان، ص ۱۶۸)

— شاه نصرة لدین ← شاه یحیی: شرح غرل ۲۰۳، بیت ۷.

(۱۲) عرش ← شرح غرل ۲۳، بیت ۵

— چناب ← شرح غرل ۲، بیت ۵

دوش رفتم به در می‌کند خواب البرده  
آمد افسوس گمان معیبه باده فروش  
ست و سوتی کن و ایگه به خرابات خرام  
به هورای لب شیرین پسران چند کسی  
به ظهارب گدازان میل پیری و مکن  
پاک و صافی شور از جاد صیعت بدرآی  
گفتم ی جان جهان دفتر گل عیبی نیست  
ایمان ره عشق درین بحر عمیق  
۹ گفت حافظ لعل و بکته به یاران مفروش

آه لربین لطف به انواع عتاپ البرده

۱. مصرع دوم بن سبب به موهبت حوا (ده می سود الف) حرفه بر دامن و سجاده  
سراب البرده، حرفه بر دامن و سجاده سراب بوده یعنی حرفه تردامن بود و سجاده  
سراب بود هر دو در یک سبب حرفه که «بر» اگر حوالا بر معنا معنایی داشته باشد  
صفت مهمی است «تم» به این معنی، یعنی معادل «بر دامن به کار برفته و «بر» بها برای  
حرفه عیبی نیست و معلوم نیست حرفه راجه حیر «بر» است بر دامن در شعر حافظ سابقه  
دارد.

— سر سودای تو در سینه بهمانندی پنهان  
— سنگ سار، سود در دم نمی همچو آب  
(۲) افسوس — شرح غزل ۱۷، بیت ۲.  
— سر تردامن گر دامن بکردی رام  
— صندل رنگ میری در دامن

- مغنجه ← شرح غزل ۷، بیت ۲

۳) خرابیت ← شرح غزل ۷، بیت ۵

۴) معنی بیت بیت بهامی درد و محمل دو معنی است. لب نه امید برافریسی لب شیرین سران، یا حمد دو عنصر باد که یکی جوهر روح است و دیگری «فوت حدت» یکدیگر معروح می‌کنی تا عنصر گر بیجا نری که همان لب شیرین سران باشد به سرخی مرسوم و به طراوت و بارکی جوهر روح (ترکیب کنی و به دست آوری در این صورت لب شیرین سران مرکب از دو عنصر است: جوهر روح، و یا فوت مذاق لب) و چند در هوا و حیرت لب پسر کن سیر بیکار روح و جان خود را به دست می‌تاب می‌سپاری، و در شمع دوری «بار باده می‌ریختی» در این معنی یا فوت حدت مراب است (← یا فوت شرح غزل ۱۱۸، بیت ۶) درباره پسر در شعر حافظ ← شرح غزل ۱۲، بیت ۲

- جوهر روح، ترکیب عریضی است هم به معنای مطلق روح (در مدح جسم، است) یعنی جوهری که عبارت است از روح هم طبیعی به معنی شیمیائی و کیمیائی روح در

حواصی گوید

- چنگ نده سر و درازا گویند که غش روی به محض جوهر روحی که روح جوهر حسی (دیوان، ص ۳۴۰)

- خواص چشمه نوشت که جوهر روح است بیدار باده که حر در شراب نتوان دید (دیوان، ص ۳۴۰)

بعید نیست که روح و جوهر روح کایه رسوب هم باشد کتب بحث این معنی را برای روح، جوهر روح ضبط کرده اند ولی می‌باید بین روح (اگر به معنی سراب هم به کار رفته باشد) و اسپا هم به معنای روح، هم به معنی مسروب انکبی عرب و قبط توجه است. در زمینه این شایع احتمالی هنوز تحقیقی انجام نشده است.

۵) معنای بیت ← شرح این بیت دل شب بار و و نعلی گیتی و عمر / پیر نفس

مکن هری بگ و نام را شرح غزل ۶، بیت ۵

- تشریف ← شرح غزل ۴۵، بیت ۹

۶) چه طبیعت: اصطلاح تشبیهی است یعنی طبع جان حاد و حد سیه همان بگ و دشواری بیرون آمدن و شدت گرفتار و سبلی بودن هر دوست. سنانی گوید:

جان همی می‌کشد بر آرس خوانده است حق پس تو در حده طبع حمد باسی و حسن (دیوان ص ۲۸۸)

## عطار گوید

من ر خودی خود افتاده‌ام به حای طبیعت      مر ر حای به ماه از بروری تو توانی  
(سیوان، ص ۶۶۲)

کمال بدین اسماعیل گوید:

تو در حای طبیعت و بر به فصل خویش      حلی فرو گدشته بی حد و منتهاست  
(دیوان، ص ۱۷)

حافظ در حای دیگر از طبیعت، با مصمونی مشابه، سخن گفته است:

تو کرسی طبیعت می‌روی بیرون      کجا به کوی طریقت گذر نوی کرد  
بیز ← طبیعت. شرح غزل ۸۱، بیت ۶.

معنای بیت به تهنیت نفس بیرون و ماندن دل در جبهه‌های عباد و طبیعت  
حضور و نفس بهیمی بیرون نیز چرا که اگر مذهب و رلال شوی همان در حکم آب  
گل آلوده خواهی بود که تیره و تار است.

۸) شب در «شمار» بهام درد (له) اهلان، مانوسان و حدیگان ب به قریه بحر و  
آب، به معنای سراسور بری تفصیل بر در این باب ← اسما شرح غزل ۱۵۸، بیت  
۳

معنای بیت اینانکه اسای (ما سوز، دردی روی عشق «، کرامت سگرمی در در  
حمله سکه غری می‌سود بی سکه بر سده باشد معنی با سکه ظاهر غری به باطن سینی به  
انها ورد می‌سود این شیوه نیز همان سطح‌گونی است برای تفصیل پیش‌در بیان ←  
صبح شرح غزل ۱۹۱، بیت ۱ همچنین ← طمات. شرح غزل ۱۹۱، بیت ۱

عشوق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱

۹، عذاب ← شرح غزل ۲، بیت ۷

سحرگهان که مخمور شاه  
 نهادم عقل را ره توشه از می  
 بگار می فروشم عشودای داد  
 ر ساقی گمان ابرو سیدم  
 بیندی دن میں طمعی کم دار  
 برو این دام بر مرغی دگر نه  
 که بند طرف وصل از حسن شاهی  
 بدیم و مطرب و ساقی همه اوست  
 پده کشتی می ناخوش برابیم  
 ۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹

وجود ما معنائیست حافظ

که تحقیقش فطرت و فکانه

۱. چنگ ← شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱

۲. چخانه ← شرح غزل ۱۳۶، بیت ۲

۳. عقل ← شرح غزل ۱۰۷، بیت ۵

۴. معنای بیت، عاقل را با معنای وجود دور مردم یا گم هستی را به معنای نایب بگیریم

چنین می شود که به بندر جبار روی می که پادشاه خودخواهی و نایب است عقل را تعدیل و تمهید کردم

۵. عشوه د دن ← شرح غزل ۵۴، بیت ۳

۶. ساقی ← شرح غزل ۱۸، بیت ۱

۵ معنی بیت اگر خو بین مانی طرفی از وصل و رسمی بدی (۱) ← صرف پس شرح  
 غزل ۱۶، بیت ۷ همچنانکه کمر بند هو خور و خودی خو جمع شده طرخی از بین یار  
 سکه درخت و هیچ سبب ← می بندد یا به تعبیر دیگر همان طور که کمر بند را میان یار  
 صرف می بندد تو هم به شرط سکه خو را در مانه بسی طرف خواهی بست

۱۶ تشبیه به همین مضمون در خای دیگر گوید

عفا شکار کس نشود دام پارچین کجا همیشه یاد به دستت دام را  
 برای عفا ← شرح غزل ۶، بیت ۳.

→ معنای بیت: معنای ظاهری بیت این است که عفا تشبیه بلند و دسترسی ناپدید دارد  
 و مرغمی است که خو را در حال دیگر شکار شود معنی باطنی اسب است که در سیر و  
 سلوک راه را بود معنی توفی به خدا برسی.


۱۷ شاه در ادبیات عرفانی به خداوند اطلاق می گردد. سنائی گوید

ر سبیدی، موس و از سیاهی بلال مصطفی داند حیرت دهن روحی پادشاه  
 (دیوان، ص ۴۲)  
 مولانا گوید:

تو مگو ما را بدین شه یار بیت  با گریمان کارها دشوار نیست  
 (مثنوی، دفتر اول، ص ۱۵)

همچنین

مظالم و آواز خود از شه بود گرچه از حقوق عسداقه بود  
 (مثنوی، دفتر اول ص ۱۱۸)  
 حافظ بر حدهای دیگر گوید:

→ سهواً دست بادشهم این چه عاقبت کر یار برده بد هوای سیمم  
 دل که آید و در این در  از چه می طمطم و ناسانی  
 → لفظ رفته ادیبان خداوند هم که در حافظ به بعد در (۱) → شرح غزل ۱۶۱، بیت ۶  
 → شاه احمد و شهبان و چه است که منک = مادسه، صاحب حسار و سلطه و سلط  
 اسماء الحسین خداوند است و به همین صورت به بطورس و لک احمد، ملیت،  
 منک الناس بارها در قرآن مجید به کار رفته است.

اسبیب حافظ، ملهم از این بیت عطار است

نگاهی می کند در آینه یار که او خود عاشق خود دارد

(دیوان، ص ۱۷۲)



ای که با سلسله ولف دراز آمده‌ای  
 ساعتی ناز مفرما و بگردان عادت  
 ۲ بیش بالای تو میرم چه به صلح و چه به جنگ  
 ب و آتش به هم آمیخته‌ای ز ب لعل  
 آفرین بر دل برم تو که از بهر ثواب  
 ۳ زهد من به توجه سعد که به بعدی دلم  
 فرصت باد که دیوانه‌بواز آمده‌ای  
 چون بپرسیدن ارباب بیار آمده‌ای  
 چون به هر حال پرازنده ناز آمده‌ای  
 چشم بد دور که پس شعبده‌پار آمده‌ای  
 کشتن غمزه خود را به نمار آمده‌ای  
 مست و آشفته به خونگه رار آمده‌ای

گفت حافظ دگرت خفته شراب آلوده مست

مگسراز مذهب این طایفه باز آمده‌ای

۱۲ پرسیدن به شرح غزل ۹، بیت ۲

— ارباب بیار یعنی بیارمندان در حای دیگر «ارباب حاجب» به کار برده است

ارباب حاجب و ارباب بنول بیست در حضرت کریم تنها چه حاجب است

۱۳ بیش بالای تو میرم به پس چشم مردن شرح غزل ۱۵۸، بیت ۹

۱۴ چشم بد دور به شرح غزل ۱۵۶، بیت ۸

— شعبده‌پاز به شرح غزل ۲۱، بیت ۸

۱۶ زهد به شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲



ساقی بها که شد قدح لالند بر ر می  
 بگذر ز کمر و ناز که دیدست روزگار  
 ۲ هشیار شو که هر غچمن مست گشت هان  
 خوش نازگانه می چمی ای شاح نوبهار  
 بر مهر چرخ و شیوه و اعتماد نیست  
 ۳ فردا شرب کوثر و حور از برای ماست  
 باد صبا ز عهد صبی یاد می دهد  
 حشمت مبین و سلطنت گل که بمیرد  
 ۴ در ده به یاد حاتم طی جام يك منی  
 زان می که داد حق و لطافت به ارغوان  
 مسند به باغ پر که به خدمت چو بندگان

۱۲ حافظ حدیث سحر فریب حوشت رسید

تا حد مصر و چین و به اطراف روم وری

جواحر غرلی بر هیس وزن و یهیه دارد

ای از حیای نعل لب گسته ب می

حورسید پس تش وی تو کرده جوی  
 (دیوان، ص ۷۶۶)

همچین ناصر بخارائی

ی حرده ای در سبک عقیق نو جام می

حس مست لعل نو جام قدی وی  
 (دیوان، ص ۳۹۰)



۱۸) معنای بیت گن و صولاً یابی و خوبی و سادی و سادگی کمی حیدر بقایی نه بد  
 چه قرش باد بیرحمانه برگزگهای آن را بهر بر نای خود نگذکوب می کند

۹، خانم طائی موفی (۶۰۵ م) حاتم بن عبدالله بن سعد بن الحسرح ا شعر و  
 دهر در و سعاد و سسگان مسهور عرب که در خود و کرم و مکره خلا و مهمان بودی نه  
 از مسل می رسد (برای تفصیل شرح حال و معنی ح ۱۶، ص ۳۶۳-۳۹۸ همچنین  
 کتاب نامه دهخدا، مراجعه می که در این مدینه حاتم در بحال دیده، حافظ خرابی مورد بار  
 دیگر از حاتم یاد کرده است.

سجده بدست طمی گنم شرب کحناست      نده به شادی روح و روون حاسم طمی  
 سمّا طمی کر در بر دو نیم، با «طمی» [= طمی] که نعت حاتم است حنا بر دم در

نامه سیاه ← سینه نامه / نامه سیاه: شرح غزل ۱۲۵، بیت ۹

۱۰) ارغوان ← شرح غزل ۱۰، بیت ۴

خوی ← شرح غزل ۱، بیت ۴

را می یابان می: صفت سحدهای فروسی و خانداری و زمان انجوی و قدسی (را)  
 می: «و بن» (را) معنای مستطبی و سب بر نمی نه صط فدر، خصوصی - بهرود، خلائی  
 دانسی نه بر احم، جامع سح، و سوی «ان می» است و این صبط حیر است که معنای  
 است صحبت و استقامت می یابد در است قبیل گفته بود که حاتم بن می نده و حال به صورت  
 عطف بیان، صفت بن می ر بیان می کند آن می نه در عوین یعنی عارض رده بی معنی  
 باشد نظرات بحسد لطف مرح و ما به ندهای بود که هر چه می نوسند به صورت حال  
 حذب و هضم نمی سب بلکه به صورت ندهای عرو در ظهور من سرف می رده و سحر  
 می نه در جاهی دیگر به ندها سر یاده در ح می - آره ۱۰

حوالطف یاده کند حنوه در روح ساهی	ر عاشقان به سرود و برانه ندها
- جوابات می ر مسرق بیانه برآید	ر ناع عارض ساهی هزار لاله بر نه
شرباب خورده و خوی کرده می روی به جسم	که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت

به صورت بیل و قمری اگر نفوشی می  
 دمیره ای بنه از رنگ و بوی فصل بهار  
 چو گل نغاب برافکند و مرغ زد هو هو ۳  
 شکوه سقظت و حسن کی ثباتی داد  
 خریه داری میراث حواریان که سرست  
 رماه هیچ بیخشد که باز نشاند ۶  
 موشه اسد بر ایوان جنة العاوی  
 سحر مانند سخن طی کنم شراب کعاسه  
 علاج کی کنمت احرا الدوا الکفی  
 که می رسند زهی رهبران بهمن و دی  
 سه ز دست پیاله چه می کنی می می  
 رنحت جم سحی ماده است و فسرکی  
 به قول مطرب و مانی به فتوی ذف و سی  
 محو ز معمله مروّت که شیشه لاشی  
 که هر که عشوه دینی خرید وای بهری  
 بده به شادی روح و روان حاتم طی

۱ بحیل بوی جدا نشود بی حافظ

پیاله گیر و گرم ورد و الصان علی

برادی عربی بر همین وزن و قافیه دارد:

ربيع عمر که بی باده صرف شد هی هی      من و شی و زمان و لحظه ای بی می  
 (دیوان، ص ۱۴۶)

(۱) بابل ← شرح غزل ۷، بیت ۱

«قمری» «برده است در سه کیوبر» = موسی کویتی، کیوبر بهو، یا قمریم  
 و رنگ معین «هریک از شوهرهای وحشی بر نام و نوع ستر بود» صدائی  
 شکوه، نیز و جز انگیز دارد رنگش غالباً در حیثی است، و در دو طرف گردش دو لکه با  
 حاسه سفید دیده می شود و نوک پرهای در سفید است و حنّه را مقام قمری است  
 د بزه معارف و رسی) «نام برده است موسیقی» و رنگ معین، در دیوان حافظ در



می‌گوید همه تصور که همه بر فضل بهار و بهار بر می‌آید - که روزگار می‌برگی است  
 - در وقت تهیه می‌کند طرخی ربوی بهار برسد و داد غیش و خواستی بده که و کار می‌برگ  
 و بوائی بیری (= بهمن و دی) در راه است

۳. نقاب افکندن گل بعبور از غنچه بیرون مثل سکنس غنچه و سدن سدن به گز  
 لبه به مخارم یون (میکون به غنچه، گل اطلاق شده است در جای دیگر گوید  
 حو می‌ارجه به - پورفت و گن افکندن نقاب فرصت عیس گنهد و برن حامی چند  
 گل مر و بو گنه عیب بگسار که خدمتس حو سیم سحر بوی کرد  
 نقاب گل کنند و رلف سسبل گره پند قیای غنچه و کرد  
 بعبان فتاد به پهل نقاب گل که کنند

۴. تخت جم - جم / چمشید شرح غزل ۱۰۲، بیت ۵

- افسرکی - کی شرح غزل ۶۱، بیت ۵

۵. خزنداری - حرا - خرینه شرح غزل ۲۱، بیت ۴

- معنای بیت مطرب و ساقی و دی و سی حملگم به رب - حال می‌گوید که به  
 مال بدور بود - مال بدو حسن و بدو بد و به میر و گدازدن - به حربه ری بری  
 میر و جورگ - ۱ - ورنه تغییر کرده است در جای دیگر سیه به این مضمون گوید

د - شرح حرا - به که سود صرف به کام ورنه دی که به ناکم حو حو شد بود  
 - حو گن گز حره - ی - ی - حد - صرف - سر - کی که فارون را غنچه ده سودای راندوری  
 - حه - ورحی حه بهنسی حه دمی حه بری به مذهب همه کفر طر نقاب است

- قول - قول و غزل شرح غزل ۱۴۸، بیت ۴

- مطرب - شرح غزل ۷۶، بیت ۴

- ساقی - شرح غزل ۸، بیت ۱

- فتوی - شرح غزل ۱۸۷، بیت ۱

- دی - شرح غزل ۸۹، بیت ۵

- سی - شرح غزل ۱۷۵، بیت ۹

۶. لاشی: محفل لاشی، یعنی ناجیز، خرد و حواد و بی‌ادبش

منوچهری گوید

د گاه - دی و همگام سودی سی سب همحو لاشی و لاشی همحو سی

(دیوان، ص ۱۱۳)

سنانی گوید

گر عیسی تو جو حد لاسی گردد  
خور باد به گرد رسف تو کی گردد  
(دیوان، ص ۲۸، ۱)

نوی گوید

جو بیس بر نظر خلوت همی کرد جهان  
آسمان گف که جو ر چه کسی رسو همی  
لند تو همان حسنت کرد که بود  
در ی نظرت سینه مقدس لاسی  
(دیوان، ص ۱۵۰۸)

حالی گوید:

لاخیر دان نهاد جهان و رسوم دهر  
لانی سنان برگ سهر و نوای خانه  
(دیوان، ص ۲۳۷)

صهیر گوید

ی ظفر مرکب را درسی  
دو جهان بیس همی لانی  
(دیوان، ص ۱۲۷۰)

«معنای بیت» در گذر نجه از قدرت و برت رسالت و جویی و شایسته کسی  
بحسد، باریس می گیرد درین شعله پیچوده بطار مروت بد شیه ناس که باید عطای دور به  
غای او بحشد سینه لاسی به بر حقه نحت بنقط یعنی «حیر و ناخیر است»

(۷) حقه صاوی سم و غدری فری سب و ناک بار به همی صورت در فرل مجید به کار  
رفه است و لغزده درله خری سدره سدره المهی غندها حقه صاوی او در اگر  
بیامبر (ص) خبر نیل ز دید بردیک سدره المهی در جنت حقه صاوی حجم ۱۳، ۱۵، ۱۶  
بار هم به صورت جمع حقه صاوی در فرل مجید سده است (سجده ۹) حقه صاوی  
یعنی بهشتی یا بخشی از بهشت که آرامشگاه و مقر جبرئیل و ملائکه یا روح برهنگر و  
سعد است (نگاه کنید به تفسیر کشف الاسرار، کشف، انوار التمریل، تفسیر آیه نهم  
ز سوره نجم)

«عشوه خریدن» شرح غزل ۱۶۴ بیت ۴

«نوشته تدبیران حقه صاوی صبر کسی سب بهشتی سکه سب قول معصی در  
حس متعصی تسلط و سب سده سب و طبعاً کینه با کت و معنی را کر سب سینه  
به این صهیر در جاهای دیگر گوید»

بر بن روانی در حد نوشته بد به در

مر مرگ گشت به خون سفتی نوشته اند

۹ بیه «سجده» و «سجده» م و ح «سجده» هفت دربارۀ ظی و حابه ← شرح

عزل ۲۲۳ بیت ۹

۱۰ پوشیدن ← شرح عزل ۳۵، بیت ۵

← بیت شرح عزل ۲۳، بیت ۱

کرم ورز ← درزیدن، شرح عزل ۱۹۲ بیت ۸

← لضمّان علی یعنی صفتش به عهده من من صامس هسم، من صمس می کنم

ظهیر گوید

چنگ در دامن فشارده بود کرمّت گفت الضمان علی

(دیوان، ص ۲۷۱)

← معنای سب بخیل در بنوری که مال می اندورد و آن را به ارباب بیمار می بخشد و صرف

بسی و عشرت نمی کند بیم و معیوس است و بدی حق نمی رسد و راه به خداوند نمی برد

یعنی بیمار در سب و حسابی هم ندارد حال بیمار و پناه گیر و بیوس و بیوش و جوده درم بیسه

س و گنهش به گردن من من صامس تو هم که ضرری یا خطری مشاحه تو نخواهد شد



۲ با مدعی مگویند اسرار عشق و هستی  
عاشق شو از به دوری کار جهان برآند  
دوش آن صدم چه خوش گفت در مجلس معام  
سلطان من حدار زلفت شکست ما را  
در گوشه سلامت مستور چو بوان بود  
آن روز دیده بودم یں فتیه ها که بر داشت  
تا بیخبر بمیرد در درد خود پرستی  
باخواند نقش مقصود از کار گه هستی  
با کسراو چه کز ت گریخت نمی پرستی  
تا کی کند عیبهی چندین درازد هستی  
تا برگشت تو با ما گوید رموز هستی  
کر سرگشتی زمایی با ما نمی شناسی

عشقت به دست طمعان خواهد سرزد حافظ

چون برق از یں گشت کش بند شتی که هستی

(۱) عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱

« خود پرستی، همانا گرمایی بر خا طبع است، تحت بند و عادت بدن کسی که  
عشق می شود خود پرست نیست. با بی روی هر خود پرستی و در حوس مدگی، پدر هر  
عشق و یافته است

دست از من وجود چو مردن ده بسوی  
در جاهای دیگر گوید

« هر صده ی که بینی بهر ز خود پرستی

« يك نكته اب یگویم خود را مهر که هستی

خود بینی تا عین خود پرستی است یا از بوازه ن در جاهای دیگر گوید

« با ب ا، راهد خود بینی که بحر عیب ندید  
دود آتش در انینه ادرك اندر

« فکر خودورای خود در مذهب بر نه و دست  
کهرست در این مذهب خود بینی و خوددانی

باری در سلوک عرفانی، «خود» حجاب راه است، تا چه رسد به خودپرستی؛

— تو خود حجاب خودی حافظ زمی، بر حیر

حجاب راه تویی حافظ از من بر حیر      خوشا کسی که در این راه پی حجاب رود  
مهمتر من پادشاه خودپرستی، حیا که گفته شد، عیسی است و دگر دیگر نه تعبیه است، هر  
تعلق هر عیسی با برید نفس است که «ایه» هانی به جواب دیده گفتیم راه به تو خوش است  
گفت، از خود فروتر آی، رسیدی «(طبقات الصوفیه، ص ۱۰۶)

۴) سیده ← شرح غزل ۱۰۹، بیت ۲

۱۵) معنی بیت مدد که چشم تو به ما اسیر مستی در میان می‌گذرد، یعنی ما را مست  
می‌برد، چگونه می‌توان در گوسه سلامت و غایت مستور و در کنار مبدء مستو نفس داری  
عاقبت ما داری برهبر و بردا برای نهضت بیشتر در پی بره ← مستوری و مستی، شرح  
غزل ۱۱۰، بیت ۸

— برگش ← شرح غزل ۱، بیت ۳

آن عالیله حظ گر سوی ما یامه بوستی  
هرچند که هجران ثمر وصل برآرد  
۳ ارزش تقدست کسی را که در اینجا  
در مصطفیٰ عشق تنعم نتوان کرد  
معروش به بهارم و نخوب شداد  
۶ تا کی غم دلسای دسی ای دل دانا  
نلودگی حرقه حراست جهانست  
گردون وری هستی ما درنوشتی  
دهقان جهان کاش که این تحم نکشتی  
یارپست چو حوری و سرائی چو بهشتی  
چون بالش زر نیست بسازیم بهشتی  
بک شیشه می و نوش لعل و لب کشتی  
حبیبست و خوبی که شود عاشق زشتی  
کو راهروی هل دلی باک سرشتی  
از دست چر هشت سر زلف تو حفظ

تصدیر چنین بود چه کردی که بهشتی

سعدی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد  
ی باد که بر خاک در دوست گذشتی  
سه رباعی از روضه رصاب و بهسی  
(آیات ص ۷، ۲)

همچنین اوحیدی مراغه‌ای

چون سه شدم بر رحمت ای حور بهی  
رسمی و مرا در غم خود رار بهی  
ردیوان ص ۱۳۷۶

- (۱) عالیله ← شرح غزل ۱۸، بیت ۵  
(۲) حور ← شرح غزل ۱۶۰، بیت ۲  
(۳) مصطفی ← شرح غزل ۲۹، بیت ۵  
- عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱



شهادت بر هر هـ ال است معروضه کسی بر احتمال است که با ع ی در کتابه ریاست و قعی  
اجزوی گرفته باشد اما در بن صورت معلوم نیست که مراد و در ثبوت شد ما خود شده  
چیس و مایر، شهادت کیست؟

۱۶ ادب و دبی حماس سفاک؛ هر دو با د ن حماس سبه سفاک و هم حرفی دارند

۱۷ حرفه — شرح غزل آ، بیت ۲.

۱۸ علامه فروسی ۱. ۱. ۱. این بیت و در واقع این غزل در حاشیه بوه ت «درین  
غزل در نسخ مختلفه به بیت دلی را یا بعضی از آنها را علاوه دارند.

تسبیح به مسم کعبه ال سکده کرده در هر قسمی صومعه ن هسب و کسی  
کدکب که مرزد ریس شکریس مهر (ن بودند اریه سلامی (خوبی) خوشی  
چهل من و غم یو فلک اچه تفاساد بعد که بصر بیست چه خوبی و چه رستی «  
تسبیح خانداری فقط بیت اول را در متن غزل دارد و ابیات دیگر را در متن یا در حاشیه ندرد

سحر ما باد می گفتم حدیث آرزومندی  
دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصودست  
دلم را آن زیان نبود که سر عشق گریدید  
الا ای یوسف مصری که کرد سلطنت مغرور  
جهان پیر رعش را توخم در جیت بیست  
همانی چون یونانی قدر حرص استخوان ته کی  
درین بازار گرسودیت با درویش حرسدیت

به سحر موقوف شیراز می رفتند و می نارد

سینه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

سعدی غزلی بر همین وزن و هجیه دارد  
گارا وقت آن آمد که دل با مهر پیوندی  
کمار، پیش بن طاقب معاندست آرزومندی  
(کلیات، ص ۶۱۱)

همچنین اوحدی مراغه‌ای

گارا گرچه می دادم که پس بی مهر و پیوندی  
سلامت می فرستم با جهان آرزومندی  
(دیوان، ص ۳۸۱)

(۲) دعای صبح ← دسا، شرح غزل ۶۸، بیت ۲

(۳) عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱

(۴) یوسف مصری ← یوسف مع، شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱

(۵) رعنا ← شرح غزل ۴، بیت ۱

۱۶) همایه شرح غزل ۶۶، بیت ۱

۱۷) در جای دیگر گوید

- بمد بارز چهن بنگر و راز جهان گرشمارا نه بس این سودوریان مارا بس

- ما سرون عصر و قاع عب نمی نرم با دسه بگوی که روری مقدرست

مضمون «حد نه معمم گردن به ددوسی و حر سندی» در اثر بیت سعدی آمده است

ای قناع عب نواسگرم گردن که و رای تو هیچ نعمت نیست

کلیف، ص ۱۹

بیر به «فصیلت در ویسی و حر سندی» بر کنه ای سعادت ح ۴، ص ۴۲۴ ۴۲۵، و عب  
شرح غزل ۶۵ بیت ۴.

۸) کشمیری منسوب به کشمیر «به فتح ذال نام رسمی از جمو و کشمیر، سردمیی  
(۸۰۰۰ ۲۲۲ کیلومتر مربع، در آب سمع عربی هند و شمال شرقی پاکستان که بین  
دو کشور هند و پاکستان در میان کشمیر و عرب به اقصای و روستاها و دهان و در  
شمال شرقی به بیت محدود است.» (دایره المعارف فارسی).

- ترکاں سمرقندی مر در ساریاں ترک براد مقید سمرقند سب وئی مفرد س بهیر یعنی  
ترک سمرقندی معنای - بگرد در شعر حافظ دارد برای فصل در اب - - - حافظ و  
نیمور شرح غزل ۲۳۴، بیت ۸ همچنین به سمرقند و بحر شرح غزل ۳ بیت ۱  
علامه قزوینی درباره ترکاں حرفه و اصولاً کل بیت در بحر به نو - - -  
«چسب است منقطع بر غزل - را اکثر سب دیوان که به سب است بحر و به جای س  
بیت، بیت دلیل را دارند.

به جواب آمده حافظ نیز از سوافاتی که به جواب میا کرده ترک سمرقندی  
و گویا در حسم -  
بدین کرده سب -  
السعدین و محمم ابهرین، در دلیل حواصت سب ۷۸۱ مصرع کرده که حواصت بر غزل را با  
همین مقطع، یعنی به جواب دل مده «الح» در سبزه به فتح جو رزم به دسه امیریمور در  
وسط سبزه هفتصد و هشتاد و یک، و به و بحر تب آن شده که در آن عصر مشهور آفاق و موطن  
صدا بد عالم و مکی بحر بر بی دم بوده فرموده سب -  
که -  
فرموده بوده و سپس به عینی که معلوم نیست و -

را به بیت متن که مطابق اکثریت نسخ متداوله دیوان است، بدل کرده است.<sup>۱۰</sup>  
ضبط حاملری همانند سن هرویسی است بی هیچ توضیحی در حاشیه



- طویل هستی عشقند آدمی و پری  
 نگوشت حواحه و از عشق بی نصیب باش  
 ۳ می صبح و شکر خواب صبحدم تا چند  
 بخود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار  
 هزار جهان مقصدش بسوخت زین غیرت  
 ۶ ز من به حصرت آصف که می برد پیغام  
 بیا که وضع جهان را چنانکه من دیدم  
 کلاه سرور و کج مباد بر سر حسن  
 ۹ به سوی زلف و رخسار می روند و می بند  
 چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی  
 دعای گوشه نشینان بالا بگرداند  
 ۱۰ بی و سلطنت از ما بحر به مایه حسن  
 طریق شمس طریق عجب حظیرت است
- رادی بنما تا سعادت بیبری  
 که بشده را بخرد کس به عیب بی هری  
 به عذر بیهوشی گوش و گریه سحری  
 که در برابر جسم و غایب از نظری  
 که هر صباح و مساء شمع مجلس دگری  
 که یاد گیر و مصرع ز من به نظم دری  
 گرامت همان بکنی می خوری و غم بخوری  
 که زین بخت و سرواژ ملک و تاج سری  
 صبا به غلایه سبائی و گل به جلوه گری  
 که جام جم نکند سود رقب بی بصری  
 چرا به گوشه چشمی بهمان نمی نگری  
 و رین معمله غافل مشو که حیف خوری  
 عود بالله گزیده به مقصدی بیبری

به بمن همت حافظ امید هست که باز

آری اُسامو لیلای لیل القدر

این عمل را بدو فرورافتر شرح کرده است ← مجموعه مقالات و اشعار استاد

بدیع الزمان فرورافتر، ص ۱۶۷-۱۹۸

۱) مصمون مصرع ول حبس است در به و ما خلعت انجس والانس لا لیجدود (و  
 به مردم بی و آدمی را مگر برای آنکه مرا بپرسند - الداریاب، ۱۵۶ مصرع دوم مقس

است. ر. پ. عسکری سعدی: «بانی مهدی به معانی سیاسی و اجتماعی و ادبی بپاری  
سعادت بی‌پری» (کلیات، ص ۹۳)

۱- طفیل معنی مهمان، خورنده، انگل طبق فرهنگ‌های عربی، سامر، ابلاغه،  
لسان العرب و قرب الموارر، طفیل مردی بوفی بوده که به خود به مهمانی می‌رفته، به  
هر کس که چسب کاری کذب سبب به و طفیلی می‌گویند. مرحوم فردوسی گفته است  
«اما لقب طفیل از لحاظ ستودن در عرب و مصره صحیح سبب و بی‌ناسی حافظ طفیلی  
استعمال کرده باشد و بی استعمال طفیل به حای طفیلی عیب عرب و در فارسی ر  
این گونه مصرع‌ها دیده شده» مجموعه مقالات و اشعار ص ۱۶۸) در دطفیل (به حای  
طفیلی) سابعه‌ای مدید دارد سنانی گوید:

هر نفس کانرا به یاد روزگار تو زبسم      جمله عالم طفیل آن نفس باشد مرا  
(دیوان، ص ۷۹۷)

انوری گوید:

هر کج رای تو سدا صی به کاری      حسیس گریز طفیل حسب  
(دیوان، ص ۳۸)

نظامی گوید:

نور ادیمب و سهیل دلست      صورت و جان هر دو طفیل دست  
(مغز و الاسرار، ۴۹)

نعل لدی اسماعیل گوید:

ای جهان ریودست همت تو      آفریش طفیل حنمت تو  
(دیوان، ص ۱۶۳)

سعدی گوید:

۱- که با سیمی گدایان خیل      به مهمان دارالسلامت طفیل  
۲۰۴ کلیات، ص

۲- متاسف روی از گدایان خیل      که صاحب مروت نراند طفیل  
کلیات، ص ۳۹۰

خواجو گوید:

چهن طفیل وجود تو بادوملك و خود      مباد بی تو و بادی ر عمر پر خوردار  
دیوان، ص ۵۲

- عشق عسوی بزرگترین و بلکه تنها مصلحت عرفای اسلام و بلکه همه مکاتب و مذاهب عرفانی است. وحدت وجود بصری غیبی - فطری صورت بیست، بلکه با عاطفه عسویه هم آمیخته است. بکه سحر همه عرف عسوی است و غریب نیست نه مهمان بن تمام دیوان حافظ، در جنب دلی و عشق باشد.

وین رساله مهم بحث ر عشق در فرهنگ غرب به رساله مهمانی (= صبا) = سمبولیسم، افلاطون و رساله حلال نیکو ماحوسی رسطومی رسد. تقسیم عسوی به سهوی حسنی و معنوی روحانی هم از انسان است.

در شعر و اسلامی که بیشتر بین منبع بحث از عسوی همان قرآن مجید است باید گفت که کلمه عسوی در قرآن مجید و احادیث نبوی و ائمه برفته است (در معجم و است که فهرست جامع کتب حدیث است فقط یک بار بین کلمه ن هم به صورت فعل، عسود به کار رفته است). آنچه در قرآن و حدیث آمده حب و محبة و دوستی و مودت و هوی و نظایر آنهاست. سهوا در قرآن مجید هست که همه عرفا در چهار باب حب انهی به بها شمار کرده اند. این قرآن بها الدین مودت بر خدا و دین و رسول الله بهو و تحفه و تحو به هر کس از شما که ر دین بر گردد یا کسی نیست، چه حد و حد و دوستی بیاید که دوستی داشته باشد و در هر حدی از دوستی سهواست. مانند: «...» (۵۴) «...» کتم تحوون الله فانهم یحبونکم الله. (نگو اگر حد و دوستی دارم از من سزوی کنید تا خدا دوستتان ندارد) ل عمر ن ۳۹. «...» تحوونکم الله والدین مودت حدیث الله (ن بدن خود را همچون حد دوستی در نزد و مؤمنان حد را بیشتر از نان دوست درند) - بقره، ۱۶۵.

عسوی در دیان مظلوم فاسی و جلوه بزرگ دار. بحث عسوی سانی که از مشو بهی رودکی و عصری است گرفته در مشو بهی نظامی به روح رده و عاقل و معسوفان بزرگ چون حسره و شیرین و مرشد، یوسف و ریح، یلی و محوون رنگ و گنجهر و نظایر بها برورده، با حدیث ان را به مبالغه شاعر به بیان کرده و با نرل بهرین و موحر برین است. مانش در سده ست که اوج مطلق در عرف سعیدی و حافظ است. حنوه بزرگ دوم عسوی عسوی الهی با شرف می است که است در مشو بهی سانی و خطار در حسیده و وحید در مشو بهی و عریای مولانا حتی کرده است. بهره عرفای نرل عسافه سعیدی اند. اسم دلی بهره عارف نرل حافظ همانند و محمد بهره عسافه است بهره عارف نرل مولانا هم بیسر است.

دیوان حافظ را نظر مضمون حد سون در یکی ر مشو بهی دیوان حافظ حمریت

اوست دیگری بحث ر بستی عمومی مصر بین خلاقی چهارمی کار و بار عشق اعم ر  
 انسانی و عرفی در دیون حافظ سه نوع عشق یا معشوق در موارد متعددیگر، با گده  
 مدخل تا یکدیگر ملاحظه می شود ۱، عشق یا معشوق انسانی که به نمونه هایی رال ساره  
 خواهد شد ۲، عشق یا معشوق ادبی ۳، عشق و معشوق عرفانی که موضوع اصلی این  
 مقاله باشد شرحش خواهد آمد

الف) عشق ادبی - بحث عی نگارنده بین تصور در اساره به عشق و معشوق ادبی  
 بسته است این نوع عشق و معشوق در اکثریت عمرهای عاشقانه حافظ حضور - ید در  
 این نوع شعر که صورت تفاوتی با شعرهای عاشقانه جنسی و عاشقانه عرفانی ندارد، اگر  
 بزرگ شویم برمی یابیم که معشوق چند بیکه حادثه جمال و غنچ و دلال و حتی حضور و  
 وضوح ندارد در این عاشقانه ها معشوق یا عذیب است یا بدون چهره و چشم و پروست  
 و حساسیت و حیوانی جنسی است و حتی فاقد چشیش است و غالباً نمی توان فهمید مذکر  
 است یا مؤنث، در بیشتر موارد معشوق ساعر نیست بلکه معشوق اوست و در این موارد هم  
 معلوم نیست معشوق دیوی درباری است یا مرئی محرم از بیرون طریقت « (دهن و ریان  
 حافظ، ص ۱۵۹) مطلع بعضی از غزلی عاشقانه ادبی - احتیاجی حافظ از این فراز است

- رواق منظر چشم من آینه ای نیست

- آنکه رحسار ترا رنگ گل و تسری داد

- ساره ای بدو حید و ماه معلس شد

- ی قرو ع ماه حسن از روی رخشان شما

- گفتم ای سلطان خوبی رحم کن بر این عریبه

- حیل روی تو در هر طریق همزه ماست

- ارم مید ع طبعی از جناب دوست

- ب دیک نامور که رحید از دبار دوست

- صبا اگر گذری افتد به کشت و دوست

- بر حیا ای بیك مستان بده پیغام دوست

ب) عشق انسانی - زمینی، عطر و روح این عشق طر حاد بر سر سر دیون حافظ  
 حاکم است مطلع بعضی از غزلی از که اسجام و یکپارچگی پیسری دارد و عهد در عشق  
 زمینی و خطاب به معشوق انسانی است نقل می شود  
 - گر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را

- حیا به لطف بگو آن عزال رعنا را  
 - ای شاهد قدسی که کشید بند نهایت  
 - جمعی که ایر وی شوح بود در کمان انداخت  
 - با فیا آمدند عند مبارکمان  
 - دل و دیشم شد و دلیر به ملاحظ برخاست  
 - زلف اشسته و غری کرده و خندان لب و مست  
 - در دیر معانی آمد یارم قدحی در دست  
 - آن شب قدری که گویند اهل جنوب متبیسست  
 - خد، جو صورت ابروی دلگشای بو مست  
 - تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست  
 - حال دل با تو گفتم هوسست  
 - گلی در برو می در کف و معشوق به کامست  
 - روگر نیست که سودای بیان دهن به نیست  
 - آن سیه خرده که شیرینی عالم با اوست  
 - بنال بلبل گر با صفت سر یار نیست  
 - یارب این شمع شب ابر و ز کاشانه که نیست  
 - ماهم این همنه برون رفت و به چشم سالست  
 - کس نیست که اهدا کن زلف دروتا نیست  
 - حسرت به اتفاق ملاحظ جهان گرفت  
 - ای غایب از نظر به خدا می سیارست  
 - شاهد آن نیست که موی و م می دار  
 - رست در حلقه آن زلف دروتا بتوان کرد  
 - دلم حر مهر و یار طریقی بر نمی گیرد  
 - اگر روم ز بی اس فتنه ها بر نگیرد  
 - خوشست خلوت اگر یار یار من باشد  
 - مرا مهر سیه چشمان و سر بیرون نخواهد شد  
 - محرم بود - - - ر ه ا - مد  
 - سر و چشمان من حرا میل چمن نمی کند

- دوش می آمد و رخساره برافروخته بود  
 - یارب بن تو گل خندان که سپردی به من  
 - مجمع حوی و طعسب عذار جو مہنس  
 - ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش  
 - دلم رمیده شد و عالم من درویش  
 - طالع اگر مدد دهد دامنش اورم به کف  
 - ی دل ریش مرا یالک تو حق نمک  
 - عاشق روی حوایی حوس و بو حاسنه ام  
 - دیشپ به سبیل اسبک ره جواب می زدم  
 - خیال نفس تو در کارگاه دینہ کشیدم  
 - در بھانخانہ عشرت صنمی خوش دارم  
 - مرا عھد یسب با حنان کہ ما چن ہر بدن دارم  
 - تو همچو صبحی و من سمع جلوۃ محرم  
 - من دوستدار روی خوش و یلوی دیکشم  
 - بہ مزگان سبہ کردی ہر ازلہ رخسہ پر دیم  
 - شاہ شمشاد قدان حر و شیرین دھان  
 - بالا بلند عشوہ گر نقش باز من  
 - چون شوم خاک دھس د من بفساید من  
 - ی آفتاب آیدہ دار جمال تو  
 - ای حوں بھای نافہ چیں خاک دہ تو  
 - باب بتفشہ می ہد طرہ مشکسای تو  
 - ای کہ با سلسلہ زلف درار آمدہ ای  
 - ہرار جھد ہک کردم کہ یار من باسی  
 - رین خوش رقم کہ ہر گل رجسار می کنو

(۳) عشق عرفانی تہاش سمنی ا عربیان و بیات عسقاء چاہو، عرفانی سب یس  
 ، آنکہ بہ طرہ عشق عرفانی چاہو، بہ مطلع چند مر کمالاً عرفانی اورا نا اور  
 می سویم

- الا یا ایہا السافی ادر کاساً و ناولہا

- صوفی بیا که آینه صفت جام را  
 - صافی به نور پاده بر هرور جام ما  
 - دوش از مسخره سوی منجانبه آمد پیر ما  
 - ای نسیم سحر آینه یار کجاست  
 - جو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست  
 - رفعت هزار دل به یکی تار مو نیست  
 - بیا که عصر ازل سخت مست بهادست  
 - صوفی از پرتو می راز بهایی داست  
 - روضه حله برین خلوت درویشدست  
 - هم که گوشه میخاید حریف مست  
 دل سراپرده محبت اوست  
 - روی به کس ندید و حرارت رفیق هست  
 - راهد ظاهر برست از حال ما آگه نیست  
 - روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست  
 - حاصل کار که کون و مکان ایست نیست  
 بلبل بر گلی حشر رنگ در سفر داشت  
 - زان مار دنوازم نسکر نیست با شکاست  
 - عکس روی تو جو در آینه جام افتاد  
 - حار بی جمال حارین میں جهان ندارد  
 - صوفی نه ددام و سر حقه یار کرد  
 دیدی ای دل که غم عشق دگر یار چه کرد  
 - سبها دل طلب جام جم از ما می کرد  
 - به سر جام جم آنگه نظر توانی کرد  
 - در ازل پرتو حسست ز محلی دم زد  
 - راهی برن که آهی بر سار آن توان زد  
 نقد صوفی به همه صافی بغش باشد  
 - هر که شد محرم دل در حرم یار باشد  
 - دوش و لب سحر از عصه تخاتم دادند

- دوش ديلم كه ملايكه در ميخانه زدند
- دلا بسور كه سور نو كارها بكند
- در نظر ناي ما سحر ن حيراند
- سعي بويان غيار غم چو بنسيمد بنمادند
- اندكه حاك ر به نظر كيميا كند
- دوش در حلقه ما صحبت گيسوي تو بود
- گفتم غم تو دارم گفتا غمب سر آيد
- بر سر آيم كه گر ز دست بر آيد
- معاشر ن گره از دلف يار يار كنيد
- گلعداري ز گلستان چهر ما را رس
- صومي گلي بچين و مرقع به حار بخش
- باغيان گر سح دوري صحبت گل پايانس
- باري سديا كه هو خواه حدمم
- مرده وصل تو كو كز سر جان هر حيرم
- حجاب چهره جان مي سرود شير غم
- حاسا كه من به موسم گل ترك مي كنم
- در حر باب معان نور خدا مي بيم
- ما بدبي در به بي حشمت و جاه آمده ام
- ما درس سحر در ره ميخانه بهايم
- بگدار تا ز شارع ميخانه بگذريم
- خير تا خرقه صوفي به خراپات بريم
- ميم كه شهره شهرم به عشق ورديدن
- به جان پير ختر باب و سبق صحبت او
- دوش رقتم به در ميكنده خواب لوده
- سحر گاهان كه مخمور شيان
- اي دل عباس يك دم حالي ز عشق و مستي
- طعيل هستي عشقم آدمي و پري
- سيبه مالا مال دردسب اي دريق مرهمي



- سحر گه وهر وی در سر زمینی

- ای پیر حیر بکوش که صبح حب جبر شوی

- می پادسد غویان داد ز غم نهائی

نظریه عشق عرفانی حافظ آنکه در تحریر و تحلیل سرپای دیوانش بر می نه شرح در بر است و بیس از طرح آن بیان این نکته هم لازم است که بحث مادرین بحس ریان سده در ده دین قبی عرفانی در مقایه تحلی (س شرح غزل ۸۶ بیت ۱) به ریان اصطلاحات عرفانی مخصوصاً مکتب بن عربی از عرف و حافظ بحث سده است و در واقع آن بحث تکمیل این مبحث است

نظریه و نگارش عرفانی حافظ سلسله حب، عشق، حسن الهی، محبت معنوی عرفانی (عشق، «سکندر») می شود کس بداند که میر لنگه معنوی که است بار کامل و کمال مطلق است، هر قصه وی که هست در ماست معنوی و عرفانی صاحب احتیاط مطلق است با (حد اورد) از عشق و مستغنی است و اهل در و جف هم هست و در عین حال مشفق است عشق عرفانی در سوره است باز سیر و عاشق نظر در معشوق عبادت برای و هدیه و نهود او نباید نال بود و نه تهدید و خشم در و بردحت عشق قدیم است عشق موقوف به عبادت ازل و هدیه و خویش الهی و عهد است سب آفرین طویل عشق است عشق ایمان الهی است، مانی است حاضر است، نه فرشتگان عشق عرفانی فرس غیر و توحید است عشق صمیمین نداده توکل باید عشق مستلزم معرفت است، عبادت، یا عشق است که معنی پیدا می کند و مقبول می گردد عشق در دین سبک به هر دو می یابد عشق غم پرست است در عشق هم کس شرط است، هم کرشم عشق خطیر و خطرناک است ره عشق، غربت تکرر و بی پایان است در عشق باید فداکاری و تسلیم است تا کار و امیدوار بود، از جان گذشت و رخصه به داده داد عشق عارف، بی غلو است و دماغه دنیا رندان است عشق عارف سرس به دید و عینی فرو نمی برد عاشق عارف هل جور و قصور نیست در عشق به حلوه سب و ساری در بود عشق جنون الهی است و با عشق جمع نمی شود عشق با رهند و ریا و صیحت جمع نمی گردد عشق همکار ناری است عشق عارف ملازمی است، و ملازم در او بی اثر است عشق عرفانی در نظر از تعصب و تفرقه مذهب است عشق عرفانی بدون دستگیری و صحبت پیر ممکن است، حجاب عشق همان خود وجودی است عشق و رای تقریر و بیان است بی بهرگی از عشق شهود است و سرانجام عشق آفرین و بهترین فریادرس و هدیه سعادت و رحمت است

ایک ہریک رگرارہای سی۔ چهل گانہ قوی رہد مالہا وسوہدی ار سحر حادظا طرح  
می کنیم.

یہا سلسلہ حبیب عس، حسن لہی است.

در دل بر تو حسرت و تجلی دم رد - عشق بید شد و آتش بہ ہمہ عالم رد  
- حس بی پایان او چند، مکہ عاشو می کشد - زمزمہ ای دیگر بہ عشق از غیب سر بر می کشد  
- غیر تا بر کلک ان نفاس جان هشان کشیم - کابہمہ نفس عجب در گردش پرگار داس  
- عاسم از سور و سر عشق جبر هیچ نہ داشت - فتنہ انگیز چہاں غمزمہ جادوی تو بود  
(دو معشوق عرفانی (عشق) شکار بھی نمود:

- جو روی عشق روی پاؤ گفتم ای دل - مکن کہ از گل حسدان برای خو شستنی  
- عشقا شکار کس نشود دم ہاد حق - کائنات ہمیشہ نادرہ دستت دام را  
- برو این دام بر مرغی دیگر نہ - کہ عشقا را ہلدست آتش - اہ  
- کہ یسد طرف و صل از عشق سہی - کہ یا خود عشق یارد حدود امہ  
- چہنم ہمہ یاد از پیر دہان - ہراموسیم نسد ہر گر ہمہا  
- کہ روی رہروی در سرزمینی - بہ نفس گمہ ریدی رہ سیمی  
- کہ ای سالک جہ در ایستہ داری - بی دامی پشہ گردانہ داری  
- جواش داد گمنا دم دارم - ولی سہرع می ہد سکام  
- بگمنا چون بہ دست اری نشاش - کہ از مہی سیاست استیاس  
بیر - عشقا سرح غزل ۶، بیت ۳.

سہا کس نہا سب کہ سرنگہ معشوقی کجاست:

- ای نسیم سحر آرمگہ بار کجاست - منزل آن مہ عاشق کش عیار کجاست  
- با هیچکس بشامی ران دلستان ندیدم - یا من حیر ندارم یا او بشان ہدرد  
- کس نہا سب کہ مترنگہ معشوقی کجاست - این قدر ہست کہ بانگ چرسی می آید  
[این بیت و غزلش در نسخہ قزوینی نیست، در نسخہ خاںلری نقل شد.]

- پیاربہ کہ ساید گمنا این بکسہ کہ در عالم - و ہسارہ بہ کس سمود آن شاہد ہرجانی  
چہار) یار کامل و کمال مطلق است ہر فصوری کہ ہست از ماست

- اگر بہ زلف دواز تو دست ما نرسد - گناہ بخت پریشان و دست کوتہ ماست  
- جمال حوصلہ بحر می یزد ہیہات - چہا سب در سر این قطرہ محال اندیش  
- ہر چہ ہست از قامت با ساری اندام ماست - ورہ تشریف تو ہر بالای کس کوتاہ نیست

دیار، اگر نشست و مانست جای اعتراض  
دشاهی کامرن بود از گد یان عار، شب

شع (معشوق عرفانی صاحب اختیار مطلق است

- سیر سپهر و دور نمر را چه اعیار  
- میباید پیوستن که چرخ رجه سپهر پرورشید  
- بسو مستودی و مستی نه به دست من و بس  
- بارها گفته ام و بار دیگر می گویم  
در پس این طوطی صفت داشته اند  
من اگر خادم و گر گل حسن آرائی هست  
- گرچه رندی و حرابی گنه مانس ولی  
- صد باد صبا ایجا با سله می رقصد

در گردشند بر حسب اختیار دوست  
که کام بخشی و را به به بی سپس  
آنچه سلطان ارل گلب بکس آن کرده  
که من دانسته بین ره به خود می بوم  
تجه سناد ارل گفت بگو می گویم  
که در آن دست که او می کشدم می دویم  
عاسی گفت که تو بنده بر آن می داری  
اینست حریف ای دل تا ناد بیمانی

شعر) یار (حداد) از عشق ها مستغنی است :

ز عشق نامام ما جمال یار مستغنیست  
سجن در احماح ما و اسفندی معشوقست  
- گوهر پاک تو از مدحت ما مستغنیست  
- اگر چه حسن تو از عس غیر مستغنیست  
غرض کرشمه حسست و نه حاجت نیست  
گر نه حافظ چه سنجیدیش استغنیای عشق

بدای و رنگ و جان و خط همه حاجت روی زیاده  
حد سو او و بگری ای دل که درد لبر نمی گیرد  
دگر مشاعه حد با حسن حداد کد  
من آن بیم که از بن عشق بازی آیم بار  
جمال حیره محمودر به رلف ایار  
ک سدرین در با (طوفان) به بد هفت در با نسیمی

عفت) معسوی عرفانی هم اهل ر و نه

- ها که یں بکنه توان گفت که آن سگس دل  
- این چه اسعاس است پلرب و ین چه قادر حکمتست  
- در رلف جون کمندش ای دل مبیح کاند  
- میدان عاشق و معشوق فرق بسیارست  
- یا صبار حسن لاله سحر می گنم  
- گر به حافظ چه سنجیدیش استغنیای عسو  
- این قصه عجب سسو از بعب وارگون

کشت ما را و دم عیسی مریم یا اوست  
کاسحه زخم نهان هست و محال آه بیست  
سرها بریده بنی بی حرم و بی حمایت  
حو بار ناز نماد شما یار کنسید  
که شهیدان که ندای همه خویش کسان  
کافرین دریا (طوفان) به بد هفت در با نسیمی  
ما را بکننه بار به اسانس عسوی

هست) در عین حال معسوی عرفانی معسوی است

- عشق که شد که یار نه حدش بکم د  
طیب عشق مسیحا دمست و مشق یک

ی حو چه درد بیست و گره طسب هست  
چو درد در تو بیید کرا دود بکد

عناف یار یریحهره عاشره بکش  
 که يك كرشمه تلاقی صد چوب بکند  
 به عشق عرفانی دوسو به است، یار یر یا عاشقان نظر دارد

- سده طابع حوسم که در این فحط وفا  
 - سابه معسوق اگر افتاد بر عاشق چه بند  
 - عاشق که بد که یار به عاشق نظر نکرد  
 ده معنیون عینست، یری مسافه یا شهود او باید ناله و دابل بود

- معسوق عین می گذرد بر تو و لکس  
 - او را به حسسه یك توان دید چون هلال  
 - جسم بوده نظر از روح حاسان دورست  
 - باطر روی تو صاحب نظر است اری  
 - نظر يك تو بد روح جاسان دیدن  
 - بیدنی در همه احوال جدا با او بود  
 - جمال یار بدرد بهاب و برده ولی  
 - روی حاسان ظلمت آینه را قفسل سار  
 یارده عسوق قدیمست:

- بسود نفس در عالم که رنگ لغت بود  
 - سر زمستی بر نگیرد تا به صبح روز حشر  
 - جر دل من کر دل تا به اند عاشق رفت  
 - بس از این کاین سلف سیر و طاف میا پر کشد  
 - از دم صبح دل تا آخر شام ابد  
 - عالم از سور و شر عشق جبر هیچ است  
 - بود چنگ و رباب و بید و عود که بود  
 - بحر ای من و معسوق مرا پایان نیست

و رده عسوق موفوف به عهدت رلی و عهدت و حوالت الهی و عهدت السب است  
 - می بده تا دهمب آگهی از سر قصا  
 - بهام عین میسر نمی شود بی رومج  
 - رهند راه به رسیدی نبرد معدورست  
 - راهند و عجب و بهار و من و مسمی و نیز  
 که به روی که سدم عاشق و ادبوی که مسم  
 - یلی به حکم بلاسنه ند عهدت است  
 - عشق کار نیست که موفوف هدایت باشد  
 - تا ترا خود ز میان با که عنایت باشد

- به سعی خود نتوان برد بی به گوهر مقصود  
- می خور که عاشقی نه به کیست و اخبار  
- زور بحسب چون دم رندی زدیم و عشق  
- در ازل هست دلم با سر زلفت پیوند  
- در اول داده است ما را ساقی لعل لبت  
- عشق من با خط مشکین تو امر روزی نیست  
سپرده) آخر پیش طفل عشق است ؛

- جهان فانی و باقی هدای شاهد و ساهی  
- طفیل هستی عشقند ادعی و پری  
- هر دو عالم يك فروغ روی اوست  
- مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست  
- آسمان گو فروش این عظم کاندلر عشق  
- عاشقی شو آنه روزی کار جهان سر آمد

چهارده، عشق امانت الهی است، الهی خاص سال به فرشتگان

- آسمان بار امانت تراست گشت  
- عاشقان زمره ارباب امانت باشند  
- گر امانت به سلامت بپرم باکی نیست  
- حق کرین غمان برسد مزده امان  
- جلوه ای کرد درخت دلدلک عشق نداشت  
- بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی  
- فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی  
بیز - امانت، شرح غزل ۱۰۵، بیت ۲

پانزده، عشق عرفانی قرب غیرت و بوجیه است ؛

- با سپاس حرم دل شده ام شب همه شب  
- هست بر لوح دلم جز الف هامت دوست  
- در دل ندهم ره پس ازین مهر نشان را  
- خلوت دل نیست جانی صحبت ضداد  
- در دست نقرقه بارآی تا شوی مجسوع

خیال باشند کاین کار بی حواله برآید  
این موهبت رسید و میراث قطره  
شرط آن بود که جزوه این شیوه بسیریم  
تا ابد سر نکشید و ز سر پیمان نرود  
جزعه جامی که من مدهوش ان حاتم هنوز  
دیر گاهیست گزین جام هلالی مستم

که سلطانی عالم را طفیل عشق می بینم  
ارادسی بنما تا سعادت پیبری  
گمست پیدا و پنهان نیز هم  
به دست مردم چشم از رخ تو گل چین  
حرم من به بجوی حوسه یروین به دوحو  
ما خواسته نهش مقصود از کارگاه هستی

چهارده، عشق امانت الهی است، الهی خاص سال به فرشتگان

قرین کار به نام من دیوانه زدند  
لاجرم چشم گهر بار هامت که بود  
بیدلی سهل بود گر نبود بی دسی  
گر سادگی به عهد امانت وفا کند  
عین آتش شد زاین غیرت و بر آدم رد  
کاندر آنجا طلیت آدم بختر می کنند  
بنخواه جام و گلایی به خاک آدم ریز

تا در این پرده حز اندیشه او نگذارم  
چه کنم حرف دگر یاد بدد سبدم  
مهر لب و بر در این خانه نهادیم  
بیر چو بیرون رود فرشته تراید  
به حکم آنکه چو سد آهن من سر و ش آمد

- صحبت حور نخواهم که بود عین تصور  
- به ولای تو که گر بنده خویشم خونی  
- یرف غیرت جو چنین می جهد از مکمل غیب  
- ای شمعان، گر در آتش می بسزد لطف دوست  
- این جان عاریب که به حافظ سپرد دوست  
- گر بر جای من غیری گزید دوست خاکم دوست  
- د من دوست به دست آور دشمن بگسل  
- در ره عشق و مسوسه اهرمن سیست  
- در آتش از خیال رخش دست می دهد  
- سخن غیر مگو با من معشوقه پرست

سر به عرب شرح عرب ۸۶، بیت ۲، ۳؛ شرح غزل ۷۸، بیت ۷

سازده) عشق تصمیم ندارد، بوکن باید باشد

- در ره عشق بشد کس به یقین محرم را  
- جو معصوم ز مراد آنال که بدادند پره رند  
- گو پرو و سیم به حور جگر سوی  
- بکیه بر نفوئی رد نش در طریقت کافر پست  
- تو با جدای خود انداز که و دل خوش دار  
خفته، عشق مسارم معرفت است

- ره عشق ارچه کمینگه کماندار است  
- بی معرفت مباش که در من بزند عشق  
- وصل جو با به لب پره عمی برسد  
- تا نگردی اش ازین پرده رمزی نشوی  
- برا حب بکه بوئی هر نظر کجا بیه  
- سببای ره عشق درین بحر عمیق  
- نقطه عشق نمودم به بو هان سهو مگو

هجده عیادت، با عشق است که معنی می یابد و مفهول می گردد

- ثواب روزه و حج قبول نکس برد  
- ساز در خم ال ابرو محرابی

با خیال تو اگر با دگری پردازم  
از سر جو جنگی کون و مکان برخیزم  
و بسر ما که من سوخته حرمی چه کنم  
نسک چشمم گر نظر در جسمه کوثر کنم  
روزی دخن پیسم و تسلیم وی کنم  
حرامم با اگر من جان به جای دوست بگرشم  
مرد یردان شو و فارغ گم در اهرمان  
پیش آی، گوش دل به پیام سروش کن  
ساقی بیا که بیست ز دورج شکا بتر  
کروی و جام میم بیست به کس پروشی

هر کسی بر حسب فکر گمادی دارد  
بدین بنگاه حافظ را حق می جو مدعی رند  
هر که در این آستانه راه ندارد  
راهر و گر صد هنر دارد توکل بایدش  
که رحم اگر نکشد مدعی خدا بکشد

هر که دانسته رود صوفیه اعدا بود  
اهل نظر معامله با آشنا کنند  
که در آن ایام صاحب نظران حرامند  
گوش نامحرم نیاید حای بیعام سروش  
به من داس خود هر کسی کند ادراک  
عرفه گستند و نگشند به آب آلوده  
در سه جه ن بنگری از دایره بیرون باشی

که خاک میکند عشق را زیارت کرد  
کسی کند که به خون جگر طهیرت کرد

- خوشبا نمار و نیاز کسی که ز سر درد  
- طهارت ار نه به خون جگر کند عاسق  
- راهد خو در نمار تو کاری نمی رود  
- یوزده (عشق در دل شکسته فریاد می آید)

- بکن معامله ی وین دل شکسته بخر  
- سایه ای بر دل ریشم بکن ای گنج روان  
- خرابتر ر دل من غم تو جای بی صفت  
- شکسته وار به درگاهت امدم که طیب  
- بیست (عاسق عارف عم پرست است)

- حافظ گشوده را با غمت ای یار عزیز  
- دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند  
- حافظ آبر و رطوبت نامه عشق بنوشت  
- تا شدم همه به گوش در میخانه عشق  
- لذت دایع غمت بر دل ما باد حرام  
- چون غمت را نتوان یافت مگر در دل نهاد  
- صاحب گف که هر غم چه مهر دارد عشق

بیست و یک (در عشق هم کنش سرط است هم کوشش)

- حساب عشق بلندست هفتی حافظ  
- گرچه مصالحش به به نوسن دهده  
- چو دره گر چه حیرم من نه هد - عس  
- کمتر ، دره نئی پست مسو مهر بور  
- به رحمت سر زلف تو واقف ورنه  
- حافظ هر آنکه عشق بورزد و وصل خواست  
- به هوادادی او ذره صفت رفص کان  
- یکوش خواجه و از عشق بی نصیب - اش  
- روی جان طیبی اینه را فابل سار  
- ای پیکر پیکر که صاحب خیر سوی  
- در مکتب حقیق پیش دیب عشق

به آب دیده و خون جگر طهارت کرد  
به مول مقلی عسقی درست نیست نمار  
هم مستی شبانه و راز و نیاز من

که با شکستگی آورد به صد هزار در  
که من این خنده به سودای تو ویران کرده  
که صاحب در دن نگم قرارگاه بر دل  
به مومانی بطف توام شناسی داد

نهادیست که در عهد قدیم فسادست  
دل غم دیده ما بود که هم بر غم زد  
که فلم بر سر اسباب دل خرم زد  
هر دم ای غمی از نو به مبارکبده  
گر از خور عم عشق تو دادی طیب  
ما به ایوید غمت خاطر شادی طیب  
بروای خواجه عاقل همی بهر ارب

که عسقلان ره بی همتان به خود بدهند  
آن قدر ای دل که توانی بکوش  
که دو هوای رحش چون به مهر یو  
تا به خلونگه خورشید رسی حرج رتار  
کشش خو نبود از آن سو چه سود کوشیدن  
احرام طوف کعبه دل بی وصو بیست  
تا لب چشمه خورشید در حسیار بروم  
که بنده را نحر د کسی به عیب بی همی  
ورنه هر گر گل و سرین بند ز آهن و روی  
تا راهرو نیاشی کی راهبر شوی  
هان ای پسر بکوش که روری بدر سوی

بسیار درد عشق حطر و حطر ناک است

- الا یا الهالباقی در کأس و بارها  
- نیست و عشق که هجش کساره نیست  
- شیر در یادیه عسی تو روبه سود  
- چو عاشق می شده گفتم که بردم گوهر مقصود  
- ما در درون سینه هوائی بهمنه ایم  
- رویدگی طریقت ده بلا سپروند  
- در ده عشق از آسموی قند صید حطر است  
- عسفت به دست طوفان خواهد سپرد حافظ  
- طریق عشق طریقی عجب حطر است  
- در ره سرل لیلی که خطر هاست به جان

بسیار و همه راه عشق، غریب، بیکران و بی نهایت است

- عجب عجب است عجب هین عشق  
- فریاد حافظ ابهمه آخر به هر چه هست  
- در این شب سیاهم گم گشته راه مقصود  
- از هر طرف که رفتم حز و حشتم بیفزود  
- این راه را به صورت کجا توان بست  
- هر شبی در این ره صد بحر است  
- سرشمرل فراغت نتوان دانست دادن  
- تو حقته می و شد عشق را کرانه پذیرد  
- ت و چهار در عشق باید افتدگی تسلیم داشت، پاکیزه بود و بلا کشد و از حال گذشت  
- و رضا به داده داد.

- سر کس مشو که چون سمع از غیرت بهسورد  
- حافظ دیده داسه اشکی همی نشان  
- کمر کوه کعبه از کمر مور اینجا  
- آنچه در و رحمت به پیمانه ها نوشیدیم  
- دلا طمع بر ز عطف بی نهایت دوست  
- دیر که در کعبه او مومست سسنگ حار  
- باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما  
- امید از در رحمت مشو ای یاده برست  
- اگر از حمیر بهشتیت و گر یاده مست  
- جو لاف عشق ردی سر بیار چاک و چست



- غم جهان محور و پند من میر از یاد  
 - رضا به ده ده و ز حبیب گره بگشای  
 - بدر-وصف بر احکم بیست حوش درکش  
 - بر اردت ما وستان جگر به دوست  
 - نذر برورد نعم بر در راه به دوست  
 - در مصطفی عشق نعم نتوان کرد  
 - لای عشق و گنه از یارهی لای دروغ  
 - در گوی عشق سوکت ساهی نمی خرنند  
 - در طریق عشقاری امن و آسایش یلاست  
 - دوام عیس و نعم به شیوه عشق است  
 بزم رضا شرح غزل ۱۲۳، بیت ۷

که این لطیفه عشقم زده روی یادست  
 که بر من و تو در اختیار نگشادست  
 که هر چه ساقی ما ریخت عین اطلعت  
 که هر چه بر سر ما می رود از ادب دوست  
 عاشقی شیوه رندن بلاکش باشد  
 چون پالش زد نیست بساریم به عتی  
 عشقبارن چمن مسحق هجر است  
 سر بر سرگی کن و اظهار چاکری  
 ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی  
 گر معاشق مائی شوش بیش نمی

بیت و پنج) عاشق عارف بی تعلق است، و دامگه دنیا زندان اوست

- غلام همت آسم که زیر چرخ کیسود  
 - خریدار رو که گدازگاه عاقبت تگست  
 - حافظ او بر صدر نشینند در عالی مشرب  
 - ظایر گشتن قدسم چه دهم شرح فراو  
 - من ملک بودم و فردوس برین حاتم بود  
 - پدرم روضه روضا به دو گندم بفروخت  
 - ختن دمس به سرای چو من حوش الحاحیست  
 - چگونگی طرف کنم در فضایی عالم هدم  
 - شهباز دست پادشهم این چه حالتست  
 - ما بدین در نه بی حشمت و جاه مده ایم

- خرجه رنگ تعلق پذیرد از ادبست  
 - پالیه گیر که عمر عزیز بی بدلسم  
 - عاشق دودی کش اندر شد مال و جاه بیست  
 - که در این دامگه حادثه چون افتادم  
 - آدم آورد درین دیر خراب آبادم  
 - من چرا ملک جهان را به چوی بهر رشم  
 - روم به روضه رضو که مرغ آن حشمت  
 - که در سراج به نوکیب تحفه بسد سم  
 - کز یاد برده اند هواش شمیمم  
 - از بد حادثه ایجا به پناه آمده ایم

بیت و شش) عاشق عارف سرش به دنیا و عجبی فر و نمی آید

- سرم به دلی و عجبی فرو نمی آید  
 - من همایدم که وضو ساحم از حشمت عشق  
 - گدای کوی تو از هست حد مستعینست  
 - من که سر در بیارم به دوگون  
 - عرضه کرده در جهان بر دل کار فکاده

تبارک الله ازین فتنه ها که در سر ماست  
 عیار تکبیر رزم یکسره بر هر چه که هست  
 اسیر عشق تو از هر دو عدلیم رادست  
 گردنم زیر یار هست اوست  
 بجز از عشق تو یاقی همه های دانست

- اهل نظر دو عالم در يك نظر بيازید  
 - بهیه هر دو جهان بیس نكاشد - به حوی  
 - به حرمس دوحهان سر فرو می آرسد  
 بیست و هفت: عاشق عارف اهل حور و تصور نیست، و همچنان هو حواه نرسد  
 - از در حویش جدا را به بهسم مهرست  
 - صاحب حور نخواهم که بود عین تصور  
 - باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور  
 - واعظ مکن بصیحت شریدگان که ما  
 - سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوص  
 بیست و هشت: در عین دید جلوه شناس و اسارت ن بود.

- ما در بیانیه عکس رخ یار دیده ایم  
 - از دور شوق انس می حرمم بسوخت  
 - نكس است اهل بشارت که اشارت داند  
 - بعد از این روی من و اینه وصف حصال  
 - به هر نظر بت ما چنوه می کسمه ریگن  
 بیست و نه: عشق جنون الهی است و با عقل ناسازگارست

- عش اگر دند که دل در بند لیس هو و جوشست  
 - و رای طاعت دیوانگان ز ما مطلب  
 - هر که در مات سوس کشید  
 - ای که از دهر عقل است عسی موری  
 - دور محزون گذشت و بوبت ماست  
 - حرم به عسور در گه بسی بالاسر (عقلست  
 - عمل می حوسد: کر آن شعله چراغ افروزد  
 - کر - نه و برای به عاشقان پیمود  
 - ساه شوریده سرن خوان می بیسمان را  
 - در حرم صد راهزد عقل رتبه نش  
 - بر هوشمند سلسله بهداد دست عشق  
 - هر د که قید محبان عشق می فرمود  
 عاشقان دیوانه گردند از پی زحیر ما  
 که رخ مذهب ما عاشقی گنه داست  
 قرعه کار بهام من دیوانه زدند  
 برسم این نکته به تحقیق بذاتی داست  
 هر کس سچ رود نوبت اوست  
 کسی آستان بوسد که جان در آستین دارد  
 برف غیرت بدرخشید و جهان برهم زد  
 که علم بی خیر افتاد و عقل بیخس شد  
 رنگه در بیحری از همه عالم بیسه  
 این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم  
 جواهی که زلف یار کشی مرك هوش کی  
 به بوی سنبل زلف تو گشت دیوانه

- در ره منزل لیلی که خطر هوس به جان  
 - قیاس کردم و تدبیر عمل در ره عشق  
 نیز ← عشق و عمل شرح غزل ۱۲۱، بیت ۳ و ۷.

سی (عسوی یا رهند و ریا و صفت جمع نمی شود).

- ماحرا کم کن و بازا که مرا مردم چشم  
 - عظمی سخته شناس این عظمت گو مهر و ش  
 - آن عشوه دد عشق که مفتی زره بر رفت  
 - صفت مکن که هر که محبت نه راست با حب  
 - عسوی و رزو نبخشید صغای دل حافظ  
 - رهند از راه به رندی نبرد معذورست  
 - پشمینه سوش تشنه از عشق شیدست  
 - حلاج بر سر دار این مکنه خوش سراپد  
 - حلوه بر من مهر و ش ای ملک احاج که تو  
 - بسان مرد خدا عاصیب با خود دار  
 - در خرمن صد راهید شاقبل زبده اینش  
 - اگر فقیه نصیحت کند که عشق مبار

نیز ← شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲، رهند شرح غزل ۴۵، بیت ۱

سی و یلک (عسوی هم معن تا رندی است)

- زاهد از راه به رندی نبرد معذورست  
 - تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول  
 - مرا به رندی و عشق آن فصول عیب کند  
 - باز پرورد تنعم نبرد راه به درست  
 - دور محبت چون دم رندی دیدم و عشق

سی و دیو (عاسق عارف ملامتی است و ملامت دیگران در او بی اثر است)

- هر سر موی مرا با تو هزاران کارست  
 - بهر غم مدعیانی که مع عشق کنند  
 - گر مرید راه عسوی فکر بهداسی مکن  
 - جهایان همه گر مع من کنند از عشق

- منم که شهره شهرم به عشق و زین  
 موصا کشیم و ملامت کشیم و خوش باشیم  
 ناصح به طعن گفت که رو ترک عشق کر  
 - ملائکو چه در پید میان عاشق و معشوق  
 بیر ← حافظ و ملائیکری شرح غزل ۲۰۴

سی و سه) عشق عرفانی فراتر از تعصب و بفرقه مذهب است

- در عشق حقیقی و خرابات فرق نیست  
 غرض از مسجد و میخانه ام وصال شماست  
 - در صومعه راهب و در خدوت صومعه  
 - همه کس طالب یارند چه هشیار چه مس  
 - در خانه نگهبان اسرار عشقمازی  
 - گفتم صند پرست منمو با صمد نشین  
 - در مسجد و میخانه حیثیت اگر اید  
 - در خرابات مغان نور خدا می بینم  
 - تو خانه راهب و خرابات در مبادیه پس  
 - ر کج صومعه حافظ محوی گوهر عشق

سی و چهار) عشق عرفانی بدون دستگیری و صحبت بیر ممکن نیست

- بچه در می سود از پرتو آن قلب سپاه  
 - گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت  
 - گذار پر ظلمات است عصر راهی کو  
 - به گوی عشق سه بی دلیل راه هدم  
 - تو دستگیر شو ای حضور بی حجبسته که من  
 - در بیابان فنا گم شدن آحر تا کی  
 - سعی نکرده در این راه به جانی بر می  
 - حافظ جناب پیر مغان مامن و پاس  
 - حامی ره برمه چه داند دوق عشق  
 - طیب راه بین درد عشق سناست  
 - دل که اتمه شاهیت عیاری دارد

کیستاییست که در صحبت درویشانست  
 در هیچ سری نیست که سری رخدا نیست  
 مباد کانش محرومی آب ما بیورد  
 که من به خویش نمودم صد اهتمام و شد  
 پیاده می روم و همراهان در راه  
 ره پیماییم بگری پی به مهمات پریم  
 مرد گر می طلبی طاعت اسباب پیر  
 برین حدیث عشق پر او خوب و بد شنو  
 بزیدالی بجوی دلیری سرآمدی  
 برو به دست کن ای مرد عدل مسیح دمی  
 ز خدا می خدیم صحبت روشن رنی

سی و پنج) حجاب عاشق همانا خود و خودی اوست :

- حجاب راه توئی حافظ از میان بر حیر  
- میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست  
- حجاب چهرهٔ جان می شود غبار تم  
- بیا و هستی حافظ ز پیس او برد  
- گفته که کی ببخشی بر جان ناتوانم  
- این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست  
- بسدی را میان طرفی کسر و ر

سی و شش) عشق و رای تهریر و بیست و سه، و رباعی عاشقان را پسته بد :

- ای آنکه به تفریر و بیان دم زنی از عشق  
- بشوی اوراقی اگر هم درس مانی  
- غرت عشق را به همه خالص ببرد  
- گفت آن یار کز و گشت سیر دار پلید  
- حدیث عشق که از حرف و صواب مستقیمست  
- مباحثی که در آن مجلس جنون می رفت  
- در حریم عشق نتوان دم زد از گفت و شنید  
- قلم را آن زبان نبود که سر عشق گوید بار

سی و هفت) بی بهرگی از عشق، شفاوت است

- هر آن کسی که در این جمع بیست رنده به عشق  
- بغیره ز دیده که آتش نبرد گریه عشق  
- یا مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی  
- ساقیا جام میامده که در سیر طریق

سی و هشت) سرانجام عشق آخرین و بهترین هر یادرس و مایهٔ سعادت و رحمت است

- عشقت و سعادته در یاد از خود به سان حافظ  
- زهر شمشیر شمش و قص کسان باید رفت  
- هر چند غرق بحر گناهان ز صد جهیم  
- چرخ صاعقه آن سحاب روشن باد  
- هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق  
- قرب را بر خودی در چارده رویت  
- که که سد کشش و بیل سرانجام داد  
- یا اشقی عشق شدم ز اهل رحمت  
- که زد به خرمی ما آتش محبت او  
- بیست و سه بر چریده عالم دوام ما

- دست و من وجود خو مردان را بشوی      ما کیمبای عشق بدیسی و زر شوی  
- گر نور عشق حق به دل و جانت افکند      الله کر افسد و الفت خویت را سوی  
- وجه حد اگر سوخت مظهر طر      بن من سکی نماید که صاحب نظر شوی  
خرید سحر و جسی خیام حافظ در بحث از عشق این است  
رصدی سخن عشق ندیدم خوشتر      یادگاری که در من گیسو دور نماید

※

برای محص و بحث بیشتر درباره عشق، ویژه عشق عرفانی می توان به این آثار مراجعه کرد

رساله مهمانی (عشق) بر ادلاطون ترجمه محمد حسن لطفی و رضا کاویانی (تهران، خوارزمی، ۱۳۵۶) ج ۱، ص ۲۱۷-۲۴۸. رساله عشق تألیف بن سب - که به فارسی در مصر مؤلف ترجمه شده است - به تصحیح محمد مسکوه (تهران، کلاله خاور، بی تا) بر یک ترجمه جدید آن - رسائل بن سبیا ترجمه ضیاء الدین ذری چاپ دوم (تهران، مرکزی ۳۶) ص ۹۹-۱۱۲۷. «فی - هبه عشق» رساله سی و هفتم را رسائل امور العبد بیروت، دارصادر، بی تا، ج ۳، ص ۲۶۹-۲۸۶ ترجمه رساله تفسیر به ص ۵۵۲. ۵۷۳. الجمع ص ۵۲-۶۰. سوانح مصنف حمد مغرالی به کوشش نصرالله بورجوادی شهر، بیدار هنگ ۱۳۵۹، خلاصه شرح عرف، ص ۳۴۵-۳۶۰، کشف المحجوب ص ۲۹۲-۴۲۴ رساله عشق و عقل تألیف نجم الدین ی تصحیح کز تنقیر فصلی ج ۲ (تهران، سنگا در حد ص ۱۳۵۲، مصباح الاله و مصباح الکفاه ص ۴۰۴-۴۱۱) مساری انور جنوب و مصباح سرار العیوب، لابی رید عبد الرحمن بن محمد لایقاری معروف باین سد - تحقیق و ریسر (بیروت، دارصادر ۳۷۹، و ۱۹۵۹م) شهر الف شهر بن سب و بهمن لطفی سیوری به اهتمام هروی، نویسنده محمد معین ج ۲ (تهران، موهجری ۱۳۶۰) فی حقیقه عشق به مونس عشق» نوشته شهر الدین یحیی هروی، در مجموعه «در فارسی شیخ اشراق» تصحیح دکتر سید حسین نصر تهران - ستو فرانسه ۳۴۹، ص ۲۶۸-۲۹۱، کشف مصنف حجر لدن عرفی به مقدمه و تصحیح محمد خورجی (تهران، مولی ۳۶۳) مقاله «عشق» در دوره المعارف اسلام (انگلیسی)، مقاله عشق در دوره المعارف فارسی، مقاله عشق (love) نوشته خورجی بوانر George Boas بر دوره، معرف فلسفه (انگلیسی) ویرسته بل ایودن «عشق در دیور حافظ» نوشته دکتر موهجری مصوی در مکتب حافظ ج ۳، ص ۳۲۸-۳۲۲ «عشق که

«عشق» نوشته دکتر عبد محسن درین کوبه در رکونه رند، ج ۴، ص ۱۷۶-۲۰۲،  
 «محبت» نوشته احمدعلی رحائی در فرهنگ شعار حافظ، ج ۲ (تهران، علمی، تاریخ  
 مقدمه ۱۳۶۴)، ص ۵۸۹-۶۳۳.



- هری یعنی حب و این با هری که مترادف با حور و مظهر ربانی است فرق دارد یعنی  
 از نظر نسبت فرق ندارد ولی از نظر تحول معنا و کاربرد میرا، هری شرح غزل ۱۰، بیت ۶  
 ۲) خواجه به دایرة المعارف فارسی

- معنای بیت کوشش کن، که از عشق و ارادت و دریدن پی بهره بسی برآید سر  
 این صورت حور بنده (- برده ای) خواهی شد که به عبد بی هری یعنی همین فقدان عشق  
 و ارادت! ترا بخواهند خرید (کنایه از اینکه رسگدار محو می شد)

۳، می صبح ← شرح غزل ۵، بیت ۴.

- شکر خوب صبحدم یعنی خواب سیرین صبحگاهی در عادی، بگر سکر خوب  
 صبح و شکر خواب صبحی هم به کار برده است.

- ما عسل عسل هنگب و سکر خواب صبح در به گر بسود او سحرآمیز است  
 ای معرّ مزده ای ترب که دوام آفتاب در شکر خوب صبحی هم به او افتاده بود  
 تا کی می صبح و سکر خواب با ما داد هشیر گرد هال که گدسب حیار غمسر  
 ۴، تو خود چه لعبتی ی شهسوار شیرینکار: حافظ بن مصراع را عیناً در یک غزل دیگر

به کار برده است:

تو خود چه لعبی ای شهسوار شیرینکار که بوسی حو نیک رام ناریه است  
 - شهسوار ← شرح غزل ۲۱، بیت ۷

۵) هزار جان مقدس: این عبارت در بیتی از کمال لدن آمده که به کار رفته است:  
 هر رح مقدس عریق نعم و ناز شار صدر قوی شوکت ضعیف نور  
 (دیوان، ص ۲۶۵)

۶ غیرت ← شرح غزل ۸۶، بیت ۳، شرح غزل ۷۸، بیت ۸

شمع مجلس برابر است با جسم، جریح مجلس شده با آنکه روشنی و دو برابر و  
 با به دوست

۶) اصف ← شرح غزل ۱۵۹، بیت ۸

- یادگیر به معنای مرور یعنی بیاموز نیست، بلکه به معنی حفظ کن (= در بر کن)، است

- مصرع برابر سبب مصرع را جمع مصرع، مصراع | در صل به معنای سب و لنگه در سب و در مصالح غرضی بیم بیت ؛ بیت و حد شعر عربی ؛ فارسی سبب سبب قیس می نویسد، «و هر بیت را دو نیمه باشد کی در متحرکات و سواکی به هم نزدیک باشد و هر نیمه را مصرعی خوانند و راند عرب حد مصرعی که يك باره باشد در دولحی، یعنی هیچ يك را در ی، دوبره هر کدام کی خواهند قرار و بارون کردنی دیگری، و چون هر دو به هم قرار کنند يك در سبب سبب هر کدام مصرع کی خواهند سبب و استواران بود بی دیگری و چون هر دو به هم بیونند يك بیت باشد «القصم فی معنی شعر عجمی ص ۳۰ مصرع منزه به فایده نیست می تواند فایده داشته باشد می تواند نداشته باشد مادر شعر عربی و عربی لازم است که در مطلع قصیده و غزل هر دو مصرع فایده داشته باشد چنین سببی را مصرع گویند و بعد از مطلع تمامی مصرعهای روح قصیده و غزل آنها که در کتاب در طرف سبب حب و رمی گمیده، باید فایده داشته باشند دو سببی بر هر دو مصرع يك بیت فایده دارند سعدی سبب ربانی به کلمه مصرع دارد که به اصل عربی ا = لنگه (در هم اشاره و تلخیص دارد

در سخن به دو مصرع چون لطیف بنیامین، گنج گزاید اهل معانی که ورد خود کند این را (کتاب، ص ۷۰۵)

- نظم دری ← دری شرح غزل بیت ۱۰۰

۷، مشاهیر این مضمون در جای دیگر گویند:

می خو، که هر که کار جهان بدید / در غم سبک بر آمد در صل گرن گرفت

۸) کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن ← کلاه کج بدید، شرح غزل ۱۰۰، بیت ۲.

۹) غلیبه سانی ← شرح غزل ۱۸، بیت ۵.

- صبا ← شرح غزل ۴ بیت ۱

۱۰) جام جم ← شرح غزل ۸۰، بیت ۱.

۱۱) دعا ← شرح غزل ۶۸، بیت ۳

۱۲) بعود بالله «جنته فعینه دانه» می برم به حد اس کلمه را در رفتی گویند که احتمال بدی پیش آمد کاری باشد، (نقش نامه)

۱۴) همت ← شرح غزل ۳۶، بیت ۳.

- معنای بیت. بهند است و راء و همت بس حافظ امید هست که در دیگر بیسم که

در سبب مهتاب یا محبوب خود در ی هم دستا می گویند بر ← سمر شرح غزل ۱۲۷ بیت ۱



- ز کوی یار می‌آید نسیم به نوروری  
 چو گل‌گر خرد، ای داری حذر، صرف عشرت کن  
 ز جام گل دگر بلیبل چنان مست می‌لعلست  
 به صحرای رو که از دامن غبار غم بهمشانی  
 چو امکان نبوده ای دل درین فیروزه ایوان نیست  
 طریق کام بهشتی چیست بزرگ کام خود کردن  
 سخن دریده می‌گویم چو گل از منچه بیرون‌آی  
 بدانم بوحه قمری به طرف چو پیاران چیست  
 می‌درد چو جان صافی و صوفی می‌کشد عیش  
 جدا شد یار شیرینت کنون بهانشین ای شمع  
 به عجب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم  
 می‌آندر مجلس اصف به نورور جلالی نوش  
 نه حافظ می‌کشد تنها دهای خواجه تورانشه

جانش پارسایان راست محراب دل و دیده

جیش صبح حیران راست و ریشخند و فیروزی

سلمان ساوجی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد.

رسودای رخ و رلفش غمی دارم شیانروزی      مرا صبح وصال او نمی‌گردد شیی روزی

(دیوان، ص ۴۱۲)

در این غزل حافظ چند فقره تکرار قافیه رخ داده است: دوبار هیروزی، دوبار روزی.

سه بار بود و رفتی برای معصی بر این باب — تکرار قافیه در شعر حافظ، شرح عرف، ۱۴۲، بیت ۱

۱) تنبیه باد — شرح غزل ۶۱، بیت ۹

۲) خرده «دل‌های» و «حک و تم» را سه مختصر «و سه و غیره» رعیت نامه، حافظ به این مصححون در بیات دیگرش هم (یا کلمه «ور») اشاره کرده است

سه موسم آن کرطرب چو نرگس مست نهاد به پای قدح هر که شش درم دارد  
— در ربهای می کنون خوئل بر بچ مدد که عفس کل به صدد عبت مههم در د  
مر — در خرده یار رنگ، حصلا میله‌های ردن وسط بعضی گنپ سه که با خرده با فراضه  
در سیاهت در دو سه و سه روی حسن تعس شکفتن گل ر به قدح یا ه گرس او و  
افشاسن این میله‌ها یا خرده‌های زرین را حمل بر خراج کردن نقدینه خود در راه حمام پاده  
شمرده اند، عطار گوید

— برخیز که گلی و کیسه زر خواهد ربح بر سر به موافقت گهر خواهد ربح  
(مجنون نامه، ص ۲۱۴)

— گل گفت که دست رفقا آردم حسد و حسد سر به چهل آوردم  
(پیشین، ص ۲۱۶)

سلمان گوید

باد می بارد بی گل در هوا و در نو بهر خرده ای داری سار عافق حبابار کی  
(دیوان، ص ۳۹۱)

۳) بحث فیروزی: علامه فروزی در حاشیه مربوط به این ترکیب موسسه است «حسین  
ست و صاحب در «بح» یا «تا» و «طه» و «سی» سانه در اصل «بح» فیروزی» بوده است و نه  
موجوده «حسین» ملاحظ بح فیروزی بح فیروزی را به احتمال بسیار شد بح  
طافندس، یکی را بحس می‌گفته برید می‌داند و می‌نویسد «در ردیف کومی موسیقی  
بر می‌نویسد بی یا بحی بود بح می‌شود به نام طافندس یا بح طافندس این بح گوشه  
سی و سجم ر دستگه و سب حار و بح این ساط نه مر به بح فیروزی داشته  
دست به هیچ ای معلوم نیست به هر تقدیر به هر چه آید بح صغیر و خاصه فعل «رس»  
— که زد بر خراج و روزه صغیر سخت بود و زی — که معادل کلمه مواحسن است و همجنس نام  
ار بودی که در بیت دیگری همین عرف مده است «بحت فیروزی» می‌باشد بحی  
در بحس موسیقی باشد که در عصر حافظ و مخصوص در سیر در مع (فیت و محو بیت نام

د شنه بوده است.» (حافظ و موسیقی، ص ۸۲)

(۴) بابل ← شرح غزل ۷، بیت ۱.

۵. خلوه (بر وزن سحود، کلمه بسبب عربی و فرنی به معنای حادانگی و بقاء همبستگی  
بین کلمه به بین صودت و صعه فقط يك بار در قرآن مجید به کار رفته است. دخیوها بسلام  
دیک یوم بخلود به سلامت ورد بهشت شوید که هنگام جلود نه سدر هر رسیده است - سوره  
ق، آیه ۳۴. و بی صیغه های دیگر از جمله خلد، خلاد، محلد، خالد پرها در قرآن به کار رفته  
است

۶. فیره به ابوان: کنده است از آسمان و موسعا یعنی جهان.

۶ ترك در مصرع دوم بهام دارد به به معنای ها کردن و هم به معنای نوعی کلاه یا بخشی  
از کلاه برای تفصیل بیشتر در این باب ← ترك شرح غزل ۸۵، سب ۴

۷. صیرنوروزی به گفته علامه فروینی پس تعبیر حافظ ابهام دارد معنای بردن آن بهار  
و سوک و دولت بهار است و معنای بعد از پادشاه یا میرزا حاکم موفقی است که در  
قدیم الایام سمن بوده که تری تری مردم سلطنت حیدروره ای به او می بخشیده بدو سوار  
بقضای ایام جشن، سلطنت او میر به نادن می رسید و سوار برول این بیست و سخی که حافظ  
در پرده می گوید اسیر در به دنجونی حافظ از حوجه جلال الدین تو باشد. و بر معروف  
سب سحاج و محدود حافظ، که در دوبیت حر هس غزل نیز به نام و تصریح شده در موفقی  
که به ندگونی رقیب یعنی رکن اندیش سب سحاج و ریز دیگر سب سحاج به بهام سروسر  
دشتن با دسمان سب سحاج به رندان افنده بود حافظ خطاب به و می گوید رکن اندیش  
حس در دست مستعمل داد (مثل به معنی و احتضار) «صیرنوروزی» نوشته محمد فروینی.  
نادر، سال اول، شماره سوم، ص ۱۳-۱۶ نیز به خوانشی شنی، ص ۷۱۰-۷۱۳.

(۸) نصری ← شرح غزل ۲۲۴، بیت ۱.

۱۰. پیر شیرین در خطاب به سبب بهام دارد (ع) محبوب، به سبب بهام سبب که در موم  
سمع حد می شود همحس تعبیر «گو ساری گو سوری» هم حدلی را بهام سبب

۱۱. هسی: که اصل عربی و هسی (بر وزن هسی = هسی) است معنی گور و پلچست.  
و کلمه است قرایی و چهار بار در قرآن به کار رفته است. از جمله کنوا و سربوا هسی طور.  
۱۹. حاحه، ۲۴. مرسلات، ۴۲) موحهری گوید:

عمر و بن تو پاد فراسنده و دراز عیش خوش تو پاد گوارنده و هسی

(ابوان، ص ۱۴)



عمر نگدشت به بیخاصی و یوالهوسی  
 چه شکردهست درین شهر که قانع شده اند  
 ۳ درش در خیل غلامان درش می رهم  
 به دل خون شده چون ناله حوشش باید بود  
 لمع البرق من الطور و آنست به  
 ۶ کاروان رفت و بود در خواب و بیدار در بیش  
 بال بگشایا و صغیر از شجر طوبی زان  
 تا چهر مجمر نفسی دامن جانان گیرم  
 ۹ چند بودید به هوسای تو ز هر سو حافظ  
 بمنزله طریقاً یک یا ملتحمسی

سعدی غزلی بر همین وری و فایده دارد  
 گر درون سوخته ای یا تو برآرد نفسی  
 چه تفاوت کند اندو شکرستان مگسی  
 اکمبات، ص ۶۲۷

۱) در این بیت و خطاب به پسر (محبچه ساعی) و درخواست جام بی طریقه نهاده است  
 یعنی که عمر بدون «می» را بیخاصی و یوالهوسی و دفع بهت می داند، و عمر حقیقی و  
 حقیقت عمر را بر آن می داند که صرف کار و یار پاره شود، در جای دیگر می گوید:  
 - به هرزه بی می و معشوق عمر می گذرد  
 - وقت عزیز دهرت بها تا قضا کنیم  
 بطایع بس از «مرو» کار خواهم کرد  
 عمری که بی حضور صراحتی و جام است  
 ۲) شهادت از مشایخ طریقت می کند که چرا به دیس من و منان به جاده و مقامی نرود

احفظ ط فافه، از مهم شاهکاری به مگسی افتاده اند.

(۴) فافه سه شرح غزل ۱، بیت ۲

«نکته موسی» در این بیت با «خوش نفسی» در بیت هشتم همین غزل ایفاء دارد. برای

مضیل در این باب به تکرار فافیه در شعر حافظ شرح غزل ۱۴۲، بیت ۱.

(۵) علامه فروبی در حاشیه این بیت نوشته است «ساره سب به یه شریعه فیه فص

موسی (لاجل وس باهده انس من حبات انطوار در (فصص، ۲۹، و نیز این آیه از قول موسی

لاهیه سی است با سآیکم منها بغیر او انیکم بشهاب فی لکم تصطلون (نمل ۷)

همچنین در دهم از سوره فیه و س رباب فعل حاکمه در به شریعه ملاحظه شد،

همیشه متعدی به نفس است، و متعدی به باء مستعمل شده بنا بر این «است به» در بیت

خواجیه از باب ضرورت شعر و باء زائده خواهد بود. حاشیه فروبی بر این بیت، ص ۲۱۸

دیون، است [بدون «ه»] از مصدر ایاس یعنی بی بردی و دین و دانستر

معنای بیت: برقی از طور درخشد، من به آن پی بردم یا آن را دیدم و درسم باشد که

رای یک جگری ال بی درم حاکمه پیداست ملحق به نسخه موسی (ح ۱) دارد به

موسی (ع) شرح غزل ۱۲، بیت ۲

(۶) کار و رفت و بود در خواب و بیداری در پیش حافظ این مصراع را غیر در بیت

دیگری سر به کار برده است

نار و رفت و بود در خواب و بیداری در پیش کی روی ره ر که برسی چه کنی حو و ای

(۷) معنای بیت خطاب به مرغ روح است که از بهشت تقرب، به چه همار طبیعت و تنی

هبوط یافته است می گوید برور کی و مر شد همار در حیط طویی (به شرح عرب ۳۵) بیت

(۳) پسین و در آنها صمیر برن و نغمه سرانی کن، شبیه به این مصمون در معای دیگر گوید.

حیر قصه به سری حو من حوس حاسیب و م به روحه رصون که مرغ، حمام

(۹) معنی مصراع عربی چنین است حد و دیر کوسس مر به سوی تو و دستیابی تو ی

مراد و مطلوب من اسان گرداناد

نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی      که بسی گش بدصد بار و بودر گل باشی  
 من نگویم که کنون به که بشی و چه پندش      که بر خود دانی گزیرد و عاف باشی  
 چنگ در پرده همین می دهد بد دلی      و عقلت نگاه کند سود که فابل باشی  
 در چمن هر ورقی دگر جایی دگر است      حیف باشد که کار همه عاف باشی  
 نقد عمرت پرد غصه دنیا به گراف      گر شب و روز درین قصه مشکل باشی  
 گرچه ره نیست بر ارباب ما با پر دوست      رفیق اسرار بود و واقف مرل باشی  
 حافظ گر مدد از بخت بلند باشد  
 صید آن شاهد مطبوع شباین باشی

(۱) خوشدل: یعنی دلخوش، شاد، باشدط ← شرح غزل ۱۰۴، بیت ۵

(۲) در اینجا به الکابه بلغ من بصریح رفتار کرده است یعنی گزیرد و عاف باشی  
 ی می بری که هر دم این است که با صمیمی دلیمند و بعضی سببی و ساده نویسی در  
 حای دیگر سبیه به همین کنایه گوید:

ساف ساف ابرست ز بهار و لب حوی      من نگوی به حه کن راهل دیو خود تو بگوی

(۳) چنگ ← شرح غزل ۱۱۵، بیت ۱

→ در پرده، ابهام دارد (لف) برده موسمی با، در بهار، نویسنده به رباعی جان برای  
 مفصل بیستر ← پرده شرح غزل ۱۴، بیت ۴  
 → وعظ ← نصیحت، شرح غزل ۸۳، بیت ۲.

(۵) غصه و قصه: از رو حهای شعر است که ۶ حافظ حدیث بر به کار رفته است ←  
 قصه / غصه شرح غزل ۹۵، بیت ۶

۶) واقف، بهام در دلف، گاه، دنا بصیر، و ( متوقف و نه انظر به «رفت» که در ول مصرع به کار رفته است، ایهام تصادف رد.

۷) مطبوع شمایل ← شمایل شرح غزل ۱۵۶، بیت ۱



مطبوع شمایل



- هرار جهد بکردم که یار من باشی  
چراغ دیده شب رسیده دار من گودی  
۳ چرخسروان ملاحی به بدگن ندرند  
از آن عقیق که خونین دلم ز عشوه او  
در آن چمن که بن دست عشق گیرند  
۶ شبی به کعبه احمران عاشقان آئی  
شود غزاله خورشید صید لاغر من  
به بوسه کر دولت کرده ای وظیفه من  
۹ من این مراد پیونم به خود که نیم شبی  
مرد بخش دل بیقرار من باشی  
انبس خاطر امیدوار من باشی  
تو در میانه خداوندگار من باشی  
اگر کنم گله ای غمگسار من باشی  
گرفت و دست برآید نگار من باشی  
دیمی انیس دل سوکوار من باشی  
گر آهونی چو تو یکدم شکر من باشی  
اگر ادا کنی قرص دار من باشی  
به جای اشک روان در گداز من باشی

من ارچه حافظ شهرم جوی نمی آرم

مگر تو از گرم خوش باز من باشی

(۴) عقیق: حرواحجار کربسه یا سنگهای قیمتی است که نوع گوهر نامیده می شود  
(برای تفصیل به لغت نامه، فرهنگ معین، حافظ در این معنی گویند)  
سنگ و گل در کد زین نظر نعل و عقیق هر که قدر نفس ناد بهمانی در دست  
ما در اسعاره ارب و دهان پرست «عشوه» که در همین مصرع به کار رفته است هر به  
معنی است، در جای دیگر همین استعاره را به کار برده است

بوسه بر درج عقیق به خلاص من که به هوس و دعا مهر وفا شکستم  
عقیق در نظر کار برد در شعر حافظ درست باشد لعل، و نافون است که هر به استعاره به  
طرف نسبه سه چیز واقع می شوند: ۱) اشک، ۲) لب بار، ۳) شراب ارغوانی رنگ حافظ در

تشبیه اشك و لب یار به عقیق گوید.

اگر به رنگ عقیقی سد ساك من چه عجب      كه مهر حاتم لعن به هسب شمع و عقیق  
در ارتباط به شرف گوید

ا. عوان جام عقیقی به سمن جو هد داد

(۵) بتان ← شرح غزل ۳۲، بیت ۱

(۶) کلیه احزان ← شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱.

(۷) غراله خورشید، اضافه تشبیهی است یعنی خورشیدی که جو، غراله است در این ترکیب لطف و بهامی بهمه است. چه غراله که کمه ای عربی است به آلهی حتی خورشید ( ← س. ، عرب منتهی الأرب ، لغت رنه دهخدا ) صما معنای دیگرش بمی اهوره ماده با صید و شکار و هر که در بیت هست تناسب دارد. حافظ در جای دیگر گوید.

ان ساء سد حمله که خورشید سیرگیر      پیشش به روز معرکه کمتر نمر له بود

۱۸ وظیفه ← شرح غزل ۱۳۴، بیت ۱.

۳ این حرفه که من دارم در رهن شراب اولی  
چون عمر تبه کردم چند آنکه بگه کردم  
چون مصلحت اندیشی دورست ردرویشی  
من حالت زاهد را با خلق نخواهم گفتم  
۶ تاب میروم باشد از ضحاک دلت درین دست  
از همچو تو دل داری دل پر کنم آری  
وین دفتر بی معنی غرق می تاب اولی  
در گنج حرب سی امده حراب اولی  
هم سیه بر از آتش هم دیند بر آب اویسی  
این قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی  
در هر هوس سانی در دست شراب اویسی  
چون تاب کشم باری را در صف پتاپ اولی

چون پیر شدی حافظ از میکنده بیرون آی

رسدی و هوس کی در عهد شیب اولی

۱۱ خرده ← شرح عزل ۲، بیت ۲ نیز ← حرفه در گرو داده! شرح غزل ۱۰۱، بیت ۳  
- دفتر بی معنی، حافظ در کتاب رد و در «اورق» و «فیل» و «فیل» مدرسه و علم و فضل  
عظمت در دل خوش دارد این دفتر بی معنی، می تواند اشاره به یکی از کتبهای درسی او  
باشد. چیزی که مسلم است «دفتر سعادت» یا مجموعه (۱- سفینه، سفر بی بانه مورد  
بی مهری حافظ باشد یکی از این دب. برحی نه با نگریسته داشت بر او که مراد حافظ  
از دفتر بی معنی «عباد بالله» (قرن) است. با امکان دارد که حافظ ۵-۶۰ سال در عمرش  
و تحصیل علمی. هری اس را صرف درس و دراست فراوان مجید کرده باشد. و بهینه با حرف  
و حیرت را هر آن بد کند و حافظ فراوان و ادبی چهارده رویت ← شرح غزل ۵۹، بیت ۱۱  
باشد. آنگاه مثل یک دانشمند عربی مدان و بی اعتقاد و قرآن سانس و اتحاد گرای عرب  
بیستم از قرآن با این اسانه دب پیدا کند؟ برای ادما بین بحث ← در هر زبان حافظ، ص

اولی / ولی تر؛ حسین نیست که «ولی تر» (که میباید اسکن دسوری دارد و به اصطلاح  
عطف مشهور است، کاربرد جدیدتر «سد» و قدما همواره «ولی» به کار برده باشند. عربی  
قرن پنجم، در کیمیای سعادت همواره «ولی تر» به کار برده است. ارجحه، ج ۱، ص  
۲۸۹). حافظی گوید

سرفه‌ای سرآمد از پای تو اولی تر در سبزه حبابان سودی تو ولی تر  
(دیوان، ص ۶۲۱)

سعدی با «اوین» به کار برده است «هلاک من ولی تر است» چون بیگانه‌ای ریختن «  
(کلیله، ص ۸۵). همچنین «س» به دست تو اولی تر که سوابق نعمت بر این بنده داری»  
(بسیار، ص ۶۰)

- ترکه احسان خواججه اولی تر - کاستمال چغای بوابان

بسیار، ص ۱۶۰۲

و نمونه‌های بسیار دیگر حافظ در موارد دیگر هم «اوین» به کار برده است  
چون کار عمر به بدست داری آن ولی نه روز، افعه پیش نگار خود باشم  
طمع بر آن لب شیرین نکردم و بی ولی چنگ به مگس آری شکر برود  
اما در یکی از رباعیات او آیه هرگز صاحب صدور این به اندر نه تحلیات بسیار «اولی تر»  
به صورت ردیف به کار رفته است.

یام شید بسبب شراب اولی تر به سبزه‌خشان باده ناب اولی تر  
عالم همه سر به سر ریختیست خراب در جای خراب هم خراب اولی تر  
(۲) هوابت ← شرح غزل ۷، بیت ۵  
- هوابت ← شرح غزل ۲، بیت ۱

(۴) معنای بیت: من مسی و عسار بهار رهد (← شرح غزل ۴۵، بیت ۱). اسکر  
بحر هم کرد و گز هر باسد بگویم باید با سر و آور بگویم یعنی با طر و شریح و  
ابروری چنانکه سیمیه به من تعبیر «با جنگ و با» در جای دیگر «داف و بی» و بر سر  
بارار به کار برده که کاملاً معنی این بیت را روشن می‌کند.

از سر بسته‌ها بین که به دستان گفت هر دستان باده و بی بر سر بار دیگر  
این چنگ و رباب، یاد داف و بی بری حلت نظر عامه مردم است و گویا رسمی بوده که  
حرفچه‌ها برای تلاحام و خواندن متحرک با وسایل ناب و شیب و دهن و نظایر  
نهاد مردم به دور خود جمع کند البته به نامی برده «با جنگ و رباب گفت» بهفته است

و آن اینکه این قصه را به کسی نمی گویم مگر به خود چنگ و رباب،

۵) بی سرو پا در ارتباط با فلک بهام گونه ای دارد الف، یعنی بی آغار و رحام حدی که بعضی حکمای قدیم حرکات فلکی را بی آغار و بی انجام و بی بدی می پنداشتند (ب) پست و حقیر. چنانکه در حای دیگر یا ابهامی گمابیش مشابه گوید: عارض را به مثل ماه هفت نشون خواند سیت درسد به هر بی سرو پا نشون کرد تپ ← شرح غزل ۲۱۵، بیت ۱.

۷) چون پیر شدی حافظ از میکنده بیرون آی حافظ در سکه خو به وقت مناسب عیش و طرب است با پیری دوری محلف و محالف دارد. گاه خو بی و فرصت مناسب این گونه کرده می داند.

- عیش و شباب و زندگی مجموعه مراد است چون جمع سد مفا سی گوی بیان تو را در - حافظ چه سد رفتن و سد سب و نظر بار پس طور عجب لازم دت سباسب - عسب ری و جو بی و سراب لغال نام مجلس انس و حریف همدم و شرب مداء یا همین بیت مورد بحث که می گوید: زندگی و هوس کی گذر عهد شباب آویی

تا گاه فرصت پیری را هم می خواهد پیری بی گونه دیده و هوساکیها شده است: - گرچه بیوم نویسی سنگ در عوسم گیر با سحر گاه ر کنار تو سحر بر حیرم - برانه سرم عشق خو بی به سر افاد و و ر که در دل به نفهم به در افاد - کام خود آخر عمر از می و معشوق بگیر حیف اوقات که نکسر به بطلاب برود در همین زمینه ها بیت عربی را حافظ هست که می گوید حال که در سبب کاری نکردی در پیری هم اهل نام و سنگ و پرهیز و نارسائی باش.

ی دل شتاب رفت و بچیدی گلی را عمر برانه سر مکن هری سنگ و نام را با معجوسی بی مضمون با سایر بیاب حافظ است که مدای را به حق به فکر هر اب دیگری از این بیت انداخته است: برانه سر بکن هری سنگ و نام را چه مسلم است خو بی حافظ بی عیش و عشرت و بی می و مشرب طی شده است. به طهارت گذر سال پیری و مکن خلعت سیب چو نسریف سیاب الوده زندگی ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶

سینه‌ها مال در دست ای دریا مرهمی  
چشم آسایش که دارد از سپهر تورو  
زیرکی را گفتم این احوال بین خدیو گفت  
سوجم در چه صبر از بهر آن ندم جگر  
در طریق عشق‌ریز امن و آسایش بالاست  
اهل گد و باز را در گوی رندی راه نیست  
ادمی در عالم خاک می آمد به دست  
حیرتاً خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم

۹ گریه حفظ چه سجد پیش استعای عشق

کادربین دریا بساید هفت دریا شبی

حر جو غرلی بر همین وزن و مدهیه دارد:

ی مصفا در دلب را عالمی در هر دمی      رهروان راه عنایت هر دمی در عالمی

(دیوان، ص ۳۴۶)

۱، ای دریغ مرهمی: یعنی کاش مرهمی بود و درد من درمائی داشت

۲ به جان آمدن: یعنی از زندگی سیر شدن، به نهایت طاقت و سکیانی رسیدن چنانکه در  
جادهای دیگر گویند:

۳ - دل بی تو به جان آمد و رفتست که پارائی

۴ - بیا که بی تو به جان ادم ز نهائی

۵ (مصراع اول این بیت بهام دارد الف، چه کسی توقع دارد که سپهر تورو در حق

برماند و... کن و رم سوده' پ) چه کسی انتظار دارد که رگزدن سپهر ببرد و به و سانس و  
آتش برسد و هلك بگردد که او خرازی گیرد

- چشم داشتن: یعنی انتظار و توقع - شرح غزل ۱۸۸ بیت ۱

= ساقی - شرح غزل ۸ بیت ۱

۳) بوالعجب - شرح غزل ۳۹، بیت ۲

۴) شمع چگل - شرح غزل ۱۶۵، بیت ۲.

- شاه تو کن - شرح غزل ۶۲، بیت ۲

- رستم «برگترین بهار» داستانی حماسی و ملی ایران از دل فرات نام و روز به  
(دختر مهرت فرمانروای کن، زده شد بهمن [... زده من سر و من] صفت و غالب است  
از سب ر عهد موجه و روزگار بهمن سر ستمدار بر سب، و ۶۰ سال عمر کرد جهان  
بهمنی کعبه و کنکاس، سحر، و سب، و منظم این پادشاه و مدون بسته بود  
حرد و دیری را با هم جمع داشت، در تیردها همواره ستمی و در جنگاور غالب، و گره گس و  
طرح جمله و دفاع و تدابیر جنگی است «(دیده المعارف درسی) نیز - حماسه سرسی  
در ایران، ص ۵۶۳-۵۶۹، حافظ يك باردیگر هم رستم به صورت بهمن مد کرده است  
نناه ترک خو سدید و به خاهم بداجب دستگیر از نبود لطف بهمن چه کم

۵) عشقازی - عشق: شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱

۶) رندی - شرح غزل ۵۳، بیت ۶

۸) ترك سمرقندی / حافظ و تیمور: بعضی از محققان مرد را «ترك سمرقندی» را تیمور  
داسته اند که سمرقند - از السطبه اس بود اما بر موز عید و صورت است بر این غزلی  
است به اصطلاح «حالی» و تر از طفه و حساس و کمابیش بدوشت و در سر سران  
حافظ از محبت زندگی و دینه سخن می گوید در بیت قبل - بن می گوید «دمی در خاتم  
هاکی می بد به سب» بد بسیار بعد و حتی غیر ممکن است که حافظ را از ملال غرق  
- قسمی که در این غزل موح می رند ناگهان خاطر خود را به تیمور لنگ بدهد تیموری که  
در سال ۷۸۹ ق ۱۵ سال قبل زدرگدست حافظ در عهد شاه یحیی ایه فارس و سیر و سکر  
کسیده بود و قنبر بهائنها کرده و ضرب سب و جنگ و دین سب - حافظ در موارد  
دیگر به تیمور اشاره دارد و از او به بدی یاد کرده است

کحاست صوفی دجال فعل ملحد شکل - بگو بسور که مهدی دین شاه رسید  
که مرادش از «صوفی دجال فعل» تیمور است که در کمال ریاکاری به خدمت رین اندین

تأییدی در قصیده حواف مشرف سده و به دست و به سبک تصوف درآمده بود. و مراد حافظ از «مهدی دین پناه» شاه منصور پرور در رده دلاور شاه شجاع است که مردانه با تیمور جنگید و کشته شد (برای تفصیل) و ژده نامه غزلیهای حافظ، ص ۸۳، بر این شاه منصور شرح غزل ۱۹۹، بیت ۷ مگر اینکه بگویند این غزل آسیه مالامال در دست (را قبل از حمله تیمور به فارس سروده است. یا «کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل» را هم پس از حمله اول تیمور به فارس و مصر فاش از محاربه بزرگشتن شاه منصور سروده باشد.

بیت بیست و نگر در حافظ هست که بر نظر بین مناسب است و پ تیمور قبل توجه است در غزلی به مطلع «سحر به باد می گفتم حدیث از زومندی» (برای غزل شماره ۲۲۷ در کتاب حاضر) در بیت بخلص گفته بوده است

به حوستان منده حافظ پس بر بیوف نیها که با حواریان کردند ترک سمرقندی که به نظر علامه فروسی و حبیبی غن موزج مشهور نقد بر راق سمرقندی صاحب مطلع السعدین که با حافظ عرب عصر بوده، این بیت نه همین صورت اشاره به حمله بی محابای تیمور به خوارزم دارد، علامه فروسی سروده دارد که ضبط دیگر این بیت یعنی همان بیت که در دیوان حافظ مصحح قزوینی مسخر رخ است

به سحر حافظ سیر می رقصد و می تابد سیه چشمان کنشیری و ترک سمرقندی خاکی از این است که خود حافظ پس از ورود تیمور به فارس بیت قبلی را حذف و این بیت حدیث را حاشیه آن کرده است (برای تفصیل) شرح غزل ۲۲۷، بیت ۷)

غزل مهم دیگری حافظ هست که در آن شاه صریح به تهدید و اینکه تجاوز تیمور به فارس و سیر زده به مطلع «دویدار ریزه» و از باده کهن دومی» که بر فارس عرب آسیه مالامال در دست» مالامال درد و دریغ است

ز نمدیناد حوادث می یون ندین بر اس حسن که گلی بوده است یا سمنی  
 بیس در آینه حرم نقشبندی عیب که کس به یاد ندارد چنین عجب و می  
 بر این مفهوم [= لشکر و ایماهای تیمور که بر طرف بوسه است] - سیر از و فارس [بگدشته] /  
 و این مصرع مصرع دارد که حمله تیمور. ح داده بوده است عجب که بوی گلی هست و  
 لگ شتری یعنی سرار هل دم و عارب و تحریر شده رهبر مکان رفته حباب  
 هست [به سیر کوس نوی] که حق ره بکند مسیر هم صیغی ر برول بلا معنی مورد  
 به می کند / چنین عرب نگینی سیر و و فارس را به دست هرنی تیمور

یکی دیگر بر مورد مناسب حافظ و تیمور درد سندی است که دولتشاه از ملاقات بین



دو نعل کرده، راجع به گشت دزدستی حافظ در بحسب سمرقند و بحار به حال هندوی ترك شیرازی و باقی قصایا (برای تفصیل به شرح عرل ۳، بیت ۱).

باری، می توان گفت در این بیت «عیز تا خاطر» به پسا مراد از «ترك سمرقندی» رودکی باشد که حافظ مصراع معروف را بوی حوی مولیان آید همی) در مصراع درم خود تصحیح کرده است یعنی بهتر است - یگر به ریح و محن و مصائب زمانه نیندیسیم و خاطر خود را به مطالعه شعر (به طور کلی، به خصوصاً شعر رودکی) مشغول و مصروف بداریم چنانکه در عرل «نویز و ریز» هم که در تحفظ تهنید و محاور تیمور سروده و چند بیتش را نقل کردیم در چنان «عجب زمینی» که تندید حوادث سیر و وفارس را در بر گرفته بود، دوبار زیرك و بنده کهن و فرعی و کنای و گوشه حمی را آرو می کند هر بنه صاحب بن استیلا یکی بن است که رادگه رودکی در نزدیکی سمرقند بوده «سمرقند شهر است که بو عبد الله جعفر بن محمد رودکی در اطراف آن [= مع رودك یا رودك] ولادت یافته و در آن شهر و بنا کرده است» (معیط ریگی و احوال و شعر رودکی، ص ۱۲) با این حساب رودکی گر «ترك بر» از تیمور نیست ولی «سمرقندی تر» از اوست. «ترك» به شمار آوردن رودکی را باید چنین توجیه کرد که این طلالی کما بیش محاری و قریبی است بر کهای چین و مغولستان تا بیس اسلام در نواحی ماوراءالنهر غلبه داشته اند بعد هم بر کهای غریبی و سنجویی و سپس مغول غریب در این نواحی نفوذ و سنگ داشته اند به عبارت دیگر سمرقند فقط در قرون اولیه اسلامی ر دست و پا محب نفوذ برکها نبوده و قریبها قبل و قریب بعد از آن، قلمرو برکان بوده است، مناسب طلالی ترك به او از همین است، نه آنکه او لزوماً ترك نژاد بوده باشد. قریب دیگر به سود آنکه مراد از ترك سمرقندی، رودکی است و نه تیمور، این است که در سب شعر فارسی به هنگام تصحیح بیت یا مصراع یا از یک ساعره، با تصریح یا با کنایه از او بد می کند و در اینجا هم که مصراع را رودکی تصحیح شده است بن است که لا قبل به کنایه رو نام برده باشد.

— جوی مولیان علامه فروبی در حاشیه بن کلمه نوشته است «و جوی مولیان صیغی بوده است در قرون شهر بحار، بسار برهت، و ملوک سامی در حاکمها و بوستانه ساخته بوده اند رجوع سود به چهارمائه تصحیح غرضی سمرقندی، چاپ بدن، ص ۲۳ و ۱۶»

۱۹ استعای عشق به عشق شرح عرل ۲۲۸، بیت ۱.

— کاندربن دریا نمید هفت دریا شیمی صیغ افتر برهن و بجوی به همین نحو

سب اما به طر می رسد که یکی از دریاها حسو است چه به سب که هفت دریا در من دریا  
می گنجد. ضبط سودی، خاتلری، غیوصی - بهروز جلالی - نئیس - مدیر احمد، فریب و  
ندسی حسین است: کاسرین طوفان نماید هفت دریا - می این ضبط مناسب تر است  
مخصوصاً که پسره یقنی نیر و سدی هم دارد.

= هفت دریا = هفت بحر. «در قدیم - بر روی زمین هفت دریا تصور می کردند و همین  
در مرد عرب پس در سلام و عدا را اسلام مهمترین دریا هفتان بوده و هندو - سب هفت  
دریا نام برده اند. و در ادبیات پارسی نیز، هفت دریا، هفت آب، هفت بحر بسیار آمده است که  
عبارت بود از: ۱) دریای خضر؛ ۲) دریای عمان؛ ۳) دریای فرم (بحر احمر)؛ ۴) دریای  
بربر؛ ۵) دریای اقیانوس؛ ۶) دریای قسطنطنیه که در ابحر الروم نیز گویند؛ ۷) دریای اسود  
و بعضی دریای چین، دریای مغرب، دریای روم دریای نطس دریای طبرییه دریای جرجان  
و دریای حور روم بنامه ب «فرهنگ معین اسلام» بر سه «شعاع هفت و هفت بحر  
نظامی» بنامه محمد معر در محمد عه معالاب دکتر محمد معس به کوشش مهدحب معین  
تهران، ۱۳۶۲، ص ۳۱۷-۳۱۸ حافظ آحادی دیگر گوید:

به به هفت ب کز رنگس به صداس برود      آنجه به خرقه زاهد می نگوری کرد  
- یک ده عربی بحر خدا سو گمان میر      کز آب هفت بحر به یک هوای بر سوز

ره دلبرم که رسانند نوازش دلمی  
 نباس کردم و تدبیر عقل در ره عسوی  
 ۲ بیا که خرقه من گرچه رهن میکرده است  
 حدیث چون و چرا درد مرده دای دل  
 طیب راه نشین درد عشق نشناسد  
 ۳ دلم گرفت ز سالسوس و طبل زیر گلیم  
 بیا که رقب شامان در کون بفروشد  
 دوم عیش و تنعم به شیوه غفلت  
 ۴ می کم کله ای لبک ابر رحمت دوست  
 چرا به یک نی قندش نمی خرند انکس  
 که عاست یک صبا گر نمی کند گرمی  
 جوشبسی است که بر بحر می کشد درمی  
 ر مال وقف بیسی به نام من درمی  
 بیاه گیر و بیاساز عمر خوش دمی  
 برو پند دهت کن ای مرده دلی مسیح دمی  
 به انکه بر در میم به پر کشم غمی  
 به نک پیاله می صاف و صحبت صمی  
 گر معاشر می بسوزن نیش غمی  
 به کشته زار حگرتشنگان نداده می  
 که کرد صد شکرافشانی از نی دمی

سزای قدر تو شاه به دست حافظ بیت

خراز دعای شبی و نیاز صبح دمی

(۱) صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱.

(۲) ساره به معارضه عشق و عمل و بیجدرگی تدبیر عقل در ره عسوی دار. ←

عص شرح غزل ۱۰۷، بیت ۵ ← عسوی شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱ ← عسوی و عقی شرح

عزل ۱۲۱، بیت ۳ و ۷

(۳) خرقه در رهن میکرده ← خرقه در گروی داده شرح غزل ۱۰۱، بیت ۳ بر ←

خرقه: شرح غزل ۲، بیت ۲.

وقف ← شرح غزل ۱۶، بیت ۳

۴، رازِ حور و حر از سحرهای ساعره است که مالا به قبول حرمی محامد بری  
 نهضت در این باب ← شرح غزل ۲۳، بیت ۸  
 ۵، راه‌شین ← شرح غزل ۱۰۵، بیت ۵  
 ← عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱

→ به‌دست کن / به‌دست کردن به اصطلاح امروزی یعنی به‌دست آوردن عطر  
 می‌وسد «حمد حضور و به‌سج» | ببرد سظمی | از گفت به‌بهایت بویه بهی رسم سج  
 گفت به‌بهایت بهی د د و عرب صفت حق است محبوق کی به - است تو به کر ؟  
 (بذکره الاولیاء، ص ۱۹۹) سعدی گوید:

یری به‌دست کی که به‌امید را حش واجب کند که صبر کنی بر جراح حش  
 (کلیات، ص ۵۲۸)  
 «دیر مسرور و معرب مگیر و حشک محوی دلی به‌دست کم و رنگ خاطر ی بردی  
 (کلیات، ص ۷۴۶)

براری گوید

هر آدمی که پری پیکری به‌دست نکرد هور حش در نابگاه حور  
 (دیوان، ص ۲۳۰)

حواجو گوید:

کو دل که و به‌دام غمت پای به‌دست صیدی به‌دست کن که سرش در کف نیست  
 (دیوان، ص ۶۴۴)

→ مسیح‌دمی ← عیسی (ع) شرح غزل ۳۶، بیت ۶

→ معنای بیت: هر طبیب ساده و بی‌مهرتبی نمی‌تواند درد عسوی را بنیاسد و معده کند.  
 بهرست به بر پی رسا و دستگیری هر طبیب و مرست، بلکه در طلب طبیب و مرستی  
 مسیح‌عسوی پاسی که ترا حیا کند و اردل مردگی و افسردگی نجات بخشد  
 (۶) سالوس ← شرح غزل ۲، بیت ۲.

→ مهدی بیت: از سهاکاری زیاده و در عس حار سوی خود دنگیر شدم طبل زیر  
 گیمه رد کنایه از سهاکاری به‌پوره و پنهان - سس ۱ یا سگی است که می‌تواند مکتوم  
 داست بهرست علمی بیرمی ۱ بر در میخانه نگه رن تا نصب که بعضی دسماً مقب و معکف  
 میخانه بسوم. بیر ← میخانه شرح غزل ۳۳، بیت ۱

۷، وقت‌شماران ← وقت: شرح غزل ۱۹۱، بیت ۱

« بفروشد / بفروشد؟ » ضبط قزری و غابری [و حلالی نایی = نذیر حمد و سودی] و نحوی [فروشد] است، و ضبط حلاجی و عیوضی بهر ور « بفروشد » به نظر نگارنده همان ضبط ور - بفروشد - درست است و بفروشد معنای بیت محقق می شود اگر و بشتابن دو کور به یک پداله می صاف و صحبت صمیمی بفروشد که آنها را قابل غرضی رخ نمی دهد تا حافظ حدیثی را در شعر بخواند و فاحشه و دونه به بیان کند « (دهی و ربان حافظ ص ۱۴۱)

کلمات « صاف »، « صحبت »، « صمیم » قافیه غاری یا واح تر می حرف « ص » دارند سبیه به این هم حرفی با واح « رانی » نظامی گوید

در صدق صبح به دست صفا عالیة بوی تو ساید صبا  
(محرر الاسرار، ص ۲۳)

عطار گوید.

ز سر صدق و صفا صفت آن نفس بی به دهان حواهم زد  
(دیوان، ص ۱۲۶)

برای تفصیل در این باب ← شرح غزل ۲۲۲، بیت ۲.

۸) تنعم ← شرح غزل ۹۰، بیت ۵

عشق ← شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

۹) گشاه زار «چسب در عموم سبغ قدمه؛ سبغ حدیده و حاسی. کسارار»

(حاشیه فردوسی) برای تفصیل در باب این کلمه ← شرح غزل ۲۱۲، بیت ۴

۱۱) دعا ← شرح غزل ۶۸، بیت ۳.

= نیار ← شرح غزل ۱۰۸، بیت ۱.

- دقت را غنیمت دان آنقدر که بشوایی  
 کام بخشی گردون عمر در عوض دارد  
 ۲ یاغبان چو من ریجا بگذرم هراست باد  
 راهد بشیمان و دوق باده خواهد کشت  
 محتسب نمی داند این قدر که صوفی را  
 ۵ با دعای شهبازان ای شکردهان «بشیر»  
 بشد عاشقان بشنو وز دو طرف باز  
 یوسف عزیزم رقب ای برادران رحمی  
 ۹ پیش اهد از نندی دم مزن که بتوان گفت  
 می روی و هژگانت خون خلق می ریزد  
 دل ز باوک چشمت گوش داشتم لیکن  
 ۱۳ جمع کن یا حساسی حافظ پریشان ر

گر تو فارغی از ما ای بگر مسکین دل

حال خود بخواهم گفت پیش اصف ثانی

شاده ان عسی می گو بد من غزل به نص هوی راجع به دوده شیر مبارک لدین است ۱ -

تاریخ عصر حافظ ص ۱۸۳-۱۸۴

۱) وقت: ترد عرفا برین و اعبار خاصی دارد. - شرح غزل ۱۹۱، بیت ۹.

تادنی: تادر ایضا تادی تنبیه و هشدار است. یعنی بیهوش باش و نگه باش که بدانی

برای تفصیل - شرح غزل ۴۵، بیت ۲

(۲) دولاب ← شرح غزل ۲۰، بیت ۶

(۴) زاهد ← شرح غزل ۴۵، بیت ۱

... معنای بیت با طریقی در حق زاهد می گویند. زاهد که از حق تجاوز و دست برداشته  
است در حسرت طعم و عطر دنیا را در حق خود کرده. کاری که در دنیا می کرد  
مستور این است که میانه بین پادشاه سرکشی که پشیمانی بیافزاید «دوق» یعنی خادش و  
سوی انگیزی، گر دوق را به معنای چشیدن بگریزم بیت معنایی نمی دهد.

(۱۵) محاسب ← شرح غزل ۲۵، بیت ۱

صوفی ← شرح غزل ۶، بیت ۱

... جس خانگی. علامه فروبی در حاشیه این کلمه نوشته است «جس است در جمع  
سج و مردار» جس خانگی همانکه سودی نیز تفسیر نموده بدون شبهه سرب خانگی  
است نه حوجه در موضع دیگر نیز بدین مکرر ساره نموده است مثلاً این بیت او  
شرب خانگی بر من محاسب خورده به روی یار موسیم و باسگ توست و  
و این بیت دیگر او

شراب خانگیم پس می معاف یار که من نمی شنوم بوی حیرت بر این اوصاف  
و آنچه ربیعی سیده ام که مردار جس خانگی حشیش است ظاهر به کلی و می و  
بی اساس و از جس حیالات همان معتدین به این گناه باند باشد»

... لعل رسانی ← شرح غزل ۱۱۱، بیت ۵

(۶) معنای بیت با تلمیح به داستان سلیمان (ع) که گنج حاشش سم عظم د است، به  
کنه دعای شیخیر، از جمله خود را، اسم اعظمی (→ شرح غزل ۱۶۵، بیت ۶) می داند  
که به نگین سلیمان (ع) از ریش و عیار معجزه است بحشیده بود به عبارت دیگر می گویند  
جس نو به هر من، یا جس نو به دعای من واسعه است و می داند از من سرکشی بکسی حافظ  
بادهای بین دهان یار و حاتم سلیمانی معاف و مفارقه برقرار کرده است:

سز کردم به نعلن ریم لاف سیماسی چو اسم اعظم به سجده در اهرمن ریم  
... رنعل تو گر بسم انگیزی رهبار صد ملک سیماس در ریم گنج به سجده  
نیز ← سیمان (ع) شرح غزل ۳۶، بیت ۲

(۸) یوسف ← شرح غزل ۱۳۱، بیت ۱. مراد از پیر کنه یعنی یعقوب (ع) است

(۹) زاهد ← شرح غزل ۴۵، بیت ۱

... رندی ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶

۱۱) گوش داشتن. علامه قزوینی در حاشیه صفحه، در شرح این کلمه نوشته است.  
 «گوش داشتن به معنی نگاه داشتن و محفوظ داشتن و محافظت کردن است (برهان و بهار  
 محکم). حواحه در عربی دیگر هر موده:

دارد دین شاه شجاع آنکه کرد	روح قدس خدمت‌آمزش به گوش
ی ملک العرش مرادش بده	وز خطر چشم بدش دار گوش
سعدی گوید: در قصیده‌ای در مدح شیراز	
به ذکر و فکر و عبادت به روح شیع کبیر	به حق دور بهان و به حق پسخ بشار
که گوش دار تو این شهر نیکمردان و	دست ظالم بدین و کافر غفاز
	[کلیات، ص ۷۲۶]

و نیز گفته

دو نای نخورند و گوش دارد      گویند امید به که خورده  
 زوری بیسی به کام دشمن      زر مانده و خ کسب از مرده»  
 عراقی می گویند: «رسول (ص) گفت هر که در زند خویش به فاسق دهد [به نکاح] رجم  
 وی قطع گردد و گفت این نکاح بدگی است گوش دار تو فریاد خویش را بده که  
 می گردانی.» (کیمیای ج ۱، ص ۳۱۳). همچنین «رسول (ص) گفت هر که با صفت دوست  
 و همسین خود باشد باید که گویش دارد که دوستی به که دارد» (همین ج ۱، ص ۴۵۷).  
 = پیشانی: علامه قزوینی، در حاشیه صفحه، در شرح این کلمه چنین نوشته است  
 «پیشانی به معنی شوخی و بی شرمی و سحت‌روئی و توب و صلابت است برهان و بهار  
 محکم). سعدی گوید

شاید پرد سعدی خان از این کار	مسافر تشنه و حلاب مسموم
خواهن تاب انش می نیارد	جرا باید که پیشانی کند موم

سلمان گوید.

نمیره و چشم تو شرح بد وئی مده اند      ابروی تو به پیشانی او ایشان بر سر  
 مولوی گوید:

دستم از خوف و رجاء عشق رکعاشم رکع	ای حاکم سرم و حیا، هگم پیشانی ست یس
-----------------------------------	-------------------------------------

سعدی گوید

صاعت آن بیست که بر خاک نهی پیشانی	صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی بیست
-----------------------------------	------------------------------------

(کلیات، ص ۷۰۸)



حو جو گوید:

- چرا پیوسته به مردم کمان کین کنی بر زه  
که توان برد خون ابروی هو یا درن به پیشانی  
(دیوان، ص ۱۲۴)

اسم و ست بین که کسیدست کمان بر حور رشید  
هیچ صاحب سسیدیم بدین پیشانی  
(دیوان، ص ۴۹۵)

ناصر بهارانی گوید:

روی مرسته به ما پرویت در پیشانی  
ماه در بست چنین روی و چنین پیشانی  
(دیوان، ص ۳۹۳)

۱۲، مجمع پریشانی؛ هوا جو گوید:

- گر هیچ بر سر او رفت بشنود فردوس  
چو زلف حور شود مجمع پریشانی  
(دیوان، ص ۲۱۷)

- بقی که طره او مجمع پریشانیست  
ب شکرشکش گوهر در حسابیست  
(دیوان، ص ۲۱۷)

ساختن در کتب «مجمع پریشانی» لطف و ظریفی دارد، چه جمع (جمع بهمه در مجمع)  
۱. پریشانی بهام تضاد دارد. در سبب میل ترکیب «خراب ناد» که بین خراب به معنی ویران، و  
یاد که عطف مغایل در آنست، ابهام تضادی بر فراز آنست  
(۱۳) آصف ثانی - شرح غزل ۲۹، بیت ۹

۳ هراخواه توام جاب و می دایم که می دانی  
 ملاحت گوچه در باند من عاشق و معشوق  
 بیخشان زلف و صوفی را به پایازی ورقص آور  
 گشاد کر مشتاقان در آن ابروی دلنست  
 ۱ ملک در سجده آدم زمین بوس تو بیت کرد  
 چراغ ابرو و چشم ما نصیم زلف و دایست  
 در به غیش شبگیری که در خواب سحر بگذشت  
 ملول از همسره بودن طریق کار دانی نیست

۹ حال چنبر ریش فرست می دهد حافظ

بگر تا حلقه اقبال ناممکن نجسانی

ناصر بشارتی غریبی بر همین وزن و قافیه داد

مر دشواری می آید که با روست به آسانی      معانی گردد آئینه به روی سحت و سانی  
 (دیوان، ص ۳۹۲)

همچنین سلمان ساوجی

دلا من قدر وصل او ندانستم تو می دانی      کنون دانستم و سودی نمی دارد بشیمانی  
 (دیوان، ص ۴۰۸)

۱) هواخواه، یعنی دوستدار، مشاوه، ارادمند، عاشق، علاقه مند و نظیر آن. حافظ در  
 جاهای دیگر گوید

- محترم دار دلم کاین مگس فد پرست      تا هواخسوه تو شد فر همائی دارد

- من کروطن سفر نگریدم و عمر خویش در عشق دیدن بو هو حوا و غریبه  
- پای ساقیا که هواخواه خدمتم

- نثوخته می خوانی: اس تعبیر در این بیت نظامی هم به کار رفته ...  
هم قصه ناموده دانی      هم نامه ناتوانسته خوانی  
(لیلی و محزون، ص ۴)

۲ چه دریابد میان عشق و معشوق، سرور آن هوس بر آن است که «چه دریابد میان  
عشق و معشوق» هیچ گونه محتوی معنایی ندارد و درستش این میباید که «چه  
است، ملامت گر چه دریابد در عشق و معشوق» (حافظه هوس، ص ۴۰۹، صبط  
حدلری، عیوضی بهرور، خللی نائینی، نذیراحمد فریب برهان، و نحوی همانند  
شروینی است، صبط سودی و قدسی به همدل جو هست که مرحوم هوس پیسها، کرده است  
و حدلی را «مدرک» یعنی ملامت گو آنچه که میباید عشق و معشوق است درمی یابد  
- خصوص اسرار پنهانی را بگونه می توان خواند و معنی کرد (ف) خصوصاً سرار  
نهانی را! ب) سرار خصوصی پنهانی را

- ملامت گر / عشق / معشوق - عشق شرح غزل ۲۲۸، بیت ۲.

(۳ صوفی - شرح غزل ۶، ص ۶)

معنای بیت، به بت داشتن حرفه صوفی که گدایه ز آینه بودنش به ربای شرف میر  
است، در حای دیگر هم ... ده دارد

خدا زان خرقه پیراست صدیسار      که صد بت پاسدش در است ... ی  
و در های دیگر به سپرد معهودش با استاد از حرفه خود در وقع از حرفه سر می پد می گوید  
رجیب حرفه حافظ چه طرف تون است      که ما صد طبیعیدیم و ر صم دارد  
(۴ گشاد یعنی گشایش یعنی اسم است نه ماسد امر، و که به صورت صعب به کار  
می رود در جاهای دیگر گوید:

- گشاد کار من اندر کرشمه های تو بست

- بگشاید قبا با بگشاید دل من      که گشادی که مر بود ز بهوی تو بود

- حیر تا از در میخانه گشادی طسم

همچنان چشم گشاد از کرشم می دارد

س «گشاد» و «بند» (در دل بند) بهام تضادی برقرار است

(۵ معنی بیت، غریبگی که به امر بهی به سار یعنی دم بو بشر معده بردند، ر

است که بوریس و نور مدیس بودند، وجود بر اساس در بافته بودند، و در آن سجده، بوسیدن  
حالت بی براسب کرده بودند. به عبارت دیگر به حاضر در به ی خوں و که حسب از حد  
انسانی فراتر است - بود که به دم ابو لیسر سجده کردند

۶، لطف و ناسبی بین چرع و چشم که یادآور «چشم و چراغ» است برقرار است. همچنین  
لطف است در این است که سیم یا آنکه کارس خاموس کردن چراغ است، در است در خلاف  
طبیعت خود عمل می کند و به جای آنکه چراغ را بکشد آن را برمی فروزد معنای ساده  
مصرع این است که بجهای که از گسوی حاد برمی خیزد روشنی بحسب در دیده است  
۷، شبگیری ← شرح غزل ۱۷، بیت ۴

- وقف ← شرح غزل ۱۹۱، بیت ۹

۸، کاروانی / کاروانی؟ ضبط این کلمه در فروبی، بزمان، خلالی، نسی - مدیر احمد و  
سودی «کاردی» نادل است وی در حادثی احمدی، عبوسی - بهرو. «کاروانی»  
و ۱۱، است ضبط اخیر (با و)، مناسب برمی نماید مراعات نظیر که ارفاسه هدی شعر حافظ  
است، یعنی در «نفسه بین» «همراه» و «رل» اقصا می کند که «کاروانی» است مهم  
این است که حافظ در جای دیگر هم کلمه کاروانی را به کار برده است  
چون سرو رو شد کاروانی / خو سح سرو میکس دده سی  
سعدی گوید:

دل ای رهبر در این کاروانسرای میند / که خامه مباحثن این کاروانی نیست  
(کلیات، ص ۷-۹)

- معنای بیت این کاروان و حوس سمر باید که تحمل همراهی و همسفران خود را  
سورس را آن ملول بیسد. تو بر دسواریهی ره به باد و شکرانه مه آسبی و ادم  
خوسی که در گذشته داشته ای یا در آینده خواهی داشت، تاب بیاور و بدان که «بهراحتی  
برسید» (نکه زحمتی نکشید).

۹، نگر تا حلقه اقبال نامکن نجیبانی علامه فروبی در حاشیه مربوط به این مصرع  
نوشته است: «تصمیم مصرع این است رقصه معروفی را بوری که مطلعش این است  
مگر، حلقه قبال نامکن نجیبانی سلیمان، بلها، لائل که معروف است و مسکت»  
این قطعه در دیوان بوری، ج ۲، ص ۵۱۲ آمده است سادرون مدرس صوی در تعلیقات  
خود (دیوان، ج ۲، ص ۱۱۲۸) نوشته است حلقه اقبال نامکن حیدر کدیبه ر صلب  
مجان کردن است.

- دو در زیرك و از پادشاهن دومسی  
 من بین مقام به دنیا و آخرت ندهم  
 ۳ هرانکه گنج قناعت به گنج دنیا داد  
 بیا که رونق این کارخانه کم نشود  
 ۶ ز تندیاد حوادث نمی توان دیدن  
 بسین در آینه عام نقش بندی عجب  
 ازین معلوم که بر طرف بوستان بگذشت  
 به صبر گوش تو ای دلی که حق رها نکند  
 ۹ مزاج دهر تباه شد درین بلا حافظ

کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

ساروس غنی می نویسد: «این غزل ممکن است راجع به خود تیمور گورانی یا شکست سح ابواسحق باشد. در هر حال اشاره به حواری سبسی است» (خوانشی غنی، ص ۶۶۴) برای معیول درین باره ← حافظ و تیمور شرح غزل ۲۳۴، بیت ۸  
 (۱) فراغت ← شرح غزل ۷۱، بیت ۴.

— کتاب، حافظ کتاب را هم در ردیف اسباب طرب می آورد. در جای دیگر گوید  
 هر صبحی و کایم نبود بار و ندیم      تا حریفان دغا را به جهان کم بیم  
 (۳) قناعت ← شرح غزل ۶۵، بیت ۴  
 — یوسف مصری ← شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱  
 (۴) بیاس ← شرح غزل ۲۳، بیت ۱

- گرده - شرح غزل ۳۷ بیت ۴

- زهد - شرح غزل ۱۷۱، بیت ۲.

- معنای بیت: مبنی که روی و اعتبار نظم هستی یا چهار ارهد امدال تو فرایس و ارفس امدال من کاهش نخواهد یافت «کم نشود» یعنی کم و زیاد، یا رید و کم شود گاهی حسن حدهائی در هر زمان طبیعی پیش می‌ید. حافظ در جای دیگر گوید  
مرار در آن کاری بجز رسیدی بهر موردند      هر آن قسم که اجازت در آن فرسودند  
یعنی اهرور و کاست یا اهرورده و کاسته خواهد شد معصوم بن بیت یادآوری می‌رین  
رباعی مسووب به خیام است:

بکس که چهار کرد فر غب درد      در سبب چون بونی و ریش خو می  
(رباعیات خیام، ص ۱۱۱)

(۵) یا سببی می‌نویس «ا» را خدا در «سجن» خواند و هم همراه آن به هر حال سمن و یا سمن  
ار یک خواهد آمد. بلکه یک چیزند - شرح غزل ۱۰، بیت ۷

۶ معنای بیت در نیمه‌جم که غیب بهاست، صورت بندی جواب پهن را می‌دهد، کن  
یا کوسس بری بردن به اسرار و اسباب نهایی این جواب به عمل آور غیب را هم می‌نویس  
چهار غب گرس و نفسندی جواب غیبی. به خداوند سبب داد یا به معنای عادی گفته  
یعنی پنهان و پوشیده باری در پرد، می‌گویند که باید به پاده پناه برد چرا که کسی چنین  
روزگار غریبی به یاد ندارد مگر به دستگیری حاد و بحیرتی ماده پتون برشتهای این زمانه  
غیب را همراه کرد

۷ «سوم (به سح و ب)» «یاد گرم» جمع آن سمام (الف سانه) این گفته از بعد فرنی  
است و سه بار در فرن مجید به کار رفته است (حجر، ۲۷، طور، ۲۷، واقعه، ۴۲)

۱۸ معنای بیت: من از چند بیت که در شکایت از دشواریها و درشتیهای زمانه داشت،  
ایند مذکی رنومندی بیرون می‌اید و گویی در شاره به حملات سهمگین پیور به سیرار  
می‌گویند عبوری کن زیرا خداوند حیرت انگیز در سمن افس و سیرار به دست اهرمی  
(حسوس سمن) به معنی کند مذکی از دلایلی که سنان می‌دهد بن سرن در معرض به پیور  
است و به سقوط ابو سح و به روی کار آمدن سمن مبارز بدو، سمن گفته «اهرمن» در این  
سرن است حافظ اگر هم ده به دوست به با میر مبارز بدو، روابط خصمانه هم  
نداشت، و اگر به به خاطر خو امیر مبارزالدین ۱۶۱۷ هـ - اطر شاه سح، حرام او را  
رباعی می‌کره و حد کثر او را محسب می‌نامد چنانکه خود شاه سح هم در بیت رباعی

بدرم و «محتسب شهر» می خواند و بی حافظ در بدگویی از بیموردی بار است. حدیثی که در حدی دیگر از ۱۱ صوفی در حال فعل ملحد شکل» خوانده است برای تکمیل در این باب  
 — شرح غزل ۲۲۴، س ۸ خبر — اهرم: شرح غزل ۹۱، بیت ۲

۹) رای بر این بیت «ری» بهاء در لغت (دای و نظر و بدشده: ب، رفهرمان کینه و دمه که طبعاً نایب معنی اردو معنی «برهمن» ایهام با سب در، خوانده و سرهمند حدیث، رای و برهمن و با ایهام (دروای) به نار برده است

نیم تو گشت حصر لب چشمه حیات رای تو شد برهمن هندوستان چرخ  
 (دیوان، ص ۲۰)

— برهمن تعظ رسمی آن در زبان فارسی برهمن است و جمع آن به ساق عربی، بر همه و در فارسی برهمان «بر همه معروضش برهمن طبعه معنی در بین هندو در نظام صیفایی هند و طبعه صلی برهمن مطالعه، تعلیم و دها و حرای مرسم دسی است» (د بره المعرف فارسی، میر — لغت نامه دهخدا برهمن بر هند سدری یکی از فهماناد کتبله و دمه ست. برهمن در شعر فارسی، گاه به صورت به جیو در برهمن به کار می رود، چنانکه در همین شعر حدیث ملاحظه می شود، خاقانی گوید،

بر فیه های کوه ریاض کشیده است ارباب تهمید و بی برهمن بیند  
 (دیوان، ص ۱۷۵)

بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی  
 ۳ اگر از آن آدمیانی که بهشت هوسست  
 مگر ایام گل کوره گران خواهی شد  
 بکیه بر جای بزرگان بنوازد به گراف  
 عیش با آدمی چند پری زاده کنی  
 ۶ حطرت کی رقم فیض پذیرد هیبت  
 مگر اسباب بررگی همه آساده کنی  
 اگر بگاهی سوی مرهاد دل افتاده کنی  
 مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی  
 ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی  
 کار خود گر به گرم پارگذاری تحافظ

ای صبا بدگی خواجه جلال الدین کن

که جهان پرسمن و سوسن آزاده کنی

این غزل را شاه-روان فر در شعر شرح کرده است (← مجموعه مقالات و سهار استاد  
 بدیع لریان، روزنامه ص ۱۹۸-۲۱۳)

(۱) خون خوردن ← شرح عزل ۷۲ بیت ۷

← روزی تنهاد: ورق نامقدر، تنهاد: یا تنهاد یعنی مقدر شده. و پیش تعیین شده  
 کمال الدین اسماعیل گوید:

اگر کسی طلب تنهاد و نجه شوی  
 وگر به داده هاجت کنی بیاسایی  
 (دیوان، ص ۱۲)

مندی گوید:

اگر به پای بسویی وگر به سر بروی  
 مقمت بدهد روزی که تنهادست  
 (کلیات، ص ۷۰۷)



بزراری گویند:

- مرا که حال نه است آمد ز رزوی بیت  
مگر معصم فطرت نصیبه بهادست  
(دیوان، ص ۱۹۰)

- خوشدلی در زمانه بهادست  
آن طلب می کند که بهادست  
(دیوان، ص ۱۹۰)

۲) آخر لا مر گل کوره گران خواهی شد: نظیر این مصحح و تعبیر در حای دیگر گویند  
روزی که چرخ ارگل ما کوره ها کند  
صل این مصحح و تعبیر خدای است و در رباعیات خیام پاره ساخته دارد.

در ده تو به کاسه می از آن پیش که ما  
در کار که کوره گران کوزه شویم  
(رباعیات خیام، ص ۱۰۲)

- يك کوره شراب تا به هم نوش کنیم  
ز آن پیش که کوره ها کند رگل ما  
(رباعیات خیام، ص ۷۱)

بیر - شرح غزل ۲۰۵ در کتاب حاضر، که سرانجام فکر و فضای حامی داد  
۱۴) این بیت در تذکره دولتی و سی ریاضات مثل سائر سنده است و در سائهای اخیر يك کاربرد  
طریقه و تعریف گونه پیدا کرده است. به این شرح که چون کسی برای اکرم مهمان یا  
نار و ردی حای خود به او تعریف می کند او در پاسخ به بخت می گویند تکه بر حای بر گال  
میوان زد به گراف و آن تعارف و احوال دارد می کند

۵) خسرو: در استعجاب که در «ساز سمندادان خسرو میرین دهان»، ابهام دارد  
لف سرور و برتر ب) خسرو پرویز که غافل سیرین بود بری تفصل بیشتر در این باب  
- بر زیر شرح غزل ۲۵، ص ۶

- شیون، هم به ابهام به کار رفته است. انب) معشوقه خسرو پرویز و فرهاد: ب) ریحانوی  
سیرین سخن - سیرین غزل ۳۴، بیت ۴.

فرهاد - شرح غزل ۳۴، بیت ۴  
- دل افتاده: «دل باخته» نگدل دل شکسته، کنایه از عاشق صادقی: «بخت ستم» (تنگ)  
شکسته دل: (فرهنگ معین)

۶) معنی بیت: اگر از سرده به جمع برداری (جمع و تفرقه شرح غزل ۹۹، بیت  
۵) و از کثرتهای موهوم به وحدت و فعلی دل نهی، بعضی بر دل خود موهومی است بر -  
فصل، شرح غزل ۸۰، بیت ۹.

- ہیپات ← شرح غزل ۱۵۴، بیت ۳
- (۸) صیاسہ شرح عربی، ۴، بیت ۱
- حواجہ حلال الدین ← حلال لدین تورانساز شرح غزل ۱۷۳، بیت ۹
- سمن ← شرح غزل ۱۰، بیت ۷
- سوس ← شرح غزل ۹۱، بیت ۷



مکتبہ اسلامیہ

ی دل به کوی عشق گذاری نمی کنی      اسباب جمع داری و نگاری نمی کنی  
 چو گداز حکم در کف و گونی نمی زنی      باز ظاهر به دست و شکاری نمی کنی  
 این خون که موج می زند اندر جگر ترا      در کار رنگ و بوی نگاری نمی کنی  
 مشکین او آن بسندم حلقه که چو صبا      بر خاک کوی دوست گذاری نمی کنی  
 تو سم گریب چمن ببری آسین گل      کر گشیش بحال جاری نمی کنی  
 در ستین جان تو صد ساله مدرجست      و در قادی طره باری نمی کنی  
 ساعر لطیف رد لکش و می افکنی به خال      و اندیشه را بلای حماری نمی کنی

حافظ پرو که بندگی پادشاه وقت

گر جمله می کشد تو باری نمی کنی

(۱) عشق به شمع عزل ۲۲۸، بیت ۱.

(۲) چو گداز به شرح غزل ۱۴۵، بیت ۷.

(۳) معنی بیت: چرا حال که رنج می ببری عشق نمی سوزی؟ می بوی خون دلی که  
 بیهوده می خوری، صرف عشق و عجب نگاری کنی. روح را در خون کبابه را فراوی ز  
 است، جای دیگر گوید:

جای بست که خون موج زند بر دل لعل      رین بهاس که حرف می شکند بهارش  
 ۴ معنای بیت: اگر حق جوسو، یعنی جوسه بافنی او را است که بر عکس صبا که  
 به کوی دوست می گردد و در آن به نظر آید کوی و خون جوسو می گردد، به کوی  
 دوست نمی گذاری.

(۵) آسین: آسین در شعر و ادب کهن فارسی با معنای امر و زنی این کلمه، یعنی بحی

ر پوشاك كه لوله‌وار يا حلقه‌وار دست را مي‌پوشاند، فرق دارد؛ و جاني براي حمل اشيائي  
 چون شيشه يا كتاب يا گلهاي چيده شده دارد. — آستين. شرح ثرل ۲۵، بيت ۳  
 {۶} در حبيب جان نو ( — آستين در بيت قبل ) نافه‌هاي خوشبوني پنهانست يعني جان  
 نو هر مندست و نو آن عطر يا آن هر ر دريائي طره ياري نمي‌ريزي



- سحرگه دهرودی در سرزمینی  
که ای صوفی شراب به انگه شوه صاف  
۳ خدا را ن خرقه بپزارست صدبار  
مررت گرچه نامی بی شاست  
نوبت باشد ای د رای حرم  
۶ نمی بیم نشاط عیش در کس  
درونها تیره شد باشد که از غیب  
گر انگشت سلیمانی باشد  
۹ اگر چه رسم خوبان تند خو نیست  
ره میخانه بنماتا به رسم  
همی گشت این معف با قرینی  
که در شیشه برآرد اربعینی  
که صد بت باشدش در آستینی  
بیاری عرصه کن بر بازیابی  
اگر رجمی کنی بر خورشه چینی  
نه درمان دسی به درد دینی  
چراغی پر کند خلوت نشینی  
چه خاصیت دهد نقش نگینی  
چه باشد گر بسارد با عمینی  
مال خویش را از پیش بیسی

به حافظ را حضور درس خوت

نه دانشمند را علم الیقینی

کمال خجندی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد

مبارک میری حوس سرزمینی که آسجا سر برآرد نارسیمی

(دیوان، ص ۹۴۴)

(۲) صوفی به شرح غزل ۶، بیت ۱

— اربعین، عباد است ر چه سیمی — عکاف و ابروی چهل روزه — که در رسمهای  
سلوک صوفیانه است شمس الدین آمی می نویسد «متصوفا سالک را در میده به حوت  
فرموده اند تا در کوره حوت، نفس او به آتش ریخت گداخته شود، از الایس طبع صافی

گردد و تعیین آن به ربیعین مستفاد است از آنچه رسول (ص) فرمود من اخلص لله اربعین صیداً ظاهر است به سماع الحکمه من الله علی لسانه کسی که چهل روز خالص به عبادت و اعتکاف کند جسمه هدی حکمت از دس بر ربانوس جاری می گردد و کلام الهی در بیان میفای و بس و بقطع موسی (ع) ب حق سبحانه و تعالی بجا که فرمود و اعدنا موسی ثلاثین ليلةً و انصفنا یعشرتم میفای ربه اربعین ليلة او وعده کند و دیم ب موسی به سی شب و سپس ده شب دیگر بر آن افزودیم تا میقات او با خداوند چهل شب کامل شد. — اشعار، ۱۴۲ «(نئیس لصور، ج ۲، مقاله سیم در علم تصوف، فصل نهم، ص ۲۸) نیز — (اوه) — لاجبات و قصص لآداب، «آداب الحلو و الاربعین» ص ۲۹۱-۲۹۵ کشف الحقایق، «در بیان شریعت حقه» ص ۱۲۴-۱۳۵

— معنای بیت: ای صوفی شراب وقتی صاف می شود و در دهن می بشی و از کدورت می رهد که چهل روزی در سینه بنات مانع شراب در سینه نگذرد به سر بردن صوفی در حله است که به آن اشاره شد

۳) خرقه — شرح غزل ۲، بیت ۲

۴) درد دین: «سند علاقه به دین» (یادداشت) «مرحوم دهخدا»، سنانی گوید: رین مستی رینست جوی رخسار هیچ نگشاید مست می و سلیمان حوی و درد دین و بودا (دیوان، ص ۵۵)

عطر گوید.

سر گنج و به جامی کس بیافت  
سور عشق و درد دین می پائین  
(دیوان، ص ۲۵۳)

— عیش — شرح غزل ۱، بیت ۲

۷) چراغ پر کردن: یعنی روشن کردن — شرح غزل ۲۰۶، بیت ۲

۸) معنای بیت گر سانک، امن حقیقت باشد، از درد و سم عظم هم طریقی نحو ده است همانکه نگسری سیمان که سم عظم بر آن نفس شده بود، در درد سیمان (ع) و برای سلیمان (ع) بود که سار معجزه است و سم و گربه خون به دست دیو فدا و را ر فروم بگی و شهادت بدهند سر — سیمان (ع)، شرح غزل ۲۶، بیت ۲ اسم عظم شرح غزل ۱۶۵، بیت ۶

۱۱) علم الیقین: محویری عالم. «میر» «علم معاملات در به احکام و ابره می رسد که درجه عیاس و به محاهدات حاصل می گردد (کشف المحجوب، ص ۴۹۷-۴۹۸)

شهری می نویسند « علم الیقین بر موجب اصطلاح یثا سبب آنجه به شرح برهات بود، و عین  
 یقین به حکم ساز بود، و حق انفس بر بحث عیان بود علم انفس رسات غمور<sup>۱</sup> بود  
 عس الیقین اصحاب علوم<sup>۲</sup>، و حق انفس حدود معرفت در « بر حقه رسائیه فیسیریه، ص  
 ۱۳۰) این عربی عدم انفس را حمیر تعریف می کند ما عطاء بدلیل (نیجه ما دلل) و  
 استدلال حاصل ید) اصطلاح الصوفیه، این اصطلاح در اصل تغییر فرامی است کلاً  
 و تعلم علم انفس. شرؤن بحکم (ری اگر به عدم انفس می دانسید همانا جهتم را  
 می دیدید. — تکاثر، ۵-۶.

بلبل ز شاخ سرو به گلیانگ پهلوی  
 یعنی بیا که آتش مری نمی نبرد گل  
 مرغس باغ قادیه سنجند و بذله گو  
 ۳ حمشید جز حکایت جام از جهان نبرد  
 این قصه عجب شنو از بخت و از گون  
 ۶ خوش وقت بویا و گدائی و خواب امن  
 چشمت به غمزه خانه مردم خراب گرد  
 دهقان سالخورده چه خوش گشت یا پسر  
 می خواند دوش درس مقامات معوی  
 ت از درخت نکته توحید پشنوی  
 ت خواجه می خورد به عزلهای پهلوی  
 زنهار دل میسند بر اسباب دیوی  
 ما را بکشت یار به بقا من عیسوی  
 کین عیش نیست در خور اورنگ سروی  
 مخموریت مباد که خوش بست می روی  
 کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

۹ ساقی مگر وظیفه حافظ زیاده داد

کاشف گشت طره دستار مولوی

(۱) بلبل به شرح غزل ۷، بیت ۱.

(۲) گلیانگ گل رنگ در اصل گل رنگ یعنی بانگ گل یعنی بانگی که برای گل رس  
 بوده است. و اختصاصاً به آریا چه چه پس اطلاق می شده است همانکه مراد گاهی  
 برهان قاطع و حیات السعادت آن را به «آواز بانگ بلبل» تعریف کرده اند و در شعر حدیقه هم  
 به عنوان بانگ بلبل بارها آمده است:

- دیگر ز شاخ سرو سهی بلبل صبور  
 - دلت به وصل گل ای بلبل صبا خوش باد  
 - ناگشوده گل نقاب، اهنگ رحلت سار کرد  
 - سحر گهم چه خوش آمد که بلبلی گل رنگ  
 گلیانگ زد که چشم بد از روی گل به دور  
 که در چمن همه گلیانگ عاشقانه تست  
 - که کن بلبل که گلیانگ در افکارن خوشبخت  
 به عجب می زد و می گفت در سخنرانی



و در همین بیت «بیتل را مدح سر و به گلبانگ بهنوی» هم گلبانگ محض بتدل است. اما بعدها توسع معنی شده، شامل مطلق بانگ و آواز شده است، حدیقه فی لمع گلبانگ محمدی و گلبانگ مستندی به معنای آواز به کار می‌رود. در حافظ «گلبانگ سر بلندی» «گلبانگ عسوی»، «گلبانگ جوی» و گلبانگ رود هم به کار رفته است. نیز به حافظ و موسیقی «گلبانگ».

بهنوی گلبانگ بهنوی همانست که در بیت سوم همین غزل به صورت غزلهای بهنوی آمده است و مراد از آن بهنوی نیست، بلکه لحن یا رده یا سرود بهنوی [= بهنوی، بهنویه، بهنویات، سب به گنجه حبیبعلی ملاح «بر ردیف کنونی موسیقی ایرانی بهنوی گوسه است که در دستگاه چهارگاه بعد از «حدی» و «قل» و «حر» یا «ا حوره» خوانده یا نواخته می‌شود» ولی معلوم نیست در عصر حافظ هم همین گوسه‌ی موجود بوده. هم نشان در معنای بیت — تا توجه به دو بیت بعدی — می‌باشد. «است دوسین بتدل را مدح سر و واری موزون می‌خواند با این همه رازی درس مقامات معنوی می‌داد یعنی درس سی اما الله رب العالمین و بی‌تردید رکنه بهنوی بیت سوم همان رانه‌های بهنوی که در پیشانی‌ها باشد منظور نظر بوده است» و «گلبانگ بهنوی می‌شود و از موزون البته به وزن بهنویات، و غزلهای بهنوی می‌شود هم در نه‌های بهنوی که در پیشانی می‌جور باشد» حافظ و موسیقی «بهنوی»، ص ۸۰) نظامی گوید

بهنوی خوان پارسی فرهنگ بهنوی خواند بر نوازش حسنگ

(هفت‌پیکر ص ۱۲۷)

مقامات معنوی، این ترکیب بهام دارد این مقامات طریقت که مقرر آن مقام است، جمع مقامه «خطبه یا سخنان ادبی به شعر می و مصنوعی و نم به اشعار و امثال و مشحون به صریح به معنی احم ا. قطعی؛ معنوی مانند مقامات بدیعی و مقامات حریری در غریبی و مقامات حمیدی در ربان فارسی» (ص ۱۱۱) اما اگر استبعاد کنند که بتدل نمی‌تواند مقامات به معنی ادبی گفته، بخوبی استعجاب این سب که بتدل در ادب فارسی رندباف، رندخوان و نظیر آن ناهیده شده است (— «بتدل» در لغت نامه) و مقامات به معنای غالب ادبی هم از جنس مقامات است.

۲) آتش موسی نمود گل / نمودن [= کردن]: علامه فردوسی در حاشیه صفحه در شرح بی‌بهر نوشتنه بیت «یعنی گل نمود آتش موسی شد» یعنی آتشی که در وادی این بر درخت عقیق بر آن حضرت ظاهر گردد و «واری را آن برآمد که یا موسی ای ابا الله رب

العالمین و مصراع ثانی منتم بهمین معنی است و مراد از بکنه توحید، اشاره به همان بدی در حجت است « بکنه توحید » بدائی که موسی (ع) شنید، طبق وصف قرآن مجید از این قرار است هبما تاها بودی من شاطی اواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یاموسی ائی الله رب العالمین (و چون نزدیک آتش رسید از جانب وادی من در بقعه مبارکه از درختی ندا برخاست که ای موسی همانا من پروردگار عالمیانم - قصص ۳۰، میر - موسی (ع) شرح غزل ۱۲، بیت ۲.

- نمود گل، شانزدهمین غمی گوید. «نمودن» به هر دو معنی صحیح است هم نمودن به معنی کردن و هم نشان دادن ولی حواحه هیچوقت «نمودن» را بمعنی «کردن» استعمال نکرده در اینجا به قرینه شعر و آن که دلیل در بهار می خواند حتماً و قطعاً به معنای نشان دادن است. یعنی گل آتش موسی را نشان می دهد و ر و حکایت می کند « (حواشی غمی، ص ۴۲۴) باید گفت ابهام کامل شگرفی در این تعبیر یعنی گل نمودن نشان موسی نهفته است و دو معنای مستقل مساوی از آن بر می آید: الف) آتش موسی گل کرد گل کردن یعنی سبک شدن اسب تعبیر شائبی است و هنوز هم معمول است ب) گل سرح نمایانگر وید و آتش موسی است اسکه فای غمی نوشته است حواحه هیچوقت «نمودن» را به معنی «کردن» استعمال نکرده مسلم نیست، در این بابها

- نه کوی عس منه بی دلیل راه قدم که من به خوش نمودم صدا هتدم و بند  
- سافیا نطف نمودی قدحت پر می باد ( - شرح غزل ۹۵، بیت ۱۷)  
- لایه بسیار نمودم که مر رسودند داشت  
- من بگویم شبنمی از شرح سوز خود از دی  
- ای عروس مهر و محبت سگانت صبا  
- گرم نما و فرود آ که خایه خانه بست  
- آنچه سبقت من استر طلیت بهمایم  
- در حکمت سبما، هر کس که شک نماید  
رایحه معنای «کردن» از «نمودن» استشمام می شود

۳) غزلهای پهلوی - شرح بیت اول همین غزل، دلیل «پهلوی»

۴) جمشید - جم / جمشید. شرح غزل ۱۰۲، بیت ۵

- جام (در اینجا) - جام جم. شرح غزل ۸۰، بیت ۱.

۵) انقاس عیسوی - عیسی (ع). شرح غزل ۳۶، بیت ۶

- ۶) خوش وقتی... ← شرح غزل ۴۸، بیت ۷
- ۸) نور چشم ← شرح غزل ۲۹، بیت ۶
- این بیت در تداول هارسی، حکم مثل سائر را پیدا کرده است
- ۹) ساقی ← شرح غزل ۸، بیت ۱
- وظیفه ← شرح غزل ۱۳۴، بیت ۱
- طره دستار: «ریسه و فش و علاقه: بره‌ای بی‌پود که در دسار برای ریسه گذارند»  
(درمک معین).
- مولوی «عسی عمامه که درویشان داشتندی و آن یک یا دو بار بیشتر بر گرد سر  
می‌بیدند.» (لغت ص ۴۰)

- ۱ ی بیحسب بکوش که صاحب مهر شوی  
 در مکتب حقایق پیش ادیب عشق  
 ۲ دست از من وجود چو مرد آن ده بشوی  
 جواب و هورت و مریه خویش دور کرد  
 ۳ بگردم غریق بحر خدا شو گمشان مهر  
 از پای تا سرت همه نور خدا شود  
 ۴ وجه خدا اگر شود مظهر نظر  
 بسیاد هسی تو چو زهر و زبر شود  
 ۵ گر در سرت هوای وصلت حافظ  
 بآید که حال در گه اهل مهر شوی

من عرف معارف همه و عرف همه حافظ است که کند من و معارف و وحیه  
 عرف، حسود دهر و حسنت عرفی بدر جلوه فر و سیاهار هسرمه به و به و  
 سیه و رندهای بهای نداده و بدون رنر دستلاعات من عرفی من و معرف  
 شرح غزل ۱۱۳، بیت ۵ عشق، شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱

۱) تا راهرو بیاشی کی ره شوی در بن مضراع و مضراع - بگر همین غزل د مکتب  
 حقایق بیس (ب عشق) سکه ملجی محسوس است که در شعر حافظ به سه مو - بگر بر  
 صافه دارد

- هر که را چه ای که آخر مثنی خاکست

۱- اگر به سالی حافظ دری زند بگسای

۲- خیال باشد کاین کار بی حواله برآید

ختم می دیدم خون در دل و پ در گل بود

(۲) معنای بیت / پدر: این بس بلد معنای «ده» و «کار وین» معنای پوشیده دارد معنای  
سکارس این است که نکوس در کار و پدر عشق از نوپائی و نواموختگی به سوری پختگی  
بر روی معنای نویسنده برتن در عطف توجه به معنای پسر و سز و بنمیحی است که به سلوید  
عینس روح الله دارد. حافظانی گوید:

چه معنی گفت عینس بر سر داو که آه نه گ مژ درم به بالا

(دیوان، ص ۲۷)

شبح محمود خیبری گوید

بود محبوس طفل شیرخواره به نزد مادر اسنر گافواره

چو گشت او باخ و مرد سفر شد اگر مرد سم همراه پدر شد

عاصر مرتر چون مطلق است نو فرد و پدر ایه علوی است

از آن گفست عینس گاه اسرا که هسنگ پدر دارم به بالا

نوه هم جان پدر سوی پدر سو ~~بهر رفتید همراهان به در شو~~

(عکس دار، ص ۶۰)

(۳) کیمبی عشق، صافه تشبیهی است یعنی عشق حور کیم، ۱- کیمبی شرح غزل

۵، بیت ۹

میز ۱- عشق: شرح غزل ۲۲۸، بیت ۱.

(۴) در جای دیگر سبیه به این مضمون گوید

اشناید به عینس در بن بحر عمیق غرقه گسند و نگسند به ب الوده

نظار گوید

گرچه میان دریا حاوید غرقه گشتی هشدار تا ز دریا بک موی تر نگردی

(دیوان، ص ۶۲۳)

۲- هفت بحر ۱- هفت در، شرح غزل ۲۳۴، ست ۱

سحره هاتف میخانه به دولخواهی  
 همچو جم جرعه ماکس که رسد و جهان  
 ۳ برد میکند زندان فلندرز باشد  
 خشت ریر سر و برتارک هفت اخترهای  
 سرما و در میخانه که طرف پادش  
 ۶ قطع این مرحله بی مهری خسر مکی  
 اگرک ملتفت مهر بیخشمه ای دل  
 تو دم مهر بداسی ردن از دست مده  
 گفت پارتی که دیرینه این درگاهی  
 بر سو جدم جهان بین دهن آگاهی  
 که ستاده دهد افسر شاهنشاهی  
 دست قدرت نگر و منصب صاحب چاهی  
 به ملک بر شد و دیوار پندین کوتاهی  
 طلعت تست بتیس ز خطر گسراهی  
 کمترین مدت سوار ماه بودن مدهی  
 مسد خواجگی و مجلس نورانشاهی

۹ حافظ خادم طمع شرمی ازین قصه بدار

عملت چیست که مردوس بر بر می خرافی

(۱) هاتف ← سر و ش، شرح غزل ۲۲، بیت ۲

— میخانه ← شرح غزل ۲۳، بیت ۱

— دولتخواهی ← دولت، شرح غزل ۲۰، بیت ۶

(۲) جدم جهان بین ← شرح غزل ۸۰، بیت ۱

(۳) زندان ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶

— فلندرز ← شرح غزل ۴۸، بیت ۷

(۴) خشت ریر سر کانه ' وضع اوا ' سمن حل خانه به دوسی است که به هنگام خوب

به حدی باس به ریر سرش خشت می گذارد، حافظ در جای دیگر گوید

گر بالاس زو نیست بسازیم به خشتی

خرابی می نویسند. «موسی ۶» به حقه ی نگدست بر خاک حقه و حسنی فر ریز سر نهاده «  
(کیما، ج ۲، ص ۲۲۲)

۴. وقت اختر هم سبعة سیاره یا سیارات سبع بد که عبارتند از: ماه، آفراس، بزر (عطارد)  
ماهید، زهره، خورشید (شمس)، بهره (مریخ)، رحس (اثری)، و کیوار (رحل)  
۵. معنای بیت، در بیان اهمیت مقام میخانه گوید بر ما خاک بر میخانه باد، چه با آنکه  
به ظاهر دیوارهایش کوباه و به ی صاهری اش حمیرانه است، راجلات قدر معنوی که دارد  
سرش به کنگره عرش می رسد.

۶. معنای بیت، به آن آنکه پیر طریقه تنی د سده باسی (تبر) حضرت شرح غزل ۷۴، بیت  
(۴) «روبوک خود را عارمکن ریز بر این راه طنب و بیراهه هائی هست و بدینها سلوا  
و سفر نکنی چنانکه در تأیید این معنی در جاهدی دیگر گوید.

۷. «ار ماه ناماهی - ماه ناماهی» یعنی راسخ نساهاش چهار هستی تا علی علین  
ار سب ترین پایه ها با فر ترین جایگاه این تعبیر که به صورت ارسنک ت سماک هم (۱) ار  
حمه دیوان بودی، ص ۲۲۷، ۶۶۹) در ادب فارسی و عربی سابقه دارد در صورت و بگوش  
افسانه ای که نساب گرفته است. «که فائل به ماهی فسانه ای بوده آ که به عقیده عوام  
تاوی بر پشت و سر دارد و من روی شاحه ی گو یسده ست» (لعبانه «ماهی»  
دیمی گوید

می صافی بیاری بت که صافیسب چهار ار ماه نا آبک که ماهیسب  
(دیوان، ص ۹۸)

سنائی گوید

دوست و رومی احسان کریست ماهی تا نه ماه  
بر تو هر مو خود را عشقی دگر جسم حد  
(دیوان، ص ۶۰)

و همو درباره منشأ نسمیه ماهی افسانه ای گوید

خو من شست اسنر او یزم به در با اسدر و برد  
به کام و حلقا ماهی که بر پشت من چه راز  
(دیوان، ص ۱۱۶)

انوری گوید:

رہی بگر فہ ز مہ تا بہ ماہی سپاہ دولت پیروز شاہی  
(دیوان، ج ۱، ص ۲۹۶)

طہیر گوید:

رہی بہ بحر حکمت رہا، تہی شہ شہرہ سپاہ و سہر خرقاہی  
(دیوان، ص ۲۵۶)

نظمی گوید:

جون برآمد ز ماہ تا ماہی نام بہر م در شہنشاہی..  
(ہفت پیکر، ص ۱۲۰)

عصار گرو:

حروشی رہہ ہر چہ خوہی ندہم و بس منک بہ ماہ تا بہ ماہی ندہم  
مختصر نامہ، ص ۲۵۰  
- ہر چہ از ماہ تا بہ ماہی ہست ہر چہ از خود جدا نمی دایم  
(دیوان، ص ۴۵۱)

نہر - دیوان خواجو، ص ۲۱، ۶۳

- سلطنت فقر - شرح غزل ۲۴ بیت ۹

۸) دم فقر بدانی رون - فقر: شرح غزل ۲۴، بیت ۹ - داستان [بہ ہمای  
نواہن: شرح غزل ۲۹، بیت ۷

- تورن شاہی - جلال لدین تورانہ: شرح غزل ۱۷۳، بیت ۹

۱۹) فردوس کیمہ یسب فارسی و اصلاً اوستایی شادروان معین حقیق شامانی دربارہٴ یں  
کیمہ در حاستہٴ برہاں ماطع طرح کردہ است، خلاصہٴ آن را این فراہست اصل و سمائی یں  
کیمہ بہ صورت پییری درہ Pair-dæza بودہ اسب سری یعنی گرد گرد و پیروں [وہر بر  
برہاں ہم ہمس است و ذلہ یعنی ایاست و روی ہم چیدی و دیو بر گد شتن در رہا  
ہخامشبا، بہ باغہای برگ پیا کھا شیری ذلہ می گفتہ این کلمہ بہ یونای رفتہ  
بہ صورت پارڈیسوس Parade sos در مدہ بہ رمی و سریانی و ارمنی و عبری ہم رفتہ و در  
عربی بہ صورت فردوس در مدہ و ہم اکنون در ربانہای اروپائی حضور دارد، در فرسہ  
Paradis در انگلسی Paradise، در لمانی Paradies ہمچس کیمہ پایریا این کیمہ  
ہمیشہ سب، ( - حاستہٴ دکنر معن برہاں ماطع، دیں فردوس بر - «فردوس جہم»  
نوشتہ شادروان براہیم بور داود، سالنامہٴ کشور ایران، ۱۳۲۷.)



فردوس (ب ا ف و لام) دو بار در هر واحد به کار رفته است. (کشف، ۷، ۱۱ مؤسوس، ۱۱۲). فردوس درست برابر به بهشت نیست، بلکه بخشی از بهشت است در عربی مؤنث شمرده می شود و جمع آن فردیس است (لسان العرب). در عرفه رین ۱۰ سی فردوس هم از اینکه همراه با صفت «عی» یا «برس» باشد یا نباشد، برابر به بهشت موعود است. حافظ در هدهای دیگر گوید:

- زلف مشکین تو در گلشن فردوس عمر	حسب طاووس که در باغ نعیم افتاد است
- قصر فردوس که حوائش به دریائی رخت	منظری از چمن ترهت درویش است
- قصر فردوس به بادش عمل می بخشد	ما که رسیدیم و گدا دیرمغان ما را پس
- بزمگاهی دلشاز چون قصر فردوس پرین	گلشنی پیرامش چون روضه درالسلام
- دارم از لطف ازل حنت فردوس طمع	گرچه درهسانی میحاسبه فراوان کردم
- و اعظ مکس نصیحت شوریدگان که ما	با خاک کوی دوست به فردوس نگریم
- بگو به حارر حنت که حاکم این مجلس	به تحفه بر سوی فردوس و عود محرم کی

- ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی  
 کلک تو بارک الله بر ملک و دین گشاده
- ۲ پر اهرمن نباید انوار اسم اعظم  
 در حکمت سلیمی هر کس که شک نماید  
 بنزار چه گاه گاهی بر سر بهد کلاهی
- ۶ تبعی که آسمانش از فیض خود دهد آب  
 کلک تو خوش بود در شان پرو غبار  
 ای عنصر مو محنوق از کیمیای عرت
- ۹ ساقی پیر آبی ر چشمه خرباب  
 عمریست پادشاه کز می نهیست جام  
 گر بر روی ز تیغ بر کان و معدن افند
- ۱۲ دائم دایم بپوشد بر عجر شب نشین  
 چاشنی که برق عصبین بر آدم صمی زه

حافظ چو پادشاهت گه گاه می پود نام

رنجش ر بخت سمع بزا به عذر خواهی

سختی عزلی بر همین وزن و قاعده دارد

دبی و دیک الله ای ماه تو چه ماهی

کفرون شوی ولیکن هرگز چو منکمی

(دیوان، ص ۴۱)

(۲) کلک ← شرح عزل ۱۶، بیت ۹

— آب حیوان — آب حصر شرح غزل ۲۴، بیت ۸

— معنی بیت: بدمدد فسم و حک و فرماهای نو هم ملک و هم دین قوت گرفته، گوئی مرکب نو خاصیت احیاگری آب حیوان دارد. در جای دیگر گوید:  
آب حیوانش رمضار بلاغ می حکد راع کنگ من سامرد چه عالی مسر بست  
(۲) اهرمن — شرح غزل ۹۱، بیت ۲.

— اسم اعظم — شرح غزل ۱۶۵، بیت ۶.

— خاتم — سلیمان (ع) — شرح غزل ۳۶، بیت ۲.

— معنی بیت: تلمیح به داستان سلیمان دارد. می گوید ز اسم اعظم خایده ای نه اهرمن که به دروغ و دغل می خواست خود را سلیمان فر نماید نمی رسد ملک و خاتم سلیمانی اصل در اختیار تست

(۴) حکمت سلیمان — سلیمان (ع) — شرح غزل ۲۶، بیت ۲.

(۵) باز، «بریده ی شکاری که درای پرواز سریع و چنگالهای قوی و سفار محروطنی کوساه است انتهای نایبیس باریت و بونک بر است طول این بریده ۴۰ — شتر است و برهیس به رنگ قهوه یی سیر در سب و قهوه یی روس با لکه های سیاه در سینه می باشد و پرندگان دیگر را در حین پرواز سکار می کند، قوش» (فرهنگ معین، زیر — دایرة المعارف فارسی) «بار = شهار، شاهباز، در عربی به پاد «باری» گویند جمع آن برای، ایوان بر» (بیت نامه). نیز — باز سفید: شرح غزل ۱۲۵، بیت ۱۰؛ باشد. شرح غزل ۱۲۵، بیت ۱۰  
— مرغان قاف، «مرا. از مرغان قاف سمرغ است» (حاشیه قزوینی) برای سیمرغ —  
عنقا: شرح غزل ۶، بیت ۲.

— معنای بیت: احتمالاً حافظ به نوعی دبار که کاکل و کلاهکی بر سر داشته اشاره دارد اگرچه این غزل به شهادت سرپیش سن برول تاریخی دارد و سلیمان و هرمز و بار و مرغ و هر کدام اشاره به شخص و شخصیتی است که بر ما مجهول است. باوری می گوید اگرچه در گاهی کلاهی بر سر می گذارد و تشبیه به بررگن می کند ولی همچنان سیمرغ یا عنقا، پادشاه مرغان است و رسم و بین پادشاهی را می داند مسدوک، ص ۱۳۹۹.

۶، فیض — شرح غزل ۸۰، بیت ۹.

۷، کنگ — شرح غزل ۱۶، بیت ۹.

— تعریف — شرح غزل ۵۴، بیت ۸.

— معنای بیت: بیت لقب و بشر مرتب دارد. قلم تو در شان یار دعای جان فرنی می نویسد و در

سان اعیار دعائی کہ کاہندہ عمر است.

(۸) کیمیا ← شرح غزل ۵، بیت ۹

(۹) معنای بیت: آبِ تطہیر کسودہ ای کہ سافعی از چشمہٴ خرابات می آورد همان «می»  
ست. حافظ این تعبیر را در چند مورد دیگر ہم بہ کار بردہ است  
- گرچہ با لہو مدمع می گلگون عیسیب      مکتب عیب کرو رنگ دیا می شویم  
- بدر و فتوح صومعہ در وجہ می ہم      دلوق دیا بہ ما حربہ ت بر کسم  
دق ربائی را با تب خرابات [= ہادہ] آب بکشیم و تطہیر کنیم  
(۱۰) محتسب ← شرح غزل ۲۵، بیت ۱.

(۱۱) معنای بیت: اگر در بیع تیر و بر مہایت تو بر می بہ معدن یافتوب شرح بیفند، ہمانا کہ  
در ترس رنگس مثل گاہ رد خواہد شد.

(۱۲) معنای بیت: تاج نہ دم صمی لہ ہم نو سب رنگاہ پرهیر کند، بہ طریق اولی ما میر  
می یوانیم با کداس یہ بیم، یا «دعای پاک و پادشائی و عصمت» داشته باشیم نیز ← ادم (ع)  
شرح غزل ۲، بیت ۶

- در همه دیرمغان نیست چو من شیدائی  
دل که انیتۀ شاهیت غباری دارد
- ۳ کرده ام تویه به دست صتم یاده فروش  
برگس و لاف رد از شیوه چسب نو عرنج
- شرح این قصه مگر شمع برآرد به ریان  
چوبها بسته ام از دیده به دامن که مگر
- ۶ گشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست  
سخن غیر مگو با من معشوقه پرست
- ۹ این حدیث چه خوش آمد که سحر که می گفت  
خرقه جانی گرو باده و دفتر جانی
- از خدا می طلبم صحبت روشن رانی  
که دگر می نخورم بی رخ بزم آدانی
- بروند اهل نظر از پی تابستانی  
ورسۀ پروانه ندارد به سحن پروانی
- در کنارم بنشانند سہی بالائی  
گشت هر گوشه چشم از غم دل دریائی
- کز وی و جام میم نیست به کس پروانی  
بر در میکده ای پادشاه و نی ترسانی

گر ملامانی ازینست که حافظ دارد

آه اگر از پی امروز بود فردائی

علاء مروی در حاشیۀ این عرن موسسه است «فاضل بوراقه ششتری در مجالس  
انجمنی، در مجلس طفق در شرح حوال حاصل مشهور حلال الدین دوانی متوفی در سنہ  
۹۰۸ گوید از جمله کتاب وی شرحی است عرفانی بر بن عرن خواجه — این شرح در  
بن و آخر در محله رمعان منطبعۀ طهرن به چاپ رسیده است.» — قهرسب نسخه های  
خطی فارسی، نگارن احمد مفزوی، ج ۲ (بخش یکم)، ص ۱۲۴۰.

(۱) دیرمغان — شرح غزل ۲، بیت ۲

— خرقه — شرح غزل ۲، بیت ۲.

(۲) «آیینہ ساهی» نامیدن در بهاحمد بسیار، مأثر و مقتبس است از بن رباعی مشهور

ای سحر نامۀ نهی که تونی      وی یثه جمال شاهسی که تونی  
 بیرون تو نیست هر چه در عالم هست      ارحود بطیب هر آنچه حو هی که تونی  
 (این رباعی در مرصاد العباد به نام دجمل اندین رادی ثبت شده ولی به باب الفصل هم منسوب  
 نیست. برای تفصیل بیشتر در این باب به مرصاد العباد، ص ۳، ۵۵۲-۵۵۳،  
 در «بیان عرفانی مظلوم و مظلوم» فارسی «شاه» کتابه ارحود است) شرح غزل  
 ۲۲۱ بیت ۷

(۳) توبه به شرح غزل ۱۶، بیت ۲  
 (۴) شبیه به این مضمون در حای دیگر گوید  
 گشت یب که خون جسم تو گرد بر گس      سیود تو بشدس حاصل و بیدار نماید  
 نیز به نرگس شرح غزل ۱۰، بیت ۳  
 (۵) پروا بهی علاقه و اعتنا، به شرح غزل ۹، بیت ۳.  
 - معنای بیت. مگر معسوق (سبح) که در حالت هشیاری و صحو بیشتری به سر می برد،  
 سختی از دهر عشق بگوید (گرچه غاسق (پروانه) رسد سحر و خستگی و فرو خستگی و هجوم  
 مصائب عشق نمی تواند سخت بگوید).  
 (۶) همین مضمون را که شک شاعر جویدار و قدیار سر وی بر لب او جویدار است، بارها  
 پرورده است

- در سر و دله دلیحوت مکی محروم جسم را      بدین سر چسبه شیشان که خوش بی روان دارد  
 چشم من کرده هر گوشه روان سیل بر شک      با سهی سر و را دهره سر آبی دارد  
 (۷) کشتی پاده به شرح غزل ۱۴۱، بیت ۲

(۸) پروا به شرح غزل ۹، بیت ۳. قافیه این بیت با بیت سجم از همین غزل مکرر است.  
 برای تفصیل در این باب به مکرر همدیه در سر حافظه شرح غزل ۱۴۲، بیت ۲

(۹) دف به شرح غزل ۸۹، بیت ۵.

- فی به شرح غزل ۱۷۵، بیت ۹

- توبستانی به شرح غزل ۶۹، بیت ۸.

۹ و ۱۰ «حکایت این دو شعر که حافظ تکمیل شد و خواجه به ذین الدین ابوبکر نایبادی  
 متوسل شد و دستور داد که شعر قبیل را منقطع و بسازد تا حائنی که حضرت امای قزوینی  
 شمع فرموده مد، برای دین بار صاحب حبیب السیر نقل کرده است.» (خواجگی عمی، ص  
 ۶۶۱).

- وی اگر از پس امروز بود فردائی فرد یعنی قدمت و حیرت به شرح عرب ۱۶۶ بیت  
 ۷ محمد را بی در صواب حسابه‌ای که سادروان غیبی ساره کرده، و در حبیب السیر معقول  
 است، شك دارد و در بوضوح است و بوجه نظر گاه خود می‌نویسد: «و حفظ اگر که مؤلف شك در  
 روز قیامت است یا آنکه لسان العیب بیکه هیچ مسلمان شك در وقوع او ندارد، و عیال بریل  
 عالم نازل مسرله جاهل [= عالم را جهل فرض کردن] است چون ظاهر پرستان که مدار  
 عندها بر محار و ظاهر است گوئی مکرر روی اند که نقد و اعمال در آن می‌سوزد حدیث که  
 باقری کسی بدای ندر خود را کند، به و خطبات می‌کند و می‌گوید که اگر بن پدرت است،  
 با و چنین نباید کرد، یا آنکه شك در ابوی [= ابوب] او نیست و این همی است. ا. قنور  
 بلاعب. و بیکه می‌گویند که لسان العیب بیت ماعین را نگفته بود، بعد از آنکه بر او اعراض  
 کردند، بت سابق را که زبیر ترسا باشد به و مدح ساحت که این شك از زبان ترس باشد  
 وجهی ندارد.» (الطیفة غیبی، ص ۱۱۱).

- ۳ به چشم کرده ام ایروی ماه سیمائی  
امید هست که مشور عشق بازی من  
سرم ز دست بشد چشم از انتظار بسوخت  
مکتوبم دل آتش به حریق به خواهم زده  
۶ زمام دل به کسی داده ام من درویش  
در آن مقام که خوبن ز تمیز تیغ رفتند  
۹ مرا که ابرو رخ و ماه در شیشه است  
فرق و وصل چه بشد در صای دوست طلب

دُر ز شوق برآرد ماهی به بند

اگر همیشه حافظ رسد به دریائی

سعدی غزلی بر همین وزن و قافیه دارد

شبی و شمع و گوینده ی دریائی      ندیم از همه عالم دگر تمنائی

(کلیات، ص ۷۴۸)

۱) به چشم [= به چشم] کرده، «کتابیه از اسباب جود و سائر کردن پدید» (برهان)

۲) معنای است: همحببت که مشهورها و ماهیهای قدیم بر روی سمبافتن به طعرا می رسید (بر ← طعرا، شرح غزل، ۲۱۴، بیت ۲) میدارم کمان ایروی تو بر عنقاری و عاشقی من صحنه بگذازد یعنی عسوه ایروی تو کمان بحش عشق می باشد

۳) چشم سوختن، حافظ بك بر دیگر این تعبیر عرب را به صورت «دیده سوختن» به کار



برده است.

بری نهفه روح و دمو در کرسنه حس      بسوخت دیده رحیرت که ین خد بود معجس  
مراد از سوختن چشم از انتظار یا حیرت، کمابیش یعنی چشم در حس بسیارویی سرانجام، یا  
بدن بجای که چشم از شدت بگو بستن خبره و رنجه شود و بعد از این تغییر در وقت نامه  
دهد، که جامع فرهنگهای فارسی است وارد نشده است

(۴) آتش به خرقه زدن ← شرح غزل ۱۱ بیت ۷

— کرا کردن، علامه فروبی در حاشیه ین بیت در معنای کرا کردن نوسه است «کرا  
کردن به کسر کاف دل به معنی کرایه کردن و رییس و لایق بودن است معنی به يك تماشا  
می رده لایق است و موحهری، این کلمه «کری کردن» به ماله الف استعمال کرده است  
آنها که گفته:

ار حکیمان حر مدد کو شهید و رودکی      بوشکور ملخی و بولفتح یستی هکذی  
گم بیایید و بیسید این سرب ایام ما      تا کند هرگز شرف را فدای کردی کری  
(دیوان، ص ۱۲۰)

سعدی گوید

— کر می که در این بحر و ده دول و ملک      که بگذرت و به ایای دهر بگذرد  
(کلیات، ص ۷۹۱)

— دارالهما کرای مرمت نمی کند      بشماپ تا عمارت دارالهما کنیم  
(کلیات، ص ۸۰۱)

— معنی بیت دوم دریاکاری خود و خرقه نویی سالوسانه خود گرفته است. لد خرقه  
را به آتش خود هم سوج، تا که حالی را لطف و به شما نیست در جای دیگر سیه به ین  
مضمون گوید

چند خود هم بدن این لوری نی چه کنم      روح را صحبت با جس عد بیست لم  
(۵) روز واقعه: یعنی روز مرگ ← شرح غزل ۱۵۵، بیت ۳

— تابوت. یعنی صندوق مخصوص صندوق خودی، عنی لخصوص صندوقی که مرده را  
هین را می گذارند فرهنگ نویسای عربی در بیکه صل ین کلمه از «نیه» است یا  
«نیت» اختلاف نظر در است. بویه تلفظ ندارد و ثبوت تلفظ هین است. ین کلمه در بار در  
فران معیده به کار رفته است (بقره، ۲۴۸، طه، ۳۹) صاحب منتهی الارب بر آن است که صل  
این کلمه بویه، مسمی روقه بوده است سپس و در اسکن و هاء تأنیید بدن به باء کرده است

حسن مصطفوی اصل . را ر کلمه عری نه می دند ( = تحقیق فی کلمات العرب  
الکریم ) . در شعر حافظ همن یک بار به کار رفته است

ز سرو کید یعنی از سرو خوب سرو بستید = کرس . = ساحس . شرح غزل ۸ .  
بیت ۵

— معنای بیت . ر بخا که برابر دغ جوان دبیر و بدبالاتی از دما می دم . مناسب  
سب برای آنکه یادگیری . بدبالاتی و پاسد تابوت مرا از خوب سرو که خود بلندالای  
بوستان است . بسازید

۶ معنای بیت من درویش بی رنگه و یل لایب خبر دهم . به کسی داده م که  
همه اس گرفتار امور سلطنت ناح و محبت سب و از اهمیت و مسوولیت این کار به هیچ  
احدی اعتنا ندارد . پروا = شرح غزل ۹ ، بیت ۳

۸) معنای بیت « در » در سجا معنای غیب و سبیب می دهف برای تفصیل « ر  
[سبیب] شرح غزل ۶۳ ، بیت ۳ می گوید بین به سبب روی نورانی یا چهره نابین یار خود  
گوئی ماء در سبیبان حبه خود دوم بداد دیگر به مروج کمرنگ سارگن نوحه و سانی  
به رم یعنی به بازربیدی خانگی خود که در حد علانی ریدتی است دیگر به خوب می که کمر  
ار او ریا هسند اعسانی و حب جی بد م

۱۰) معنای بیت « سفینه » در این بیت مفهوم دوم معنی « سفینه کشتی ب » خُگ و  
مجموعه شعر . برای تفصیل در این باب = سفینه حافظ شرح غزل ۱۸ ، بیت ۹ می گوید  
اگر سفینه ح فط ( ب حفظ بهام ) در سفری به بریا برسد ادرس سخن « و تا به دیه ایست که  
ماهین دریا ، نروم و رید اعصاب دربار بری شر کردن به و بیرون می آورند و تقدیم می کند .

سلامی چو بوی خوش آشنائی      بدان مردم دیده روشنائی  
 درودی چو نور دل پارسداز      بدان سمع خلوت‌گه پارسائی  
 ۳ می‌بسم از همدمان هیچ بر جای      دلم حور شد از غصه ساقی کجائی  
 و کوی معن رح مگردان که این      فروشد مفساح مشکل گشائی  
 عروس جهان گرچه در حد حسرت      ر حد می‌برد شیوه بیوفائی  
 ۶ دل حسرت من گرش هستی هست      بجوای ر سنگین دلان مرمیائی  
 می‌صوفی فکر کج می‌فرشد      که در تبسم از دست ره‌ریائی  
 رفیقان چنان عهد صاحب شکست      که گوئی نبودست خود آشنائی  
 ۹ مرا گرتوبگذاری ای نفس ظامع      بسی پادشاهی کنم در گدائی  
 پیام‌وزمت کیمیای سعادت      ر همصحبیت به خدائی

مکن حافظ از جور دوران شکایت

چه دانی تو ای بنده کار خدائی

(۱) برای مردم دیده روشنائی ضبط خائری هم باشد فروشی است علامه قزوینی در حاشیه نوشته است «چنین است در جمیع نسخ عطفی به خود رد اینجاست بعضی نسخ حاشی «مردم دیده و روشنائی» است» باید گفت همین ضبط خائری و خائری درست است، حافظ به حاشی روشنائی دیده مردم، ناروستانی مردم دیده می‌گوید مردم دیده روشنائی یعنی نو در حکم مردمک دیده خود نور و روشنائی و بستانی هستی و س کما مبالغه و در حاشی در

بنامه ایست

(۴) کوی معن مانند سرای معن، همان دیرمعن یعنی میخانه و حر بات خاص حافظ

است ← دیرمغان شرح غزل ۲ بیت ۲

(۵) حد: یعنی نهایت، کمال یا به تعبیر امروز اوج، در حای دیگر همین تعبیر را دارد:  
می ده که تو عروس چمن حد حسن ناهب کار این زمان ز صفت دلاله می رود  
بر سر شرح غزل ۱۲۶، بیت ۲.

«ار حد بردن» یعنی «فراط کردن یا به قول مرور «شورشی را در آوردن» در حای دیگر  
می گوید:

گل ر حد برد تستم نفسی رح پسا سر و می در دو عروس بیست حد را بحر م  
- معنای بیت: چهار عروس تو و منی است که در اوج ر بیانی است و بی بی و منی این هم حد  
و اندازه ندارد. حافظ این مضمون را بارها پرداخته است:

- مجو درستی عهد از جهن سست بهاد که این عجز و عروس هزار داماد است  
- خوش عروس سست چهار ازده صورت لیکن هر که پیوست بدو عمر خودش کدوی دد  
- حمله بیست عروس چهار ولی همد که این محذره در عهد کس نمی آید

(۶) مومبائی، «نعمت یوسفی» است به معنی حافظ لا محاله است و آب چشمه است در  
فارس که مانند فیر محمد می بود و عمری الحیا هم می گوید خوانسی غنی ص ۱۹۹  
نقل از تحفه حکیم مؤمن، خواجہ نصیر لدین طوسی می نویسد «عاصیب و ر = مومبائی»  
راست که شکستگی و کوفه شدن عشاء را به عاصب موفی و محرب است «(نسخ نامه  
پیدشانی، ص ۲۶۵) سنانی گوید.

هر گر در بار حسد حسنه بگردد پشت ما کر قل الله ثم درهم مومبائی باقیم  
(دیوان، ص ۹۵۱)

اوری گوید

مومبائی همه داند کراخر ح شود هر کجا پشه به بهلو بدن آید با پیل  
(دیوان، ص ۲۹۹)

خاقانی گوید:

کدر حرع و بعل تست آررد و بنواحق هر ده در بر شکند آن مومبائی می دهد  
(دیوان، ص ۵۲۶)

بطامی گوید

توئی کر شکستم بهمانی دهی وگر بشکستی مومبائی دهی  
(شرفنامه، ص ۱۰)

عبید را کبی گوید.

دل میده شو بدگان رسوایی      شکسته ایست که در بند مومیانی بسب  
(کلیف، ص ۵۰)

حافظ گوید:

شکسته و در درگاهت آمدم که طیب      به مومیانی لعف توام شب سی دار  
معنای بیت اگر در محروح من حرم خود رنجه دارد در غرب نفس داسه باشد اهمیت  
— شرح غزل ۳۶، بیت ۳ — مردمان نفس بقلب سپاهند و سدره خااحت نمی جو هدد،  
حتی اگر آن حاجت دارری درد او یعنی مومانی باشد  
۷) معنی بیت من سالت ریاکاری هسته گرفتار رهدریانی — رهدرها شرح غزل  
۱۲۹ بیت ۱۱ حال به من بگوئید که می گهری مردانگی که حسی صومی کهنه کار با ظرفیت  
۱) ریا می فکند، کج می فر و سدن به مدد آن سراف بیرومند من ربا و سداوس خود را حاره  
کشم

۸) یادآور بیتی است به همین مصراع و به الفاظ مشابه

جمن بر حرم بد تیغ حدیسی      که گوئی خود بیودست اشنائی  
نابین سوء یاد و دریغ ر فریق دوستان و گنه رسبب عهدهی آنان دارد به همین غزل،  
شرح بیت ۱

۱۰) کیمی سعادت تمنیح به نام کتاب معروف عراقی دارد در جای دیگر گوید  
دریغ و درد که تا این زمان ندانستم      که کیمی سعادت رفیق بود رفیق  
حافظ چند بار دیگر به نام کتابها و به همین سیود آنها را اشاره می کند  
— دی گفت طب رسر حسرت چو مر دید      ههسان که درد تو را دسوس شف ر هب  
— حبک حمده قامت می جو بدت به شرب      بسو که سد پیرن هیچت زبان دارد  
در باره پند پیران — شرح غزل ۷۱، بیت ۵.  
در تعهیر از مصححت بد ایات دیگری نیز دارد

— بحسب موعض پیر صحبت من حرفست      که بر مصحب احس حرار کید  
— حاد حو هم رذن من دیو ریائی چه کم      روح ر صحبت احس عد بست لیم  
حافظ اصولاً معاشر و مردم آمیز و رفیق یار است  
دو بار دیرك و از باده کهن دومیستی  
— گر رفیق سیمینی در سن پیمان باس      حریف حاده و گرم به و گسنان باش

- معاشیران گره از زلف یار بار گمید  
 - معاشیران ز حریف شیشه باد آرید  
 همچنین غزل «یاری اندر کس می‌بیم یاران را چه شد» و «یاد باد آنکه» «رمنوی» «لای  
 هری وحشی کجائی» سرایا یاد و دریغ از عهد صحبت دوستان است



- ۳ ای پادشاه خوبان داد از عم تنهائی  
 دایم گل آیین بسمسمان شاد آب نمی عانند  
 دیشب گلزار لعلش با باد همی کردم  
 صد باد صبا اینجا به سلسله می رقصند  
 ۴ مشتاقی و مهروری دور از تو چندیم کرد  
 باز به گدشاید گفت این بکوه که در عالم  
 ۵ ساقی چمن گل را بی روی تورنگی نیست  
 ای دود نوا در میان در یستر با کامی  
 ۶ در دایره قسمت ما بقسطه تسلیمیم  
 فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست  
 ۷ زین دیره میب خوئین جگره می ده  
 ۸

۱۲ حافظ شب هجران شد بوی خوش وصال آمد

شادیت مبارک باد ای عاشق شیدایی

عطار دو غزل بر همین وزن و قافیه دارد:

- (۱) ترسایچه ای دیسب در غایت ترسائی دیدم به در دیری چون می که بیارنی  
 دیوان، ص ۶۹۳  
 (۲) ترسایچه یم افکند از رعد به ترسائی اکسول من و رزاری در دیر به نهائی  
 دیوان، ص ۶۹۵

(۱) به جان آمدن: عراقی گوید:

بیا که بی‌روح ریخت دل به حال آمد  
بیا که بی‌ر همه سود من ریان آمد  
(دیوان، ص ۱۸۹)

سعدی گوید

- که درمانده‌ام دست گیر ای صنم  
به جان آمدم رحم کن بر تنم  
(کلیات، ص ۳۹۷)

- براحه غم که یکو در غمب به حال آید  
که دوست ب یوحسد نکه می کسی بیسد  
(کلیات، ص ۴۹۷)

برای تفصیل در این باب ← شرح غزل ۲۳۴، بیت ۱

۳، گفتا غلطی؛ یعنی در اشتباهی ← شرح غزل ۴۴، بیت ۸

۴، یاد صبا ← شرح غزل ۴، بیت ۱

- یاد پیمودن یعنی کار سهوده و بیحاصل کردن ← شرح غزل ۴، بیت ۶

- «یاد بی‌مایی» «تأ» در بیجا حرف همد و تحذیر است یعنی به هوس یاس نه

یاد پیمانی نکی بری تفصیل ← «تأ» شرح غزل ۴۵، بیت ۴

معنای بیت یاد صبا بر که شکر کردن او به عیب مشکل است به سلسله سلسله رفتن

سودی رلف بار کسبیده شده است در جاهای دیگر شبیه به این مصححون گوید

کهن روی جو باد صارا به روی رلف هر ده نه فد سلسله در کار می کسی

- رلف دل دزدش صبارا بسد برگردن بهد یا هواداران رهرو حیله هندو بیبین

ری در برابر حین حریف عیاری، به هوس یاس که گنه بیجا که بیحاصل است نکی

(۵) دور از تو؛ ابهام دارد (لف) در دوری من از تو = فرو / هجران، پ) از تو دور باد

دور از شما این ابهام را در جایی دیگر هم به کار برده است

- دور از روح سو چشم مرا سور بهماندست

- دور از روح تو هم بهم از گوسه جسمم سیلاب سرشت مد و طوف بلا رف

کمال الدین اسماعیل گوید

پیشه می بی تو دور از روی تو پشت دست از غم به دیدار گندست

(دیوان، ص ۵۳۷)

(۵) پایاب «ایرو و سادب» بی گوشت که بانی بر زمین برسد و رنج ساده نوال

گندست بر خلاف غرقاب و رطوبت و بویایی و مفوم را بر گوشت (پرهان،

طهیر گوید



شاهاً جو فلک علو رای تو بد شست      پدایه ستیره و جهای تو بد شست  
(دیوان، ص ۳۷۳)

سعدی گوید:

با هر شب چند سارم برگ نهانیم بسی      دسگه صبر و باب شکیبایم بسته  
کلیات، ص ۵۲۸

- هر که بی دوست می برد حواش      همچون صبر همت و تابش  
کلیات، ص ۵۲۸

- پدای پست بحر نعمت و من عریق      جو هم که سر برآورم ای دوست دست گیر  
کلیات، ص ۵۲۳

۶ هرجائی یعنی همه جا حاضر، همه جا رو، در کاربرد قدیم و جدید این کلمه معنای  
تحقیق‌آمیز هم وجود دارد در عصر جدید یکسره معنی قبیح (= بد کرده) پیدا کرده است  
اما کاربرد مثبت و ممدوح آن استعاره از معشوقه زلی است. در این معنی، هرجائی برابر  
اب با Omnipresent یا ubiquitous انگلیسی که صفت خداوند قرار می‌گیرد  
سنانی گوید:

ر نو هرجائی سام تا نو هرجائی سدی      ست جای ناله از معشوق هرجائی مر  
(دیوان، ص ۷۹۸)

حافظی گوید:

کس چون تو ساء دهد در کن چهار لکن      چون این در هرجائی هرجای بسی باشد  
(دیوان، ص ۵۸۴)

عراقی گوید:

به افساس خطب بر حواسم کردن      لیم نداد که هست کتاب هرجائی  
(دیوان، ص ۳۰۰)

ناصر بخارائی گوید:

گفت ماه اسم من مرغ عیسی بس      با نظر بر سهد سیگر هرجائی کم  
(دیوان، ص ۳۴۲)

۸ درباره رابطه درد و درمان از نظر حافظ ← شرح غزل ۵۶ بیت ۵  
۹ در این بیت اندیشه «رحبا» مطرح است، برای تفصیل ← شرح غزل ۱۲۳، بیت ۷.  
۱۰ ونیدی ← شرح غزل ۵۳، بیت ۶.

۱۱ دایره میا، یعنی سمن که به شکن، پره ('کره) و به رنگ میبست و مرداران  
 گورش سمن و حرم کورهای عامه است که ما پیش بر این «رودگار» حافظ در خاکی  
 دیگر هم «ایره میانی» و گنبد میا به کار برده است.  
 بکه بر نقش ردین دایره میانی کس به اسب ده در گورس پرگ چه کرد  
 - صاعقه میانی یعنی ساعری که از میا ساخته شده یا میا کاری دارد «مگینه لوان» که  
 در مرصع کاری به کار برده «برهان» «ماده» است از حسن سیمه و حبیبی کیود رنگ که بر  
 هر و حزان سینه بر نقش و نگار کند و ن کار را میا کاری گویند: (همانده) میر  
 تسو ح نامه انجلی، ص ۱۴۸.

ای دل گزراں چہ ریحان بہ درانی  
 ہشرد کہ گر اسوسہ عقل کنی گوش  
 شید کہ بہ آہی فدکت دمیت بگیرد  
 جن می دہم از حسرت دیدار تو چون صبح  
 چندان چو صبح بر تو گمارم دم ہمت  
 در ترہ شب ہجر بو جام بہت آمد  
 بر رہگدرت بستہ ام از دیدہ دو صد جوی  
 ہرجا کہ روی زوہ ہشیمان بہ درانی  
 آدم صعب از روضہ ریحان بہ درانی  
 گر تشنہ لب ز چشمہ حیدان بہ درانی  
 باشد کہ چو حورشید درخشان بہ درانی  
 کز عنچہ چو گل حرم و حیدان بہ درانی  
 دقست کہ همچون مہ تابان بہ درانی  
 نا ہو کہ تو چون سرو حرامان بہ درانی

حافظ مکر اندیشہ کہ از بوسف مهر و

برآند و از کبہ احزان بہ درانی

(۱) چہ زرخدان ہے ریحان: شرح غزل ۲، بیت ۶

(۲) معنای بیت اگر وسوسہ عقل (ے شرح غزل ۱۷، بیت ۵) را کہ ہموارہ با عشق  
 مخالف است (ے عشق و عقل شرح غزل ۱۲۱، بیت ۳ و ۲) گوش کنی و برت عشق کنی  
 یا در عشق ووری مسامحہ کنی یا ۱ ماہگاہ اصلی ات کہ چہ بعد از بار اسب بیرون بیای  
 بر سر تو همان خواہد آمد کہ بر سر آدم بواجب آمد کہ بہ وسوسہ عقل گوش دد، صبح  
 حادہ انگیزی و درید و از بہشت اوارہ شد، تیرے آدم (ع): شرح غزل ۶، بیت ۶

— روضہ ریحان ہے شرح غزل ۱۷۰، بیت ۶

(۳) معنای بیت «اگر حیدر بوسب و ما با عقل ماسی کہ از حسہ حیوں تشنہ لب  
 برگردی، سروای کہ فلک ہم حرمہ بی رتو در مع بدرد، و حاکم بر و رو بگذرد» دہن  
 وزیران حافظ، ص ۱۴۲

۴، شبیه به مضمون این بیت در جاهای دیگر گویند:

— خو شمع صیحه دم شد مهر و روش  
که عمر بر سر بن کرد و بار خواهم کرد  
— تو همچو صبحی و من سمع خلون سحر  
تبسمی کن و جان بین که چون همی سرم  
— همچو صبحم یک نفس باقیست تا در رتو  
چهره بسا دلبر تا حاز بر افشاید خو شمع  
— باشد که — شرح غزل ۵، بیت ۲

۵، معنای بیت مسند ادعیا ( — شرح غزل ۴، بیت ۱ ) که دمیدش باعث شکفتن  
غنچه‌های فروبسته می‌شود ( — غنچه و نسیم شرح غزل ۱۶۴، بیت ۸ )، چندان همت ( —  
شرح غزل ۲۶، بیت ۶، عذرا و کارسار و معجزه آسای خود را متوجه تو می‌کنم که ا.  
تنگنای غنچه‌گی برهی و مانند گل حرم و خندان بشکفی  
۸) یوسف (ع) — شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱.  
— کلبه حرا — شرح غزل ۱۳۹، بیت ۱.

# کتابنامه و فهرست های راهنما

کتابنامه

فهرست آیات

فهرست احادیث و اخبار

فهرست کلمات شرح شده

فهرست اعلام



مرکز تحقیقات تکاملی و زیست‌شناسی

## کتابنامه

کتابنامه حاضر طبعاً فهرست کتابچه‌ای در دو پررزد که در تألیف حافظنامه به آنها مراجعه شده و از آنها مرالی من شده است. این کتابنامه از دو بخش تشکیل یافته است ۱، بخش اول «کتابنامه موضوعی» که به آثار اساسی هر زمینه‌ای به اختصار اینها را رد و نشان می‌دهد که در زمینه هر يك از معارف از چه منابعی استفاده شده است ۲، بخش دوم کتابنامه «سنوایی العبائی» است به این شرح که هر يك از آثار به بحث موضوع، بلکه بحث عنوان آنها وارد شده است و طبق فائده کتابنامه‌های رایج بعد از عنوان، نام مؤلف او مترجم و مصحح، بظایر آنها، سیر محل نشر نام، تاریخ نشر و تعداد محدودیه گردیده است به این ترتیب هر کتابی که در بخش اول به در متن کتاب حافظنامه به اختصار یاد شده، در بخش دوم نیز مورد مشحصات کامل کابینه منی و طرح گردیده است.



### بخش اول، کتابنامه موضوعی

بخشهای موضوعی این کتابنامه به قرار زیر است

۱) دایره المعارف

الف) فارسی و عربی

ب) انگلیسی

۲، فرهنگها

الف) فارسی

ب) عربی

ب) انگلیسی

۳: قرآن سیاسی

الف) معیرها

ب) سایر آثار علوم قرآنی

۴: حدیث

۵: عرف

۶: کلام و فلسفه

۷: فقه

۸: مبون منظوم

الف) دیوید

ب) سایر آثار منظوم

۹: مبون مشور

۱) جمعیت ادبی

الف) جبهی مختلف دیوان حافظ

ب) تحقیقات حدیث سیاسی

۱۱) تاریخ و جغرافیا و سفرنامه

۱۲) داروشناسی، عطریات، جواهرات

۱) دایرة المعارف ها

الف) فارسی و عربی دیره المعارف فارسی مصحب: شمس المصون فرخراس المصون

(شمس الدین املی) کشف اصطلاحات المصون (تهابوی)

ب) انگلیسی

1) *The Encyclopaedia of Islam* New edition Prepared by a number of leading orientlists.

Edited by H.A.R. Gibb [and others] Leiden, Brill 1974.

2) *Shorter Encyclopaedia of Islam* Edited by H.A.R. Gibb and A.H. Kramers. Leiden. Brill,

1974

3) *Encyclopaedia Britannica* 24 vols. 1973



۲) فرہنگیا

اینها، فارسی بعد از دهجد برهان و طبع (محمدحسین سرریز) فرهنگ فارسی (امین)،  
عبدالله، (تألیف اندین و اموری) لغت فارس (اسدی طوسی)، امتداد و حکم (دهجد)،  
فرهنگ تاریخی زبان فارسی اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی حسن اموری،  
فرهنگ اصطلاحات دیوانی (سمیس شریعت میں)، خاموس کتب مقدس (هاکس)، فرهنگ  
بواحد لغات و تعبیرات و مصطلحات (هروریز)، واژه نامه (عبدالحسین نوشین)، فرهنگ  
واژه های فارسی در زبان عربی (محمدعلی امام موسوی)، واژه نامه فلسفی (سپهرام محسنی  
هس)، فرهنگ زبان عربی (دکتر بهرام فره وشی)، فرهنگ لغات و تعبیرات متنی  
(سید مصداق گوهری)؟

(ب) عربی: اساس البلاغہ، محوری، لسان العرب (ابن خلدون)، منہی الأرب (صہی پورا)؛  
 معرب (حو لہی)، معرب (حردی)، فرب حورد (الحوری اسرہوی)؛  
 (پ) انگلیسی

*Arabic-English Lexicon* By E. W. Lane 2nd ed Cambridge Islamic Texts Society 1984 2 vols

(۳) قرآن شنبسی

الف تفسیرہف مرحلہ تفسیر طبری کشف لاسرر میبندی، کشف رمحسری! تفسیر  
شع اسم الفصح، ۱ و ۲ مجمع البیان (ابوعبید، طبرسی، تفسیر کبیر (عام فخرری) نور  
التنزیل (بہاوی)

ب. سائر اثار عبود قرآنی المعجم المعهرس لالفاظ فقہاء کرام (محمد فؤاد عبد بیاق)؛  
 المعهرس الموسوعی للمعربون لکتریم (کامران قادی بھا، لدیں حرمتاھی، بعض الانبیاء  
 (سید پوری، الإنشاد (سوطی) التشریح المعرب ت المعرب بن حوری، التشریح المعرب  
 لعم (ام عمرو لدای)، معجم المعربین بن حوری، ترجمہ معجم معجمی قرآن، مہنتی بر  
 تفسیر بوہکر عتیق بیسا بود، سو ابادی، غلام قرآن (محمد حرائقی، تاریخ قرآن محمود  
 رابی)، معجم معرب لالفاظ القرآن، شب صفہائی، معجم معرب قرآن، انصاریج عربی اللہ  
 حویلی، ترجمان المعرب امیر سید سرف خرجانی، وجوہ قرآن (بلدینی)، سبب التشریح  
 (انصاریج کرم مہدی محقق، لتحقیق فی کلمات العرب لکتریم (حسن مصطفوی)

۱۴، حدیث

امام محمد انصاری (اصول فقه)، جامع بحر عمیق (اصول فقه)، سبحة البحار (احادیث صحیح حدیث)،  
الکامعہ الصغیر (اصول فقه)، جامع بحر عمیق (اصول فقه)، شرح فارسی شہاب الاحبار (اصول فقه)

قصہ عیسیٰ: اس کا جامع تراجم مولیٰ صاحب بریل (مستشرق علمی ماحصل) "احادیث مسوی  
(مروزا نثر)

(۵) عرفوں

حیات الحلاج به تصحیح ماسکو بر من، اسرار اسوحد امجد پر مورا کشف  
المحجور، هجویری، المجمع (ابونصر سراج، صفات الصوفیه (خواجہ عبد قہ نصاری،  
مخبر سر هر به (خواجہ عبد قہ انقاری)، رحمة ربنا فی سیرتہ (ابو القاسم قسری) احیاء  
علوم سنی، (بو محمد عرانی)، کیمیا فی معاد (ابو حامد غریبی، سوسج (احمد عرانی  
بد کسره الاولیاء (عسقل)، کتاب فیہ ما فیہ (ملوی)، الفوائد الحکمیہ (ابن عربی)، فصوص  
الحکمیہ (ابن عربی)، مسائل ابن عربی مرصد العبد (احمد ابن عربی)، سلسلہ علوم ابن  
عربی (ابن عربی)، شرح طحطیات (رر ربهان بنی)، خلاصہ شرح ترقی الاسباب (ابن عربی)  
عربی (ابن عربی)، کشف الحقیق (عربی)، مقیم (ابن عربی)، عربی (ابن عربی)، محمود  
کاسانی، (عربی)، (عربی)، (عربی)، (عربی)، (عربی)، (عربی)، (عربی)، (عربی)، (عربی)، (عربی)،  
عبد رب (کاسانی)، مشاب الارب (ابن عربی)، مقیم (ابن عربی)، مقیم (ابن عربی)، مقیم (ابن عربی)،  
حسین (عربی)، (عربی)، (عربی)، (عربی)، (عربی)، (عربی)، (عربی)، (عربی)، (عربی)، (عربی)،

۶، کلام و فلسفه

ترجمہ و شرح اسرار و نصہات من سیدنا، رسائل حور اقصیٰ شرح الاصول، ترجمہ  
فاطمہ بنت حبیبہ ہمدانی شرح الموقوف (میں، رفاہی، عقدہ تدبیر ابھی شرح) میر سید  
سرفراز حسینی، الحکمہ خدیجہ فی لاسف، العقیدہ الاربعۃ = سید ملاحظہ، بعد  
اللہ اعلم بحقیقہ (و ی)

٧. وقته

دادنه محمد و به به 'مقصود' از رسد! لشرح و شرح عمرو و علی مس تصحیح  
الهدیه فی مجرد الفقه و المناوی (سیم طوسی)

(۸) عنوانی مضمون

الف، دیباچہ، دیو و دکن، دیو، دیہی دیوا، موچھری، یوں، ناصر خسرو دیو، ساسی دیو، یو ی، دیو، ح، ی، یوں، صہر درانی، دیو، سمعہ نظامی دیو، عطار دیو، کمال لدیں اسماعیل، یوں، باباطاہر، کلیات عراقی، کلیات سعدی دیوان نزاری، ہمسای کلیات اوحدی، دیوان، خوجو، کلیات عہیدر گامی، دیوان ناصر بخاری، یوں، سنبل، یوں، کمال خمیدی، دیوں، حافظ سے، بخش، «تجلیات ادبی، الف»۔

ب) سایر آثار منظوم: محیط زندگی و اشعار و احوال روزگی؛ ریاضیات حکیم حیدر بیابوری  
مختار نامه محمود غزالی؛ غیب فردند لدر غطار بشابوری منظر اظہار غطار سوی معنوی  
گریزہ غریب شمس گلشن را (سبح محمود شمسری)

## ۹) متون منشور

ساریج بیہقی، مکاتیب سانی؛ فایز نامہ (عنصر العالی گیکائوس)؛ کیمیای سعادت (عزالی)  
راحمہ، لصدور (راوندی)؛ نور و نامہ (مسوب بہ خیم)؛ کلیتہ و منہ (انصر اللہ مثنی)؛ داستانی  
بیدپای (محمدی؛ عبد اللہ بخاری)؛ مشابہ حادسی، جامع النوار یح (رسید لدین فصل اللہ)

## ۱۰) تحقیقات ادبی

الف، چاپہی مختلف دیوان حافظ و بعضی نسخ خطی دیوان جو حہ شمس لدین محمد حافظ  
سیرری بہ ہمام محمد فروسی و دکتر فاسم عی، دیوان جو حہ شمس لدین محمد سیرری  
(بہ اهتمام دتر سید محمد رحمانی، سی و ذکر بدر حمد) دیوان حافظ جو حہ شمس لدین  
محمد (بہ تصحیح و توضیح پرویز دنا حادی) دیوان حافظ خطی محفوظ در کتابخانہ  
بودبار، نسخ کتاب ۸۴۳ سحہ عکسی بہ شمار ۱۶۶ در کتابخانہ ملی ایران دیوان حافظ  
سیران، نسخ محفوظ در حسن بیابوری سال کتابت ۸۹۴ھ، چاپ عکسی تا کتب ۱۹۷۱)  
دیوان حافظ (بہ تصحیح دکتر رسید غیوسی و دکتر اکبر بھروردی) دیوان حافظ (اردوی حب  
قدوس)؛ شمس لعل (بصحیح زامن بخاری) دیوان کھنہ حافظ بہ کوسس روح فشا  
دیوان جو حہ حافظ سیرری (بہ ہمام سید سواند سم انجوی سیرری) دیوان مولانا  
شمس الدین محمد حافظ (بہ اهتمام دکتر یحیی قریب)

ب) تحقیقات حافظ شناسی: بحث بر بار و افکار و حوال حافظ (دکتر فاسم عی، طبقہ  
شیمی) (بی) حافظ نامہ داسپ و حواسی دکتر فاسم عی، مکتب حافظ (دکتر موچہر  
م تصوی، شرح سودی بر حافظ، فرهنگ شعر حافظ (دکتر احمد علی رحانی)؛ وارنامہ  
عزالی؛ حافظ احسن حدو جم) مقالات دربار حافظ سیرری، سخن (دکتر محمد معین،  
حافظ محدود ہوس، رکویزہ دین، ادکتر عبدالحسب دیوان کو با)؛ عقاید و افکار جو حہ  
پرمو علوی)؛ مقالاتی بر بار زندگی و شعر حافظ بہ کوشش دکتر مصد دوسکا)؛ حافظ و  
موسیقی (احسن معنی ملاح حافظ شناسی با بہاد حوامہ محمد علی مداد)؛ رہایہ حافظ  
[زیو نظر نصر اللہ بورجودی]؛ دهن و ربان حافظ (بہدالدین خرمساری)

پ) سایر آثار: لاعالی، شرح صفہی، السجیص فی علوم بلاغہ (حطیب فروسی)؛  
مفاح علوم سکائی، یادداشتہای فروسی، سخن و سخنو، (فروردی) شرح سیری

شریف آفر و مرا محمودہ معلات و سہا ستہ مدیح لڑم و فرو نر شرح عبات و مشکلات  
دیوان سوری - کسر سند جعفر سہندی؟ محمودہ معالات - کسر محمد معہ - مرید سند و ادب  
نارسی دکر محمد معنی - سج دیباہ راہی و دست مدیح بہ صفہ - شعر اعجم اسبلی  
معانی، قرہنگ، بر، اسب (سورہ و د) نقیہ مقصد و تصحیح و توضیح دکر میر حسن  
بردگری - مسر - تعریف - مصحح سند دہ - اسب - عیفات سندہ الحقیقہ آمدن  
وصوی! دکر جمیل سہندی

(۱۱) تاریخ، جعفر فیاض، سہروردیہ

بعضی در باره فکار و حول حافظ حداد و بعضی حاضر دکتر قاسم علی، تاریخ ۱  
مظفر محمود کیسی، رفیق، عدوت، حمد الله مسلولی، تاریخ معین (سیاس و آل)، تاریخ ۱  
مظفر (دکتر حیدری ستوده) حداد سرانی در ایران (دکتر حبیب الله صفا) سرنامہ این بطولہ  
(ترجمہ محمد علی موسیٰ، جمع فیاضی، سر، مسہد، حلاوت سر، فی تاریخ)

(۱۲) داروشناسی، عطریات، جواهرات

صده ابو رحال بیرونی، مسوح نامہ (خواجہ نصیر طوسی، عراقی، جوہر و نفایس الاطباء) (ابو اناسم عبد اللہ کاشانی)؛ ہرمز نامہ (ابو داؤد



بخش دوم) فهرست الفبائی

الاتقان ← ترجمته الاتقان فی علوم القرآن

احادیث منوی بہ جمع و تدوین بدیع الدین نور علی خاں دوم، تهر - میر کبیر ۱۳۴۷  
احباء علوم ادب بلامہ بنی حامد العزاسی ۱۵۰۰ ہجری دارالمکرم طبعہ معصومہ عن طبعہ بحمہ نشر  
شعبۃ الاسلامیہ، ۱۳۵۶ھ [ النسخۃ الثانیہ، ۱۴۰ھ / ۱۹۸۱م، ۱۶ ج فی ۶  
جلد، بحلاح وہ احیاء بحلاح اعشی بسرہ وبتصحیحہ وبتعقیق خواصہ علیہ وبتیسو  
بہ، کراوس، پریس، مطبعۃ القلم، مکتبہ لازور، ۱۹۳۶  
ارکوحۃ رسالت دربارہ زندگی و سہ حافظہ موسیٰ دکنر عبد الحسین، ریس کوب چا - دوم  
تہران، جیب، ۱۳۵۴ھ

اساس التلاوة : تأليف حرافة المرحوم شري صحيح عبد الرحيم محسنو حسن، د. اسعد وه. ٣٩٩ هـ / ١٩٧٩ م

سرار التوحید می مقامات الشیخ ابی اسعید تألیف محمد بن موری به اهتمام دکتر دبیر محمد

چاپ سوم تهران، میرکبیر، ۱۳۵۴.

اسفند، حکمه المتعالمه فی الاستعداد العصبه الاربعه.

اسرار و تنبیهات، ترجمه اشارات و تنبیهات.

اصطلاحات دیوانی دوره غریبی و سمرقانی، تألیف م. س. اوردی، تهران، شهری، ۱۳۵۵.

اصطلاحات الصوفیه، تألیف عبدالرزاق کاتبی در حاشیه شرح منازل السائرین، چاپ دوم.

تهران، حامدی، ۱۳۵۴.

اعلام مرن، تألیف محمد حزائلی، چاپ سوم تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۵.

الاعصابی تألیف ابی الفرج لاصیهای مصری، طبعه رالکتاب، لیل مؤسسه جمال للطبعه.

وایس، ۱۳۸۳ هـ / ۱۹۶۳ م، ۲۴ ج.

اعراب الموارید، فی فصیح اعرابیه و السوارد، تألیف سعید الخوری لسننوی، بنیانی، بی. ما.

بی تا، ۲ ج.

امثال و حکم، تألیف علی اکبر دهخدا، چاپ سوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۲، ۳ ج.

الاسرار الکامل، تصنیف عربی الدین سمنی به صحیح و مقدمه فراسوی مدیران موله تهران،

قسمت ایرانشناسی، مستقیماً ایران و فرانسه، ۱۳۴۳.

بور التبریر و اسرار تاویل، المستقی فی تفسیر البیضاوی، تألیف ناصرالدین یو لحریر عبد الله بن

عمر لشهری البیضاوی، آسمانه، المطبعة العثمانیه، ۱۳۰۵ هـ، تجدید طبع به طریقه

اعراب قاهره، دارالکتاب، بی. ما.

اوراد الاحیاء و خصوص الادب، تألیف ابوالمفاخر یحیی باخری، جلد دوم «خصوص الادب»

به کوشش ایرج افشار، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۵.

بحث در اسرار و اصول حافظ، جلد اول تاریخ عصر حافظ به تاریخ فارس و مسافرت و بالاب

مجاوره در قرن هشتم، تألیف دکتر قاسم غنی، چاپ سوم، تهران، روز، ۱۳۵۶.

به یقه المجتهد و به یقه المعتصد، تألیف بی. اوید محمد بن حمد بن رشد قرطبی، بطبعه لثبیه.

القاهره، معطی البابی لحدی، ۱۳۷۰ هـ / ۱۹۵۰ م، ۲ ج.

برهان فاطم، تألیف محمد حسین بن حاتم تبریزی، محصل به برهان به هتمم [وتعینات]

دکتر محمد معین، چاپ چهارم، به تجدید نظر کامل، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱، ۴ ج.

الکجای العامم للاصول، فی احادیث الرسول، تألیف لشیخ مصو، علی نصف دوره، تاریخ مقدمه.

۱۳۵۱ هـ [نصفه لربعه بیروت، دارالکتاب، ۱۳۹۵ هـ / ۱۹۷۵ م، ۵ ج.

تاریخ ان مطهر، تألیف محمود کشی به هتمم و تحسین دکتر عبدالحسین یوشی، چاپ دوم تهران،

امیرکبیر، ۱۳۶۴

تاریخ ۱، مظفر پوشه دکتر حبیبی سوده جداون بهران دانشگاه تهران ۱۳۴۶  
تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر دبیح الله حبیب بهران انتشارات ابن سینا دانشگاه تهران،  
مردوسی، ۱۳۴۲-۱۳۶۳، ۵ ج در ۷ جرم.

تاریخ بیهمی مصیف خواجه بوانفصل محمد بن حسین بیهمی دبیر تصحیح دکتر علی اکبر  
فیاض مشهد دانشگاه مشهد، ۳۵۰

تاریخ عصر حافظ به بحث در آثار و افکار و احوال حافظ

تاریخ قرآن تألیف دکتر محمود دامیار، چاپ دوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲

تاریخ معون، تألیف عباس افیال، چاپ چهارم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶

تحقیق فی کتب القرآن الکریم تألیف حسن المصطفوی، بهران، نگاه ترجمه و نشر کتاب،  
۱۳۶۰، ۶ ج

تذکره الاولیاء، تألیف شیخ فریدالدین عطار نیشابوری بررسی تصحیح مس. توضیحات و  
فهرس اردکتر محمد استعلامی، چاپ سوم، بهران، نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰

ترجمه القرآن تألیف میرسدسرف جراحی تدوین عادل بن علی بن الحافظ به کوسر دکتر  
سید محمد دبیر سیاهی چاپ دوم، بهران، بهر آفرین، ۱۳۶۰.

ترجمه القرآن فی علوم قرآن تألیف حلال الدین عبدالرحمن سیوطی به نام سید مهدی حائری  
فروسی، بهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳، ۲ ج

ترجمه تفسیر طبری به تصحیح و اهتمام حبیب بهمانی، تهران، دانشگاه بهران، ۱۳۳۹-۱۳۴۴، ۷  
ج در ۴ مجلد

ترجمه رساله تفسیری به شیخ ابو عاصم تفسیری به تصحیح و انتشارات بهر آفرین، بهر آفرین  
چاپ دوم، بهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱

ترجمه و شرح سادات و سیقات بهر آفرین نگارش دکتر حسن ملکباهی بهران سرش ۱۳۶۳  
ترجمه و تصحیح قرآن مبتنی بر تفسیر بوکر عشق مشاوری = سوران-ی] به سعی و اهتمام  
یحیی مهدوی و مهدی بیانی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۸، ۲ ج

تفسیر جات سلف سید السریف علی بن محمد انحرافی القاهرة، مصطفی ابیانی اعلی  
۱۳۵۷ هـ / ۱۹۳۸ م

تبعات جدید به حصه مشتمل بر آیات و احادیث مأخذ قصص و تمثیلات و کلمات مشایخ به  
تصمیم تفسیر و توضیح بهاب مکه جمع و تالیف مدرس رضوی بهران، علمی تاریخ

مقدمه ۱۳۶۴

تفسیر پیکسوی ← انوار السریل

تفسیر سیح بولصوح ای بی - روح مجا، ۱، ج ۱ احصا تصحیح و حو سی به قدم بو محسن  
شعرانی به تصحیح علی، کبر غداری، تهران، سلامیه، ۱۳۵۶، ۱۳، ج ۷ در ۷ مجلد

تفسیر طبری ← ترجمه تفسیر طبری

تفسیر کساف ← انکشاف

تفسیر کشف الاسرار ← کشف الاسرار

التفسیر الکبیر للامام الفخر ری عده، لمطبعة لیهیه لمصریه، بی، محدث طبع به طریقه  
اوست در ایران، بی تا، ۲۲ ج در ۱۶ مجلد

تفسیر مرقه مرقا - به تصحیح دکتر عربیقه حو سی، تهران، بیاد فرهنگ ۱۳۵۹

للمعین فی علوم ثلاثه للامام خلیل الدین محمد بن عبدالرحمن العروسی الخطیب، صعبه و  
سرجه عبد الرحمن البرکوهی، ط ۲، بیرویه، دارالکتاب العربی (تاریخ مقدمه ۱۳۵۰  
هـ ۱۹۳۲)

سراج منیر یلغای تألف محمد بن محمد بن حسن طوسی، حو جه بصیر ادین مقسمه و تحقیقات  
از سید محمد تقی مدرس و صوی، چاپ دوم، تهران، مکتب الاعلام ۱۳۶۳.

التفسیر فی القراءات سبع تألف ابی عمرو محمد بن سعد الدبی عی مصحیحه و توطر تر،  
استیال، جمعه المفسر هیر لالامیه، ۱۹۳۰، تجدید طبع به طریقه حس بهران، مکتبه  
لجعفری، بی تا

جامع السورج تألف رسد لدی فصل الله به کوشش دکتر بهمن کریمی تهران، فیال، بی تا  
الجامع المتعبر فی حدیث الشیر اسیر تصف حلال لدین عبد، رحمن بن بی، بکر السیوطی  
انطبعة الرابعه القاهرة، دارالکتب العلمیه، ۱۳۷۳ هـ / ۱۹۵۴ م

جستجو در تصوف ایران تألف دکتر عبد الحسین رزین کوب بهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷  
حرفی، یخی بر مبنای خلاصه سرفی تألف سترج ترجمه محمود عرفی حاسب دوم،  
تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴

جمع الجوامع، اول جامع لکبر بسوطی به هرة انیه احصریه، جامعه لکت ۱۹۷۸  
حافظ ۱، محمود دوم به کوشش اسدعلی حو سی، تهران، طهوری، ۱۳۴۷.

حافظ با نادر استه و حو سی دکتر قدس عی، که در کتب حصر به خنصار «حو سی عی»  
نامیده شده تهران، اوست مروی، تاریخ مقدمه ۱۳۵۶.

حافظ حسینی با الهام از حوزه نگارش محمدعلی بامداد به کوشش دکتر محمود دمداد چاپ  
سوم، تهران، بی‌تا، ۱۳۴۸

حافظ شیرین سخن تألیف محمد معین تهران، نگاه یادگاری برون، ۱۳۱۹

حافظ و موسیقی تألیف حسینی ملاح تهران، وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۱

الحکمة المعاصرة فی الاسرار لعقبة الاربعة لمؤلفه صدر لندیس محمد لیسری المطبعة الثالثة  
بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۹۸۱، ۹ ج

حماسه سرانی در ایران تألیف دکتر دیبج الله صفا چاپ چهارم تهران، میراث، ۱۳۶۳

حواشی علی حافظ با دانش‌شنها و حواشی دکتر فاسم غنمی

خلاصه شرح معروف شرح رسمی بخاری، مؤلفه اصلی رکابادی، به تصحیح دکتر  
محمدعلی رحانی، تهران، بیاد فرهنگ، ۱۳۴۹.

حمسه نظامی ← سیفه نظامی.

دست‌های بیدار ترجمه محمد بن عبد الله بخاری به تصحیح و ویرایش حامد و محمد دانش  
تهران، خوارزمی، ۱۳۶۱

دایره المعارف فارسی به سرمدی علامه میر مصاحب تهران، فرهنگس ح ۳۴۵، ح ۲،  
۳۵۶

در سارده حافظ برگزیده مفهومی سر داس بر نظر نصر الله بورجوئی تهران، مرکز سر  
دانشگاهی، ۱۳۶۵

دیوان اشعار حکیم ناصر خسرو و فبایدی به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق تهران، مؤسسه  
مطالعات اسلامی یا همکاری دانشگاه تهران، ۱۳۵۷

دیوان شعاع ناصر بخاری به نویسندگی دکتر مهدی درخشان تهران، بساد بورانی، ۱۳۵۳

دیوان بورانی به اهتمام محمدعلی میرزا رضوی چاپ دوم تهران، نگاه، رخنه و سر کتاب، ح  
۱۳۴۷-۱۳۴۰.

دیوان اوحیدی ← کلیات اوحیدی اصفهانی

دیوان حافظ خطی محفوظ در کتابخانه بودلیان ۱ به کتاب ۸۴۳ نسخه عکسی به سارده  
۱۱۶ در کتابخانه ملی ایران

دیوان حافظ ررودی چاپ قدسی مقدمه به فلم علی صحر حکمت تهران، ابن مسعود به مقدمه  
۱۳۶۲

دیوان حافظ به تصحیح دکتر سید عیسی و دکتر اکبر بهر بیربر، مؤسسه ارجح و فرهنگ



ایران، ۱۳۵۶

دیوان حافظ جو حه شمس لدین محمد به تصحیح و توضیح برویر دس حامیری هند ول  
غزلیات هند دوم بلحقات عربیات قصاید، مسویات، قطعات، رباعیات + بعضی لغات و  
مبیرات، چاپ دوم، تهران، جوارزمی، ۱۳۶۲.

دیوان حافظ سیرری به خط محمد دس حسریشپوری سنن کتیب ۸۹۲ هـ به مقدمه ممتاز  
حس کراچی، نیشنل پبلشنگ هوس لمیت ۱۹۷۱.

دیوان حکیم ابوالمحمّد محدوده بن ادم سنائی عربوی، به مقدمه و حواشی و فهرست به سعی و اهتمام  
مدرس دصوی، تهران، سنائی [تاریخ مقدمه ۱۳۵۴].

دیوان حافظی شروانی تصحیح و مقدمه و تعلیقات به کوشش دکتر صیاء لدین سجادی، تهران،  
دور [تاریخ مقدمه ۱۳۲۸].

دیوان حلاق اسعفی ابوالفضل کمال به ن سماعین صفهانی به مقدمه و حواشی و تعلیقات و  
مهرستی به اهتمام حسین بحر العلوم، تهران، بهجت، ۱۳۴۸.

دیوان حواشی به اهتمام و تصحیح احمد سهیلی حوسداری تهران، نارانی و محمودی تاریخ مقدمه  
۱۳۲۹.

دیوان جو حه حافظ سیرری به تصحیح و به مقدمه و حواشی و تكملة و كسفا الابیات و  
كسفا العاد به اهتمام سید ابوالقاسم انجوى سیرری چاپ سوم تهران، خایدار تاریخ  
مقدمه ۱۳۵۸.

دیوان جو حه شمس لدین محمد حافظ سیرری به اهتمام محمد فروسی و دکتر قاسم عسی رزار  
تاریخ مقدمه ۱۳۲۰.

دیوان جو حه شمس لدین محمد حافظ سیرری به اهتمام اکثر سید محمد رضا جلانی نایبی و  
دکتر نذیر هند چاپ سوم تهران، میرکبر، ۱۳۵۵.

دیوان دهنقی، گردآورده دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران، عسی، ۱۳۴۲.

دیوان سعدی به کتب سعدی

دیوان دودکی به محیط زندگی و اشعار و حوال رودکی.

دیوان سمنان به کوشش مهرداد وستا، تهران، روار ۱۳۲۸.

دیوان سمر بابا صاهر عزاد همدانی ستناسح، متن مصحح مرحوم وحید دستگردی مقدمه و خط  
به علم موحهر ادمیه، تهران، اقبال، ۱۳۶۱.

دیوان ظهیر خاریایی، به کوشش بقی بیخش، مشهد، پستان، ۱۳۳۷.

دیوان عابد زاکانی ← کلیات عابد زاکانی

دیوان عراهی ← کلیات عراهی

دیوان عطار به اهتمام و تصحیح تقی مصطفی حیدر سوم تهران، مرکز نشر و علمی و فرهنگی،  
۱۳۶۲

دیوان کمال اندرس مسعود حیدری به اهتمام ک. سیدفر مسکو، آکادمی علوم اتحاد شوروی  
استیتروی ادورشناسی، اداره اشارت دانش سعه خاور، ۱۹۷۵، ج ۴  
دیوان کهنه حافظ در دی سعه خطی ردیک به رسان شاعر به کوسس یرج هشار تهران،  
دین سینا تاریخ مقدمه ۱۳۴۸ |

دیوان موحهری - امجدی به کوسس دکتر محمدبیر سیدفر، حدت چهارم تهران در ۱۲۵۲  
دیوان مولانا سمس الدین محمد حافظ شیرازی به اهتمام دکتر یحیی قریب تهران، صیقلی‌نشا،  
۱۳۵۴

دیوان براری فهامی، حکیم سعد الدین سعه خطی شماره ۱۱۳۶/۱ کتبخانه ملی یون  
دیوان نظامی ← سعه حکیم نظامی  
دکتر جمیل سعدی مجموعه مقالات و اشعار بمناسبت بزرگداشت هشتصدمین سالگرد تولد شیخ  
حس سعدی عده لرحمه گرداری، کمیسیون ملی یونسکو ویرایس و انتشار اداره کل  
نشریات و تبلیغات وزارت ارشاد اسلامی تهران ۱۳۶۴، ج ۱

دهن و ربان حافظ بوسته بهاء الدین خرمشاهی چاپ دوم، تهران، نشر بو، ۱۳۶۲  
راحة بعددور و آیه اسرور، در تاریخ آل سحوق دایف محمد بن علی بن سلیمان لورودی، به سعی  
و تصحیح محمد قبال به اهتمام خواسی و بهارس به تصحیح و لایم مرحوم محتبی مینوی،  
چاپ دوم تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۴

رباعیات، حکیم حیدر بهاء الدین، مقدمه و حوسس به هتباء محمد علی فر دعی و دکتر عی  
تهران، ژوهر ۱۳۲۹

رباعیات عشق و غم (معتبر لصدق بی مصداق لعلو) تألیف شیخ نجم الدین راری، به اهتمام و  
تصحیح دکتر تقی مصطفی، چاپ دوم، تهران، بهگاه لرحمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲  
رباعیات، بن العربی مشبع لاکبر محیی الدین بن عبد الله العربی الحاتمی بیراب، دار حیدر  
الرش العربی، بی تا.

رباعیات خراسانی و حلال لوفای بیراب در صابر بی، ج ۴  
روح الجنان ← تفسیر ابوالفتح رری

سبعة حکیم نظامی به تصحیح و حواشی حسن رحبه دستگردی چاپ سوم تهران علمی، ۱۳۴۲، ج ۷.

سخن پیر هرات، رحوه عبده الله نصی، به کوشش کبر محمدحواد سربعت تهران، کاپهای جیبی، ۱۳۵۵.

سخن و سخنوران نوشته بدیع ارمین قزوانی، چاپ دوم تهران، حرادرمی، ۱۳۵۰.  
الشرائح اوفاج شرح محمد الزهری عمادی سلی من المساج، شرف الدین نجیب انووی  
لدفرة، مصطفی لیابی الحلیمی، ۱۳۵۲ هـ / ۱۹۳۳ م  
سفرنامه بن بطوطه (رحنه بن بطوطه)، ترجمه محمدعلی موحد چاپ سوم تهران، مرکز  
انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱، ج ۲.

سعبه البحار، تألیف ابی شیخ عباس المصی، بیروت، دارالترغی، بی تا، ج ۳  
سوانح نصف حمد غزالی بر اساس تصحیح هندسوت ویر به تصحیح حاج عبده و مقدمه و  
توضیحات نصر الله بورجوادی، تهران، بنیاد فرهنگی، ۱۳۵۹.

شرح الاصول الخمسه تألیف قاضی عبدالحمید همایونی به تصحیح و مقدمه عبد کریم عثمان  
لدفرة مکتبه وهبه، ۱۳۸۴/۱۹۶۵ ق.

شرح سودی بر حافظ ترجمه دکتر عصمت سرورده، چاپ سوم تهران، دهخدا، ۱۳۵۷-۱۳۵۸  
ج ۴.

شرح شطرنجیات تصنیف سیح دوربه بن یحیی شیرازی به تصحیح و مقدمه ترانسون هری کرین  
تهران، ترجمان بر بنیاد علمی فرانسه، ۱۳۶۰/۱۱۸۱ م.

شرح فارسی شهاب الاحبر تألیف قاضی فصاحی مقدمه و تصحیح و تعلیق سیدجلال بدین  
حسینی ارمون (محدث) چاپ دوم تهران، مرکز سار علمی، فرهنگی، ۱۳۶۱  
شرح لغات و مشکلات دیوان موری ابیوردی، تألیف دکتر سیدحضر شهیدی تهران، انجمن شار  
علمی، ۱۳۵۷.

شرح مشوی سربف تألیف سعید لاری و در نظر چاپ دوم، تهران روزار بی ۷، ج ۳  
رح الدوف، [من ار قاضی غصه لدین یحیی، شرح در میرسد شرح لغات حاشی] فسططیه،  
۱۳۸۶ ق.

سمر لعجم، یا تاریخ شعر و ادبیات ایران تألیف سلی همان هندی ترجمه سیدمحمد تقی فخر  
داعی گیلانی چاپ دوم، تهران، دبای کتب، ۱۳۶۳، ج ۲.

صیده بابی ابو، بحال، بیرونی ترجمه فارسی را ابو بکر علی بن عثمانی کاسانی به کوشش

منوچهر سبزه و یرح افشار، تهران، بی تا، ۱۲۵۸، ۲ ج.

طبقات تصوفیه، تفریط سبج لاسلا، بو سميعيل عبد الله انصاری هروی، مبدله و تصحيح دكتور

محمد سرور مولائي تهران، توس، ۱۳۶۲

عرايس الحضور و یرح الاطياب، تأليف ابو لقاسم عبدالله كسابو به كوشش یرح افشار

تهران، انجمن آثار ملي، ۱۳۴۵

عشق و عقل ← رساله عشق و عقل

عقب پر و فكر حماحه (اراهمى مسكلات ديوان حافظ، مؤسسه عبدالعلي پروغلو، تهران،

شرايشه ۱۳۵۸

عبدالله بن ابي عبد الله الحسين محمد بن حلال الدين رميوري به كوشش دكتور محمد دبیر

سجافى تهران، معرّف، ۱۳۳۷، ۲ ج.

الصوحاف كمكیه محيى اسس بر عربى، تحقيق و تقديم عثمان يحيى صدر، مر حقه ابراهيم

مذكور، القاهرة، انبئه المصریه، نعامه للكتاب، ۱۳۹۲ هـ / ۱۹۷۲ م

فرهنگ اسفار حافظ شرح مصطفی حبيبى، ديوان حافظ، تأليف كرامت الله رحمانى

تهران، زود، [تاريخ مقدمه ۱۳۴۰]

فرهنگ اصطلاحات ديوى دوره معرون تأليف سميس تريف امين تهران، فرهنگستان دت و هنر

پرا، ۳۵۷

فرهنگ یرح باسس نگارش بوردارد، چاپ دوم تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۵

فرهنگ باربعى دنا و سى بخش ول ب مرهم آورده سعيه تأليف فرهنگهاى فارسى تهران،

بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۷

فرهنگ باربعى تأليف دكتور بهرم فرهوسى چاپ سوم باحد بنظر تهران، دانشگاه تهران،

۱۳۵۸

فرهنگ فارسى تأليف كرامت محمد معين چاپ دوم تهران، مه سر، ۱۳۵۳، ۶ ج

فرهنگ عاب و تصرفات مشوى كرووى سيد صدوق كوفه پي تهران، اسنگه ۱۳۳۷-۱۳۵۴

۷ ج

فرهنگ معين ← فرهنگ فارسى

فرهنگ موضوعى قرآن مجيد ← المهرس الموضوعى بلقرآن الكريم

فرهنگ نو در لغات و معيراب و مصطلحات همراه با كليات سمس، با ديوان كبرا، به جمع و

تدوين يدیع الامان فروزانفر، ضمیمه جلد هفتم، چاپ دوم تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۵

فرهنگ و ادبی فارسی در زبان عربی گردآورده من محمد علی امام سوشری تهران، اجس  
آثار علی، ۱۳۴۷

مفردات الحکم بن سید لا، رمحی الدین بن عربی و تعلیقات علیه بلام یو لعل، عقیق  
الطبعة الثانية بیروت، دار لکتاب العربی، ۱۴۰ هـ / ۱۹۸۰ م  
الفهرس المصوغی للقرآن الکریم، فرهنگ موضوعی قرآن مجید، تدوین کامران قاسی و  
بهاء بدین خرمشاهی، تهران، فرهنگ معاصر، ۱۳۶۴  
فیه مافیہ — کتب فیه مافیہ

دیرس امام تألف عنصر المعالی کیکریس بن سکندر بن قابوس بن دشمنگیر بن ربار به هتمام و  
صحیح دکتر علامحیی یوسفی، چاپ دوم تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲  
قاموس کتاب مقدس، ترجمه و تألیف مسر هاکس امریکائی، بیروت، ۱۹۲۸،  
نصیر الایمان تألف بو سحی ابرهیم بن منصور بن صفایسیما یو ی، به اهتمام حبیب یعمالی  
تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰

نوس زندگی علاج بوشه اولی ماسیبون ترجمه دکتر عبد لغفور روان فرهادی، چاپ دوم  
تهران، شوجهری، ۱۳۵۸

کتاب فیه مافیہ رنگبر مولانا حلال بدین محمد سپهر به موبوی با تصحیحات و حواشی  
بدیع لزمان فردانفر، چاپ سوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸

کسای حطلاحات لغور تألف محمد اعلی بن علی الهادی، کلکده، ۱۸۶۲ م [چاپ دوم به  
طریقه است، تهران، خیام، ۱۹۶۷] ۲ ج

لکشاف عن صفاتی کسری و عیون الاول و اول می و حیره کتبریل، تدوین ابوالقاسم جادقه محمود بن  
عمر انرمخشری لحواریمی، تهران، انتشارات کتاب، بی تا، ۴ ج

کشف الاسرار، معروف به تفسیر حو حه عبد الله ابی تألف ابوالفضل رسیده بدین لمیسی،  
به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، چاپ دوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷، ۱۰ ج

کشف الحقایق تألف سیح عبد لمریر بن محمد سبی به هتمام دکتر حمد مهدی دامغانی  
چاپ دوم، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹

کشف المخبوط تألف بو لحسن علی بن عثمان هجویری، ردی متن صحیح شده و لنین  
ژوکفسکی، به کوشش محمد عبدسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۲۶

کیای و حده اصحابی معروف به مراعی، تصحیح و مقدمه سعید نفیسی، تهران،  
امیرکبیر، ۱۳۴۰

کتابخانه سعدی، به اهتمام محمدعلی فروغی، چاپ سوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲

کتابت عبید زکری، با تصحیح و مقدمه عباس خیال، تهران، اقبال، ۱۳۳۲.

کلیات عراقی به کوشش سعید نفیسی چاپ چهارم، تهران، سمانی [تاریخ ده مه ۱۳۳۸]

کلیله و دمنه، ساری ابوالمعری بصره، مسمی، تصحیح و توضیح محیی سبوی طهرانی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۳

کیمیای سعادت، نوشته ابو حامد محمد عراقی طوسی به کوشش حسین حداد و حداد دوم، تهران، مرکز نشریات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱، ۲ ج

گریده عربیات شمس سروده مولانا جلال الدین محمد بدخی به کوشش دکتر محمد صالح سمعی کدکبی، تهران، سازمان کتابهای چینی، ۱۳۵۴

گلشن، اثر سارسیح محمود شمسری با تصحیح و مقدمه و حواشی و تعلیقات زکری خرد، بزرگ، تهران، دانشگاه علامه، ۱۳۵۵

لسان التتزیل، ردین قرآن، به اهتمام دکتر مهدی محقق، چاپ دوم، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵

لسان العرب، الامام العلامة بن فضل جمال لدین محمد بن مکرم بن منظور لاریعی انصاری [چاپ جدید به طریقه هست، بزم پیشرو ادب انجور، ۱۴۰۵ و ۱۵ ج

سار، العیب، خواجه شمس الدین محمد حافظ سبوری با مقدمه و تصحیح و حواشی و چاپ هشتم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱.

طیبه عینی تألیف محمد بن محمد الدرای شیرازی، کتابخانه احمدی، ۱۳۵۷

نعت قرسی تألیف اسدی طوسی با حواشی و تعلیقات و فهرس به کوشش دکتر محمد دبیر سبوی تهران، طهوری، ۱۳۳۶

نعت نامه، دلیف سبوی کسر دهجد زیر نظر دکتر محمد معین و دکتر سید جعفر شهیدی، تهران، سازمان اسناد و کتابخانه ملی، ۱۳۲۵-۱۳۶۰

نعمات، تصنیف سبوح فخر الدین عراقی به اهتمام محمد خوجوی، تهران، مولا، ۱۳۶۳

نعمات، دلیف ملا عبد الله رموری، ده دمه و تصحیح سید جلال لدین اسبانی، تهران، بزم فلسفه، ۱۳۵۵

نمچ می انصوب، تألیف بی بصره عبد الله بن علی سراج بطوسی و دعا عینی بسجده و تصحیح و رونمایی نیکلسون، لیس، پریل، ۱۹۱۴

سبوی معنوی، دلیف جلال لدین محمد بن محمد بخشی بلخی به رونمایی به تصحیح سبوی

۱. بیکسون به همام دکتر نصر الله پورجوادی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳، ۴ ح

مثنویهای قدیمی به سبب سینه حکیم نظامی.

مجمع کلمات فی تفسیر امرتسار المؤلفه الشیخ ابوعلی فضل بن الحسن الطبرسی وقف علی تصحیح و تحقیق و التعقیق علیه حاج سید هاشم الرسولی المجلالی بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۳۷۹ هـ / ۱۳۳۹ ش، ۱۰ ج در ۵ مجلد.

مجموعه مقالات دکتر محمد معین به کورس مہدب معین جلد اول تهران، مؤسسه انتشارات معین، ۱۳۶۳.

مجموعه مقالات و سہار استاد به یحیٰ الرضا، فردا و آخر به مقدمه دکتر رجب کوب به کوشش عباس قہ محمدی تهران، دهخدا، ۱۳۵۱

محیط زندگی و اشعار و احوال رویکی تألیف سعید نفیسی چاپ سوم تهران، امیرکبیر، بی تا  
مختارنامه مجموعه رباعیات فریدالدین عطار نیشابوری تصحیح و مقدمه و حواشی از محمدرضا شمععی کدکنی تهران، توس، ۱۳۵۸

مرصاد العبد تألیف نجم رازی به همام دکتر محمد معین ریاحی تهران، سنگه بر محمد و نشر کتاب، ۱۳۵۲

مریسیا و دت نرسی تألیف دکتر محمد معین چاپ سوم جلد اول تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۵

مشارب الأدبی، از امیرسید علی حسینی به مقدمه و تصحیح محمد خواجوی، تهران، بولا، ۱۳۶۲

مصباح الہدایہ و محتاج الکمدیہ تألیف شریذ بن محمد کاسانی به تصحیح و مقدمه و تعلیقات حلال فذین همنانی چاپ دوم، تهران، ساسی [تاریخ مقدمه ۱۳۲۵].

معجم مصر و بلفظ الفراء للعلامة الرافع الاصفهانی تحقیق بدیم مرعشی الطاهر، دار انکاب العربی، ۱۳۹۲ هـ / ۱۹۷۲.

المعجم المہرس لالفاظ الحدید البوی دتہ و نظمہ صیف من المستشرقین، و نشرہ لڈکتورا ی. و نساک. لیبن، بریل، ۱۹۳۶، ۷ ج

لمعجم المہرس لالفاظ الفراء لکرمیم و صمصمه محمد فؤد عبدالقنی القاہرہ، دار نکتہ المصریہ، ۱۳۶۴ هـ تجدید چاپ به طریقه افسس، تهران، انتشارات اسف سیلیان، تاریح مقدمه ۱۳۹۷ هـ

المعرب من نکلالم لا عجمی عنی حروف المعجم لابی منصور الجوابقی، تحقیق و شرح حمد

محمد سکر [جدید طبع به طریقهٔ افسس، بهر، کدبحانهٔ سنی، ۱۹۶۶  
 مصاحح العلوم تألیف بی یعقوب یوسف بن بی بکر محمد بن علی لاسکائی افشاره، مصطفی  
 ایبایی الحلی، ۱۳۵۶ هـ / ۱۹۳۷ م  
 مفردات داعب ← معجم مفردات اعجاز لغز  
 مقالات هزان به اهتمام احمد اداره چپ گیلانی، تهران، بی نا ۱۳۵۶.  
 مصالحتی در باهٔ زندگی و شعر حافظ به کوشش دکتر منصور رسنگر [مقالات کنگرهٔ جهانی سده  
 و حافظ] شیراز، دانشگاه شیراز، ۱۳۵۰  
 مکاتیب سبکی تألیف محمد بن آدم سندی عربی به اهتمام و تصحیح و حواشی میراحمد  
 تهران، کتاب هزان، ۱۳۶۲  
 مکتب حافظ، یا مقدمه بر حافظ شناسی تألیف دکتر منوچهر مرتضوی، تهران این سینا، ۱۳۴۴  
 مسهل الأرب فی حقهٔ العرب تألیف عبد الرحیم بن عبد بکریم صفی پور بهران، چاپ سنگی،  
 ۱۲۹۷ ق [جدید چاپ به طریقهٔ افسس تهران، سبکی، بی نا  
 محمد امیرنس و مرشد الطالبس تألیف بن حرری بیوت، در انکت العلمیه، ۱۴۰۰ هـ /  
 ۱۹۸۰ م  
 مسات حاقانی تألیف افضل بدین بدین بن علی حاقانی تصحیح و تحشیهٔ محمد روش، چاپ  
 دوم تهران، کتاب هزان، ۱۳۶۲  
 مسطی اسطیر (مقالات طورا) سرودهٔ سح فرید الدین محمد عطار بیسبوری، به اهتمام دکتر  
 سیدصادق گوهری، چاپ سوم، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶  
 موقف ← شرح الموضع  
 رقة القلوب تألیف حمد لله مستوفی به سعی و هتاء و تصحیح گای لیسریج چاپ ول لیدن،  
 بریل چاپ دوم [به طریقهٔ افسس] تهران، دبای کتاب، ۱۳۶۲  
 السمر فی القرنهٔ العشر، تألیف ابن حرری، اشرف علی تصحیح سلی محمد لصدع افشاره،  
 [بی نا، بی نا، ۲ ج  
 هانس المنون فی عراس العیون تألیف شمس الدین محمد بن محمود منی به مقدمه و تصحیح  
 و پاورقی حاج میرزا ابو، لحسن شعراعی تهران، اسلامیه، ۱۳۷۷ ق، ۳ ج  
 منه المصنوع انشای شهاب الدین محمد حریری رندری سولی تصحیح و تصحیح دکتر  
 میرحسن پردگرنی تهران ادارهٔ کل نگارس وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۴۲  
 محاب الاس من حصص القدس تألیف مولانا عبد بکر حسن بن احمد جامی به تصحیح و مقدمه



و بیوست مهدی توحیدی نور. تهران، محمودی [۱۳۳۷].

موروثنامه مسلوب به عمر بن ابراهیم پیام یث بوری به کوشش علی حصودی چاپ دوم،  
تهران، طهوری، ۱۳۵۷.

لهبایة فی مجرد القه واعدوی ملاه بی جعفر محمد بن الحسن بن علی لهری [= سیح  
طوسی با ترجمه و تفسیر آن به کوشش محمد تقی داس پرده تهران، دانشگاه تهران،  
۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۲ ج.

وآراء ملك دربارۀ آراءهای دشو رساهنامه نایفۀ عبد الحسین بوشن چاپ دوم تهران، مسعود  
دب، ۱۳۴۳.

واژه نامه شرکهای حافظ، تدوین حسین خدیو جم، تهران، نشر ناشر، ۳۶۲.

واژه نامه فلسفی گرد آورده بهس محسن فدای چاپ دوم، تهران نشر نشر ۱۳۶۲.

وحدود قرآن مصیف ابوالفضل حبیبش تفسیری به سعی و اهتمام دکتر مهدی محقق. چاپ دوم  
تهران، مکتب، ۱۳۹۲ ق.

هرمزنامه، نگارش ابراهیم پورده، چاپ دوم، تهران، نشر پیرشناسی، تاریخ چاپ اول  
[۱۳۳۱]

یادداشت های هروی به کوشش ایرج مسر تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۲، ۱۰ ج.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

## فهرست آیات

سوره	یه	صفحه	سور	به	صفحه
بقره	۲۶	۶۱۶	سجاء	۱۳۷	۸۶۸
	۳۱	۷۵		۱۷۱	۸۶۸
	۴۰	۵۳	مائده	۵۲	۱۰۹۱۶۲
	۸۷	۵۷۲			۱۱۶۷
	۱۰۹	۶۱۶		۱۰۵	۳۹۵
	۱۱۵	۲۳۵		۱۱۹	۸۵۲
	۱۵۲	۵۰	انعام	۵۷	۱۱۲۸
	۱۵۵	۹۰۲		۷۵	۶۹۶
	۱۶۵	۱۱۶۷		۱۶۴	۳۹۵
	۱۸۶	۵	اعراف	۳۲	۶۰۲
	۲۱۶	۶۲۸		۵۴	۲۰۰
	۲۱۹	۶۵۹		۵۵	۵۰
	۲۵۲	۵۷۲		۱۲۵	۴۵۵
	۲۸۲	۱۰۷۵		۱۳۲	۲۲۶
ان عهرا	۷	۴۴۵		۱۴۲	۱۰۴۵۵۱۸
	۲۶	۳۴۱-۳۴		۱۷۲	۲۸۲۰۷
	۳۱	۱۵۷		۱۷۹	۹۸۴
	۱۲۲	۸۶۸	نوبه	۵۱	۸۶۸
	۱۸۵	۹۲		۱۰۰	۸۵۴
سجاء	۷۸	۶۹۸	هود	۲۲	۳۲۴
	۸۱	۸۳۸	یوسف	۲۰	۹۷

سوره	آیه	صفحه	سوره	آیه	صفحه
یوسف	۲۱	۱۶۵	قصص	۲۹	۱۱۹۴
	۴۰	۱۲۸		۳	۱۲۲
	۵۱	۱۶۵		۵۶	۸۲۰
	۶۷	۱۳۸		۸۸	۱۱۸۹ ۹ ۳
	۹۳	۲۲۱			۱۳۹ ۶۶۵
رعد	۱۷	۴۷۳	رعد	۱۵	۵۵۷
	۲۸	۵۰۰	عنکبوت	۵۷	۱۲
	۲۹	۲۱۹	سجده	۱۹	۱۱۵۵
ابراهم	۱۱	۱۶۸	احزاب	۳	۸۶۸
یحل	۲۳	۳۲۴		۱۲	۴۴۸
	۹۸	۷۸		۴۸	۸۶۸
	۲۷	۶۷۵		۷۳	۶۷۹ ۶۷۷
اسراء	۱۵	۳۹۵	سبا	۱۳	۹۳۸
	۴۴	۳۸۸		۱۴	۳۲۳ ۲۲۹
مریم	۷۱	۱۸۴	طه	۱۵	۲۶۵
انبیاء	۱	۲۹۶		۱۸	۳۹۵
	۲۲	۴۶۶	یس	۷۹	۱۰۲۷
	۳۰	۴۷۴			۱۰۲۸
	۳۵	۹۲		۸۳	۶۹۶
فرقان	۷۷	۵	صافات	۱۱-۷	۸۳۷
مؤمنون	۱۴	۲۰	ص	۷۲	۶۷۷
	۳۶	۸۹۴	زمر	۷	۳۹۵
مور	۳۵	۱۰-۷		۱۸-۱۷	۵۵۷
	۲۶	۸۹۹		۶۹	۷۰۵۹۹
	۳۹	۶۷	غافر	۱۲	۱۰۲۸
شعراء	۵	۴۵۵		۶۰	۵۰
	۹۳	۱۲۴ ۹۵		۶۴	۲
نمل	۷	۱۹۴	رحوف	۱۴	۴۵۵
	۴۰	۱۴۷	محمد	۲۸	۲۶۵
	۶۲	۵	فتح	۲۵	۷۲۴
قصص	۹	۵۵۲	قی	۲۲	۱۹۱

سوره	آیه	صفحه	سوره	آیه	صفحه
انذار باب	۱۸	۵۰۱	مملک	۳	۸۹۶
	۵۶	۱۶۵	قیم	۵	۸۹۳
ظهور	۱۹	۱۶۱	حافه	۲۴	۱۱۹۱
	۲۴	۱۰۵۷	مرصع	۳-۱۲	۸
بچم	۱۶ ۱۲	۱۱۵۵.۲۴۹	اسس	۳	۸۵۴
عمر		۴۲۳	مرسلات	۴۳	۱۱۹۱
	۵۰	۶۷۶	بیا	۲	۱۶۷
نرحمن	۲-۲	۱۰۷۵	الندرجات	۳۴	۱۰۴۲
	۲۷-۶۲	۲۱۹ ۱۸۹		۴	۹۳۲
با اقمه	۱	۸۱۸	نکویر	۱۸	۷۵
	۱۷	۵۷		۲۹	۸۵۲
حدید	۱۶	۵	ویر	۷۵	۱۱۶
مجدله	۱	۸۶۸	علق	۵۰۴	۱۰۷۵
	۲۳	۸۵۴	بینه	۸	۸۵۴
حشر	۲۳	۹۵۶	نکات	۶۵	۱۲۲۷
تغاب	۰۳	۸۶۸	کولر	۱	۳۳۶
طلاق	۳	۸۶۸			



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

## فهرست احادیث و اخبار

- انعمون من غيره بسط... ٣ \*  
 اسلم شیطانی علی یدی ٧٨٣  
 اسد الناس بلائ الانبياء ٢١٨  
 اضرعت يهود علي... ٦٧٩-٦٨٠  
 يا عند امكسره فلو بهم... ٢٨٥, ١٢٢  
 ان الله جميل... ٥٩٦  
 ان قه غيور... ٦٠٣  
 ان امتي ستفوق يهودي... ٦٧٩  
 لا واساعه كفاي ٤٢٢  
 انكم لن تروا دينكم ٩٩٥  
 ما الاعمال بالنيات ١١١٦  
 ان نفس الرحمن ياتيني... ٢٩٠  
 انه ليغان علي علي... ٢١٥  
 اني اشم نفس الرحمن... ٢٩٠  
 ياك والشم ٦٢٠  
 حبيب الذي من دنياكم ثلاث... ٥٥٢  
 خلق الله آدم علي صورته ٤٨٦ ١١٤٧  
 جلست هولاء لبعثه ٩٨٤  
 ليعمر ام الحبيب ١٣  
 حبيب حبه تم ٦٧٧  
 يدي، مخ لعياد... ٥ - ٥  
 برصه بالقضاء باب... ٨٥٥  
 رُفع عن آتني الخطأ... ٣٤٦  
 ارثاء هو المراك الاصغر ٨١٨  
 سمرى امي بقاء ٨٦٠  
 سحر حق وبعين حق ٩٠٧  
 سيرا سبي لمفردون ٢٨١  
 سبر به افرو لي... ٨٦٧  
 سفاعتي لاهل نكهار... ٧١٣  
 حال شوق الامراء... ٧٥١  
 المين حق ٩-٨  
 بقر بخري ٢٦٥  
 كان رسول الله (ص)، يعلم الاسحارة ٣٧٦  
 قلنا من نموا... ٨ ٣  
 كتب اعلى بحيه... ٢٢٦  
 كنت كنرا محض... ٥٩٧, ٧٥١  
 لا تنفعل بالقران ٣٧٧  
 لا يرد العشاء ٥, ٢, ٥  
 لا يعنى ارضي ولا سائي ٣٠٢  
 بي مع الله وقت ١٠٤٥  
 ليس احد اعمر من الله ٣ ٦  
 ما منكم من احد الا وله شيطان ٧٨٣  
 من اخصى قه اربعين ١٢٢٦  
 ناس اعداء ما جهنما ٦٤١

عم المدكر السبعة ٧٥٢  
بته المؤمن خير... ١٦ ١٦

هؤلاء من الجنة ولا يال... ٣٦٩





## فہرست کلمات شرح شدہ

آب بردن = آبرو بردن: ۴۲۱	آب بردن: ۱۴۲ (ع، د، م)
آب حیاء / آب حیوان ہے آبِ حاضر	آبِ ری: ۸۱۰
آبِ حراہ: ۱۷۸	آباد کردن بندہ ہے بندہ ازاد کردن
آبِ حراہات میر ہے یہ آبِ حراہات پر کشیدن	آستین: ۴۷۲
آبِ حاضر: ۲۶۳	آستین / آستان: ۵۲۵
آبِ حاضر بڑے خضر	آستین فشاندن: ۴۲۳
آبِ حور: ۱۴۶	آسی کوئہ: ۵۴۷
آبِ حور شہر آ ہے شہر تر	آسمان ہے بھر معنی: دائرہ مینا: دریای احضر
آبِ رکناہ: ۱۱۳	آفک: رداوی درجہ طرہ فیروزہ: گنبد مینا
آبِ رکناہ بڑے شیراز	آشفته گھٹ: ۱۱۲۵
آبِ رنگی ہے آبِ حاضر	آشا: ۹۱۷
آبِ طرباک: ۸۳۸	آصف: ۹۳۳
آبِ لطف چکیں: ۴۲۵	آصف بن برخیا و سلیمان ہے سلیمان (ع)
آبی زدن بہ حرفہ ہے حرفہ سوختن	آصف ثانی: ۴۹۱
آتش زدن بہ حرمن ہے حرمن سوختن	آصف ثانی میر ہے حلال الدین نورانشاہ
آتش طود ہے موسیٰ (ع)	آصف صاحب عیار ہے قوام اندیں (محمد بن علی صاحب عیار)
آتش موسیٰ ہے موسیٰ (ع)	آفتاب می و مشرقی پیالہ: ۷۱۸
آتش موسیٰ نمود گل: ۱۲۲۹	آفتاب می و مشرقی و پیالہ میر ہے روشنی می
آحس بمع ہے آصفہ تبع	آفتاب و درہ ہے خورشید و ذرہ
آحر البواء الکئی: ۱۱۵۲	آل مظفر ہے امیر مبارکدین: شاہ شجاع: شاہ
آحر رمن: آحر الرمن: ۴۲۳	مصور: شاہ یحییٰ

۵۱۰: ۵۱۱

آوار پلندے سے بیاہنگ بلند = آشکارا

آہستہ تبلیغ: ۹۱۳

آہنگ ۵۴۵

آہنگ حیدر [یا ابھم] سے حجاز

ادوائیہ ۵۲۲

اھوی مسکن سے نافہ / نافہ گشتائی

آبہدا ۴۱۸

آبہساری سکندر: ۶۵۵

آبہ سکندر ۱۲۴

آبہدار سے آبہدار

آبہ رتہ سے آہ و آہیہ

احتیاد نیز سے حافظ و احتیاد

احصر سے درہای احصر ملک

رب ۳۱۲

ارباب بیماروں دنیا سے حافظ و حکم! ممدوحان

حافظ

ارباب ہر سے حرمان گل ہر

ربعیں / ربیبہ ۲۲۵

ارتفع ۹

اررانی ۶۶۲

درانی ۵۱۵: ۳۰۳

رعہوں: ۱۰۶۰

ارغوں سدر فلک: ۱۰۶۰

ارغوان ۲۱

رد سے گنسر ارم: بدع ارم

رہی گری: ۱۴۵

ار صبیح: ۴۸۱

ار ازل تا بہ بد ۲۹۷

از این دست: ۵۸۸

رہر کردی: ۷۲۶

از پودہ بروں شمس سے پردہ

ار در در آمدن: ۱۱۰۰

از دم صبح سے دم صبح

از راه افتادن: ۲۳۱

آوردہ رفتن ۷۷۷

آوردہ پوشش: ۷۴۱

از راہ رفس سے از راہ رفس

از رہگداز: ۴۸۲

از سر، برخدس ۹۵۸

از سر پیمان رفس: ۶۴۸

از قربت دی ۲۷۷

ازل سے از رن تا بہ بد

از مانت مہی: ۱۲۳۵

۱  
بد سے از ازل تا بہ ابد

ایرو و عراب: ۳۶۳

ابریستہ موسیقی: ۴۶۰

بہ معلوم سے دختر در

بہ الکرم سے دختر در

ابو سحاق اسعد سے شہ سیح ابواسحاق

ابوالفوارس: ۶۴۲

ابوالفوارس بر سے شاہ شجاع

بولہب سے بولہبی

بو برید بسطامی سے بسطامی، بایرید

انٹای، انتادی: ۲۹۵

انم سے جوہر فرد

حران (کنہ...) سے کنہ حران

حران ہمسگانہ سے ہمت اختر

اختر گذشتن سے گذشتن اختر

اختلاف قرابت دو شعر حافظ سے چارہ روایت

اختلاف قرابت دو عراں سے چارہ روایت

اختیار ۹۱۹

اللہ اکبر ۲۶۴	ارواسطہ ۱۷۸
اللہ ۷۶۲	اروا ہے ابرا
امام شہر ہے زاہد	اسباب چہرہ ۳۸۰
محب ۶۷۹	استعداد ازل ۱۷۵
م الحباب ۲	مقام زل بڑے سلطان ازل
م حیات میر ہے می	استعداد ۲۷۵
م عیلاں ہے میلان	شعور جو رہی ہوا ہے ہوا
امیر تیمور و حافظ ہے حافظ و تیمور	ستھ ۲۷۲
میر ہزار الدین ۲۶۸	سند سے میر ہے چشم و دم
میر مجلس ہے میر مجلس	اسکندر ۸۶۲
بالحق ہے خلاح شطیح	سکندر میر سے انیسہ سکندر: آئینہ سوری
منظار ہے چشم داشتن	سکندر: جام اسکندر: حصر
مقلاب ۲۵۵	سم اعظم ۹۴۶
مگشتری رہا، ۶۲۷	سم اعظم و طیمان ہے سلیمان اع
مگشتری پہلیان ہے ملیہن اع	شریہ ۲۸۹
مور و مور ہے گسری	سمر بگری حفظ ہے حافظ و اشہر بگری
م پکا ہے پکا ہے پکا ہے پکا ہے	شک حویں ۵۰۶
م [آ] ۶	عین بانیہ ہے محلی
موج / زوال: ۱۱۲۵	م ۲۶۱
مواقف ۲۷۶	مربو امب ہے مقاد و دو مل
مولی / اولی: ۱۲۰۰	مرو / مرو ہے مرو / مرو
مهرمن ۶۲۹	مہر سیاب ہے شاہ ترگیں
مہربن و سیمان ہے سلیمان اع	مہروز / افراز ۹۲۲
مل اللہ ہے اہل خدا	افسوس ۲۲۲
مل خدا، ۴۹۹	افسون دھن، ۳۵۶
مہر دیا ہے ریا	مہمن شیر ہے شہنشاہ
مہر ۹۶۲	مہمن جہرہ ہرجاک ہے جہرہ ہفتدنی ہرجاک
مظاہر شعر حافظ ہے تکرار نافیہ در شعر	مہمن دامن ہے دامن ہفتدنی
حافظ	مکر ہے کب
میں وادی ہے موسیٰ اع	انت ۲۰۷
میر ابو سعید ہے شاہ شیخ ابواسحاق	الف [میر عرفانی] ۹۲۶
مہکار، مکر ۶۶	اکل سے کحل

پ

یا (یہ معنی پر) یہ [۶۲۸]

باد، بارہ ۲۲۶

باد یہ رسم ۲۱۲

باد پیمہ/باد پیمائی ۱۲۲

باد شہگیر ی ہے شہگیر

باد شرطہ ۱۲۷

باد شمال ۱۴۲

باد صبا ہے صبا

باد و سلیمان: ۲۳۰

باد و سلیمان میر ہے سلیمان [ع]

بادہ ہے می

بادہ (شعشعہ یہ) ا ہے یہ بادہ شمس

بادہ (کشتی) ا ہے کشتی بادہ

بادہ گل رنگ ہے ہیر گریگ

بادہ مست: ۲۲۳

بادہ مشکیں ہے می و مشک

باد پیمائی: ۲۹۰

بار آمدت ہے صبا

باریک نگاری کمر یار ہے میان ا کمر

بار ۱۲۳۹

باریز ہے بادہ

بار سفید ۷۷۲

بارگشت موسیقی [۵۴۶]

بارمسن: ۱۱۱۳

ب سیر سدن ہے یا (یہ معنی پر) یہ

باشد باشد کہ ۱۲۸

باصد' بصد کہ میر ہے بود کہ

بادہ ۷۷۲

ب ع ارم ۱۶۰

ب ع ارم بیز ہے گلستان ارم

ب ع بہت ہے بہت

ب ع نظر ۲۱۱

بائی (سی) ہے می باقی

بانگ بلند ہے یہ بانگ بلند

بانگ جرس: ۴ ۸

بانگ گل ہے گل بانگ

بانگ نوشا نوش ہے نوش [رسم می حورار]

بایزید بسطامی ہے بسطامی، ہایزید

بانگ بلند ہے یہ بانگ بلند

بنان: ۳۰۲

بنارک گفتن: ۳۲۸

بنارک سدن ہے یہ بنارک سدن

بنجی [۵ درجن] ۲۸

بچشم کردن ۱۲۴۴

بحر معلی ۶۹

بہ راو بہر مد ہے بہر قد و بہارا

بہت ۶۹۷

بہواید/بہوندہ: ۷۲۱

بدست کردن: ۲ ۸

برآمدن ب بہم: ۲۹۰

برآمدن: ۴۸۲

براہرود/براہرود ہے: اہرود/برر

برہد رفتی [ب ایہام] ۴۵۶

بربط ہے عود

برجہن برد ہے دود برجہن

برجاسن دی ہے دل برجاسن

برہہ ہے بندہ! بندہ راڈ کردن

برعم ہے علی رعم

بر کردن [حفظ کردن] ہے از ہر کردن

بر کردن [روشن کردن] ۱۱۰۳

بر کردن (سر) ہے سر بر کردن

برگاہ (بہانوع معنی): ۲۸۴

برطعن ۱۲۱۹

یو من گیسو ۛ گیسو بریدن  
برند: ۴۳۸

پریده ریان: ۳۳۱

بسر ناریانه ۛ بسر تارنه

بسطامی پائیزید: ۱۰۴۳

بط شراب ۛ صراحی

بهدا: ۱۶۲

بفر شد، نه وشد: ۱۴۰۹

بلا: ۲۱۸

بلبل: ۱۴۹

بابل بیر ۛ هزار

بعجب ۛ یو لعجب / یو لمحی

بم و زیر: ۸۲۱

با کام: ۱۸۶

بست لعجب ۛ دختر و ز

بنت ابکرم ۛ دختر و

بند آزاد کرد: ۵۷۸

بغشه: ۱۷۲

بغسه بیر ۛ تاب دادن بغسه

بگل: ۷۷۶

بوانعجب / یو لمحی: ۳۳۹

بود که: ۴۹۵

بود که میر ۛ باشد / باشد که

بوسه پر روح مهتاب زدن: ۱۲۵

بو شیلین = شیلین یو: ۸۱۱

بو که ۛ بود که

بوچی: ۳۴۰

بویرید بسطامی ۛ بسطامی پائیز

بری شیلین - ۛ یوشیلین

«هری کسی میاید»: ۸۰۲

بهار نو بهشکن: ۱۸۷

به آب حراہات پرکشیدن: ۱۰۵۷

به آوار بلند ۛ به پانگ بلند

به یاد رمی ۛ بر بلد رفتن آید بهام،

به پادہ شس: ۲۰۴

به پانگ بلند = اشکدار: ۱۰۷۰

بهتن: ۴۳۱

به ترك گفتن ۛ به ترك گفتن

به خان آمدن: ۱۲۰۲

به جان کوشیدن: ۱۶۵

به خای ۛ بجای

به چہنم کردن ۛ به چہنم کردن

به دست کردن ۛ به دست کردن

به دریا انداختن: ۲۰۰

به دریا انداختن میر ۛ رخت به دریا افکندن

به رام (سار) ۛ هریج

به رام گور: ۸۷۸

به رعم ۛ علی رعم

به رر گرمن ۛ به رر گرمن

به سر نژدہ: ۸۱۵

بهشت ۛ بهشت علی: جب حلا اسای

دارالسلام: روضہ روضوں

بهشت تندر: ۱۰۵۰

بهہ ۛ بهہم

بهمن: ۴۵۵

بهہم = بهہم: ۱۰۵۰

بیا [به معانی معارب]: ۲۴۵

بیا ص ۛ سفید

بیان: ۶۱۱

بی اندام: ۳۷۳

بب الا ح ۛ کلبہ احر

بیست حزن ۛ کنبہ حزاں

بیدار = صلب دلب و بخت ۛ دویت بیدار

بخت

بیرون شد ۹۱۴

سمیحه ۳۳۰ حرقہ

بیضا (بدن) ۱۳۵ / یمن بیضا / سامری

بند ۳۳۰ مصیبت

بیضہ در کلاء شکستہ: ۵۴۴

بند پیراں ۵۱۹

بیش ۳۳۰ / بیش

بر بک ۳۳۰ ہرج سالہاں

بیماری چشم ۳۳۰ چشم بیمار

بہلوی ۱۲۲۹

بیماری صبا ۵۳۵

بہارستان ۳۳۰ ہما: ہرید

بہر خجستہ ۳۳۰ فرحہ: ہی

بہرائہ سر ۱۴۲

ب

بہار ۳۳۰ ساد [= حدادہ]

بہار دریں ۳۳۰ جامہ در بدن: جامہ قبہ کردن

بہار (پارسی): ۱۳۵، ۱۴۱

بہر حافظ ۳۳۰ بہر معانی

بہرائی ۳۳۰ ورع

بہر حر بات ۳۳۰ بہر معانی

بہر ۳۳۰ پارسی

بہر ندی کش ۳۳۰ بہر معانی

بہار ۱۲۵۲

بہر دھان ۴۲۰

بہر ۱۲۲۳

بہر دھان ۳۳۰ می

بہر ۳۳۰ صبی

بہر گلریگ ۷۲۰

بہرہ از ہرہ ہرہ شدن ۲۰۶

بہر گلریگ ۳۳۰ می

بہرہ از کار... ہر ہکندہ: ۹۷۹

بہر معانی ۹۵

بہرہ ہندار ۶۶۱

بہر میخانہ ۳۳۰ بہر معانی

بہرہ غبی ۲۴۲

بہر میکانہ ۳۳۰ بہر معانی

بہر معانی [= احوالہرسی، عبادت، دیجہرئی، ۱۴۵

بہرہ درکش ۳۳۰ درکش

بہرہ صعبہ ۳۳۰ صعبہ

بہرہ ہی [بہار]: ۱۲۱۲

بہرہ: ۱۶۶

بہرہ چشم فردن یا بہار ۹۱۹

بہر ۷۲۶

بہرہ ۳۳۰ ہارو

بہر صبا ۳۳۰ صبا

بہرہ ۳۵۶

بہر / بہرہ: ۳۵۵

بہرہ ۲۷۴

بہرہ ۳۳۰ ار سر بہار رفتن

بہرہ: ۲۷۴

بہرہ سکی ۳۳۰ از سر بہار رفتن

بہرہ: ۳۰۳

ب

بہرہ ۳۳۰ ورع

بہرہ انواع معانی: ۲۶۸

بہرہ ۶۵۷

بہر / تاب بنفشہ ۱۱۲۹

بہرہ در شعر حافظ ۳۳۰ حافظ و ہمچو گری

بہرہ ۱۲۴۵

بہرہ: ترما بہرہ: معیجگان

تاربان: ۱۶	تسلسل میز سے دور
تبارک اللہ: ۲۰۰	تسمیۃ الشیء باسم جنسہ سے یا وہ
تہسم صبح: ۹۵۰	تسمیۃ پسر بہ نام پدر سے منظور
تثقیل: ۱۰۵۸	تشریف: ۳۷۲
تجلی: ۵۹۸	تبع حافظ سے شاعری
تحریر: ۲۲۳	تطاول: ۲۸۹
تخم جم [= سریر صمیان] سے صلیمان (ع)	تعبیہ: ۸۲۴
تخت صلیمان سے صمیان (ح)	تحریر یا تکفیر؟ ۷۷۸
تحت فیروزی: ۱۱۹	تموید: ۴۰۸
تحتہ بند: ۹۷۶	تعاین: ۸۷۳
تدبیر/تقدیر: ۸۳۲	تعبیر کردن [= تغیر دادن] ۷۳۲
تدبیر و تامل: ۸۶۶	تعالاً بہ قرآن سے استعارہ
تہر [حسب شعر، سے شعر تو	تفرقہ و جمع سے جمع و تفرقہ
م ر سے طراز	تدبیر/تدبیر سے تقدیر/تقدیر
تراشیدن سر سے سر تراشیدن: قلندر	تقریر: ۳۸۳
تراندہ چنگ صبح سے چنگ صبح	تقوی سے ذرع
تر دامن: ۱۱۴۲	تکبیر سے چار تکبیر روں
تردستی سے شعبہ	تکرار قافیہ در شعر حافظ: ۸۳۸
ترسیحہ: ۵۷	تکفیر یا تضریر؟ سے تضریر، تکفیر؟
ترك [= کلاہ]: ۵۱۴	تلحوش: ۱۳۰
ترکان پارسی گو: ۱۳۵	تلحوش میر سے می
ترکان سمرقندی: ۱۱۶۳	تلفین: ۶۱۸
ترك سمرقندی، تیمور یا رودکر؟ سے حافظ و	تماشا: ۵۲۸
تیمور	تمرین الثیاب سے جامہ قب کردن
ترك شیرازی: ۱۰۹	تمقا/تمحاضی سے حاجی قوام
تر کردن دماغ سے دماغ ترک کردن	تندستین: ۶۵۶
ترك کفی سے بتوک گفتن	تعم: ۶۲۰
ترباک: ۸۵۰	تنگ شماری دھن معسوق سے جوہر فرد
ترور سے رے	توبہ: ۲۱۴
تسبیح [تندیس و ترمیم]: ۳۸۸	توبہ سکی سے بہار توبہ شکی
تسبیح [رشتہ پردائش]: ۷۵۱	تورائشہ جلال مدین سے جلال الدین تورائشہ
تسلسل [فلسفی]: ۸۷۰	تورج (ہم حرفی) سے واج برائی [= ہم حرفی]

توسنہ: ۷۳۹

نوحؑ نوح ← طوفان نوح

تولیس: ۶۴۵

نودع ← چشم دشت

نوکل: ۸۶۸

نہمن ← رسہ

نہج احسن ← اہمیت تیج

نیور و حافظ ← حافظ و نیور

ث

ثریا ← پروین؛ عقد ثریا

ثلاثہ عسالہ: ۷۷۲

نمرہ بقواد ← میوہ دل

ح

جامنا شدن صغیر ← صغیر

جام اسکندر: ۶۴۱

جام جم: ۵۶۴

جام چہرہ ما ← جام جم

جام (جندہ) ← جندہ جم

جام رن ← رن [= بوسیدن]

جام عدن: ۶۸۸

جام کبیرہ ← جام جم؛ جام اسکندر

جام مريض: ۷۶۹

جامہ بہ منی بحشیدن ← دستار انداختن

جامہ خریدن: ۸۱۲

جامہ قب کردن: ۵۵۹

جامہ کعبین ← کاشدیں جامہ

جان بردن: ۵۳۴

جانب نگاہ داشتن: ۵۲۳

جانہیں: ۳۰۲

جان دادن: ۲۸۳

جان دارو: ۱۵۰

جانی: ۱۰۸۷

حیر ← حافظ و حیر

حیر نیل ← روح امین؛ روح القدس

جرس (بانگہ) ← بانگ جرس

جرعہ افشاندن پر خاک: ۸۹۶

جریدہ: ۳۸۱

جریدہ [= دفتر]: ۱۶۱

جزہ لایسجری ← جوہر فرد

جلال الدین تورانشاہ: ۹۷۹

جلال الدین تورانشاہ بیر ← اصناف ناسی

ممدوحان حافظ

حنوہ ← تجنی

حنوہ فروغیں: ۱۷

حنوہ فروغیں بیر ← ر

جداش: ۵۴۰

جدا، اہی ← جس لہی

جم جم ← جام جم

جم / جمشیدہ شرح غز: ۶۶۵

جم / جمشید بیر ← جام جم؛ سلیمان: ۱۴

جمع و تفرقہ: ۶۵۳

جمعت ← جمع و تفرقہ

جی ← ہری

جباب: ۱۷

جباب تجری تعجب الانہار: ۳۸۱

جباب عدن ← بہشت عدن

جب: ۱۱۳

جب بیر ← بہشت عدن، جنة البوری

دار السلام؛ روضہ رضواں؛ فردوس

جَنۃ المأوی: ۱۵۵

جس خانگی: ۱۲۱۱

جس خانگی نیز ← شراب خانگی، می



حک ← سفید

حبیبہ کش ۱۱۶۱

حو ← بیم جم، جو، دوجو

جوہر روح ۱۱۷۳

جوہر مرد ۲۵۹

جوہری ۹۶۹

جوی موجان ۲۵

جہاب سنہ ← شش ہفت

جہاں میں ← چشم جہاں میں

جہس صغیر ← ضمیر

ج

چار تکبیر زد: ۲۰۹

چاردہ روایت: ۴۴۲

چاٹ دن جامہ / خرقة / دق ← جامہ قبا کردن!

جامہ در بدن

چاٹھ ← زبندان

جامہ زبندان ← زبندان

چاہ طبیعت: ۱۱۴۳

جامہ طبیعت بر ← طبیعت

چتری ← طرہ

چراغ بر کردن ← پر کردن [= روشن کردن]

چراغ جام ← روشنی می

چراغ مصطفوی: ۳۲

چراغ می ← روشنی می

چشم آلودہ نظر: ۸۲۹

چشم بد ← چشم رحم

چشم بدی ← شعبہ

چشم بجمار -

چشم جہاں میں: ۴۲۲

چشم داشی: ۱۰۳۰

چشم رساندن ← چشم رحم

چشم رسیدی: ۲۹۰

چشم رسیدی میر ← چشم رحم

چشم رخم: ۹۶

حسم رحم بر ← وان یکاد+ تعویذ

حسم ردن ← چشم رحم

چشم سوختن: ۱۲۴۴

چشم سیہ: ۳۰۰

حسم سیہ نیز ← خور

چشم سور ← چشم رخم

حسم صر سی ← صر سی

چشم و چراغ: ۱۸۲

چشم کوثر ← کوثر

چفاند: ۸۱۴۰

چگل: ۹۴۵

چلہ سنسن ← رہین

چمان / چمن: ۶۹۹

چنگ [الغنا موسیقی]: ۷۲۷

چنگ صبح: ۳۶۰

چرگن: ۸۶۹

چہارتکبیر ← چار تکبیر زد

چہارچہ روایت ← چارچہ رایب

چہدہ شستن ← آریہین

حین دود ← دود پرچین

چین رلف: ۷۰۰

ح

حاتم طائی: ۱۱۵۱

حاجی قوم: ۱۱۵۱

حاجی قوم: ۹۱۳

حاش قہ: ۹۶۵

حافظ و... [در ابصار عدلاسی مہر سب شہ کہ با

ردگی و الدیسہ حافظ ربط بیشتری دارد]

حافظ و احیدر، ۱۴۸

حافظ و اشعر: نگری ہے شرح بیت ہیرما  
گفت ۵۰ شرح غزل ۶۲ بیت ۴۳ پر چہر  
شرح غزل ۲۲، بیت ۸، رؤیت اسہس: شرح  
غزل ۱۷۶، بیت ۷: کسبہ: شرح غزل ۱۵۸،  
سب ۵

حافظ و امیر تیمور ہے حافظ و تیمور

حافظ و پیر ہے پیر معان

حافظ و تشیع ہے شافعی

حافظ و تکرار قافیہ ہے تکرار قافیہ در شعر  
حافظ

حافظ و تیمور ۱۲ ۳

حافظ و حیر ۲۵۲

حافظ و حکام: ۷۱۲

حافظ و حکام پیر ہے ممدوحان حافظ

حافظ و خوشحوائی ہے خوشحوائی حافظ

حافظ و درد ہے درد / درد / درماں

حافظ و سفر ۹۵۵

حافظ و سفیدہ ٹرائس ہے سفیدہ حافظ

حافظ و سکنہ در شعر ہے سکنہ در شعر حافظ

حافظ و سوگ فرزند ۳۱۴

حافظ و شافعی ہے شافعی

حافظ و سجاد سجاع ہے سجاد سجاع

حافظ و عربیت ہے عربیت [ہر بی دانی]، ۳۳۹

حافظ و عرفان ہے تجلی: عشق: سبک

حافظ و غم پرستی ۶ ۶

حافظ و غرن ہے قرآن: جاردہ روایت

حافظ و مدح / ممدوحان ہے ممدوحان حافظ

حافظ و حکم

حافظ و مرگ اندیسی ہے فنا [مرگ و نیستی]

حافظ و ملائیگری، ۱۹۰

حافظ و موسیقی ہے اسیر شمع: ارغنون: پردہ

چھانہ: چنگ: چنگ صبحی: حجاز ۱

حوشحوائی حافظ دہ: رباب: ربور

رحم: زہرہ: سماع: عراق: عود: قول و غرن:

گوشمال: مطرب: مطرب: مطرب عشق می و

مطرب: فائدہ عشاق: سی

حافظ و ہمچس گری ۲۵۷

حال گردان: شرح غزل ۸۲۹

حجاب [عرفی] ۸۵۶

حجارت ۵۴۶

حد = بہت ۷۷۵

حد شرب خمر ہے تحریر

حدیب بفرقہ ہے ہند و دود مدب

حرج ہے صیر

حر و حر ہے تعویذ

حرہ ستر و عفاف: ۶۷۸

حرم صید: ہے صید حرم

خرمن اہل ہر: ۱۰۶۱

حسن آمیری ہے ہوشیاری [سندھو]

حساب برگزین ۹۵۷

حسبہ ظہ ۳۷۲

حسن الہی ۵۹۶

حسن فر و حسن ۴۱۷

حسین بن منصور ہے ملاح

حضور و غیبت ہے غیبت و حضور

حفظ کردن ہے از پر کردن

حق پہ دست کسی بودی، ۳ ۲

حقہ رقعہ باز ۵۴۴

حققت ۶۸

حکام ہے حافظ و حکام: ممدوحان حافظ

لحکم ہے

حکیم = حصارہ: ۵۶۸

حکیم [طیب / دا / فیلسوف]: ۱۰۶۸

حراباب ببر ہے عیحاتہ: دیرمغان

حراہات معان: ۶

حراہات: ۱۱۵۰

حراسیدن کیا ہے کیا

حرد ہے عقل

حرد: ۱۱۹۰

حرسدی ہے قناعت

حرقہ: ۱۰۶

حرقہ بہ قوال امکنس ہے دستار انداختن

حرقہ در گوری بدہ: ۶۵۲

حرقہ فریدن ہے جامہ پہ کردن

حرقہ سوختن: ۱۸۴

حرمین سوختن: ۴۲۲

حزانہ، حوسہ: ۲۲۸

حرف: ۸۷۲

حسرو بوسیدوں ہے گسری

حسرو بوزیر ہے درویر

حشمت ریز سر: ۱۲۳۴

حسودی ہے رصا

حضر: ۵۳۹

حضر نیز ہے آب حضر

حظ اب ابہام: ۱۰۰۷

«حظہ پر قلم صبح برفت»: ۲۶۲

حظہ بوس: ۱۲۴

حظہ عام: ۸۶

حظہ رنگاری: ۳۵۲

حفس بہت ہے بہت

حسین: ۱۱۲۱

حلاب سے علم نظر

حلاب آمد عادت: ۱۳۲

حلویت ہے حلوئی اریحین: حرلت

حلوئی / حلویت: ۴۱۵

حلاج: ۵۶۹، ۱۰۴

حلاج ہیڑ ہے منصورا شطح

حلقہ بگوش: ۹۲۸

حمایل: ۱۱۰

حمرا اگل... ہے گل حمرا

حوالتکاء: ۱۷، ۱

حور: ۹۲۵

حور بہر ہے چشم صیہ

حورالمیں: ۱۰۰۲

حوسلہ ہے کد حوصہ

حوص / حوصی کوثر ہے کوثر

ح

حانم لامان ہے انگشتی زہار

حانم سلیمس ہے سلیمان (ع)

حارسر ہے مغیلاں

حارقی العادہ ہے کرمت / کرامت

حارمیلان ہے مغلان

حارہ: ۳۷۹

حاری جنت ہے رصواں

حاند در دھان انداختن: ۱۷۳

حانل حدوق: ۱۱۰

حانم امی... ہے می حانم

حانقاء: ۳۰۹

حاش: ۷۴۲

حاشا ہے حظ

حاش: ۷۲

حاشتنی ہے فرختہ ہی

حاشیت رسدیں: ۱۲۹

حراپ: ۱۰۱

حراپ بہار: ۲۵۷

حراہات: ۱۵۱

مُلُود: ۱۱۹۱

خمار بشیند / خمار بشیند. ۱۰۷۱

خمر چوگان ہے چوگان

خیمہ باد ہے میخانہ

خمر بہشت: ۲۲۳

خمر (شرب ..) ہے تعزیر

خمر گداز: ۲۳۷

خندہ جام: ۲۲۳

خندہ شمع: ۶۴۹

خندہ صبح ہے تبسم صبح

خندہ کبد ہے کبک

خندہ می ہے خندہ جام

خیاگری زہرہ ہے ہرہ

خو جہ قوام الدین ہے حاجی قوام قوام لہدیں

(محمد بن علی صاحب عین)

خوارق عادت ہے کرامت

خون یقہ: ۱۱۵

خود پرستی: ۱۱۵۷

خورد را بش: ۳۹۶

خوردن خون ہے خون خوردن

خورشید می ہے روشنی می

خورشید و آرزو ہے آرزو و خورشید

خورشید و نعل ہے لعل پروری خورشید

خوشخوانی حافظ: ۱۱۷

خوشدل / خوشدلی: ۶۷۲

خوش تشستن: ۱۰۰۴

خوشہ یرویں ہے یرویں

خوشی وقت / خوش وقتی: ۳۸۷

خوگر: ۸۷۵

خون پا: ۷۲۰

خون خوردن: ۵۷۴

خون دختر در ہے خون درن دختر در

خون در دل افتادن: ۹۲

خون دراز: ۱۹۶

خون دراز میر ہے دختر در می

خون سادوس ہے سادوش

خون صراحی ہے صراحی

خوبیں (اسک ..) ہے اشک خوبیں

خوی (= غرق): ۱۷۱

خیال: ۲۳۳

خیال بستی: ۶۴۱

خیان بہتن: ۲۰۳

خیال رحس میر ہے سودا بہتن

خیر: ۵۷۸

خیر و سلامت: ۴۲۳

دارا: ۱۳۲

دارالسلام: ۱۴۶

دارالسلام میر ہے بہشت عدن؛ جنة الباقی! جنت!

روحہ رضوان! فردوس

دانی مدبو: ۱۱۲۰

دارپوش سوم ہے دارا

داع ہے اہ الدواء الکی

داع صیوحی: ۱۰۱۹

داع کشیدن: ۱۰۱۹

دع لالہ ہے لالہ

دامن افشاندن: ۱۱۱۲

دامن جاکہ کردن ہے جامہ دریدن جامہ ب کردن

دانستن (= تراستن): ۲۹۰

دانس در.. ہے در.. دانس

دار: ۶۱۰

دار: ۲۲۲

دایہ ہے دف

دایہ میب: ۱۲۵۴

دختر در: ۳۴۶

دخترِ روبرو ہے جونِ برای! می	دریا/طوفان: ۱۲۰۵
درآمدن! = بہ دروں شدن = آن در در آمدن	دریای حصر ملک: ۱۶۲
درازدستی ہے دستِ دراز	در بدنِ جناحہ / غرقہ / پیرِ ہر ہے جامعہ دویں!
دیوانسمن ۲۸۸	جسمہ قبا کرد
در حق ہے بجای	دستار انداختی: ۵۸۶
درحبِ اوغوں = ارغوان	دستارِ مرلوی: ۱۲۳۶
درختِ سدرہ ہے سدرہ/سدرہ شیب	دستِ پراورین بہ دعا ہے دعا
درختِ صوبہ ہے صوبہِ حرام	دستِ بردن: ۵۳۱، ۱۲۲۸
درحبِ طوبی ہے طوبی	دستِ بد دستِ بردن: ۲۲۰
درد-۶۹۷	دستِ دراز: ۵۴۷
در... داسنی ۲۸۹	دستکش: ۲۸۲
دردِ برجیدہ: ۱۰۰۶	دشنامِ دوستی: ۶۶۸
درد / درمن: ۲۶۹	دعا + ۵
دردِ دین: ۱۲۲۶	دعا ۷۳۶
دردِ سر ۴۹۶	دعا: ۶۱۷
دردِ کردنِ سخن ۷۰۴	دفترِ علمِ مدرسہ: ۷۰۵
دردِ کشاں: ۱۵۰	دفترِ اشعار: ۲۷۵
درد و گریہ: ۵۸۶	دفترِ اشعارِ کتب خانہ: ۵۸۶
درس ہے درسِ سحرِ علم: مدرسہ	دفترِ ہی مہی: ۱۱۹۹
درسِ سحر ۱۰۳۳	«دفع و با کند»: ۶۸۷
در سرِ شرابِ دشتی: ۲۵۹	دقیقہ ۵: ۱۱۱، ۲۴۲
در شدنِ قطرہٗ یاران ہے گوہرِ شدنِ قطرہ	دل ہے جامِ جم
در ہزارِ کردن ہے فرازِ کردن	دل (افتادہ): ۱۲۲۱
در خاتل ہے کہ در فاس	دلِ امروز: ۳۵۴
در کشیدن: ۹۶	دل بہ کردن: ۸۲۹
در گریہ: ۵۸۶	دلِ پرہاستن: ۱۹۴
درمان / درمانی: ۲۱۱	دلخوئی ہے خوشدل / خوشدلی
درمن و بود ہے «درد / درمن: درد	دلسمہ / دلسمہ: ۵۲۳
درویش ۱۶۴	دلق: ۵۹۴
دری: ۶۵۹	دس پیر ہے حرقہ
دریا ند حق، بہ ہے بہ دریا انداختن	دلی «دوق نام ہے از روی پوشان
دویاب / دویاب: ۷۱۰	دلقِ ملمع / دلقِ مرفع ہے دس

دلساز: ۵۱۱	«دیر مسلمان نشود» — «مسلمان بشود»
دل و رعب: ۱۹۰	دیر و سلیمان — سلیمان (ع)
دماع و گردن: ۱۱۰۲	
دم ردن: ۲۲۱	د
دم صبح: ۷۴۹	در (عام) — است
دمیدن قصوں — افسون دھیدن	دره و خورشید: ۱-۸۳
دیبا (رعب) — رعب ووب	دگر — دعا
دیوچر — نیم جو، جو دیوچر	د: بقرس — اکندر
دود / دوده: ۱۹۳۲	
دور او تو (با ابهام) ۱۲۵۲	
دور از روح تو — دور از تو	روح / روح: ۳۵۴
دور [فلسفی]: ۸۷۰	راوی: ۶۶۸
دور میر — تسلسل	راوی میر — مرئی، می
دور میری: ۷۶۶	راه — طریقت
دو-تکام: ۹۱۲	راه (موسیقی): ۵۴۶
دوسری — عشق	راه مجاز — مجاز
دولت ۲۹۵	راه ردن — راه ردن
دولت بیدار — دولت	راه عراق — عراق
دولتخواہ / دولتخواہی — دولت	راه نشین: ۶۷۸
دھان [مبالغہ دو کوچک سحاری دھان معسوق] —	راہی بہ دھان: ۹۷۱
جوہر فرد	ری: ۱۲۱۹
دھ (راہی بہ) — راہی بہ دھ	رائی گردن: ۶۹۲
دھ رہی — سوسن	ریا پ: ۲۳۶
دھن (پیر) — پیر دھن	ریا ط دو دھ: ۲۱۷
دیدن جداوند — رؤیت الہی	رہت بہ دری اکندر: ۸۸۳
دینہ سوختن — بھسم سوختن	رحمت بہ دریا فکدن میر — بہ دریا انداختن
دیر خرب آباد: ۹۲۴	رہ (دھیر...) — دھیر رر
دیر حر مباد میر — حراپ آباد	رستم: ۱۲۰۳
دیر ریند سور: ۳۳۰	رہ سپند: ۸۶۱
دیر شنی جھتی: ۸۹۹	رہ: ۸۵۴
دیر معدن: ۱۰۵	رہ صوان: ۲۹۴
دیو — اهرمن	رہو (روصہ) — روصہ رھوان

روصہ دھواں بیزے دھواں! جنت! جنت! اباوی!	۲۲۵ رطل
بہشت عبد! فردوس د! اسلام!	رطل درے رطل = موسیدن
روصہ کرم سے گنساں ارم	غم سے غلی غم
روصہ لہی، ۱۱۵:۳۰۲	رخص صمیر سے صمیر
روی وریا: ۱۹۵	رقیب: ۲۲۵
روی وریا بر سے ریا	رکباد سے آب رکباد
رہ رس: ۶۶	رمانی (بھل / یاغوب) سے لعل رمانی: یاغوت
رہر اپ ابھا: ۱۶	رمانی
رہگر سے ار رہگر	مصن سے رورہ
رہسین، راہسین	رندان صیوچی رہگی: ۷۳۳
رہسوی کرد: ۵۸	رند / رسی: ۴۰۳
ریا: ۸۱۸	رہسور: ۳۲۰
ریا بیر سے روی وریا	روقی: ۲۳۷
	روی ریرجد: ۶۶۶
	روپ (احادہ) سے چہ روایت
ریا سے دو	روح / رح سے راح / روح
رال و داستان: ۴۳۰	روح صین: ۱۰۲۴
ران می یا آن می: ۱۱۵۱	روح نہیں میر سے روح القدس
راہد: ۳۶۵	روحانیان: ۱۱۰۲
راہد میر سے راہد	روح القدس: ۵۷۲
راہد یا صافط حلوٹ نشیں: ۶۴۷	روح القدس میر سے روح امین
ریاں تری سے تری	رود سے رود
ریاں دھدہ: ۳۳۱	رودکی سے حافظ و تیمور
ریرجد سے روقی ریرجد	رورنامہ: ۱۱۳۴
ریور: ۸۶۲	رور واقعہ: ۸۹۸
رجاجی: ۲۴۲	رورہ: ۵۳۷
رجل: ۲۸۲	روری بہادہ: ۱۲۲۰
ریں سے رہ رس	روری / یکسر: ۱۰۵۴
ردن [= پوشیں]: ۶۰۹	روشنی می: ۱۳۲
روصہ سے حاجی قوم	روصہ ارم سے باغ ارم
زرق: ۲۴۸	روصہ دار السلام سے دار السلام
زرق بیزے ریا: روی وریا سالوس	روصہ دھواں: ۱۶۶

مذہبِ رومی سے رومن = نوشیمن

مذہبِ مسلمان: ۱۲۵۲

مذہب: ۱۵۸

مذہبِ پیر سے معیشتگان: می

مذہبِ کوثر سے کوثر

مذہب: ۹۹

مذہب: ۱۰۲

مذہبِ پیر سے رومِ روم

مذہبِ ی سے موسیٰ (ع)

مذہب سے تفسیر (مشتقِ پیر)

مذہب (مشتقِ پیر) سے پیر

مذہبِ سیارہ سے مذہبِ احقر

مذہب سے مذہبِ پیر

مذہب: ۳۳۰

مذہبِ سنگ سے سنگ و سیر

مذہب سے شکر

مذہبِ سوختن سے جسمِ جم

مذہبِ پرشده: ۲۷۳

مذہبِ سنگ سے مذہبِ احقر

مذہب / مذہب: ۷۷۰

مذہب: ۹۵

مذہبِ پیر سے ہاروتِ پہلی

مذہبِ سجدہ: ۳۹۸

مذہبِ کفنِ دہری سے دہری

مذہب / مذہبِ شمس: ۱۴۹

مذہب: ۱۶۷

مذہبِ ترکیب: ۱۷۶

مذہبِ احقر / مذہبِ ی: ۱۰۵۲

مذہبِ مقال سے ذہبِ معانی: صبحہ

مذہبِ کردی: ۹۸۲

مذہبِ پیری سے پیرانہ

مذہبِ تاریانہ سے مذہبِ نازیہ

مذہب: ۹۷۷

مذہبِ کفن سے مذہبِ کفن

مذہبِ دوتا: ۲۶۲

مذہبِ سبیل سے سبیل

مذہب (مشتق) سے مذہبِ رلف

مذہب و دل سے دل و رلف

مذہب و کفر سے کفرِ رلف

مذہب: ۱۱۶

مذہبِ پیر سے موسیٰ (ع)

مذہب: ۷۲۲

مذہب: ۲۸۹

مذہب سے موسیٰ

مذہب: ۱۰۸

مذہبِ سکندر: ۱۰۱۳

مذہب: ۱۶۱

مذہبِ پیر سے انگشتی رہبر

مذہب: ۱۰۱۹

مذہب: ۹۷

مذہبِ پیر سے راہد

مذہبِ رہا: ۷۸۷

مذہبِ رہا پیر سے رہا: راہد: زرق: سالوس

مذہب: ۱۲۴ ۲۸۳

مذہب: ایرا

مذہبِ ویم سے ویم و ریر

مذہبِ مرق سے مرق

مذہب سے رہبر

مذہب

مذہبِ لطف: ۳۹۶

مذہب / مذہب: ۳۰۰

مذہب: ۵۲۵

مذہبِ یونانی: ۱۰۶۵



سنگین ازل ۱۲۳	سر ترا میمند ۶۵۸
سنگین غیاث الدین: ۷۷۷	سر تراشیدن میر ۷۷۷
سنگی ۸۸۳	سر چیری دشتن: ۳۹۶
سلیم ۷۴۰	سرج گل ۷۴۰
سلیماں (ع): ۳۲۱	سر حودہ گرفتیں ۷۳۳
سلیماں (سر ع.) ۷۴۰	سر دوز ۱۲
سلیماں (سک.) ۷۴۰	سر سپہ: ۸۴۹
سماط ۸۷۷	سر کتاب یا کردن ۷۴۰
سماع ۵۵۷	سر گرفتیں شمع ۷۴۰
سمرقند ۷۷۹	سر ۷۴۰
سمرقند و بخارا: ۱۱۱	سر و خشم: ۳۹۶
سمعان (سیح.) ۷۴۰	سرود زمرہ ۷۴۰
سین: ۱۷۲	سرو روان: ۳۸۱
سند ۴۲۵	سروش: ۲۴۸
سحوم ۱۴۱۸	سروش یز ۷۴۰
سنبیل ۳۹۹	سریر سیمان ۷۴۰
سنگ و سہو: ۳۳۱	سفر کرد: ۲۲۷
سوخن چشم ۷۴۰	سفر و غربت حافظ ۷۴۰
سوخن خرقہ ۷۴۰	سفید حافظ: ۱۰۱۰
سوخن حرم ۷۴۰	سقب بلند: ۳۷۱
سودا یختن ۱۱۲۶	سکته در شعر حافظ: ۱۵۶
سود یختن: ۷۴۰	سکر و صحو ۷۴۰
سوس: ۶۲۲	سکندر ۷۴۰
سوگواراند / پیروز اند: ۷۱۳	سکندر (آئینہ) ۷۴۰
سیاراب سج ۷۴۰	سکندر (جام) ۷۴۰
سیاسک: ۱۱۱۹	سکندر (رندان) ۷۴۰
سیاوش: ۴۷۸	سنگین ازل ۹۲۳
سیاہ (زلف و علام سیاہ): ۷۰	سنگین فیر ۷۴۰
سیاہ دلی: ۹۵۱	سنگین ۷۴۰
سیاہکار / سیاہکاری: ۷۱۴	سنگین توکل! سیاہ! خرقہ! مفاہات
سیاہ صا / سیاہ صا: ۷۷۲	طریقت، خرقہ، خانہ، پیر، حافظ و عرفان
سیب ریحان ۷۴۰	سنگین بواہر رس ۷۴۰

سیرخ ہے علقہ

سہ حسہوں ہے چشم سیاہ

سہ کسبہ ۵۲

شد ارکہ ۸۸۸

شداد، ۶۰ ۱

شد / شد ۸۷۱

شیر [مسایہ شر و عدل الہی] ۴۶۲

شراب ہے می

شراب خام ہے می حام

شرپ خانگی، ۸۸۸

شرپ خانگی ہو ہے چسپ خانگی میرا می

شرپ کور ہے کور

شرپ مسیتہ، ۱۵۵

شرار / شررہ ۲۴

شرپ خیر ہے خیر

شرپ ہدام: ۱۶۰

شرطہ داد... ہے ہاد شرطہ

شتر یہ ہادہ ہے یہ ہادہ شمس

شش جہت ۴۲۳

سطح ۱۲۸

سطح پر ہے اب الحی طاعت، علاج؛ بطناسی

شطریج (تصیح یہ صفلاحاب، ۲۷

شطریج عائبہ ہے عائبانہ باحسن

شعبہ، ۲۴

شہر بر ۶۲۵

سہ بن ہے لالہ

شکار در حرم ہے صید حرم

شکاری: ۸۱۳

شکر ۹۳۷

شکر ایزد / شکر انرا: ۶۸۲

شکر حواب صبحم، ۱۱۸۷

شکر در معجز انداختن، ۱۵۱

شکس قلب ہے قفل شکس

شکیانی ہے صبر

شمال ہے ہاد شمال

س

شاد نیات، ۲۶۷

شادی خوردن، ۵۷

شادی خوردن ہو ہے می

شادی روی کسی خوردن ہے شادی خوردن

شافعی: ۹۰۳

شاهگیری حافظ ہے شافعی

شام غر بیان ہے ہاد شام

شاہ ابواسحاق ہے شاہ شیع ابواسحاق

شاہوار ہے مار

شاہ ترکان، ۴۷۸

شاہ ترکان ہو - شاہ شجاع

شاہد ۱۶۲

شاہرج زند، ۵۵۴

شاہوار ہے شہسوار

شاہ شجاع ۸۸۶

شاہ شجاع ہو ہے ابواسحاق شاہ ترکان

شاہ شیع ابواسحاق، ۷۵۴

شاہ [عرقی] ۱۱۴۶

شاہ منصور ۱۰۷۷

شاہ محبی ۱۸۸

شیر وادی ایس ہے موسیٰ (ع

شب ہر آب ہے ہر آب

شب رب: ۸۴۱

شب قدر: ۶۲۰

شیگیر / شیگیری ۲۲۲

شجاع نظری ہے شاہ شجاع

شعبہ ۳۳

۱۳۰۲

شعاب ۹۰۱

شمع چگل ۛ چگل

شمع (خندہ، ۱) ۛ خندہ شمع

شمع سرگرمہ ۴۱۶

سنا ۛ اشہ

سیدن او ۛ پوشیدن

سنہ ۛ شاہ [= خداوند]

سہب ۛ بار

شہر شوب ۱۱۵

شہسوار ۲۲۰

شہسوار بر ۛ شاہ سپاہ

شیخ ، سایح ۛ راہد

شیخ ابو سحاق ۛ شاہ شیخ ابو سحاق

شیخ جام ۱۲۷

شیخ صعد ۳۸۵

شد ۶۱۲

شیراز ۲۶

شیر بر ۛ منک سیمان حافط و سر

شیرازی (برک، ۱۰۰۰) ۛ برک شیرازی

شمیرین ۳۱۴

سبشہ باری ۛ حقہ / حقہ باز

سیطان ۛ هرمس

ص

صاحب دیران ۲۷۲

صاحب عیار محمد بن علی ۛ قواء لہدن

(محمد بن علی صاحب عیار) اصاف ثانی

ص ۱۸

صبا (بیماری، ۱) ۛ بیماری صبا

صبح (دم، ۱) ۛ دم صبح

صبح (خندہ، ۱) ۛ تبسم صبح

صبر ۶۷۳

صبح / صبحی ۱۳۰

صبح (جنگ، ۱) ۛ جنگ صبح

صبری ۛ صبر

صحر و سکر ۛ مستوری و مسی

صدرا ۵۸۰

صدق ۲۳۰

صراہی ۲۷۱

صراط ۲۸۰

صرفہ بردن ۱۶۳

صلا ۲۱۲

صلا الاسعدہ ۛ اسغارہ

صلاہ انتہ ۛ چارہ کیپو ردن

صلاح ۱۵

صالح شیخ ۛ شیخ صعد

صفت کردن ۵۴۲۰

صوہر ۱۶۱

صورت بستن ۲۲۰

صوفی ۱۲۸

صوفی رش / صوفی کش ۱۱۰۵

صولحن ۛ چوگون

صوم ۛ زورہ

صومعہ ۱۰۱

صومہ بر ۛ خائفہ

صہب ۷۳۸

صیام ۛ روز

صید حرم ۲۹۲

ص

صدا ۶۳۲

الصمان علی ۱۱۵۶

صمیر چاہہ جاشدن یہ برش صمیر ۱۶۷

ط

طرح تاش: ۱۰

طرم فیروزہ: ۲۱

طالع: ۷۹۶

طالع: ۹۲۷

طامات: ۱۰۴۲

طامات میرے شطیح: ۱۱ بحق

طبع (عروس، ۱) — عروس طبع

طبل زیر کلیم: ۸ ۱۲

طبع: ۵۷۵

طبع میرے چاہے طبع

طرار: ۹۷۷

طرب نامہ: ۶-۶

طرب (پریستی): ۲۱۹

طرہ: ۷۰

طرہ دستار مولوی: ۱۲۳۱

طربقت: ۸۶۷

طربقت (مضامین...) — توبہ: ورع! رخصت! نعر!

طرب: توکل صا

طفر: ۱۱۲۵

«طفل، یکشبه...»: ۲۷۶

طویل: ۱۱۶۶

طبع — مغیلاں

طسمات: ۲۹۳

طبع جام: ۲۸۶

طبعاً (بہ)، — حاجی قوم

طباہی — طبی

طبی: ۳۶۱

طوبی: ۳۱۹

طوطی: ۱۲۱

طوطی پس، ابہ: ۱ ۷۲

طوقان نوح — نوح (ع)

۱۳۰۴

طوق: ۹۸۸

ظ

ظلمات: ۲۶۴

ح

حرف — صوفی

حرف — عشق

حرف: ۲۸۲

حرف پیر: ۶۲۰

حالم در — الس

حالم قدس — قدس

حرف لہری میں عیدانصوب — انولہب

حرف رعد: ۱ ۷۱

حرف: ۱۰۸۴

حرف — بقلہ آزاد کرد

«عبداللہی»: ۴۶۲

حرف — بہشت عدن

حرف: ۱۱۳۱

حرف پادشہ: ۶۸۰

حرف ۶ بہام: ۵۴۵

حرف دانی حافظ — حافظ و عربیت

حرف: ۲۵

حرف حافظ — حافظ و عرفان

حرف — ہری

حرف چین: ۱۰۰۱

حرف طبع: ۱۶۲

حرف صید حرم — صید خرم

حرف: ۲۹۳

حرف پیر — از بعین

حرف مصر — ہوس (ع)

حرف — پردہ؛ نالہ عشاق

عشق ۱۱۶۷

عشق پر - بے محبت

عشق و عمل ۷۵۷

عشق و عقل پر - عقل

عشوة حریدن: ۹۴۳

عصوة اذان ۴۱۶

عصای موسی - موسی ا.ع.

عطوف د من ۷

عظیم ربیم: ۱۲۷

عدالہ ۹۵

عد قہ - عدكاه

عهد ثریا: ۱۱۷

عهد ۶۸۹

عقل پر - علم: مدرسہ

عقل و عشق - عشق و عقل

عقیق ۱۱۹۷

علم ۹۹۱

علم پر - مدرسہ: عقل

علم نظر ۷۳۹

علم یقین ۱۲۰۶

علی رغم: ۹۶۶

علم موسیقی: ۷۴

علم ناصی: ۱۹۷

عنایت ۷۱۶

عنبر سارا ۱۵۰

عنسی پردہ: ۳۴۳

عنسیب - بلبل: هزار

عنہ ۱۶

عود [سدر]: ۷۲۸

عود [سوحسی]: ۱۱۴

عهد رل - الست

عهد الست - الست

عهد و رو ۲۵۵

عشار / عشاری: ۳۵۰

عید رمضان - روزہ

عید صیام - روزہ

عیسیٰ: ع: ۳۴۶

عیش ۱۳

عیش مہتا - مہتا

ع

غالیہ ۲۴۶

غائبہ باخس: ۵۳۱

عین ۱۰۸۰

عین صبر - عین

عزیمہ: حافظ - حافظ و شعر

غرہ شمس: ۵۶۷

عزالہ ۱۱۹۸

غرلہی پہلوی: پہلوی

غسانہ ثلاثہ - ثلاثہ غسانہ

عش / بیفش: ۶۰۸

غصہ: ۸۰۱

غصہ / غصہ - قصہ / غصہ

غفلت ۷۹۶

علام - بیدار: بیدار آزاد کردن: سپاہ

غلام حبیب ۲۴۷

عنط [بردن یا کردن]: ۳۶۲

غسان: ۱۰۵۷

غم پرستی حافظ - حافظ و غم پرستی

غمزدانی: ۷۸۰

غنچہ و نسیم ۹۳۳

غرغلا: ۲۰۱

غیاب: غیاب - غیاب

غیبت و حضور ۹۹

عبرت: ۵۶۱-۵۶

عیور ۷۲۱

فرہاد ۳۵

فرہاد داشت ۹۶

فسوس ہے فسوس

فسون ہمیں ہے الفسون ہمیں

فضول / فصولی: ۶۹۳

فقر ۲۶۲

فہم ہے راہ

فلانی: ۵۱۱

فنا [عرفانی]: ۹۷۲

فنا = مرگ و نیستی ۲۸۱

فہلری ہے بھلوی

فیج ہے بیک

فیروزہ ایوان: ۱۱۱۱

فیروزہ یواسحاقی: ۷۵۱

فیروزہ یواسحاقی نیز ہے شاہ شیخ ابواسحق

فیروزہ (طایر...) ہے طایر فیروزہ

فیض ۵۷۱

فیض اقدس ہے تجلی

فیض مقدس ہے تجلی

قی

قارون: ۱۳۲

قاری / قمری ہے چادرہ رواب

قاصد ہے پیک: برید

قاصی ہے راہ

قاف نا قاف ہے از قاف نا قاف

قافۃ آغازیں ہے واضح ارائی

قافیہ مکرر در شعر حافظ ہے تکرار قافیہ در شعر

حافظ

قلو بنی ہے الصن

قوس: ۶۳۶

قباد / کیفیاد: ۶۵۵

فاتحہ صبح: ۶۱۸

فارس ہے ملک سلیمان: شیراز

فارسی ہے دری

فال: ۲۳۲

فال یا مصحف ہے اسحارہ

فترك ۷۰۹

فتنہ آخر زمان: ۲۲۳

فوج ۱۰۵۶

فوی: ۱۰۲۷

فرار و شماسی [ = نارائیکو لوزی ] ہے کرامات

فرار / فرور ہے افروز / اقرار

فرار کردن: ۸۲۲

فرار / فراغت: ۵۱۷

فرغہ بی: ۹۹۲

فردا [ = آخرت / عیامت ]: ۵۴۸

فردوس ۱۲۳۶

فردوس بر ہے جب

فردتد حافظ ہے حافظ و سوگ فرود

فرصہ: ۳۸۲

فرخ گزیدن: ۱۹۶

فرغہ ناجیہ ہے ہفتاد و دومت

فرمودن [ بہ انواع معانی ]: ۶۲۵

فروختن [ بمعنای بدوچ کشیدن ] ہے خمس

فروختن

فردغ جام ہے روشنی می

فرور / فراز ہے افروز / اقرار

فروح ہے بجلی

فردکش کردن ۵۱۹

قبائکرمیں حمامہ ہے جامعہ قبا کردن

قبس ہے مومنی (ع) ۱۶

قبول خاطر، ۲۵۵

قحط، ۳۰۰

قح و قلال ہے ہلال و قندج

قندر / قندر: ۱۲۲

قندر شب، اے شب قندر

قندر / قصہ: ۵۵۶

قدسیان، ۷۲۵

قدم عشق، ۱۶۹

قدم عشق بیز ہے عشق

قراں، ۱۵۷

قراں شناسی حافظ ہے چاردرہ روایت

قراں / قراءت ہے چاردرہ روایت

قربان و کیش، ۱۷۲

قرۃ العین: ۵۵۲

قصد جان، ۱۶۵

قصر مردوس ہے فردوس

قصہ / قصہ: ۶۳۸

قصہ یا وصلہ: ۸۲۱

قصا / قدر ہے قدر / قصا

قضا کردن، ۲۰۳

قطرہ / گوہر ہے گوہر شدن قطرہ

قلاب: ۲۷۸

قلب [یا ابہام]: ۲۹۴، ۲۹۳

قلب شکستن [یا ابہام]: ۸۱، ۱

قلب شناسی، ۷۶۳

قیم صبح، ۴۶۲

قنبر، ۲۸۲

قندر بیز ہے سر تراشیدن: حافظ و ملا متیگری

قمری، ۱۱۵۲

قنات رکناد ہے آب رکناد

قناعت، ۲۹۰

قوام، ندیں حسن قناعتی ہے حاجی قوام

قوام الدین (محمد بن علی صاحب عیار): ۴۹۱

قوام ندیں (محمد بن علی صاحب عیار) نیر ہے

أصف لابی

قول و قول، ۸۷۳

قہقہہ کبک ہے کبک

قبس بن قنوج ہے منجور

قبصر، ۱۱۵۰

ق

کبیں ہے کبویں / کابیں

کار ز، رفتن: ۷۷۵

کار افتادہ، ۲۸۹

کار خیزہ: ۳۳۰

کار دانی / کاروائی، ۱۲۱۶

کار گاہ، ۱۲۲

کاروان رن، ۶۱۱

کاسہ گرفتہ، ۹۲۵

کاسہ گرفتہ بیز ہے می

کاعدیں جامہ، ۵۷۹

کاووس، ۲۵۶

کاوین / کابین، ۴۹

کبک، ۵۴۸

کبر دجاستہ ہے ازرق پوشش

کج بھان کلاہ ہے کلاہ کج بھان

کحل، ۱۰۷

کراکردن، ۱۲۲۵

کرامت، ۵۱۲

کردن [= ساحس]: ۵۶۸

کرشمہ، ۱۰۸

کسب، ۸، ۹

کوکبہ ۱۱۵	کلبہ میرے حافظ و اشعار نگری
کوی سے بولی	کُستی سے زُبار
کوی سار ۱۰ یرمعن خراب ۱۰ خراب معان	کسری ۲۷۴
محبہ	کسمہ ۱۱۴۰
کہ کہ ۳۹۶	کش ۵۲۷
کئی [= داغ] ہے آخر الدوہ الکی	کسی از باب ہنرمی سکند (آسمان ۱۰) ہے حرم
کئی [= کتابیں] ۴۵۶	اہل ہر
کحسرو ۱۱۲۲	کشنی بادہ ۸۳۵
کیش و مریاں ہے مریاں و کیش	کستی بادہ میرے صراحتی صی
ککاووس سے کاووس	کشنی شکستگان ۱۲۶
کہنہاد ہے قہاد / کیہاد	کشتی ہلال ۱۶۳
کیہا ۱۳۱	کشت کشاں ۲۷۶
کیہیای سعادت ۱۲۴۹	کف و کرامت ہے کرامت
کیو ۱۰ ہے رحل	کشعیر ۱۱۶۲
گی	کسیدن [= پوشیدن] ۱۰۶۲
گدش احمر ۶۳۸	کمر رٹمہ ۷۶۲
گراں [= گراموں] ۸۵۸	کلالہ ۷۱۹
گراموں / گراہجانی ۱۹۶	کلاء انداحتی از نشاط ۴۹۴
گر بہ دھم ۵۴۹	کلاہداری ۶۵۶
گرہ بہ یاد رہ ۴۳۰	کلاہ کچ بہادن ۲۵۶
گرہگیر ۱۲۲	کلبہ اخزان ۸۲۷
گس سے کش	کُتب ۲۲۰
گمشاد ۲۱۵	کنت حال انگیز ۶۲۸
گل ۱۰ گل و سرس میر ۱۰ گنہ ظہیر	کم ازاری ۳۵۲
بہشہ سوس لالہ برگس سرن	کناجہ ہے رباب
گلاب در قنح رہین ۱۰۵۱	کمان کشیدن ہر کسی ۱۱۸
گلاب در قنح رہین میرے می و مشک	کم حوصہ ۱۰۶۵
گلابی شیر ہی ۸۵۳	کشت ۳۶۳
گیابگ ۱۲۴۸	کعل ۸۲۷
گل حمرا ۲۱۳	کوہ سہاں ہے آسین کوہ
گلریگ (میر ۱۰) ہے پیر گلریگ	کرثر ۳۴۶
	کوی / کو ۱۰ ہے عوعا



گلستان ارم: ۳۶۹	گل [بہ انواع معنی]: ۲۸۷
گلستان رم میرے باغ ارم: روضۃ ارم	گل پروری جو رشید: ۶۴۲
گل سرخ — گل و سرسبز	گل رنای: ۷۱
گنگشت: ۱۱۵	گل سیراب: ۲۹۹
گلں رضوان — روضۃ رضوان: جت	گل شدن سگ: ۷۷۹
گل صدرگ — گل و سرسبز	گل و آفتاب — گل پروری خورشید
گل عبیری — گل و سرسبز	لغاء اللہ — رؤیت الہی
گل مکیں — گل و سرسبز	لہ در قیل: ۹۰۲
گل و سرسبز ۳۵	لوی ۱۵
گند مینا — دایرۃ مینا	لیلۃ البراءۃ — یرب
گنج دو اسمین: ۱۰۷۶	لیلۃ الضحیٰ — برای
گنج روان: ۱۳۱	شد لغو — شب قدر
گنج قادریں — قادریں	لیلی ۵۳
گنج روپرانہ: ۲۸۵	م
گورا — ہنس: مہنا	محراب: ۸۱
گور یا اہم: ۸۷۸	مدرس گنج مریح
گوش داشتن: ۱۲۱۲	ماریب — عاروت بایلی
گوش د / گوش گل ۵۱۹	ماہ ۵ ماہی — از ماہ قاصدی
گوش کشیدن: ۲۰۱	ماہ رمضان / ماہ صیام — روزہ
گوہر شدن قطره: ۶۵۱	ماہ کنعانی — یوسف (ع)
گوہر معرفت آموز / اندوز: ۱۰۲۸	مبارک لہین — امیر مبارک الدین
گوہری — جوہری	مبارک بی — فرحندہ بی
گیسو پرین: ۷۳۵	مجمع پریشانی: ۱۳۱۳
ل	مجنون: ۳۱۶
لاجرم ۳۲۴	محال اندیش: ۸۹۳
لاشی (= لاسی) ۱۱۵۴	محببت: ۱۶۹
لابہ: ۳۳۳	محبب میر — عشق
لب حوض — کوثر	محبوب — عشق
لطف از / لطف الہی — سابقۃ لطف ازل	معتالہ: ۷۷۷
لبھی! عذاب	محسب: ۲۲۸
لصف نمودن: ۶۲۹	محراب ابرو — ابرو و محراب

محصّل: ۱۳۶	مراشد: - ہے مرید
محبّ آباد: ۲۵	مُزجہ: ۱۴
مدام: - شرب مدام	مدام: - ہای حافظ - حافظ و شعر
مدح گوئی حافظ - ممدوحان حافظ: حافظ و حکام	مستوری و مستی: ۷۶
مدرسہ: ۲۷۵	مصطلح: ۶۳۶
مدرسہ میر - علم: درس: عقل	«مسلمان شود»: ۷۸۲
مدریسہ سرانسی حافظ - حافظ و حکام:	مستند: جم: ۴۰
ممدوحان حافظ	مسیحی: ۱۲۴
مرئی - رے	مسیحی: مر - عیسیٰ (ع)
مرتیسرانی حافظ - حافظ و سوگ فرزند	مسیح: - عیسیٰ (ع)
سردمدان: ۲۷۹	مشم: ۲۰۲
مردم دیدہ روشناسی: ۱۳۴۷	مشرق پالہ - اقباب می و مشرق پالہ
مردم کیاہ - مہر کیاہ	مشک - نافہ / نافہ کشانی
مرشد حافظ - پیرمدان	مشک و می: - می و مشک
مرضیع (اجام: -) - جام مرضیع	مصرع: ۱۱۸۸
مرغان قاف - مصرع	مصطفیٰ: ۳۴۶۰
مرع چس - بلبل	مصطفوی: - چراغ مصطفوی
مرع خوشخوان - بلبل	مُصلاً: ۱۱۵
مرع سحر - بلبل	مصنعت دیدہ: ۶۸۵
مرغ سبطان: ۱۳۰	مصراب: ۹۳۵
مرغ صبح: ۶۵۲	مطرب: ۵۴۵
مرغ صبح میر - بلبل	مطرب عشق: ۵۰۲
مرغ صراحی - صراحی	مطران صوحی - چنگ صوح
مرگ اندیشی حافظ - فتا - مرگ و نیستی:	مطرب و می - می و مطرب
مُروقی: ۱۰۶۸	مظہریان - آل مظفر
مروں نیز - یاقی: می	مظاہر حیرت - یاروش - یاروش
مزیح: ۸۷۳	معاصر: ۷۴۲
مزید: ۳۸۵	«معانی»: ۶۱۱
مزید خرقہ / مزید خرقہ: ۱۰۷۲	معجز عیسوی - عیسیٰ (ع)
مزد - مرید	معرفہ: ۷۰۸
مزہر - راور	معسوی - عشق
	مندان (میر -) - پیر معان

مدن (دیر) کے دیرمدن

مدن / معادہ (می) ۱۰۰ ہے می مدن

مہیجہ / مہیجگان ۱۵۰

مہیجہ / مہیجگان سر ہے مانی

مہر ۱۰۶۹

مہیلاں ۳۴

مدنہ ہے ۵۵

مدنول ۱۷۲

مدنی ہے رمد

مہر باقوب ۲۳۸

مدنہ صا ہے رضا

مدنہ سلو (مدنات طریقت

مدنات طریقت ہے نوبہ، ورع، رمد، فقر، صبر!

نوکل، رضا، فا

مدنات طریقت نیر ہے طریقت

مدنات معنوی ۱۲۲۹

مہر / قاری ہے چارہ روایہ

مہر بقوب والا حوال ہے حال نگرد

مہر ہری ۹/۲۴۳ ہری ۹/۲۴۳

مہر ۲۲

مل ۱۲۹

مل نیر ہے می

ملا متنگری حافظ سے حافظ و ملا متنگری

فلک ۶۹۶

مدنہ حاج ہے راہد

مدنہ ملیکان ۶۳۷

مدنہ ملیکان میر ہے شیراز

مدنکوب ۶۹۶

مدنوحان حافظ ہے حافظ و حکام، اصف، اصف

مدنہ حلال الدین تورانشاہ حاجی فوام، شد

مدنہ حاج، شدہ شمع ایرو سحر، ساء مجبور!

مدنہ یحییٰ، فواء الدین (محمد بن علی

مدنہ عیار

مدنہ علم نظر

مدنور ۷۱۶

مدنور میر ہے علاج شاہ منصور

مدنہ پریڈ ۷۱۹

مدنہ پریڈ ہے گیسو پریڈ، سر تراشیدی

مدنہ سلیمان ہے سلیمان اع

مدنہ گل ہے وقت گل

مدنہ ح / ا / یڈ بیضا / مہری ۱۸۶

مدنہ موسیقی (بہت در محل و حرم ان) ہے سماح

مدنہ موسیقی و حافظ ہے حافظ و موسیقی

مدنہ ہے نصیحت

مدنہ اتوعی دستار ۱۲۳۱

مدنہ موسیقی ۱۲۴۸

مدنہ میں گے میا، کم

مدنہ عشق

مدنہ گہا ۴۴۴

مدنہ ۱۹۱

مدنہ دیکھی ۸۹۹

مدنہ ۵۵۶

مدنہ ادبی / انگریزی / عرفانی ۱۹۳

مدنہ میر ہے اپ طریقہ! ام! عبات! میر دھقان!

مدنہ گلرنگ! عسیر، مدح! جام جم

مدنہ حرمہ فشانہ پر حال! جنس خانگی! حدہ

مدنہ دھرم درہ کس! رح زلوی! رطل!

مدنہ روسسی می! دن! نوشیدن! شدہ

مدنہ حور دن شرب خانگی صرحی! صہب!

مدنہ گھر! کشتی پدہ! گلاب در قرح

مدنہ ریحان! لعل لعل رمانی! مروی! مل! می

مدنہ ناکی! می جام! میخانہ میر مجلس! می و

مدنہ سید بوش! باقوت! باقوت رمانی

مدنہ کم! ۲۴۲

می باقی ۱۱۳

میشان اول ← لست

می حام: ۵۹۰

میجہ: ۳۰۷

میجہ ہیر ← ہر بات: دیر معاد: می

می خوردن شب: ۵۹۱

میر مجلس: ۶۴۱

میر نوروزی: ۱۱۹۱

می دن ← ردن [= پوشیدن]

میکدہ ← میخانہ

«می کشدم» ۱۰۷۵

می معاد / می معادہ: ۱۷۵

میا / میانی ← دائرہ میدان: ساعر میانی

می روشک ۸۲۳

می و مینک ہیر ← گلاب در قدح ریختن

می و مطرب: ۵۷۴

میوہ دل: ۵۵۳

ن

ن پروا: ۷۴۲

نار را نیز ← پروا

ناصر ← نصیب

ناعمہ / ناعمہ گشتائی: ۱۲

نایم ← بنا کام

نائد عشاق: ۵-۵

ناموسی ۷۲۱

نام و ننگ ← ننگ و نام

نامہ سیاہ ← سیاہ نامہ / نامہ سیاہ

ناہید ← رہو

نای ← نی

ناید: ۸۷

نید ہیر ← می

نظر: ۱۱۰۸

نرگس ۱۷۰

نرگس رد [- سریں] ← گل و سرین

نستادن ← ستادن / مستادن

نستریں ← گل و سریں

سریں ← گل و سرین

تسہو = عطر، بوی خوش ← نسیم یاد

نسیم یاد: ۲۵۸

نسیم شمال ← یاد شمال

نسیم صبا ← صبا

نسیم و عیچہ ← عیچہ و نسیم

ششس شمع ۲۲۶

شو و نما: ۶۴

نصرت الدین ساد یعنی ← شاہ بختی

نصیب / نصیب ۱۰۲۹

نصیبہ: ۱۷۵

نصیب ۵۸۳

نظار گار ۰۲۲

نظر عم ← غلہ نظر

نظر باری: ۷۵

نظر دن ← چشم رخ

نظم دری ← دری

نعود باللہ ۱۱۸۸

نہاں ← ریا

نفس صبح ← دم صبح

نقاب زجاجی: ۳۴۳

نقاب گل ۱۱۵۴

نقاش ۳۸۵

نقش ۵۰۵

نقش بحرام: ۶۲۹

نقش پر آب [رون]: ۲۳۴

نقش رون: ۱۱۲۰

نفل: ۹۱۳

نگہ داس جس جانب ہے جانب نگہ داشیں

نگین سلیمان ہے سلیمان (ع)

نذر اسنمارہ ہے اسنمارہ

نماز ششم ۹۵۳

نمار میت ہے چارنگیہ وردن

نمودن = کرد: ۱۲۳۰

نک و نام: ۱۴۳

«ننوشدمی»: ۷۸۲

نہادہ ہے روری نہادہ

نولہ: ۸۰۰

نوح (ع): ۱۵۵

نوح ستم: ۳۹۸

نور بادہ ہے روشنی می

نور چشم: ۳۴۳

نور چشم میر ہے قرہ نفس

نور خدا: ۱۰۰۷

نور خدا میر ہے بجلی

نور دیدہ ہے نور چشم قرہ العین

نوش (= رسم می حواری): ۸۹۱

نوس نیر ہے می

نہادہ ہے روری نہادہ

«نہد سر بہ لحد» / «نہم سر بہ لحد»: ۷۴۷

نہب: ۵۳۰

نی: ۹۸۸

نیر: ۶۹۵

نیاسی ہے دعا

نیٹ: ۱، ۱۶

نیر ہم نیر + ہم: ۶۴۴

نیم نیس ہے مصرع

نیم جو، جو، د، جو: ۳۴۱

نیدہ شعبیں ہے برات

و

واح اراشی [= ہم حرفی]: ۷۶۰

وادی ایس ہے موسیٰ (ع)

واسطہ ہے از واسطہ

واسد ہے باشد

واظ ہے زاهد نصیحت

واعدہ رور ہے رور واقعہ

وان بکد خم لندن: ۸۲۲

ور ہے گل و سریں

ور ہے دشا

ورد الصبی: سریں ہے گل و سریں

ور رجن: ۱۰۵۴

ورج: ۷۳

وسم: ۲۲۷

وصدہ ب قصہ ہے قصہ ب وصدہ

وظیفہ: ۸۰۴

وعظ ہے نصیحت

وفا و عہد ہے عہد و وف

وہب: حوس ہے حوشی وہب

وقت (عربی): ۶۵

وقت گل: ۵۹

وقف: ۲۷۶

وکال وکیں ہے موکل

وہی ہے پیروکار: رند

ویرانہ و گنج ہے گنج و ویرانہ

ویولس ہے رباب

ھ

ھاتف ہے سروش

ھارب ہے چنگ

ھاروت ہاملی: ۴۳۶

ھوا / ھیوا: ۱۲۹

دھندے مرغ سیمان؛ سیمان (ع)،

ہرجاسی: ۱۲۵۲

ہرکس [عمراد یا بعل جمع]، ۷۱۶

ہرار آیا ابھام؛ ۳۳۵

ہرر نیر ← بنیل

ہشت جلد: ۲۴۲

ہفت اختر: ۱۲۳۵

ہفت دوڑو ملت: ۶۷۹

ہفت بحر ← فہم دریا

ہفت خط جام ← خط جام

ہفت دریا: ۱۲۶

ہفت کشور: ۱۶۲

ہم، مرحلہ سلوک ← توبہ، ورع، زہد، فقر، صبر

ہمکل: ۱۱۱

ہلال و قمر: ۵۳۸

ہم اب معنی متفاوت: ۱۱۱

ہما: ۴۹۲

ہمت: ۳۱۴

ہمچس گرانی و حافظ ← حافظ و

ہمچس گرانی

ہم حرفی ← واج ارائی [= ہم حرفی]

ہندوی جا - ہ حال ہندو

ہرے حرماں اہل ہر

ہسی: ۱۱۹

ہو خواہ: ۱۲۱۲

ہو گرفتار: ۲۱۹

»عج» نگاری دھان مشق ← جوہر فرد

»عج» نگاری کمر مشق ← مہاں [= کمر

ہیات: ۸۹۴

ی

یاد ← عشق

یاد: ۳۵۳

یاد رستی: ۷۶۱

یاد: ۱۸۸

یاسس / یاسمین ← سمن

یاد ← یاد

یاقوت: [یاد: مزاج معنی]، ۷۴۵

یاقوت زمینی: ۲۷۰

یاقوت (معراج...) ← معراج یاقوت

یاقوت ← یاقوت

یاد: ۲۲۹

یحییٰ بن مظفر ← شاہ یحییٰ

یاد یحییٰ ← موسیٰ (ع)

یعموب (ع) ← یوسف (ع)

یہا (خوان) ← حور یعم

یوسف (ع): ۸۲۷

یوسف ع برے ریحہ! کلیہ اجزا! کنعان



ابو العباس احمد بن ابی الخیر	ابن سعد، محمد ۲۵۲
ابوالقلاء عیسیٰ بن عقیق، ابو علاء	ابن سیسہ، حسین بن عبداللہ ۳۹، ۴۶۲، ۴۷۰
ابوالمنوج زاری، حسین بن علی ۸، ۲، ۲۴۹	۶، ۷، ۷۱۷، ۸-۹، ۱۱۸۶
۲۵۰، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۴۶، ۶۷۱، ۶۷۲، ۸۲۲	ابن خاریس، علی بن موسیٰ ۴۲۴
۱۰۲۴، ۱۰۵۲	ابن عباس، عبداللہ ۲۰، ۱۵۷، ۲۰۰، ۵۷۳، ۶۷۱
ابو، لہرج (صفہ بن، علی بن حسین ۳۱۶	ابن عربیہ، احمد بن محمد ۷۸-۱۰
بو الفضل بیہقی بن بیہقی، بو الفضل	ابن عربی، محمد بن علی ۲۹، ۵۷، ۴۶۲، ۵۳۳
بو لغوارس بن ساد شجاع	۵۷۲، ۵۹۲، ۶۰۰، ۶۰۶، ۶۷۶، ۶۸، ۹۲۶
بو لغوارس ساد ابن سجاع کرمانی ۶۲۱	۹۲۷، ۹۹۱، ۹۹۲، ۱۰۲۹، ۱۰۴۲، ۱۲۲۷
بو یاسم عبداللہ کاسانی ۷۵۹، ۷۷	ابن عمر ۷۵۱
ابو الکلام آزاد ۸۶۴	ابن فارس، عمر بن علی ۴۱، ۲۲۷، ۵۹۶
ابو المہدی مجتہد بن آدم سانی بن سانی، مجتہد	ابن قتیبہ، عبداللہ بن مسلم ۳۱۶
بن آدم	ابن کثیر، اسماعیل بن عمر ۵۷۲
ابو المعالی، برہن الدین عیسیٰ بن برہن لدین	ابن کفونہ ۴۱، ۱
فتح اللہ ابو المعالی	ابن منظور، محمد بن مکرم ۳۰۳، ۲۹۹، ۷۹۴
ابو المعالی محمد بن عبداللہ بن علی ۱۷۶	۸۰۷، ۹۵۷، ۱۱۵۳
ابو المعالی بن ہاجر بن ہاجر بن یحییٰ بن	ابن ندیم، محمد بن سحاق ۱۳۳
حد	ابو اسحاق بن شاہ سید ابو اسحاق
ابو انوری بن آدم (ع)	ابو اسحاق نیشاپوری بن نیشاپوری، ابو اسحاق
ابو بکر (محمد، ۱۷۳، ۳۴۶، ۴۴۳، ۵۴۹، ۶۴۸	برہم
۸۰۴	ابو اسحاق ابراہیم نیشاپوری بن نیشاپوری
ابو بکر بن مجاہد ۲۲۵	ابو اسحاق برہم
ابو بکر عیسیٰ نیشاپوری ۱۲۳، ۱۶۷، ۲۰۷، ۲۱۲	ابو الاسود دؤلی ۲۲۴
۳۱۲، ۴۲۰، ۴۲۶، ۹۳۱	ابو انیسر بن آدم (ع)
ابو جہل ۲۶۹، ۷۱۸	ابو الحسن اسعری ۲۵۱، ۲۵۹، ۴۶۳، ۹۹۵
ابو حاتم ۴۹	ابو الحسن بصری ۲۸۱
ابو حامد محمد غزالی بن غزالی، ابو حامد محمد	ابو الحسن حرکانی بن حرکانی، ابو الحسن
بن محمد	ابو الحسن علی بن احمد سری ۷۷۲
ابو حفص حداد نیشاپوری ۸۶۸، ۱۰۹۱	ابو الحسن بصری ۵۱۳
ابو حنیفہ، نعمان بن ثابت ۷۲۰، ۹۰۲-۹۰۴	ابو الحسن توری ۵۷، ۷۰۷، ۸۰۲
۱۰۶۹	ابو خیر، ابوسید بن یسید ابو الخیر
ابو داؤد ۳۷۷، ۷۵۱	ابو العباس زرکوب سمری بن زرکوب سمری



ابودردا ۷۵۲

بود بخان بھروئی ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۸۸، ۶۷۲، ۹۲۸، ۹۰۹

بوسعد ابو لحر ۱۰۳، ۷۰۷، ۷۱۸، ۱۱۰۴

بوسعید خدوی ۷۵۲، ۳۱۹

بوسعید خزار ۹۷۵

بوسیدان دار بی ۷۳

بوشعیب سوسی، صالح بن زیاد ۲۲۷

بوصیہ ۷۵۲

بوعبدالله حنفی ے خلیفہ سرادی، محمد بن حنفی

بوعبدالله ربیری ۳۷۷

بوعید قاسم بن سلام ۴۲۵

بوعیسیٰ ے ابن سید، حسین بن عبد اللہ

بوعیسیٰ طبرسی ے طبرسی، فضل بن حسن

بوعمر محمد بن عبد لرحمن ۴۴۷

بوعمر و بصری، دیک بن علاء ۴۴۷-۴۴۸

بوعمر و عثمان بن سعید دانی ۴۴۶

بوعیسیٰ شیبی ۴۲۷

بولہب ۳۳۹-۳۴۰، ۲۶۶

بومجن ثقی ۸۳۷

بومحمد ے آدم (ع)

بونصر سراج، عبد اللہ بن علی ۱۰۰، ۲۱۵، ۵۷۱

۸۰۳، ۸۰۴، ۸۵۵، ۳۸، ۴۴، ۱

بونصر قازانی ے فاربی، محمد بن محمد

ابوبواس، حسن بن قاسی ے ۴۱، ۱۷۶، ۷۵۲

ابوہدبل علاء ۲۵۹

ابوہریرہ ۶-۷، ۷۵۲

ابویرید ے یابریہ بسطامی

ابویعقوب یوسف بن حمدان سوسی ۲۱۵

ابی بن کعب ۶۷۱

ابی زید عبدالرحمن بن محمد الانصاری ۱۱۸۶

حمد نادر ے نادر احمد

حمد بن حسن فیمدی ۷۱۱

حمد بن حسین بن علی کعب ۱۰۱۴

حمد بن حنبل ۷۱۱، ۹۰۳

حمد بن محمد الحسینی اردکسی ۷۱۷

حمد خضرویہ ۱۰۴۴، ۱۲۰۸

حمد شعیب اویس حسن یلحانی ۲۵۲

حمد قوسی، محمد ے محمد احمد قوسی

احمد ثامنی جامی ے ژندہ پیل، احمد بن

ابوالحسن

دیبہ اسماعیل فرہسی ۱۰۸۶

ذیب طوسی، محمد عین ۸۳۹

زککسی، احمد بن محمد ے احمد بن محمد

الحسینی اردکسی

ازبوان ۵۴۶

ازسطر ۱۳۴، ۳۵۹، ۴۶۳، ۶۹۲، ۱۶۷

رموی، میرجلال دانی ے محدث رموی

جلال دانی

سید زار باروخ ۲۶۲، ۲۷۴

سیدی طوسی، علی بن احمد ۵۳۱

اسعدیار بن گسناسب ۲۵۵

سکندر ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۷۵، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۶۳

۴۸۵، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۶۵-۵۶۶، ۵۸۲، ۵۸۶

۶۴۲، ۶۵۵، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۹۳

سلامی، محمد علی ۴۵۲

اسماعیل (ع) ۵۵۱

اسماعیل اصفہانی، کمال دین ے کمال اندی

اسماعیل صفہی

اسحری، ابوالحسن ے برلعن اسحری

صفہاء ۹۷۹

صفہائی، ابوالمرج ے ابو مرچ اسمہائی، علی

س حبی

اصفہائی رغبہ ← رغبہ صفہائی، حبیب بن محمد

اصفہائی کمال الدین اسماعیل ← کمال الدین ر اسماعیل اصفہائی  
اصفی ۹۱۰

اعمش ۸۵۸

افرنساب ۴۷۸-۴۷۹، ۵۶۴، ۵۶۶، ۱۱۱۹  
۱۱۲۲

افسار، ایرج ۵۲۰، ۶۲۸، ۶۶۲، ۶۸۲، ۶۸۷  
۷۰۸، ۷۷۱، ۷۸۵، ۷۸۸، ۸۰۲، ۸۹۰، ۹۶۷  
۱۰۲۸، ۱۰۵۴، ۱۰۶۵، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۱۵۱، ۱۰۲۵

افلاطون ۲۵۹، ۴۶۳، ۶۹۲، ۱۱۶۷، ۱۱۸۶  
افلوطیس ۴۴۳

افسان، سہیل محسن ← سہیل محسن افسان

افبالہ عباس ۱۰۷۸، ۱۰۸۹

افبالہ، محمد ۵۲

افسین (قدیس) ۶۶۳

ایس (ع) ۵۳۲، ۵۳۳

امام اول ← علی بن ابی طالب (ع)

امام پنجم ← محمد بن علی بابا (ع)

امام جعفر صادق ← جعفر بن محمد لصادق (ع)

امام حسین (ع) ← حسین بن علی (ع)

امام سوم ← حسین بن علی (ع)

امام ششم ← جعفر بن محمد لصادق (ع)

امام شوشتری، محمد علی ۱۶۷

امام خراسانی ← خراسانی ابو حامد محمد بن محمد

امام قنبرزاری ← قنبرزاری، محمد بن عمر

امام قشیری ← قشیری، عبد مکرم بن خوارن

امام محمد باقر ← محمد بن علی بابا (ع)

امیر اشرف چوہانسی ۶۳۷

امیر المؤمنین علی (ع) ← علی بن ابی طالب (ع)

امیر پیر حسین ۶۳۷

امیر تیمور گورکانی ۱۱۱-۱۱۲، ۴۲۵، ۷۳۶، ۹۰۵،

۷۷، ۸۸، ۱۱۶۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۴

۱۲۱۱-۱۲۱۹

امیر خسرو دہلوی ۲۴، ۲۶، ۴۱، ۶۴، ۶۵

امیر مبارک الدین محمد بن مظفر ۴۱، ۲۶۸-۲۷۰،

۲۸۴، ۲۸۷-۲۸۹، ۳۹۱، ۴۲۲، ۵۱۶، ۶۳۲،

۷۲۶، ۷۲۹، ۷۳۳، ۷۵۵، ۷۹۵، ۸۸۶، ۸۸۸،

۹۱۲، ۹۲۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۲۱۱، ۲۱۸

امیر محمد مبارک الدین مظفری ← میر

مبارک الدین محمد بن مظفر

میر معری، محمد بن عبد ملک ۳، ۷۹۴

میری میر ورکھوی، عبد مکرم ۷۸۵

میر الدین بلوچی ۷۵۵

مبین، بشون سہ مشون امینی

محتوی شیرازی، ابو نعیم ۶۲، ۱۲۳، ۱۳۵،

۱۴۴، ۱۹۱، ۲۱۱، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۰۹، ۳۵۶،

۴۲۲، ۴۵۸، ۴۷۱، ۴۸۵، ۵۱۹، ۵۶۹، ۶۲۲،

۶۳۵، ۶۳۸، ۶۴۸، ۶۵۹، ۶۷۴، ۶۸۲، ۶۸۴،

۶۸۷، ۶۹۲، ۷۰۱، ۷۱۳، ۷۲۸، ۷۳۷، ۷۴۸،

۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۷، ۷۹۵، ۸۰۲، ۸۰۳، ۹۶۷،

۹۸۵، ۱۰۲۸، ۱۰۵۴، ۱۰۶۵، ۱۰۷۱، ۱۱۰۵،

۱۱۲۱، ۱۱۵۰، ۱۲۰۵، ۱۲۰۹، ۱۲۰۹،

۲۱۵-۲۱۶

اس ۵۰۰، ۶۷۱

نصاری، خواجہ عبد اللہ ← خواجہ عبد اللہ

نصاری

نصاری، عبدالرحمن بن محمد ← ابی رید

عبدالرحمن بن محمد لاصادی

نصاری، فاسم ۱۰۹۲

نوری، فاسم ۱۰۹۲

نوری، ابو الدین ← نوری، محمد بن محمد

ابوری، حسن ۳۷۳، ۶۲۱

بجی

ابوری، محمد بن محمد ۱۵، ۳۲، ۳۷، ۳۹، ۴۱،

۲۵، ۴۶، ۴۹، ۵۷، ۷۹، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۲۸،

الحسانی

۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۲۹، ۲۳۴،

۲۴۲، ۲۴۷، ۲۵۵، ۲۶۴، ۲۷۳، ۲۷۸-۲۷۹،

۲۹، ۳۲، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۴۹، ۳۵۵، ۴۲،

۴۲۲، ۴۴۱، ۴۵۷، ۵۱۷، ۵۱۵، ۵۲۹، ۵۴۱،

۶۰۶، ۶۲۳، ۶۲۶، ۶۳۲، ۶۳۸، ۶۵۶، ۶۷۸،

۶۸۳، ۷۶۷، ۷۷۹، ۷۹۲، ۸۰۵، ۸۲۴، ۸۲۹،

۸۳۰، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۷۴، ۸۹۴، ۹۰۰، ۹۱۶،

۹۲۲، ۹۵۳، ۹۶۱-۹۶۲، ۹۶۵، ۹۶۸، ۹۷۱،

۹۷۸، ۱۰۰۲، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۵۸، ۱۰۶۱،

۱۰۶۰، ۱۱، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۳۳،

۱۱۴، ۱۱۵۳، ۱۱۵۵، ۱۱۶۶، ۱۲۱۶،

۱۲۳۵، ۱۲۴۸

ابوشیراز دلاگر ے گسری

بجلی مراغہ ی، ابوحد الدین بن حسین ۲۴، ۴۹،

۶۵-۶۶، ۷۳، ۸۵، ۲، ۲۲۳، ۲۵۴، ۳۴۵،

۳۹۸، ۴۱۸، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۵۸، ۵۴۳، ۶۱۳،

۶۵۶، ۶۶۰-۶۶۱، ۷۱۲، ۷۷۸، ۸۲۶، ۸۷۷،

۸۸۵، ۹۱۷، ۹۲۱، ۹۴۹، ۹۵۴، ۹۶۴، ۹۷۶،

۱۱۵۹، ۱۱۶۲، ۱۳۵

ابجدی مراغی رکن الدین بن حسین

ے ابجدی مراغہ ی، ابوحد الدین بن حسین

، رنگ ۱۱۶۷

، سا، مہ داد ۸

ولامونو، مگل ۳۰

لوئس فرس ۲۹۰

اھسرمیں ۱۴۵ ۲۱۵-۲۱۶ ۲۲۸، ۲۲۳، ۶۲۱

۹۴۷ ۱۲۳۸-۲۳۹

با ۲۵۸ ۲۱۶

بجی، قاضی عبداللہ بن قاضی عبداللہ بن

ایرانشہر، حسین ے کاظم رذہ ایرانشہر، حسین

دیحانی، حسن ے احمد سیح اوس حسن

الحسانی

پھو، ابواسحاق ے شاہ شیخ ابوسحاق

یوانف ۳۸۷

ایوب ۳۷۶

بابا فص ۵۶۷، ۱۲۲۲

باباطاہر ۲۳۶

باحقص حداد ے ابوحقص حداد بشاری

باھری، سیف الدین ے سیف الدین باھری،

سعید بن مظہر

باھری، عیسیٰ بن حسن ۶۴۶

باھری، سیحی بن احمد ۹۵، ۱۵۳، ۱۸۱، ۱۹۲،

۲۹۳، ۴۱۹، ۵۳۷، ۵۷۶، ۵۱۰، ۷۲۴، ۷۶۲،

۸۶۳، ۹۲۷، ۱۱۱۴، ۱۱۲۱،

با بد ۲۷۴

باوسی سالم ے سالم باروسی

باسامی دریری، محمد ابھیم ۱۱۱، ۶۸

بائر العلوم ے محمد بن علی باجر (ع)

بامداد، محمد علی ۱۰۴۲

بایرہد بسطامی ۳۱، ۱۹۲، ۲۲۲، ۲۰۶-۲۰۷،

۸۵۶-۸۵۷، ۸۸۳، ۹۹۲، ۱۰۲۹-۱۰۳۰،

۱۰۴۲-۱۰۴۴، ۱۱۵۸، ۲۰۸،

بعلوب مرابی ۸۶۸

بحر لعنومی، حسین ۱۹۴، ۷۶۷،

بخارائی، ناصر ے ناصر بخاری

بخاری، محمد بن اسماعیل ۳۷۶-۳۷۷،

بحری، سیحی ے سیحی، سیحی بن

محمد

بخاری، ناصر ے ناصر بخاری

## بختيار مظفر ۱۰۴۷

بختیاری، پژمان ہے پژمان بختیاری، حمیر

بدن اگر جمع ۲۷۱

بروئے ادا رد گز اویں ۱۱۲، ۲۶۴

بروئند سعیدہ جواد ۱۰۴۶

دھن تہیں فتح اللہ ابو السعدالی ۲۶۹

پررگ بن شہر پار ۱۲۶

ابری، احمد بن محمد ۴۴۷

بسطامی، بایرید سے بایرید بظامی

برجانی ۴۱۲

بصری، ابو الحسن ہے ابو حسن بصری

بصری، ابو الحسن ہے ابو الحسن بصری

بصری، ابو عمرو ہے ابو عمرو بصری، ریان بن

۱۰۴۸

بصری، حسن ہے حسن بصری

بصری، علی عبد اللہ ہے علی عبد اللہ بصری

بطلیموس سوتر ۱۲۴

بجی، شعی ہے شعی بجی

بجی، فاضی حمید اسدین عمر ہے فاضی

حمید اللہ بن عمر بجی

بجعی، محمد بن محمد ۱۷۶

بجیس ۳۲۴ ۵۱۳ ۹۳ ۹۴۷

بنوہ، گاہیں روزف ادگار ۱۶

بجی، امین لدین ہے امین لدین بلجی

بنیاس حکیم ۲۹۳

بو، حورج ۱۱۸۶

بو اسحاق ہے ساء شیم ابو اسحاق

بو لیسر ہے آدم (ع)

بو بکر ہے ابو بکر (ع)

بو جہل ہے بو جہل

بو حنیفہ ہے ابو حنیفہ، بصر بن نایت

بوسجہ ابو نوح ۲۱۵

بو غلی سہا ہے بو سہا، حسین بن سعید ۱۰۴۸

بو لیب ہے ابو لیب

بو نصر مشک ۶۹۳

بہاء الدین ولد، محمد بن حسین ۱۰۲

بہار، محمد بنقی ۵۶، ۱۵۱، ۱۵۳، ۲۵۸، ۳۵۰

۵۶۹ ۸۷۱

بہاء ولد ہے بہاء لدین ولد، محمد بن حسین

بہرام، بہرام گور ۲۴۷، ۵۶۶، ۸۷۸

بہرام، اکبر ۶۲، ۱۲۵، ۱۴۴، ۱۵۶، ۱۹۱، ۲۸۶

۲۵۸ ۲۹۶ ۴۴۹، ۴۸۵، ۴۹۹، ۵۱۵، ۵۲۰

۵۷۶، ۶۲۸، ۶۴۲، ۶۴۸، ۶۶۲، ۶۸۲، ۶۸۳

۶۸۷، ۶۹۲، ۷۰۱، ۷۱۲، ۷۱۸، ۷۲۷، ۷۲۸

۷۷۱، ۷۸۲، ۷۸۵، ۷۸۸، ۸۰۰، ۸۰۲، ۸۱۰

۹۶۷، ۹۸۵، ۹۸۸، ۱۰۵۶، ۱۰۶۵، ۱۰۶۷

۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۱۰۵، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲

۱۱۳۸، ۱۱۵۱، ۱۲۰۶، ۱۲۰۹، ۱۲۰۵

۱۲۱۶

بجی ۴۵۴-۴۵۵ ۱۲۰۳

بجی، لودشیر ۶۲۲، ۷۸۳، ۷۸۴

بجی، احمد ۱۱

بیروسی، ابوریحان ہے ابوریحان بیروسی

بیڑی ۵۶۴

بیضوی، عبداللہ بن عمر ۱۴۶، ۳۱۹، ۹۵۶

۱۲۴

بجی، ابو نعص ۱۲۲، ۲۰۳، ۶۸۳، ۶۸۸، ۷۹۳

۷۱۶، ۷۳۴، ۷۶۳، ۸۲۹، ۹۲۳، ۹۵۳، ۹۵۴

۹۵۷، ۹۷۱، ۹۷۷، ۱۰۱۵، ۱۰۸۶

بادشاہ محتسب ہے امیر مہار نقس محمد بن

مظفر

پاراسوس ۱۳۱

پاریزی، محمد ابرہیم ہے یاستانی پاریزی

پاسکال، بلز ۳۰، ۴۹۱

پرسو علوی، عبدالعلی ۱۸۲

برویر / خسرو برویر ۲۶۸، ۲۷۴، ۳۰۲، ۳۱۴

۳۱۵، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹

برمان بختیاری، حسین ۱۲۲، ۲۳۸، ۲۵۶، ۲۸۵

۵۶۹، ۶۳۴، ۶۳۸، ۶۴۸، ۶۷۴، ۶۸۲، ۶۸۷

۷۰۱، ۷۱۳، ۷۲۸، ۷۳۷، ۷۴۸، ۷۷۶، ۷۸۲

۷۸۳، ۷۸۵، ۷۸۸، ۸۰۲، ۸۵۴، ۹۱۴، ۹۶۷

۱۲۸، ۱۰۵۴، ۱۰۶۵، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲

۱۰۲۱، ۱۱۵۱، ۱۲۰۵، ۱۲۱۵، ۲۱۶

بورجرادی، نصرالله ۱۱۸۶

بورداود، ابوالہام ۲۴۹، ۶۴۵، ۷۹۳، ۸۵۰، ۱۲۳۶

پیامبر اسلام ﷺ محمد بن عبداللہ (ص)

پیامبر اکرم ﷺ محمد بن عبداللہ (ص)

پیرو کماں ﷺ یعقوب (ع)

پیغمبر (ص) ﷺ محمد بن عبداللہ (ص)

پیغمبر (ص) ﷺ محمد بن عبداللہ (ص)

تادیادی، زین الدین یونگر ﷺ زین الدین یونگر

تادیادی

نحسین بارمسی ۳۸۸

نرمندی، محمد بن عیسیٰ ۱۳۷۷، ۲۵۱

نستری، سہیل ﷺ سہیل نستری

نشر، عروسی ۳۵۱

نقد زانی، سعدالدین ۳۲، ۸۱۷

نقصی، نسی ۱۱۸

نوراسہ ﷺ حلال لدین نوراسہ

نورانشاہ بن قطب الدین بھمن ۹۸۰، ۱۰۱۷

نوراسہ خجستہ ﷺ حلال لدین نورانشاہ

نومانی آکوبیناس (قدیس) ۲۶۳

نہانوی، محمد اعلیٰ بن علی ۱۱۸، ۱۵۳، ۲۵۱

۵۵۷

نہتن ﷺ رستم

نیمور ﷺ اسیر نیمور گو کی

نعلس ۶۱۲

نعل ۹۲۲

نعلی، ابومحسن ﷺ ابومحسن نعلی

نعلی، محمد بن یوسف ﷺ محمد بن یوسف نعلی

نجد بن عبداللہ ۴۹

نجد، عمرو بن بحر ۱۳۵، ۹۷

نجد، ریحانی، ریحانی، محمود بن عمرو

نجدی، احمد بن علی ﷺ احمد بن علی

نجدی، احمد بن علی

نجدی، عبدالرحمن بن احمد ۲۶، ۲۹، ۶۲، ۷۵۲

نجدی، عبداللہ بن عبد القادر چرخانی

نجدی، عبداللہ بن عبد القادر چرخانی

۵۱۳، ۴۷۱، ۱۶۷، ۳۰، ۷۹۶، ۵، ۹، ۹۶۶، ۹۹۵

نجدی، طبری ۷۱۱

نجدی، محمد الصادق (ع) ۲۱۰، ۳۷۷، ۱۰۴۴

نجدی، آریز ۱۶۷

نجدی، نورانشاہ ۲۹۱، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۰۰۵

۱۰۱۷، ۱۱۸۱، ۱۱۹۱، ۱۲۲۰، ۱۲۲۲

۱۲۲۶

نجدی، سیوطی ﷺ عبدالرحمن بن

نجدی

نجدی، نائی، محسن ۸۰، ۱۳۵، ۱۴۴، ۱۵۵

۱۹۱، ۲۵۷، ۳۹۶، ۴۴۹، ۴۸۵، ۴۹۹، ۵۲۰

۵۲۶، ۶۲۸، ۶۴۲، ۶۴۸، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۷

۶۹۲، ۷۰۱، ۷۱۳، ۷۲۸، ۷۳۷، ۷۴۸، ۷۸۲

۷۸۵، ۷۸۷، ۷۸۸، ۸۰۰، ۸۰۲، ۸۱۰، ۹۶۷

۹۸۵، ۹۸۸، ۱۰۲۸، ۱۰۵۴، ۱۰۶۵، ۱۰۷۱

۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۱۰۵، ۱۱۱۱، ۱۱۳۲

حسین بن علی (ع) ۷۵۲	۱۱۳۸، ۱۵۱، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۲۱۵
حسین بن منصور حلاج کے حلاج حسین بن	۱۲۶
حسینی اردکانی، احمد بن محمد	سم / چشتیہ ۱۳۴ ۱۷۵ ۲۲۹-۲۲۸ ۳۲۲
حسینی اردبیل کے محدث اردبیل جلال الدین	۳۲۴، ۳۹۱، ۴۵۰، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۸۵، ۵۶۴
حسینی نعمہ اللہی، علی اکبر ۴۷۷	۵۶۷، ۵۷۴، ۶۲۸، ۶۴۵-۶۶۶، ۶۲۳
حضور، علی ۸۲۳	حمار ندین ساوی ۶۵۸، ۲۸۸
حضر - ابری نام انب و اشمہ نگاہ کنید یہ نام	جمال لیباس ۲۹۶
یکایک انہا	حمید ۲۱۵، ۲۳۰، ۴۸۷، ۵۷۰، ۷۰۶، ۸۵۵
حفص بن علیان ۴۴۸-۴۴۷	۱۰۴۴، ۱۰۴۶
حفص بن عمر لدوری ۴۴۸-۴۴۷	حوالیہ، مرقوب بن احمد ۳۹۴، ۹۷۷
حفصہ ۵۲۹	جوہر، شمس الدین محمد ۸۲۶، ۹۷۲
حلاج حسین بن منصور ۳۱، ۵۴۰، ۵۶۹، ۵۷۱	حیرہ و پیام ۴۶۳
۷۷، ۷۱۱، ۸۶۸، ۹۰۱-۹۰۲، ۹۰۳، ۱۰۳۹	حام ظبی ۱۰۵۱، ۵۷
۱۰۴۷، ۱۰۴۰	حاج شیع عباس علی ← علی، حاج شیع
حنو بن ابرہیم ← ابرہیم حنونی	عباس
حنی، علامہ ← علامہ حنی، حسن بن یوسف	حاج ملاحدی سرورای ← سرورای، حادی بنی
حمد لله مستوفی، حمد الله بن ابی بکر ۶۲، ۲۶۰	معدن
۹۴	ساجی سلیمہ ۲۷۶
حمید بن نصار ۲۷، ۱۰۹۱	حاجی قوم ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۹۱، ۴۸۹، ۲۰۱، ۹۰۱
حمزہ بن حبیب کوفی ۴۴۷	۹۱۲-۹۱۵، ۹۴۵، ۸۴۸، ۹۸۸
حمزہ بن علی ملک آفری طوسی ← آفری	حاجی فواد شجاعی ← حاجی قوم
طوسی، حمزہ بن علی مات	حافظ ابرو ۷۲۶
حبیل ۷۱۱	حاکم، محمد بن عبد الله ۷۵۱
حوا ۱۴۵، ۲۱۶	حامد بن عباس ۵۷۰
حیدر توبی قطب الدین ← سید قطب الدین	حجاج بن یوسف ۲۶۰، ۴۴۴
حیدر توبی	حن ابلحانی احمد ← احمد شیع اریس
حافانی، یحییٰ بن علی ۶۵، ۲۳، ۲۶، ۳۷، ۳۹	حسن اریس
۴۱، ۴۵-۴۹، ۷۹، ۱۳، ۱۵، ۱۵۶، ۱۶۲	حسن بصری ۷۲، ۲۸۱، ۶۷۰، ۷۵۲، ۸۲۲
۱۶۶، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۹۲، ۱۹۷، ۲۰۴	۱۰۰۲
	حسک ۴۶
	حسینی، محمد بن علی ← محمد بن علی حنی

۱۱۲۵، ۱۱۳۲، ۱۱۳۸، ۱۱۴۷، ۱۱۵۱،	۲۵۶، ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۲۴، ۲۲۰، ۲۱۰، ۲۰۹
۱۱۶۱، ۱۱۶۴، ۱۱۷۴، ۱۱۷۶، ۱۱۷۹،	۲۷۸، ۲۷۹، ۲۶۳، ۳۴۰، ۳۲۷، ۳۹۵، ۳۸۹
۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۴۷	۳۷۳، ۳۷۵، ۳۹۱، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۳۰، ۴۴۱
محمدی، کمار ے کمال محمدی، مسعود	۴۵۹، ۴۶۰، ۴۹۴، ۵۰۶، ۵۱۷، ۵۲۱
حدادی، ابوسعید ے ابوسعید حدادی	۵۲۴، ۵۲۵، ۵۳۳، ۵۷۵، ۵۷۹، ۵۸۶، ۵۸۹
حدیوحم، حسین ۹۰۲، ۹۰۸	۶۰۶، ۶۲۶، ۶۳۸، ۶۴۵، ۶۵۶، ۶۸۳، ۷۰۹
حرار، ابوسعید ے ابوسعید حرار	۷۲۱، ۷۲۱، ۷۲۴، ۷۳۵، ۷۴۴، ۷۵۰، ۷۶۲
خرامی، ابو الحسن ۷۰۷	۷۶۷، ۷۷۵، ۷۹۲، ۷۹۴، ۷۹۹، ۸۰۵، ۸۱۰
حرثی، محمد ۱۳۳، ۱۱۶	۸۱۵، ۸۲۳، ۸۵۰، ۸۵۴، ۸۶۰، ۸۷۲، ۸۱۵
حسرو ے امیر خسرو دہلوی	۸۹۷، ۹۰۳، ۹۰۳، ۹۲۲، ۹۵، ۹۵۹، ۹۶۲
حسرو ابوشیراز ے کسری	۹۶۷، ۹۶۸، ۹۸۳، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۸۹، ۹۸۹
حسرو اول ے کسری	۱۰۵۱، ۱۰۵۳، ۱۰۵۵، ۱۰۶۲، ۱۰۶۴
حسرو دوم ے پرویز / خسرو پرویز	۱۰۷۲، ۱۰۷۵، ۱۰۸۲، ۱۰۹۸، ۱۱۰۲
حصر، ع، ۹۶، ۲۶۳-۲۶۴، ۳۲۶، ۵۳۰	۱۱۱۲، ۱۱۴۱، ۱۱۵۳، ۱۱۵۵، ۱۱۶۰
۵۳۲-۵۳۴، ۵۶۵، ۸۶۴، ۸۱۳	۱۲۰۹، ۱۲۳۳، ۱۲۴۸، ۱۲۵۳
حسرو، احمد ے احمد حسرو	حالی سروانی، افضل الدین ے خاقانی، بدیل
حطی، رحیل ۴۸۱، ۷۶۶، ۸۰۸	بن علی
حطی، فارسی ۳۸۸	خاسری، پرویز ۷۴، ۸۰، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۴۳
حطی، قزوینی، محمد بن عبد الرحمن ۹۱۱	۱۴۷، ۱۵۶، ۱۹۱، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۳۶، ۲۳۸
حطی، شیرازی ۷۱۱	۲۴۱، ۲۸۹، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۳، ۳۵۶، ۳۵۸
حطی، شیرازی، محمد بن خلیف ۲۹۰، ۷۱۱	۳۱۶، ۳۱۷، ۳۴۹، ۳۷۱، ۴۸۱، ۴۸۵
حلال بن حامد ثولبی ے ابو عیسیٰ تنیانی	۴۱۸، ۴۱۹، ۴۰۷، ۵۰۵، ۵۲۰، ۵۲۷، ۵۶۶
حلال المعانی ے کمال الدین اسماعیل اصمہدی	۵۶۹، ۵۷۶، ۵۷۸، ۵۹۳، ۶۲۸، ۶۲۲، ۶۲۸
حلالی، ۳۱۰، ۶۴۲، ۶۸۲، ۱۲۰۹	۶۵۹، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۷، ۶۹۲، ۷۰۶، ۷۱۳
حلب بن هشام ۴۴۷	۷۲۸، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۷، ۷۴۸، ۷۷۱، ۷۷۷
حلیہ، نقی ے آدم، ع	۷۸۲، ۷۸۵، ۷۸۷، ۷۸۸، ۸۰۵، ۸۰۵، ۸۰۵
حواجو، ابو یوسف، کمال الدین محمود	۸۱۱، ۸۱۲، ۸۳۴، ۸۱۰، ۸۹۴، ۸۹۸، ۸۹۹
ے خواجہ کرمانی، محمود	۹۰۲، ۹۱۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۴۲، ۹۴۴، ۹۵۰
حو حوی، محمد ۱۸۶	۹۵۶، ۹۶۷، ۹۸۵، ۹۸۸، ۹۹۷، ۹۹۸
حو حوی کرمانی، محمود ۲۳-۲۴، ۲۶، ۴۶، ۴۹	۱۰۰۱، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۲۸، ۱۰۵
۴۹، ۵۲، ۶۸، ۷۰، ۷۴، ۷۵، ۷۹، ۸۰، ۸۵	۱۰۵۴، ۱۰۶۵، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۵
۹۵، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۸، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۶۱	۱۱۸۸، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷

حواشیہ، غیاث الدین بن حمام ندیں ۱۲۴۲	۱۶۹، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۹۲، ۱-۲، ۲-۲، ۲-۵، ۲-۵
حواشیہ، احمد بن سہیلی خراسانی، احمد	۲۱۱-۲۱۱، ۲۲۰-۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۲
حیام، عمر بن ایرادہ، ۲۶، ۳-۳۱، ۳۷-۳۸، ۴۱	۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۴
۲۸۵، ۳۱۴، ۳۳، ۴-۴، ۵-۴، ۸-۴، ۵۶۲، ۶۸۰	۲۵۷، ۲۷۱، ۲۸۵، ۲۹۱، ۳-۳، ۳۱۱، ۳۱۹
۸۳۳، ۸۶۲، ۸۷۸، ۸۸۹، ۴۸، ۱-۴۹، ۱-۹۰	۳۳، ۳۳۲، ۳۴۸، ۳۵۲-۳۵۵، ۳۶۰، ۳۶۲
۱۰۹۱، ۱۱۹، ۱۱۳۵، ۱۲۱۸، ۱۲۱۱	۳۷۱، ۳۷۴، ۳۸۱، ۳۹۵، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۲۵
	۴۲۹، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۲، ۴۵۷، ۴۸۱، ۴۹۷
دار، ۱۳۴-۱۳۵، ۴۵۶، ۵۶۵، ۸۶۲	۸، ۵۱۰، ۵۱۴، ۵۲۶، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۵۲
دارابی، محمد، ۱۴۲، ۱۷۹-۱۸۰، ۳۷۱، ۳۹۵	۵۵۵، ۵۶۸، ۵۸۷، ۵۹۱، ۶-۶، ۶-۷، ۶۱۱
۴۷۶، ۴۸۷، ۷۲۵، ۷۵۱، ۷۷۵، ۸۲۰، ۹۳۳	۶۲۳، ۶۲۷، ۶۳۲، ۶۳۹، ۶۴۱، ۶۴۵، ۶۴۶
۱۲۴۳	۶۵۷، ۶۶۱، ۶۶۹، ۶۷۴، ۶۷۹، ۷-۷، ۷-۷
دار بن، ایوسین بن، ابو سلیمان دارابی	۵، ۷، ۷، ۷، ۷۱۱، ۷۲۶، ۷۴۲، ۷۴۴، ۷۵۵
دارائی برگ، دار	۷۷۸، ۷۹۴، ۷۹۸، ۸-۴، ۸۲۳، ۸۳۱، ۸۳۲
داروش، سوم، دار	۸۵۷، ۸۷۰، ۸۸۲، ۸۸۵، ۸۹۱، ۸۹۳
دامادی، احمد بن، مهدی دامادی، محمد	۸۹۷، ۹۱۱، ۹۱۸، ۹۲۲، ۹۲۶، ۹۲۸، ۹۳۳
د بن، بروہ، محمد بن، ۵۷۹	۹۴۱، ۹۴۹، ۹۶۱، ۹۶۴، ۹۶۷، ۹۷۲، ۹۷۴
دامی، عثمان بن سعید، بو عمرو عثمان بن	۹۸۳، ۱۰۰۰-۱۰۰۶، ۱۰۰۷-۱۰۱۱، ۱۰۱۱
سعید دانی	۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۶، ۱۰۲۸
داود (ع)، ۲۲۱، ۶۷۵، ۸۶۴، ۸۶۵، ۹۳۸	۱۰۵۲، ۱۰۵۸، ۱۰۶۰، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸
داود طائی، ۱۰۶۹	۱۰۷۶، ۱۰۸۲، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۱۰۳
دہر، قزوینی، ۳۰	۱۱۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۸، ۱۱۳۳، ۱۱۳۷
دبیر سیاف، محمد، ۱۶۷	۱۱۳۸، ۱۱۴۳، ۱۱۴۹، ۱۱۶۶، ۱۲۰۲
درجستان، مهدی، ۷۲	۸، ۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۱، ۱۲۲۶
درویش ناصر بخاری، ناصر بخاری	حواشیہ، حلال ندیں، بوراسہ، حلال ندیں
دُری، ضیاء ندیں، ۱۱۸۶	بور شدہ
دُری، بن دوزی، رابنہارت پسر	حواشیہ، عبد اللہ انصاری، ۱۵۱، ۱۵۲، ۲۰۹، ۴۳۳
دستگردی، حسن بن، وحید دستگردی، حسن	۵۷۱، ۵۷۹، ۷۱۱، ۷۱۸، ۷۲۵، ۷۱۶
دستگردی، وحید بن، وحید دستگردی، حسن	۸۶۸، ۹۲۶، ۹۳۳، ۱۰۴۶، ۱۰۴۶
دست، عینی، ۳۴، ۶، ۷۸۲-۷۸۳	حواشیہ، طوم ندیں، حسن بن، حاجی طوم
دبیر، محمد بن احمد، ۷۲۵، ۷۲۵	حواشیہ، ناصر بخاری، ناصر بخاری
دست، عبد اللہ بن عامر، عبد اللہ بن عامر	حواشیہ، نصیر طوسی، ۳۰، ۳۰، ۹۳، ۴۶۳، ۴۷۴، ۴۷۵
دست،	۷۵۹، ۱۲۲۸



دوبئی، حلال لڈیں ۳۰، ۱۴۰، ۴۶۴، ۴۷۴، ۴۷۵  
۶۶۶ ۱۲۴۹

الدوری، حفص بن عمر ۛ حفص بن عمر  
الدوری

دوری، ریشارت بیرون ۳۸۷ ۶۷۲

دولت آبادی، محمود ۷۳۶، ۱۱۲۲

نوشاہ سمرقندی ۱۱۱-۱۱۲، ۱۲۰۴

دھند، علی کبیر ۱۸۰، ۲۲۵، ۲۳۹، ۲۸۵، ۳۳۱

۳۳۲، ۴۰۴، ۴۳۲، ۷، ۷۹۳، ۸۷۱، ۸۷۲

۸۷۸، ۱۱۵۳

دیہی ۷۵۲

دیو ۛ اہرس

دو نفرین ۛ اسکندر

دیہر طہس ۲۵۹

دری، ابوالفتح ۛ ابوالفوح زاری، حبیب بن  
علی

دری، شمس قیس ۛ شمس قیس

دری، فخر ۛ فخر زاری، محمد بن عمر

دری، قطب لڈیں ۛ قطب ندیر راوی، محمد  
بن محمد

دری، نعم الدین ۛ نعم زاری، عبداللہ بن محمد

راغب اصفہانی، حسین بن محمد ۲۵۲، ۷۷۵

رحمانی، احمد علی ۱۴۱، ۱۵۳، ۱۷۶، ۵۵۷

۵۹۴، ۷۰۶، ۳۹، ۱، ۴۳، ۱، ۵۱، ۱۱۸۷

ر کار منصور ۱۹۴، ۱۳۹

رستم ۱۲۰۳

رسول (ص) ۛ محمد بن عبداللہ (ص)

رسیہ لڈیں فصل اللہ ۱۵۴، ۲۷۹، ۲۵۶، ۲۹۱

۷۷۰، ۱۰۲۱

رضوی، محمد تقی ۛ مدرس رضوی، محمد تقی

رضی لڈیں ابو یوسف علی بن موسیٰ ۛ بن  
طاس، علی بن موسیٰ

رکن الدولہ حسن بن ہویہ دیلمی ۛ رکن الدولہ  
دیلمی

رکن الدولہ دیلمی ۱۱۴، ۲۶۰

رکن الدین شاہ حسن ۱۱۹۱

روح اللہ ۛ عیسیٰ (ع)

رودکی، خضر بن محمد ۳۶، ۲۸، ۴۰، ۲۵۸

۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۴، ۳۰۰، ۴۳۶، ۵۰۸، ۵۳۹

۵۴۱، ۶۲۲، ۷۹۴، ۹۸۷، ۱۰۰۰، ۱۱۳۲

۱۱۶۷، ۱۲۴۵، ۱۲

رودکی سمرقندی، ابو عبداللہ ۛ رودکی، جعفر  
بن محمد

رودکیان، علی شیرازی ۵۷۱، ۱۰۳۹، ۱۰۴۴

۱۰۴۶، ۱۱۸۶، ۱۲۱۳

روم ۲۶۲

رہبر، حبیب ۛ قطب رہبر، حبیب

رال ۱۱۱۹، ۲-۳

را، بن علا ۛ بن عمرو صری ران بن علا

رہبندی ۳۷۷

رہری، ابو عبداللہ ۛ ابو عبد اللہ دہری

رہسن ۱۰۶

رکوب شیرازی، ابوالعباس احمد بن ابی نحر

۹۱۴

ریاب حونی، عباسی ۱۵۳، ۶۹۲، ۷۸۴، ۱۰۳۹

رہیں کوہ، حمید ۳۸۸

رہیں کوہ، عبدالحسن ۱۱۵، ۷۴۰، ۱۰۹۹

۱۱۸۷، ۱۰۹۲

رکریا ۵۱۳

ریحان ۱۱۶، ۶۵۸، ۸۲۷، ۸۲۸، ۹۶۵، ۱۱۶۷

ریختری، محمود بن عمر ۲۰، ۳۲، ۲۰۸، ۲۲۴

۲۵۰، ۲۷۶، ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۴۶، ۵۴۱،

۸۸۶، ۹۵۶، ۱۰۲۴

رندہ بیل کے رندہ بیل، احمدیوں پر مبنی

دیواری عبادت ۱۴۲، ۳۷۴، ۴۶۳

ریور ۱۰۴۱

رندہ بن ثابت ۴۴۲-۴۴۴

زین الدین ابو بکر نابیدی ۱۲۰۳-۱۲۰۴، ۱۲۰۴، ۱۲۴۲

رندہ بیل، احمد بن ابوالحسن ۱۳۷، ۱۴۷

سائنس دان مل ۳

سائنس پارکس ۱-۹۱

سامری ۱۸۹، ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۴۴، ۵۶۹، ۵۸۰

ساجوی، جمال الدین کے جمال الدین ساجوی

ساجوی، سلمان کے سلمان ساجوی، سلمان بن محمد

سایہ کے ایبھاج، ہوسنگ

سیروار، ہادی بن مہدی ۳۱، ۱۴۰، ۴۶۳

سیکھکے ۷۱۱

سہری، سہراب ۲۶

سودہ، حسینعلی ۲۶۹

سعدی، حبیب الدین ۶۳۸

سید نبی محمد غروی کے غروی، محمد بن موسیٰ

موسیٰ

سراج، ابو نصر کے ابو نصر سراج، عبادہ بن علی

سراج نہیں عمر بن عبدالرحمن فارسی قزوینی

۲۷۲

سر کٹر ۲۷۴

سروش، عبدالکریم ۴۱

سعد بن بشار بنی کے تغیر بنی، سعد الدین

سعد بن ابی وقاص ۷۵۲

سعد بن ابی وقاص کے مسعود بن سعد بن سلمان

سعدی، مصحح بن عبادہ ۲۳، ۱۵، ۲۴، ۲۶، ۲۸

۳۶، ۳۸، ۴۹، ۴۶، ۴۰، ۵۲، ۶۲، ۶۸

۷۹، ۹۲، ۹۴، ۹۹، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۶

۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۷

۱۴۳، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵

۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۹۲، ۱۹۳

۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۲۳، ۲۲۷

۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۷

۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۲

۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۵

۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۲۹، ۳۲۹

۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۸

۳۸۱، ۳۹۱، ۳۹۶، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۸، ۴۱۹

۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۴۱، ۴۴۹، ۴۵۴

۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۸۱، ۴۸۳

۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۰۰، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۰۹

۵۱۸، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۳۲، ۵۳۵

۵۴۰، ۵۴۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۵۷، ۵۶۸

۵۷۶، ۵۷۹، ۵۸۳، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۲، ۵۹۵

۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۳۹، ۶۴۶

۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۱، ۶۵۶، ۶۵۸، ۶۶۱، ۶۶۴

۶۷۳، ۶۷۸، ۶۸۰، ۶۸۴، ۶۹۳، ۶۹۴، ۷۰۶

۷۰۸، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۶، ۷۱۸

۷۲۵، ۷۲۸، ۷۳۱، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۵۲، ۷۵۳

۷۵۷، ۷۶۱، ۷۷۵، ۷۸۰، ۷۸۶، ۷۸۸، ۷۹۴

۷۹۵، ۸۰۳، ۸۰۵، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۲۴، ۸۳۴

۸۳۶، ۸۵۰، ۸۵۶، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۸۸، ۸۸۸

۸۹۳، ۸۹۸، ۹۰۱، ۹۰۹، ۹۰۹، ۹۲۱، ۹۲۳، ۹۲۸

۹۳۰، ۹۴۰، ۹۴۶، ۹۵۱، ۹۵۴، ۹۵۹، ۹۶۱

۹۶۵، ۹۶۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۹۵، ۹۹۸، ۱۰۰۲

۱۰۱۱، ۱۰۲۶، ۱۰۳۱، ۱۰۳۵، ۱۰۴۶

۱۰۵۱، ۱۰۵۳، ۱۰۵۵، ۱۰۶۲، ۱۰۶۴

1191-1197 1198-1199 1200-1201 1202-1203  
 1204-1205 1206-1207 1208-1209 1210-1211 1212-1213  
 1214-1215 1216-1217 1218-1219 1220-1221 1222-1223  
 1224-1225 1226-1227 1228-1229 1230-1231 1232-1233  
 1234-1235 1236-1237 1238-1239 1240-1241 1242-1243  
 1244-1245 1246-1247 1248-1249 1250-1251 1252-1253  
 1254-1255 1256-1257 1258-1259 1260-1261 1262-1263  
 1264-1265 1266-1267 1268-1269 1270-1271 1272-1273  
 1274-1275 1276-1277 1278-1279 1280-1281 1282-1283  
 1284-1285 1286-1287 1288-1289 1290-1291 1292-1293  
 1294-1295 1296-1297 1298-1299 1300-1301 1302-1303  
 1304-1305 1306-1307 1308-1309 1310-1311 1312-1313  
 1314-1315 1316-1317 1318-1319 1320-1321 1322-1323  
 1324-1325 1326-1327 1328-1329 1330-1331 1332-1333  
 1334-1335 1336-1337 1338-1339 1340-1341 1342-1343  
 1344-1345 1346-1347 1348-1349 1350-1351 1352-1353  
 1354-1355 1356-1357 1358-1359 1360-1361 1362-1363  
 1364-1365 1366-1367 1368-1369 1370-1371 1372-1373  
 1374-1375 1376-1377 1378-1379 1380-1381 1382-1383  
 1384-1385 1386-1387 1388-1389 1390-1391 1392-1393  
 1394-1395 1396-1397 1398-1399 1400-1401 1402-1403  
 1404-1405 1406-1407 1408-1409 1410-1411 1412-1413  
 1414-1415 1416-1417 1418-1419 1420-1421 1422-1423  
 1424-1425 1426-1427 1428-1429 1430-1431 1432-1433  
 1434-1435 1436-1437 1438-1439 1440-1441 1442-1443  
 1444-1445 1446-1447 1448-1449 1450-1451 1452-1453  
 1454-1455 1456-1457 1458-1459 1460-1461 1462-1463  
 1464-1465 1466-1467 1468-1469 1470-1471 1472-1473  
 1474-1475 1476-1477 1478-1479 1480-1481 1482-1483  
 1484-1485 1486-1487 1488-1489 1490-1491 1492-1493  
 1494-1495 1496-1497 1498-1499 1500-1501 1502-1503  
 1504-1505 1506-1507 1508-1509 1510-1511 1512-1513  
 1514-1515 1516-1517 1518-1519 1520-1521 1522-1523  
 1524-1525 1526-1527 1528-1529 1530-1531 1532-1533  
 1534-1535 1536-1537 1538-1539 1540-1541 1542-1543  
 1544-1545 1546-1547 1548-1549 1550-1551 1552-1553  
 1554-1555 1556-1557 1558-1559 1560-1561 1562-1563  
 1564-1565 1566-1567 1568-1569 1570-1571 1572-1573  
 1574-1575 1576-1577 1578-1579 1580-1581 1582-1583  
 1584-1585 1586-1587 1588-1589 1590-1591 1592-1593  
 1594-1595 1596-1597 1598-1599 1600-1601 1602-1603  
 1604-1605 1606-1607 1608-1609 1610-1611 1612-1613  
 1614-1615 1616-1617 1618-1619 1620-1621 1622-1623  
 1624-1625 1626-1627 1628-1629 1630-1631 1632-1633  
 1634-1635 1636-1637 1638-1639 1640-1641 1642-1643  
 1644-1645 1646-1647 1648-1649 1650-1651 1652-1653  
 1654-1655 1656-1657 1658-1659 1660-1661 1662-1663  
 1664-1665 1666-1667 1668-1669 1670-1671 1672-1673  
 1674-1675 1676-1677 1678-1679 1680-1681 1682-1683  
 1684-1685 1686-1687 1688-1689 1690-1691 1692-1693  
 1694-1695 1696-1697 1698-1699 1700-1701 1702-1703  
 1704-1705 1706-1707 1708-1709 1710-1711 1712-1713  
 1714-1715 1716-1717 1718-1719 1720-1721 1722-1723  
 1724-1725 1726-1727 1728-1729 1730-1731 1732-1733  
 1734-1735 1736-1737 1738-1739 1740-1741 1742-1743  
 1744-1745 1746-1747 1748-1749 1750-1751 1752-1753  
 1754-1755 1756-1757 1758-1759 1760-1761 1762-1763  
 1764-1765 1766-1767 1768-1769 1770-1771 1772-1773  
 1774-1775 1776-1777 1778-1779 1780-1781 1782-1783  
 1784-1785 1786-1787 1788-1789 1790-1791 1792-1793  
 1794-1795 1796-1797 1798-1799 1800-1801 1802-1803  
 1804-1805 1806-1807 1808-1809 1810-1811 1812-1813  
 1814-1815 1816-1817 1818-1819 1820-1821 1822-1823  
 1824-1825 1826-1827 1828-1829 1830-1831 1832-1833  
 1834-1835 1836-1837 1838-1839 1840-1841 1842-1843  
 1844-1845 1846-1847 1848-1849 1850-1851 1852-1853  
 1854-1855 1856-1857 1858-1859 1860-1861 1862-1863  
 1864-1865 1866-1867 1868-1869 1870-1871 1872-1873  
 1874-1875 1876-1877 1878-1879 1880-1881 1882-1883  
 1884-1885 1886-1887 1888-1889 1890-1891 1892-1893  
 1894-1895 1896-1897 1898-1899 1900-1901 1902-1903  
 1904-1905 1906-1907 1908-1909 1910-1911 1912-1913  
 1914-1915 1916-1917 1918-1919 1920-1921 1922-1923  
 1924-1925 1926-1927 1928-1929 1930-1931 1932-1933  
 1934-1935 1936-1937 1938-1939 1940-1941 1942-1943  
 1944-1945 1946-1947 1948-1949 1950-1951 1952-1953

-1192, 1188, 1154, 1152, 1154

.1215 .1214 .1213 .1212 .1211

1Y0W-1Y0Y 1YF0-1YFY 1YY

سجود، جواد سے پروردگار سبقت لے جاتا ہے

۴۴۴

٢٦٣,٢٥٩ جلد

سنگائی، یوسف پور اور سکی ۶۱۱،۲۲

گندے سے اسکنڈو

مستحق ابو الفوارس : ٤ ساء ساج ٤

سیدنا احمد ۲۶۸

لطائف اللہ ← اہل بیت علیہم السلام محمد بن حسن

YFD

١ - ٨٨، ٩٧٩

مستطیل، شعاع ۷۷۷

سیدنا: عیسیٰ دین ۷۷۷

سلمان، ساجد، سلمان، محمد، ۲۴، ۳۶، ۳۸.

.1 3.1 0.10 .1F-V9 .V4.F9 P. F.

444 222 222 2 4 388 345 355

YOV YOF YVE YVI YE. YOV YV.

F Q F3P H-V P F F3V FCB F3A

FY9 FY9 FY9 FY9 FY9 FY9 FY9

011 0 A 0-E 95X T10 F10 91X

051 05A 05B 05C 05D 05E 05F

年月日 分大 分中 分小 分大 分中 分小 分大

ALL INFORMATION CONTAINED HEREIN IS UNCLASSIFIED

APC APF APV APB APJ APF + B

43W 43Z 9-1 444 11 151 131

[illegible]

1. *AY* 374M 3-18-11. *CA* 111

سٹ اگوسٹین ← گرجی اقدیس

\*YAN 4/12/94

سودی ۵، ۸۰، ۹۱، ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۴۲،  
 ۱۴۲، ۱۵۶، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۱، ۳۲۵، ۳۲۹،  
 ۳۵۸، ۳۷۳، ۳۹۶، ۴۰۷، ۴۲۱، ۴۵۰،  
 ۴۵۸، ۴۷۶، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۹۹، ۵۱۵، ۵۳۰،  
 ۵۴۹، ۵۷۶، ۵۸۵، ۵۸۶، ۶۳۸، ۶۴۲، ۶۴۸،  
 ۶۶۲، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۹۸، ۷۰۶،  
 ۷۱۳، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۱، ۷۳۷، ۷۴۸، ۷۵۹،  
 ۷۶۴، ۷۶۸، ۷۷۱، ۷۸۲، ۷۸۵، ۷۸۸، ۸  
 ۸۰۳، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۵۴، ۸۹۰، ۸۹۸، ۸۹۹،  
 ۹۰۹، ۹۲۳، ۹۶۷، ۹۸۵، ۱۰۱۰، ۱۰۲۲،  
 ۱۰۲۲، ۱۰۲۸، ۱۰۵۰، ۱۰۵۴، ۱۰۶۵،  
 ۱۰۸۸، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۱۵، ۱۱۴۱،  
 ۱۱۳۲، ۱۱۳۸، ۱۱۴۰، ۱۱۴۶، ۱۲۱۱،  
 ۱۲۱۵، ۱۲۱۶

سودا بندی ہے ابو بکر عتیق نیشابوری

سوزنی ۶۸۳، ۸۲۳

سوسی، ابوسعیب ہے ابوسعیب سوسی، صالح بن  
 رید

سوسی، صالح بن رید ہے ابوسعیب سوسی،  
 صالح بن رید

سوسنی یوسف بن حمد بن یوسف یوسف بن  
 حمد سوسنی

سہروردی، شہاب الدین یحییٰ، ۱۴۰، ۴۶۳، ۴۷  
 ۱۸۶

سہل بن عبد اللہ ۲۱۵

سہل سہری ۸۶۸، ۵۷

سہل یحییٰ بن ۲۹۷

سہیلی خواجہ ساری، احمد ۶۸

سہمت ۱۱۱۹

سہودس ۳۶۲، ۴۷۸، ۴۷۹، ۱۱۲۴

سید جمال الدین مجرد ۲۸۸

سید یوسف خراسانی ہے خراسانی، میر سید سرفراز

سید قطب الدین حیدر توبی ۵، ۴  
 سید مرہی ہے عمیر لہدی، سید مرہی  
 سب الدین یاحوری، سعید بن مہر ۲۲۷  
 سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر ۱۲۰، ۲۴۴  
 ۲۷۶، ۵۵۲، ۶۷۹، ۷۱۳، ۷۵۱، ۷۵۲، ۹۷۷

شرح مواہب ہے جرجانی، میر سید شریف  
 سماعی ہے یوسف سماعی، شرف الدین یحییٰ  
 سماعی، محمد بن ادریس ۲۲۹، ۷۳۰، ۹۰۱، ۹۰۵  
 سمن، حمد ۷۸۲، ۷۸۷

سہ برکان ہے ابوسعیب: شاہ شعاع  
 سہ شعاع ۳۶، ۸۰، ۸۵، ۲۴۹، ۲۶۳، ۲۶۸، ۲۶۹،  
 ۲۹۱، ۳۳۲، ۴۷۸، ۴۹۲، ۵۴۹، ۵۶۶، ۵۷۳،  
 ۵۸۶، ۵۸۷، ۶۴۰، ۶۴۲، ۷۵۴، ۷۹۴، ۷۹۵،  
 ۸۸۸، ۸۸۹، ۹۲۳، ۹۷۹، ۹۸۱، ۵  
 ۱۷۷، ۱۰۸۸، ۱۱۹۱، ۱۲۰۴، ۱۲۱۲،  
 ۱۲۱۸

سہ میع ابوسعیب ۳۶، ۴۶۰، ۴۶۸، ۴۹۶،  
 ۳۹۹، ۴۰۰، ۵۹۳، ۵۹۴، ۶۳۷، ۶۴۴، ۷۴۳  
 ۷۵۴، ۷۵۶، ۷۵۹، ۸۸۶، ۹۱۴، ۹۲۳، ۹  
 ۱۲۱۸، ۱۲۱۷

سہ محمود ۲۶۸

سہ مظہر ۲۶۸

سہ منصور ۱۱۱، ۲۶۸، ۴۲۴، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸،  
 ۱۲۰۴، ۱۸۸

شاہ ناصر بخاری ہے ناصر بخارانی

شاہ نعمت اللہ وہی ۲۶، ۴۰، ۴۹، ۱۵۲، ۵۹۶،  
 ۷۱۵، ۷۱۶

شاہ یحییٰ ۲۶۸، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۲۰۴

نیسری، سیح محمود بن عبد البکر ۱۲۷، ۱۵۲،  
 ۴۶۴، ۴۶۸، ۵۷۰، ۱۰۴۰، ۲۳۲

سینی ۲۰، ۵۷۰، ۵۷۱، ۶۷۵، ۷۱۹، ۸۰۳

۱۲۸۹، ۱۰۲، ۲، ۹۸

شجاع مظفری ہے شاہ شجاع

خداداد بن اویس ۱۹۵

شداد بن عاد ۱۱۶۰-۱۱۶۱

شرف الدین علی یزدی ۷۳۶

شرف الدین یحییٰ النوری شافعی ہے نوری

شافعی، شرف الدین یحییٰ

شریف لعل نصی ہے عدم لہدی، سپہر تظو

شریف حرحانی ہے حر حانی، میر سید شریف

شریف مرتضیٰ ہے عدم لہدی، سپہر نصی

سنتری، فاسی بوالہ ہے ناصی وردہ شسری

شمان جعفر ۲۴۱، ۴۲۵

شعبہ یز، نیکاش ۴۴۷

سعیب (ع) ۱۸۷

سفیدی کدکمی، محمد رضا ۴۱، ۱۳۰، ۱۹۴، ۷۸۳،

۸۱۱

شہیق پانچ ۱۰۴۴، ۸۶۸

شمس ہے شمس تبریزی، محمد بن علی

شمس الدین املی ہے املی، محمد بن محمود

شمس الدین محمد بن قیس ری ہے شمس قیس

شمس الدین محمد جوہی ہے جوہی،

شمس ندین محمد

شمس تبریزی، محمد بن علی ۲۶، ۲۵۹

شمس فخری ۷۵۵

شمس حبس ۱۱، ۱۱۸۸

شوہار، ارتور ۴۶۳

شوشری، محمد علی ہے امام شوشری،

محمد علی

سوکت یزدی ۱۰۶۴

سہیدی، جعفر ۳۲۶، ۷۲۹، ۹۶۸

سید علی، ابو عیسیٰ ہے ابو عیسیٰ شہیدی

سیح ابو سحاق ہے ساد سیح ابو سحاق

سیح ابو لہوج رازی ہے ابو لہوج رازی، حسین

بن سبی

سیح اجل ہے سعیدی، مصحح بن شہد اللہ

سیح اسری ہے سہر وردی، شہاب الدین یحییٰ

سیح کبر ہے بن عربی، محمد بن علی

سیح الاسلام احمد نامی جامی ہے زندہ بین

احمد بن ابو نعیم

شیخ الرئیس ہے ابن سیماء حسین بن عبد اللہ

شیخ جدام ہے زندہ بیل، محمد بن ابو نعیم

شیخ جمال، لدین، ساوہ ی ہے جمال لدین ساوہ

شیخ طوسی ہے طوسی، محمد بن حسن

شیخ عیسیٰ فسی ہے فسی، حاج سیح عباس

شیخ عطاء اللہ عطاء محمد بن ابراہیم

شیخ فخر الدین، عراقی ہے عراقی، ابراہیم بن

بر، سہر

سیح کف ہے کف، سعیدی، مسعود

سیح محمد سعید فریشی مولفائی ۵۴۴

شیخ محمود سبیری ہے سبیری، سیح محمود

بن عبد الکرم

شیرازی، حاج میرزا حسن ۱۱۴

شیرازی، قطب الدین ہے قطب الدین شیرازی

سیر وہد ۳۱۴

سقطار ہے سہر

صاحب حبیب السیر ہے خواند میر، غیاث ندین

بن حمام الدین

صاحب عیار ہے قوام ندین محمد صاحب عیار

صاحب فارساؤ ناصر ی ہے شیرازی، حاج

میرزا حسن

صاحب کاتب ہے رمحشری، محمود بن عمر

صاحب کسان عربی ہے ابن منظور، محمد

صاحب مجمع التیاریں ہے طبرسی، فصل بن حسن  
صاحب مصباح الہدیہ ہے عزتدین محمود  
کسانی

صاحب مشہی الا یہ ہے صفی پور، عبد الرحیم بن  
عبد اکبر بن

صادق علیہ السلام ہے جعفر بن محمد لصادق ع  
صائب، محمد علی ۷۵۲، ۸۴۹

صدرا ہے صدر الدین شیرازی، محمد بن ابراہیم  
صدر بن سیرازی، محمد بن ابراہیم ۱۴۰، ۲۵۹،  
۴۶۳، ۴۷۰، ۴۷۱، ۷۱۷، ۹۰۸، ۹۰۷، ۹۸۴

صدر، لعلہیں ہے صدر الدین شیرازی، محمد بن  
ابراہیم

صدرا، شیرازی ہے صدر الدین شیرازی، محمد  
بن ابراہیم

صدیق اکبر ہے ابو بکر (خلیفہ)

صدیقی، علامہ بن ۷۷۲، ۸۹۲

صفا، بیچ اللہ ۸۰

صفور ۱۸۷

صفی اللہ ہے آدم ع

صفی پور، عبد الرحیم بن عبد کریم ۳، ۳۱۸،  
صہب ۷۳۹

طاروس بن کیسار، ۱۰۹۷

طائی، داود ہے داود طائی

طبرسی، فصل بن حسن ۲۰، ۲۰۸، ۲۵۲، ۳۱۹،  
۳۶۶، ۲۴

طبری، محمد بن مرمر ۲۰، ۱۹۶، ۱۴۰، ۱۴۵،  
۴۷، ۴۳۶، ۷۱۱، ۱۰۲۴

طوسی، حمزہ بن علی ملک ہے ادنی طوسی  
حمزہ بن علی ملک

طوسی، خواجہ نصیر ہے خواجہ نصیر طوسی

طوسی، علی بن احمد ہے اسدی طوسی

طوسی، محمد امین ہے ادیب طوسی، محمد بن  
طوسی، محمد بن حسن ۵۷۸

طہر بن عیسیٰ بن سوسان ہے بایر مد بسطامی

ظہری، محمد بن داود ہے محمد بن دود ظہری

ظہری، ظہیر فارابی، ظہر بن محمد

ظہیر بن اسو فصل ظہر بن محمد ہے ظہیر

ظہری، ظہر بن محمد

ظہیر فارابی، ظہر بن محمد ۳۹، ۴۱، ۴۵، ۴۹،

۵، ۷۹، ۱۷، ۱۶۳، ۲۲، ۲۲۵، ۲۲۱

۲۴۰، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۸۷، ۳۵، ۴۲۲، ۴۲۴

۴۵۵، ۴۹۴، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۸۷، ۶۰۶، ۶۲۲

۶۱۴، ۶۰۲، ۷۲۱، ۷۵۸، ۷۹۴، ۸۱۵، ۸۲۳

۸۲۴، ۸۵۰، ۸۸۰، ۹۲۳، ۹۵۴، ۹۶۲، ۹۶۷

۹۶۸، ۱۰۰۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۸، ۱۱۰۵، ۱۱۰۵

۱۱۵۳، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۳۶، ۱۲۵۲

عاصم بن ابی سجاد ۲۴۷، ۲۴۸

عاصم ۲۲۶

عبد الجبار ہمدانی ہے فاضل عبد الجبار ہمدانی

عبد الحلیل مروری، ۲۰۷

عبد الرزاق سمرقانی ۱۱۶۳، ۱۲۰۴

عبد رزاق کاسانی ۱۱۸، ۱۵۳۳، ۶، ۹۲۷، ۹۴۸

عبد لرزاق لاهیجی ہے لاهیجی، عبد بن

عبد العزیز بن عبد المطلب ۲۴۰

عبد العزیز نکرم ۵۵۶

عبد القادر مرعی ہے مرعی، عبد ناصر بن غیب

عبد القادر جرجانی ۳۲

عبد قہ انصاری ہے خواجہ عبد قہ انصاری

عبد قہ بن طاهر ۳۷۶

عبد قہ بن عامر دمشقی ۴۲۷

عبد قہ بن عباس ہے ابن عباس، عبد قہ

عید نقہ میں کثیر مکی ۴۴۷

عید نقہ مبارک ۷۱۸

عید بن عمیر ۳۱۹

عید راکسانی ۳۷ ۲۹۱، ۷۴، ۱۱۱، ۱۲۸، ۱۶۹

۱۷۷، ۱۹۱-۱۹۲، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۶۱، ۲۸۰

۲۲۴، ۲۲۷، ۲۵۸، ۲۹۳، ۵۲۹، ۵۶۳، ۵۷۳

۶۲۳، ۶۵۰، ۶۶۷، ۷۱۲، ۷۳۲، ۷۵۵، ۷۶۲

۷۸۶، ۷۹۴، ۸۱۶، ۹۷۳، ۱۰۲۷، ۱۰۷۹

۱۰۲۷، ۱۲۴۹

عقیق بيشپوری، ابوبکر ← ابوبکر عقیق

سیاوی

عشار بن حص ۴۲۵ ۴۲۳ ۴۲۶

عرفی، ابراہیم بن یزرجسر ۲۷، ۴۱، ۴۵، ۵۷

۵۸، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۷، ۸۰، ۱۱۸، ۲۰۲

۲۱۵، ۲۱۲، ۲۵۰، ۲۷۹، ۲۳، ۲۳۴، ۲۲۶

۳۵۸، ۲۹۴، ۵۶، ۵۳۶، ۵۲۵، ۵۵۲، ۵۷۸

۵۸۰، ۵۹۰، ۵۹۷، ۶۰۴، ۷۳۳، ۷۴۲، ۷۶۸

۷۸۸، ۸۲۰، ۸۲۸، ۸۵۰، ۸۸، ۸۱۶، ۹۵۹

۹۷۱، ۱۷۶، ۱۰۸۱، ۱۱۲۸، ۱۱۳۳

۱۱۳۷، ۱۱۸۶، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲

عراقی، حمدانی، محمد الدین ابراہیم ← عراقی،

ابراہیم بن یزرجسر

عرفی، محمود ۱۱۲

عرفی، ۸۴۱

عزیز بن محمود کاشانی ۲-۱، ۳۳-۳۴، ۲۴۵، ۳-۹

۵۶، ۵۹۹، ۶۰۴، ۶۷۵، ۹۲۷، ۹۳۸، ۹۹۱

عبداللہ دیلمی ۲۶۰

عطار، محمد بن ابراہیم ۱۲، ۲۶، ۳۷، ۴۱، ۴۵

۵۲-۵۵، ۷۱، ۵، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۴۱-۱۴۳

۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷

۱۸۳-۱۸۴، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۹، ۲۱۰

۲۱۳، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۸، ۲۷۸

۲۸۵، ۲۹۳، ۲۹۹، ۲۹، ۲۲، ۲۵، ۲۲۴

۳۵۴، ۳۶، ۳۷۹، ۳۸۶، ۳۹۶، ۴۰۴، ۴۰۷

۴۰۳، ۴۱۶، ۴۲۱، ۴۲۸، ۴۳۳، ۴۳۹، ۴۴۱

۴۵۹، ۴۶، ۴۶۷، ۵۱۱، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۲۱

۵۲۲، ۵۲۵، ۵۴۳، ۵۵۶، ۵۵۹، ۵۷۱، ۵۷۳

۵۷۵، ۵۷۹، ۵۸۹، ۵۹۵، ۶۰۴، ۶۰۷، ۶۱۳

۶۲۳، ۶۲۶، ۶۲۸، ۶۵، ۶۵۶، ۶۶۰، ۶۶۱

۶۹۳، ۷، ۷۳۰، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۳۴، ۷۴۴

۷۵۷، ۷۶۲، ۷۶۸، ۷۷۹، ۷۹۴، ۸۱۱، ۸۲۴

۸۲۲، ۸۵۳، ۸۵۶، ۸۷۴، ۸۸۳، ۸۱۵، ۸۹۷

۹۰۹، ۹۱۷، ۹۳۲، ۹۳۷، ۹۴۵، ۹۵۰، ۹۶۱

۹۶۵، ۹۷۲، ۹۷۴، ۹۸۷، ۹۹۴، ۱۰۰۴

۱۰۲۲، ۱۰۴۲، ۱۰۵۲، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵

۵۸، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۱۲۱، ۱۱۲۶

۱۱۲۸، ۱۱۴۳، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۶۷

۱۱۹۰، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۲۶، ۱۲۳۳

۱۲۵۱، ۱۲۲۶

عطار بيشپوری، فریدالدین محمد ← عطار،

محمد بن ابراہیم

عمیق، ابوالملاء ۵۳۳ ۵۹۷، ۹۲، ۱

مکرّمہ ۶۷۲

علاف، ابوہدیل ← ابوہدیل علاف

علامہ حلّی، حسن بن یوسف ۹۱۹

علامہ دہخدا سے دہخدا، علی اکبر

علامہ قزوینی ← قزوینی، محمد

علم الہدی، سید مرتضیٰ ۸، ۲

عموی، برتو سے برتو علوی، عبدالملک

علی بن ابی طالب (ع) ۳۴۶، ۴۴۴، ۵۵۵، ۶۱۹

۷۵۲، ۸۱۸، ۵، ۹، ۱۰۱۷

علی بن حسین واسطی ۳، ۹

علی عبداللہ البصری ۶۷۵

عماد فقیہ کرمانی ۴۰-۴۱، ۵۱۲، ۵۴۹

عمران ۱۸۶

عمر مطلب ۷۲۹، ۵۴۹، ۴۴۳، ۳۴۶

عمر وہی عثمان مکی ۵۷۰

عمر وہی کنوم ۱۲۹

عمر و مکی ← عمرو بن عثمان مکی

عنصر الحانی کیکارس بن اسکندر ۲۵۱

عنصری، حسن بن احمد ۶۱۸، ۴۱، ۳۷، ۲۶

۱۱۶۷ ۷۹۴

عیسیٰ (ع) ۳۲۷، ۳۲۶، ۳۲۱، ۲۵۴، ۱۲۵، ۱۲۴، ۳۲۷

۲۲۴، ۴۴۱، ۴۵۸، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۶۲، ۵۶۸

۵۷۲، ۵۷۳، ۷۹۲، ۷۹۳، ۱۱۱۶، ۱۲۳۳

عس القضا، عبداللہ بن محمد ۳۱

عوضی، رسید ۲۵۶، ۱۹۱، ۱۵۶، ۱۲۴، ۱۲۵، ۶۲

۲۵۱، ۳۱۶، ۴۴۹، ۴۸۵، ۴۱۹، ۵۱۵، ۵۲

۵۷۶، ۶۳۸، ۶۴۲، ۶۴۸، ۶۶۲، ۶۸۲، ۶۸۳

۶۸۷، ۶۹۲، ۷۰۱، ۷۱۳، ۷۲۸، ۷۳۷، ۷۴۸

۷۷۱، ۷۸۲، ۷۸۵، ۷۸۸، ۸۰۰، ۸۰۴، ۸۱۰

۹۶۷، ۹۸۵، ۱۰۲۸، ۱۰۵۰، ۱۰۵۴، ۱۰۵۶

۱۰۶، ۱۰۷۲، ۱۱۰۵، ۱۱۱۱، ۱۱۲۲

۱۱۳۸، ۱۱۵۱، ۱۲۰۶، ۱۲۰۹، ۱۲۱۵

۱۲۱۶

عروی، علی ۷۷۲

عزالی، برحامد محمد بن محمد ۱۵۱، ۱۲۸، ۹۵

۱۶۵، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۹۵، ۱۱۹

۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۴۲، ۲۵۲

۲۲۷، ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۰۴، ۳۲۵، ۳۳۶، ۳۵۲

۳۷۷، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۴۰، ۴۶۳، ۴۶۷، ۴۶۹

۴۷۲، ۴۹۱، ۵۰۱، ۵۱۷، ۵۴۹، ۵۵۷، ۵۶۷

۶۱۸، ۶۴۵، ۶۴۸، ۶۵۱، ۶۸۵، ۶۹۴، ۷۱۳

۷۱۶، ۷۲۰، ۷۳۲، ۷۵۱، ۷۶۲، ۷۶۲، ۷۹۵

۷۹۶، ۸۰۸، ۸۱۱، ۸۱۸، ۸۲۳، ۸۵۱، ۸۵۵

۸۵۸، ۸۶۹، ۹۰۴، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۱۹، ۹۳۸

۹۴۲، ۹۵۷، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۵، ۱۰۰۲

۱۰۲۸، ۱۰۳۰، ۱۰۵، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵

۱۰۶۹، ۱۰۷۱، ۱۰۹۷، ۱۱۰۶، ۱۱۲

۱۲۰۰، ۱۲۱۲، ۱۲۳۵، ۱۲۴۹

عزالی، احمد ۸۶

عزتوی، شہید الدین محمد ← عروی، محمد بن

موسیٰ

عروی، محمد بن موسیٰ ۱۲۷

عروہ ی، محمود ← محمود عروی

عسی، قاسم ۹۷، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۲۵

۱۲۷، ۱۶۶، ۱۸۱، ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۲۹، ۲۳۱

۲۷۷، ۲۷۹، ۳۰۹، ۳۱۹، ۳۵۴، ۳۸۷

۳۹۹، ۴۰۰، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۲، ۴۲۸، ۴۰۶

۵۳۸، ۵۴۰، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۶۹، ۵۸۶، ۵۹۳

۶۱۲، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۹، ۶۲۲، ۶۲۷، ۶۲۸

۶۲۲، ۶۵۶، ۶۷۲، ۷۰۲، ۷۳۲، ۷۳۶، ۷۳۹

۷۳۳، ۷۳۶، ۷۳۹، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۳، ۷۵۵، ۷۵۶

۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۷، ۷۹۴، ۷۹۳

۷۹۸، ۷۹۹، ۸۱۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۴۹، ۸۵۳

۸۸۶، ۸۸۷، ۸۹۸، ۹۰۵، ۹۰۳، ۹۱۴، ۹۳۱

۹۳۵، ۹۴۵، ۹۵۶، ۹۷۲، ۹۷۶، ۹۷۹، ۹۸۰

۱۰۰۲، ۱۰۰۷، ۱۰۱۴، ۱۰۲۲، ۱۰۶۷

۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۸۶، ۱۰۸۹، ۱۱۲۱

۱۱۹۱، ۱۲۱۰، ۱۲۱۷، ۱۲۳۰، ۱۲۴۲

۱۲۴۸، ۱۲۴۲

غیاث الدین محمد، دوم ۷۷۷

دار ہی، ابو نصر ← فارسی محمد بن محمد

فارابی، محمد بن محمد ۳۱

فارسی، حطیب ← حطیب فارسی

فاروق ← عمر حطیب



قاریابی، ظہیر ہے ظہیر قاریابی، طاہر بن محمد

حاصل تعداد ۹۱۹

داطہ (س) ۷۵۲

ہادی، کامرائی ۱۱۲

فتح اللہ ابوالسعادی، برہان لدیں ہے برہان لدیں

فتح ہ ایرالمادی

فتح موصلی ۸۶۸

محر الدین عراقی ہے عراقی، ابراہیم بن برجہ

محر اری، محمد بن عمر ۳۴۶، ۴۶۳، ۵۱۳، ۶۶۹،

۶۷۰، ۶۷۱، ۸۱۲، ۸۷۰، ۹۰۷، ۹۲۷، ۹۵۷،

۱۰۲۴ ۹۹۱

محر بن، سمس ہے سمس فخری

محرانی، ادیب الممالک ہے ادیب الممالک، مراہانی

محرشی، علی بن جوو غ ۴۱، ۲۵۸، ۷۹۴

مردوسی، ابو القاسم ۲۶، ۳۱، ۲۸، ۹۹، ۱۱۶، ۱۳۵،

۱۲۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۹۴، ۳۱۴، ۳۲۴، ۳۲۸،

۳۳۷، ۵۶۸، ۶۴۵، ۷۰۹، ۷۶۰، ۸۹۱، ۹۱۳

۹۱۷، ۹۲۵، ۹۹۲، ۱۱۱۹

مراہم، حمید ۷۱۶

مراہم، محمد ۱۴۴، ۱۴۷

مراہم، ۱۸۶، ۱۸۸، ۵۵۲، ۶۹۴، ۸۲۷

مراہم، ۴۷۸، ۱۱۲۲

مردا، مسر، بدیع الزمان ۴۲، ۱۰۲، ۱۲۴، ۱۵۳،

۱۶۹، ۱۸۲، ۲۰۲، ۲۱۴، ۲۳۴، ۲۷۹، ۵۰۴،

۸، ۵۱۰، ۵۷۶، ۵۹۰، ۶۰۳، ۸۲۹، ۸۹۷،

۱۰۲۹، ۱۰۴۲، ۱۰۵۲، ۱۰۵۶، ۱۰۶۷،

۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۲۲۰

مروغی، محمد عبی ۳۹۴، ۴۶۸، ۹۷، ۱۰۹۷

مروید، زنگوند ۳۰۳

مرویشی، بہر ۳۹۴، ۸۶۱، ۱۰۵۵

مروید، لدین عطار ہے عطار، محمد بن ابراہیم

مرویدوں ۲۵

مسائی ہے شہرزی، حاج میرزا حسن

مصل اللہ، رشید الدین ہے رشید الدین فضل اللہ

مفید کرمانی، عماد ہے عماد مفید کرمانی

مطوبن ہے مطوبن

مدرائی ۴۵، ۵۷

میاض ۶۹۳

میرورکوهی، عید انکریم ہے امیری قیرورکوهی،

عید انکریم

مقص کاسانی ۴۶۳

مروں ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۸۹، ۲۹۲، ۲۹۸، ۳۱۳،

۲۸۱، ۵۱۶، ۹، ۸۹۳، ۱۳۱، ۱۱۸۱

قاصی بیضاوی ہے بیضاوی، عبد اللہ بن عمر

قاصی حمید لدین عمر بلخی ۶۴۶

قاصی عبد الحار ہمدانی ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۵۲، ۴۴۳،

۴۵۱، ۴۶۹، ۴۷۱، ۵۱۴

۷۵۵، ۸۸۴، ۹۰۵، ۹۹۵

قاصو فصاعی ۷۱۳

قاصی نور قہ سنہری ۱۴۴۱

قلاوی، عیسیٰ بن میا ۲۴۸

قیاد / کیفاد ۴۵۴، ۴۵۶، ۱۲۰۳

قید، زل ۲۷۴

قدسی، محمد ۶۲، ۱۳۵، ۳۴۹، ۳۵۶، ۴۸۵، ۵۶۹،

۶۲۴، ۶۳۸، ۶۴۸، ۶۵۸، ۶۷۴، ۶۸۳، ۶۸۷

۷۱۸، ۷۸۲، ۷۹۵، ۸۵۳، ۹۶۷، ۹۸۵، ۱۰۲۸،

۱۰۵۲، ۱۰۶۵، ۱۰۸۸، ۱۱۲۱، ۱۱۵

۶، ۱۲، ۵، ۲

قرنی، محمد احمد ہے محمد احمد قرنی

قرنی، اویس ہے اویس قرنی

قریب، یحییٰ ۱۳۵، ۳۴۵، ۳۹۶، ۵۱۵، ۵۲

۶۲۸، ۶۸۲، ۶۸۷، ۷۰۱، ۷۲۸، ۷۷۱، ۷۸۸

۸، ۹۶۷، ۹۸۵، ۹۸۸، ۱۰۶۵، ۱۰۷۲، ۱

۱۲۱۱ء ۶ ۱۲ ۱۲۱۵

مرویشی مولائی، محمد سعید ← شرح محمد سعید

مرویشی مولائی

مرویشی، خطیب ← خطیب مرویشی، محمد بن

عبد الرحمن

مرویشی، عبدالحل ← عبدالحل مرویشی

مرویشی، محمد ۱۶، ۲۷ ۲۹-۵۰، ۵۶-۵۷، ۷۲،

۸ ۹-۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۷-۱۲۹،

۱۳۵ ۱۴۱، ۱۴۳-۱۴۴، ۱۴۶-۱۴۷، ۱۵۳

۱۵۵-۱۵۶ ۱۶۵ ۱۸۶ ۱۹۱ ۲۱۸ ۲۲۲

۲۲۴ ۲۳۶ ۲۳۸ ۲۴۰ ۲۴۱-۲۴۲ ۲۵۴ ۲۶۴

۲۷۶ ۲۷۹ ۲۸۵ ۲۸۷ ۳۰۵ ۳۰۷ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۴۹

۲۵۶ ۲۹۴ ۲۹۶ ۳۰۰-۳۰۹ ۳۱۶ ۳۱۷، ۴۴۹

۲۸۵ ۲۹۱-۲۹۲ ۲۹۸-۲۹۹ ۵۱۱، ۵۱۵

۵۵۲ ۵۶۶ ۵۶۹ ۵۷۶ ۶۰۸ ۶۲۸ ۶۲۸

۶۴۹ ۶۴۲ ۶۴۴ ۶۴۸ ۶۵ ۶۷۲ ۶۷۴

۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۷ ۶۸۸ ۷۱۳ ۷۲۰ ۷۲۸

۷۳۷ ۷۴۸ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۸ ۷۷۱ ۷۸۲

۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۷ ۷۱۳ ۸۰۴ ۸۳۴ ۸۵۴

۸۸۷ ۸۹۰ ۸۹۶ ۸۹۸ ۹۱۲ ۹۱۴ ۹۲۱

۹۶۲ ۹۴۴ ۹۶۷ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۸۰ ۹۸۴

۹۹۷ ۹۹۸ ۱۰۱۰ ۱۰۱۲ ۱۰۲۸ ۱۰۳۱

۱۰۵ ۱۰۵۴ ۱۰۶۰ ۱۰۶۱ ۱۰۶۵

۱۰۷۲ ۱۰۷۵ ۱۰۸۸ ۱۱۰۴ ۱۱۰۵

۱۱۰۲ ۱۱۰۵ ۱۱۰۸ ۱۱۲۱ ۱۱۲۳

۱۱۲۵ ۱۱۳۲ ۱۱۳۸ ۱۱۴۰ ۱۱۴۷

۱۱۵ ۱۱۵۱ ۱۱۶۱ ۱۱۶۳ ۱۱۶۴

۱۱۷۴ ۱۱۹۰ ۱۱۹۱ ۱۱۹۴ ۱۲۰۴

۱۲۰۵ ۱۲۰۹ ۱۲۱۱ ۱۲۰۲ ۱۲۱۵

۱۲۱۶ ۱۲۱۹ ۱۲۳۹ ۱۲۴۱ ۱۲۴۲

۱۲۴۵، ۲۴۷

مرویشی، عبدالحکیم بن ہوار ۱۴۷، ۱۷۳، ۲۳۰

۱ ۵ ۵۵۱ ۵۵۷ ۵۵۴ ۶۷۵ ۸۵۵ ۹۳۸

۱۲۱۷، ۹۱۵

قصر حمدوں ← حمدوں قصر

قطب الدین راوی، محمد بن محمد ۳۰

قطب الدین شیرازی ۳۰

قمی، حاج سیح عبدالہ ۳۷۷

قنبل ← ابو عمر محمد بن عبدالرحمن

قوام مدین حسن مداحی ← حاجی قوام

قوام لدین عبداللہ ۲۷۶

قوام لدین محمد بن علی صاحب عیار ←

قوام لدین محمد صاحب عیار

قوام لدین محمد صاحب عیار ۲۹۱، ۲۹۶

۴۹۱ ۴۹۲ ۷۲۹ ۷۴۳ ۷۹۴، ۵

قوس راوی، شمس ← شمس قوس

کاتب احمد بن حبیب ← حمد بن حبیب

علی کاتب

کاشانی، عبدالرزاق ← عبدالرزاق کاشانی

کاشانی، عہد اللہ ← ابو القاسم، عہد اللہ کاشانی

کاشانی، عمر لدین محمود ← عمر لدین محمود

کاشانی

کاشانی، فیض ← فیض کاشانی

کسفری محمود ← محمود کسفری

کظم زادہ ایراسہر، حسین ۴۷۷

کامر، اکبر ۳۰

کات ایضاتولی ۳۷۱ ۳۷۲

کوس ۳۲۲، ۳۵۰ ۴۵۴ ۴۵۶ ۴۷۸ ۱۲۰۳

کوس کی ← کامر

کویا ص ۸۲

کیری، نجم الدین ← نجم الدین کیری، احمد بن

عمر

کشی [کشی] محمود ۲۶۹ ۷۵۵، ۷۷۷

۱۰۹۱، ۱۰۳۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۸، ۱۰۵۱۔

۱۰۵۲، ۱۰۵۶، ۱۰۵۸، ۱۰۶۰، ۱۰۶۲،

۱۰۶۲، ۱۰۷۱، ۱۰۸۲، ۱۱۱۳، ۱۱۲۱،

۱۱۲۲، ۱۱۲۹، ۱۱۳۲، ۱۱۴۱، ۱۱۴۴،

۱۱۵۲، ۱۱۶۶، ۱۱۸۷، ۱۲۲۰، ۱۲۵۲

کمال الدین صفہانی ← کمال الدین اسماعیل

صفہانی

کمال الدین مسعود حسدی ← کمال شجندی،

مسعود

کمال حسدی، مسعود ۲۲، ۲۶، ۲۰-۳۱، ۲۴،

۸۵-۸۶، ۱۶۹، ۱۱۳، ۲۰۶-۲۳۲، ۱۵، ۲۸۲،

۳۱۲، ۳۱۵، ۳۳۷، ۳۷۱، ۴۰۲، ۴۲۰، ۴۲۳،

۴۲۸، ۴۳۲، ۴۳۹، ۴۸، ۴۹۴، ۵۰۹، ۵۱۰،

۵۲۱، ۵۳۱-۵۳۲، ۵۴۳، ۵۸۹، ۶۱۲، ۶۲۵،

۶۶۷، ۷۱۶، ۷۳۲، ۷۵۰، ۷۵۲، ۷۶۳،

۷۷۹، ۷۸۷، ۸۱۰، ۸۱۲، ۸۳۶، ۸۷۷، ۸۸۲،

۸۸۵، ۸۹۰، ۹۲۶، ۹۳۲، ۹۸۳، ۱۰۰۰،

۱۰۱۲، ۱۰۲۵، ۱۰۴۸، ۱۰۵۳، ۱۰۷۲،

۱۱۰۲، ۱۱۱۵، ۱۱۲۵،

کندی، یعقوب بن اسحاق ۳۱

کنعان ۱۵۵

کرمی، حمزہ بن حبیب ← حمزہ بن حبیب کرمی

کیسرو ۳۵۰، ۴۷۸-۴۷۹، ۵۶۴، ۵۶۶، ۱۱۲۲

۱۴۰۳

کیبادے آباد/کیباد

کیخاویں ← کاروی

کی برنگور، سرورن آبی ۳۰

گر سور ۴۷۸

گنچہر ۱۱۶۷

گند بھر، انگنس ۳۷۶-۳۷۷

گندام، محمد ۳۲، ۳۰۵، ۳۳۹

۸۸۶، ۹۰۴، ۱۰۷۸، ۱۰۹۸

کد گنی محمدرضا ← شفیعی کد گنی، محمدرضا

کر وس، مل ۹-۳

کرین، هاری ۲۵۱، ۱۱۸۶

کرین، هاری ← کرین، هاری

کریمخان رد ۲۱۱

کائی ۱۰۶

کائی علی بن حمزہ ۴۴۸

کرونی احمد ۱۳۳

کسری، ۲۶۸، ۲۷۴، ۲۵۵

کعفی، برہم بن علی ۳۷۷

کلادی، یونکر محمد بن ابراہیم ۲۶۷

کلیم، قہ ← موسیٰ، ع

کلیس، محمد بن یعقوب ۲۵۲

کمال ← کمال الدین اسماعیل صفہانی

کمال الدین اسماعیل، صفہانی ۲۳، ۲۶، ۳۷، ۳۹،

۴۱، ۴۵-۴۶، ۴۹، ۵۲، ۵۵-۵۷، ۶۸، ۷۹،

۱۰۵، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۵۷، ۱۷۰،

۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۱-۱۹۲، ۱۹۵-۱۹۷، ۲۰۰،

۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۲۱، ۲۳۸، ۲۴۳،

۲۶۲، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۹۷، ۳۰۳، ۳۳۱،

۳۵۹، ۳۶۰، ۳۷۱، ۳۸۳، ۴۱۶، ۴۱۸،

۴۲۹، ۴۵۲، ۴۵۸-۴۵۹، ۴۷۹، ۴۸۵-۴۸۶،

۴۹۴، ۵۱۰، ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۳۱،

۵۴۴، ۵۵۲-۵۵۳، ۵۵۶، ۵۷۱، ۵۸۹،

۵۹۱، ۵۹۵، ۶۲۸، ۶۳۲، ۶۳۹، ۶۴۳، ۶۴۵،

۶۵۱، ۶۵۷، ۶۶۳، ۶۶۶، ۶۷۳، ۶۸۶،

۷۰۳-۷۰۴، ۷۰۷-۷۰۸، ۷۲۶، ۷۳۵،

۷۴۴-۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۸، ۷۶۸، ۷۸۶، ۷۹۴،

۷۹۹، ۸۱۶، ۸۱۳، ۸۳۶، ۸۵۱، ۸۷۴، ۸۹۲،

۹۰۱، ۹۱۶، ۹۱۳، ۹۱۸، ۹۲۸، ۹۵۱، ۹۵۰،

۹۶۲، ۹۶۳، ۹۷۱، ۹۷۶، ۹۹۴، ۱۰۰۰،

کوہر میں، صادق ۱۴۲، ۲۸۷، ۵۷۲  
گبسی، محمود کے کتبی گبسی؟ محمود  
کیدگمش ۵۳۲  
گبو ۵۶۴  
گبوموٹ ۱۱۱۹

لاہجی، عبدالرزاق ۲۶۳  
لاہجی، ولیدہ گوٹھریہ ۴۶۳، ۲۷۲  
سبی ۶۱۱  
بید ۱۰۳۹  
سترج ۱۱۲  
ظہری، محمد حسن ۱۱۸۶  
لیبائی، جمال کے جمال لیبائی  
لیٹ میں ساند ۴۴۸  
لیر ۳۹۴

ماروٹ ۴۳۶  
ماسیو، ن، بوی ۵۲۰، ۹۰۳  
ماتک بن اس ۷۲۰، ۱۰۳  
ماتک دیار ۲۸۱  
ماتوں (ختمہ) ۳۷۶  
مائی ۶۴۹  
مہیار بوابی، یحییٰ ۱۰۶۶-۴۷  
مبار الدین کے امیر مبار الدین محمد بن مظفر  
مبارک، عبد اللہ کے عبد اللہ مبارک  
مہی، جلال ۵۱۹  
مجبائی، صبح اللہ ۶۴-۶۵، ۷۵۶، ۸۲۲  
مجرد، جمال ندین کے سید جمال ندین مجرد  
مجدسی ۳۷۷  
مہر کے امیر مبار الدین محمد بن مظفر  
محبوب، محمد جعفر ۳۵  
محدث ارموی، جلال الدین ۱۵۲، ۶۶۱

محقق، مہدی ۱۱۹، ۱۱۳۴  
محمد احمد قرسی ۳۴۱، ۴۲۵  
محمد بن اسحاق ۶۷۱  
محمد بن حریر طبری سے طبری، محمد بن حریر  
محمد بن حنیف سیراری سے حنیف شیرازی،  
محمد بن حنیف

محمد بن داود ظاہری ۵۷  
محمد بن عبد اللہ (ص ۱۹-۲۰، ۱۵۶-۱۵۷،  
۱۹۵، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۶، ۲۵۱، ۲۸۱،  
۲۹، ۳۱۵-۳۲۲، ۳۳۰، ۳۴۶،  
۲۵۲، ۳۷۶، ۳۸۶، ۴۱۸، ۴۲۳-۴۴۴،  
۴۶۱، ۴۹۱-۴۹۱، ۵۰۱-۵۰۱، ۵۲۹، ۵۷  
۵۷۳، ۵۱۷، ۶۴۸، ۶۷۱، ۶۸۰، ۷۱۳، ۷۲۹،  
۷۵۱-۷۵۲، ۷۶۳، ۷۸۴، ۸۱۸، ۸۲۲، ۸۵۵،  
۸۶۷، ۸۶۹، ۹۰۶-۹۰۷، ۹۱۵، ۹۳۹،  
۹۴۵، ۱۰۵۴، ۱۰۶۹، ۱۰۹۱، ۱۱۰۶، ۱۱۱۶  
۱۱۴۶، ۱۱۵۵، ۱۲۱۲، ۱۲۲۶

محمد بن علی کے قوام الدین محمد صاحب عیار  
محمد بن علی الباق (ع) ۸۰۳  
محمد بن علی حسینی ۸۲۶  
محمد بن یوسف نعیمی ۲۶۰  
محمد بادشاہ بن غلام محیی الدین ۵-۴  
محمود بن حسینی بجاوری ۸۰۲  
محمود بن سبکی ۲۱۱  
محمود ساء ۵۹۳  
محمود غری ۲۶، ۳۶، ۳۲۵  
محمود کاشغری ۹۲۵  
محبی الدین بن عربی کے ابن عربی، محمد بن  
عنی  
مدرس، افاضی کے افاضی مدرس  
مدرس رضوی، محمد تقی ۴۲۸، ۸۰۲، ۸۱۵  
۱۲۱۶

مدنی، نافع بن عبد الرحمن ← نافع بن

عبدالمحسن مدنی

مرعی، عبد قادر بن عیسیٰ ۴۶۰

مرصوی، مسوچہر ۴۱، ۶۰، ۳۸۷، ۵۶۵، ۶۹۲،

۱۰۹۲، ۱۸۶

مرنسی شریف ← علم لہدی، جیدہ ہس

مرنسی (ع) ← علی بن ابی طالب (ع)

مریم (خواہر موسیٰ) ۱۸۷

مریم عدرا ۳۲۶، ۳۴۲، ۵۱۳، ۵۷۲

مری، یاقوب ← یاقوب مرز بلر

مستعم (حبشہ) ۲۵۵

مستعلی، اسماعیل بن محمد ۴۶۷

مستعلی بخاری سے مستعلی، اسماعیل بن محمد

مستوفی، صداقہ ← حمد اللہ مستوفی، حمدانہ

بن ابی بکر

مسعود ۶۸۸، ۶۹۳

مسعود سعد سلمان ۵۶

مسعودی، علی بن حسین ۱۳۳

مسیح ← عیسیٰ (ع)

مشکان، یونس ← یونس مشکان

مسکوتہ، محمد ۱۱۸۶

مصطفوی، حسن ۱۲۴۶

مصطفیٰ / مصطفوی ← محمد بن عبد اللہ اص

مظہری مرصی ۴۴۴، ۴۷۷

معاویہ ۲۲۶، ۲۷۶

معاویہ بن قرہ ۳۱۹

مغری سے لغیر مغری، محمد بن عبد ملک

علم الاسماء ← آدم (ع)

مسی، محمد ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۴۰، ۱۵۱،

۱۶۵، ۱۷۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۰۵، ۳۸۷، ۳۸۹،

۴۷۸، ۴۹۱، ۴۹۴، ۵۱۲، ۵۲۸، ۵۵۹، ۶۲۲

۶۷۰، ۶۷۳، ۷۷۴، ۸۰۷، ۸۶۱، ۸۹۷، ۱۱۷

۱۱۸۶، ۱۲۰۶، ۱۲۳۶

مہر، دودھ ۱۲۰۶

معین الدین برہ ۷۷۷

معیہ، محمد جو ۲۱

معین بن سبی ۳۱۱

مصور بن سبی ۶۲۸

مقتل بن سلیمان ۳۷

لمقتل (حلیہ) ۵۷۰

ممد، حاصل ← حاصل مقداد

ممدسی، محمد بن احمد ۱۲۸

مکی، عبد اللہ بن کثیر ← عبد اللہ بن کثیر مکی

مکی، عمرو بن عثمان ← عمرو بن عثمان مکی

ملا احمد فراہی ← فراہی، احمد

ملاخلال دانی ← دوانی، خلال الدین

ملاح جسوسینی ۳۵، ۳۱۰، ۴۶۰، ۴۶۶، ۶۲۴،

۶۴۶، ۱۰۶، ۱۹۰، ۱۲۲۹

ملاصر ← صدر شہر شیرازی، محمد بن ابراہیم

ملا عبدہ وری ← وری عبد اللہ

ملک اشتر آباد ← بہار محمد بنی

ملکساہی، حسن ۹۰۸

ملک مستعم ← مستعم (حبشہ)

مروری، احمد ۱۲۴۱

مروری، علی بنی ۱۴۰

متصور ← سلاجہ حسین بن منصور

متصور مظفری ← شاہ منصور

مبوخہری، احمد بن عوض ۲۶، ۲۱، ۳۴، ۳۷، ۴۱،

۶۲، ۱۲۸-۱۲۹، ۱۵۱-۱۵۲، ۶۲،

۱۶۶-۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۶، ۲۰۴، ۲۲۶، ۲۷۷،

۲۹۰، ۲۹۴، ۳۰۸، ۳۴۲، ۳۴۹، ۳۵۵، ۳۶۱،

۴۲۷، ۴۶، ۴۹۱، ۵۹۱، ۶۰۸، ۶۱۸، ۶۱۹،

۶۵۰، ۶۹۲، ۶۹۳، ۷۲۳، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۹۴،

۸۰۴، ۸۰۷، ۸۱۱، ۸۳۳، ۸۴۹، ۸۰۹، ۹

۱۱۵۴ ۱۱۳۳ ۱ ۶۸،۱ ۵۵،۱ ۵ ۱۲۲  
 ۱۲۴۵، ۱۱۹

موسن، ریس المادین ۶

مرحب، محمد علی ۲۶۱، ۱۱۴

موسس (ع) ۹۶، ۱۳۲، ۱۸۹-۱۸۶، ۲۹۸

۵۳۲-۵۳۲، ۵۵۲، ۵۶۹، ۵۹۸، ۵۹۹، ۸۰۲

۹۲۲، ۱۰۴۵، ۱۱۹۴، ۱۲۲۹، ۱۲۳۳

۱۲۳۵

موصلی فتح — فتح موصلی

مولانا — مولوی، جلال الدین محمد بن محمد

مولا، شیخ محمد سعید قریشی — شیخ محمد

سعید قریشی مولانا

موسوی، جلال الدین محمد بن محمد ۲۶، ۲۴

۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴

۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲

۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹

۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷

۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴

۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱

۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸

۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵

۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲

۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹

۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵

۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱

۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶

۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱

۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶

۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱

۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶

۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱

۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶

۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱

۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶

۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱

۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶

۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱

نصیر بخاری، پرویز — حاجد ی، پرویز

ناصر بخاری ۲۴، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵

۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳

۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰

۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷

۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴

۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱

۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸

۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵

۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲

۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹

۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶

۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲

۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸

۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴

۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰

۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵

۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰

۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵

۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰

۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵

۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰

۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵

۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰

۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵

۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰

۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵

۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰

۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵

۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰

۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵

۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰

۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵

۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰

۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵

۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰

رائی ۱۴۰

رائی حسان ۳۵۱







# مستدرک حافظ نامه (۱)

(بیوسم چاپ دوم، ۱۳۶۷)

فهرست مندرجات مستدرکات سه گانه

## مستدرک (۱)

۱۳۴۲	۱) یادداشت‌های دکتر عبدالکریم سروش
۱۳۵۱	۲) یادداشت‌های مهدیس حسین معصومی
۱۳۷۵	۳) یادداشت‌های دکتر اصغر دادبه
۱۳۸۴	۴) یادداشت‌های آقای علی اکبر راز
۱۴۰۱	۵) یادداشت‌های دکتر غلامرضا ستوده
۱۴۰۴	۶) یادداشت‌های آقای کامران فانی
۱۴۰۵	۷) یادداشت‌های آقای حسین کمالی
۱۴۰۶	۸) یادداشت‌های آقای قرام‌الدین خرمشاهی

## مستدرک (۲)

۱۴۱۲	۱) یادداشت‌های دکتر مجید حمیدیان
۱۴۳۱	۲) یادداشت‌های آقای سیدمحمد رامتگر

- ۱۴۴۶ (۳) یادداشتهای آقای ولی الله درودیان (۱)
- ۱۴۴۸ (۴) یادداشتهای آقای دکتر مصطفی پور جوادی
- ۱۴۴۸ (۵) یادداشتهای آقای دکتر دانه (۲)
- ۱۴۵۲ (۶) یادداشتهای آقای علی اکبر زرار (۲)
- ۱۴۶۵ (۷) یادداشتهای آقای قوم السی، حرثی
- ۱۴۶۷ (۸) یادداشتهای آقای مهندس سوجهر قربانی

#### مستدرک (۳)

- ۲۷۵ (۱) یادداشتهای آقای دکتر مهدی نوربان
- ۴۹۲ (۲) یادداشتهای آقای ولی الله درودیان (۲ و ۳)
- ۵۱۱ (۳) بقدر و نظر آقای داریوش اشوری
- ۵۱۵ (۴) یادداشتهای آقای احمدشومی موب
- ۵۳۹ یادداشتهای

## بسم الله الرحمن الرحيم

### مستدرک چاپ دوم حافظ نامه

پس از انتشار چاپ اول «حافظ نامه» که بابت همکاری دو ناشر بزرگ، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی و انتشارات سروش انجام گرفت، نظر به مرتب و الای حافظ و برگداشت جنابعلی و در سال ۱۳۶۶، دفتر نشر عصمت جامعه کنسول در ایران امروز، و میر کاهش عرضه کتاب در هر رسته به جهت کمبود مواد و مصالح چاپ - این کتاب ناقص در ظرف مدتی کوتاه نایاب شد؛ و ارساء معظم هردو موسسه انتشاراتی تصمیم به تجدید طبع آن گرفتند و رنگرسته جو سار رفیع اعلاطه مطبعی و آماده سازی نسخه برای تجدید چاپ شدند. اعلاطه مطبعی که چندال پر شماره بود رفع شد.

در همین مدت کوتاه اظهار نظر ها و انتقادهای ارزندهای از صاحب نظران و حافظ شناسان و ادب پژوهان دریافت د شتم که نگرش این تکمله و مستدرک را ایجاد کرد و شویبه به سرعت می گذرم و چیزی آنها در اسباب بدیسم کنم آنچه می آورم بکنه گیر به و انتقادهای ماریک بیانه و امور به نظر سب، همراه با اصلاح اشتباهاتی که خود به آنها پی برده ام با رفع بعضی نقایص با اسهمه نمی توانم به قصد ترک، نام گر می اسناد و سرور اسم ذکر موجه مرصوص، ذکر عبس رباب خوئی، ذکر مبد سعمر شهیدی، ذکر مهدی صحن، ذکر عبدالحسن ربین کوب، ذکر محمد حسین مشایخ فریدی، ذکر صلاح مصافی - ادیب و عارف و شاعر بزرگ عرب زبان صاحب کتبی به نام دیوان العشق در باره حافظ و مترجم عربیات حافظ به شعر عربی -، دکتر



و بر این مصاریع از غزل ۲۵۳۲

الا یا صاحب النار ادر کاتب من النار... فاوقدنی مصباحی و سولنی معانی

نوم

صحبت از مولان شد در غزل اول که سخن از آسان بهایی عشق و  
دشمنی و فکری های بعدی اندیشه، تفاوت مشرب حافظ و مولوی در باب عشق قدسی روی  
می نمایند مولانا عشق را در صفت اهری می داند که اول خوبی است و بعد روی خوش نشان  
می دهد و چون شمعهای آتشی بیست بلکه خلاف این است

معنی: به سرور و نور دیدن / آینه آینه درخشان در جان بسپارند  
بیک شمع عجب چون آن شمع بیست / روشن اندر روشن اندر دوسی است  
او به عجب شمعهای آتشی است / می نماید آتش و چمنه خسرویی است  
(دختر سوم مثنوی)

ولی مرد حافظ چو عاشق می شدم گفتیم که بر دم گوهر مقصود اینخ

مورد ص ۱۰۷ از بحث دوم

"کحل" جوهر صرب است. [معنی آینه کحل چندان روشن بیست و بلکه معنی  
مرسی ندارد پدر صلح در نقش خطی فاده است صمصا صبط کحل و هم به ند  
که به صبح با صم اول است همچنین کلمه انکر را گفته بد که شناسش را کحل و چه  
دلیل تاریخی و چه وجه معنایی و زبان شناسی دارد.

[الف] اینکه گفته ام کحل جوهر صرب است. یعنی است مصاحفه آمیز از دایرة  
معرفه ای که کحل را جیس تعریف کرده است "کحل یا سرمه اصله نام سپین  
(سولفور آتیموان) یا گس (سولفور صرب)"

ب) در باب صبط و تلفظ آن باید گفت که مصنف فرهنگهای معتبر فارسی و عربی اس  
کنده به صم و و سکون دوم است و در وزن قصه اما سکه الکحل در ردهای اروپا  
همان کحل عربی است و نظر ناسیسی (دینیه شناسی) و نایع عدم بریدنی است  
از صم به دره البحار فارسی در آن مقاله کحل ص ۲۱۸۴ چنین آمده است  
"الکحل [گرد سیاه لطیف نرم] را پار سلوسس از زبان عربی اخذ کرده و معنی  
"جوهر" نه عرق شراب و طلاق و دوا و هفت کلمه انکر در ردهای روایی پندس  
یافت و "از مصر اشتقاق" یعنی اینکه اصل انکر همان الکحل است، فرهنگهای معتبر از  
جمعه و سمر برگی، دانشگاه، سلسله سلسله نگینی شرفورد The Oxford Dictionary  
of English Etymology [موضوع در بند]

چهارم (بحث اول، ص ۱۱۵)

در باب "اولی" به مقاله عبد الحسین رزین کوب در *Iranian Literature* اشارت کرده‌اید به این مقاله در نه شرقی، به عربی، آلمانی اگر رجوع می‌دهد. و برای خود سده دهم می‌دهد دسترس تر بود؟

بحث

در همین صفحه از خواب یعنی سخن رفته است. از افاداد دکتر یاری است که خواب بعد از بیست که می‌باشد معانی دارد و در هم پس از صرف غذا با خواب نبرد.

ششم (بحث اول، ص ۱۲۲)

باد پیمودن را که به معنی اندازه گرفتن طول یا وزن یا مقدار یا دست معنی نکرده‌اید همسفر و ده‌ای که نادیمائی بطور حشت بر خیزانیدن است. و جویت آورده‌اند که هم‌واره نادیمائی دیگر که عث و یا ناممکن نیست. گرچه هم‌حال آب به عربال بردن عث و ناممکن است.

هفتم (ص ۱۳، بحث اول)

در توضیح صوح اشارت نرفته است که حکمش رفع سردرد ناشی از شراب نوشی شامگاهی بوده است. اشعار صوحی هم در این باب شاهد خوبی است.  
راجب کز دم رده کشته کز دم بود / می‌دهد را هم به می‌دار و مرهم بود  
هر که صبحی بد با دل حرم بود  
در بهار السلاعه نیز آمده است: *تُعْقِرُ نَاسَ الْحِكْمَةِ بَعْدَ الصُّوحِ* و عروق. مقابل صوح است.

[صبحی ردن از رسمهای کهن می‌پرستان و شاید خواران بوده است. یعنی خواب عشی و عشری صیل و مصلوب نداشت بوده است، به به قصد تندی و رفع حما ردگی یا سردرد. بالطبع و به تبع، آن مقصود یعنی رفع سردرد هم حاصل می‌شده است. به تبع دیگر صبح و صبحی ردن هم به سه راه عرق و شرب شامگاهی مقصود است و صالت شده است. توضیح ستر که اگر صبحی گد می‌جو ستنه فقط رفع سردرد شرب نوشین کند. فقط با جوعی، راز و در، رفع صدع و رفع حمز می‌کودند. حال آنکه از توصیف شاعران عسرت طلب از صوحی و صوحی گرفته با شعری عروق بعد چیه نرمی یزد که صوح و صبحی ردن نرمی و سه‌طی، سه سب و دانی رسم بهانی و نظیر و تفصیلی]



سیاه آمده ایم، مایی به و همه عمل مافات (۲) د کرده، کردار حفظ گویند هر عمل جاری، و هر کوده جرای در ن همچنان در عمل گوهر و دست که بود یا گفت بی عمل به مذهب بر معانی کند (۳) موسیقائی، حفظ گویند. مطرب از درد محبت عینی می پرداخت

عمل به معنای شغل دیوانی، خربا بهام در کلمه بیعینی در همین بیت مورد بحث به کار برفته است. مری بحث دقیق تر و تفصیل در پی باب «به سوناریانه» بی عملی و واقعه در شعر حفظ "نومۀ دکتر اصغر ابدیه، آینده، سال ۱۲، شماره ۱۱-۱۲، بهمن و اسفند ۱۳۶۵، ص ۷۴۰-۷۴۷]

دهم (بخش اول، ص ۵۷۴)

عول ۸۱ به سرّ جام جم عرلی در دیوان شمس هست که وردا و ردیا و مصمونا با این عرب مشابهت دارد  
گر در از نعم دنیا جدا می سر مساط و عیش به اع مقانوی کرد

یازدهم (بخش دوم، ص ۶۹۱)

رای مولوی در باب عول، سحرش به کوتاهی آمده است و جای بسط بسیار دارد

[حق با ایشان است دست ما کوتاه از حرفا بر نحیل]

دوازدهم (بخش دوم، ص ۶۹۱)

در باب "وهم" صلاً و همه کارش نو عضولی است ترکیب لمفضل و معضل  
لمرکب است. احکام اعتاری، حکام وهمی اند

سیزدهم (بخش دوم، ص ۷۵۷)

در تبادل عمل و عشق نیز مولانا را مسجبات از جمله و معضل است چرا به ده بیت در  
همه محران عظیم سنده شده است؟ فی المثل  
لا ایالی عشق باشد می خرد عقل آن جوید کمر آن مسودی برد  
بکهار و دل گدار و بی حیا در سلا چرون سنگ ریز آسیا  
سی در سود و ریسی می رسد می خدا را امحانی می کند

چهاردهم (بخش دوم، ص ۷۸۱، غرب ۲۸)

این بیت

گوهر یاک نباید که شود قابل فیض و ربه هر سنگ و گلی بؤلز و مرجان شود



محتاج نه صبح است و احمالا دفة عول حافظ در سنگ نهاده است چون معنی  
و فی درست است که به حی "شود"، "شود" و ده شود یعنی اگر گوهر پاك لازمۀ  
فیض گیری بسبب هر سنگ و گسی هم می تواند نؤؤ و مرحاں شود آن "و نه" گویی به  
حای "چونکه" افده است و علی ای حال توصیف کنی لازم دارد

[این بیت هم مشکل عرفانی و کلامی دارد، هم به گفته جانب دکتر صروش، و  
بعضی دیگر اهل نظر، شعار ربانی و بدی مشکل عرفانی و کلامی است این است که  
آن استاد گوهر پاك باید داشت تا قابل فیض اینهم بسویم یا بسا باید فیض الهی بر کرد باشد،  
با گوهر پاك پیدا کنیم؟ صاحب نظرانی چون مولانا بر آنند که "داد و در قابلیت شرط بسبب"  
او حفظ به طبع [پاك یا پاك] اولیه استند در -

گر جان... هر سنگ سه بعد بگردد... قابلیت صو به کند مدگر به  
ماگه هست که بر عکس این نظر حبری که مریه نظریه "عبادت" در عرفان ملائی  
است (در بارۀ عبادت - شرح عرف ۱۱۳، ج ۴، ص ۷۱۶-۷۱۸) و این می شود  
که فیض الهی یا نظر کیمیا اثر بر بدن جدا یا پیرایه طریقت، عیبت بدنی لا اقل و فاض اصلی ر  
متحول می کند

- سنگ و گل را کند از یمن نظر نعل و عمو...  
- دست از من وجود چه مردان ره سوز...  
- آنچه در می شود از پرو آن قلبیک...  
این بفرمانی در مسأله عهد الست هم به حربی آشکار است آنها که در برابر این  
قور و بن امحان دشوار که الست بر بگم؟ پاسخ مشت دادند آیا با گوهر پاك و ط... اصلی  
حربی... توانای این... مع... اثر بر... یا اینکه عیبت ارس... پیشترها بر... پرتو  
افکنده بود و بر اثر آن قابلیت و سمادیت پامند که "بی" بگویند.

بخه تا کون گفته شد انتظار می بود، و فی الحقیقه به بحث صمی ما و ایراد آقای  
دکتر صروش ربط سیمی به شدت کم بخه به ظم هم با این بی باط بسبب به نظر  
ابعدیست هیچگونه پیچ و پیچیدگی ربانی در این بیت وجود ندارد. و اگر قافیه حافظ در  
سنگ نهاده است می گوید بر آن که کسی قابل دریافت فیض الهی شود باید گوهر پاك  
داشته باشد و گرنه هر سنگ و گلی بدون طبعیت خوب صمی، و تأثیر فیض الهی (با تأثیر  
آفتاب و عواصم عوی و ارضی در مورد بکوبن جوهرات که طر... و) ترمی و تعالی  
می یابد و درستگر نمی شود، تغییر... از پس به عالی نمی دهد و نؤؤ با مرحاں  
می شود چه... گوهر پاك، لازم است، و گرنه هر سنگ و گلی، بدون احراز این شرط،  
ترقی نمی یابد و برست نمی پذیرد و نؤؤ و مرحاں نمی شود

ما اینکه... بعضی دیگر... صاحب نظر... می... قصد مصراع...  
معنی... مقصد مصراع... و... چنان باشد... و... هر سنگ و گلی نؤؤ و مرحاں

شود. باید پرسید چرا و چگونه؟ یعنی مسود هیچ لب و سرخی؟ چه بین بیت را، ظر به طر  
 قدماد ناست تکوین گوهرها بگیریم، چه شعری را در ب مالت یا سد و تحول حد و  
 سنگ و یاقوت، در هر حال به حافظ به هیچ قائل دیگری بر آن نیست که اگر فیضی و  
 عاملی در در ناستند، هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان می شود.

بن تحول و سبحه خاصه و مراد حافظ در مصراع دوم، "به شرط لا" نیست  
 "لا بشرط" هم نیست لاجرم "به شرط شیء" است، یعنی به شرط حرار (و ثبوت یا  
 اثبات) گوهریان. برای این بیت دشواری معنی دارد، به دشواری لغوی یا ضعف تأیید  
 و معدرت. مسابی که در سگتی بین لاهلایس به خرج دادم!]

باز دهم (بخش دوم، ص ۸۴۸)

بیت عمل در اثنای ردم کاهن طریقت گوید ترجمه دقیق این بیت (مسوب به  
 محبوب) است

و کیف نری بینی بغیر سری بها سورها و ما طهریه بالمذاق  
 و بلد بها بالحدیب و قدسین  حدیب سویف لی حرق مسامع

[حق با ایشان است ترجمه دو بیت از این گویا است

و چگونگی می نگری لیلی را به دیده ای که دیده ای دیگر در او حدیب مکه آن در اشک نیست و شور داده ای  
 و چگونگی از سخن او (یا ب او) ندت می گوئی؟ و حال که گویا خوش به حدیب دیگران دهی  
 سب دوم مسوب به محبوب، که مص و ترجمه اش گذشت. این سب حافظ مدهمه کند  
 برای بلندای ای که کجا سست افتد که گوش هوش به مرغان هر ده گدازد]

ساز دهم (بخش دوم، ص ۱۰۴۳)

عزل ۱۸۹، بیت این رخ که در بر لب دیوانه نهادیم رخ بر لبو به نهادن رسمی بوده  
 است. مولانا گوید

گر ندانندی دیو را خود را بهی بی جبر بود کبودی بر جبین

[کاش شه هدی بیشتر یا صبر بخت در این باب ارائه فرموده بودند این مسأله بحث و  
 محقق بیشتر می طلبد.]

همدم (بخش دوم، ص ۱۰۳۹)

در باب شطیح و عنایات. اولاً کلمه شطیح آیا از "ش" شریعت، و "ط" طریقت و  
 "ح" حدیب آمده است؟ [مضمون نگری ۱۸۹ بین حمله از خود دکتر سروش است  
 یعنی خود ایشان هم این قول را در عین کمال حد و ظرفیت، طنز آمیز تلقی می فرمایند]

ناب معروف مصلح نزد عرالی سحر خلاف شرع و طامه سحر خلاف عقل است (رد المحتار المعتبر). در کتاب شمس المصطفی و طامه تقریباً مرادف آمده‌اند.

[فید خلاف شرع بودن بری سطح، فایس قبول است ولی بر معروف کامل و شامل و به اصطلاح "حد نام" نیست و گرنه تعریفش سخنانش کفر و رندقه امیری می‌شود. هم‌طور خلاف عقل بودن بری طامه و گرنه هرگونه تناقض گویی با محال گویی، با مکه خلاف عقل است، طامه نیست. اما بحث اصلی و ایراد اصلی جهل سرورش این است که بر دودر کت حافظه مرادف آمده‌اند. چنین می‌نماید که در شعر حافظ هم مرادف آمده‌اند طامات و شطیح در هاشگ چنگ به شطیح و طامات به درار حر و ت بریم اما حد که حفظ می‌گوید یکی در عقل می‌لاند یکی طامات می‌بندد گویی به آن معانی که فای ذکر سرورش در عربی نقل فرموده‌اند، تردید است.]

مقدمه بحث دوم، ص ۱۱۴۲

در عرب ۲۰۹، مصرع، گونه چیری مختصر چون ناز می‌ماند و من، آیا به یاد ماندن دهد [ = بهوت شدن] بهام ندارد؟

[رمن = ارمن، که در حر مصرع هست، نداری در کار این ابهام حلال می‌کند ولی در هر حدی ر منحه چنین ابهامی استخدام می‌شود. یادداشت‌های نویسنده سحر ششم دکتر سرورش در اینجا به پایان می‌رسد. با تشکر از ایشان.]

✱

یادداشت‌های مهندس حسین معصومی  
یکم (ص ۹۷)

سهانی که عنوانش هدیر "بر" دشس حفظ آ، ده‌بند دلالت بر بر معنی ندارد. منش بر چیری که از این سهی می‌توان دریافت برست که حفظ یث پیر رمزی یا ضعیف داسیده است.

[حق با اشان است و آن پیر رمزی معری، همان پیر معنی است که بر حاشیه از اسطوره‌سازی حافظ و مبره در ترکیب پیر طریف، اهم به یک پرس حاص، و پیر می‌فرش و مقدیری اسعاره و مبالغه شاعر به است.]

دوم (ص ۱۱۹)

گفته‌اید که در "سین تفاوت ده کر که است نه به کح"، "تا به کح" از نظر فایده عیب دارد و با دعدا "تت کح" می‌نود. ظاهر هم هم‌طور است ولی گویا حرکتی در

زبان فارسی داشته‌یم که باشد بسیار، را "بیم فتحه" می‌گویند و در "من خرابت کچه" "ب" ی خراب چنین حرکتی داشته است

[حق با ایشاق است - احتمال بسیار، در تلفظ حافظ و عنصر حافظ تعاونی بین این قافیه و قافیه "ب" است این عمر دوده است در عمر بن صورت - یعنی گر هم صورت کتب و هم صورت شعری و هرق می‌داشت - از ذوق ظریف حافظ بعید بود که آن را بپذیرد و در سخن خراج کند]

سوم (ص ۱۳۱)

آنچه درباره تبدیل عناصر در شیمی جدید آمده، به نظم می‌رسد که کمکی به روشن کردن معنی کیمیا بکند

چهارم (ص ۱۳۳)

و شاعر "هگم - گد - ی" به عیش و نوش پیروز و بدان که می، این ماده حیرت‌انگیز و دیگرگون‌کننده هستی - گدایان را چون قارون بی - و شاعر می - را " - که مطلب درست است - می - بن کمیت هستی "انظرو که ظاهر معرب می به عیش و مستی است، به می - چنین خروجی از معنای ظاهری بیت چه لزومی دارد؟

[بین "می" و "مسی" هیچ فاصله نیست، و چند فاصله کم است که می‌توان گفت سده از معنای ظاهری بیت خارج شده باشم - خروج از معنی ظاهر یا طاهری، در حدی است که کسی باطن گزائی و تأویل کند؛ و معنی را از نفس ظاهرش بگرداند]

پنجم (ص ۱۴۴)

دلایل طرفداران "بیم‌انه سر بکر هری سگ و دم" به تفصیل و با جانمندی بیان شده، ولی حشمت‌ای هواداران "مکن هری" اصلاً مطرح نکرده و فقط به دست‌پاچه‌بسته‌بسته است

[صلاً عادت شده در این کتاب چسبیده است که بی‌سرویه عقلی و معنی جانب قولی را بگیریم یا هر دو بگیریم - نه به یاد صفحه‌ای که در این باره نوشته‌ام و خروج کردم ص ۱۴۴) دیدم ابتدا جمله نسخه اصفیل را که "یکس هری" داشته‌اند یاد کرده‌ام و سپس شرح بیدار قدم یکی از علم‌فزاران آن فرانت یعنی سبختی، چنین نوشته ام "نگارنده این سبختی" این عجم دوست در جانب صفت و ثروت می‌سی [معنی مکن هری] - راجح ندارد چرا که حافظ شهاب (خرابی) - را از کس عیس و عیسی می‌سمایه - "بعد سواهدی در

نابید... حافظ من نرده م و در پایان این بحث، رودع در اثبات "کن هری" را حسب  
طریق... ولی طبق یافته خود از حافظ مثالی آورده‌ام و نوشته‌ام "آید بعد کردستی  
که بشنود هر یک دیگری در دیوان حافظ، بود قرأت "یکی هری" است این است  
کام خود آخر عمر از من و معصوم بگیر... حیف اوقات که بکسر به بهانه بود  
پس هر دو همیشه هر دو ثابت است در حافظ پیشینه و پشتو به در... شادروان سید محمد  
فرزان همان قرأت و ضبط قزوینی را در دست می‌داند (مقالات فرزاد، ص ۱۹۶ -  
۲۰) "پس این حسب حاسبی حسب... سنجیده‌ام و بکطرفه قصود بکرده‌ام یعنی از  
طرفه را "یکی هری" یکی با حدودی خود نگارنده بوده‌ام که "حججه‌ام" را یاد کرده‌ام  
یکی هم شادروان فرزان که به مقاله مفصلش اشاره کرده‌ام ]

شماره ۱۶۲

در توجیه "کشتی هلال" نوشته‌اید ممکن است به نظر آید که کسی بهتر و عریض  
است و با هلال باریک قاصد شده... ما در قدیم کشتیهای باریک هلالی هم  
می‌ساخته‌اند، صهیر فارابی گوید،

ان تلك چونچه دریا و ماهی... کسی ای که در دیر کند گذر "

معنوم بیت چو تصور شده است که مردم کسی را بهتر و عریض می‌پندارند کسی بهتر  
و عریض که هلال روی آب می‌بود حرکت کند در قدیم و حریف کشتی را باریک  
می‌ساخته‌اند و می‌تواند (یعنی حدش از عریض خیلی بزرگ است ولی هلالی  
می‌سازند اگر چه سار و ماهی... معنی او شعر طهیر برمی‌آید هم در شعر  
طهیر و هم در شعر حافظ و چه شبه کشتی و هلال... دریا گذار بودا هر دو ست به در یکی  
یا ستیری

[فرمانهای قیام میسر معصوم، من است... به نظر من تعبیر یا شبیه "کشتی  
هلال" در شعر حافظ درست و حتی طبع میراست مخصوصاً که در همین بیت "دریا" را  
هم "غرق" یعنی غرق محبت حاجی قوام می‌شمارد که خود تعبیری حده‌دار است. اگر  
من به جای حافظ بودم می‌گفتم دریای روی ملک و روی هلال تا هم دریای می  
(ارقی) سر (احمر) بگفته‌ام... و هم روی آینه هلال شبیه است، طرف نشیه  
به هلال باریک قرار داده باشم ]

شماره ۲۷۷

گاهی در بیرون کشتی معانی... شارب سر میر در شعر حافظ آخر ط شده است  
میوه اس معنی "طرا میری" است که برای این بیت ذکر شده است  
سر و حق و... قریب کار بگیر... که صفت گوشه‌نیک زفاف تا فاقه

که گرچه باریک بینانه است ولی کمی تصحیح می نماید

عشقم (ص ۲۸۰)

در معنی نیست.

حموش حافظ و این نکته های چون در شرح بگنجد از که هلاک شهر صرافست  
نوشته شده است "نکته های طریف شعرت را در هلاک پنهان کن زیرا در حای که در عمل  
قلب صراف شهر، به صراف می پرداخته باشد، باید محاط بود و در شرح را به او عرصه نکرد و  
خود را از شر او محفوظ نگاهداشت"

اما ظاهر آنجا عمل قلب صراف گذری در شرح ندارد، چون مس را هم می تواند به حای  
از قلب کند پس از نشان دادن و عرصه کردن به و شری رسمی خیرد در شرح دادید به  
مردمی عرصه نکرد که گم ل چنین فلا می خورد و سکه نفسی را به حای سکه حقیقی  
می گیرد خلاصه حافظ در این است که هر شناسی مردم شکایت دارد به از شعر دردی  
رقیبان، و حال آنکه در توضیح شما بیست و معنی اخیر دستگیر می شود

[اگر حافظ گله را هر شناسی مردم داشت مانند حای دیگر به صراف می گفت  
- معرفت نیست هر بین قوم حد را سیر [م] گوهر خود را به حریدار دیگر  
- مسجد می و خوشداس می و در سیر [م] حافظ که با خود را به ملکی دیگر در بریم

ولی گاه هم هست که به حریف و مدعی خاص نظر دارد، چنانکه گوید

حافظ بر دو گوی فصاحت که مدعی هیچش هر بود و حریر هم ندانست  
- چنانچه می بری می سب نظم بر حافظ قیوی حافظ و بطن سخن جدا دانست  
- حدیث عشق ز حافظ شوی از حافظ اگرچه صنعت بسیار در عمارت کرد  
از حباب معصومی که نظری دقیق و بعضی سخن شناس دارند اصل عا دارم به بیت  
دیگری از همین نظر مورد بحث هدایت گما

حدیث مدعیان و خیال همکاران همان حکایت در دور و دور با صفت

پس مسلم است که حافظ نظر به صفت و همکار پر مدعانی دارد که را و یا از ایشان به  
"قلاص" و صراف بطن پیغمه تعبیر می کند لای معصومی نوشته اند "ظاهر آنجا عمل  
قلب صراف کار در شرح ندارد، چون مس را هم می تواند به حای از قلب کند پس از  
نشان دادن و عرصه کردن به و شری رسمی خیرد "اتفاقاً تحریر و امر رفع ندیده و حدید  
شان داده است که صراف دعوکار و قلاص، دو سیوه با کار به دارد یکی بکه مس را  
در شرح، و به طور کلی با سره را سره فرا می نماید، دوم که همانقدر جدی و زیاده است  
این است که از طرف هم در شرح و حسن سره را با بکه خوب می شناسد، ولی از روی  
تحامل العارف، صفت و با سره می خواند تا در از حریفان و همکاران خود شکست، و با

اگر صاحب متاع اصل را، گول و ساده نماند، از مغبول کند. حالا تشبیه و سرخ و مس و صراف و تلاب به کنار. به مراد اصلی حافظ می پردازیم که خود در ذرای هر صیل (در نور نادری و سرخ) و مدعیان و همکاران و (تلاب و بوریاف و بی بی) یا ذرای هر غیر اصل می شمارد. می گوید هر مرا به قصه از یابی یا اظهار نظر نباید به هر ششمان، یا هر ششمان معروض و حسود، عرصه کرد. چرا که در عین شناختی زرش و اصالت آن، کارشکنی و باراز شکنی می کنند، و آن را کم زرش قلعه داد می کنند. [

هم (ص ۲۸۲)

در توضیح بیت

نگیر طره مه جهرای و قصه محوان که سعد و محس ربانیر ره و رحلت  
به شنه نه که "گر که را اسبافه و حراء مصرع دوم بحویم معنای هر دو مصراع مستقل  
می شود. و بی این قریب باعث فساد معنی است. و درست در این است که قصه محوان  
و مگو که سعد و محس چینی و حال است. به عبارت دیگر به همت خودت بر حیر و  
شکنی باش و کاری به سعد زهره و محس رحلی نداشته باش. "

بنده معنی مهم که چرا قول به استعمال معنی دو مصراع باعث فساد معنی شعر  
می شود. چرا این که البته معنی آن را از نظر مقبول امروری دور می کند، ولی این مطلب به  
میراث فساد معنی شعر نیست. مصوب دعوت به کرد و کوشش و عقاید به تأثیر سعی و عمل  
به جای زهره و رحلی که ناموفق کرد. مصرع دوم، مصرع اول حاصل می شود، با فصای  
کلی این غزل بهی خوبی.

- حریده رو که گذرگاه عاقبت ننگست

- جهان و کار جهان بی ثبات و بی محبت.

ولی اجل به ره عمر رهزبان املت

و دره این بی به اعمد حافظ به احکام نجوم دلائل می کشد (الت اگر هم می کرد چیر  
مهمی شده بود)، ممکن است حافظ این حرف را برای بستن دهان مدعیان و محالمان رده  
باشد.

[حق با آقای معصومی است. آری متخل شدن دو مصراع باعث فساد معنای

مصرع دوم نمی شود، بلکه فقط تفاوت معنایی پدید می آورد. ]

هم (ص ۲۸۷)

مقطعه گذاری این مصرع. بجز از عشق تو باقی، همه فانی دانست

باید به این صورت باشد. بجز از عشق تو، باقی همه فانی دانست

[حق با ایشان است. ]

در معنای "شریت فدو گلاب ارباب دارم فرمود . . ." فرموده اید. "ظریبت در این است که نگذرد که بیماری اش در شعری سی و شعر حافظ مسطور است، در ابجد طبیب دل بیمار شده است" نکته درستی است. ولی نکته پوشیده‌تری در این بیت هست "برگس یار" بقدر شرمگین و . . . است که به ساعز شربت شد و گلاب در "تبار" تحریر می‌کند. گوئی یار شخص دیگری است و به صاحب همین برگس است مثل این است که پزشکی متخصص قلب در جواب بیماری که به مشورت می‌کند، برای مکه مسجد به حلب مشرفی شود و از روی جیبش که شاید به یک پزشک متخصص است در جیب کبده . . .

[موافقم و . . . است که فای معصومی در یادداشت شماره هفتم از همین سلسله باید شده به سده بر نگرفته بد که "گاهی در بیرون مسجد معانی به اشارت ظهور آید" شعر حافظ در طایفه است و می‌فهمیم که خود اسان و طبع صبر پرور و صبر بر و ظریفی که . . . است، ظم صریحی نیستی من در شعر حافظ می‌باشد. شعر حافظ کبرنگ و پیوسته و بی‌فروغ است، عربی عربده و بانه و بانه روی کار است سده نهم که ۳۰ و ۴۰ در عهد بر طره‌های حافظ نامکشوف و . . . مبروح و در سلسله ش باقی مانده است ]

در معنی بیت "واعظ شعله شناس این عظمت گو فروزش . . ." فرموده اید. "ای و عظمی شده است و دوستی سخته با خود می‌داری مگر مگر و . . . در فقر فروزش چرخه اگر بود شعله آشنائی من و خود سندان است هفتم" لسه بر من معنی هیچ بر دین می‌توان گرفت اما من تصور می‌کنم که بیت را می‌توان این طور هم معنی کرد "ای و عظمی که کبر می‌ورزی و فرو می‌فروشی - و من می‌دانم که بر کبر زردن و فقر فروشی توبه است آشنائی با شعله است - تگر مکن و . . ." در این صورت در واقع واسطه خودش سنانی اما شعله بر ملا می‌کند بلکه فقط در آن آشنائی می‌کند به خصوص که او دبیم این صافه بر گونه و نظایر . . . با مقامات دولتی معمولاً می‌پوشانده است، در عین حال که ناگوار و غرور ناشی . . . می‌تواند بهانه کند

چرا این بیت معنی نموده است؟

گر من نموده دادم چه عجب همه عالم گواه عصمت اوست

[بنده به این فرصت یا این حیل که بهم بیشتر ابیات حافظ نیاز به معنی کردن یا شرح



کردن به رد، حافظ به راه تدوین کرده ام ولی هر بیت را که احساس کرده ام دشواری  
لفظی و معنوی دارد، آنجا که در حد وسع و بصاحت و چیرم بوده است، معنی با شرح  
کرده ام. حائ که به این بیت می نیشم، با فای معصومی موافقم و چنین می یانم که بیداره  
شرح و بسطی دارد. قصای کسی عرل عرفانی است. این عرل در مجموع حرو و عرلهای  
دسوز حافظ نیست در میاد و آن کوتاه و بهترین عرلهای اوست در مصراع و در  
بیت "مر" (محمول و معناست ۱) خود شاعر (۲) می نوع آدم، معنی این معصوم، سالک و  
عاشق در این حساب "او" در پایان است هم محمول در معنای (ممدوح یا محبوب  
حافظ ۲) و در این معصوم فر معشوق الهی و معنای و، معنای سینه است چنین می شود که  
شاعر به کینه نفس می کشد خود را فاضل و مقصود و اهل حسن و گناه می شمارد ولی می گوید  
گناهکاری و سرم و انهدم عشق مهم نیست. سینه مهم است این است که معشوق، یا کد ام  
است به تعبیر و تزیین عرفی معنای بیت چنین می شود که قصور و نقص و گناه، در  
سیرت است اما حتی سالک و عاشق در سینه است حتی معصمان و مفران و بیگان  
بیر معنی می شود داعیه بیگانه و صفات نفس داشته باشند. همه صا حبطران و عرفان و  
بلند بین برسد که به گناهان ما، به سایر شر و زو کثر به و کاستهانی که در جهان هست،  
خو منه حد او نیست معنی مقصود نالند است، و گد و عبار خادنه و حدوث است که  
ر رهگذر به حم داده و مدب بر حاسب است در اینجا "عصمت" چندان در معنای  
اصطلاحی می به کار رفته است زیرا عیسمان مد هب محبت سلامی ن آنجا که بده  
اطلاع دارم، عصمت به انبیا، به ملائکه، به ثمة و صحابه و چندان عصمت و طهارت  
یعنی اهل بیت رسول اکرم (ص)، و بر قرآن مجید (در مسأله نفی تعریف از قرآن) نیست  
داده اند، ولی به ذات اقدس خداوند نسبت نداده اند. به عبادت دیگر معصوم شمردن  
حد و بند است بلکه در جای خود معنی دارد و سبب عصمت از حد و بند صحیح نیست.

چهاردهم (ص ۳۵۳)

نوع "تا" در این بیت معنوی شده

حالی خانه بر اندازد و دین صفت تا در اعوش که می خسید و همخانه کجاست

[در حافظ نامه مقاله مفصلی تحت عنوان "تا" (ص ۳۶۸-۳۷۰) آمده است و هفت  
نوع "تا" را در حافظ به تفکیک و ب نمونه های فراوان برای هر یک معرفی شده است و  
در سراسر کتاب بارها به هر جا که "تا" می در میان بورد، معنی آن تعیین یا به این مقاله  
که پس نسبت به نام و ح حاصد بدو خواهیم رسید، آمده است. راجع داده شده است  
در اینجا که محل برد و ابع شده، چنین توضیح با حاصی، قلم داده است معنی "تا"  
در عار مصرع دوم بیت مذکور به تقریب از این قرار است "باید منتظر بیدتی معلوم  
شود. باید دید و پی جوئی کرد" و بطیر آن.]

پانزدهم (ص ۲۷۱)

در شرح این بیت "چیت این صفت بلند صاف بسیار نقش..." با همه توضیحاتی که داده شده خواننده نمی فهمد که این صفت بلند چه طور هم "ساده" است و هم "بسیار نقش" داده گفتم می کشد که ساده در اینجا به همان معنی "ساده" باشد که در فسیله می گویند یعنی بسیط، در مقابل مرکب. می دیم که قدما جوهر آسمان را بسیط می دانسته اند و گرنه اگر ساده در این بیت به همان معنی به کار رفته باشد که در "مگر از نقش پراکنده ورق مبادی کمی" به کار رفته است، این بیت ناقص امیز می شود

شانزدهم (ص ۲۲۸)

در معنی این بیت.

شان یز سر کرده ر که پرسم باز که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت  
موشه اید که تعبیر "پریشان گفت" ابهام دارد: الف) گفت پریشان است، ولی یا این احتمال نیست معنی می دهد که گفت پریشان است؟ خود برید صبا؟ یز سر کرده؟ یا کس دیگری

[به نظر سده عم از اینکه "پریشان" ابهام داشته باشد یا نه، در این بردبندی نیست که فاعل هر دو "گفت" در این بیت "یز صبا" است. قریه مؤید ابهام دانی این تعبیر، چنانکه در حافظ نامه هم یاد شده بر است که حافظ در جای دیگر بطور همین ابهام را با "شسته گفت" ساخته است.

در چنین نقش ای دل مسکین چگونه ای کاشته گفت یاد صبا شرح حال تو  
و کمال خجندی می گویند:

می روی و باز می گویی به نقش حال ما گر چه می گویی پریشان ای صبا خوش می روی

(دیوان، غزل ۸۸۹)

سده بر آن بیستم که در شعر هر مردمان صفتگر و یهیم برستی چون حافظ و حماد و سعدی و کمالین (اصفهانی و حمیدی) یهیم دانش، مقدم یا مهمور بر معنی دانش است اما به نکتۀ مهم در کار و بر ابهام - هر ابهامی چه از حافظ چه از دیگران - وجود دارد و این است که وقتی يك كلمه یا تعبیر یهیم دارد معنی ناظر به دو معنی (و گاه به سرت سه معنی) است، غالباً یکی از آن معانی دور و دیگری نزدیک تر به ذهن است. گاه هم تقریباً بهجاه - بهجاه است. اما بعضی وقتها شصت - چهل، بعضی وقتها هفتاد - سی، یا هم بطور هشتم - بیست یا حتی بود - ده هم داریم حالا برگردیم به بیت مورد بحث و بیستم یا بر فرض اینکه به قول من تعبیر "پریشان گفت" یهیم دانسته باشد معنا، یعنی دو معنای مصرع و بیت از چه قرار است

۱) معنی داریم از کجا و چه کسی سراغ یز سر کرده ام را بگیرم. صبا پیل و و سفته بین

ما یاد صبا بود که پیام درست و حسابی و منظمی برای من از پام بیاورد.  
 (۲) معنی داسم را کنار آنچه کسی سر و سر می از یاد سر کرد، م نگیرم آنچه را پیک  
 صبا دستگیرم شد این است که حال تو "پرشان" است. ]

مقدم (ص ۲۲۰)

در توضیح "که این سخن به مثل باد با سلیمان گفت" و زیر عنوان "باد و سلیمان"  
 مطالبی حکیم امیر نقل فرموده اند که مورد به سلیمان می گردید به بد یعنی حافظ می گردید  
 (طبق نسخه قزوینی) "ما به سلیمان گفت" حار آنکه آنچه شد نقل کرده اند گفته های مو  
 به سلیمان به گفت و گوی مورد و سلیمان است

[ این براد هوشمند به دی مهندس معصومی، بی بکه خورد ایشن خواهد آمد، سر را  
 چاهی خوبی در آورده است و عیب و ایرادی را که به در شعر حافظ، بلکه در صفت  
 قزوینی وجود دارد بر ملا کرده است بیت را به دلت بیشتر و نگاه تازه می خوانیم  
 گروه به باد مؤن گرچه بر مراد رود که این سخن به مثل باد یا سلیمان گفت  
 باد که از خود به بیان سوم شخص، یا شخص قدس حرف می زند بد است که در مصراع  
 دوم "باد" با صفت آمده است ما بکه در عالم افسانه و اسطوره همه چیز حرف می زند،  
 ولی در قصه سلیمان (ع) تا بجا که شده در تفسیر و شرح قصص دیده ام هرگز یاد به سلیمان  
 حرف نمی زند، و طرف مخاطبه او گفت و گو همواره مورد است  
 ما بکه صفت فروسی و جانوری در سخن معنی در مصراع دوم "باد" است ما نظر  
 قطعی نداده ایم است که در این حد صفت دسی، ادیب پر و مید و انجوی که به صورت "مور"  
 به سلیمان گفت آورده اند درست است مرحوم دور و قدسی هم مذکر به اس معنی  
 بوده بد و در حاشیه دیوان حافظ طبع دسی، تصریح کرده اند که "مور" درست است، و  
 "باد" در اینجا نامحاسب است ]

مقدم (ص ۲۲۵)

بیت "محراب برویت دعا با سحر گهی" "عنوری معنی شده که گویی حافظ به  
 دیدن محراب مروی پر از دعا کردن دقت می کشد و به در کشیدن بار مشغول می شود، و  
 حال آنکه دعای حافظ اصلاً در محراب مروی بار نه دیدن مروی او شروع می شود بیت  
 را می توان چنین معنی کرد که من پیش روی توبه دعا بشنوم می شنوم و چون دعای من برای  
 رسیدن به توسل دعایم همان به مستجاب می شود و من دست در گردن تو می آورم همان  
 طور که فرموده اند محراب مروی بار مصداق استحضار دعاست دعای حافظ حر برای وصل  
 بار نیست ]

[ بکه حرثی در پاسخ نداده و به پذیرش معنای پیشنهادی قای معصومی بر است که به

مصرع مکن بدرد یعنی بسیار عجیب و غریب و خارج از دست و فصای شاعرانه است که  
 حتی در عالم خیال، دعای حافظ "در محراب بروی نه" بجای گیرد. محراب، نبیره  
 بر خلاف محراب واقعی، مثلاً بعدی است و حالتی برای سریش و دعاگو ندارد. رجه شبه  
 ناریک و کمرنگ به همانا دعای موسی ناری محراب، انجای طبیعی ابرو است یعنی  
 محراب ابروی یار حالتی مثل "کاسی تفس" نیست!

براد کسی مین است که مسیهاد می کند مثلاً دیگر به سر نای این عرو و سپس  
 این بیت بوجه فرماید معلوم شود که تصویر و توصیف هم میر در کار است مانند مورد  
 مشابهش

ی دوست دست حافظ تعریف چشم رخسب یارب بیسم آن را در گردن حجاب  
 که تمیید چشم رجم بهانه ای طر آمیز برای دست در گردن کردن پیش نیست اری هم  
 فصای کلی بین عرو و هم تصویر سازی این بیت طر امیز است. ناری، تعریف خشک و  
 جدی آقای معصومی را نمی پذیرم [

نوردهم (ص ۵۰۶)

در معنای بیت

از عدالت سود دور گزشت پرسد حانی <sup>پادشاهی</sup> آنکه به همسایه گدائی دارد  
 مرقوم فرموده اند: "حافظ ما مباحه می گوید اگر هم چنین کاری بکنی صدمه ای به منکه  
 عدالت نمی خورد"

بر بنده معنوه شد که این چه نوع مباحه ای است، ظاهراً بیان حافظ خیلی معادی  
 است مادر زبان معمولی می گوئیم که "تا ... اگر بین کار را کنی" یعنی خیلی هم  
 خوب است "از عدالت سود دور" یعنی خیلی هم به عدالت نزدیک است یا "غیر  
 عدالت است"

[مباحه هم همین است و چیز عجیب و غریبی نیست مباحه جزو معادی ترین و  
 راجح ترین رفتارها و اندرهای رسی مناسب به حای نکه نگویید عمل تو عین عدالت و  
 حاکمی از کمال عدالت است، می گوید از عدالت دور نیست ]

بسم (ص ۵۱۴)

"یا شعر" طی دهان بین و مکان در سلوک شعر ... و اوعاً دلیل اعتقاد حافظ به  
 طی الا. ص می شود، می گوئیم اعتقاد بد شده ولو این شعر نمی توان دلیل اعتقاد  
 او دانست.

[در شرایط معادی قول به نیک چیز دلیل بر اعتقاد می شود، نه انکار در غیر این]

صورت، پس حرفی بین تفریر و اقرار، با حاشا و انکر چه می شود؟ اگر هم از اعتقاد حافظ و نفس الامر نترسان ماحر و مطمئن بود، در هر حال "طی مکان" مترادف است با "طی الارض" [

بیت و یکم (ص ۵۲۸)

درباره کک آمده است: "مرغی شبیه به ججل (المجد) و یا خود ججل است (برهان). " و بنده هیچ عرضی ندارم.

[حسی دائم مقصود و ایراد آقای معصومی چیست. بنده به پرده شناسم به کک شناس. فقط قول دو فرهنگ را نقل کرده‌ام شاید مراد ایشان این است که همه می دانیم کک چیست، ولی ججل بر وزن اجل دیگر چه صیغه ایست؟ و به جای آنکه مجهول به معلوم تعریف شود، معلوم به مجهول تعریف شده است.]

بیت و دوم (ص ۵۲۷)

به اسناد قول صاحب برهان "گمشده لب دریا" کسی دانسته شده است که شایری و بادوری نداند و در آب غرق شود ولی معنی طبیعی تر دمی است که حتی در خشکی و ساحل هم راه شناسد، چه رسد به نکه به جاهای کم عمق یا عمیق دریا آشنا باشد و شایری چنان در دانه ای را هم بداند

[مستطاب آقای معصومی پذیرفتی است.]

بیت و سوم (ص ۷۱۴)

در نایب نظر شما که "کرد کردی سخن اصولاً یعنی اثر کردن و تأثیر نگردن سخن، و محصور به علامت بیت"، آقای اخوان ثبت این صرب العنل خراسانی را بالای یکی از شعرهایش (شایش یادم نیست) نوشته است.  
حرفی می رنم دودت که  
شاید روزی [به يك روز، تردید از سده است] مردت که

بیت و چهارم (ص ۷۰۷)

ست "گر به نزهتگاه ارواح برد بوی تو باد" چرا معنی شده است؟

[آقای معصومی تکلیف شاق می فرماید خوب بود برای اینکه ببیند چه پوستی از پیه کیده شده است، امحناً و نمأ این سب را شرح و معنی می کردند اما تمدنی ایشان را نباید می پاسخ گذاشت.

مکنه اوست در شرح این بیت پس سب که همان معنیش گویا صافاً مصراع است و می تواند به معنای گذشته هم گرفته شود یعنی در مانی که روح قبل از آمدن آفریده شده بودند در عهد است، نه هر یک از روح که بهره ای از نوری بود و محلی بود از نوری است السب برکم تو سبده عذرا گره شب را که غفلت و جا بود به مژده به باد، نه به تو بخشیدند یعنی از خود بیخود، یا از خود فانی شدند

اگر حال فعل حال بگیریم، به مشکل بر میخوریم زیرا در مانی خاصه و در این شأن بعد سب که چمبر اخلاقی روح دهد ولی در بهشت (در بهشت بهشت) روح هم اگر باد بوی به به مسموم مثقال و عاشق بود و در این روح در شأن خود را خود کرد این تأویذ، عوف و مسیحاتی سب گر میهم به پنجه خوری نمی شدم خلاصه ای از معرفت فانی زکریا و رانی که در حفظ نامه به تأملش اشاره کرده ام می ورد [

بیت و پنجم (ص ۷۷)

در باره "حالی درون پرده بسی فانی می رود" دو احتمال داده شد: "ایک" احتمالاً که هنوز حجبی بر پیشان کشیده نشده ایم و درده و اسفته خالید باید دید زمانی که پرده ها از جنس حجب بر کنار شود چه خواهد کرد آیا همچنان اهل حجاب، قبل و بعد خواهند بود یا خیر؟ ایک که ما میخواهیم و پرده ای در میان ما و خداوند (حقیقت) سب و عواید و فال برگی در گرفته است باید منظر بود و دید با زمان به الله و روی به به چه صدهای عوایدی حاکمی بر بیل به حقیقت بر خواهد حاست

احتمال دوم اصلاً درست به نظر نمی آید زیرا کسی را که به لقاء الله باطل شده است چه کار ماهیه و عوایدی "حاکمی بر بیل به حقیقت" احتمالاً معنی او چنین میسر است ما پس توضیح که منظور حافظ این سب که وقتی پرده بر افشاد دیگر از این کاهها خواهد کرد بلکه شرمیده گمان باطل خود خواهد بود چون می بینند که حقیقت غیر بی است که گمان می کرده اند

فردا که پیشگاه حقیقت شود به اند شرمیده و هر دوی که عمل بر معجز کرد

بیت و ششم (ص ۷۸)

ظاهراً با رسم الخط امروزی باید "زمره ای" نوشت نه "زمره"

[بحث فنی معصومی ص ۵۵ به خط بی مصراع است زمره دیگر به عشق ا غیب سر بر می کند که باید باشد زمره ای دیگر مطابق رسم الخط امروزی و وسط دیو بهای چایی معنیه حق یا ایسان است.]

در میان امارت من بویوس در آن حر جوشان نشان "مرفوم" مبداء به "ابوالفضل حر  
با حرین قوی در مشایخ نقل می کنند که باز گفتار در این مقام مناسب است آخر آیه  
بحر ح م قد صدق حب لرباسه "ولی ظاهر این قول مناسب است مقدم نیست،  
چون صحبت حافظ از رب است دوستی "صدیقان" نیست، بلکه از مشی تازه به دور  
رسیده است

[خوب با نشان است اما مناسبی که مده حساس می کمین است که با این قول  
مفود حب خاد و رب است و از قیوم دهم، حتی صدیقان نشان دهم وقتی حال صدیقان  
است پس به طریق اولی حال بر دوستان که از صدیقین هم نیستند معلوم است ]

در بزم بیست "حسن مهر و پاک مجلس گرچه دل می برد و دین..." مرفوم  
فرموده اند "در اوقات و طریقتی در این مجلس روح می ریزد با سبب اهل العزف و  
ساده مضامین می گذرد و در آن مجلس دین و در بد می کردند، ولی  
هنگامی که در آن مجلس می نشستند و معنوی در گوشه ای مشغول بحث در دره مسائل  
این و آن و حلالی یعنی طبع طبع لطف طبع و حوی حلال بودیم "و این گونه  
بر عین مصیبت رسیدن، یا بی اعتدالی، در حفظ است ظاهر مضامین را دین  
است یا است که اگر چه در بار و در مجلس است و در آن کم بدست، و در باره  
لطف طبع و حوی اخلاقی به بحث می کردیم به در باره ریاضتشان می خواهد بگوید  
ردی و در آن و سبب خاصی است به شایسته ای به رد، و معیار بهی در دین و  
دنداری همین است این معنی از بسیاری شعره های دیگر حافظ هم بر می آید که خود شما  
بهتر از بنده می دانید

[مؤید نظر آقای معصومی بر بیت از عماد قلمه است

گرچه به به ریائی جمع جمع حافظ دل نمی برد آوی دلیری به اخلافت

(دیوان، ص ۷۴)]

سه یث ادم در یث سطر "سید امیر حاج ضراب" است در سطر دیگر "امیر حاج  
حاج"

[این قطعه، که به سه به دو صورت آورده ما قول مستقیم از تاریخ مظهر است

چنانکه مشخصات آن در حافظ نامه هم آمده است یعنی آیات قرآنی معصومی و ...  
 ولی بر محمد شمس، ... [

سی و هفتم ص ۷۷

... شاهد بر اینکه صبیحه سید "عرب" بسبب ترکیب "د" سید "سب"

سی و یکم ص ۷۷۴

در باره "ساف" حدیث سر و گل و لاله می‌دهد. "مرفوع فرموده‌اند "ساف"  
 بهوشی باشد که هنگام بها، و شادمانی است. و همه حاشیای باغ و بها است و  
 در مبحث طبعاً به پیوندهای سه‌گانه شوییده می‌رسد. "السه در سب سب و سی شاید  
 بهر بود گفته می‌شد که "ایز بحث همراه است و پوشیدن ثلثه عسلی" و هل حال  
 ر برای پوشیدن پیمانه‌های سه‌گانه شوییده، مستطیر پایان گزین با لوح گزین بحث  
 نمی‌گذشتند

سی و دوم (ص ۷۸۷)

در حقیقت "نه بوی حیر" در تاسی "سی" (دهد و یا) فرموده‌اند که اگر دهند و  
 یا نه هم مطلق بود معانی این سه چیز که انتظار بوی حیر زری می‌تواند باشد "نه  
 نظر درست نمی‌دهد. مگر وقتی می‌گفتیم "ارم از دروغ و دروغ نه سببی نمی‌رسد"  
 منظوم من است که از دروغ یا دردی می‌باید حاشی می‌رسد؟

[مراد سید و تأکید شده بر سر به هم مدلی یا پیامده این دو کلمه نیست. مراد اصلی آن  
 بر است که "وینا" از نظر حذف مفعول است. حاشی بر سر این است که خدایا خدایانی  
 همه به حاشی می‌دهد، و بوی حیر از آن به مشام نمی‌رسد. حافظ هرگز صورت  
 نمی‌دهد به چه به چه، چه، ای و گری را می‌تواند، چه در معامله با حقیقت، چه در  
 مشرب دسوز، منشأ حیر و چه سود یعنی ربط حافظ به قدری واضح و مسلم است  
 که بوی حیر از ربا نمی‌آید که گفتمش نصیب موصع او، و تاحدی ارزش دادن به ربا  
 می‌شود، چه ربا در ادنی رتبه سلمه مراتب رسمیاتی اخلاقی جای دهد. یعنی حیلی از  
 "رهد" و حش برست و نمی‌شاید که در ردیف دهد هم از آن گفته شود.]

سی و سوم (ص ۸۶۸)

ابا در بیت "ربهار از این بیابان وین راه بی بهات" و تعاراف به معنی طریقت است؟

[نمی‌داند هم دقیقاً باشد ولی مراد حافظ از این بیابان وین راه بی بهات، به احتمال



ریاد همین سنوا و دشواریهای طریقت است. اگر هم بفهمانید مراد او بیان اضطراب و سرگشتگی وضع بشری است، حرفی ندارم.]

سی و چهارم (ص ۸۷۱-۸۷۲)

در معنی "فکر بدل همه آن است که گل شدارش" در بحث مفصلی که شده ظاهر آن همه جایار شدن را به معنای معشوق شدن گرفته‌اید. اما در اینجا یعنی معشوق مهریابی که با عاشق راه می‌آید و اگر به هر کسی می‌تواند معشوق هر کس دیگری باشد و هیچ اشکالی ندارد که عشوه‌ها در کار او بکند.

سی و پنجم (ص ۸۷۵)

معنای دومی که برای "صومی سرخوش و بی دست که کج کرد کلاه" تصور فرموده‌اید یعنی کلاه را بر سر صافی گذاشته‌اید، "منصور" است اما "مفقور" نیست، چون فعل "کج کرد کلاه" بی فاعل می‌ماند. ظاهر کلاه را بر سر می‌گذاشته بدو دسار را روشن می‌پیماییده‌اند، وقتی که دوسه خامی می‌زده‌اند، به نشانه اینکه خوردن می‌شده است، و می‌خواهند راحت باشند، کلاه را کج می‌کرده‌اند. ظناً دوسه جام دیگر دسار را اشعه می‌کرده‌است.

[بنده هم در معنی ولی که مری بیت کرده‌ام کلاه و دستار را متعلق به صومی گرفته‌ام. اما در معنای صغیر دوم، گفته‌ام که صافی بقدری او به نحو مسر در بیت مطرح است لذا فاعل فعل "کج کرد کلاه" او خواهد بود.]

سی و ششم (ص ۸۶۵)

در مورد "ربور عشق باری" فرموده‌اند "بازی به عسق مربوط است نه به ربور، اگر هم به ربور مربوط باشد در آن صورت مرد رین سروین و بشاد و نظایر آن است." احتمالی که شما بر آن تعویب کرده‌اید ظاهر آن معنای محصلی ندارد "عشق باری" یعنی چه؟ و چه طور ممکن است "ربور" آن کار هر مرغی باشد؟ بیت آخر با احتمال دوم معنی می‌دهد، و همان حدسی که زده‌اید درست است.

[حق با قای مهندس معصومی است. بنده خود نیز به این اشکال برخورد کرده بودم و فرار داشتم که این نکته صلاحی در بحث بابی این مستدرک بیاورم.]

سی و هفتم (ص ۸۸۰)

بیت "تو حفته‌ای و شد عشق و گرانه پدید" معنی شده است، بنده که ارتباط

بین خود به بودن طرف و بیکر نگی عشق را نمی فهمم

[سألت ب، اهر و بر طی طریق و طریقت باید چیست و چالاک و بد و اهلش باشد  
به بول حافظ که داد را قروان چستی است و چالاک بی در مرلگه و اسیر حگاههای  
کارو نهی قدیم، اگر مسیری به اصطلاح "حواب می ماند" صفا از قافله عقب می افتد،  
و به درد سر دچار می شد. بیکر به بودن بیابان به راه عشق هم که از مضامین شایع عرف و بر  
عز و حافظ است:]

راهیست به عشق که عیشش گزافه نیست + بی ساروان فروکش کاین به گران به درد +  
ز بهار از این بیابان به راه بی بهایت + معصراع نوم همین بت مورد بحث بهی  
تبارك الله از این به که نیست پیدایش

معنای بت بتیست قوامی که از بت صرف را به عشق بی نامان یا سکرانه ست صرف سکر  
نوی سالت هم به حای چستی و چالاک و سعی و عمل، به حواب رفته ای که به از اینکه  
بی کوشش به حای بهی رسد. بر به سکر که بتیست قریب الممی یا "بوحفه ای" است  
که برون رفت و بود در حواب و بیابان در پیش. کئی روی به و که برسی به کئی چون باشی]

س و هشتم (ص ۸۸۹)

در توضیح بیت "دلالت حیرت افکنده به به بحث . . ." فرموده اند "حافظ به راه به  
این معصوم. اشاره کرده است که راه به حیرت افکنده کردن احواط و تقریط است و ترك زهد و  
فسق" و دوبیت بر را شاهد آورده اند.

"چون حسن عفت نه به ریش و راهیست از به که کار خود به عفت رها کند  
یا که روی این کارخانه کم شود به رهد همچو بولی یا به فسی همچو می  
اما هیچ يك از این دوبیت، اگر دعوت به ترك زهد هم باشد، دعوت به ترك فسق نیست  
بلکه می توان گفت دعوت به ادامه فسق است! چون می گوید اگر از فسق هم دست برد  
یا عبت الهی باشد معلوم نیست که عفت کارت چه می شود، و فسق من و تو چیزی از  
رواق این کارخانه نمی دهد

[مثل اینکه حق یا فای معصومی است.]

س و نهم (ص ۸۹۵)

در معنای بیت "خیال حوصله بحر می برد هیبت" فرموده اند "اگر تاویل  
عرفانی کنم چس می شود که "هیبت عریب مردی و گاهی حرنی بشری به آگاهی و است  
انهی پیونده و در ارف و به و فای د" این تاویل عرفانی است یا صد عرفانی؟ بهر ترتیب  
چس تاویل کیم که "هیبت که عفو حرنی بشری بتوند به است به آگاهی الهی حاطه  
عسی پاید و کته دست او در پاید"

[بنده در آخر که مت نوشتن این مستند را داشتیم - چنانکه اشاره هم کرده ام - با خود شرط کردم که در مقام خدای و مکاتره و حق و عین باشم - لذا سدامی گویم که تفسیر با تاویل آقای معصومی با آنکه عرفانی نیست، حقش و محاطانه تر است پس می افزایم که عرفا هم - از جمله حافظ - گاه از سر نو میدی سخن می گویند در اینجا هم از "هیهات" و "محال بنیشت" برمی آید که حصول در روی برگ همه عرفا در که برگشت و استعراق قطره به دریا و در دریا است بعید می داند البته با این تشکیک و امثال آن که نقل خواهد شد، می تواند مکرریش و گرایش عرفانی حافظ شد در جاهای دیگر گوید - کجا بهم وصال چون تو شاهی من بدنام رسد لایالی - که بشد طرف وصال از حسن شاهی که با خود عشق بلور جفاودانه و با آنکه در همان از روی بزرگ عرف تردید می کند، مع الوصف این آیات عرفانی است و باید عرفانی تفسیر تا این شود اما چرا که معهود است حافظ گاهی تکرر و به ناکوتنهائی در عالم عرفان دارد که شرح - مخصوصاً اگر چون من بی بضاعت باشد - نمی داند در شرح آنها چه بگوید. مثلاً می گوید

دور عشق از آنسوی ما صد خطرست تا نگوئی که چو عبیره به سر آمد رستم

حال آنکه در نظر عرفان و عرفای اسلامی پس از ما دیگر خطری و حتی مری نیست، و اگر باشد همان بعد - فاما نه - است که ساحل امن و بیخات است حال به تفسیر تاویل خود ریب مورد بحث که فی الواقع معنای عرفانی در آن است باز می گردم عرفا برسد که ما را حدائیم و به خدا باز می گردیم اما روشن نیست که هویت فردی، آگاهی حشری ما می ماند یعنی فطرتی ما در دریا محفوظ می ماند، یا نه، حافظ در همسجاست که تردید دارد یعنی می گوید معکوس است دیگر هویت فردی و آگاهی حشری باقی می ماند و فطرت و ساقی همه او "نشد، نداد شود نهفت اطلال به بنده مهم نیست اما آمد و رم خوندگان پذیرفته باشند که "هم قصه ای عرب و حدیثی عجیب هست" شاید "دی معصومی یا بعضی از خواستگان ایراد بگیرند و تصور کنند که مسئله باقی ماندن یا فانی شدن هویت فردی در د - الهی - مسأله ای جدید و روشنفکرانه باشد، و تحت تأثیر روحه آثار عرفانی عربی، به میدان آمده باشد در پاسخ چنین تردید یا سؤال مقدری باید عرض کنم که این مسئله قدیمی و اصل است این عربی می نویسد و لابد من اثبات عین العبد فی البقاء فی الله گذیری نیست که لاجرم عین عابد [به قول امروزه هویت فردی و خود آگاهی] در حق می الله ثابت و باقی می ماند (بقل شرح مشوی تألیف بیکلسون، به انگلیسی، ج ۱، ص ۱۳۱)]

چشم (ص ۹۰۲)

در مورد این بیت "حلاج در سردار یں بکته خوش سراپد" "به حق فرموده اید که "حاصل بیت این است که حلاج حق عشق را ادا کرد و شیونرین شهرش را سرود" ولی

بعد از مقدار زیادی از نکهتهائی که حلاج به سردار سرورده بود، نقل به ترجمه شده که خوبه و گنج می کند و به پر فکر می آید که منظور حافظ همین نکته هاست

[تذریع از راه دور و ریح بسیار. بنده خود برای آن نکهتها که شرح دقیق و دست اوی  
شهادت حلاج و تذکره گفتر سگرف و به همگام رفتن بر سردار سب، و راجع به حلاج،  
ص ۸۶، ترجمه شده است. ررشی فائل بودم هنوز هم میسوره اشکالانی را که افای  
معصومی اشاره فرموده اند، به بار میآورد ]

چهارم و یکم، ص ۹۱۲

در مورد روابط حافظ با حاجی قوم فرموده اید که حافظ علاوه بر احترام و تشویق  
معمول از حمایت مالی از سر به خوردن بوده و "در رسم" نصیبی می برده است مانند این  
بیب اشاره به همین رابطه داشته باشد

مرا که از رزمه است ساز و برگ معاشی چو ملاصاف ده شر بخواره کنم  
واقعیت تاریخی هر چه باشد این بیب تعریضی است به نحوه مالیات گیری حاکمانه آن  
عصر که باعث می شده است حافظ "چرتیمه" را مثل "مال اوقاف" از شراب هم جر می  
برد. این بیب هیچ دلالتی بر اینکه حافظ خود ریمه می نموده است ندارد. معصومی  
مصرع اول آن هم با معصومین مصطفی دیگری که قزوینی آورده، یکی است.  
مرا که از رزمه است ساز و برگ معاشی مرا که نیست ده و رسم بقعه به هری

[در هر حال بنده محتاطانه و پیشهاد کمال گفته بودم "شاید اشاره داشته باشد" و  
فای معصومی، آنچه با قطع نظر از واقعیت تاریخی، صرفاً بر منای خدای و استعاده با  
قاصعیت می گیرند "این بیب هیچ دلالتی بر اینکه حافظ خود ریمه می نموده است  
ندارد" ندهد اگر فی الواقع حافظ ریمه می ساد، و طبق واقع گونی و واقعه گونی که  
کدام است و شوه سخن و سب، می خواست به اب شده و در ضمن ران بنفاد کند  
چه راهی جو سرودر این سب و نظر آن درشت داشت "اگر فرماید، فرموده و رد کار  
نماید، خبر در دیور و بیست مسیم است که رندی چوب حافظ فقط عاشق گیر روی  
معصومیات و مقامات علمی و عرفانی حاجی قوام نقاصعه کار بر گن میباید و من بوده  
سب حاجی قوام معناد است که حافظ برینان حصر قنات و ششی هلال را "سرق نعمت"  
و می شمارد و درینک قطعه که به احسان بسیار در وصف معصومست این "صاحب مجلس"  
را کسی می داند که "در روی بحث و سراف می آید گاه" و در عزل معروف و نامیوی تمام  
نمای "عسوه نادی و جو تو و شراب نعل دم" که به صیف گر یکی از مجازات عذرت و  
مهمانیهای حاجی قوام است می گوید

نکته دانی بدله گر چوب حافظ شیرین سخن بهشش اموری جهان افروز چون حاجی قوام

این حاکم متمکن و بخشند، طبع به حافظ هدیه‌های رنده و صندلهای گوناگون می‌بخشیده است. تصادف و شش کل تماماً بوده است و این مقدمات و ملاحظات دیگر که از هم اظهار نکرده، حرف احتمال آورده، و مع گرانمایه است، با حکم قضعی و ابتکار و ابتیاج ادبی مهندس معصومی؟

نمونه بحث حساب معصومی و سده اساسی بر از این یکتا مورد است. ایشان بر این عقیده هستند که به شعر و بر شعر حافظ استاد رئالیستی نمی‌توان کرد اما سده بر این که هر هر رنگی به سبب حاکمی از شخصیت هر مند یا بعضی از و نبات رماند و زندگی او است و لا قیل بخشی از مش و سیاری از روش و نگرش او را می‌نمایاند [

چون و دوم ص ۹۱۷

فرموده‌اید "نسای عشق هم یعنی شاور عشق که با بحر و هرق بهام تناسد د" ایا "شبا" را در فرهنگ علویه بر "شبا" به "شاور" هم معنی کرده‌اند؟

[با نکه در لغت فارس و برهان قاطع، آیه به معنای شاور یا شاگرد هم آمده است، ولی اعتماد نمی‌توان کرد زیرا در دلالت‌ها شاعری که رفته‌اند، به حق جای نودید هست - نعمت فرس به صحیح و بحشیه فتح الله محسنی و علی اشرف صادقی، ص ۳۰۰ - به نام دهجده ]

چون و سوم ص ۹۳۹

در معنای "... ایمن و شرفه آخر زمان شدم" فرموده‌اید. "... و گویی از رویدادهایی هم که می‌گویند در آخر زمان پدیدار خواهد شد در اینم؛ اما باید بیست که مظهر حافظ "فیه حرمان" فیه و تصادف و گاه خودش است یعنی یا این فیه در سحنی و سبکی مثل فیه‌های آخر زمان می‌آید؛ مثل غزل مرگ‌گدشته زمان خود را آخر زمان می‌پنداشته است

[سده در ص ۹۳۹ "حرمان" را به شرح عرب ۵۵ بیت ۷ ارجاع داده‌ام و در بحث یعنی در ضمن مدله "حرمان" در ص ۴۲۴ نوشته‌ام "آری هیچ‌یکه شاعران عمر اشاره کرده است، بر هر عهده هر کسی حد می‌کرده است آخر زمان است حافظ هم تفاسات و تغلای خود را حدل مجری شاعرانه بر حلول آخر الزمان می‌کرده است و در واقع می‌خواست است بگیرد این حوادث و متن چندان مهیب و شگرف است که لامحالّه باید زمان به بحر رسیده باشد" ]

چون و چهارم (۹۴۲)

در توضیح بادشاهان آمده است "و شمال اربدهائی است که از سوی بحر و دیار

نمود[ می ورد "انادر" و ما یک حرفه و بر شیرا هم جهات و من باده در سبب به دیار عدو  
نمود بعین می کرده اند؟

[این طرح مسأله و سؤال ضبطت آمیز است<sup>۱</sup> در تعریف "ماد شمال" جامع ترین معنی  
قدیمی که بنده در دسترس داشتم سال ۱۳۰۵ بود و معنی سطر از آن را که در دست بود به  
معتبر بود ترجمه کرده در ص ۹۴۲ و در ۱۳۰۵م در و بح این نحسی در تعریف ماد شمال در  
سال ۱۳۰۵ است که چون از آنجا مترع شده عریض می نماید ]

چهل و پنجم (ص ۱۰۵)

معانی که برای "بنده صفت عهدم دلم ز راه میر" که اگر دم دمه از حرح بخواند  
کیم "بنده است در دست می نماید" حلقه در صدد می بدگی رنگ آن به سبب "نمیرسد  
سیری" فلش که حیدار یست، بلکه می خواند معسوی در بیدار کند و بر سر مهر بنوا دو و  
و از عیوب آصف عهد در حمایت از حلقه برسانند

چهل و هشتم (ص ۱۱)

در معانی "بدین دودیده حیران من [هر از افسوس می]". "فرموده اید" ممکن است در  
این بیت اشاره به معنی "ویت" هم داشته باشد "ما حیری که" — بر می به  
معنوی و بی سعادت چم میست که ناشی از نقص ماست و حور قابل علاج و بهبود  
است. می بود و بر افسوس هم حور به افسوس رؤیت الهی که جای تسویر چم در  
سبب

چهل و نهم (ص ۱۰)

همه خبر در با "رمدع" و "سکه" "نگر" سب، "مگر" گفته بنده است حد سکه  
ارتفاع عیش گرفتار در معانی نجومیش چه بوده است و چه در علی با این بیت در رد

[در همان صفحه و صفحه پیشتر یعنی ۱۰۰۹ "ارتفاع" از نظر نجوم، به نقل از  
انتهای ابوریحان و به سر "بودن به تفصیل معنی شده سبب بنده و دنیا به ثلث صفحه  
در ردیه این اصطلاح و بی بیت بحث و از مدع دیگر هم نقل کرده ام و به نقل سارا خاتونی  
هم ارجاع داده ام و به نظر کتاب می کرده است ]

چهل و هشتم (ص ۱۲۴)

در توضیح "ما چنین گنج که شد حار او" از امین به گدائی به در خانه شده  
آمدیم "فرموده اید" این گنج عس و ناب الهی در حد حاده به بحر رسیده ایم

که ناچار به درخانه ارمات بیمروث دنیا برویم و برای گذران معیشت گدائی کنیم " اما آیا  
 نمی‌توان گفت که در وقت و مقام درخانه شده و می‌تواند و می‌گوید که ما این  
 همه ثروث باز محتاج در خانه شاهیم (نمی‌دانم که چرا در این وقت مورد معای بیت را به  
 اسباب دلی مربوط کرده‌اند؟)

ز برای این معنی این بیت را به معنی ایست فلی ربط داده‌ام که در اصل همه این  
 عمل بحال معانی و استحام مصمدی و لحن و بیان و مصممین و لای عرفی داده شده  
 همدان معنی را که در حفظ همه و ربه‌ام، بی‌شکال و درست می‌دانم. این از عربیست  
 یکپارچه عرفانی را که در محاسبه و مرآتیه نفس است و سرسازار در معنای  
 بالاست و به معنی حفظ در مدح. باب سمر و باب در این عرب حلی برای شاه و  
 و در بی‌ایه و همه ما از که وی گنج و در الهی و روح لایم را بر نه  
 می‌دهد [

چهارم (ص ۱۱۰)

در شرح این بیت

حجاب دیده ادراک شد شعاع چمن  
 بالآخره خیمه و خرگاه خورشید کجالت

[دوست حافظ شباسم آهلی دکتر المصیر دادیه این بیت را شرح کرده است. حرد  
 یادداشت‌های ایشان که در همین مستند نقل کرده‌ام که، به معنی و شرح موجز این بیت  
 پرده حجاب شده است.]

پنجم (ص ۱۱۰)

در توضیح "هان ی پسر که بر سوی بد گوش کن" مرقوم فرموده‌اید "یکی  
 طره‌های بادی حافظ اند است که پند بصاحت در دست می‌دهد و یاد در این بیت  
 می‌گوید پندی که به می‌دهم این است که پند گوش کنی " و می‌تواند در این مصرع  
 حافظ می‌خواسته بگوید دست بد است پس عاقل پند است، به پندهای  
 رسیده، و حالا هم می‌گوید که پند گوش کن یعنی هم پند مطلق را در هم پند می‌راند که در  
 این عرب داده شده است

[حرف گوش کردن ادب است!]

ششم (ص ۱۱۰)

"هم به معنای مهر، چه مهر، صد رحمت به" به این معنی امروزه "ناهم" را  
 داریم "ناهم فلاسی"

[حق یا دلی معصومی است]

بجاء و سوم (ص ۱۱۹)

در توضیح "یارب کی ای صبا خورد کرسیم" گردش شمع کرمش کارسار من  
فرموده اند "و خداوند کی بد صبا که در داده بوی خوش با صفت جوهر درید، با  
شمعه (گون خوشبونی که در دست می گیرند می بویند) لطف و عذسی که به همراه داد  
بری من کارساری کند" سده مهمیدم که شمع لطف و عذیب را به همراه داد و باد  
صبا

[سیم در این بیت در عین اینکه با صبا ساس دارد، به معنای صحنه و رایحه است.  
شمعه هم از مصدر شمع است و ساس با صبا در شعر حافظ صاپیک و پید آورین  
عاشق و معشوق است و عذاب عطر و رایحه طبیعی گنهد و گنهد را میر به همراه دارد و می  
ایحه مهمتر است بکلیت بار (بود خوش او یا عذاب کوی او) است که به عاشق  
(حافظ) می رساند

- به بوی ماهی کای صبا ران طره بگشاید  
- از صبا هر دم مشام جان ما خوش می شود  
- صبا رفت سحر مونی را و لعل یار پی آورد  
- بوی خوش تو هر که را داد صبا شید  
- ای صبا بکمی از کوی فلانی به من آرز  
- صبا تو بکلیت آن رنق مشکو ددی  
- مشکو از آن بند دم خلعت که چون صبا  
- بر حلقه کبی دوست گذاری معنی کی

حاصل آنکه شمع کرم در اصل متعلق به یار، و باد صبا حامل آن است ]

بجاء و سوم (ص ۱۱۵)

در توضیح "آن می که داد حسن و عذبت به ارغوان" . . . "به صبر من قاطع فرموده اند  
"آن می که به ارغوان یعنی عارض ارغوانی ساقی یا شاهد لطافت بخشید"  
ارغوان معنی سب کبابه از عارض ارغوانی معنی یا شاهد باشد، ولی معنی  
ارغوان به سب و پید و بد با توجه به معنی حقیقی و اولی ارغوان هم به سب پایش بایستد

[حق با قای معصومی است همه اشکالات و مشکلات زیر سر "صبر من قاطع"  
است ]

بجاء و چهارم (ص ۱۱۵)

"شبه لاشی" یا شای به معنی چیری که به گدا می دهند چیست؟ (شیء الله امروره



چیزی است که درویشان دوره گرد می طلبد) بی عذر و عصبانیت است

[در لغت نامه از قول حافظ الاطاع نقل شده که شیء الله يك نوع از عظیم و تکریم و سلام است که در میان بعضی درویشان معمول است و حتی فعل شیء الله رکن هم داریم به نظر مرحوم دهخدا شیء الله در اصل نیاید است اما رابطه سها و شیء لا شیء صریحاً برنده روشن نیست شیء لاشیء به کجاست سازه می ماند یعنی شسته به مثل است ولی در مجمع الامثال میدانی وارد نشده است]

پنجاه و پنجم (ص ۱۱۹۳)

بر توضیح "چه شکر هست در بی شهر که قبح شده بد" شاهدان طریقت به مقام مگسی فرموده اند "بتمام و مشایخ عزیز می کند که چرا ندیدن مال و مال یا حقه و مقامی، توب و انحصار یافته در مقام ساهری به مگسی فتاده اند" توضیح درستی به نظر نمی آید. ظاهراً منظور این است که آن قدر در این شهر ریا رو (شکر) است که شاهدان طریقت (یعنی امثال) مثل مگس (یعنی ریا) که محدود شکر می شود دنبال این ریا رویان فتاده اند و به کارهای مهمتر نمی رسند. اگر معنای ظهري شهر را این طور بگیریم شهر خاص توحیه عرفانی هم می شود. احتمال آنکه حافظ مال و مال و حقه و مقام و (حتی از دریچه چشم طالب آن) به شکر تسبیح کرده باشد خیلی کم است.

[ "شکر" در مقام کنایه رریار و در شعر حافظ ساقیه ندارد بلکه حافظ به ریحی و بی مقدمه خودش را "شاهد طریقت" بخواند پذیرفتنی نیست مگر در عدم طری که آقای معصومی اشاره ای به آن، و گویا اصراً موافقتی با وسیع انگاشتن دامنه طری حافظ، بداند مگسی به معنای مگس محل، اردو مورد دیگر پذیرفتنی تر است در مجموع دلایل قاطعی برای رد نظریه معنای پیشنهادی آقای معصومی نداریم. اگر هم بهایاً مقبول باشد، معقول نیست امید است در هر گونه موارد، حافظ بخواهد بحثهای مستوفی بکند.]

پنجاه و ششم (ص ۱۲۰۱)

در شرح این بیت

تا بی سرو پا باشد اوصاف فلک دین دست در سر موجی سانی در دست شراب اولی نوشته آید "بی سرو پا در ارتعاش با تلب ایبه گویای دارد الف) یعنی بی تبار و احجام". شاید "در بی و سرو پا" خواندن فلک اشاره ای هم به مدور بودن آن باشد.

پنجاه و هفتم (ص ۱۲۰۵)

خصوصاً اسرار پنهانی را احتمال داده بد که همیشه "سرار خصوصی پنهانی"



معصومی که هر سطر و صفحه شی می بود حساب کتابی را براندازد، به خیر و خوشی به  
باید رسید. اینکه حساب معصومی به حافظ نامه فقط شصت نکته گرفته بد، جای شکر  
بی شک نیست، و حمد بی نهایت دد، و گرنه از حد و پویشیده است، از خوانندگان هم  
ساعت، که حضرت ایشان بر خود دیوان حافظ بسی بیشتر ر حافظ نامه ابرادارند! [حمد  
لم حمدا ثم حمدا]

\*

یادداشت‌های دکتر اصغر دادیه

یکم (بخش دوم، ص ۱۱۰۲-۱۱۰۳)

در تفسیر این بیت

اگر فقیه بصحبت کند که عشق ماز پیالهای بهش گو دماغ را تر کن  
با مکیه بر تعبیر "دماغ تر کردن" و تعبیر آن به "در نشاط و با ذوق شدن" به سنی از کمال  
حمیدی استنهاد شده و با ذکر بیش از خود خواجه می بر یکه "نوی داده دماغ را بر  
می دارد" مطالب شرح شده تأیید گردیده است. به نظر می رسد که یک نکته نصیب طر امیر  
در این بیت از نظر دور مانده و آن این است که تر دماغ، در مقابل با خشک دماغ (= خشک  
مع) به معنی بخورد و دان و عاقب بر هسب و خشک دماغ با خشک مع در بر تر دماغ،  
معنی دیوانه و نادان می دهد. هنوز هم در سخن بعضی از مردم به ویژه مردمان سالخورده و  
قدیمی این تعبیر رایج است که "فلان کس معرش خشک است" و مقصودشان از این تعبیر  
آن است که "نادان و دیوانه و بخورد و سبک مع است" بدسان حافظ، چنانکه شیوه  
ارسط می خواهد رندانه و با کسایه و معریض نگویید. آدمی که ر عشق مع می کند  
ببخردانی دیوانه اند و اگر فقیه (یا راهب) بدتان می دهد که عشق مایید، گاهی ندارد  
خشک مع یا بخردی است که لذت عشق و معنی بچشیده است، پدیده ای بدو دهید نابود شد  
و عقل خود را با ریاند و لذت مستی و عشق را دریابد. بیت لطیف کمال حمیدی هم بسی بر  
اینکه:

مگر دماغ تو صومی به بانگ چنگ شود تر که از قلع نکشیدی عظیم خشک دماغی  
بیر متعصب همین نکته طر امیز و ظریف است

دوم (بخش دوم، ص ۱۱۰۵)

آنچه در باب این بیت

از این مروج و حرفه نیک در تنگم به یک کرشعه صومی و شم (= کشم) قلندر کن  
و رجحان ترکیب "صومی کش" بر "صومی وش" مطرح شده است جمله صوت است  
نظری هم که در باب قلندر و این که درویش سمدیل به رند است، با قید شاید ابراز شده،  
مهری است صاحب چرا که مسلماً شخصیت ارمانی رند در نظر حافظ دارای صفات  
قلندر، به ویژه هست شکی - که در شیوه های قلندری است. بر هسب اندر باب "صومی





[در اینکه این عبارت یعنی کن مصراع سوم این بیت و کلمه "بمجردی" باره شرح داشته است، حق با آقای دکتر آذینه است و چهی بزرگه ایشان در شرح و بسط آن به کار برده اند، یعنی تعبیری که پیشنهاد کرده اند، پذیرفتنی است اما می توان وجه دیگری نیز برای معنی این کلمه و مصراع قائل شد، که البته نه شاعری برای آن در دست گذشته پیدا کرده ام، نه از نظر بحر حمله درست حافی افتد، و مستلزم حذف و بیجاژ محسوس است، با طرحش بهر از طرح کردن آن است. بر وجه ضعیف و بی محتمل این است که بمجردی به معنای بمجرد بگویی و با مجردانه باشد. یعنی این چه عیبی است که با مجردانه می گیرید؟]

پنجم (مجلس اول، ص ۳۴۵ - ۳۴۶)

نکاتی که ذیل این بیت

روئی تو کس ندهد و هر رب رقیب هست در غنچه ای هور و هفت عنایب هست  
در باب معنی صبی. رقیب طرح شده و شواهدی که بر باید این معنی مذکور افتاده همه محفوظانه است و امروزه ثابت نگه مورد عصب قرار گرفته است و این که چه بطفه معنوی میان رقیب به معنی موافق و رقیب به معنی رقیب عتقی وجود دارد؟  
چنین می نماید که رقیبان (= مراقبان) به که وظیفه هر رقیب از معشوقان و باروی راه عهده - شده اند - گاه خود به پیروی تحت مرعشتن دل می باخته اند و در کار عاشقی با عاشق یا عاشقان در پیروی شرکت می کنند. در چنین حالتی مراقبت از معشوق و صحت گیری بر عاشقان نه به عنوان انجام یک وظیفه از سوی رقیب انجام می پذیرفته است، بلکه عامل احساس شخص رقیب و عشق او و غیرت برخاسته از آن موجب می شده است تا مراقبت هر چه صحت بر گردد و کار بر عاشقان دشوارتر شود. افزایش آاه روی رقیب و فروبی شکوه و شکایت از سوی عاشق در چنین شرایطی در محور توجه است. بیت پیدا است که در این ماحول اگر احیاناً، رقیب مورد عنایت معشوق می و با هم قرار می گرفت و "در حد هم وصال محرم" می گشت، بر شکوه و شکایت عاشق محرم و وصال می افزود؛

روا مدار حدایا که در حریم وصال رقیب محرم و حرمان نصیب می باشد  
خو که در چنین حالتی دیگر در سر به صبح نبود و گذشتن از جور رقیب دشوار می نمود، که

خو یار مر سر صلح و عفو می طلبد توان گذشتن از جور رقیب در همه حال  
بیت دیو هم

من از چه در نظر یار خاکسار ملوم رقیب بزر چوین محرم نحو هد مادم  
احتمال ندانی است که عنایت معنوی بی وفار از بسبب به رقیب، یعنی مراقبتی که اینست در کار عشق شرکت حسنه و رقیب عتقی شده است، و دلزدگی رقیب است نه معشوق بایید می کند.

ما ی ر عذیب به نکانی که گفته آمد، رابطه معنوی میان رفیب در معنی مراقب و رفیب در معنی رست عشقی و شریک عشقی و شن می شود بدین ترتیب که رسم گفتمت رفیب در طول زمان از میان رفته است و معنای اصلی رقب (= مراقب) هم به فراموشی سپرده شده است، مامعنای رفیب عشقی (= شریک در عشق) - که معنوی در رگی رقبان (= مراقبان به ربار و یار مرد در فشتاب بوده است - همچنان برای رفیب تا روزگار باقی مانده است

مشم رحمتی او، ص ۳۱۵-۳۲۶.

در شرح این بیت،

سهر و خطای سه گری اعتبار نیست - معنی عفو و رحمت امر نگار چیست  
بصریح بدان نکته که "معنای این بیت هدیه پیچیده است" عبارت است از سهر و خطای به بخشودن بودن آن معنی شده و این معنی با استاده "حدیث رفیع" تأیید گردیده است

در اینکه هدیه مهدی در این بیت با بخشودن بودن سهر و خطای انسان از سوی حق تعالی است، برداشتی نیست ادبیت حاوی نکانی است لطیف که هو د عطف هر د گرفته است

ب) عبارت دشواری به معنی است بودن و ارزش داشتن است و حافظ، رید به می خواهد بگیرد سهر و خطای (= گناه) شده بی اثر و معدوم معنی است، نکته در این ارزش است و جنبه وحردی و مثبت دارد

ب) ارزش گناه و مثبت بودن آن از آنروست که به صفت رحمت حق تعالی معنی می بخشد و است عفو و می شود توصیف سخن اینکه رحمت دیدگاه ساری از منکسب صفت فعل حق تعالی است ۱۰ صفت فعل - در خلاف صفت ذات - نگاه نحقی می آید که افریده ای وجود سه باشد فی المثل فک و فی معاد د که مر و فر وجود داشته باشند صفت عفو و رحمت هم همین گاه است یعنی اینکه عفو و رحمت معنی می یابد و متحقق می گردد که سنگینی گناهکار وجود داشته باشد و گاه کند و مرورد عفو و رحمت حق قرار گیرد بدین سان حافظ بهره گیری از معانی لطیف در توجیه تحقق صفت رحمت (گناهکاری = عت / تحقو صفت رحمت = معقول برای گناه ارزش مثبت و همیت و اعتبار قابل می شود و معنی باقر رحمت را معقول ارزش دشت گناه می شمارد و گوئی به هو اهل مطلق، نصیه شرطیه ی هر ساد که از نوع صفة مابة لاجلو است یعنی نصیه ی که در آن حکم می شود نه اجتماع و اثبات) دو چیز ممکن، ص رفیع (= نعم) آن در محال است در سخا حافظ، رید به، بر اجتماع ارزش گناه (= عت) و معنی رست و متحقق گردیدن صفت رحمت (= معقول) حکم می کند با نگوید که این دو همدیگر یعنی ر عفو و رحمت حق - عفو و رحمت - بی معنی است، نگاه در این آردن و





می پیوندد و اگر موضوع را از نظرگاه قوس برول مورد توجه قرار دهیم، اصطلاح مقام وحدت مناسب خواهد بود یعنی هستی مطلق یا واحد حقیقی ۱ بر تو الهکی شدن (= تجلی) یا به تعبیر فلسفی ما سیر در قوس برول، کثرات (= هستیها) را در وجود آورده است

۲) رلف هم اندر هم. رلف در اصطلاح اهل تصوف به کثرت یا عالم کثرت تعبیر می شود (شرح گلشن در لاهیجی، ص ۳۴) و رلف هم اندر هم مراتب بسیار پیچیده و دشوار سلوک است. چنانکه در رساله رشف الالفاظ آمده است که "هم رلف، معضلات و مشکلات اسرار الهی را گزیند که سائلت ۱ در سلوک پیش بدو به صعوبت هر چه به امتزاج او بگذرد، و مرشد کل و کامل مرسلات را در این امر واجب و لازم است تا به راه صلاک بیفتد." (رشف الالفاظ تصحیح نجیب مایل هروی، ص ۵۵) این می توان چنین نتیجه گرفت که:

- بیت "در هم رلف تو واجب" معنی جهان شناسانه یا هستی شناسانه دارد و تفسیر آن بر سیاه قوس برول هستی، تفسیری مناسب است. یعنی تفسیر آن به مسأله عبودیت انسان از بهشت چنانکه در حافظ نامه آمده است (بخش اول، ص ۴۸۷-۴۸۸) و به تعبیر عرفانی حدایی در وحدت و در فتاد به کثرت یعنی از چاه ربح (= مقام وحدت) به در آمدن و به هم رلف (= عالم کثرت) گریختن

- اما بیت "حال علوی هوس" به می تواند تفسیری دوگانه هم جهان شناسانه، و هم معاد شناسانه داشته باشد، به صرفی قابل تفسیری چون شناسانه است بلکه باید آن را دیدگاه قوس صعود بگرست و آن تفسیری معاد شناسانه یا اریذگی دیگر تفسیری روش شناسانه به دست دهد. در سیاه ایست، خان علوی به حقیقت منکونی انسان - که چون ریستان حقیقت به دور مانده - استیاق در گشت و پیوستن به اصل خود را دارد و می خواهد و می گزیند تا به مقام ما برسد از ابروی که "هر کسی کو دور ماند رصل خویش آید از خوید دورتر" واصل خویش، و برای تحقیق این مقصود، دست در حلقه رلف هم اندر هم می ریزد، یعنی روش سیر و سلوک عرفانی را بر می گزیند

گفتی است که تعبیر بردبان (یا به هر حال دست بریزی بردبان وار) از رلف هم برای در آمدن یا در رفتن در چاه وحدان، تعبیری مناسب لطیف و خیال انگیز چرا که معمولاً برای رسیدن به ته چاه یا ممدن از چاه، دو رشته طناب را به صورت بردبانی، پله پله، می سازند و از آن بهره می گیرند و پشما چاهی ن چنان، بردبانی می چنین می طلبد.

هشتم (بخش دوم، ص ۶۷۳)

در شرح و تفسیر این بیت

این همه شهید و سکر کز سحر می ریزد آخر صبری است کز آن شایع بیامد داشت  
نظر شادروان استاد نقیذ دکتر میر حسن بر دگر دی داد با صبر و این که آن و اثر باشد و

شکر و شام نبات - که همه شیرینند - ابهام تصادفی دارد مثل سده است. برای آنکه در  
پس یادداشتها نیز از این پیرنگها بهره که حفظ شش سی نکته مسح بود یاد کرده اند،  
نظری و که از ایشان دو باب شام سده ششده ام در اینجا ذکر می کنم "شام نبات در این  
مصرع را آخر مصرع است که شام به هم دزدان باب است و مظهره سبب به پیوسته است  
ز معشوق، معشوقی که همه تازگی و طراوت دارد (مثل شام نبات = گیاه)، هم شیرین  
ست (مثل شام نبات = شیرینی) و اینکه بعضی گویند شام نبات هم دخترکم بوده است،  
ساختگی است<sup>۱۸</sup>

شبهه معشوق به نبات، در هر دو معنا یعنی گیاه یا وجه شبهه طراوت و تازگی، و نه  
نبات در معنی مرغی شیرینی، یا همین وجه شبهه (شیرینی) در این بیت جوهره نیز در خور  
بوجه است

دلبر پند بانی همه زیور بستند      دلبر ماست که با حسن جدا دلا اند  
بعضی معشوقان دلفریبی که در تازگی و طراوت جوان شامهای نو بسته گشته اند در شیرینی  
محبوب نبات

بجه بحث دوم، ص ۱۱۰۵

در شرح این بیت

حجاب دیده افراشته شد شمع جمال      یا و خرگه خورشید را سوز گهر  
نوشته شده است "شمع جمال و چند نوری است که جز به صورت حجابی و مع  
در افراشته دیدار نمی شود. آن که خیمه و خرگه خورشید را هم - یا بهجه بود یا -  
سوز می کشی"

برابر معنی مذکور، مصرع دوم به صنف علو آمیز است و از معشوق که پرتو خیره  
شده جمال و سوز شده خیمه و خرگه خورشید است در این معنی - که پرتو آسردی  
رشار جان به بوجه کرده اند - مردمانی نسبت مایه گمار، معنی اصغر مصرع دوم  
پس توصیف علو آمیز نیست، یا دست کم معنی آن به این توصیف محدود نمی شود.  
این سده نظر خود در معنی به تمصیل در باب بیست و گفته است نه خلاصه  
چنین است

۱) حجاب هر آنچه معشوق را از عاشق پنهان دارد و طالب را از مطرب دور سازد  
در این بیت گفته شده است که شمع جمال حق، به سبب بی کراستگی او و بدل سبب که  
خوس و بی حرمت است و محبت زیادت است، نه به سبب حجابی است که مانع از بی حرمت  
می شود

۲) دیده افراشته معبر شاعر بهای است از ادراک (یا شامحت) و رمز انوار روشن  
مسمی یا روشن عقلی - استدلالی است از بی روی که در دنگه مسمی، شامحت =  
در افراشته ر حاس آنرا می شود و در روندی می بر تحریر و تعلیم را مرحله تحجیل در

می گذرد و سر انجام به ادراک کائنات و ذرات مفاهیم و معانی محدود رسیده (= مفاهیم کمی) -  
که بر آن دم نفعقل یا ادراک عقلی نهاده می شود - می انجامد

۳) هرگاه خود حسد معبر شاعر به عرفانه است در "در" که بر شایع در  
چهار مبنی عرفی و اشراقی به شمر می آید. چنانچه که به نظر حقیقت (حد) به صورت  
خورشید و تعبیر این تصور به خورشید حقیقت همچنین تسبیح و خود به نور و در نظر گرامر  
این وجه شده که وجود بر همچون نور هم یگانه است هم در ی مرتب شدید و ضعیف یا  
کمال و نقص، در گذشته های فلسفی عرفانی سلسله ی دیرین دارد کاربرد مصاف =  
خورشید) به جای مصاف الهیه (= حقیقت) هم امری است رایج به ویژه در شعر عرفی  
بعد از این نور به افق دهیم از در خویش که به خورشید رسیدیم و مبار آخر شد

۴) مورد کس مورد کردن، رهز روشن عرفانی و اشراقی است بدین معنی که از  
دیدگاه عرفانی و اشراقی، یگانه برار مضمون در کشف حقیقت، از صافی است و بها  
روشنی که می تواند پویا راه حق به حقیقت برساند و بقیه به در او به روشن سیر و  
سلوک عرفی است، روشی که در توان دل سانس صافی و باطن وی مورد می گردد بر  
میاد نکانی که گفته آمد متادیب چنین خواهد بود نور به کربا جمال معشوق، حجاب  
دیده ادراک است یعنی وجود نامحدود حق را آنرو که صد و میل بدرد، و بدان سبب که  
در نهایت پیدائی است، پس توان ادراک کرد، که دراک شری محدود است و محدودیت،  
در هر هی به سون شایع حقیقت = در عقل و روش فلسفی وجود دارد (یعنی  
روش فلسفی = مصرع اول) بهوش باش و در مصطفی باطن نکوش و درون را از میرگی های  
جهل و خود پرستی بردای و در - که صیغه لهن و حقیقت استانی است و چو صافی  
شود حبه گاه خورشید حقیقت می گردد - روش کس داده به مشرب مقصود بوی و پادشاه  
حصب از هر گاه در شایع و حقیقت در نه بر اول تو بسبب - در خود بیایی و تأیید  
روش عرفانی و شهودی (= مصرع دوم)، بهام واژه خورشید به خورشید آسمان و توصیف  
علو میر معشوق خورشید و حرار، معشوقی که می تواند با نور حیره کننده آسمانی خود به  
خورشید ملک در سحر و سحرگاه و هرگاه خورشید را منور کند هم به عنوان معانی  
ظاهری اما بهامی - در خود روحه است (برای آگاهی بیشتر - "حرگاه، خورشید" نوشته  
اصغر دادبه، کههان فرهنگی، سال چهارم، شهریور ماه ۱۳۶۶، شماره ۶)

دوم بخش دوم، هنر ۷۵۱

ابن بیت

حسن مهر و یار محسن گرچه دل می برد و دین بهجت ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود  
حسین محبی شده است که حافظه "ما صاحب الحرف و ساده سائی رساله می گوید ری  
ریسر ویند مجلس در عرب دین و نایب دمی کرده، و بی ما ما بین کارها کاری بد شیه و  
مؤذنب و معصوم در گوشه ی مشعور، بحث درباره مسائل ادبی و اخلاقی یعنی حسن طمع

و حویلی اخلاق بودیم. "صحن فر را این نکته که معنای به دست داده شده در مصراع دوم، معنایی پذیرفتنی است، یادست کم در مصراع چنین معنایی هم می توان استنباط کرد، این پرسش به ذهن می رسد که آیا حافظ نمی خواهد بدین نکته بدکار دهد که به گفته سعدی در توسل "زن خوش منش دلستان تر که خوب" و بگویند خوی شک و بیکو سرشتی (= لطف طبع) مورد بحث و توجه نباشد یعنی در حب حس و دلبستگی، آنچه از دیدگاه صاحب نظران مهم است و حتی مهمتر از حسن ظاهری، مرشحت سکون و خوی پسندیده است؟ و این معنای نکته ای نیست که خواجه خود بر سی بیاب داشته است

پس نکته غیر حسن نباید که تا کسی مقبول طبع مردم صاحب نظر شود

[اری جن با ای دکتر داده است آقای مهدیس معصومی هم در یادداشت انتقادی شماره بیست و هشتم خود همین نظر را که طاعتاً همانند سخن دکتر دادبه است اظهار داشته اند که بنده وارد داشته و پایزده و بینی از عماد فقیه هم در جهت اثبات ایراد ایشان نقل کرده ام به اینجا مراجعه فرمائید]

یادهم ربحتی دوم، ص ۱۸۹

در شرح و معنی این بیت

چون ندیدم صبار لعل غیر افشانش که هر شکسته که پیوست ناله شد حاش  
 نوشته شد "چون یاد صبای بیمارگون و حسته جان تو زلف ناز می بینج و شکی بدید آورد و در لایحای حلقه های آب پیچیدن گرفت، نشاط ناز می یافت" به نظر می رسد معنای کل بیت و مخصوصاً مصراع دوم درست نیست مراد از شکسته در مصراع دوم، پیچ و شکر نیست، بلکه در شکر و هواخواهی است که دور و مهجور مانده و مشتاق بوی خوشی است که یاد صبار گسوی بار می آورد ضمیر در "ناله شد حاش" هم راجع به دست، نه یاد صبار و خلاصه در این بیت نظر به بیماری صبار هم ندارد

[حق با ایشان است معنی که من به دست داده ام بسیار دور از ذهن است، معنای پیش در دست و سرر سبب شده در اینجا یاد نشهای بنگادی ای دکتر داده به پادشاه می رسد کاش منش را بن نکته گرفته بودند، تا بشود بهره مند شویم تا بشکر را بشود]



یادداشت های آقای علی اکبر وزّاز (۱)

آقای علی اکبر در حافظ شناس معاصر، صاحب کتاب جمع پریشان (فصل سدی معدهیم شعر حافظ تهران، انتشارات علمی، ۱۳۶۷)، مدینه ای بین شعر عمر، قصه کرباسی و حافظ، همچنین بین شاه نعمت الله ولی و حافظ به عمل ورده و پادشاهی خود را که در واقع مقدمه حافظ نامه و فصل بلند "تأثیر پشیمان بر حافظ" را تکمیل می کند در راه

لطف در اختیار شده قرار داده‌اند که ذیلاً با اندکی اختصار نقل می‌گردد

عماد فقه (منوی ۷۷۳ ی)

علی عماد، لدین فقیه گره بی عرفی حافظی و ر سمرای عرلسر و مد یحه پردار  
معاصر حافظ است حافظ و عماد مدد و جان مسترک بسیاری داشته به رحیمه شاه سیع  
و سحاق ببحو، شاه شیخ، خرجه بوفسر فتح الله برهاا السیر، و عماد مدین  
محمود، عماد ارستانشگم ال امیر مبارز الدین نیز هست.

کذبات نثار او که بالغ بر شصت و نه هزار بیت است عمدتاً در عربی و منوی است. شصت و  
عرلیانس کمی پس از عربیت حافظ است سمر او بشخص خاصی ندارد. عصم شاعری  
و سحرری ش صرار سوم می نماید، همانند فی الضل کمال محمدی و شاه نعمت الله وی،  
و نه پایه خو و سمدن می رسد تذکره نویسار از رقابت بین و و حافظ مخصوصاً در  
مورد حسب نظر شاه شیخ داستاها نوشته اند و "صوفی بهادرم و سر حقه بار کرد" حافظ را  
در تعریف به عماد و گربه دست مورث که حاکم به را او را بهیچ می کرده است.  
داشته با که مناسب دستی ندارد به شهادت شوهدی که نقل خواهد شد در شعر عماد  
مصامین مشبه ویر و ال و فوئی و دلفهای مشهور با شعر حافظ بسیار است صرف  
ایکه حدود بیست و دو بیت حافظ در گذشته، دلیل کافی بر این امر است که بگوئیم  
مباسب شعر حافظ و بکطرفه بوده است، یعنی همواره حافظ از شعر او اقتباس کرده  
یا به ساقال عرب او رجه است می توان به سبب کرد که بر خلاف نظر تذکره نویسار  
شایعه پردار، احتمالاً حافظ با او و بط و معاصر مددی و نیز مشاعره ر شده است مدین  
معنی که طلق رسم و ر گربه شعر بکده یگر پاسخ می داده اند با نظیره گویی می کرده مد  
انجام مع و مداح شعر مدی عماد توانایی و سب با بن مسحصب دیوان قصاید و  
عربیت حواجه عماد الدین علی فقیه کرمانی معروف به عماد کرمانی به تصحیح رکن  
الدین همایونفرج. تهران، ابن سید، ۱۳۴۸

الف. شایعهای لعلی و معری

(۱) عماد

مگر در برد داری و گربه لطف طیب کدام درد که درمان نمی دهد ما را

دبیر، ص ۵

حافظ

عاشق که شد که یار به خاشی نظر نکرد ی جو چه دود سب و گربه طیب هست

۲ عماد

به وفای گل سوری مه ای بس دل که ثباتی بود شاهد بازری را

دبیر، ص ۶

حافظ

چو در رویت بختند گن مشو در دانش ای بلبل  
که بر گل اعتمادی نهست گر حسن جهان دارد  
(عماد ۳)

وصال روی تو باشد دعای صبح من زی  
شبیده ام کافری هست و شب صبح دعا را  
(دیوان، ص ۹)

حافظ


دل گفت وصالش به دعا باز توان یافت  
عمریست که عمرم همه در کار دعا رفته  
میل ما که خانه هستی ما بکند  
نقشت فرو بست ز لوح صبر ما  
(دیوان، ص ۱۷)

حافظ

از آب دیده صندره طوفان صبح دیدم  
در نوح سیه پشت هرگز بگشت و این  
سروش من که طوفان نوح تعب برد  
ز لوح سیه بیارست نقش مهر تو نشست  
(عماد ۵)

دوش از برای روی تو در هیچ بحر و  پیسود چشم ماهی و مرغ از بهر ما  
(دیوان، ص ۱۷)

حافظ

ماهی و مرغ دوش را افعال من بخت  ران شرح دیده می که سر را جواب بر نکرد  
در شب از خود شنید و حساب داد  
برده بردار آن صبا از روی نوموت  
(دیوان، ص ۲۵)

حافظ

به بیم شب اگر آفتاب می باید  
در روی دختر گلچهر در نقاب انداز  
(عماد ۷) هر چند شکر گویم دارم بسی شکایت (دیوان، ص ۵۳)  
حافظ ۸ ران یار دلتواوم شکر هست با شکایت  
(عماد ۸)

ولا چه سر صبر تو یار می زند  
رزان پیدا که تقریر زار حاجت نیست  
(دیوان، ص ۵۶)

حافظ

حام جهان صامت صبر میر دوست  
اظهار حجاب خود ایجا چه حاجت نیست  
(عماد ۹) گر به صورت ز تو دورم من بیدل سهاست  
دن چو نزدیک بود بعد منارل سهاست  
(دیوان، ص ۶۰)

حافظ

گرچه دوریم به یاد تو قدح می گیریم / نعل سرن نبود در مهر روحانی

(۱۰) عماد

تنها بحورم باد صافی که حرام است / و آن عیش که بی دوست جلالت گداز است

(دیوان، ص ۶۲)

حافظ

در مذهب ما باده جلالت و بیکر / بی روی تو ای صبر و گندام حرام است

(۱۱) عماد

جور صب طوف گفتم طمع است / هرچه غنچه شکستم هوس است

۱ من فاش گشت در عالم / در همه کن بهستم هوس است

هوس شدیم ماند و لیت / عم دل با تو گفتم هوس است

(دیوان، ص ۶۶)

حافظ

جان در با تو گفتم هوس است / حرم در ششم هوس است

طمع خام بین که قصه فاش / « فبا بهستم هوس است

ای صب امشب مدد فرمای / کجا بحر که شکستم هوس است

(۱۲) عماد

اصول لبش دوش چراغ دل بیدار / هر چند که عیسی رمانست به دم کف

(دیوان، ص ۷۴)

حافظ

۲ که این نکته توان گفت که آن مسکین / شبت ما را و دم عیسی مریم با دوست

(۱۳) عماد: وین چه رویت مگر آیه لطف خداست (دیوان، ص ۸۳)

حافظ: روی تو مگر آیه لطف الهیست

(۱۴) عماد

آنکه بی حرم برنجید و برغت از پر ما / جان به شکرانه دهم گریه صفا باز آید

(دیوان، ص ۱۰۴)

حافظ

آنچه بی حرم برنجید و نه توهم زد و رفت / نازش آید حد را که صفائی بکیم

(۱۵) عماد

بر سر شمع امشب از قش برغت / آنچه از غم بر دل ما می رود

(دیوان، ص ۱۱۶)

حافظ

بر شمع برغت از گداز آتش دل دوش / آن دود که از سوز جگر بر سر ما ریخت

۱۶) عماد

و اهل صومعه دل جان به تنگی آمد

که درد سر به در باد، نوش خراشد برد

(دیوان، ص ۱۲۰)

حافظ

دم و صومعه بگرفت و خرقه سالومر

کجاست دیر معان و شراب ناب کجا

۱۷) عماد

شکری خط ما رفت و خطایی نمرصاد

صد نامه نویسیم و خوبی نمرصاد

کنکی نمراشید و بیاضی نمرانید

یکی بدوایید و کبابی نمرصاد

(دیوان، ص ۱۲۲)

حافظ

دهریست که دلدار پیغمی نمرصاد

سوت ملای و کلامی نمرصاد

صد نامه فرستادم و آن شاه سواد

یکی بدوایید و ملای نمرصاد

۱۸) عماد

جهد کردم که شوم کشته شمیر عم

نارسیدم به حیاتی که وفای بود

(دیوان، ص ۱۳۳)

حافظ

رپر شمیر عمس، قص کنان تلید رف

کنکه شد کشته او بیک سرانجام نهاد

۱۹) عماد

جویند مردم شادی و لپکی

کار عماد از عم می گشاید

(دیوان، ص ۱۵۵)

حافظ

- دیگران قریه قسمت همه بر عیش ردد

دل غمیده ما بود که هم بر عم رد

- گم دیگران به حبش و عرب خرمند و شاد

ما را غم بگاز بود مایه سرور

۲۰) عماد

یازد صبی ساز که ناگه ز درم دوست

باز اید و دشمن ز درم باز بیاد

(دیوان، ص ۱۵۸)

حافظ

دارد صبی ساز که یازد به سلامت

ناز آید و بفرماید از بند ملام

۲۱) عماد

آندم که به چارده از شرقی برید

یث پرتو سورم به شکان رسد آخر

(دیوان، ص ۱۶۸)

حافظ

شبی که ماه مراد از افق شود طالع

بود که پرتو پوری به بام ما افتد



(۲۲) عماد

در آب دیار که نادی وزد و طره بار به ترخ خاک هروشند نافه‌های تنار  
(دیوان، ص ۱۷۱)

حافظ

در آن دمی که تبسمی ورد و طره دوست چه جای دم ردد نافه‌های تناریست

(۲۳) عماد

در روزگار هیمت محراب انرویت هرگر دلم بیافت حضور از شمار خویش  
(دیوان، ص ۱۸۱)

حافظ

می ترسم از خرابی ایمان که می پرد محراب انروی تو حضور مبار می

(۲۴) عماد

ایکه بر مسجد ششسی دوش بر دوش خطیب دوش می دیدم که می بردنش او مجلس به دوش  
(دیوان، ص ۱۸۴)

حافظ

ر کوی میکند دوشش به دوش می بردند  آمد سهر که سجاده می کشید به دوش

(۲۵) عماد، دوخته از غیر او دیده چو یار آمدیم (دیوان، ص ۲۱۶)

حافظ: بر دوخته ام دیده چو باز از دیده عالم

(۲۶) عماد

رور محشر که می از شاکل لحد بر حیرم همچنان دلداد از شوق تو باش اگر بد  
(دیوان، ص ۲۳۲)

حافظ

من چو از خاک لحد لاله صفت برخیزم دغ سودای تو م سر سوبدا باشد

(۲۷) عماد

تا نبرد بر سرم دست اجل آستین کیست که بر گیرده روی از این آستان  
(دیوان، ص ۲۴۴)

حافظ

دیگر به تیغ اجل خیمه برکم ورده رسید از مرگوت به رسم و ر ه قیمت

(۲۸) عماد

بند و بان می کند، در قدمش دل تار گرچه تار دلم بیست سرواز او  
(دیوان، ص ۲۴۵)

(۲۹) عماد

ای بر کنار دیده ردد تکیه گاه تو ورد ست روی می ز دو چشم سیه تو  
(دیوان، ص ۲۴۶)

حافظ

ایرام و خواب خلق جهان و سبب توشی را از شد کنار دیده و دل تکیه گاه تو

(۳۰ عماد)

از بیا بگشای بدش • صد گره بگشاید ر بپهلوی تو

(دیوان، ۲۴۶)

حافظ

بگشاید بدش با بگشاید دل من که گشاید که هوا بود و پهلوی تو بود

(۳۱ عماد)

عماد هسته به گوشت همیشه می گوید یا مایل سیمی ندین سلیمان

(دیوان، ص ۲۴۷)

حافظ

س که گفته • ر شوی با دو دیده خویش • یا مایل سیمی ندین سلیمان  
[علامه قزوینی در حاشیه مرادیه این مصرع عربی نوشته است: "این مصرع با  
بیک تعبیری از شریف رصی است که حوجه تصمیم فرموده است"]

(۳۲ عماد)

ای پیک شتا خبر آن جسم بگویی تا آید گدا حکایت آن محشم بگویی

(دیوان، ص ۲۴۷)

حافظ

ای پیک راستار خبر یار ما بگو حوال گل به بابل دستا سیرا بگو  
بر این حمیر نامه آن محشم بخواد یا بن گدا حکایت آن پادشا بگو  
(۳۳ عماد)

به قول دشمنان هرگز دی در دوست اگر چه دوست از دشمن شناسی

(دیوان، ص ۲۴۸)

حافظ

به قول دشمنان بر گشای از دوست بگردد هیچکس با دوست دشمن

(۳۴ عماد)

در آن شماین و اخلاقی هیچ نتوان گفت جز این قدر که گهی و عده ای وفا بکسی

(دیوان، ص ۲۸۱)

حافظ

در آن شماین مطبوع هیچ توان گفت جز این قدر که رفیان تلخ و داری

(۳۵ عماد)

به دوست سر زلف بر شد صفا مشهور گهی به غایب سانی گهی به عطاری

(دیوان، ص ۲۸۵)

## حافظ

به بوی زلف و رخس می‌روند و می‌ایند صبا به عاله سائی و گل به خنود نری

س، همسایه‌های در و نایه (نقطه مطمعه‌های عماد نقل می‌شود)

(۱) اگر طرح سعرت هوس بود بارها بیا مساهده کن دیده چو دریا را

(دیوان، ص ۵)

(۲) به معالحت چه حاجت دل نرسمند ما را که مریض درد عشقت نکند طلب دوا را

(دیوان، ص ۱۰)

(۳) تا جانب شریعت آمد به دست یارا دیگر به هر جنبی حاجت نمائند ما را

(دیوان، ص ۱)

(۴) آل روی دهنورد بویا ماه نورست و آن موی هبرین ثویا مشک از حرمت

(دیوان، ص ۲۴)

(۵) از جان حریص رمی بیش نمانده است و آن دیده خویش و دل ریش نمانده است

(دیوان، ص ۶۸)

[عزل حافظ به مطلع، بی شمع رحمت چشم مرا نور نمانده است]

(۶) اگر وظیفه آن سنگدل چگر حوریت | کُترین عاشق ثبات قدم وفاداریست

(دیوان، ص ۸۷)

(۷) ای مایه لغات حسن ترا به ضیعت ~~مهر~~ حور می محاسن باز بوی بهایت

(دیوان، ص ۷۷)

(۷/۱) حانی که چون عاشق ریود بی حایت بهی است به دلان ر بود در آن ولایت

(دیوان، ص ۵۳)

(۸) تو حاکمی و مرا سر مرا صانه تمس مکن خرابی ملک نگو که خانه تمس

(دیوان، ص ۴۲)

(۹) تنها نخورم ناله صائی که حرامست و آن عیش که بی دوس حلالست کداست

(دیوان، ص ۶۲)

(۱۰) جگر به دل رود ترکم و صحبت دوست که نقض عهد، خلافه شعیل بکوست

(دیوان، ص ۸۹)

(۱۰/۱) در دل حسنه ما را شعا و حضرت دوست که درد عشق بداد طیبی الا دست

(دیوان، ص ۲۸)

(۱۱) دلم از بیع هرافت به دویم نمانده است در میان عیب از غصه چو میم افتاده است

(دیوان، ص ۷۱)

(۱۲) شب و روزم بحر از یاد تو در خطر نیست بلکه در خلوت دل هیر تو خور حاضر نیست

(دیوان، ص ۳۶)

۱۳) گر قد همچو سرو تو در بر توان گرفت      حسی از آن لب چو شکر بر توان گرفت

(دیوان، ص ۶۳)

۱۴) مای رویم بی سر و پا از دیار دوست      بر دلبخیار محبت و غم گداز دوست

(دیوان، ص ۶۱)

۱۵) ماه من آنکه تن از مهر رحمت چون ماه کاست      با چنان روی در یست که بی مهر و وفاست

(دیوان، ص ۸۳)

۱۶) وصف حسن تو گفتم هوساست      در مدح تو ستم هوساست (دیوان، ص ۶۶)

۱۷) اگر آن طایر هر خنده لقا باز آید      حای علوی نه تن سنی ما باز آید

(دیوان، ص ۱۰۳)

[حافظ: مژده ی دل که دگر باد صبا باز ما ]

۱۸) بگذشت و بار در من مسکین نظر نکرد      و ندیده ربا بچند واه سحر نکرد

(دیوان، ص ۱۰۵)

۱۹) خوشا هوای غصبی و آب دگداز      که آن فقر ح دل وین مقوی جان باد

(دیوان، ص ۱۰۴)

۲۰) صافی بشارت به ما از گلاب و نقد      جان درد بیره پیوسته بدین درد سوسرد

(دیوان، ص ۱۲۳)

۲۱) طاعت باخص من موجب عمران بشود      راسخیم گر مدد علت عصبان بشود

(دیوان، ص ۹۶)

۲۲) مدد با غریب و دل موری چنان ندارد      گل قاره است راو هم، با رویش آن ندارد

(دیوان، ص ۱۲۹)

۲۳) اگر ز سرو ذوال منکته ای کم تحریر      به سیله ام بشو به بی من به حریر

(دیوان، ص ۱۶۴)

۲۴) تو معصی را گدایان کرم دریغ مدار      تو ابر رحمتی از کشته هم دریغ مدار

(دیوان، ص ۱۶۷)

۲۵) دلم را کلبه احمر را کشد به جاب پاد      که از نسیم گلم، نکشتی رسد به دماغ

(دیوان، ص ۱۸۹)

[حافظ: صبا ز منزل چنان گلر دریغ مدار ]

۲۶) ای که خون عاشقان کردی سبیل      هرگز دحسی بیید بر فتن

(دیوان، ص ۱۹۶)

۲۷) ما خطیر تو شدیم حای تو اش دارم      دل سرگشته عمگین ملاکش دارم

(دیوان، ص ۲۰۷)

۲۸) غویش و بیگانه اگر می طلبد آرام      الله الله تو نظر بر مگیر از کارم

(دیوان، ص ۲۱۰)

- ۲۹) ساقی در عصه دوران زمان دل ریستم      مده ان باده که يك دم سیرد از خویشم  
(دیوان، ص ۲۱۲)
- ۳۰) بیا و کعبه را در شبنم سرور کن      میان مجلس ما همچو شمع سر بر کن  
(دیوان، ص ۲۳۳)
- ۳۱) حرشا شعبین مشکین عفاف او دهدد      گل مراد و باغ جمال او چیدد  
(دیوان، ص ۲۳۵)
- ۳۲) ای پر گیار دیده و دن نکه گاه بو      رودست زری من و دو چشم سپاه تو  
(دیوان، ص ۲۴۶)
- ۳۳) ای هر سحر به بوی گل پیرهن دریده      چون قاصد تو سروری، حرفه جص ندیده  
(دیوان، ص ۲۵۴)
- ۳۴) هر کز نگفتم روی ترا ماه      روزانکه گاه من به مهر ده  
(دیوان، ص ۲۵۸)
- ۳۵) اگر چه سنگدل و بدخوی و بی بافی      نقد یمنیل حباتی تو محبتا  
(دیوان، ص ۲۶۶)
- ۳۶) ای گدایان درب داده به هر کس شاهی      ~~چو صیبه سمنه جمال تو ره تا مانی~~  
(دیوان، ص ۲۶۵)
- ۳۷) پیر ما گر بچند لذت درد آسانی      ~~گر بگذرد باده گفت شرفه شمع آسانی~~  
(دیوان، ص ۲۷۶)
- ۳۸) صافی نیاز لاله سر بر نقاب می      تا آتش دلم، نشانی به آب می  
(دیوان، ص ۲۸۹)
- ۳۹) شبها به دور کردم در آرزوی خوابی      چون تشنه ای که باشد در اسطرابی  
(دیوان، ص ۲۹۰)
- ۴۰) کس ندانم که دل مرده کند رفته به بوی      هر بو در دور جهان و ز دگری هانگی  
(دیوان، ص ۲۹۶)

✽

شاه نعمت الله ولی (۷۳۹ - ۸۳۷ ق)

سید نورالدین نعمت الله بن محمد کوه دامن کرمانی مشهور به شیخ و شاه نعمت الله  
و بن مؤسس سلسله عرفیه است که به نام او به نعمت اللهیه معروف شد. است در شیع  
او بزرگوار است ای هادی نگرش و عرفان شعی (۱) تصوف مکتب ابن عربی پیوند ده  
است علاوه بر دیوان اشعار (در حدود ۱۳ هزار بیت)، رسائل عم فانی سناری نیز به دثر  
فارسی و عربی دارد. بعضی از محققان به نظر به عرفان حلقه به مطبع امان که خاک به  
نظر کیمیا کنند، که آن را در پاسخ بن عرفان شاه نعمت الله می دانند  
ما خلت راه را به مهر کیمیا کیم      صد درد را به گوسف چشمی دو کیم

فاصله به نوعی رست و معروضه بین این دو شاعر عارف برده‌اند (نوی تفصیل بیشتر در این باب به ۲۰۰ سیرت سحر، ص ۹۲ - ۱۹۳ هم‌چون "روابط حافظ و شاه ولی" نوشته دکتر حمید فرام، در مقالاتی دربارهٔ زندگی و شعر حافظ، ص ۳۵۵ - ۳۸۱) منبع نقل شعر ۱۰ ص ۱۰۰ کتب اشعار شاه نعمت الله ولی به سعی دکتر حمید فریختن چاپ ششم - تهران، انتشارات حلقه نعمت الهی، ۱۳۶۱.

الف) شبهه‌های نظری و معنوی

۱) شاه نعمت الله ثانویه حرف می‌خوسم ما (دیوان، ص ۱۰)

حافظ: که هم یادیده می‌بسی و هم نتوشته می‌خو بی

۲) شاه نعمت الله

گر بیاردم مرا هوری بیارم و را خود کجا را مردمی عزیز من کجا

(دیوان، ص ۷)

حافظ

مرا از بازوی خود درم بسی شکو که روز مردم ازاری ندارم

۳) شاه نعمت الله

شهر باشد در طریق عاشقان آرازدل  هم می‌کنمانی چرا زار می‌داری رو

(دیوان، ص ۷)

حافظ

ماشین در پی آزار و هر چه خود می‌گویی که در طریقت ما غیر از این گدایی نیست

۴) شاه نعمت الله

ایه پردار و بینال جمال او بگو چام می‌بست که سانی می‌نماید در شراب

(دیوان، ص ۴۹)

حافظ

ما در پیاله عکس رخ پدر دیده‌ایم ای می‌غیر رنعت شرب مدام ما

۵) شاه نعمت الله: ما دعاگوی غریبان جهانیم همه (دیوان، ص ۵۵)

حافظ: دعاگوی غریبان جهانیم

۶) شاه نعمت الله

هر چه ملامت می‌کند عمل رعیت عاشق نروود از سر خویش به ملامت

(دیوان، ص ۲۱۰)

حافظ

از سر گوی به هر کس به ملامت نروود مرود کوش و حر به جماعت نروود

۷) شاه نعمت الله

از جانب می‌دهد و از ردم کنی دم مرغ دل حلقی همه افتاده به دامت

(دیوان، ص ۲۱۰)

#### حافظ

در دام رنق و دانه حال تو در جهان      ب مرغ دل رساند بگشته شکار حسن  
(شاه نعمت الله)

گمشد عمر می رود مر و      گفتنم بستم و از آن شو گذر بستم

(دیوان، ص ۹۱)

#### حافظ

- بر سر کشته خود می گذرد همچون باد      چه توان کرد که عمرست و شقایق دورد  
- دی در گذر بود و نظر سوی ما نکرد      بیچاره دل که هیچ بدید از گذار عمر  
(شاه نعمت الله این قصائی است که بر قامت ما دوخته اند (دیوان، ص ۲۸۸)

حافظ چانه ای بود که بر قامت او دوخته بود

(۱) شاه نعمت الله آدم بهشت هشت بهشت از پری دوست (دیوان، ص ۵۱۸)

حافظ اندم بهشت روضه دار السلام را

(۱) شاه نعمت الله پش تمام قرایی به دو صند جیم بهر و شیم (دیوان، ص ۵۴۱)

حافظ که به کوی میهر و شان دو هزار جم به جانی

(۱۲) شاه نعمت الله

چرا حق کسم از هر کسی در این عرصه  به شهر خود روم و شهر بار خود بستم

(دیوان، ص ۴۸۵)

#### حافظ

عم عربی و عرب چو بر سی تابم      به شهر خود روم و شهر بار خود باشم

(۱۳) شاه نعمت الله

ما حاکم راه را به نظر کیم کنیم      صد درد را به گوشه چشمی دو کنیم

(دیوان، ص ۵۴۸)

ب) همانندیهای وزن و قافیه (فقط مطلعهای شاه نعمت الله یاد می شود)

(۱) در کوی خرابات کسی را که مقامست      در دنی و در آخرتش جاه مقامست

(دیوان، ص ۱۱۷)

(۱/۱) در گوشه میخانه کسی را که مقامست      باقصی نتوان گفت که او مرد مقامست

(دیوان، ص ۱۱۸)

(۲) جان ما بنده محبت اوست      زندگی در حضور محبت اوست

یوان، ص ۱۴۱)

(۲/۱) همه عالم صهو حضرت اوست      همه واسطه محبت اوست

(دیوان، ص ۱۴۳)

(۳) در هر دلی که مهر جمال حبیب بستم      گر جان عالمست که بد ما قریب بستم

(دیوان، ص ۱۸۸)

## حافظ

- وقتی تو کس ندیدی و هراژت دقیق هست      ذو عباده ای همور و صلیت عذیب هست  
(۴) سلسل عشیو ملک حها؛ رازوان گروپ      حاتم قد ن، ابر که تمام جهان گروپ  
(دیوان، ص ۲۰۸)
- (۵) در کوی خرنات بسستم به ملامت      سر حیفه ردد نم و فارغ و ملامت  
(دیوان، ص ۲۰۹)
- ۱۶ راجد دگر از خنوب نعوی به جو افتاد      عمل مدوب عشق در خند و برف افتاد  
(دیوان، ص ۲۱۵)
- (۷) یا چیس درد دلی میل دو ... و کرد      حاصل عمر عمریریب و ره نوان کرد  
(دیوان، ص ۲۴۶)
- (۸) عاشقیت میند ما سوی معان خواهد شد      به سرا پرده میخانه روان نخر هار شد  
(دیوان، ص ۲۶۶)
- (۹) به علی رشم غدو یار دم حامی چند      بو به بشحستم و راوستم اریں خامی چند  
(دیوان، ص ۲۸۹)
- (۱) بیا که مجلس عشقست و طالع مسعود ﴿﴾ بیا که کمرنگ و صلیت و وقت گمت و شود  
(دیوان، ص ۳۴۲)
- (۱) ... گوش هوش من آمد ندای سلفی دوشن ... جیم جیم ... می حلال بوش  
(دیوان، ص ۴۳۵)
- (۱۲) هم که عاشق دیدار یار خرد باشم      هم که واله رنک بنگار خود باشم  
(دیوان، ص ۴۸۵)
- (۱۳) آمد ال مانی سرعست و به دمنش حامی      گوشتا می طمد هرجو می بد نامو  
(دیوان، ص ۶۹۱)



اسم پادشاهی انتقادی جناب رراز را در میان می آوریم:

یکم ص ۵۴

در بخش دوم مقدمه مطلع صرئی را از عطار یاد کرده‌اند  
بیا که قبله ما گشته خرابانست      پیار نامه که عاشق به مورد طایباتست  
و ان در هساند و یادآور این غزل و این مطلع از حافظ شمرده‌اند:  
بیا که قصر اهل محب سب میادست      بیار ده که بیاد عمر بر یادست  
۱ ی سدهی بین عبادات و بخود بیاد هردو مصع هست      وین "بیا که قبله ما گشته  
خرابانست" دهها شبیه به ابر مصرع حافظ سب مقام اصلی ما گوشه حرارنسب



دوم (ص ۱۳۵ - ۱۳۶)

"رندان پارسا" ر در عرب "دل می رود در رستم صاحبان خدا را" و در این بیت

خودان پارسا گویند گنگ همرد ساقی دهنه بشارت رندان پارسا ۱

به معنای دند ب پارسا (= نارسا) گرفته اند، و گفته اید اگر پارسا در به معنای پاک من و  
پرهیزگار بگیریم تعبیری مناسب می شود. حق ب شماست ولی در دیوان حافظ مصحح  
دکتر حدادری در اینجا به جای "رندان پارسا"، "پیران پارسا" دارد معنی را یا ده نسخه ای  
که این هرل را داشته اند، ۹ نسخه "پیران پارسا" داشته اند

با در جای دیگر هم که نسخه قزوینی "رندان پارسا" دارد یعنی در این بیت

مرد دفاعت یگانگان مشو حافظ ولی معاشر رندان پارسا می باش

صفت حد ری (ص ۷ نسخه ۹ نسخه) "رندان اشد" است. حاصل آنکه ترکیب  
"رندان پارسا" پشتوانه نقلی نیرومندی هم ندارد

[آبادآوری، یعنی در این یا به معنی است اما محصل آنست که کتاب و حسن  
ساقی در عبارت وصفی "رند ب پارسا" و بدامین بین معنی که پارسا به معنای پارسا  
است، یا "پارسا" را به "شما" یا "رندان" یا "پیران" تبدیل کرده اند  
فرهنگ رشیدی و فرهنگ طبع مصریح دارند که یک معنای پارسا، پارسا است  
شادرو به معنی در حاشیه ص ۳۵۰ در دیب کلمه پارسا در فرهنگ طبع چینی آورده است  
حافظ پارسایان را به معنی ایرانیان مترادف فارسی آورده است  
ناریان را هم استواران است پارسایان مهدی و خوش و آسان بروم

سوم (ص ۱۳۳)

"در خم گو سرخود گیر" ابهام به سرگرفتگی خم می ب گل و حشمت که در آداب  
شراب انداختن و نهار کردن قدماء معهم دمت، احساس می شود، چه که حفظ در جای  
دیگر گوید

دل گشاده دار چون جامه شراب سرگرفته چند چون خم دمی

چهارم (ص ۱۵۴)

در شرح این بیت:

دل صمیم از آن می کشد به طرب چمن که جان ز مرگ به بیماری صبا بیه  
گفته اید که "کشیدن" در سجده فعل لام است و دل کشیدن یعنی جذب شدن و متمایل شدن  
دب به چیزی. این شراست و معنی پذیرفتنی است ولی کشیدن را - با معنای متفاوت -  
می توان معنای هم گرفت به معنی کشیدن یعنی دل صمیم من، در بروی من به  
هر ف چمن می کشد (= می کشاند)

به مقاله "ره ره" ذیل عبارت که در فیه خوار و غارت کرد" می نکه دید  
فروده شود که حفظ در عین بکه به قول سما "عبارت به طر" روره و بعد یاد می کند و ی  
همواره حرمت روره و ماه رمضان را بکه می دارد  
ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید از هر تا شب عید رمضان خواهد شد  
= ساقی بیار ساقه که ماه صیام رفت در پد صبح که موسم ماهوس و نام رفت  
نهم بهای و به مناسب فر رسیدن عید رمضان = عید فطر، پایا ماه و ه) خود حاکمی  
ای بکه و مؤید بن معنی است که ماه رمضان را پس می دشت و حرمت می گذاشته است

#### در معنی این بیت

به من سبکدوشی این خیر دلمورم و معی ما سر که در این کارخانه سنگ و سوس  
این وجه نیز معنوی است که سبکدوشی یا شربت نوسی ساعر معنوی حده و در شیهائی  
است که در حیات و ر و گار می دنده است یعنی بهی می سب که تر به جهادئی که ر  
زمان و زمانه می بینم به شربت مدام جدهام

#### در شرح این بیت

باب مگیرش ارچه بل چون کیوتم افکند و کشت و عرب هید حرم نهانش  
در معنی "مگیرش" نوشته بدیع می حده اش مکی در سب سب و بی "مگیرش" بهام  
به معنای دگر بی هم داند یعنی حده را با مگیر اور ریده بگردد و پدید رده را  
به بی رودید همرا (چنانکه در بی است) که گویده بی به یاد بی ورم میر همن  
کنده با همین بهام به کار رفته است  
خند مگیردش گرچه چاره دل ما به یک نگاه نکرده و می توانستند

#### در شرح این بیت

بللی چون دنی خورد و گلی حاصل کرد باد غیرت به صندش خوار پریشان دل کرد  
نوشته بد "پر سب سعاری است و حافظ را خود سخن می گوید بللی خود حافظ است  
و گل خوردش و باد غیرت، غیرت الهی است."  
محتمل است که غیرت به به معنای عرفانی، بلکه همریشه به تعبیر و تعبیر باشد و باد  
عیرت، یعنی طردن حوادث، بهیبت حادثه، انقلاب، مانده، و چنانکه در بیان همرا عیرت  
آمده "بازی ایام" چنانکه در جاهای دیگر هم که حافظ می گوید

- برقی غیرت که چنین می‌جهد از مکمل هب  
 راهد این مشو از بازی غیرت و بهار  
 تو بهر ما که من سوخته حرم چه کم  
 که ره از صومعه یا دیو معاد آیهجه یک  
 همین معذ از دین استسمام می‌شود.

[بصر قای در و دین بوجه سب در لسان العرب در دبل ماده "عیر" چنین تعبیری آمده است "عیر الذهر احواله المصمیره" و غیر را بگویجا و تصریحا جمع غیرت شمرده است حداقل در عبارت و تعبیر حافظ ابهامی هست وقتی که جمع بین دو معنی ممکن و مطلوب باشد (چون ابهام به ن. می‌آورد)، طبعاً بهتر است بین این دو قلوب و دو وجه را جمع کم. ]

بهم (۵۶۷-۵۶۸)

در دین این بیت

گوهری که صفت کون و مکان بی‌دست  
 طرب از گمشدگان لب دریا می‌کرد  
 گفته شده است که مضمون آل، تشبیه به این بیت حافظ است.

حامیان را برده چه دانند ذوق محسوس

نه نظر من این بیت دیگر حافظ محسوس است

گهر جام جم از کان جهانی دیگر

[حق ما ایشان است و د. سبحا نادر استهزی تکمیلی و استفادی حداب و ز. به پادشاه]

می‌رسد به شکر و بشا. ]

یادداشت آقای دکتر پرویز ادکاسی

"کلاه ناز" (مربوط به ص ۱۲۳۹)

در معنی این بیت

یار از چه گمگامی بر سر بهد کلاهی

پوشیده‌اید "احتمالاً حافظ به نوعی ارباب که ناکل و تلاهنگی بر سر داشته اشاره دارد"

به نظر می‌رسد به تعبیر نادرست است و یار کلاه به کلاهت طبیعی ندارد بلکه مراد

حافظ اشاره به کلاهی بوده است که یار پادشاه بر سر "در" ها، شکرگانی پرده

می‌گذاشته به چنان که حکیم نسوی در این خصوص گفته است "اهل حراست خوب

دوری را که جمعه (۲۰ لحت و سل) شده باشد، باید گریز حده هر به شده و به ضرورت از

حاشی به حاشی باید بر، کلاهی رکعت سوره و به سر بار فرو ببرد، و با آن همه به

سرندش که آشوب و مشغله نباشد و متد " (نازنامه نسوی، ص ۱۰۳)

این کلاه یا سرپوش، چنانکه عینی لغت‌ها از فقره منقول هم مستفاد می‌گردد،



# یادداشت‌های آقای دکتر علامرضا ستوده

در مقدمه بسیار شیو و عالمانه و محققانه کتاب چنین آمده است، «دیگر سکه در معنی ابیات به تفسیر کوتاه قناعت کرده و تفسیر را بر تاول ترجیح داده به مراد از تفسیر شرح مشکلات لفظی و معنایی است نه نحوی که چندین بار به ه و با نکه لفظی بیت فاصله میگیرد»

حسین ابراهیم است، حافظ ما بهمه عظمت چرا اندر شرح و تفسیر دست پایش گرفته شود؟ فی منابر غزل شماره ۱۰۵ صفحه ۶۶۶ حافظ نامه به مصحح دوش دیدم که ملائک در میخانه دیدند گل انم بسرشتند و به پیخانه زدند

در شرح و توضیح مهمه که در منابع گوناگون حکمی و عرفانی دربارهٔ بیت و غزل نقل کرده اند به دست یستم کار شرح در حدش و حروش پیشتر فرو می افتد و شش به به اختلاف صیغها می پردازد همچون "شکر ابره" یا "شکر آبر" "صوبیان" است یا "جو بان" "داده اند" در شرح بفاهیم به حکمی و عرفانی و "صالح حافظ ما او" پس ر بیت حیک سحت و بدهر جام صحنی به میان نیامده است

دش می خواست شوح حر مشاهیر برای غزل با آخرین بیت به هفت، کندوکو و ت و نایی می یافتم که در سه چهار به صاحب بی نامه چر می خوانم از کلمه "صالح" بر عبارت "صالح" فدا "صالح حافظ را به خاطر آورم و او را صاحب روانه نگار به نام و صد و معنی او را که شاید همان اهل روزگاری بوده باشد که و عدر می وریدند طالع به نام و این بیت را بخواهم.

صالح و طح منابع خوش سرزدند تا که ثور افتد و چه در نظر آید و در معنی "صالح" را لغت و معنی به معنی و این حققت را دریابم که صالحان این کسند که به حقوق به گن و خدای تعالی قیام کنند و به قول میر سید شریف خراسانی، صالح "الحاصل من کل فساد" و صد طالع و طافی است

همه به و در مره صالحان به دیگر بندگان صالح در قرآن در تیفه انبیاء و صد یقین و سید ابید و کسانی که حد و رسوب را طاعت کند با صالحان محشور نخواهد شد پس آنکه به حقوق بندگان و خدای تعالی قیام نمی کند طالع و صاعی است و نکه ا بر صبح در آید یعنی اطاعت امر خدا کند و از هر فساد بی بری باشد صالح است

این محموفی که روزی با فرمائی کرد و عصب و ورید و رسوی عالم کرو و بیار شد و سیرت حق مر و حسن آورد که ای آدم ترا به از بهر تمتعات نفسانی و مراتع حیوانی فریده ایم به غیر ما مسهرل گشتی و بی فرمائی کرده و ارشده به خوردی، بی دم ا بهشت بیرون ای خود ان بهشتی آدم به رفاد و به به "و گوئید مرصد اعتماد به اهتمام دکتر محمد امین حی، ص ۶۵ به نکه که او را عالم قرب حق به عالم می آوردند و اهل اسماء بی و می گوید که سحره نر ا ر مقدم قرب به عالم بعد

می فرستند و از آنجی به اسفل می آورند و از فراخیای خط فاسی به سنگ می رسند و  
 دی می رسند و بر حال و میر نوشت آورده می جویند (پیشین، ص ۷۱) اینک در سنگ  
 بر دیوار صومعه و چهلوی شسته و دراه طاعت و صلاح پیش گرفته به میمنت صبح می رسد  
 هو، حور بان و قدسیان به جبال آن تحنیف و تحسیر به شادمانه نشسته و صاعقه میگیرند  
 می رسند.

اینچه می نوشتم شاید با شرح حقیقی آن بیست ارتباطی به شبه و برداشتی بعید باشد  
 و بی ذوق و سلیقه م چنین می رسد، در حرمشاهی اسطوری حدیثی که شرحی  
 است، لکن حساب که شیوه درست نیست و در شکی صحیح برداشته آن عمل نبوده

۱

یکه دیگر می که حرمشاهی شرح می در شرح ایجاب حافظ به مرصاد اعیان بحرم  
 دازی استاد و از آن نقل منقح کرده است و خود که تأثیر نوزده شاعر و مدار پیشین را در  
 شعر حافظ رجحان مختلف کشف کرده و بار نموده، بحرینی در میراث تأثیر مرصاد اعیان  
 شعر حافظ آگه است، دیگران هم متعدد بر تأثیر این کتاب و مقالات حدیث  
 نگاشته اند (پیشین، مقدمه) و علاوه بر آن حدیثی می منع عرفانی دیگر محتمل مصباح  
 لهدیه بودیم حقه وی بوده است و خود به رسم هر حرمشاهی از ادب و مایه های  
 عرفانی به شرح ایجاب و بهره دل بهیر این مایه ها پیوسته کرده و خود را در سطح دعای  
 عادی لغات محدود نگه داشته و با هم که مطلق عرفانی از عارفی ورده و موضوع در به  
 شعر حافظ منطبق نگرفته است مصباح از آنای کلامی گوردولی به حای احسان بحرانی که  
 می بود برادر در متن محله مستصحب ایشان فقط حقه های یک حقه و کونا به می کند

تذکره حافظ شناسان و حافظ پژوهان محشور است و با سلیقه های مشابه  
 است، شاید به اقصای حضرت سلیم باضی خویش و رعایت جانب احتیاط  
 بر نگین حس بدایات و محسوس، ملاحظه می کند و مایه های عرفی سه حافظ  
 در عرصه می رسد و می رسد در آنکه به قول خودش "فی المثل تمام مایه های قطره را  
 عرفانی و کایه از منکر عشق" نگردد و الا جز در غزل ۲۴۳ که خود می گوید "بر سر  
 معرفت نامه، سرور نامه حافظ است که گشته است روح انسان و حقه عرفی، جامع  
 دینی و حشیش عرفانی" شرح را به اجمال و رجوع بر گزار کرده و فی المثل نگفته است  
 "ای بر فدای مکه فدای خود مرا ب داد؟ (پیشین، ص ۵۰) اهل هر چه کسانند و شرح  
 هر را کجا باید خواند؟

۲

وقتی استاد دکتر شهیدی در باب مقدم غزل ۱۳۸ به شرح محترم فرمودند نباید  
 معاد صفت های دیگر می کرد و تذکره دید که شش عده های بصیر "بی سیه  
 همان قصه درست است" نادیده انگاشت چنین امکانی است من خود در بیان حرمشاهی  
 تسبیح که خاصه به گفت در سبب است، بنا بر آن من ترا حقه و قطعی و حرمی بوده است،

گفت در شگفتی که این عبارت چگونه از قلم من تراویده است، و بهیچ وجه به شما اهدی که  
 و... و استدلالی که نموده پس هر دو روش هم تعجب دارد از اظهار نظر من  
 حرمی صححه نهاد و تأیید کرد

۱۰

چند بار می خوانسته ام این را، از جناب خرمشاهی پرسیدم ولی حالا که مر فائز به  
 نوشتن شده سؤال را می نویسم. چر شرح کلمه ی عرب حدیثیه شرح همی کلمه در  
 عرب به عربی بعدی حول داده شده مثلاً شرح کلمه "مقی" را عرب اول به شرح بیت  
 اول عرب هشتم و "می" عرب اول به شرح عرب سیزدهم موقوف شده است؟

[این نکته را در همبجا با نقل مسنی از پیشگفتار پاسخ می گویم " هر کلمه یا  
 تعبیر مشککی اول بار که ظاهر شده، شرح شده است مگر در بعضی موارد مادر که ماله  
 کمبودها و ردجه مشکلات و مساحت بحث شده که کلمه ای به در اول در ظهورش، بلکه  
 در حای مناسب دیگر شرح شود \*]

۱۱

در عرب ۹ بیت ۹ "نصره سرور" بجا شده که به نظر میرسد "دل افرو" باید نوشته  
 شود

در شرح به دوه از عرب نیست و بهم جای سلوک و مباحث و تصریح و بدیه به درگاه  
 الهی واقع حائل است

۱۲

و سرانجام این هم بحث بهانی سرائلی چر شرح شعر حافظ را گاهی در کوچه  
 دهانی تو به تو و پر پیچ و خم و دور و دراز تار پیشین و تحققات معاصران از حکیم و  
 فیلسوف و طایفه وادی و کیمیاگر و عروج و سیاح چنان می گیر می و ظهور می دهی که در  
 می سیر باد شرطه رنگ و بوی شعر حافظ را کیمیای خاطر خواننده به سرلگه عقا  
 می دهد

□

که دیگر آنکه در شرح به دوم عرب چهارم آمده است "فصاحت صوفی" را دیر  
 باز در ادبیات فارسی مطرح بوده است انوری گوید

چیت کلث تو یکی کاتب اسرار نگار چیت بطی تو یکم طوطی الهام برای

مقتوی می شد معلوم بوری "طوطی الهام برای" دادن صفت فصاحت کلام به ممدوح  
 نیست نباید مقصود این باشد که سخن ممدوح چیزی بر مساحت خود او و بد نیست و  
 بی عیار نیست بلکه حرف و رسمش انهد است و تعلیم یافته همچو، صوفی که بچه  
 ساد و گفتم بگو می گوید به عبارت دیگر ممدوح و صوفی سخن است مثل سخن  
 نیست و این صفت را مصرع اول که صفت "اسرار نگار" به کلث ممدوح می دهد  
 مناسب است

بعضی کلمات به قول شما "مفهوم کنید" و نقاط و علامت هسب که در متن کتاب و در بالای شرح عربی به محل دیگر حارج داده شده است، و مثلاً گفته شده است برای تفصیل در ماده معروف - شرح عربی ۱۱۳، بیت ۶، و در اینجا پیدا نمی شود

[این موارد یعنی ارجاعات بدو است، بسیار مادر و در حد همان عهد چاپی باید باشد - چاره می است که در این گونه موارد "مهرست کتاب شرح شده" در باب حد دو، که به شماره صفحه ارجاع می دهد، نیز ستاده شود در اینجا یاد شهی آقای دکتر مترده به پایان می رسد به تشکر از ایشان]

✱

### یادداشت های آقای کامران فانی

چنانکه در پیشگفتار حافظ نامه اشاره شده است، دومست دانشور دیرینه وی کامران فانی، حقوق بسیار برین ماده و برین کتاب دارند، و در نصف حافظ نامه و ویرایش کرده اند پس اگر ایرادانی بگیرند، نیام با بحثی را "نه" بگویم در جواب ایشان خواهد بود. زیرا می توانستند، آن ایراد را به هنگام ویرایش دستریس برطرف کنند. خوشبختانه ایشان فقط در این موارد معذرت نامه نگریت حرمت، در مورد دیگر ماده نمی بکنی فدااره

داری بسپهاد جدید آقای فانی بر این است که ماده در چاپ سوم با چهارم این ت، صمیمه ی در کتاب مهرسم ماهر شرح باب مشککه عربی و که در حافظ نامه شرح شده است. "اگر موافق بدیر من شود تقدیر" انشاء الله در این جهت خواهم کوشید. نکته سندی دیگری که نشان مطرح کردند برین بود که در مقاله رسم عربی ۲۳۶، ست ۴ (ص ۱۲۰۳) که در شرح این بیت

سوختم بر چه صبر از بهر آن شمع چنگل شاه ترکان فارغ از حال ما کورستی نوشته شده کسودی هست یعنی در این بیت به فراسیاب (شاه برکان) احتمالاً شاه شجاع) و بیژن بعضی خود شاعر که می گوید سوختم در شاه صبر، و میره (در اینجا ان شمع چنگل) شده پوشیده شده است و می بایست به آن قسمت بر داشت رسم که به بیان بیژن و میره) مربوط می شود، اشاره می شد. اتفاق در دست دیگری هم که حافظ به رسمت اشاره دارد

شاه ترکان چو پسندید و به چاهم انداخت دستگیر بشود عطف بهمن چه رسم

بار البته با ایهام، به فراسیاب و رسم و بیژن تصریح و تلویح دارد. حق نا ایشان است اینکه به اختصار به این بحث از داستان بیژن و میره که به رسم هم مربوط می شود به نحوی که در سده هفدهم آمده است می پردازیم. بیژن فرزند گیو و خود گودر، و چو هر افه رسم «به توانان دسانی بران در عهد کیخسروست که به ارماد



کیحسرو همواره با گریه به دفعه حصه گریان به سامیه ی در برابر و تورا می رود و  
 تبار دفع می کند و بی به اعوی گریه - که رزون خشم و حسد می خواهد اور به  
 نوعی گرفتار به اسباب سار - به میزه دختر و سبب زور می شود و به یکدیگر دل  
 می نازد

فراسیاب بر شعله می شود و به دستیاری برادر خود گرسبو میران در دستگیر می کند و  
 به جاهی می ندارد گویا حسد و خوی فر به (بیژان) بر می بد و عدم گیتی نمای  
 کیحسرو، نشد می دهد که بیژان در چاهی، و کدم جاه، امیر است به فرمان کیحسرو  
 رسم نهایی، و در حمله رگبار به بول می و دیوار آهنی و همکری میزه سر سحاب  
 بیژان را چاه، بند و ناله می دهند - حماسه سرایی در ایران، صفحات مختلف؛  
 برگزیده بیژان و میزه، با انتخاب و مقدمه ابراهیم یورادود؛ دائرة المعارف فارسی و لغت  
 نامه دهخدا

❦

## یادداشت های آقای حسین کسائی

یکم (ص ۲۴۰)

در دبل مقاله "مصطفوی" در تعریف جراح مصطفوی نوشته به "جراح مصطفوی  
 یعنی خود حضرت مصطفی که محض خیر و خیر محض است و جراح نامیدن آن  
 حضرت، بی بسی و نقص بخشو است بی بی نکته باشد و بهت مناسب دشته  
 باشد " این وجه و مناسب در سبب است و بی حضرت رسول (ص) در قرآن مجید  
 صریح سراج که به معنی جراح و معرب جراح است، نامیده شده است و بهیچانی تا  
 ارسال شده و پیش و بدیر (و عیانی الله زده و سرخامیر (سوره حرا)، باب  
 (۴۵ - ۴۶)

دوم (ص ۵۳۲)

در مقاله "حصر" مده است " در قرآن مجید به عنوان مصاحب و مرشد  
 موسی (ع) به و اشاره به در قرآن و باز شده " پس نکته درست است، ولی بظن  
 نصیر نج فرماید که به نام "حصر" در قرآن مجید نصیر نج نشده است  
 سوم (ص ۶۳۸)

در این بیت (ممدوب به) حافظ

بعد از این روز به اتفاق دهم اردل خریس که به خور سواد رسیدیم و عیار بحر شد  
 ظاهر و به میاس " رسیدیم " در مصرع دوم " دهم " در مصراع اول هم به " دهم " باشد.

[این بیت در نسخه قزوینی و جاندوی نیست، در قدسی و اشعری، به همین نحو  
 هست که نقل کرده ایم یعنی تا " دهم "]

## پیدداشتهای قوام‌الذین خورشاهی (۱)

یکم (ص ۱۵۰)

در مقایسه "دردکش" بوسیله بد "در حافظه خود به کار برشته است بلکه در کلمات آن چون  
دردی میوه، دزدی شام، درد بوش، دردکش، دردکشی، دردکش، "وی" "درد" به  
بهانی دوبار در دیوان حافظ به کار رفته است

۱- به درد و صاف بر حکم بسبب خوش درکش که هرچه ساقی ما رنجش عین الطیف  
۲- ساقی سیم ساقی من گو همه درد می‌دهد کیست که تن چرخام می‌خمیه دهن می‌کند

[حقاً با ایشا است تا این توضیح که حافظ نامه در مانی تألیف شد که واژه‌های  
حکم دکنه صریح است بیافته بود که اعتماد شده با به حافظه بیج بهای خود بود یا کشف  
الذات مختصر دیوان مصحح فای‌الحوی و هم اکنون که به این کشف استعارات مراجعه  
کردیم دیدیم که فقط یک بار درد به صیم و با دارد صمیماً برادر و مادر شده است که به  
شهادت بعضی نامه‌های معتبر فارسی بعد نامه، عیانت و غیره) و عربی (ترجمان‌اللمعه و  
۱- هی لا بد که هر دو ترجمه فارسی و برامادی هستند و ساقی (عرب) اصل این کلمه  
عربی است به صورت دردنی؛ و در فارسی با تحفیف یا به حذف یاء به کار می‌رود]

دوم (ص ۱۱۸ و ۱۴۰)

در این بیت حافظ

عز و حسرت احارت مگر بداد ای کل که پرستی بکس عبدلیت نیلدا را  
حسب بوده به اختلاف فرات "نکته" که صمد فروبی و سودی است، و "نکته" که صمد  
سایبری و غبوصی - بهرور است شاره می‌شد چه هر دو این صیغی خوب و خواناست

سیم (ص ۷۱۶)

در باره "عیانت" نیز - "یه مایه، ص ۵۴، ۶۷۹ شرح‌التعرف، ج ۱، ص ۵۹

چهارم (ص ۱۰۹۱-۱۰۹۷)

در باره ملامت و علامیگری نیز - شرح‌التعرف، ج ۱، ص ۱۸۰

پنجم (ص ۵۷۱)

در باره آنکه حلاج حرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد نیز بر نقل از شرح  
التعرف ارزشمند است "و چون حسین مصور را رحمه الله بکشتند، بر آن وجه که  
یاد کنیم بشاه الله، شلی گفت من به سرگور آورتم همه شب شمار کردم چون

سحرگاه گشت مباحث کردم و گفتم بقی، این سده‌ای بود مؤمن و عارف و دوست نور  
 موعود باید که بداند که بنی‌لای بر وی چرا گماشتی؟ گفت جواب بر من عینه کرد چون  
 دیدم که فی‌مستقی و از حق تعالی مرا فرمان آمد که ما را بگریزاند اگر سده‌ای بر من در قافله‌ی غیر  
 فارسیا به مانری و راه سر خود راه دادیم، دیگران را از سر ما حیر کرد این لای را  
 گذاشتیم که می‌بینی (شرح المعروف، تصحیح محمد حسن نجفی و ... ص ۱۰۹ - ۱۱۰)

شم (ص ۸۰)

در باره "عقاب" میرزا فیه مافیه، تصحیح بدیع الزمان فروزانگر، ص ۲۳، شرح  
 معروف، ص ۹۳۹ - ۹۴۳

\*

### چند تکمله و استدراک

یکی دوست فاضل فای‌دگر بود الله مبادی به این نکته در معارف سامی، ص  
 ۵۹، ایراد می‌کرد که جو یوسنهام "در اهمیت سامی همیو بن ده دیو و ناالایا ایها  
 السیو عارمی گردد" ویرا بود که بن سخن موهم بن معبر سب که در اصل، صلی  
 که معلوم سب در کربوه است یا نه، یا اگر رگر بوده کنویر کحاست، دیوان حافظ  
 عربی الا یا ایها السامی آغاز می‌گویی چنانکه چه سب در بعضی الامر حسین بوده باشد و  
 نسخه نویسان مساجحین کاری کرده باشند و حدیث و مصححان هم به معنی آنها بن عرب  
 فاتیحه لکتاب قرار داده اند، حق ما جواب مرادی است.

□

در شرح عرب ۸۶، بی و ... ص ۵۹۶، بحث از حسن الهی به حدیث "الله حسن  
 یحب لحسن" اشاره کرده‌ام و برای مسیح آن به مشرق بدرزی سباده‌ام حدیثی که  
 این حدیث بن معبر است. و محامیع کهر حدیثی است که می‌شود به معبر و سب که  
 بن حدیث در صحیح مسلم و سنن ابن ماجه و مسند ابن حنبل سماع می‌دهد همچنین  
 به جامع بصیر، میوطی، ط ۴، ج ۱، ص ۶۹ میرزا حدیث مشهوری که این حدیث  
 در رشت مسع نقل می‌کند

□

این حدیث علوی "عبدالامتحان مکرم لرجل و بهی که در ص ۶۱۹ همراه  
 ترجمه‌اش آمده است در فهرست احادیث وارد شده است، که بدینوسیله صلاح  
 می‌گردد

□

در ص ۸۹۵ در اشاره به این بیت حافظ

بدن کم بر من دست هر گداز حافظ خرامه‌ای به کف او ز گنج قارون پیش

چنین آمده است "شاعر و حافظ شناس معاصر آقای هوشنگ انتهای (هـ ۱ سنه) می گفت در بر بستن "کم" که در "کم" هـ - سب و "سر" که در "حریت می بد ایهام تصاد برقرار است حق با ایشان است"

و اما حق با ایشان است و این ملاحظه باد که حیاتی نامسندی نیست پس دیگری از حافظ هست که همین صفت در آن به کار رفته است

حافظ در این کمد بر سر نشان نیست سودای کج میر که تباشیر محال نو  
که بین "کم" ممدوح در "کمد" و "پس" ممدوح در "سیست" نار هم مامد مو. ۵ پیشو  
ایهام تصاد برقرار است



همزمان پایه برپای چاب رفتن این مستند را؛ هندی در حافظ نامه، تحت عنوان "آتری  
پر برگ" در در حافظ پرومی "به علم دیب و ادب سیاسی" در معاصر های عبیر صه  
دکاوی را اگر در محله کیهان فرهنگی سال پنجم، شماره ۶، شهریور ماه ۱۳۶۷  
اشار یافت از حسن ظن و تشویق ایشان سپاسگزارم



#### سپاس

چاپ دوم حافظ نامه، ماسد چاب اول، با همکاری نشریات سرویس، دلی این در  
با اهتمام بیشتر شرکت نشر "علمی و فرهنگی محم گریب" و سرورانه هایان دکتر  
محمود بروخردی، مهندس مهدی فیروز، کامران قدسی و سید نوران ساهیوش سیه  
لطف خود را بر سر این کتاب و نگارنده آن گسترده داشتند

همچنین از همه همکاران شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، علی الخصوص  
کاتر می، و پس از همه از آقای بیوش رضائی در تجدید چاب پس بر سپاسگزارم  
والحمد لله اولاً و آخراً

# مستدرک حافظ نامه (۲)

(پیوست چاپ سوم، ۱۳۶۸)



مرکز تحقیقات تکاملی و زیست‌شناسی

## بسم الله الرحمن الرحيم

### مستدرک چاپ سوم

اگر توفیق الهی، رفیق وره آمو می شد حافظ نامه و دورتر باقی دیگری که دربارهٔ حافظ نوشته‌ام، از این به زمان وارسو به بیاض می آمد؛ و در همین حد - کم یا بیش - هم اعتای هنر و اهل ادب و حافظ پژوهان جلب می کرد. با این سبب، تصور می شود که این سده که یکی از دوستان حافظ و منی رصد - دوست نویسنده دربارهٔ او هستیم، برای خود شایسته قائلیم

چونکه زدم لایب کرامات و مقامات هیچم خبر از هیچ مقامی نبرستم

□

چاپ اول حافظ نامه در خرداد ماه ۱۳۶۷، و چاپ دوم آن در آبان ماه همان سال، همراه با مستدرک، انتشار یافت. از آنجا که نشر تاکنون شش - هفت نقد و نظر دربارهٔ این کتاب در مطبوعات انتشار یافته است، بحسب نقد و معرفی جدی و علم دوست دانشمند حافظ شناسم قی غیر صد دکانونی فراگرم بود که تحت عنوان کتابی بزرگ و بار در حافظ پژوهی و هنر و کیهان فرهنگی (ساز و ساز، شماره ۶، شهریور ماه ۱۳۶۷) منتشر شد. حساب دکانونی نامه پیرامونی میر به سده نوشتند که حاد و نکات و انتقادهای ارائه ای بود. از جمله آنکه سده در «حمهٔ عذری» از کتاب احیاء الحلال در یک شباهی شده بودم که «ارشاد» نشان توانستم در چاپ دوم برطرف کنم. سپس حرم سیم و رپریاد و مقاله یکی در روزنامهٔ اطلاعات و دیگری در کیهان (شماره ۱۸۶۵۲، ۱۱، بهمن ماه ۱۳۶۷) دربارهٔ حافظ نامه نوشتند.

که کتاب و بنفذهای سودمند و سارنده‌ای در برداشت

سپس نویسنده و حافظ شماس بعد از، جناب فای مهدی میرجانی، از در تفقد و  
شویب، نقد و نظری تحت عنوان «ایر کجا و کجا» در کیهان فرهنگی سال پنجم،  
شماره ۱، (دیماه ۱۳۶۷) منتشر کرده که در پیشگفتار چاپ سوم نیز به نظرگاه صبی  
بش با اشاره کرده ام. حسن حسن و شویب بن دوست دبی نکته سنج، ساد و شرمند، م  
کرد «فرین بر نظر پا» خط پوشش یاد

دوستان عرفان شباس حافظ پژو و همی دای دکتر نصر الله پورجوادی نیز مقاله پرباری در  
دری می ایر کتاب، «عرفان حافظ و علی الحصوص در عهد و شرحی که سده از یکی در  
ست حافظ به دست داده ام، تحت عنوان «نوی جان» در مجله نشر دانش (سال پنجم،  
شماره دوم، بهمن و اسفند ۱۳۶۷) نوشت. به بحثی از آراء ایشان که درباره مقام و مرتبت  
دینی و عرفانی حافظ است، در پیشگفتار چاپ سوم پرداخته ام با پاسخ گفته ام به چندری  
و نظر مهم دیگر ایشان در صفحات بعدی همین مدرک حمدهم پرد حب به مقاله پرباری  
که دوست دانشور حافظ شناسم آقای دکتر اصغر دادبه، به نام «رهنگه روح» در شرح  
عصابت (گر نه رهنگه روح برد بوی نوک) و ردّ مسیری بلند دکتر پورجوادی و تفسیر  
کوبه سده، نگاشت و در کیهان فرهنگی درج شد نیز اشاره خواهیم کرد

پس از نشر چاپ دوم در این فصله هب - ده ماهه، عهد و نظری متعدد و گاه  
مقصی از صاحب نظران دریافت داشته ام، که درج و نشر هم آنها را خدمتی به حوزه حافظ  
پژوهی می دانم. نحوه درج این افتادها به همان سبک و سیاق مستلک چاپ دوم است  
به این شرح که بعد و هر هر یک از منتقدان را زیر نام خودشان، و با شماره گذاری  
یکم، دوم، سوم ( و انده به شماره صفحه حافظ نامه و دمی کم این بار نیز  
بدون هیچ مبی به حدی، که عالتاً پوشش داده حق و بعضی عرص است، و روح تحقیق و  
انصاف علمی منافات دارد، هر جا که لازم باشد، پاسخ با صبح کوباهی در داخل فلات  
[ عرصه جو هم داست

□

یادداشت های دکتر سعید حمیدیان

یکم رص ۳۷-۳۹

تعیین «مضمون» و «معنی» معلوم نیست بر چه پایه ای استوار است و احتمالاً این  
عده سب را اگر نحوه کار برد این دو در گذشته مورد نظر است، باید عرض شد که  
ند (نویژه تدکرونوسن) معنی و مضمون تقریباً به یکسان به مفهوم مطلق موضوع و  
سوره شعر به کار برده اند چنانکه سر دار «معنی رنگین»، «معنی سنگانه» و مثلاً  
همان مضمون باریک و دور است به ذکر یک شاهد برای کار رفت «معنی» دقیقاً به  
مفهوم «مضمون» اکتفا می کنم. جمعی درباره کمال حمیدی، که فکر می کنم از لحاظ



مضمون بلای معروف حضور است، می گویند: «و» در نظامت سخن و دقت معانی به مریه ای است که بیش از آن متصو نیست ماضی در آن، شعر وی را از همه سلاست بیرون برده و از چاشنی عشق و محبت حایم نموده «بهذاست» به تصحیح دکتر سعید حسینی تهرانی، (اطلاعات، ۱۳۶۷، ص ۱۰۶) که داد می زد مر دش ار «معنی» همان «مضمون» است نیز شعری در مورد کسی که دعوی می کرد «معنی هایش را در دیده ند» گفت.

شعر او را خوانده بودم هیچ معنایی نداشت راست می گفت، بلکه معنی هایش را در دیده اندا

[بحث آقای دکتر حمیدیان در باب سبکه قدماء یا لا قیل یکی از سخن شایسته و تذکره به بیان برآگ، یعنی عبدالرحمن حامی، بین لفظ اصطلاح «مضمون» و «معنی» فرو نمی گذاشته اند، حاوی مفهوم آن را یک چیز می دانسته اند، درست، عقیده است ما بلخی و عمل کرده اند، حاشیه ای به حکایت (بحث شده نمی رود) لاماخه می اصطلاح فرقی که شده بین مضمون و معنی در شعر حافظ و هر سخنور دیگر نهاده ام، فرار دادن است و پادشاهی که رنهام مصداقین در دو نسخ را نشان داده ام کسانی که چونان تفصیل بیشتری هستند به صفحات ۳۷-۳۹ حافظ نام، مراجعه فرمایند]

## دوم (ص ۷۲)

در ضمن بحث در باب «تأثیر ششپای بر حافظ» و در کنار ناصر بخارانی، به دهم ارادتمند حای شعری که در سب مثل او در سال ۷۷۳ ق و قاف باوقه خالی است و او هم، عماد فقیه است به گمانم اگر ناگزیر سویم فقط سه چهار مصر که در دست شعری حافظ با آنها پیش از همه است، انتخاب کنیم، عماد فقیه باید یکی از آنها باشد، احتمال می دهم که چنانچه تصحیح در دیوان او بر مانی با من همراهی شوی

[حق با آقای دکتر حمیدیان است بر کمبود به حسب دو سب حافظ ششپای حباب قی عینی که برآز بر طرف شده است، و ناداشتهای و شکر نشان که حاوی بررسی نابیر و تأثیر مستدل و مسعره به معنای قدیم کلمه - حافظ و عماد فقیه است، در مورد چاپ دوم از ص ۱۳۸۴ تا ۱۳۹۲، درج شده است منها چاپ دوم حافظ و عماد فقیه یا مستدرک آن، بر اثر قصور و غفلت شده، برای چاپ حمیدیان که دایم نامشکده ریاست دانشگاه شهید چمران (هوار) هستند، ارسال نگردیده بوده است این نیز گفتمی است که جانب را نابیر و اثر منقار حافظ و شاه نعمت الله ولی راهم بررسی کرده اند که در همان مستدرک یعنی در صفحات ۱۳۹۳ تا ۱۳۹۶ کتاب حاضر، به طبع رسیده است]

## سوم (ص ۱۰۰)

بن که بعضی اهل نظر می گویند شعر حافظ را نمی توان با کدیک کلمه های مرسوم و

اصطلاحات فانی صوفیه در پیش، یکی از مصادیق بارزش همین است می‌خواهد  
 بگویم تو هم مثل حسیه وجود سه‌ضری و حساب دی، در سطح نه‌صاف و می‌چند  
 فاعله‌ای «غیب» در «حضور» در اصطلاح تصوف دقیقاً همان است که نوشته‌ای ولی به  
 نظر من حافظ عجب و حضور دشت به معنی لفظی این به کار برده، نه مفهوم اصطلاحی  
 صوفیانه زیرا خودس می‌گوید: «او غیب نبود و هر دو مصداق وحدت است به  
 عت ار «مابوی الله» چنانکه در این بیت نیز به همان مفهوم است.

ار «ست غیبت» سوز شکایت نمی‌کنم ما نیست غیبی نبود لبیب حضور  
 پند است که گر بعد از آن نه معنی مضبوط صوفیه به کار برده، «وایو وصال  
 این را قیام نمی‌کنند

#### چهارم (ص ۱۱۳)

در این که «می باقی» در اینجا همان «باقی می» است حوی بیت ولی چس  
 بست که هیچ به معنی «حور» (۴) (خودنگر) به کار برده باشد و در هر صورت  
 هم در می‌باشد که «صبر» (عاشق) بگوید زیرا «می باقی» در این مفهوم یعنی «بده  
 باید و مددگار که ظفر بر مقلد داده و شب و نه اصطلاح «فر» است و بست و بست  
 ر شهنش که از سیمان داده‌ای در می باقی سده به معنای بقیه و فصله می‌ست  
 وی خود سیمان چس می‌هم را که در مصراع دوم «باقی» به معنی پیشگفته ورده  
 است

گر از دور نیست هست حامی باقی ای ساقی بیا بشکن که محمود خنارم مر  
 که این معنی ویژه تا توجه به «الست» کاملاً لایح است و دینی دو مصراع دوم «باقی» در  
 مصراع اول جناس تام می‌سازد، و در غیر این صورت خشو است و لغو

[محمود «می باقی» حلق برداشتها و سبده‌های مختلف، محتمل به معنی است  
 (۱) باقی می، ناماننده می در مصراع اول فرانه تا ختم با هر چیز دیگر و این نظر مختار  
 بحدیب است ۲ می بقا حشر باطنی، که چور بقا فعل لازم است، صفتش یعنی باقی  
 هم لازم خواهد بود و صوابش معانی بری می دهی بدیده بست ۳ نظر  
 حده آفای ذکر خمبند معنی «اده» ندارد و مددگار در مقلد رده می‌نات و به  
 اصطلاح «فر» که بعد قبل نبوی است و در نظر اول هم قابل جمع است ]

#### پنجم (ص ۱۳۶)

قبول دارم که «در حافظ پارسا است» اما هر دو پارسا «وادی است باوس» مگر در  
 است به حافظ عاری از بُعد پاکدامنی باشد؟ «رمد پارسا» گذشته در بهام «پارسا» به دو  
 معنی پارسی و پرهیزگار، خود يك ترکیب شطحنی است درست مثل «مجمع پر نشو» و

در این گونه مفاهیم شطحنی چه عجب اگر پرسی (آیه) نوع و طرف و نامعلوم  
آیا به یاد صدفه شود؟ مگر در «ریز پاکس» دقیقاً همان گونه مفهوم شطحنی و دو بُعدی  
روز و بیستم؟ و مگر با وجود این گونه است باز بردیدی در این معنی هست؟

از چاه عس و دوت رمدن پاکس پیوسته صدر مصحف بود مسکن  
در شل من به فرد کشی ظن بد میر کالوده گشت جمله دی پاکدلم  
میر مگر خودت در صفحه ۲۷ این معنی را ذکر نکرده ای که حافظ در ساحل «ریز» ربك سر  
نگوی سنا که بل را از عرفان می گیرد و رسوی دیگر معنی قدیمی را یعنی الایسی است  
لاقبای آسمان جل و در عین حال آورده «را»

[نظر فانی توحیدی است آقای در «همواری» در «منا» کرده اند ← ص  
۱۳۹۷ کتاب حاضر]

شش (ص ۱۳۸)

الف) در مورد «عارف» از خنده می در طمع خام افتاد که نوشته ای فقط در همین ح  
عارف به معنای منعی به کار رفته، بر ناموفق معنی را بشر از چند موافق استم بر  
چنانکه در موب مصوف نیز ذکر شده است، گاهی حتی عارف که لزوماً معصوم بر حد  
است، یا تجنی دیگر محکم است اشتباه کند و عید نیست این سخن از همان  
مفهوم باشد

ب) بند «همواره» در عبارت «آر صوفی» - «همواره به بدی یاد کرده شاید کمی  
و بل تعدیل باشد و به هر حال باید حاشی برای استی (مل) صوفی صومعه عدم  
قدسم...» دیگر گذشت.

هفتم (ص ۱۴۳)

در تأیید این حکم که «سنگ و نام» به صورت یت کلمه فاده معنی می کند عرض  
می شود که معدن دجی «سنگ و نام» در عربی نیز بك کلمه است یعنی «انفه» و «از ناب  
الانفه» هم یعنی اهل نام و سنگ

هشتم (ص ۱۵۰)

آیا این که در مورد «معجزه» و «نویسیم» «لغت» یعنی همان صافی حافظ است  
و کافی است؟

[به کافی نیست ولی مدخل «مقاله» و «معجزه» در حافظ نامه، ص ۱۵۰، به ن  
محضر که آقای دکتر حمید بن نقی به اشاره کرده بد نیست، و دقیقاً پاره سط است  
۱۴۱۵

مطبیعی که در لغت نامه دهخدا در تعریف معجزه آمده، بسیار کوتاه و کم اطلاع است. البته با نقل شواهدی از چند شاعر مخصوصاً حافظ و بعد در پیدان آن به مریسد و دست یازسی تألیف کثر محمد معین ارجاع داده شده است. در کتاب اخیر در تعریف معجزه چنین آمده است: «سقیب سراب غیب به عهد معجزگ. محول بوده است» (مبیس سه ست حافظ من سده است همین آمده است صاحب همی مقاله حاضری درباره معجزه مریسد و به شرمندگی بنده و آن دو بزرگوار دیگر خاتمه دهد) [

نهم (ص ۱۶۲)

در مورد «کشتی هلال» روزی به این توجیه که «در دهیم کشتیهای در لک هلالی هم می ساخته اند» نیست. زیرا همچنان که خود بینی از ظهیر آورده می باشد مراد برای کشتی از طرف پهلویست، نه از بالا و بدین سان همه کشتیها اعم از پهن و باریک، هلالی اند.

[سحق متساوی است در این باره بحث نظری هم در تکی بهندس معصومیه، در مستدرک جانب دوم، ص ۱۳۵۳ کتاب حصه، درج شده است.]

دهم (ص ۱۶۶)

این حکم که پرو به معنای ترس در سر سر دیوان حافظ به سکه عصر حافظه مطلبها به گذر برشته قدری خیل پذیر و نه دور را احاطه است. زیرا اولاً این که در عصر حافظ مطلقاً به گذر برشته را که معلوم؟ مگر استقصای تأقی در این باب صورت گرفته؟ این گونه اظهار نظر هر که هیچ مستند متمر امداری ندارد به ادبای گذر و انگار نشان به گذار من همین قدر که «پرو» به معنای ترس در مرکب «نایر» (در شعر حافظ به ک. ف. و خود در جلد دوم، ص ۷۲۴ نیز این پروا، بی محابا، «معنی کرده ای» معافی به آن حکم است کما اینکه به دعم حقیق در بیت

درویش نمی پرسی و ترسم که بسد اسدیشه امروشی و پروای تو است  
بشیر به معنی صاحب می برد که با ندیشه (بیت معانی ترس) که ملا بر بدیت سب و خوجه هم در این بیت ترس و ندیشه و پروا به عمومیت تمام معانی به گذر برشته پس وقتی این ترس به در معنای پروا است باید در صدور حکمهای قطعی و یقینی معصوم بود

یازدهم (ص ۱۷۳)

در مورد شواهد احاک در دهال مداحین بهر بوده شاهدی است که پس  
فدستر از سخنان حافظی و عصا است. توضیح حال که محتلف ولیعهدی بهر است و ای  
کیخسرو است، پس از شنیدن گفتار کیخسرو و پشیمانی و خود نشان می دهد و به نشانه آن

حالا در دهان می گذارد

چو شب در آن این صحنهای پاک بیازید انگشت و بر رد به حال  
(طبع مسکو، ج ۱۵ ص ۴۰۸)

و رسم نیر نهدا در برابر اسفندیار همین ماجرا را یادآوری می کنند:  
پندم آن دلیر گرانمایه مرد رنگی اسیر آن انجمن خاک خورد  
که لهرآپ را شاه مایست خواند از در جهان نام چسبدین رساند  
(حاجی دویب خبر را بدست نکرده ام در داستان رسم د اسفندیار، در گنج و گوی یں  
دو است )

صمد بعد بیست که خود شاهنامه سبب مددگاری این ست و با کنایه شده شد

[ لاحق شود به اصیل آورنده ای است ]

دوازدهم (ص ۲۱۹)

«هوا گرفت» معنی ابهامی دیگری نیز دارد که لطیف تر از همه است و آن همین  
است که امروز می گویند «هوا برش داشت»

سیزدهم (ص ۲۲۶)

برای «نامه» و «دود» نوشته ی «جناس زندی مطرف» در رد، در حالی که نقطه جناس  
را انداخت، و مطرف بیست.

[ سم گذاریهای صانع مدعی، در همه مساع مربوط به این فن یکسان نیست  
حدیدترین و جمع و جورترین کسانی که در زمینه بدیع بدوین شده، نگاهی تازه به بدیع نو  
نویس شخص شناسم آقای دکتر عبیر حسن نمیباشد در این کتاب کلماتی چون  
حام، حامه، دم، نامه، موی/مویه، دود، دوده، نیر، نیه، و باد/دوده حاسم مدیل - در  
مواضع جناس را اند - شمرده شده است (کتاب با صوره، ص ۴۴) در همین کتاب، کلماتی  
چون در برابر ذکر، شکار، درای جناس مطرف خوانده شده اند در هر حال حق با قای  
دکتر حمیدپال است ]

چهاردهم (ص ۲۸۰)

در مورد «قالات شبه صر صر» نظر من این است که آنها که در حق این عبارت تردید  
رو داشته اند، مکان صحیح نکه در یافته بدو و بدووی اصراست» عرض کرده اند،  
که درین صورت معنای بررسی نمی دهد و اگر هم بدهد خیلی حث است در حالی که  
تکیه بر بدووی «قالات» گذارد و نتیجه اش بن معنای طریف می شود که «هست» که حالا

دیگر مختلف‌ترین آدم شهر شده صرفاً... سایرین هیچ احتیاجی به پس و پیش کردن و تعبیرهای آنچنانی نیست. بیز لازم است که مکان صحیح تکیه، در ضمن توضیح ذکر شود.

پانزدهم (ص ۲۸۱)

حالی و حلق حساس شده اشتقاق ندارند، بلکه فقط تناسب حروفی دارند. اگر فی المثل حل خواه به کسر و خواه به صم) و حلق می‌بود، می‌شد شبه اشتقاق گرفت.

[بنده در مورد حساس شده اشتقاق سهلگیرتر و طریقه در توسع بیشتری هستم و برانم که در قرآن مجید بین «یا اسمی» و «یوسف» (به شرط اینکه یوسف در کلمه ی غیر عربی باشد) و در ریشه اسف شماریه) و نیز در کلمه معروف حضرت عیسی (ع) «وادی عری» (ای دنیا حرم مرا و دیگری را بهرست) بین دو کلمه حیر حساس شده اشتقاق برقرار است. مثالهای بیشتری می‌دهم. روجهائی چون جشن/جوش؛ فرش/فروش؛ د/دلیل؛ مهر/مهارب؛ شیخو/اشعوال؛ حی/شیه حوا؛ حوی/خان و حائ؛ افرشته/فرشته؛ ضرور/هراز؛ هراج/هروع؛ عارت/عبرت؛ دروغ/دریغ؛ پرویز/پرو؛ دله/دسله؛ بیراز/درز؛ شرز/شور؛ حال/حک/حوک؛ سار/سیر/سور؛ تار/تیر/تور؛ مار/میر/مور؛ داد/دید/دود؛ د/دین/رمان/رمین؛ کمان/کمین؛ نهر/ناهار (نهر)؛ رهز/رهار و صدها نظیر آنها حساس شده اشتقاق برقرار است. حتی دایره ر وسیعتر می‌گردد و برانم که بین گروه کلمائی چون عفتاب/عفتوب/عاقبت؛ رد/دور/دایره؛ خسرو/خسرت، و بردیک به مثاب مورد بحث بین علی/علت، ولی/ولت نیز حساس شده اشتقاق برقرار است. بنده بین مثالها را برای حساس شده اشتقاق می‌دانم. آقای دکتر حمیدیان همه یا بعضی از آنها را درست حروفی) نام می‌دهد و آقای دکتر سیروس شمسیا در اشاره‌ای به همین بحث می‌نویسد: «... پس در بیت زیر از مولانا

می‌گیریم: «... یا بیامیز یا بیامیز یا بیامیز»

بین بیامیز و بیامور در بدیع مسی ادایه اشتقاق است و در نظر ما حساس اختلاف در مصوت بلند (نگاهی تازه به بدیع، تهران، فردوس، ۱۳۶۸، ص ۴۷) مانده. مثالهایی که عرضه شد، پیداست که دایره حساس شده اشتقاق، وسیعتر از «حساس اختلاف در مصوت بلند» است. فی المثل خره (نام یک گیاه) تا خرفات، چنان حساس شده اشتقاق دارند، به هم‌طور شعبه با مشحون، ولی اختلاف در مصوت بلند ندارند. ناری شده اشتقاق اصطلاحی است رسا و فراگیر و قدیمی. برای آنکه معلوم شود نظر قاصر من در نظرگاه بزرگان همه عدول نکرده، بلکه سعیت می‌کند، بحث کوتاه و روشنگر نقدی را از مطلق که راهبات صوب و منابع علوم بلاغی است نقل و ترجمه می‌کنم (نوع دوم از حساس اشتقاق آن است که بین دو لفظ مشابهی باشد که هم‌اند اشتقاق به نظر آید، ولی

بی توقع اشتقاق معنی نباشد نه این شرح که در هر دوی آن کلمات، جمیع حروف به اکثر  
 به یکسان باشد، و بی نظر ریشه‌شناسی، (اجمع به اصل یا یضه واحدی باشند مانند  
 ، این مثال . این کریم] «قال لی لعنکم من انعالی» [سوره شعراء ۶۸] که در این  
 عبارت، کلمه «قال» ریشه «قول» است و کلمه «والین» ریشه «لین» همچون در این  
 قول خداوند تعالی: «تَاْتُمْنَ اِلَى الْاَرْضِ اَرْضِیْمَ مَالِحِیْمَ» [سوره بقره، ۳۸] که  
 بین «ارض» و «ارضینم» - از ریشه «رعا» - حساس شبه اشتقاق برقرار است. و با این مثال  
 معمول می‌گردد که مراد از شبه اشتقاق، اشتقاق کبیر نیست زیرا در اشتقاق کبیر، شرط آن  
 است که حروف اصلی [دو یا چند کلمه]، بموجب رعایت ترتیب، یکسان باشند مثل «نمر»  
 و «رقم» و «مرق» و «مقر» و امثال بها. حال آنکه رابطه بین «ارض» و «ارضینم» از این  
 قبیل نیست «(کتاب المصنوع، لبتناری، و بهامشه حاشیه‌الکتاب میرشریف تم،  
 مکتبه لدوری، [طبع حروفی، بدون تاریخ] ص ۲۲۹)»

شانزدهم (ص ۲۸۴-۲۸۵)

در «در مجلس ما مباح دوست تعاست» شاید معنای ابهامی سومی هم باشد؛ و  
 آن «تعاست» به معنای «قطعت» است یعنی در محضر ما ساء (= سها) مباح دوست هست،  
 مثل «در محضر میر تمام نقل و نبیا بوده» (= یکسره، که مراد به «قطعت» است)

هفدهم (ص ۲۰۱)

آب گلزار: «آب» معنی ثالثی هم دارد. طراوت و بوی و نازگی

هجدهم (ص ۳۴۲)

نوخته‌ای در دیوان حافظ سه بار کلمه «آب» با ف و ز در به کذا، هت است. حال آنکه به  
 شهادت فرهنگ و از معانی حافظ (بدون خام دکتر صدیقی) و «آب» معنی خادم می‌گفت،  
 این کلمه ۹ بار در شعر حافظ به تکرار رفته است

نوزدهم (ص ۲۷۸)

بیت دوم و سوم را مطابق هتس مباح (فرویس) می‌توان به هم مرتبط دانست ولی در  
 طبع حدیثی چنین نیست و بیت «فرصت شعر...» بین این دو حاصله است پس با وجود  
 اختلاف بوجود در مورد توانی ابیات، باید فکر دیگری کرد و مثلاً این دو بیت را در ساحت  
 کنی عربی به هم ارتباط داد؛ امگهی بچند «در برد حافظ عقل و می (می خود)» که بل  
 ندارد در حالی که «می» بسته به طبع «عشق»؛ حتی خود عشق است «حاجه عقل مرا  
 امش حمامه سوخت، داده منجبت اگر بس» ، گر نه عقل و می می فرو کشد  
 لگر ، بهی داده خون بل چیست؟ جوهر عقل و غیره و غیره که همه حکایت از

تقابل می با عقل مدعی مصحح خو دارد سبب مقصود دیگری داشته ای و من  
بهمیده ام اگر چنین است روشنم کن

[بدون مراجعه به اتمهای دیوان حافظ، نقداً این چهار سبب را که بالمرحه  
ثابت می کند در برد حافظ عقل با می (می حرر بن) تقابیل بدرد را حافظه نقل می کنم  
- حاشا که من به موسم گل توک می کنم      من لاف عقل می رزم این کار کی کنم  
- من و آنکار شراب این چه حکایت باشد      غالباً بن قدوم عقل و کسایت باشد  
- مشورت با عقل کردم گفت حافظ می پوش      مایا می ده به قور مستشار مؤتمن  
- من که مع تویه کاران کرده باشم بازها      تویه ر می، دست گل دیوانه باشم گر کنم]

پایست (ص ۳۹۰)

اگر عده ای به قور بوی برای چشم تاکید مایجاسی قانند، بری این سبب که حافظ  
چشم را مستأله (یا نهاد) قرار داده نه «فصر حوری سرشت» و «گهی چرا این دو  
معنی را من بعد جمع ندانم؟» ویژه در «ری عشق آن حور که یهلم و دوگسگی حتی در  
نص ویرش هست من حرفی در معاشی که مومی گوئی ندارم» این تصویر دیگر را هم  
بسیار ضعیف می دانم که چشم حافظ به «لا و فصر فیه ن حوری سرشت بگراست» و  
عکس فصر در چشم و همچون حدی است با آب روان در زیر (= دریای) در حها، حافظ  
درها و بارها تصویر و همین انعکاسها ساحت که از قصه لطف بها در همین یکی شدن  
چشم با مظهر و مظهر سبب خیال رون بوگر بگذرد به گش چشم، جان مدی  
دهش باد که در باغ نظر (که خود به بهوس) ، رگس باع نظر چون نوئی ای چشم و  
چراغ... شاه نشین چشم من تکیه که خیال قن ... و غیره

پایست و یکم (ص ۳۹۶)

به نظر سده آنچه در مورد بیت «امیم مکن ر ساقه» مهم است و ذکر می ارا  
نگردی، نکته ای است باریک و لطیف که اوج رندی حافظ و ابجبار سبش را هم مان  
می رساند، و آن این که حافظ یا توحه به «و من یقط من رحمة ربّه الا الصالحون» [سوره  
حجر، ۵۶] به نحوی دیگرانه تهمت مدعی (= زهد) ایه خود و بر می گرداند و انگشت اتو  
پس پرده... می خواهد بگوید به یاد به خودت عره باش و نه مرا از رحمت حق بوفید  
کن، ویرا شاید آن زمان که پرده بر افتد بو خود یکی از گمراهان (الضالون) باشی. این نظر  
حقیر را آنجا قوت می گیرد که عرب مورد نظر، چند مسند قرانی دارد و مخاطب یعنی راهد  
هم لامحاله اشارات قرانی را درک می کند.

پایست و دوم (ص ۴۲۵)

در گردن آرمه احتمالاً ابهامی هم به انداختن دعا در گردن دارد



## بیست و سوم

در مورد «بازگی و طاف» رسی که دل شاد به آن بسته شده است، نظر من این است که موضوع را نمی توان به «بازگی» منحصر کرد بلکه در مورد باران یشم غیر از بازگی می توان استحکام و سواری در هم غنار کرد و به این لحاظ بیت دوپهلوی پر دو کس گد به می شود و در نتیجه طریقه تر زیر در صورت اول می تواند همداری بر این باشد که رشته طرب باریک و رود گسل است و در صورت دوم می توان عکس آن را در نظر گرفت و گفت: دلی که به ایریشم طرب بسته می شود، شادی اش استوار و تضمین شده است

## بیست و چهارم (ص ۴۷۰)

الف) یا دویب «ساقی خام میم ده» و «آنکه پر نفس رد» که نوعاً این همه بر ریب شعراب جاری شده، می تواند متعصبی بر لادریگری است یا بیشتر در همداد مایه حصوع عرفانه و پرهیز از فصلی در اسرار اول است؟ آنچه ملاک راوری است، حال و هوای کل شعر است که فتعصای تعبیر بچسانی نمی کند به نظر من اگر این بیت فراوانی نظیر «حافظ سر را بهی کس نمی دهد به خموس» را بر سوان حیل بر لادریگری کرده اند و بیت را هم می توان به هر حال به قول «آقای» محضه پیمانی احتیاط دارد!

ب) نوشته ای «طبر و تشکیکی که در بیت پیر و گفت» موج می رود حاکی از عدول از نظرگاه اصلی اشاعره و «سب کینه» عدول مصفا مستلزم این است که قبلاً طور دیگری می دیده و حال از آن برگشته است البته عده ای بیت «شاه ترکان سحر» را خطاب به شاه شجاع می دانند و این غرض را خرو شعرین طبعه بندی می کند که در میانه عصر شجاع و پس از تغییر رویه دادن و سروده شده و بی سخن در این است که اگر این عدول و پیوستن را «در زمان» بدیم، دشوار سوان حکم قطعی بر چنین بهیتری کرد زیرا با ابهامی که در مورد سب سروده شعر و کلاً در مورد سبیر زمانی ندیده های او وجود دارد، به قطع و یقین نمی توان چیزی از این معنی گفت، ولی اگر این عدول را از نوع تلون های «حالی» که زیاد هم رخ می دهد بداییم حرفی بیست

[صل و تمام حرف شده پس و ده است که «صرو تشکیکی که در سب پیر و گفت» موج می زند حاکی عدول از نظرگاه اصلی اشاعره و پیوستنش [= پیوستن حافظ] به ردوی فلاسفه اصحاب اصحاب عقل (مثنویان، معتزله، شیعه) است «موادم این بوده و همچنان پس سب که گر طبر و تشکیکی را که در سب پیر و گفت حفظ بر قسم صبر صرف» است «هست حدی بگیریم و مبنای اساس و حکم فرا دهیم لا حرم باید قبول کنیم که حافظ نظرگاه ارتدوکس اشاعره را که معتقد به هر چه اب حشر و کد شیرین بود و همصد با یکی از برگزین سخنگويانان غزالی برآند که جهان موجود، بهترین جهان ممکن است، درست نهاده است، و شد و شبهه در میان آورده است و به وجودش ر» =

[حفظ] دعای رجب عراض می‌کند دیگر آنکه به نظر من این بیت به کلی بی‌رمان است و مسحوش، هیچ و فعه نیست و شأن برون تاریخی ندارد و ارتباطی هم با بیت دیگر این غزل یعنی «شاه توکان سخن مدعیان می‌شود» ندارد.]

بیت و پنجم (ص ۶۷۹)

وقتی برای بقای ملخصی از داستان می‌پوش خود شاهنامه‌چی و حاضر ست چه پاری به نعل و ارجاع از هیچ دیگر هست، که به هر حال دست دوم است؟

[دانشنامه‌سازان طوق تصحیح و نشر مستقل اسناد محسن میسون ۳۷۲۰ ست.]  
 ۲۱۸ صفحه در قطع رحلی] است خلاصه‌بسر فشرده‌ای که سده در هشت سطر او آن به دست داده، برگرفته و ملخص شده، حماسه‌سرایی در ایران اثر استاد دیبج بقه صفایست و پیش‌نویس می‌باشد. قسم که توابع مستقیم تصحیح به این خامی و کوتاهی و در عین حال، رسانی، از این داستان از دهامه به دست دهم، همه‌تذویر می‌شود که آذی مهدی ترب که هم‌زمان به دست آمده از مساروش (به تصحیح و توضیح ستاد محسن میسون) به هیئت و مدینه‌سی محققانه بشاد انتشار یافته است (بهران، مؤسسه مطالعات، تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳)، در مقدمه خود در بیت فشرده و کوتاهی، در ده صفحه، و این داستان به دست داده‌اند.]

بیت و ششم (ص ۴۹۱)

نوشته‌ای: «معاذل عوجی» در کلمه [= کوبی / کاپی] صدای است، صدای به فتح و کسر صد، هر دو درست است

[به من به آقای دکتر حمیدیان سعی برای قومان یاد کرده‌ام حق با ایشان است در امر است نامه بزرگ و معشر عربی، لسان العرب این منظور و ناموس فیروز را در تصریح، حرکات دوگانه صد در کلمه صدای دارند.]

بیت و هفتم (ص ۵۰۵)

دل و نغمه آواز اسد در دگی چون فی ملاح محبت نیست که «نغمه» را «نوت» نامند؟ [حافظ و موسیقی، ص ۲۱۰] اگر دست کم چیزی مثل «زیر و به» (که صورت مربعه نونهاست) می‌گفتند یک حرفی بود، ولی نوت تنها «نوت» (و) را چه عراض کم

[سده عادتاً مسائل و مباحث موسیقائی شعر حافظ را با مراجعه به حافظ و موسیقی حل کرده‌ام، و بضاعت اجازه می‌دهد که در شأنه مرید رأیی بنهم.]

## بیت و هشتم (ص ۵۵۱)

در این بیت،

بسی خون دلی بخورد و گلی حاصل کرد  
بد عیوب به حدش بخار پوشان دی کرد  
به نظر بنده «عبرت» به معنای حسد است، به عیوب الهی به قرینه چشم حسودانه چرخ  
و دیگر ناتوجه به اسبیل فیه و «باری ایام» درست است که اموال و هل و عیال را مشغول  
می‌درد، اما عیوب بهی باحتش می‌آوردند دی پریشان و پراکنده را جمع کند به این که  
محض را «پریشان دل» کند

[به هیچ وجه چنین نیست اگر عبرت در مصراع دوم این بیت، مخصوصاً به توجه به  
بکدسی و اسخام مصمومی و بخادم معنی این عرب که سوگند به حافظ در سوره و غری بر  
دست داد در فرزندش (قره العین من آل میوه) در یادش دارد در بعد ماه کمد بر روی من مرل  
کرد) است، به معنای رشک و حسد غازی بشری باشد، هیچ معنایی در آن بیت و عرب به  
دست نمی‌آید، حسد چه کسی نسبت به فرزند حافظ؟ اگر بفرمایند حذر و گار ایام، در  
سج عرب می‌کند که بر این ضرورت و لاف در بجا و زنگار و ایام و چرخ، عبرت  
محرمه ای بر قصای بهی است ما بلکه می‌گویند «عبرت» انهی باحتش می‌ورد و دل  
پریشان و پراکنده را جمع کند به این که شخص را بر نشان دی کند در منطق عرفان درست  
بیت عبرت الهی مدد دستاهاش که پندار خوش دارند بسبب و عداً دودش و  
سوگناک است در احادیث شیعه، که فعلاً کاری به صحت صدور و سادش بدیم، مدد  
سب که حضرت پیامبر (ص) به حضرت عی (ع)، در حالی که گویی ناحیه کر بلا را  
پیش‌پیش می‌دیده بد، خطاب به امام حسین (ع) می‌فرموده بد: *يا لله شاء ان يراك فيلا*  
در دستان حضرت ابراهیم (ع) و اسماعیل (ع) بر اگر می‌روانید پدر دل را محبت فرزند به  
کلی حدیثی نکرده و راضی به جبرای فرمان ربوبی صادق نمی‌شد، چه ساء می‌بایست او را  
در معراب عشق بهی بد می‌کرد حدیث مدسی مهمی هست که در اغلب متون عرفانی  
نقل شده است و آن چنین است که خداوند فرموده است: *من احبني قتلته و من قتلته ونا*  
دینه (هر کس به من عشق ورزد، من کُشمش و هر که را که بکُشم خود دینه خون او هستم)  
در حدیث مشهور، ص ۱۳۴) مبلوی بیات و دستاهاش سبیری دو همین زمینه دارد  
حمله می‌گوید

عبرت حق بود و با حق چاره نیست  
کو دی که عشق حق مد پاره نیست  
عبرت آن باشد که او غیر همه است  
آنک ابرون از بیان و مدد نیست

(دفتر اول، ابیات ۱۷۱۲-۱۷۱۳)

شاهروان فرور انصر شرح روشنگری در تفسیر این ابیات و شرح عبرت الهی دارد که  
بردیث به سه صفحه هست و چه سطرش را بری رفع بردید افی دکتر حمیدیان نقل  
می‌کند و آدمی به هر چه دل بسته شود، حق معانی مطهرش اند هم می‌شکند و

رفیم بنا و بیستی بر می کشد و قصص حفظ حریم و حرمت و حرمت و حرمت می و  
 بازاری ممکن است « (شرح منوی شریف تألیف سید برهان فردا، ص  
 ۶۸۲)

گفتی است که آقای علی کبر رزازی در یادداشتی که در صفحات ۱۳۹۸، ۱۳۹۹  
 کتاب حاضر چاپ شده، گفته است که «بطر ایست» در اینجا «عیرت»، «عیرت» لاهی است  
 «بنکه هم ریشه است تغییر و تعیر است، و باد عیرت یعنی طوفان حوادث، بهیچ حدیثه،  
 انقلاب زمانه»

بیست و نهم (ص ۵۸۴)

در مورد بیت «صراحی می کشم پنهان و مرده دفتر انگار بد» «به گمان می یک  
 معنی تطبیق دیگر نیز در کلمه «می کشم» بر کار است و آن این که از شرح صراحی و  
 همچون فردی که نقش هر حیر مورد علاقه شب دائم در دهستان است رزی دفتر که  
 جنوم حسب شکل دلخواهم (صراحی) را رسم می کشد و کسی که از دور نگاه می کند  
 فکر می کند درم کانت می کشم برست مثل بچه مدرسه ایهای سره هو که دور چشم  
 معلم به جای مشق نوشتن نقاشی می کشد (که این بسمار هم ریح است بویژه در مورد  
 بچه های سیفته نقاشی و گریزنده از درس و مشق) «عجب که آتش بی روی (و شاید هم آتش  
 صراحی و غیر آتش درون او) دهر را می سوزاند

سی ام (ص ۶۳۲)

در مورد «صمان» که نوشته ی «دوبار دیگر صمان را نه معای ضامن نه کار برده  
 است» «بله عرص می کشد: «دوبار دیگر: مورد ذکر شده این است: «پایه گیر و کرم و زر  
 والحصان علی»

در یادداشت بر روی شیطنت نقل کردم رگرنه پیدا است که در موردی که ایشان  
 من کرده اند «صمان» در معنای اسمی یا مصدری خود به کار رفته است و صفت یعنی برابر  
 یا صامی نیست<sup>۱</sup>

سی و یکم (ص ۶۳۸)

در مورد «شوکت حاره» به نظر من، «یار چند» به فعل قول را آقایی مقبول است  
 (البته مابست و حق شب می بود حساب) چون به قوی حمداً حلقه متحرک هم می باشد  
 «دات الشوکه» است در آیه شریفه ۷، «سوره کریمه اقبال» «و ادعایکم الله احدی الضمین  
 این یکم و بودون» «عیر داب شوکه تکنون لکنم» «لایه» «همچنان که می دانی سحر در  
 این بوده که پشمر (ص) «هنگ کاروانی کشد که به دارای شوکت (به دو معنی شمشیر و

درت، ۲ - شش - شمشیر و سلاحهای بر دیگری - است یا به جنگ گرو، غرقه بر سلاح  
 مرش برود و . . . لایقی قصصاً سبأ (شوکت) از همین بری و بریدگی حار گویند و شوك  
 نام می آید و «داب الشوكة» یعنی داری سلاح و معنای حشمت و هست و حوۃ شود به  
 هاسیری که در بن باب بحث کافی کرده اند، مثل مجمع البیان، ج ۱۰/۱۶۴  
 المیزان، ج ۹/۲۷۱

ابا مانوچه به انهمه اسر حافظ به قران چنین احد و تأثیری ممکن است؟

سی و دوم (ص ۶۴۷)

در اینکه در مطلع این غزل همه جلوت بشین دوش به میخانه شد، بعضی ر  
 نسخه ها حافظ خوب بشین صط گرفته اند. بعلا وارد بحث و استدلال نمی شوم چون  
 کمی طول می کشد عیناً فقط عرص می شود که نگاهی به نسخه های مورد استفاده  
 استاد خنکری می رساند که «در همه» - که طرف آن را گرفته ای - در اقلیت کامل است.

[دومست ادب شناسم قدی ولی الله درودیان نیز آقای دکتر حمیدیان هم عقیده است  
 و بحسب مطبوع و شاید مقبلی در این باب کرده است که در صفحات بعدی همین مستند  
 نقل خواهد شد به شما مراجعه فرمائید.]

سی و سوم (ص ۶۸۵)

«مصلحت دیده مصدر مَرَحَم است» نه صفت معمولی، به نظر بنده خطیب رهبر  
 حق دارد که او نیز مصدر مَرَحَم گرفته است. (شرح دکتر حصیب رهبر، چاپ دوم، تهران،  
 صفریماه، ۱۳۶۴، ص ۲۵۱)

[بحث بر سر کلمه مصلحت دید در این بیت است]

مصلحت دید من آنست که یازده همه کار بگذارد و هم مُرَة باری گیرند  
 و همه در تعریف از نوشته ام «اصب مرکب مَرَحَم معمولی، یعنی مصلحت دیده، و برابر  
 است با صواب دید، صلاح دید و نظایر . . .» مثالی از کیمای سعادت عراقی رده ام  
 دکتر حمیدیان بر آن است که مصلحت دید، مصدر، مرکب مَرَحَم است دکتر خطیب رهبر  
 و لغت نامه دهخدا هم با ایشان هم عقیده اند و غرضک همین را که پیشتر مستند من  
 بوده، اینک صلاح است که مسند خود قرار دهم که انهم صفت مرکب معمولی مَرَحَم  
 گرفته است.]

سی و چهارم (ص ۶۹۲)

در این مصرع و هم به هم صعد ری اصول چر کد، حدب بهم را گرفته ی و

نوشته‌ای که «وهم صاحب رای نیست ولی ری تصوی می شد و حکم بر تصویب  
صدر می که که همان مصدق مرمومات باشد سایرین که مرد «وهم» که مری فکر مرموم  
ر یاد سابقه دارد به دور از صواب

سی و پنجم (ص ۷۱۰)

گوش کشیدن، معنای ابهامی دارد با کشیده شدن ده گوس کمان به هنگام کشیدن ده

سی و هشتم (ص ۷۱۶)

هر که، هر کس و امثال آن هم با فعل جمع می آمده، و هم مفرد معنی به هر دو  
صورت دارد

هر که آمد عمارتی بر صاحب

هر کس به تماشاقتی رفتند به صحرائی

سی و نهم (ص ۷۳۳)

دار صوخی دکان پس از صوچری و د شهابه در و سی این مطافه ساعه  
دارد

به رو رنده بیم به مرد و شباهت به دست پستان مردم کشان  
و از آن رویشان مردم کشان (تفاوت اختلاف هم در سح وجود دارد)

سی و هشتم (ص ۷۷۱)

در این بیت

خوشا دلی که مدام از پی نظر برود نه هر دوش که بخواست پی خبر سرود

بحث در دهی که نسخه‌ها به اختلاف، هم نحو بند ضبط کرده اند و هم نحو بند و هر دو  
و خبی دارد اما به نظر من «بخواند» فعل مشت) حجتی مسلم در دهی که معنی بود  
داشت. هر جا دعوتش کند عابله و آگاهانه برود، چه شاید به می گسوده باشد  
۲ به هر جا که بخواندش به عنوان یک مرد آگاه؛ مطلع برود به عامی و خهل (گریجه) به  
معنی دوم کمی دور است)

سی و نهم (ص ۷۷۹)

پرده در به بهامی دارد: ۱. فشاگری (که ذکر کرده‌ای) ۲. فریدن پرده‌های چشم  
(از سوی هفت پرده به در کشیدن شش) هر خود به مرله پرده‌داری به هر دو مفهوم  
مذکور است)

### چهلیم (ص ۷۸۷)

شده من با ارهد رده موافقم ولی چه و چهی برای بن حکم هست که گز این دوه هم عصف شوب، مع من این است که خطار موی حیرار پامی و د شب ۴ ارهد و ۲ هم یعنی رهد مغرول پار.

[ ۴ مه من معصومی هم، دست همین طرگاه، بر سسلا من برد گرفته بود، که در مستدرک حاب دوم هم او با پنج سحاب (صفحه ۱۲۴۴ کتاب حاضر) درج شده است به اینجا مراجعه فرمائید ]

### چهل و یکم (ص ۸۴۰، ۸۴۶)

در مورد سلفیت در مورد نکرار قافیه، کاسی هائی یانه ام که عرض می کنم پس شماره ۴ و ۵ یک مورد را از قسم ساداحتی و آن در غزل معروف به «العیاذ» است که در دو بیت پایانی «مرباب» و «دلست» دارد که معناه همین است محسوس قبل شماره ۵۶ بار مورد دیگری ملاحظه شده، زیرا در غزل ۴۱۷ طبع قزوینی «عیشم ملاسب رهن دلخواه» درست عش غزل ۴۱۸ در بیت اول «الله» و دو بیت چهارم «الله» آمده است بنابرین با بسجای کار در مورد نکرار هائی که یافته ای کم و ددی شونو به ۷۷ می رسد.

### چهل و دوم (ص ۴۸۲)

الف) در مورد سؤال دامن پراثر که یا هروری ممکن است محقق «پروژه ی» باشد، عرض می کنم دقیق چنین است شاهد کم نیست عجلان بین یکی تقدیم می فتد که ر کمال حجدی که دست مثل حو حه ابهامی در «پرو ی» و هفت دو معنی (ا پرو ی، ۲ کامیابی) ساخته است

ر لب عل، خط سبز ترا پروزیست بر رندان چو به خال تو از بهرور،  
(دیوان کمال الدین مسعود خجدی به اهتمام عزیز دولت آبادی تبریز، کنایه روشی تهران، ۱۳۴۷، ص ۴۱)

بوصیح آنکه «بهروزی» نیز ابهامی به دو معنی مشابه دارد:

- ۱ بهروز، نوعی سنگ قیمتی است که بین معنی با پروزه و لعن ساسد دارد
- ۲ کامیابی و نیکو روزن (گذشته و سایر ساسها که هم، ب بهامی به نظر سده کلاً بیت نازری را می سارد!

ب) بین شماره ۷۲ در مورد در «حکله انداز» اگر اولی را صفت معمولی بگیریم (که هست) حضور ۴ یا بار نکرار قافیه محسوب می گردد یا نه؟ ما، تکررهای قافیه را من در طبع حدسری رد ندار کردم، دست کم در حدود بیست و چند مورد کمتر در قزوینی است

چهل و سوم (ص ۸۶۲)

در مورد اسکندر، تنها چیزی که کم است این است که یادآور شوی آن حضرت بعد از قرن پنجم به صورت یکی از اویاه الله و حمیه الاسلام در آمده است.

چهل و چهارم (ص ۹۱۴)

حاشا که حافظ مستقیماً بهره‌ای از زرتشتی (که به نحوی بیت امرا که از زرتشتی است...) از گوشت سنگ حرامتر دانسته می‌شده) می‌برده باشد. بیت اخیر نمی‌تواند چنین چیزی را برساند و حافظ را شریک معاگیرها بکند بلکه داد می‌گوید تمعاجورهای نوعی که چیزی به بن حرام می‌خورند، چه جو دوزخ که بدشیر بخور. و املات کند چون همان طور که می‌خرم ولی به زمان وفات سب، از زرتشتی هم بدتر است [ظاهراً باید «بدر بیست» باشد] این سب باید از بهارت و جوس معاگیریه‌ای معولار و یلحیان باشد که به کراهت حق می‌گرفته‌اند و لذا با صراحت شرح بر دریافتی می‌شده است. (نظراً ← ص ۹۸۸)

[عین همین ایراد را آقای مهتدیس «مقصومی» گرفته‌اند و پند در پاسخ‌ها عریضی نوشته‌ام ← صفحات ۱۳۶۸-۱۳۶۹ بکتاب حاضر]

چهل و پنجم (ص ۹۷۵)

در بیت «در بیان فداگم شدن آخر تاجی» «فکر مکمل فای عرفی» مراد باشد. روی کسی که به فدا رسیده باشد، بیا به پرسیدن ز ندارد، زیر و وصل سب مایب در ده عشق... «ایهام به هر دو معنی دارد»

چهل و ششم (ص ۹۸۳)

دو بیت آخری که به شاهد «سر برگردن» داده‌ای شاهد مناسبی برای سر بلند کردن و برآوردن به نظر نمی‌رسد، بلکه به احتمال قوی به معنای «سرك كشيدن» اهروری است، یا «سرزدن به جانی»

چهل و هفتم (ص ۹۸۸)

بن که «شماره به صلاتی دارد که از حاجی قوم بمعاجی می‌گرفته است» و لا چنانکه در صفحه قبل عرض شد، حافظ از خوردن زرتشتی امتناع و تسری کرده است به دلیری که گفتم. ثانیاً مگر برادری ثابت شده که دعوی اثر شود؟ معنی که صراحتاً سبح از شاه است به حاجی قوم ثالث قوم قبل از و رارب بمعاجی روده و همین لقب روی او مانده. رابعاً بمعاجی که زرتشتی را برای خوردن بر نمی‌داشته تا راین کرسی «توت» به دیوان داد و



دهش کند، بلکه موظف بوده از هر مالیت و حق گمرکی بسیم جزء به دولت کند  
گو ایو که بعضی ها مثل گمرکهای امروز جبری زان و کش می آید: که بیب حافظ  
هم شده به اب معاینه‌های حرم لقمه دارد فکر نکنم اگر کسی چون حافظ می فهمیده که  
آنچه به و به عنوان صبه می داده اند، مستقیم و محکم بمعناگیری است، نه راه صبه  
خاص می ساخته است. عزیزم چرا سعی را به صرس قاطع باید گفت که بهمه لایم و  
«بقلت» روشن هست؟

[ب آنکه پاسخ این برادر در صفحات ۱۳۶۸، ۱۳۶۹ داده ام، در اینجا دلایل دیگری  
برای رفع تردید دومند، و نبات دعوی حمال آفر خود می آورم. ۱- مسلم است که  
حافظ از حاجی قوام صله یا صلوات دریافت می داشته است (۲) این هم مسلم است که  
حاجی قوام مدتی که مالکات و عوارض شهری و در ملک کثرت تعداد چندی داشته بوده، (۳)  
لاحزم حافظ برای آنکه طاری افساگر به، با افساگری طارانه ی نکند، و گوشمال  
اخلاقی شوخی آمیزی به و بدهد. ادعا می کرده است که، دوبارگی معاش می آ  
ر (تعداد است)، نه من در رسم صبه پر میری ندارم، یعنی در لقمه های شهبه ای چون صلاب  
تعدادی هم پر مهر می کنم و این هم انتقاد از خود است که شگردهای حدی و طهر نمیر  
حافظ است، و به اعتماد از حاجی قوام، منها به انتقادی تلخ و تند اما اینکه تصور  
می فرمایند تعدادی کل، فقط دلال مطعمه است که روی راه دور مردم بسانند، و در  
دستی و مامان نقدیم جزء دولت کند، از حوس خیالی است. ظاهر آنجا تا ساعرتان پر  
است می پوشیده اند و می نوشه ندهند. دیگر آنکه حتی «عالمین برگت» طبق نص صریح  
قرآن سهمی برای عملکرد و رحمت کنند خود گرداوی کتاب می برند، نه چه رسد به  
معاجزه ها]

#### چهل و هشتم (ص ۱۰۱۳)

«بوی» نه معای، انهایی دوگانه. نه نهاد، عزل مورد نظر و «حای دیگر» بلکه در  
چندین جا به کار برده است

[آقای دکتر حمیدیان به مورد دیگر اشاره نکرده است، اما به موردی که به یاد  
می آید مطرح می کنم:

به بوی از دل بیمار عاشقان چو صبا / هدای عرض سیرین و چشم برگس شد]

#### چهل و نهم (ص ۱۱۲۵)

تغیر در مورد بیت «مضوع نور نهش تو صورت بیست بار» «چنین نظری دارد:  
یعنی «صورت نش» معنی نقش کردن و تصویر کردن مثل «حد» چو صورت آروزی  
دلگشای نوب، که از قص هم بر، چو ب «برو» و هم «صورت بستر» یا بیت مورد نظر

اشترک دارد و «صهرانویس» کسی جز خدا نیست یعنی همان که «بصورت کم  
فی لا حام» معنی هم سارینش است حال و تصویرگر برای تو هیچ نقشی  
خوشت از روی تو تصویر نکرده است

پنجاهم (هـ ۱۱۶۸-۱۱۷۰)

در زمینی بودن چندین مورد آنها نزدیک دارم از جمله پنهانی. «ی شاهد  
قدسی» «خاک دل با تو گفتم هوس است»، «حسنت به اتفاق»، «دیشب به سبیل  
اشک»، «و کتاب بنفشه می دهند».

پنجاه و یکم (ص ۱۲۳۹)

دبل «مرغان وف» این که «احساناً حافظ به نوعی» در که کاکل و کلاهکی بر سر  
داشته اند. «د» «خاک کاملاً نادر است» بر این بیجا وجود داشته بلکه مراد  
ر کلاهکی که «گاه» بر سر می نهاده، همان چشم بند معروف است که پوشیده بری  
بریت بار بر سر و چشم او می نهادند و در خانقاه باریک قرار می دادند و کم به او ضربه  
می خورد و به صاحبش خو بگیرد و نگاه به هنگام سحر بقای می نمود بر می داشتند  
تا به سوزی صید ببرد خود حافظ گوید

مردوختم دیده چو ساز از همی چشم تا دیده می بر رخ رینی تو بار است  
(که بر دوختن دیده بر عمارت است برقرار دادن همان چشم بر روی و) سعدی گوید  
یکی ساز و آه سر دوحه است یکی دیده ها بار و پر سوخته ا  
میر «کده» ی، «ار در مطو الطیر مده شد و عصر چشم به ملا کو» «تعبیر» کلاه ی  
(سرودی ساز بر سایر هیور) کرده است

ساز پیش جمع آمد سروراز کرد او سر معانی پاره ساز  
سینه می کرد از سینه داری غموش لاف سرور از سینه داری غموش  
مصطفی الطیر، طبع دکتر گوهری، ص ۵۳)

میر و توجیه چشم زیر کلاه پنهان کردنش می گوید

چشم از آب بگره تمام زیر کلاه ب آمد پانیم به دست پادشاه  
(همانجا)

[در این مورد هم، مانند اغلب موارد حق با دست د شمس حافظ ششم، اهدی  
دکتر سعید حمیدیان است در سند رک چاپ دوم، یعنی صفحات ۱۳۹۹-۱۴۰۰، میر  
معد و نظر نویس از محققان در باب نقل شده است تلفظاً نه انجاء هم مراجعه فرمائید و  
در اینجا یاد شهیدی انتقادی وارزنده این دو سبب دیرین نکته مسخ به پادشاه می رسد، با شکر  
از ایشان ]

## مادداشت‌های آقای سید محمد راسک

یکم (ص ۱۳۰)

در باره ترکیب «بلخوش» نوشته‌اید: «یعنی تلخ گویه، و تلخ مره، البته پسوندش برای طعم عرب است» دیگران نیز دربارهٔ این ترکیب همین را گفته‌اند. مادر مره که این ترکیب به مرکب ریح + وش، بلکه هر هم ماده ریح + خوش بوده و بعدها به شیوهٔ کتبت قدیم، در اثر پیوسته نویسی و حذف یکی از دو «ح» به صورت کنونی درآمده باشد. توضیح اینکه سرکشت قدیم گاه کائنات دو واژه پایانی که حرف پایانی اولی، «ح» حرف عربی دومین یکی بود پیوسته و سر هم می‌نوشتند، و آن دو حرف یکسان، نه یکی را به کتبت می‌آوردند. یعنی این گونه حروف مکرر را «حروف مشدد یکسان» می‌نوشتند. با به این دلیل که آنها را در لهجهٔ خوش محفف تلفظ کرده، و همان صورت مملو را می‌نوشتند. و یاد آنها را نیز می‌پادشاه می‌گمان می‌رود ترکیب «تلخ خوش» چنین داستانی داشته باشد. یعنی بحسب به همان شیوهٔ کتبت، به تلخوس (ص ۷ ح) تعبیر چهره داده، و بعدها با مسووح شدن آن شیوهٔ کتبت، به مملو تلخوش (و فتح و او) تلفظ شده، و همین تلفظ غلط روح پیدا کرده تا آنجا که اهل دیار نیز با اشکال رو بر آورده است.

مادر این تلخ خوش ماده مجمع پریشان [و حرات باد] است ترکیب بارادوکی (به اصطلاح آقای دکتر شهبازی) است. یعنی ترکیبی متضاد، که دو چیز «سازگار و همگیر» را در خود جمع دارد، «حافظ» بر مباحث آن به توضیحی بارادوکی از شراب پرداخته و می‌گوید: «هر چند شراب تلخ است، و هر تلخ ناگوار است، اما، شراب تلخی است که در عین تلخی خوش و گوار هم هست. آنچه این گمان را به یقین برده می‌کند، تکرار همین توصیف با این تعبیری در این باب حافظ «باده گلریگ تلخ تیر خوشحوار است / بهارش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خرم»

[در بحث ماده دهجد در دین گنمه «وش» حروف یکی از معانی، چنین آمده است: «گو، گویه، گمان می‌گم استعمال آن در مبصرات است، به دو مدوقات: چنانکه در این بیت حافظ: یا اشتباه است و اصل «تلخ و خوش»... (یجداشت مرحوم دهجد) پس نظر به نظریهٔ آقای راسک ناگوار می‌باشد، مگر آنکه یشاب به تعبیر ماده مراجعه نکرده باشد، که در این صورت تواند خاطر است. اما دو «و» دلایل ایشان قابل توجه است، ولو اینکه نهایتاً مشت دعوی ایشان نیست.

بنده برای بلخوش (به فتح و او) و صحت آن، و رفع استعداد آن بیکه چرا به مولی مرحوم دهجد به جای مبصرات، در مدوقات به کد رفته، ماده تعبیر دهقر ستاد خانلری «پسوندش برای هم‌اندازی دیدنیهاست، به چشیدن، و بعضی لغات و تعبیرات، ذیل بیت ۱۴۳۱

المس) نظرب نظر به ای درم که اتفاقاً در سجا هم رنگی اصطلاحات دوست د مشورم  
 آقای دکتر شفیعی کا گنی استعداد و استعداد می شود. و آن تعبیر «حسن آمیری» است که  
 اشعار به کار برده اند چنانکه «ای بوی» «بوی» به کار می بریم و بران صورت، «بوی»  
 «دیدن» (در باره پوشیدن) کتاب حاضر ص ۸۱۱) بدرها هنگام صحبت از عصری، با  
 گلی، آن در حدی سی محط خود گرفته و از او پرسیده ام «سی سی» یعنی «سی»  
 رابحه را استثناء می کنی؟ «بهدا به نازم دل» «درش» که مخصوص نگاه و دیدن است،  
 بری بدح که از چیدیه است، از موله سیر کهن «حسن آمیری» است و اشکالی  
 ندارد.]

دوم (ص ۱۹۱)

در مورد بیت زیر\*

ساقی و مطرب و می جمله مهب است ولی عیش می یار مهباً بنمود یار کجاست  
 نوشته است «صبط همه» سجع در مصراع دوم «مهباً» است نه در اسحوی و  
 بعضی سخن بدلها «مهباً» آمده و همین دوست است زیرا ۱ حافظ آنقدر کمبود و زه  
 ندارد که يك كلمه در دو مصراع تکرار کند، ۲ مهب و مهباً حناص دارند و دهی  
 صبحگاهی حافظ به «مهبی» از «مبی» گذرد، ۳ ترکیب عیش مهب بر کیس ایج و کدیشهای  
 است ۱ و البته همان مهباً که صبط همه سجع است درست تر می ماند «بوا» «مهر»  
 مقصود شاعر این نیست که با وجود ساقی و مطرب و می عیش ما مهب است و می مهب نیست،  
 پس در را حیرت عیش مهبی ما را مهباً کند بلکه مقصود این است که هر چند ساقی و  
 مطرب و می یعنی است عیش همه آمده است، ما همیشه عیش ما فر هم نیست زیرا عیش  
 ما را فقط یار همراه می سازد و به حیر دیگر دلیل های یاد شده نیز هیچکدام پذیرفتنی  
 نیستند زیرا تکرار يك واژه اگر بعد و هر مدنه باشد، به نهها شان کمبود و زنگانی شاعر  
 نیست، بلکه صحنه است که در مدیحه را تکریر نام دواند که اگر مانع دهی و شات  
 همراه باشد، چگونه که در سب یاد شده می بینیم، لطف بیشتری می باید و نمونه های  
 فراوانی نیز دارد حافظ خود گوید

ماددوسی که در او روی و زبانی بود بهتر از هذ فروشی که در او وی و ریاست  
 ما مریدان روی سوی قبله چون آریم چون روی سوی خانه خمار دارد پسر ما  
 بین یوز مثالی از سعدی

گر گویم که مرا با تو سروکاری هست در و دیوار بگویم کی سروکاری هست

[صبط سجع فروشی در مصراع دوم چنین است درود یوار گواهی بدهد کاری  
 هست - حرمشدهی] و به این گونه هر چند شاعران صعب جاس چشم پوشیده اما دو صنعت  
 تکریر و می و شات و به حی و ن باشد است و با این چانه جانی از دست حریفش به


معشوق را نیز با مبالغت و تأکید همراه کرده است و این نیز صحتی است کلیشه‌ای بودن «عیش مهیا» نیز کارگشا نیست زیرا همان طور که گفته آمد، مقصود شاعر مطلق عیش است، نه عیش مهیای مفید. این نیز گفتنی است که مقصود ما ترجیع ضبط مهیا بر مهیاسب و نه عطف بودن مهیا

سوم (ص ۲۳۲)

بر کیهی «سر آب» و «سر آب» را دارای جناس خط دانسته‌ید. حتی آنکه جناس مرکب در مسند تر است زیرا جناس خط احسن است که پایه‌ها یکسان بوده‌اند و تنها در نقطه گذاری تفاوت داشته باشند. با اینکه سر آب و سر آب بصورت هفت‌ای ندارند، یکسان نیز نوشته نمی‌شوند.

چهارم (ص ۲۹۰)

در بیت زیر

نگ و گل را که از پس نظر لعل و عقیق  هر که هلد نفس باد یمنی داسب  
باد یمنی را فعل گرفته است. این گونه معنی کرده‌ید «باد یمنی هر عصر بی قابلیت چون سبک» به معنای عالی چون لعل و عقیق تبدیل می‌کند. که درست نمی‌باشد. فعل، هر که در مصرع دوم است و معنی آن سرچشم کسی که هلد نفس باد یمنی (بصحات رحمانی) را آید و از آن بهره‌مند شود، به معنای می‌رسد که می‌تواند سبک و گل را به نظر خود به لعل و عقیق بدل نماید. یعنی نظر او کیبیا می‌سوزد.

[آری حق با آقای دانسگر است]

پنجم (ص ۳۱۶)

در مصرع «که رخ خاطرم از خود دور گردون است» واژه‌های «چور» و «دور» را درین سطح دسته‌بندی کرده‌اید. درست نیست زیرا سجع در اصطلاح بدیع، ریزه و رژه‌های هم‌هنگی است که در پایان جمله‌های پایانی می‌آیند و از این رو ناگزیر دور از هم بوده، در يك جمله و در کنار هم نخواهند بود. واژه‌های بردیت یا کنار هم در يك جمله اصل بدیع «ردوخ» و «نصص» بردوخ هم داده‌اند. نظیر این سهواً تقسیم را در جملهای دیگر نیز تکرار کرده‌اند. در جمله «مورد واژه‌های «رحمت و رحمت» در «بختم آریار شود و ختم آریار» (ص ۵۲۷) و «یکبار و نیکار» در مصرع «که بی کی بدست در آنک» مانند (ص ۶۶۰)، که در اولی جناس لاحق درست است و در دومی جناس رباعی مرکب

## ششم (ص ۴۳۷)

نیت در

صد جوی است به تمام از دیده برکنار بر بوی نخم مهر که در دل بکند  
و از روی صفت حسن عمل دانسته یاد، که پذیرفتی نسبت بر حسن تعلیل آنجاست که  
گویی به بری چنین دلبری غیر واقعی یعنی خیالی و شاعرانه سر شد، نه اینکه در واقعیت  
برگردد و در بیاید، گر پیش برای برم کردن در معشوق دلیل واقعی است و  
نه خیالی همین نادرستی در ص ۶۶ و ص ۸۹۳ نیز تکرار شده است

[در ترمیم حسن تعلیل شده با نقی، سنگر خلاف نظریه ارم روی در طلاق  
ان به نیت با نیت های مورد بحث اختلاف نظر با اختلاف سلیقه داریم اگر حافظ گفته بود من  
در دل شبها می گریه، قانونی یا بشوی و دست مرم شود و من در دل تو خفته بیدارم، طبیعتاً  
حسن تعلیلی در کار بود ولی نحوه بیان، ملاحظه کنید می گوید این خواهری شت که  
من دو به کرده ام به امید به ی نخم مهر و محبت ست که در دست و پدازم،  
که در دل بکند، می گوید اگر قرار است نخمی صبر شود به ابیاری است و این حسن  
تعلیل است، بر ادبیل و قعی نسبت یعنی نخم، نخمی نیست که فی الواقع صبر شود  
آسانی با اشتک و غیر اشتک لازم داشته باشد]

## هفتم (ص ۵۹۷)

عبارت «کنت کتراً...» را سخن رسول (ص) گفته اند؛ با اینکه حدیث قدسی  
است، یعنی سخن خدا، و نه سخن رسول (ص)

[این تعبیر که حدیث قدسی، اسحق پیامبر (ص) نامیده ام در جای خود در سبب  
و شرح و بیانش خواهد آمد ما شاره و محل ایراد می رسد که در ص ۵۹۷ کتاب حاضر  
در حتمه ای است که در عربی نقل شده است و در واقع من عربی، حدیث قدسی را  
قول پیامبر (ص) نامیده و حق با اوست، زیرا با اذعان به اینکه «کنت کتراً...» حدیث  
قدسی است، باید دید که حدیث قدسی چیست. میرزا شریف جرجانی در تعریف  
خود می نویسد: «حدیث قدسی، از حدیث معنی از حدیث خداوند تعالی است، و از حدیث  
لفظ از رسول الله (ص) و عبارت است از آنچه خداوند به انعام یا رؤیاء بدو شنیده در میان  
می گذارد، و رسول علیه السلام را معنی، با عبارات خودش تعبیر می کند و با  
حدیث قدسی افضل است بر این لفظ و این قول [= و حسانی] است» از معاصران، استاد  
کاظم مدیر شاه چی در کتاب درایة الحدیث (ص ۱۳) خود در تعریف حدیث قدسی  
می نویسد: «عبارت از حدیثی است که پیغمبر از خداوند حجاز کند بدین گونه که معنی و  
مضمون آن در قلب پیغمبر بقاء شود و پیغمبر با لفظ خود ادعای بقاء می نماید» پس عیب و ایرادی

در عبارت این عربی که اینجاست نقل و ترجمه کرده‌ام نیست |

هشتم (ص ۷۲۸)

در مصرع «بهدن خورید باده که نعریز می‌کشد» همراه با نقل قول بحث مفصلی آورده‌اند، در اینکه نعریز درست است یا تکبیر و خود به حق نعریز بر خنجر داده‌اند اما دلیل و نه نعریز (دقیق‌تر، حدسی را که بر این ترجیح یاد کرده‌اند، چندان اطمینان بحث نیست) و هو در این بیت جای بحث هست (الف) گمان می‌کنم اگر بگوئیم حافظ از باب محرر خاص و عدم بعضی ذکر خاص و اراده عام، که کاربرد رایج و شیوه‌های صورت حیل است، نعریز را که نوعی محاربات خاص شرعی است، به معنی عام یعنی مطلق محاربات شرعی، به کار برده است، به به آن همه طفل و تحصیل و حرج و تعدیل بیدار خواهد بود؛ به در محرم ساطع و اشکاک دینی یا فقهی سر و کار خواهیم داشت به ویژه اینکه در همه اهل سنت خلاف بوده که محاربات یاد، خواری حد است یا نعریز (ب) اگر بر کسی بگوئید: در اینجا نعریز همان معنی خاص خویش را داد، زیرا در قرآن و سنت نبوی (ص) برای باده نوشی محارباتی معنی نشده است، بر بخواه مرفقه است

اثر مورد طلب و تفصیل مصنف یا مقاله م در زیر عنوان «نعریز یا تکبیر» که در حدود دو صفحه و نیم است، شمرده بستیم، زیرا این بحث حدی فقهی است. حدیث شش نامدار معاصر، سناد محمد باقر بهودی هم در حاشیه (شماره ویژه کیهان فرهنگی مهرماه ۶۷) گرداناشب بین لمبلی حافظ، شماره ۶۷) معنای مفصّل و مقاله بسته، و البته جفقی بر در همس موضوع نوشته به که بحث عنوان است که نعریز می‌کشد در صفحات ۵۵۶-۵۵۵ همان مجله چاپ شده است. سال در ب مانده مصریح کرده‌اند که شراحتی در عهد رسوب اکرم (ص) نعریز داشته، به حد و معمولاً شارب حمر را حداکثر بیک صربه آنهم به ۱ ناربان، بلکه مادست و ترکیه و تعیین و پارچه باب ده، می‌دهد و سپس در ده بحث می‌نویسد: «ولی در عهد حنا که ب صد تاسف خود سوییهای فراوانی صورت گرفته است، ترکیه، و تعیین هم جای خود را به شلاق داده است، و رقم صرباب هم زیست به چینی و سپس به هشاد بالغ شده و نیت گشته است، و در دوره در ثر و شربت و یکواحتی ب در صورت تاریخ نام نعریز هم به نام حد شرعی تبدیل یافته و حتی در ادب و فقه و حدیث هم اثر نهاده است ولی جواحه شرر به سع اطلاعات و درس قرب و کشف کشف را حقایق مرور مطلع بوده و عمداً و ب صراحت کامل گفته است، «بهدن خورید باده که نعریز می‌کشد» گرچه نعریز کسنگ حکومت گمان دارد که حد شرعی را به مرحله اسرامی گذارند، ولی باب کاتب نسخه بردار که از حقایق بر حیر و بی اصلاح بوده و هشاد صربه شلاق را به سوب حد شرعی مسلم می‌داند است، کلمه نعریز اعطای داشته و به خاطر گل روی حافظ و حفظ بر روی او نوشته است

آپسان حورید داده که تکفیر می کنند و بعد از آنکه نسخه ۹۰۹۰ پس شده اختلافات مسح و  
 مسح ورده است « (همانجا) دوست ارباب نکهت مسح آوی سل محمد رسنگو به  
 صاحب اصطلاحات در علم نامه علاقه نشان می دهند چنانکه در بعدهای گذشته پیش  
 دیدیم ولی در حدیث چنانکه در مورد حدیث قدسی ملاحظه کردیم و در بن مورد هم که  
 فهمی است حد و حدود اصطلاحات بنگه نمی دارند بلکه می گویند حافظ دیگر حاصل  
 را در ده عده کرده است و «تعزیر» که نوعی محاربات خاص شرعی است به معنی عام یعنی  
 مصون محاربات شرعی و کار بوده است و آنکه کمال کوچک و بزرگ دارد اشکال کو حکنی  
 این است که تعزیر مخصوصاً در مقایسه با حد محاربات خاصی نیست بلکه شامل انواع  
 محاربات از درشت سخن گفتن فحشی و تلمذ بنگه کردن و تا حسن و خریقه و ضربهای  
 سوزی ریک با شتاب (در مورد شایع) می گردد سکاال بزرگ در و شش است که  
 می گویند ذکر حد و راده عدم کارگذاشت زیرا بر دو مورد و است دنگی یعنی «تخفیر»  
 می کشد بر می خواند به کار برد و گفت حافظ ذکر حاصل (= تکفیر کرده ولی داده عده  
 (بعضی نفسی) دانسته است بر روش و بگوش دارگذاشت و سخن حیرانها که  
 می گویند اگر کسی بگوید در اسلح تعزیر همان معنی خاص خویش را دارد بر دو  
 فرد و است بوی (ص) بوی داده بوشی محارباتی معین نشده بر نیز به برده است و در دو  
 اشکال دارد اگر تعزیر معنی خود را دارد دیگر ادعای معین بودن محاربات و تا قس  
 حمله نیست بر تعزیر یعنی معین بودن محاربات (و بی به شد محاربات معین) دیگر  
 اینکه به در قرون و بی در ست بوی (ص) چنانکه از قول استاد بهمودی نقل کردیم  
 محاربات بلکه معرتهائی (معزیر) بری شر محارباتی تعزیر شده بوده است و صریح فقه و  
 حدیث فریقین بر این امر مسلم گواهی دارد اگر بحثی در بین مذهب است در جریات  
 آن است نه در صلی آن ]

بهم (ص ۷۲۱)

در مصراع «ارتقا از طبع احسن شد» ای دل! در او میرای از جسم و ملاحظت  
 و حادثه جسمی تفسیر کرده اند که تفسیری پسندیده نیست باید گفت «ان» با حذو  
 جسمی سروکار ندارد زیرا حادثه جسمی محور عشقهای هوس افروزی است که از ریائی  
 ظاهر بر می خیزد و عاشق چنین عشقی بزرگ کسی را می خورید که موی و میان و خط و حالی  
 داشته باشد و حافظ خود او را «چیزی برای موی و میان و حادثه جسمی می داند و در  
 شان دارد تعویب «ن» با نگیرنده های حادثه جسمی یعنی ریائی طهری به صراحت  
 می گویند»

شاهد آن نیست که موی و میان دارد پس طبع آن شای که نمی داند  
 و در جای دیگر با یاد کرد همین دوگونگی و تفاوت «ان» لطفه ای بهایی می داند  
 تصفه ایست بهانی که عی از او حیرد که نام آن به لب و خط رنگارنگ است



[ قای ر مستگو، گوئی هر راستی ر نمی گویند از جمله معطی نمی از تعریف شده از آن را نقل کرده اند. کل تعریف اینجاست: «آن حادثه ریاضی و باگفتی که میره ای از حسن و ملاحت و جادیه حسی است» مهمتر این که این تعریف صمیمی و استواری است. لازم بود حدت باشد به مقله صبی و آن که اب س آن بر نقل معنی از اساد فروزانفر است (صفحه ۵۱۰ کتاب حاضر) و مجموعاً دوازده بیت شعر از حافظ و شاعران دیگر در وصف آن در بر ارد. مراجعه می کردید اما کمالا پژوهی که ر همجو ری یا شرکت فخرای «حادثه حسی» در معنای «آب» باشد زده اند، و بواسطه آن اثبات نگردیده باشند، ضمناً در حفظ حفاص هم و عفاف بان، و دعوت حسن خلاق حد بان از جو سدگان، تأثیر کمی دارد و بهائاتی بحر است. شکای دیگری که می به باشند بر تعریف شده بگیرند، این است که «حادثه حسی» خود مبهم تر از «آن» یا به همان بهام است. بعضی معرف حنی ۱ معرف بیست به هر حال بری سه بریندی باقی نمید که قای راستگو، در علم بفر بسا همسند. ]

دهم (ص ۷۵۲)

در باره پیشینه کاربرد واژه تسبیح (رشته نامه معروف) در دب هندی که پیشتر بیشتر «سجده» خوانده می شده. ر فول هرویی شو غلی ورده، که ران باب بهاسعدی بر حفظ مقدم است. صده می کم که این واژه به همین معنی در شعر جانی و غطار که قومی بر سعادتی تقدم دارند، آمده است. دومین بیت قصیده معروف و جگر سرز جاقانی به نام «انرم انمصاف» که مولف پسرش رشیدالدین چمن است:

نامه دانه کهر اشک بیاید چنانک گره رشه تسبیح دمر نکابد  
و این هم دو بیت از مطلق لظیر (حاجب دکتر گوهرین، ص ۷) در د سال تسبیح صمصام  
د دیگر پت گف تسبیح کجاست کی شود کار تو بی تسبیح راست  
گف تسبیحیم بیسکیم دصبا تا توانم بر میان دواز بسب

[ در مرحله اول و پیش از هر توضیحی از کشف ر اراکه این سه شاهد ارزشمند برای کلمه و کاربرد تسبیح، از جانب راستگو سب سگرام و بانکه عهد پیشی خود ر در دود پرهیوا «حد» فراهمش کرده ام، ما بگیرم مذکی د ناره مطب و بنکه فغانه ای که ذیل عنوان تسبیح در صفحات ۷۵۱-۷۵۲ کتاب حاضر نوشته ام توضیحی بندهم از مصد اشعار به هیچ وجه بر نمی آید که شده در همه د دو صفحه، طلاعات کمبات و دشو ریونی در د تسبیح - عمدتاً بر مسای بر حمله و مدحیصر رسای ای ر سیوطی - در میدان اوریام و بر اعداد و متاله نوشته که «[تسبیح] در اسلام بر عکس آنچه بعضی تصور می کنند، مستحدث نیست» و ر همان صدر دوا، حتی عهد حبیب رسول الله (ص) مسنده شده است. «ما قول دیگرشان که نوشته اند» ا قول هرویی شو بهندی آورده که ر آن میان

نهی سعدی بر حافظ مقدم است. بحسب حیر عمارت پیش از به مضامین «هده بصاعت در کتاب الیوم» نقل بالخصی از عمارت بحساب است که نوشته ام. «سپیس [فروبی] اشعار فارسی عده ای از شعری این را که در بهی نسخه تسبیح به کار رفته نقل کرده است که از آن میان فقط سعدی مقدم بر حافظ است. قبه جمعه مدامان و کما، حجتی مقدم بر حافظ و عده ای هم چون جعفر و ضائب بعد از عصر حافظ هستند.»

گله دوست به نده که خود ربط به نده و خلاف حقوق دارد. این نیست که حر محضی چور نشان برای نده به نده نوشته اند (حال نکه فی الواقع در عمارت و نظر نشان از به لطف چیر نری هم کرده اند، و نده حسرت آن را هم نده میز به نده حریف کرده ام بلکه این است که دوسه حمله ول اشیا، برای کسی که معالیه «نسیح» دارد بر حاضر ندیده نده، موافق این معنی است که آن بقوله نقل و تلمیحی حسبه و گرنه و حسی از تحقیق، و در عین حال شده نده است. نمی دانم شاید هم فی الواقع چنین باشد یا نده نادرث طبع و پرنوقم هستیم.]

یازدهم (ص ۷۴۰)

برای نشان دادن یکی از حدودهای هر زبانی حافظ یعنی تکرار يك حرف، اصطلاحات «واج آرشی» و «توابع» را که ولی نسخه های احمد سمعی و دومی بر حده از فرنگی به گونه ای ورده بد، که خواسته باشند می انگارند در «توابع سنتی» مایه نری بر تکرار وجود نده. بلکه «دیو» در نوشته های بدیعی، رسمی به نام «لایسم» و «لایسم» و «لایسم» به نده اند که نوعی از تکرار چشمگیر يك حرف می باشد. گهگاه آن را اصطلاح به حرف تکرار شده نام می برند. مثلاً می گویند «مصرع» خیال حال بویا خود به خاک خور هم نده. «لایسم» دارد. (عصیل و انواع این بحث را در مقاله ای ویده م.)

[حسین پیداست که حساب رسگو برای سم و اصطلاحات بدیعی واج و عمار حصی فائلس نده نمی دانم و اشیا نگفته اند، که اصطلاح «لایسم» و «لایسم» با «لایسم» و نری بر صعب از کدام منبع کهن عدم بدیع برگرفته است. این دو اصطلاح که نشان می گویند، گویا مربوط به قافیه است، به نده، و بر چیر می نده که «لایسم» و «لایسم» و «لایسم» و «لایسم» برای بر صعب است، به اسم اصبی و ساسی و قدیم و جدید این صفت که مجموع عقیه بر بدیع شمسال باشد. آقای دکتر سروش شمسال در کتابت بگاهی تازه به بدیع این صعب را که از تکرار حروف پدید می آید، به دو نوع تقسیم بندی کرده است. ۱. نوعی که از تکرار صفت پدید آید «هم حروفی» و آن را که از تکرار مصوب پدید آید «همصدایی» اصطلاح کرده و تصریح را که دفع آن را «اعتاد» و «توابع» (دوره نحوی) نام نهاده اند (کتاب نامبرده، ص ۵۸۵-۵۸۷).]

#### دوازدهم (ص ۷۸۵)

در باره اختلاف قرائت «سایمان» و «مسلمان» این نکته گفتمی است که هر چند هر دو قرائت درست می نماید، اما ذکر اسم اعظم، تیسیر و حیل فریبه های فانی کسبه ای هستند بر ترجیح «سایمان»

#### سیزدهم (ص ۷۸۵)

در مصرع «حسن خلقی رحد می طلبم حوی ترا» بسجده باب «حسن» را بر «حوی» ترجیح داده، نوشته اند. «عرائف حوی» دارای اشکال لفظی و نوعی خشوع تکرار مکرر است، و برای حوی نمی توان حسن خلق طلبید. بی شک ما بخواهیم قرائت «حسن» را بدرست بدسیم، می توان گفت هیچ عیب ندارد که به گونه ی استعاری که خود نوعی همنوع سخن گفتن است، «حوی» را اسمانی پربانگاریم و بری از حسن خلق طلب کنیم. به این گونه دیگر اشکال لفظی و تکرار مکرر نخواهد بود.

#### چهاردهم (ص ۸۰۸)

در مصرع «ر روی ساقی مهوش گلی بچین امروز گل جیدن از روی کسی را، بادشاه خط مصر عمیق معا کرده اند. هر چند بن ترکیب می تواند پذیرای چنین مفهومی باشد، ولی گو همراه با قریبه باشد (مانند کسی که باز خود حافظ به شاهد او ده اند) لطیف تر و شاعرانه تر؛ این است که آن را بوسه گرفتن معنی کنیم، که گاه بن معنی بر ما قریبه همراه است. مانند.

شی گر در برم نمی به تنوای غنیه عشق بلب گل چیم او چهرت بنی رندانه زنده  
البه در دست که حافظ که هرش چند پهلو سخن گفتن است، هر دو معنی در خواست دارند.

#### پانزدهم (ص ۸۳۸)

در بحث تکرر قافیه که بحث خوب و حالی است، گفته شد «ادب شایسان تکرار قافیه را در عزل جابر نمی شمارند، «پیدا فرود مگر در تکرار قافیه» و این مصرع در پایان بیت دوم، که به شیوه «بیت بام و دو هوا» آن را پسندیده، با نام «رد القافیه» یکی از صنایع لفظی شمرده اند.

#### شانزدهم (ص ۸۵۹)

بیت زیر

یا رب آن واحد خودی که بجز عیب نداند خود رهش در اثینه ادراك ندارد

در دایه پنداشته، چنین معنی کرده اند: «حدیث به ناله را اهدا خودخواه دردی ناله و احساس و عطشه ی سحرش» گوشت و دانه و هوای بن بیت هرین باشد، به دانه و معنی نیز چنین حال که را اهدا خودبین به عاری دلبس خودیبه فقه عیبها را می بیند و با این عیب سنی، ظلم و حق کسی می کند، خدا را، دود او را، بلکه همه با عیب سنی به نه سیم کرده، با مطلق به معنی سبب یه)، آئینه از لاله و تیره کن معنی دال را، دیگران دیگر عیب گیری، عیب سنی نکند. بحث بن بوداشت را تپید می شد، از گدای معنی، در به مست، که در برید زده، از بهر دهم گم و ناری می به به و گوا حافظ در این سبیل ناری می به در زده اگر گری به مظلومه د بودی صام افروان برای، آینه اثرات، عمل است که حساس و عاصفه به سیر به زده، بر حنگاه حساس در است، به عمل

مقدم (ص ۸۶۹)

بیت در

با چنین رعب و وحشت پادا نظر باوی حرم به نظر که وی یاسمین و جعد سبیل بایدش را این تجربه معنی کرده اند: «هر کس دانی به عذاب یاسمین و رومی چون کائنات سبیل می طلبد، و وجود نف بهم را سبیل و روی لطیفه از یاسمین بر رویارو، بر او و بر من حرام باد اگر چشم به جمال دیگری نداشته باشیم»

آشکار است که در معنی بیت عاریتی بگردد خسته پیچیده و درهم، با شرط و جزائی می پیوند آر و آخری گسسته، که فهم آن از خود بیت آسان تر نیست و مصداق ک می است برای تعریف به احقی و با ابهامه با فرست مفهوم بیت چنین است: «نظر سبزی» رعب و روح دوست، حرم با در کسی که و وجود رعب و روح و به جعد سبیل و روی یاسمین در می بندد. نکته اصلی در این بیت، صنعت استعدای است که در عبارت «با چنین رعب و روح» وجود دارد. «سجد» این است که به هم می ر که در به آن یار است، د لفظ عطفی است در سبیل و به گونه ای که ک دو را انجام دهد و همانگونه که در سبیل در معنی است و رعب و روح را در زده در گرهیم این سیر گهم است که ترکیبی از روی یاسمین و جعد سبیل را هم می توان صافه تشبیهی دانست با هر روی چون یاسمین؛ رعب چون سبیل باشد، و هم صافه استعاری تا مقصود گل سبیل و یاسمین باشد.

[حق با آقای راستگوست من به سهم خود از توضیحات ایشان استفاده کردم]

مقدم (ص ۸۸۰)

در معنی این بیت

جو بر شکست صبا رعب همراهش به هر شکست که پیوست تازه شد جانتر

۱۴۴۰

نوشته‌اند: «چون بد صبی بسیارگون در رف بار پیچ و شکن یلبد و رد و رسد به هر شکن نشاط تازه‌ای یافت و معنی در مصرع دوم «شکسته» شکن رلف معنی گرفته‌اند و «صبا» را مرجع صبر «ش» در «عاش» دانسته‌اند. هرچند بیت بهیمنی به این معنی ندارد و این معنی اصلی از این سب که نادص، پس، گذر به رلف او، هر شکسته دل عاشقی که رسد، حباب آب شکسته دل عاشق شده ناردای یافت یعنی «شکسته» به معنی عاشق شکسته‌دل است. و همین نیز مرجع صبر «ش»

[حوا فای استگوست پش ار اشل، دوست د ششم حباب دکتر اصغر ددیه همین برادر گرفته بودند (ص ۱۳۸۴ کتاب حاضر) و سده در پاسخ به اشارت ۱۰ ری دسپاچگی گفته بودم که معنی که من از بیت به دست داده‌ام «سیر دور ار دهن است»، اما بعد از که چاپ دوم مکتب حافظ اثر حافظ شمس نامدار معاصر، حباب دی دکتر سرچهر مرتضوی انتشار یافت، دیده که در ضمیمه دوم این طبع، در فصل هفتم به ر محققه‌ای به نام «ایهام» ضمیمه اصلی سبک حاصد» (ص ۴۹۸-۴۹۷) هر دو معنی را به یکجا برای این بیت قائلند. همانند نظرگاه آقای راستگو صبا در گفت و گوئی که پس از انتشار مسئولیت چاپ دوم، با جناب دکتر ددیه دست داد، گفتند که پشال نیز هر دوی این معانی را برای این بیت قائلند، و عقب‌نشینی نه) آفر طی بوده است.]

نورد هم (ص ۹۳۰)

در مصرع «سایه‌ای بر دل ریشم فکن ای گنج و ل» ترکیب «گنج روان» را به کس اصافی دسسه، اگر نه چون گنج و در سبب حال محروک و دیده، معنی کرده‌اند. گنج روان بر این گونه موارد ترکب ایهامی است. کسانه ر محشوف که چون گنجی بر حرا به حال و روان عاشق حای دره ما ایهام به معنی مورد عذر شما و نیز به ایهام به گنج فارون

[بنده پیشتر هم یاد کرده‌ام که ترکیب گنج روان همانند سر و روان است. معانی پیشنهادی و ری راستگو کمی دور از دهن می‌دهد، البته نحوی که بهای شکل دهد، قابل قبول است.]

پیسیم (ص ۹۳۴)

در معنی «حامی» به یاد گوشه محراب می‌رزم» نوشته‌اند «به یاد محراب که محل پیشین عبادتم بود چاهی می‌نوشتیم» شاید مقصود نا توجه به سبب به یاد و سلامتی کسی می‌نوشتن این باشد. به یاد و به سلامتی ابروی محرابی بار باده می‌نوشتیم

[نظر معقول و قابل قبولی است.]

بیست و یکم (ص ۹۴۶)

در معنی «نه حاد پای تو سرگند» در دیده حافظ «حائنه تروبی» نقل کرده بد که می‌ویسد «این و» عطفه در عموم مسح قدیمه هست و در دیده عطف بر حاک پای است یعنی سرگند نه حاد پای تو و نه تو در دیده حافظ «چنین می‌نماید که عرصه حافظ بر خلاف تفسیر از حوم و بی و بهی و بیسی است» سوگند به دو چیز یعنی حاک پای یار و یار دیده خویش بیست بلکه مورد سوگند فقط یک چیز است یعنی حاک پای یار که رای حافظ در حکم بود دیده است «این و» را که «و اوهای عطف معمولی تدبیر شکاری در» و «و» نظر مفهوم تاکید بر آن توجیهی شده است، می‌تواند و او بصیر نام داد یعنی و وی که ما بعد از نوعی تفسیر و توضیح است برای ما این و ما قبل در حکم ما بعد ما بعد است. این و او در حافظ سوره‌های دیگری نیز دارد؛ «یکی معامله‌ای وین دل شکسته بحر» که عبارت «این دل شکسته بحر» تفسیر است «بر عبارت «یکی معامله‌ای» میر و غزل گفنی و در سفتی» که در سفتی همان غزل گفنی است در باره بیت مورد بحث این میر گفنی است که سوگند عیشی به بود دیده خود سوگندی است به عیشی، می‌دانه و سار و «و» با عمو از دلت عاشو

[تغی را استگو نکته مانگمه در عربی را مطرح کرده اند حق و یشاب است سده به سهم خودم استفاده کردم اما جمله اشعار ایشان که نظر حکم تعبیل و توجیه است، درست نیست در همه زبانها رسم است که اوصاف در مقابل توصیف و زیاده و آشت یا معشوق و محبوب خود، علاوه بر آنکه به جان او سوگند می‌خورند به جان خود، میر سوگند می‌خورند و عرفاً مسعاده و سنگاری ندارد در عربی لغویاً، با لغوی به یکبار به کار می‌رود در و می‌بهر قسم «نه جان خود» نه ادله «نه جان خودم» گفته و شنیده می‌شود و اصل و اساس حرف ایشان، که ربطی به این تعلیل هم ندارد، متبیین و معقول است]

بیست و دوم (ص ۹۴۶)

برشته‌اید. «در متون فارسی گوهری به معنی گزهر فروش به کار برده است، و همیشه به جای آن جوهری آمده است.» این حکم کلی بیست

[این سده در صورت فعالیت علمی و نقد و تصدیق یا نقد و انتقاد جوانی بیست می‌ساله خود به یک چنین مورد شگرفی برخورد کرده بودم وقتی که جناب راستگو بر گیومه که علامت نقل قول، مستقیم و حامل عین قول است، استفاده می‌کند، معاینش در عرف من و جناب این است که آن قول یعنی مقول در محل گیومه، عین عبارات و الفاظ صاحب قول است. جناب آنکه ننده به عین آن عبارات را گفته‌ام، و به حتی مضمون آنها را، از محقق صادق القوی چون جناب راستگو که به جوانی آداب تحقیق را می‌داند، و


بکنه سحی می کند، چنین گیومه ساری و سبب نامستندی بعید است عین قول شده - با  
معدرب (ر تفصیل - چنین است) و اینکه جوهری معرب گوهری است، و طبیعتاً تر  
این بوده که شمعی فارسی را «گوهری» را بشیر به کار برند و بی عریب بی است که در  
و فع عکس این امر اتفاق افتاده است؛ و نگارنده این سطور، در مطالعه بیش از سبب من  
مستوم و مشور برای جست و جوی شواهد برای کاربردهای حافظ - مصطفی در به گوهری  
برخورد و دقی هرچه دید همه «جوهری» بود مسائی گوید «کتاب حاضر، ص  
(۹۶)

بری، حال که حیرتم فروکش کرد و به دید کافی حقایق حق شد، بقیه قول حجاب راستگو  
و نقل می کند: «این حکم کلی نیست و مواردی دارد از جمله این بیت مظهر الطیر  
(ص ۵۰).

هر که را بویی است او رنگی بخوابست و آنکه مرد گوهری سنگی بخوابست [

بیت و سوم (ص ۶۸)

در معنی این بیت

براشه نخست که در من یزید نصیر  است مواهب او طوق گردم  
نوشته اند: «تور شاه کسی است که در هر روز و هر فصل و بخشش، بیشترین بخشش را  
به من داشت» گمان می کنم معنی درست این باشد: تور شاه کسی است که وقتی من  
فصل و هر خویش را به مرایده بهدم بیشترین صبر را او دریافت کردم یعنی فصلی که به  
خراج نهاده شده، فصل و هر حافظ است، به فصل و بخشش تور شاه را من طبعی بر  
می نهادم.

[در اینجا هم حجاب راستگو قولی با گیومه به شده سبب ده اند که عین قول من  
نیست، بلکه حجاب و نقل به معنای ملخص آن است، که طبیعتاً در چنین موردی نباید از گیومه  
استفاده می کردند عین قول شده در ص ۹۸ کتاب حاضر شده است، مر جعه و مقایسه  
فرمائید.]

بیت و چهارم (ص ۹۵)

در شرح بیت زیر:

این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست و زری رخش بیم و تسلیم وی کنم  
بی هیچ صبر و زنی مصرع دوم را حایج کرد و به گونه «زوری جان تسلیم وی کنم و بعد  
رخش را بیم» در آورده اند، تا از آن سیخه بگیرد که حافظ چون شعریان به رزب خود در  
قیامت و پس از مرگ اعتقاد دارد.

و است است که اشعار حواحه در مرادی رنگ و بوی شعری دارد، ما آنها را دستاویز قرار

داد و حافظ را اشعری دانستی و دیگر بدیشه‌های او را به تکلف توجیه شعری کردی را بیست. زیرا حافظ اندیشه‌های اشعری مستور آشکاری پیدا دارد. مانند آنچه درباره حافظ و احیار در همین حافظ نامه آمده است. افرون بر این، آیا کسی که خود فریاد می‌راند و جنگ هفتاد و هشت همه را عدد سه و حقیقت را در هر کجا می‌جوید می‌تواند در دایره سگ شعری گری می‌بندد؟<sup>۱</sup>

باتوجه به این نکته (که تفصیلش بیاره مقابله‌ای دارد) باید پرسید: کدام ضرورت یحیای می‌کند تا سخن صریح و بی‌ابهام شعری را قلب و خالص کنیم، تا از آن سیجۀ خواه خود را بگیریم یا پیشداوری خود را بر آن تحمیل کنیم. آیا این همان اجتهاد در بر برهنه که تلاش بر همه آشکار است... تا ۱۹۱۹ یا طبعی تر و با اندیشه‌های حافظ مناسب‌تر نیست که مراد او از دیدار حق در همان بدانیم که همه عارفان می‌گویند؟

[بهتر بود حباب را سنگر معنی محصل بیت را دیدگاه خود به دست می‌زدند. دیدار حق از نظر همه عارفان کدام است؟ صمدی بود و یحیای عرفا محصوراً به عصر حافظ و اشعری اندید و مسایل به نظرگاه بعد پس اتفاق شعری گردید و بعد باشد، همه دانستند. است که است عمر، برآمد، و مصریه و شیعۀ و احتمالاً حصی حکم‌ای این با مخالف به هر حال «روزی رحش پیسم» یعنی چو؟]

بیت و پنجم (ص ۱۰۷۲)

در بیت زیر

عوس دهد به وجه حمار بشیبد مرید حریفۀ دردی کشان خوبم  
که یکی از سهی پر حرف حوجه است، قرائت مثبت (بشیبد) را ترجیح داده و گفته‌اند «قرئت صمدی» (بشیبد) معنی درمی‌شد. اما ظاهر همان قرئت مثبتی که در بیشتر نسخه‌ها هست، درست است، و قرئت مثبت معنی درستی ندارد و آنچه از خطای در معنی آن نقل کرده‌اید، اصلاً به ذوق و ذل نمی‌چسبد. باتوجه به بیت پیشین (سرم خوشست و به یانگ بلد می‌گویم) که من نسیم حیات ز پیاله می‌جویم) و باتوجه به اینکه ترکیب «عوس دهد» ترکیبی ایهامی و دوپهلوی است. همه به معنی عوس حاصل است. و همه به معنی عوس که بر چهره دهد نمود است، که در وی سخن را خود دهد است و در می‌آید. و باتوجه به اینکه دوپهلوی عوس دهد عبارت از وجه حمار بشیبد است. ۱. بر دوپهلوی و پدیی دو مفهوم می‌کشد، یک خواصه معنایی بر چنین در عوس که به شب دهد بر چهره دهد نمود می‌گردد، بر چهره حمار لود من می‌جوید که نسیم حیات را بر پیاله می‌جویم نمی‌بشیبد. معنی چنین حسی در چهره من شد نمی‌شود، چنین وصفی به من نمی‌چسبد. به دیگر سخن من اهل دهد نسیم یا عوس که نشان از هست در چهره م شکر نمود افرون بر این با دهد محمود سر و گردی بدیشه.




حوضه بها را که با چهره‌ای عبوس و احمق‌ها می‌ترجورد می‌کنند ندارم، و خریدار احمق و عبات آنها هستم، بلکه مرید و دوست باده‌خواران هم پیاله‌ای هستم که خوشحویانه و با مهری بر بندرامی شوند و در یک گنجه می‌دهدوش به خود، راهدم و به راهبان سروکاری دارم.

[حضر بی که در معایا معا کرده‌ای، فای را سنگور و این بیت دیده می‌شود، در این ست که گاه اقتضا می‌کند که عبوس بر وزن عروض ۱، به صم ول بر وزن خروص بخوبیه و تحصیل جو، چنین قرائتی که، اسانی سبب و گویا قی را سنگور بر حوار که از کاربرد خط و دیگران سبب، ذوق قدیم و جدید مردمان پدیدرد، مسلم و محرو گرفته بد ما اگر بگوید همه حا عبوس و به فتح و مود کرده بد، این تلفظ (معنی تلفظ مشهور و درست) با معانی که به دست داده‌اند نمی‌خواند.]

بیت و ششم (ص ۱۱۰۵)

در معنی بیت زیر:

حجاب دیده انداخته شد شعاع جمال  و خرگه خورشید را نور کن  
نوشته بد. «شعاع جمال» تو چند نوری است که به خود به صورت حجابی مبع  
از درك دیدرتومی شود. نوری که حیمه و خرگه خورشید را هم «آهنگه و آیت نور  
می‌کشی» معنی مصرع دوم بی تردید غلط است. هیچ پیوند معنوی دوق پذیرای «مصرع  
اول» رد و معنوم بیت چرا حمله امری «خرگه خورشید را نور کن» به جمله خبری «نور  
کنی که» بدش شده است؟

به نظر می‌رسد خرگه خورشید گنایه ران باشد که جایگاه خورشید حیثیت است  
(بیت لموم عرش از حسن) و از دید عارفان امر رشاحت و شهود حیثیت فعل «نور کن» یا  
در آعد مصرع دوم هم می‌تواند دعائی باشد و خطاب به خدا، و هم ارشادی و خطاب به  
سائلک (اسان). در صورت اول مفهوم بیت چنین است. خدایا حال که به دلیل شعاع  
حجاب دیده از کم از بریافت بودی سبب و معنی نور کن را می‌توانی تو باشد ای خورشید  
حقیقت یا و در دلم بشین دلم را نوری کن و به اینگونه بودی شهود خوش به بصیرت  
هرما و در صورت دوم چنین است، ای سائلک حال که به دلیل شعاع جمال تو، دیده  
اندرك بر تو در یافت و دید و نیست، بیابا خلاص و صفا و سبک، دلت را که خرگه  
و است، صافی و پاک و نور می‌کن، «خورشید حیثیت را پذیر گردد و توفیق شهود او  
بصیرت شود به اینگونه بیت مورد بحث معیر شاعرانه‌ای خواهد بود از این اعتقاد عارفان که  
تراز شهاب حیثیت را دل می‌دست، به عقل

می نویسد (مقدم است خوانی حافظ بی عیش و عشرت و بی می و مطرب طی شده است «صدور این صوی قاطع بسی مشکب است، دوباره کسی که جوایش در مدرسه و نه آموختن حفظ قرآن، حارده روایت و حب کشف کشف و سپری شده و خود به صراحت می گوید، ای در شتاب رفت و بچندی گل رعیش

[همچنین خود او به صراحت گفته است

حافظ دیگر چه می طلبی از نیم مهر      می می خوری و طرب در بر می کی  
به طهرت گنجان مترب پیری و مکی      سلعت شیب چو سرفه سبب آویه  
حافظ چه سدا عاشق و دوست و نظر باز      من صور محبت لایم بام شهاب  
چون پیر شمس حافظ از مکنه بیرون آید      رندی و هوای کی در عهد شتاب آوی  
افلا پانصد بیت در دیوان حافظ در وصف عیش و اروری طرب و پناه بی در وصف  
الحب، عیش و عشق و عشرت خود حافظ است آنچه دشواریست ثبات بر هرگاری و  
پایانی رندی چون او است و در اینجا یادداشت‌های انتقادی آورده‌اند حباب راستگو به  
پایان می رسد «شکر و نشان بی شک این دوست فردا به خوبی و رندانه می داند که  
اگر در گونه و خمار بحث شوحی و نسلط و شطاحی کرده باشم، نباید حدی گرفت چنان  
که بنده نیز گاه جدی شدنیهای ایشان را شوحی انگاشته‌ام»<sup>۱</sup>

□

## یادداشت‌های آقای ولی الله در و دیان (۱)

بعد از خواندن حافظ نامه، چپ اول، یادداشت‌هایی تهیه کردم که ماسنده گم  
شد و چون آنها را باز نوشتم به همان سر نوشت نخستین دچار آمد این بود که «خود قسم  
شاید حکمتی در این کار هست که بر من پوشیده است باری آنچه می نویسم فقط درباره  
عزل حافظ حیوت شیرین به مباحثه شد، است و بس یعنی در رد است لای شما به اینکه  
راهد خلوت نشینی در سینه است

(۱) این عرب «مطلع» حافظ حیوت نشینی بار به مباحثه شد، در چندین و چند نسخه  
معتر به همین گونه آمده است رک حافظ خانلری، صص ۳۴۶ ۳۴۷

(۲) در مقدمه محمد گلبدام نیز حافظ حیوت نشینی آمده است (حافظ فروبی، ص  
قد)

(۳) نوشته بد هیچ عربی از میان عربیهای حافظ نیست که با نام حافظ شروع شده باشد  
و در عرب فارسی هم پیدا شده است که شاعری عربی را با تخلص آغاز کند (حافظ نامه، ص  
۶۴۷) پاسخ اینکه «اولاً شما سابقه این کار را در دیوان حافظ ندیده گرفته و دیگر  
نرموده بد دوم اینکه شیخ بزرگ شیراز می فرماید

سعدی اینکه به قدم رفت و به سرباز آمد مفتی ملت اصحاب نظر پسز آمد  
 سوم اینکه در همین حافظ نامه خودتان می توانید غزلی را که براری قهسای با نام خود  
 آغاز کرده است، ملاحظه فرمائید (حافظ نامه، چاپ دوم، ص ۱۶۳)

هم براری و فلاتش رفت عشق بیست هر آنمی که چون من شد رنگ و بزم برست  
 (دیوان، ص ۲۱۱)  
 چهارم اینکه استاد انجوی شاهد مثالی از خود حافظ آورده اند که شما آن را هم ندیده  
 گرفته اند.

و مرید ترکش محمور و چشم می برست حافظ بخت شش را در شراب انداختی  
 (حافظ انجوی، ص ۶۴)

و اما، سخن آخر اینکه از دقت در بیت «شاهد عهد شباب آمده بودش به خواب/ باز  
 به پیر نه سر عاشق و دیوانه شد» بر می آید که شاعر رؤیای شبانه خود را گزارش می کند  
 آنهم با دستانی شو و اشتیاق و حمیت و درد و دروغ اگر حافظ بخت شش را «راهد  
 حیات بشین» بگیریم یا شاید تصور کنیم که شاعر اسباب و ریسمان بسته و پرت و پلا گشته و یا  
 از غیب خبر داشته است. راست است که شما واحد شعر حافظ را بس گرفته اند، اما این را  
 پس و لعین مسلمه مباد بدرد که اکثر عرفهای حافظ را بونی ابیات و ساختمان درونی  
 بهنجاری موجود است. اگر حافظ، شاعر «تک بیتی» بود که دیگر کسی نبود بر شعر و  
 شرح و تفسیر نوشت. حافظ شاعری است در عین که «بیاری درونی در گذر سوده درد مان  
 شعر نمی آویخته است» و این یکی از رمزهای «کم شعری» حافظ است. حافظ شاعری  
 مدیحه سرا نیست که به رسم و طیفه شعر گوید، در او نفسی کشد و هم خودش را به ریج و  
 رحمت بیفکند، هم خواننده اش را حافظ شاعر دردهای بشری است. حافظ شعر و  
 سنجگوی مانی است که تار پخش را کلمه به کلمه و سطر به سطر و ورق به ورق به خون  
 نوشته اند. بگذریم

[در واقع حال باحواسدگان است که با در سبب دانش استفاده های پند بر صاحب یا  
 لا اقل ترجیح «راهد خلوت بشین» و بیاب بدیع جاب درودیان در دفاع از حافظ خدوت  
 بشین» کدام حد را رجحان بهند. اینکه جاب درودیان می فرماید شعر حافظ اسجاس  
 دارد، تا حدی حد شکسته بسته ای را که دارد، قبول است. حق این است که در عزل  
 حافظ، جمل اسجاس مضمومی و اتحاد معنایی در است. اگر معنای این عرب یکدست است  
 و با نام حافظ و شرح رؤیای او اعراسی شود مسیر می کند و به پایان می رسد، در آن میان چرا  
 ناگهان در بیت دوم از «صوفی مجلس» سخن می گوید؟ به طوری که صمدیه مربوط به است  
 سوم به بیاب سعدی هم ضعا با فیرا مصرف نه او می شود. آقای درودیان برای این ظهور  
 بی موقع صوفی دلیلی نه بد، ولی دلیلی نه است که صوفی بیت دوم، همان راهد بیت  
 اول است و اصولاً در شعر حافظ مراد را راهد، بقدر که صوفی است شبح نیست اما

بجانب ششۀ بحث یا برهان خود بیستم، و بحث و برهان جانب درویدیان را نیز معمول می‌یابیم. با تشکر از ایشان ]

□

یادداشت‌های آقای دکتر نصرالله پورجوادی، دکتر اصغر دادنه شد و بعد دوست داشتم. آقای دکتر نصرالله پورجوادی در مۀ حلقه نامه، که در مقاله ی تحت عنوان «نوی حله در محله بشو دانش (سال نهم، شماره دوم، بهار و اسفند ۱۳۶۷)» مشارکت‌های نکات و مده ی سب که نظریه هسب بها، بعضی و ابی و در «پیشگمار جب سوم» صرح کرده بشو و به محاب و اسعزی که صفحات هسب مستند است، واده ده بودم

#### ۱. درباره شاهد

نگاه مده این بطور مده ی مطلب کوتاه مربوط به شاهه در شعر حافظ در کتب حاضر و شمه م «... در حافظ تراوی به کی رفته اسب، مده هده ی او - همانده شاهده ی سعدی - غیر عرفانی سب «(ص ۶۲)» دوست عرفانی او به نکته مسح در ردو، مسح به س قول نوشته اند «ابر اظهار نظر عجلانه و بی محاب و طرف کسی که مکرر معانی عرفانی در دیو حافظ بسبب عجیب اسب و خوسده بطر شیس او را ر محقق مصطفی چون خرمشاهی ندرد، مروه (نوی جان، ص ۵) بعد در آپیات ریز

- ای شاهد قدسی که کشیدند بقا  
- جهان فانی و بانی ندای شاهد و ساقی

شاهد را به سعدی عرفانی و الای می گیرند. پاسخ بده به نظر و نظرگاه ایشان این است که بده مکرر معنی عرفانی داشتن شاهد در شعر فارسی بیستم الی در عرب عرفانی شده ها شالکۀ عرفانی سب و در عرب عشفانه، عشفانه - عافۀ سعدی و حافظ عالیا اسب می اند و احکا که حافظه م باری می کند. و در یه که همور برای شعر سعدی و ره م درست شده اسب - سعدی می گوید

- قاضی شهر عاشقان بساید	که به سب شاهد انحصار کند
- شبست و شاهد و شمع و شراب و شیرینی	عینت چو شب که دوستان بی
- شاهد بحوان و شمع بمرود و بی به	ر ای و عود بسوران و گل بریز

و حافظ می گوید:

- برر معالجه خود کی ای بصیحت گز	شراب و شاهد شیرین گرا ربی داد
- رهسوه های بهشتی چه ذوق دریابد	کسی که سب ربحان شاهدی نگرید
- حافظ شراب و شاهد و دلدی نه وضع تست	فی الجمعه می کسی و فرد می گذارت
- به دور گل مثنی بی شراب و شاهد و جنگ	که همچو دور بقا هفتای بود معذود

و دهگران که شاهد و ساعی بمن خردند  
 - دلیرم شاهد و طمست و نه یاری رود  
 - صلاح ما همه دام دهست و من ریس بحث  
 - بیرون جهیم سرخوش و از دم صوفیان  
 - شاهدی در بطف و پاکی رشک آب رنگی  
 - من ترک عشق شاهد و ساغر بر کم  
 - من به آن ردم که ترک دهد و ساغر کم  
 - بر تو گر جلوه کند شاهد ما ای راهد  
 - مسد به گلستان بر ت شاهد و ساقی را

در حقیقه چمن به نسیم بهسار بخش  
 بکشید رادم و دو شرع بیشتد گهش  
 نیم ز شده و ساقی به هیچ باب خجو  
 عارب کنیم پانه و شاهد پیرنسیه  
 دلیری در حس و خوبی غریب ماه به  
 صدبار توبه کردم و دیگر نمی کم  
 محتسب داند که من بین کارها کمر کم  
 از خدا جر می و معشری تما نیکی  
 لب گیری و روح برسی، می نوشی و گل بوئی

شاهد های مستند دکتر پورجوادی دو تا بیشتر نیست، که در هر دوی آنها هم جای شک کلی هست. یکی شاهد قدسی که در حدیث است و شعری است سرای عاشقانه بدو و عوانه منگونی عارفانه می توان گفت که شاهد دوم بدین است. هم عرفانی است، هم عاشقانه و دلیل حمل به هر دو جنبه پورجوادی از شاهد انسانی شعر سعدی و حافظ تعریف و تصویر کاربختو. و از رتبه می کنند و ذکرش مستر باشد. در همان مقامه می نویسد: «معنای شاهد در زبان معمولی، در شعر، معلوم است شاهد معمولاً به پسر بچه نازد بالغی می گویند که ریشش در نیامده بود و معمولاً در محبت ها از مسترینار هوسار پدیرانی می کرد. آیا شاهد حافظ در مو و موس چنین اشیان صی سروده شده است؟ آیا شعر حافظ و سعدی تا این اندازه را لحاظ نمی مدلل است؟ همان مدله، ص ۶۶ پاسخ داده. بن پریش قصه معنی است و بریم که شاهد شعرهای سعدی و حافظ، به واردات علمی و فلسفی است، نه جوان امرد و به فساد کشیده شده، بلکه جوهری انسانی و انسان خوب و است. مگر زیبایی آن اساس عشق و مهرها نیست؟ پس اینهمه هراس از زیباییان چه معنایی دارد؟

مگر جبار، ایشاد این حدیث را: «خبرودر شیشه اند که می فرماید: طوبوا لبحیر عذ حید الوجره یا این حدیث و خبر: «ال الله حمل، حب لبحمار یا بار که محلا و محلا ی سعد بهی است، نمی تواند حمل داشت، بسان جمال دوست باشد؟ اگر شاهد و بت و خوب و همه سحرده و کدیه های حاکی را ریدر و یال، در شعر و عرب فارسی باشد دیگر شعر و عرب فارسی برسد پند بخوهدود پس اینهمه شعر عاشقانه هراسانه نری چه کسی و چه کسانی سروده شده است؟ خوب ما این است که برای معشوق یا معشوقه های انسانی

## نورنگه ارواح

اقدی پورجوادی در بحث اعظم مقامه بون حار مدانه تحفته مدانی که اینجانب در



(۱) برهنگه ارواح = عام روح عالم ارواح به غیر هرمنده حافظ برهنگه  
 ارواح = که واسعه میان نایم نهی = جدا و عاده ماده است = عوامی است عام بر عالم  
 مجردات

(۲) بوی معشوق بوی معشوق نیز در نظر عشق، مثل اعلان بوی های خوش  
 محسوب می شود و هر بوی خوش پربوی رنگ پریده « بوی حوس معشوق به شمار می یابد،  
 و شامه خیال عشق از آن، بوی دل افروز معشوق را می شود

(۳) رطبه بوی و باد، باد، حامل بوست و در پندار شعرانه، باد (= صفا = مسیم =  
 مسیم سحر، و ) که پیک عاشق و معشوقان است - بوی خوش معشوق اهم با خود  
 می ورد

(۴) عقل و حاد در بیت مورد بحث، «عقل» و «حاد» مستقیماً تعبیری است از عالم  
 «عقل» و «افس» و «عقل کل» و «افس کل» و «اد» و «عقل و افس» و «اد» و «عقل و افس» و «اد» و «عقل و افس»  
 است از تفکر کل و افس کل به صورت غیر مستقیم و نه «عقل و افس» مستقیم و اصلی (مراد  
 عقل و جان آتقی نیز هست)

(۵) گوهر هسی - الف) از دیدگاه بیانی تشبه است، یعنی هسی [= وجود] در  
 از شبندی به گوهر می ماند - ب) از دیدگاه کلامی هسی [= وجود] به گوهر [جوهر] و  
 عرصه تقسیم می شود ترکیب گوهر هسی - دسب کم - باآور طله بدی متکلمان  
 تواند بود.

(۶) به نظر اول، در آیه که سخن از عشاق گوهر هسی از سوی عقل و حاد به  
 پای بوی معشوق، در میان است، یعنی خدا کردن هسی در ره عشق و شید بوی  
 معشوق

(۷) و سرانجام مفاد است، غایت به آنچه در جریان تحلیل فلسفی و معنی بیت  
 گفته آمد، حافظ با اشارت به نکته های فلسفی و به کد گرفتن نکته های بدیع هری،  
 خطاب به معشوق (اعم از معشوق حاکمی با اهلاکی) می گوید اگر بلا بوی خوشی بر - که  
 شاد و مشاء بوی های خوش است - به جایگاه خوش و حرم ارواح (= عالم مجردات) برسد،  
 تأثیر شگفتی انگیز این بوی موجب می شود تا موجودات مجرد، یعنی عقل و جان (عقل  
 کل و افس کل) - که عی القاعده پیشتر ر عشق - محبت عاشق و شد، شوند و بال که خود  
 در شمار گوهر های مجرد است، گوهر هسی خود را به نو پیشکش کند و وجود گرانه های خود  
 را به پای بوی تو بریزد و در ره عشق تو و تحت تأثیر بوی عشق تو فرین تو را شود.

✽

این نیز گفتنی است که ذکر داده سپس دو شرح و مفاد دیگر، هسی بیت، یکی از  
 دیدگاه عاشقانه و یکی از دیدگاه عارفانه بر به دست می دهد. بهتر است دوستان را بی  
 مباحث به اصل مقاله ایشان مراجعه فرمایند

## یادداشت‌های آقای علی اکبر رضان (۲)

دوست داسم، حافظ شناسم، جناب آقای عیسی اکبر رزان، پیش از این هم در راه طب یادداشت‌های انتقادی خود را بر چاپ او حفظ نموده، به عده تعاب کرده که در هشتاد و پنج چاپ دوم، صفحات ۳۸۴-۱۳۹۹ کتاب حاضر، به طبع رسید. اینک با فرغ بیشتر سراسر کتاب در نظر نقد و نکته‌یاب خود مطالعه کرده، یادداشت‌های دیگری تهیه و بدوین گروه‌اند که با تشکر از ایشان دیلاً درج می‌گردد.

### یکم (ص ۱۶۲)

در این بیت،

گو نام ما ریاض بهمانا چه میری / خود آید آنکه یاد داری به نام ما  
مصرع و رباعی هم دارد. در محتمل دو معنی است: (۱) آریاد بردا که به آن تصریح شده، (۲) آریاد از کسی نام بردن

[معنی دوم پیشنهادی جناب ارد محتمل و مقبول نیست، زیرا یاد به معنی فیدی و وصلی در عربی و فارسی قدیم به کار نرفته است و این سده خود به یاد دارم که در معنی از متون هم و بشر قدیم، غنی‌الخصوص در کلمات سعدی باذیوار حافظ کلمه ریاض را به معنی (یعنی بسیار) دیده باشم در بیت نامه آمده است "نه معنی ریاض در عربی ساده و فصیحی عجب نیر مسعود نکرده بدو صحیح یاده نامداد است" (یادداشت به خط مرحوم دهخدا)]

### دوم (ص ۱۶۲)

در این بیت

برسم که هرچه‌ای شود روز باز حواس / سال حلال شمع و آب هران است  
در "ناله حلال!" طر و نهر یعنی بهمه است

### سوم (ص ۱۷۹)

در مقاله جامعی که در شرح این بیت نوشته‌اید

ماجا کم کی و باز که مر مردم چشم / حرقه از سر به در آورد و به شکرانه سوخت  
در آن قسمت که از کانس حد گنه شایع شده گرتوصیفاتی تحت عنوان "ناله نهر" ماهر و روان رفته، به ویژه رهنمایی "ن ذکر چند مثال از حافظ و دیگران داده می‌شد  
در کس صبی و معنوی بیت یعنی عفت صبی ماسر کردن روشن بر می‌شد و جای بهام دقتی  
یعنی مانند فی المثل این ابیات از خود حافظ یاد می‌شد



دهد گران که ساعد و ساقی می بخرد  
 - حدیث توبه در این برگه مگر حافظ  
 عاقبت می طلبد خادم از نگدارد  
 - بالا بلند عسوه گر نقش بار من  
 و یا این بیت عصار  
 گر وصل مت باید ای پیر مرقع پوش  
 هم حرقه سودای هم قیله بگردانی

چهارم (ص ۱۸۵)

در این بیت

رنك اقصانه بگر حافظ و می نوش می  
 علاءه - بچه در حافظ نامه آمده، بهاء دیگران هست شمع ارشیدان شباهه به سرگشت  
 خاسور ما بسوخت

پنجم (ص ۲۰۱)

در این بیت

دم ر پرده برون شد کمائی ای مطرب ~~سازان~~ که از این پرده کار ما بواسطه  
 از تعبیر «دل» پرده بیرون شد، معنای دیگری هم ششام می شود - دایره اعتقاد  
 عوام - بیرون برون - تسع در دیوان حافظ نشان می دهد که او معتقدات عوام مبنای  
 نداشت و دنگران و هم از پیروی سخن عوام باز می دارد

بهر يك جرعه که در گشت در پی هست  
 - آن شده اکنون که از افسوس عوام اندیسم  
 - ناله حور غم محور و پند معده میوش  
 به نظر می رسد که در بیت دیو نیز همین معنا را به کار برده است:

اگر در پرده برون شد من عیب من  
 شکر ایرد که نه در پرده پندر پند

ششم ص ۲۱۱

در این بیت

جادوئی مدرس باد که در مع نظر  
 "مع نظر" - حرم مع و بهاسی که شایه کرده اند می تواند کنیه ر "علم هستی" باشد ماعنی  
 که تماشاگاه مردم جهان است. حافظ بارها جهان را به مع و چمن تشبیه کرده است.  
 - می بیاورد که ندارد به گل - غ جهان  
 - مراد دل و تماشای باغ عالم چیست

- حافظ از یاد خزان در چمن دهر مریخ  
در بیت مورد بحث، تعبیر "چمن آزادی جهان" نیز مزید صاحب این برداشت است

مهم (ص ۲۴۳)

در شرح این بیت،

اموس که شد دیر و هر دیده گریان  
موج معانی "خیال" و پاره‌ای از کار بدی را در شعر حافظ و دیگران به میان آورده  
، بیک معلوم نکرده‌اند؛ رء "خیال" که بمعنای بیت مورد بحث به کار رفته است معنی  
بیت را هم توضیح نده‌اید. حافظ این واژه را در معنی گوناگون به کار برده است (←  
مقنه "حاشیه‌ای بر پرده گلریز" نوشته عیسی اکبر د...، جلد بهم حافظ شناسی) که در  
میان شرح با تصویر خیال معشوق یا یکی از بهای اوست در مدنی که بهر غایت  
ست بر شعر کلاسیک و سر... جمله شعر حافظ، جای "خیال" باید در چشم است

- خیال روی تو گر نگذرد به گنجم چشم

- هر رفت خیال تو ز چشم من و می گفتم

حسن نقشی بود در گناه دیده گنجم

با این مقدمات معنی سبب حس است پس در عین معشوق، تصویر خیالی حفظ او، در  
چشم من به خاطر بیک، پر آشوب شده است، ممکن پذیر نیست همان گونه که نفس بر  
آب رود امکان ندارد

هشتم (ص ۲۶۱)

در شرح این بیت

در چنین موقع پناه بهای کی  
که همچو چشم صراحی ماه جوهر است  
نوشته، "در این زمانه محسوس شده که مانند چشم صراحی جوهر است (و به تعبیر  
حدود بهم دارد ۱) معنای است ۲) اشاره به ریختن شراب جوهر رنگ از چشم  
صراحی، "علاوه بر مدنی بالا، معنای دیگری هم مستفاد می شود، چشم مردم زمانه  
مانند چشم صراحی، از سیمکازی محسوس خون می گریزد

نهم (ص ۳۲۵)

در شرح این بیت "روی تو کس ندید و هزارت دقیق هست" در باره کشفه  
در مرقوم - سینه بر "باید توجه داشت که در شعر حافظ و ادبیت قدیم قبل از او، رفیع  
به معنای سرور و رفیع عشقی است، بلکه به معنای نگاهار و محافظ ربه و سرور و  
مطایر آن است. " این مطلب به جای خود درست است، اما ضمناً باید اضافه کرد

کاربرد رقیب در شعر حافظ همیشه بر یک مول بیست پس کلمه در غزلهای به اصطلاح سبسی یا غزلهایی که ممدوح خای معشوق باشد است، علاوه بر معانی مذکور، حداقل کاربرد دیگری دارد و به معنای کسی است که مدعی سلطنت است و یا ممدوح بر سر تصاحب تاج و تخت کشمکش و رقابت دارد. نظیر شاه محمود برادر شاه شجاع، منصور می داد در اسباب ریز حافظ ضمن اشاره به ستمهایی که طی این کشمکشها بر مردم سراز رفته، از مخالف و دشمن ممدوح یا عنوان رقیب یاد می کند

- رقیب دیو سیرت به حدای خود بنامم مگر ن شهاب ثاقب مددی کند حد و  
- رقیب راز هر مود و جای آشنی نگذاشت مگر به سحر حیران سوی گردن جواهر شد  
- یا و به حیر وصل تو یا مرگ رقیب بود آنا که قتل دین دو سه کاری بکند  
- گویی از دهنگذر دوست به کوری رقیب بهر مسایش این دیده جویبار ببار  
- سال ما در حرف جانان و ابرام رقیب حمله می داند حدای حال گردان غم محور  
کس یمنی رقیب تو چنین مجال ظلم مظلومی ازسی به در داور آندی

سروده شده که معشوق (ممدوح)، در سفر و در حالت انجمن بوده و حیمال یکه رقیب (به معنای محافظ) را که همراه او ملاقات سرگاه است در شهر رها کرده و خود سرده سیر صعیب است چه از فحرای کلام در بین غزلها بر می آید که رقیب نیز مانند حافظ مرسگی با معشوق یا ممدوح حاصله دارد

در بحث مطلبی به حدیث آمده که شنید دگرش مناسب بین مقام باشد. سالی پیش یکی از حافظ پژوهان اثری در باره "روش تصحیح دیو، حافظ" انتشار داد و تعدادی غزلهای حافظ را حسب "تحولات زندگی" و نظم نمود مؤلف این نوبست در بردا یا وفا یا حیر وصل تو یا مرگ رقیب بود آنا که قتل دین دو سه کاری بکند. در غزل حافظ به مطلع "طیر دوست اگر باز گزیند" "حذف کرد و در بوحیه کار خود نوشت" "تا بیت هشتم این غزل را که در همه نسخه ها هست و ناچار حافظ است ماوردیم و به خای از قطع گد شسیم و بین کار بر خلاف روش خود به این دلیل کردیم که محتوی این بیت را در حافظ ما ندیدیم (۱) درسی خو شسیم که گوییم "درستان مروت یا دشمنان مزار" "روزی مرگ کسی را کرده باشد، اگر چه آن کس رقیب باشد" "حفظ، و محمود هومن، (ص ۴۱۷) این استاد پژوهشگر اگر کاربرد رقیب را در این بیت به درسی می شناسد و می داند بسبب مظلوم حافظ بادشاهی جو جواری مردم را راست به این کار خلاف روش رصا نمی داد

دهم ص ۳۷۲

در شرح زیر بیت

این چه سحر است یا به دین چه قدر نکست کینه هم چو چاه هست و محال است بیست

نوشته‌اید: "یارب برای بیان تعجب و اعجاب است"  
اعتدال حکم می‌کند "یارب" را منادا فرض کنیم. چه در مصراع اول واژه "چه" دوبار به  
بشبه تعجب به کار رفته است. اگر خدا بود را معطوف بد نیم معنی بیست و یاتر نمی‌شود.

یازدهم (ص ۳۳۸)

در این بیت

عاشق که شد که یار به حائلش نظر نکرد ای خواجه بود بیست و نگر نه طیب هست  
و ابیات مشابه، تصور می‌رود اشاراتی به مفهوم آیات زیر از قرآن کریم هست  
۱ ادعوی مستحب لکنه راعی، به ۶۰ (۲۰) «دکروی ادکرکم (من، اے ۶۰) ۳۰ و ۱۰  
سئل عبادي عی فانی قریب حین دعوة الی ع ادا دعای (بقره، آیه ۱۸۶)

دو ردهم (ص ۴۸۵)

در شرح این بیت

عکس روی تو جو در به خام افکند بحرف و بر تو می در طمع خام افکند  
کلمه خام به اعیان و معانی و تعب طمع خام به ادعای ارزویی و حذب و اتحاد حمل شده  
است. بیت بر دو زبان چینی و عسیری. رد. لیکن اگر - ۱۰ بیات مشابه مقایسه و به شیوه  
من و من تعبیر کنیم، معنای دیگری به دست می‌آید که به بدش عروسی عیب در یو -  
حافظ برابر و سر راست است. باید توجه داشت کلمه خام در دیوان حافظ غالباً به  
معنای حقیقی یعنی خام یا به معنای کنایه یعنی قلب عروسی و چه در چند مورد به  
معنای مجاز و به گونه دیگر گرفته - ۱۰ اگر طمع خام را چنانکه در هیچگاه نوشته‌اند، گدیه  
از توقع داشتن خبری که ممکن حصول باشد، به نیم، در نظر حافظ قطعی که ۱۰ مورد  
عبر ممکن و شمارفته و بارها در باب تعبیر نیز بطور ردی خام، طمع خام، و حار محال  
یاد شده است، توقع دیدار و یا رسیدن به وصال معشوق اولی است.

گداحت حال که شود کلا در تمام و شد	بسوجیم در این از روی خام و بعد
- و لب چون غیر حاشر که بویید هیباب	ای دل خام طمع این سحر از یاد بید
- بجز خیال دهان بوس در دن تنگ	که کس میاد چوم در پی خیال محار
- خیال حوصله بحر می‌برد هیباب	چهاست در سر این قفله محال اندیش
- معشوق چون نقاب در رخ بر نمی‌کشد	هر کس حکیتی به تصور چرا کند

لذا می‌توان تصور کرد که مراد حافظ از طمع خام همان توقع دیدار و رسیدن به وصال  
است. خلاصه اینکه ۱) ادعای و حذب و اتحاد را به گروهی از منصوفه نسبت می‌دهند  
صاحب غاروان به حافظ داده حتم به ۱۰ می‌نگرد. ۲) کج بدینها می‌رسد ۳)  
تصور آنکه در لحظه افریش، گروهی از منصوفان مدعی و حذب و اتحاد تصور داشته‌اند.

تصور است که عکس نمی‌کند صدق با این معاد معانی که از سبب مورد بحث  
مستند می‌شود چنین است در آن هنگام که پرویی (= عکسی) از چهره تو در قند عارف  
نحس کرد، و (عرو) از سرمسی + سجودی در طمع خام افتد و تصور کرد به دیدن ارباب  
وصال بو باطل شده و حال آنکه آنچه دیده بود پرتو ذات بود نه خود دلب

سیردهم (ص ۵۱۹)

در این بیت

مر مرل قراعت توان در دست داد ای ساروان فروکش کاین ره کربان داد  
"فروکش" به صیغه مصدری به کار برده، معنی آن عبارت باشد از "امس کردن و در  
جائی نهادن" این معانی است بیت شاهد است، ولی در حضرتان و پی بهایت جای دادن  
و امس است در این بیت "فروکش" چنانکه پدید است فعل مر از مصدر فرو کشیدن  
است به معنی پایین کشیدن یعنی می‌ساروان عذر شتر. پایین بکش و توقف کن در  
جای دیگر گوی.

اگر به عقل به می فرو کشد لنگر چگونگی کسی از این رطبه ملا میرد

[در این مورد حق ما می‌داند که فروکش مصدر بیست، در بعضی از معانی است کلمه  
اماده است مدخل بهار و نعمت نامه "فروکش کردن" است ما بیکه احتیاجاً فرو  
کشیدن را به معنی پایین کشیدن، و سپس به معنی "علا شتر را پایین کشیدن" می‌گیریم،  
حتیج به پیشو نه نفس و نایب فرهنگی است در د و گریه در حد احتمال نمی‌میرد  
در هر حال هر دوی مادر به معنی موافق است. به که فروکش کردن منضم توقف یا مسمی به  
توقف و مومعا قاسم می‌شود ما اینکه می‌گوید "ره حضرتان و پی بهایت جای دادن و  
قامت کردن است"، و در بیست و پر مر حافظ به است که "چون به گردش می‌رسی  
اگر" یعنی جزو پیش و قل از قطع بادیه و گرفتار شدن در قعر بیابان می‌بینم که این  
راه کرب و بهایت است، حال می‌ساروان در همین برهنگی و در وین ادبی و محسین  
جانی که می‌توان توقف کرد و در حل اذیت افکند، نگهدار.]

چهاردهم (ص ۵۲۷)

در این بیت

جام میانی می‌سازد به ننگدینست منه در دست که میل عمت از جا میرد  
میان "سد"، "سبل" و "نگ" (بک معایس دوه) ایهام تاسب برقرار است

پانزدهم (ص ۵۲۸)

مر مرل امجد و زلف قاصع داشته بد که خجس می‌کند در این دو فرهنگ و دیگر

و هنگامی غریبی و فارسی حجل (با حاء خطی، سپس جیم) بریر یا کث است

[زی حق با آهای را] ز است و اکنون کتاب میبرخ و سی مرغ و در دسترس ندارم یا معلوم شود که این کتاب - که میبرخ من بوده است - ۱. اه صط کرده است، یا این ششاه هنگام من پیش من است. ]

شاهردهم، ص ۵۶۰

در سب

ناظر بآنکه سواند رخ حائل دیدن که در آینه نظر جو به صد سوان کرد  
"نه" در مصرع دوم معادل "ح حبان" در مصرع بحسب است و "صد" ناظر است  
به نظر بل و است طوری سر ح سده که گوی صفا صفت شده است شاید بهتر بوده  
حای "نمی توان در آن حیوی را مشاهده کرد" نوشته می شد "نمی توان به "

[به نظر سده صفا] "در نه" درست است و تصور کرد بر دقت است چنانکه خود - مظ  
هم در همین مصرع می گوید - که در آینه نظر سوان کرد یا سعدی گوید  
برا در آینه دیدن جمال طلعت خوبتر از دیدن کوه که چه بوده است ناشکیوه و  
یا باز خود حافظ گوید

ببین دو آینه خام نقشندای قیام

و سرش بند، منتقت نمی شوم که "با آینه دیدن" چه معنایی دارد مگر مدح است؟ در  
فهم، حایا شعرا، غیر شعری فارسی و هر چه در دیده اند در آینه بوده است  
نمی دانم این بیت مشهور از سعدی است یا دیگری ولی از هر کسی باشد مؤید دعوی  
استحباب است

آنچه در آینه جوان ببیند پیر در غشست خام آن ببیند]

همدهم (ص ۵۶۳)

مضمون این بیت

برخی از متون بلی بدو حشد سحر و که، خرم محبوب در انگار چه کرد  
به نظر می رسد، داستان بلی و محبوب که در کتاب سوانح مده برداشت شده است و  
این قرار است

حکایت

آورده اند که اهل قبیله محبوب گرد آمدند و به قوم لیلی گفتند این مرد از عشق  
هلاک خواهد شد چه ریان دارد اگر نکار - مستوری داشت و لیلی - بیه گفت  
ما را از این معنی هیچ بعلى نیست و لیکن محبوب خود تاب دیدار و ندارد



نورددهم (ص ۶۶۵)

### مصرع اول این بیت را

ما حی ذکر و کذب نفسیث و ما است ... چو بر صحنه هستی رقم خوانند ما  
"ما" نیک و بد که ... گازی شده که ... "معنی کرده به ... پس معنی ما او ...  
سخن علی علیه السلام است اندر بومل، یوم لث و یوم عینک و در کار لث فالتضر و  
ارا کار عینک فالتضر

بسم (ص ۶۶۶)

### در شرح این بیت

بوانگر دل درویش خود به دست آور ... که محزون در و گنج درم بخواند ما  
بدانته ... "ما" پس پیدا در و ... به دومعی می بود در نظر گرفت ... اگر به  
صوب ... صوب ... = دل متعلق به درویش ... اگر به ضرورت صوب بخوانیم = دلی  
که باید در نظر است ... اگر "خود" ... به به صورت اضافه و صفت، بدیه به طور  
مستعمل یعنی به صورت قد یا ضمیر بخوانیم در این صورت معنای خود برابر با "رأس" یا  
"شخصاً" است و معنای بیت ... پس بهم باشد معنای سوم چنین خواهد بود ... حالا که  
خود دیده هستی و توانی ... می شخص ... مردم درویش و مسکین که کن و این کار ...  
به بدیه که خودت بسی ... محزون و گنج در دست نص دیگران خواهد شد حواله میکن  
به قول سعدی

هرک عیش و گور خویش فرست ... کی باود ز پس تو پیش مرست  
حافظ در حاشی دیگر گوید

چو در روی زمین ناشی توانی عیب ... به نگر دور سائو بیها پس ز بر زمین

بسم و نهم (ص ۷۶)

با مهرتی که در شاحت قرآن دارید، متظری روت از صنعت "واج آرانی" یا بهمة  
حروف با هم حرفی و همصدائی که در بعضی آیات قرآن کریم هست، و تأثیر آن بر سجع  
و حفظ، سجعی به معنی و ... در این باب نمونه های فراوان می توان عرضه کرد هر یک  
در سوره کوبه خلاصه ... نه همه ... قصد داریم ... حرف لام ۹ بار و در این بیت حافظ هم  
بار به کار رفته است.

به ... در این معنی در چهار ملوک و پس ... ثلاث علیا هم در علم بی عمل است  
همچنین در همین بیت حافظ حرف میم ۹ بار به کار رفته است

[آری در بعضی آیات قرآن کریم وج آرانی یا بهمة حروف به کار رفته است ...  
سفسفائی در این باب نکرده ام ... قروح حباب ... آشوب می کند که ... پس دید به به



امان گرفته سگرم و در آمده خدین نمونه از ن را پا در همی مسدوت ما در مدلهای  
مستعمل مطرح کنم یک نمونه که در حال حاضر در محاسن است، این است که سنجک  
کبر و تذکره تکرار **اَلْكَ كَبْ** مناصیر (اب ۳۳، ۳۵ سوره طه) که در بها ۸ حرف  
کف به کار رفته است [

بیت و دوم (ص ۷۶۳)

در این بیت

گفت و خوش گشت برو خرقه بسوزان حافظ بازب این قلب شناسی ر که آموخته بود  
"قلب شناسی" علاوه بر آنچه در حافظ آمده، به معنای دیگری کمابیش برابر با خواندن  
های الصمیر دیگران و به اصطلاح امروز روان شناسی ابهام دارد

بیت و سوم (ص ۸۵۱)

در شرح این بیت

یارها را راهد خود بین که بحر عیب ندید دود اهیش در آئینه ادراک انداز  
نوشته اند "حدارید ا به از راهد خود خوانده و مکرر دردی ندیده و احساس و عاطفه ای محبت  
با در برارک و معاش و شخصیتش نر کند **دود** آه در آئینه یعنی بر کردن "اولاً  
مضموع محبت بهام دارد، ۱) چیزی جز عیب نمی بیند، ۲) خود را که سرپا عیب است  
می بیند (خود بین است) باب ۲ توجه به اینکه حافظ در موصع عیدینه راهد را از بدگونی و  
عیب جوئی ردد ن بر حذر می دارد  
- عیب و بدان مکن ای اهد پاکیزه برشت  
- بد بدان مکن ای شیخ و هشر دار  
- مرا به زبانی و عشق آن فصل عیب کند  
- عیب حافظ گوی مکن و عهد که رفت از حافظ  
و چون مصحح کارگر شده به تیر آه نهید می کند

ممی سرسی راه سببم سو دانی خرقه پشمیه داری

ب راهد خود بین که بحر عیب ندید دود اهیش در آئینه ادراک اند

و نیز به فریبه این بیت

فغان که بگش جمالش شیخ شهر امروز نظر به دردگش از سر جملات کرد  
می توان حدس زد که منظور "دود ه" دود ه دردگشای محفیر شده، و مراد از "آئینه"  
اند "چشم راهد" معنی اوست و خوب دود، دراک و بیانی را محفل می کند، قصد  
حافظ برین است به دعا به این شرح حدیث دود ه می بیند را که در آئینه چشم یا دمی  
راهد خود بین و بحر عیب را بیانی و اندکش محفل شود و انهمه در پی بدب عیب  
دیگران باشد

بیت و چهارم (ص ۸۶۵)

در مورد این بیت

ربود عشق نواری به گلزار هر مرغیت      بی و توکل این بدل خوش الحان باش  
 "ربود عشق" را شاید محسنتین باز شمع عطر در منصو الطیر به کار برده است. احراء این  
 بیت از جمله اینکه ربور عشق چیست و چرا می‌روند آن اختصاص به بدل به بدل دارد و دیگر  
 مرعاب و سرودن ب یاتوسد و اینکه خبر حافظ سخن می‌گوید و بک خود را ربور عشق  
 نامیده، شذراتی است که بدون گاهی از سیر و شعر مرعاب به ویژه در قسمت که شاذی  
 محسنتین بدل در محسنت مرعاب است و سنگمان به محسنت حافظ در پرد حش بی مصعو  
 بود، روس خواهد شد ملا می و مظهر طیر که ب مورد بحث است. ساطع مستقیم  
 دارد.

بیل شیدا در آمد مست مست      وز کمال عشق به بیست و نه هست  
 معنی در هر عرار آواز داشت      بر هر معنی جهانی وار داشت  
 شد در سوار معانی معر، رن      کرد مرعاب را و کمال سل در سخن  
 گفت بر من حرم در امرا عسو      جمله شب می‌گفت تکرار عشق  
 بیست چون درود بیست افتاده کلا      تا بود عشق خواهم رار دار  
 (مظفر الطیر، شیه فرید لدین محمد عطر به اهمام ذکر صد صد گوهرین، ص ۴۲)

بیت و پنجم (ص ۹۵۷)

در شرح این بیت

حساب بر گریه می حساب بر گریه      نه با ب صمی طفل عشق می با ب  
 "حساب بر گریه" را باید که چند مثال از مدح بهانی و دیگران به معنی "محاسبه کردن و  
 مار گریه" دانسته‌اید که در حای خود درست است اما به نظر می‌رسد "حساب  
 بر گریه" در اینجا به معنی سرت گریه، به اصطلاح حساب بر است. در محسنتین  
 به همین معنی آمده و بیت مورد بحث از جمله مثالهاست.

بیت و ششم (ص ۹۶۵)

در شرح این بیت

حاشی نه که بیم معقده طاعت خوبی      این قدر هست که گدازه لاف می پوش  
 بهام مهم و طریقی از قلم فتاده است  
 چنانکه نوشته‌اید "حاشی لله" کلمه ی ست بری انکار نه می توان گفت که حافظ بهام  
 بهاد اعتماد دانش به طاعت و عبادت خود را می‌داند انکار قرار داد و در مصرع دوم به گناه  
 فاح پوشی گهنگ خود عراف نموده است. ساطع در رد گفته حد بی سرود شده  
 که صوفیه و احتیلا حافظ را به عدم اعتقاد به آیین واجبات متهم می‌نموده‌اند.

[معنی مراد حساب ر ر ر یا معنی محمول ظریفی که از قسم سده فتنه ست، طوی توضیح  
 این حساب می شود جدا بکند که من مکرر بروم صاعه و تیر و حیات باشم، ولی چیزی  
 که هست گ می قدحی می نوشم یعنی اگر گ می قدح می کنم، رکی نیست، اصل پیمان  
 و اعتقاد استوار است. معنای نظمی است ]

#### بیست و هشتم (ص ۱۱۲۵)

در مورد این بیت

مطبوع تر در نقش تو صوت بست دلم طعرا نویسی ابروی مشکین مثال سو  
 در شرح "طعرا" نوشته اند "بروز به طعری شبیه کرده و برای تأکید و مبالغه ر ر  
 طعرا نویسنده" "با این حساب" صورت نسی" را باید به ابرو نسبت داد و معنای  
 است حساب خواه بود ابروی تو که صراحتاً ابروی است نقشی مطبوع تر از نقش تو  
 بیان کرده است و حال آنکه "طعرا نویسنده" صافه شبیهی نیست و به نظر می رسد  
 نوعی ترکیب صافی است، و صافه فعل به مفعول است بطور خاص چهار، یا هاش تا بدو  
 یا نویسنده کتاب لایه قرینه این بیت حافظ

حدا چو صورت ابروی دلگسای تو است

می توان مراد از "طعرا نویسنده" فریدگی چهار است و فعل "صورت نیستی" را به او  
 نسبت داد و ست را بدین صورت می آورده طعرا نویسی که ابروی مشکین مثال را  
 کشیده، صورتی زیباتر از صورت تو ساخته است

#### بیست و نهم (ص ۱۱۲۹)

بر این است

دولت عشق بیر که چون از سر فقر و انداد گوشه قاج سبط می شکند گدای سو  
 فقر و فحشا "در مصرع اول ساره ای است به عبارت معروف "اعقر فحری" رسی کرم  
 (ص) معنای صبی و درست "گوشه ریح سلطنت شکست" همان است که نوشته اند اما  
 معنی دوم را که مفعول دانسته اند، یعنی "شکستن" سبب رساندن "با توجه به نظر حافظ  
 در بیات زیر

نه خبر خاطر ما کوس کاین کلاه سداست  
 به خبر در میخانه رسد آنقدر باشد  
 گرچه بی سامان نباید کار ما سهوش میب  
 کاندیزین کشور گدائی رشت سلطانی بود  
 چندان هم نامقبول نمی نماید و ممکن است به معنای دوم ابهام داشته باشد

#### بیست و نهم (ص ۱۱۵۱)

در شرح این بیت

آن می که داد محس و لطافت به ارعوان بیرون نکند لطف مزاج ر رخس به خوی  
 "رعوان" را در دو کفر قرینه، به عرض دعوائی شاهد یا سبب محرم برده اند این معنی  
 به در خودداد "پیشبه و پشتو به لفظی" بدد اگر "رعوان" را به معنای عارض معنی  
 بدانیم به کلمه "روح" در مصرع روه رند نخواهد بود، و مرخه صمیر (س) به مستحسن  
 نخواهد شد، و رب و معیر شما به نظر نوعی تاویل می رسد که معنی کار خواهد آمد  
 بیست رعوان سخا معنای حقیقی دارد، و مرد آن گل رعوان است چه صل در  
 استعمال حقیقت است، محار و ستعاره خلاف اصل است و محتاج به دلیل و قرینه  
 تا قبول این معنی، یعنی ارعوان را بر این با گل ارعوان دانست، جای تردید نیست که  
 بیت مفهومی عرفانی فلسفی دارد و مرد "آن می" چرری حریمی عسوی به معیر حکما  
 "نیروی حیاتی" بیست بیرونی که افریش طفیل هستی وست و حرکت و حجاب  
 موجودات بسگی به وجود دارد اوست که به عوان حس و عذاب بخشیده و لطف  
 مزاج را به صورت دانه های شمس ر چهره ش میرون بخندد سب حفظ حقی ربگر در  
 غزل که در طبع استاد حائری همداد هیچ علامه فریبی نیست ششده به بن مصوب  
 گفته است

از حجاب لطف می مساحه چالاک طبع در سحر رنگ گل خوش می کند یهال گلاب  
 [بکنه هائی که حجاب را رنگنه بد، صرف و دقیق است ماهمه پیچها و اعلا فهای است  
 می کشند فرض می کنیم "لطف مزاج" که عرب است معلوم رند اما این شکال  
 ساختاری و نحوی در مصرع دوم و در همین ترکیب لطف مزاج مشهور است که معلوم  
 است به بن روم و معنی مستقیم معمو لطف مزاج چه چیزی را به صورت طرق سیم  
 است چهره به هد یا سببی بیرون افکنده است؟ مگر اگر هم ن می و اگر لطف مزاج  
 معمو باشد چنانکه های را گرفته اند، عراب معنایی بیشتر می شود ما در هر حال  
 معنی ایشان مشکور است

سی ام (ص ۱۰۲۵)

مضمون این بیت

حافظ بن خرقه پشیمه بنسار که ما از پی مسافله سا اشر اه امده ایم  
 اشاره دارد به قول حبیب خدادی: "لیس الاعتذار بالحرقة انما هی بالحرقة" در تذکره  
 و الالباء آمده است "نقل است که حمید حومه به سیم عیاء پوشیدی، اصحاب گفتند  
 ی پیر حریت چه باشد که به خاطر اصحاب، موقع در یوسی" گفت که بد می که به موقع  
 کاری ساخته است از آهی و آتش لباس سارمی و در پوشمی لیکن به هر ساعت در باطن  
 بداند کند که: "لیس الاعتذار بالحرقة انما هی بالحرقة"

و توجه به اینکه "خرقه پشیمه" نماد تصوف ر هدیه و شش دب (= لخرقه) نشانه تصوف

عاشقانه است، می توان مراد از "قافله" را قافله تصوف دانست و بیت را به صورت زیر تفسیر کرد

ای حافظ این حرفه پشمیه را که شعر صوفیان را هد و پشروان قافله تصوف است، در کس زیر ما پیرون مکتب عشق که دانه را این قافله هستیم با آتش آه و سوز دل (حرفه) که سینه عشق و عاشقی است مده ایم، با حرفه پشمیه را که تعداد تصوف را هدایه است، بسوزیم

[و در اینجا یادداشت‌های جناب علی اکبر رزار به پایان می‌رسد. با تشکر از ایشان.]

### یادداشت‌های آقای قوام‌الدین خرمشاهی (۴)

برادر هرمد خوشنویسم آقای قوام‌الدین خرمشاهی، به گردن سده، در نوشتن این کتاب و قلم‌اندازی دیگر، حق تشویق دارد. پس در انتشار چاپ اول، یادداشت‌های اصناف کرد که در مستدرک چاپ دوم، (ص ۱۴۰۶-۱۴۰۷ کتاب حاضر) درج شد. سپس بر تکمیل آن یادداشت‌ها نقد و نظرهای دیگری به من لطف کرد که دیلاً می‌نگرم

یکم (ص ۱۹۱)

«نوشته‌اید: «دیو به شمس عقل، یعنی به قصد مباحثه است». یا «دیو مکی عقل» نقطه مقابله «دانی دل» چیست؟ چه در لفظ و چه در معنی. چنانکه حافظ همین تعبیر را به کار برده است. که قلت دیدم در قصد دل را نبوده، یا خیف نباشد در دانا که مشوش نباشد که خود «دل دانا» هم در بر بیت ایهام دارد. یعنی دانا را هم می‌توان صفت دل گرفت هم مصاف الیه آن

دوم (ص ۱۹۰)

در این بیت.

تا نگری آتش رس پرده دمری بشوی گوش نامحرم باشد جای پیغام سروش  
اولاً کلمه «مری» را اشتهاً «دراری» نوشته‌ید، که بدیهه سبیل رفع اشتها می‌شود. ثانیاً کلمه «سروش» با توجه به کلمه پرده که خود اصطلاح موسیقایی است، و در جای خود شنیدن و گوش و پیغام مراعات نظیر دارد، دارای بهام تناسب است. یعنی علاوه بر معنای معروف «گوشه راست در دستگاه ماهور» («فرهنگ موسیقی ایرانی»، به گوشش اربع اطرائی، تهران، گاهن چنگ، ۱۳۶۰، ص ۶۲)

سوم (ص ۱۴۷)

در مصرع «صومی با که یه صافسب حام را» با توجه به اینکه حافظ گاه صافی و گاه صاف به کار برده است (به درد و صاف ترا حکم نیست خوش درکش + که صاف این

سم حُجْم جمله ذُرْدی آمیخت و موارد دیگر) حجب بود راجع به تمسوت این دو وجه و عادت  
شبه به آن توضیح داده می‌شد. برای بحث ممانه (→ شرح منوی شریف، اثر ستاد  
فروردی، ص ۱۰۲ ذیل «لش»)

چهارم (ص ۳۵۳)

در این بیت

ساده لعل لیش کو لب من دور میاد / راح روح که و پیمان ده پیمانه گبست  
«راح روح» اصطلاح موسیقی نیز هست: «راح لحنی بوده است در موسیقی  
قدیم به معنی نغمه ساد و سادی و به معنی می و شراب» (روح، به امده که  
کوشه ی است در دستگاه شور و یکی از لحن موسیقی قدیم در بهاب قاطع لحن هفتم  
می لحن بازند ذکر شده. «فرهنگ موسیقی، پیشین، ص ۵۰)

پنجم (ص ۳۹۶)

لطف را که از کمات کلیدی اسعار حافظ و اصطلاحات عربی است (لطف حد  
بشر از جرم ماست. . .) به سابقه لطف و این اوج داده‌اید و ترجمه می‌ان نوشته‌اید.  
«غایب رلی حقه کافی به نظر نمی‌رسد. مرحوم فروزانی در شرح منوی ص ۲۷ توضیح  
مناسبتی در این باره داده است

[مطلبی که شادروان فروزانی در شرح منوی شریف آورده، چنانکه به منبع آن  
شده کرده است، عمدتاً متغیر از کشف اصطلاحات انصاری است که مقاله ی در پیش از  
لک صفحه در قطع خلی، در بر داده تا که بهاب حر در سطر حر عربی است به میر  
بیار در عار و ترجمه می‌کنیم «لطف عذرت از فعلی است که سده ر به ساعت حق  
بر دیک و در معصیب دور گردد، به طوری که مودتی به الجاء یعنی محبور و مضطر ساجس  
نده نگردد همانند برانگیختن و فرساختن ثیاء و به ضرورت و به همت در می‌یابیم که  
مردم باوجود لطف الهی، به طاعت نزدیک و از معصیب دورتر می‌شوند. شیعه و معتزله  
لطف را بر خداوند تعالی واجب می‌شمارند و معنای وجوب (ظواهر انجام امری است  
که باره آن سرور سرریش باشد و اهل بیت [یعنی اشاعره] قائل به آن، یعنی وجوب  
لطف نیستند و در پاسخ شیعه و معتزله گویند: می‌دانم اگر در هر عصر پیغمبری، و در هر  
سر میر معصوم باشد که امر به معروف و نهی منکر کند، این امر لطف است، مایه ای  
حق ندانند که آب را بر خداوند واجب بشمارند» (در شرح مواقف، مقصد ششم از مرصد  
فعال، در بخش معصیات، چنین است) هر در پدید این مقاله شرحی به فارسی درباره  
لطف آمده است که خالی از لطف نیست. «و لطف در اصطلاح صوفیه به معنی تربیت  
معشوق است به عاشق را بر رفیق و مواسات او، تا قوت یاب آن جمال، او را به کمال حاصل

[پا ۱]

۱۴۶۶

ششم (ص ۵۴۷)

در این بیت

مقام اصلی ما گوشه خرابات است      خدایش بجز دعای آنکه این عمل کرد  
«مقام» و «گوشه» دارای ابهام و هر دو اصطلاح موسیقی هم هستند برای مقام ←  
حافظ و موسیقی ؛ برای گوشه ← فرهنگ موسیقی ؛ اطرائی

هفتم (ص ۸۷۰)

در این بیت

ماقا در گذش سحر بعل نا به بخت      دور چون با عاشق اند تسلسل نایبش  
که به ابهام فلسفی دور و تسلسل اشاره کرده بد، ممکن است ابهام دیگری هم داشته  
باشد، به بی شرح که اصطلاح موسیقی هم هست دور ؛ در موسیقی قدیم گام را  
می گویانده (فرهنگ موسیقی ؛ ص ۴۵) ؛ تسلسل ، گوشه ای که در آخر دستگاه ماهر  
آمده است ؛ (همان اثر ؛ ص ۲۶)

هشتم (ص ۱۰۴۸)

در بیت

هو در دست رومی خوش بر لب مطرب سرودی خوش

که هست ایشان عربی خوانیم و پاکویان سر نوازیم

بناو چه به اینکه بی بیت سرشار از اصطلاحات موسیقی در قص و سماع و پیکوب  
است احتمال می رود که کلمه سرانداوریم ، ابهامی داشته باشد به سرانداور [ = صوفیانه ] یا  
این تعریف دلجی بوده است در موسیقی قدیم و نام اصلی است از جمله هفده بحر  
اصول موسیقی قدیم که آن صوفیانه نیز خوانده ؛ (فرهنگ موسیقی ، اطرائی)

□

یادداشت های آقای مهندس سرچهر قربانی

يك روز شخص معزومی که خود را قربانی معرفی می کرد به سده تفض رد و گفت که  
اعلاط و سهر القمهائی در حافظ نامه یافته است که مایل است در اختیار بنحابت بگذارد  
قر ر ملاقاتی گذشیم معلوم شد ایشان فرزند استاد اوالقاسم قربانی ریاضیدان و مروج  
نامد و وصیت هستند و در حایر ده ای علم دوست پرورش یافته اند در سده  
فهرست خارج نویس شده اعلاطی را به سده ارائه کردند و در حایله کونهی را آن، در  
دیدند بعدی سدهای از حافظ نامه که به دوف هر چه معاصر و بسیار پیسنده با مرکبی  
ارغوانی و چشمه نور ، غلط گیری شده بود، در اختیارم گذاردند هو در هم از عجب و  
تعجب من را اینهمه دوف و همب و حوصله کسته شده است امیدوارم امکانات من  
اجاره دهد که در این چاپ ، یا چاپهای بعدی ، به یادشهای اصلاحی من برگزور - که





# مستدرک حافظ نامہ (۳)

(پیوستہ پنجاب پنجم، ۱۳۷۲)

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

## بسم الله الرحمن الرحيم

### مقدمه مسدودك چاپ پنجم

ایک که با عوب و عنایت الهی طبع پنجم حافظنامه انتشار می یابد، چند نکته را با خوانندگان گرمی در میان می گذارم

۱) قضاوت درباره ارزش و سطح علمی حافظنامه با من نیست قبول عام و استقبال قلمی که از این اثر به عمل آمده و تقریب سالی یک بار تجدید چاپ شده (تیراژ مجموعه ۵ چاپ آن از ۱۳۶۶ تا ۱۳۷۲ بالغ بر چهل هزار نسخه) بندر گمرک نکرده است که بصورت گیم اثر مهمی به عالم حافظ پژوهی عرضه داشته ام فی الحقیقه عمده عشایی که اهل ادب و اهل نظر به این اثر داشته اند، اعتناش به حافظ بازمی گردد که «حافظ عاشق» به گفته خود او.

بشکل از بعضی گل آمونیت سخن ورده نبود ای همه قول و عمل تعبیه در متفارش

یا همچنین:

دلشان شد محرم تا تو قبولش کردی آری آری، سخن عشق نشیانی دورد

در این ۶ سال، در حدود ده هفتاد به قسم صاحب نظران بر حافظنامه نوشته شده و در مطبوعاتی چون نشر دانش، کیهان فرهنگی، خاوران، ایران نامه انتشار یافته است چون غالب آنها به عین بر صفا بود و تشویق و تأییدهای برگزیده ای در بر داشت، اند ما آنکه ارزش علمی عمده ای داشت، چیزی در آنها را در این مستدرکات نقل نکردم مگر اعراب آن را که به قسم دوست دیرین باور داشتیم جاب داریوش شوری نوشته شده که چون در نظریه ای خارج از ایران به

طبع رسیده بود و آن مشرب در ایران بسیار نایب است، لذا آن را تماماً در بحر مستدرک حاضر بن  
کردم

راه‌کنش‌تر از بنده، مصرها بود و نکته‌ها و نکته‌گیری‌ها نگارنده این منظور همی‌مانه به درگاه  
حضرت حق سپاس می‌گزارم که موفق و مفتخر به دریافت ۲۱ فقره یادداشت و ۱۵ مصرع  
حافظ‌پژوهان و سخن‌سبحان معاصر شدم و همه را به ترتیب دریافت آنها و حذف تقریظ و  
تثویبها، در ۳ مستدرک به ترتیب پیوست چاپ دوم، سوم، و پنجم حافظ‌نامه درج کردم. و چون  
تعداد و حجم این یادداشت‌ها معضل شد، لذا در این طبع فهرستی برای مستدرکات سه‌گانه تهیه  
کردم که در اعداد مستدرکات قرار داده شد تا لااقل به بحر اصالی و همای خوانندگان و  
مرجمه‌کنندگان باشد. بر چاپ سوم (۱۳۶۸) مستدرک اول و دوم، در دفتر مستعمل بر چاپ  
کردیم و بهای روان در اختیار درندگان طبعی‌آون و دوم حافظ‌نامه قرار دادیم. امیدوارم در این  
طبع هم بتوانیم تیراژ مجنودی از مستدرکات را به نحو مستعمل منتشر کنیم تا دارندگان طبعهای  
پیشین فقط، خرید آن، از باز خرید حافظ‌نامه معاف باشند.

۲) يك تفاوت قابل توجه این چاپ، با چاپهای پیشین، در دفع همه اغلاط مطبعی است  
چندین فصلاً فهرست کامل اغلاط هر دو بخش این اثر و حتی مستدرکات را گریخته در اختیار  
نده گذاردند. این را حربه فضل الهی و حادیه جاودانه حافظ به هیچ چیز نمی‌توان حمل کرد، که  
در این روزگار پر مشغله و پر مشغوب و پر از شتغال خاطر، دشواری که هر دقیقه ردقت‌شان  
گر سپاست، دهها ساعت از عمر عزیز بی‌درگشت را صرف غلط‌گیری یا غلط‌بانی تخصصی  
حافظ‌نامه کند. به قصد سرک و تشنگ نام سه تن از این بزرگواران را، که هم‌سبب دفع سراسری از  
اغلاط مطبعی یا حتی فرار از مطبعی (فی المثل اشباه در نقل احراء و عاصری از شعر حافظ یا  
دیگر...) این اثر به نده انتساب فرمودند، می‌نویسم بحسب آقایی مهندس منوچهر قربانی که به  
شعاعی از غلب ایشان در صفحات ۱۴۶۷ و ۱۴۶۸ کتاب حاضر اشاره کرده‌ام. دوم دوست شعر  
هرمند حافظ‌پژوه جناب وی‌الله‌دو‌ودیان که سه بخش از یادداشت‌های انتقادی، توضیحی ایشان در  
هم در بی‌مستدرکات به طبع رسانده‌ام. سوم دوست نابیده آقای خود عیداللهی دبیر دانشمند  
آموزش و پرورش مهرسان قم تمامی عصبیه که بی‌دوستان گرفته بودند در یک بود و به ن  
عمل شد. اینک به عیادت بهی و مطف بی‌دوستان و دوست‌دوستان دیگری که همراه معدودی غلط  
یافته و از طریق نامه برای من فرستاده بودند، این اثر پاک و پیراسته از غلطهای چاپی با  
سهولت‌های مشابه است.

۳) در پایان رهمت و همکاری بررگوارانی که در تعدیل طبع حافظ‌نامه یاری فرموده‌اند،  
مادانه کرد بحسب) در توجه خاص معاون پژوهشی وزارت علوم و آموزش عالی و مدیرعامل  
شرکت انتشارات علمی و فرهنگی در یونیت داند به تجدید چاپ این اثر با مصالح خوب و در  
سران بالا (دوم) از توجه و عیادت همیشگی جناب آقای مهندس مهدی میرزاد مدیرعامل

ابتشارات فروش که ب شرکت اشراق علمی و فرهنگی در چاپ و تجدید چاپ حقه نامه،  
 آعر شرکت و همکاری داشته بد سوم از نجات دوست دلدل حنا آقاي مبد اشراق  
 سپهپوش معاون محترم شرکت اشراق علمی و فرهنگی که از هیچ لطف و همی در کار  
 تجدید طبع این اثر، قزوگداری نمروده اند

چهارم) از دوی و سابقه و کاردانی و پیگیری و اشراق همه حابه فی حنا آقاي بیوک  
 صدیقی، سرپرست بوبید شرکت اشراق علمی و فرهنگی و تکلیف همکاران چابخانه همال  
 شرکت، سپاسر قبی داریم حد و مد سال بر بوفیق یکایب این بزرگوار ب بمراید همه و نکره

بهادالدین خرمشاهی

مهرماه ۱۳۷۲



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

## مستدرک چاپ پنجم حافظ نامه

یادداشت‌های آقای دکتر مهدی نوریان

یکم (ص ۹۹)

در باره بیت «شبه تار يك و بیم موج»<sup>۱</sup> خوف بود اشاره‌ای به ابیات سعدی و همام که دکتر محمدامین دهاجی در مقدمه خود در کنگره حافظ در سال ۱۳۵۲ آورده است می‌شد.

دوم (ص ۱۰۱)

در باره عیب قافیه «تاده کجاء» که شعر بر ری آمده، خوف بود به شعر منوچهری هم اشاره می‌شد.

چو او دلف شب مار شد تسبیح	فرو مرد قلندر محرمها
ابر دیرو بم شعر اعلیٰ عیس	همی رد رسیده به مفسرانها
و کس شربت علی لقم	و «حری تذلوت» مهابها
لکلی یعلم کاس انی امرو	انهدت العمیئة من بایها
و صما مضمون بیت صلاح دار کجا	در این بیت حافظ تکرار شده است صلاح و ما
چه می‌جویی که مسکن را صلاح گفیم	

سوم (ص ۱۰۲)

سعدی نیز صومعه را به معنی حاشاه به کار برده  
«صوغی از صومعه گو حیمه بز در گنرا»

چهارم (ص ۱۰۲)

پایین صفحه رنگ حمزه را کبود نوشته بد خوب بود معنی کبود پا از روی راه رنگ  
بی اسمعی متعادل به نثر است توصیح می دادید

پنجم (ص ۱۰۶، سطر ۱۲)

ر پهلوی های می فروش هم نام برده اید سده به یاد ندارم در شعر فارسی چنین  
پیری آمده باشد

ششم (ص ۱۰۷)

نوشته یاد سمع اثبات اصدافه یعنی سبب هر دشمن و سعه آفتاب سبب  
گیره سمع عادی رخصت سبب فتاب ناموسی بدادند «به نظرم سده همان صافه ششبی  
نابند شد تا این توصیح ده بد سمع امر و برای ما در مقایسه و در بری کم به بهر می آید؛  
فادر قدم در مقایسه و حترح به سو سمع نور را بدترن داشته و این مقایسه در سبب  
سعدی کاملا واضح است

ملهی کو روز روس سمع کافوری بهد رود باشد کشت بشد روحی بیی دو چرخ  
بهتر از آن یں بیت دنگ سعدی که خو شید را سمع فلا د سبب و ثمر در بر را  
که سور توصیف کرده سبب

رجوع به سوم ۱۰۶ ح ۱۱۰  
و حافظ نیز در بیت

درد دوست در دشمنان چه بزیاید چراغ مرده کجا سمع اصحاب کجا  
همین مقایسه را به عمل آورده است

هفتم (ص ۱۰۸)

در ماده مصراع «شد که یاد خویش بدر و رگار رحال» خوب بود توصیح می دادید که  
عرد ضمیر به متأخر شده است



هشتم (ص ۱۰۹)

از سعدی نقل کرده‌اید که منظور از برت شیرازی، زانو ولد سپاهیان هلاکو در شیراز است، در بعضی نسخه‌ها برت به معنی ده رمان سعدی می‌جوید. چون ملا محمد بیگ سعدی را شاهد آورده‌اید

نهم (ص ۱۱۶)

د ماه است

در غزل اول در جمال و معنی — به دورنگ و حال و خط به حاجب روی و یار  
اولاً خوب بوده است یعنی حق تبار می‌ستاید، سبب نری شده است به این دو مصراع در این  
اشکال است جو در مصراع اول حمد بر عشق اتمام می‌یابد و در مصراع دوم  
مصراع دوم به دورنگ و حال و خط شاید در خط به یگانه در ده عشق ماه و  
رنگ و — تعقیب می‌گردد و او تباری به ایند نگردد سایرین به عشق ماه هم پدیدار دارد  
ذاتاً، متناهیست مصراع دوم مصراع معروفه سعدی

حاجت مشاهده نیست روی دلارام را

دهم (ص ۱۱۶، سطر ۲۰)

گمان در شمار کسانی کمره رمان است خوب بوده است که سهج در تألیف این  
کتاب رنج برده‌اند این یکی را هم پیدا می‌کرد و شک را به یقین ندان می‌ساختید  
دری به طرف احد و در — بر خوردی از همب کمر محمد میں ناحی که ضایع در  
بدگی و اندیشه و شعر کسی مراد نوشته‌اند می‌توان دید که در کتاب کسی مروری  
(ص ۷۱) در یکی از ابیات قصیده اول در دفتر، کلمه زلیخا به کار رفته است  
گزار با تمام حسیب می‌تکلیف خود پس بخت بوسف حساسه یحی

یازدهم (ص ۱۱۷)

در ماده، در سفسر «نومنه اند» «صلاً سور» کردن مرورد می‌ری به ریشه کسب از و  
محار کتابه از سخن بیست مرورد «بر ی کاملر شدن مطلب باید گفت سوراج کردن  
مرورید کار بسیار حساس و عریض و دیمی است چون با اندکی بی دقتی مرورید گزینها  
می‌شکند و بود می‌شود «نار بر بر سفسر کینه از سخن نارنگ و دعی و طریف گمن  
است «صمماً تعیر و مجازاً کینه از» «به نظر تا حدودی مسامحه می‌رساند

دوازدهم (ص ۱۱۸)

مادم می بد مر جود دکنر بردگود، روی با حنی عتاب میر به بده که در حانی به  
درهنگ صطلاحات نجومی آوی «بالفصل مصغی» ستاده کرده بودم فرمود بهر سبب  
را و سر چشمه بودارید

سیزدهم (ص ۱۱۹)

و بسیاری از غزلهای حافظ با خطاب به صبا یا مادکره حیر او امتیاح می شود؛ بد نیست  
اشاره شود که این موضوع به صبح حیر حافظ ارساط دارد

چهاردهم (ص ۱۲۱)

در توضیح «شکرخانی» خوب بود معنی لغوی «حانیس» ذکر می شد

پانزدهم (ص ۱۲۲)

نادیم معنی نادرست «نادیم» یعنی کسی که نادر پیمان می کند (نادرگیری  
می کند) معنوی سعد گوید که نادر پیمود نکس که صاحب پیمود و طبر «نادر» است  
که در معنی آمده که حد مقالات او نادر است یعنی کسی که نادر را در می کند  
بن کلمه معنی محاری ش. مصرح است و اگر نه جرعه اسماء عصر حدید کسی  
نادر را نمی پیماید و نمی سجد چون قدام این کار را مع و مانند می دانسته اند  
مر دشان دم عبت کاره یا بی نصیب، و محروم است [

شانزدهم (ص ۱۲۴)

در شرح حافظ، نادر معنویات نجومی را بر اساس هیأت بطنیموس شرح داده  
هیأت حدید، خوب بود چون نادر سرورگمی یحیی می کند در بن صفحه نوشته اید مد  
هره بن عصاره و زمین است و در صفحه مدایش در درفت سوم دسه به معنی بن  
عطارد و شمس چون در قدیم عصاره را بر دیگر از رهزه نه زمین می دانستند خصم در ص  
۱۲۵ مده «ظهور» حافظ او (مسیح) را در آسمان سوم که عفت رهزه هم هست  
می شماره اما این بیت حافظ آن را در فلت چهارم در کنار خود شنید می دانند

گو می بانک و مجورد چو مسیح عفت از خروج تو به خود شنید رسد صمد پرسو

مجموعه (ص ۱۲۸)

در دوره مصرع و ناسید که باز بیسم دیدار شما را خوب بود به بیمه معنوی شده  
می شد

به ریب نو آتش را مهتاب ده و سلامت باشد که باز بیسم دیدار آتش را

مجموعه (ص ۱۳۰)

ملحوش بی مناسبست بوده مطالب دکتر حدادری هم اشاره می شد در باره بیت  
لعب که صوفی

مجموعه (ص ۱۴۱)

در حافظ سمرخ با عفا که به معنی کدو از موهوم و جبری که اهی بودند  
سنگارست (همردیف کیمیا) به کار رفته «است» ظاهراً اگر آن را کدو از اسکه  
و دست بیافشو اندام رقیب بر سواد بیست سازه ی به بیست معروف عدد بوسع حتی  
بیر شود.

معدوم شد صورت و مسوخ شد پیر در هر دو نام صاف چه سیمرغ و کیم

بیستم (ص ۱۴۳)

خوب بود «سنگ و نام را» را نیز توضیح می دادید یعنی به خاطر سنگ و نام برای حفظ  
برو

ست و یکم (ص ۱۴۳)

مکن هری دکتر سیم بسیاری در کتاب مقدمه ای بر تدوین نشان داده است  
که صفت نسخه اصناف ترویجی یعنی نسخه مورخ ۸۲۷ قی حاله مکن هری است و این  
مورد و همچنین «دیو سیم» است. «مورخ» که علاوه بر وی نسخه صبی  
عدول کرده است و در حاشیه هم است، نگرده و باعث ابهام بحث شده است. البته دکتر  
دکتر بسیاری بعد از کتاب شما منتشر شده و حتماً تاکنون آن را ملاحظه کرده بد

ست و دوم (ص ۱۴۷)

«ور یله بندگی برسان میج چم را»

خوب بود «سنگی رساندن» را بخواه معنی می کردید و به «خدمت رساندن» در هر حال  
بعدهی از حاج می دیدید صحنه «خدمت رساندن» در این بیت معهود بعد به کار رفته  
ست

یکی به فصل ز من خدمت بیع رسان      نه او که دولت ز دین رو سب زدند و فلاح

یست و سوم (ص ۶۰)

در بیت «ساقی به تو داده بر افروز جام ما» بیش از هر چیز «مطرب بگونه» حاج ،  
توضیح درود یعنی و در خوانند و بهترین شاهد مثال ب این در بیت هولاماست  
عاده گوید بگو با که دعای تو گم      چونکه خوش و مست نوم هر مستحرم و دد  
من حشم هسته گنو، عارف گوینده مگو      دانکه تو تاود دمی، من جو گهم دهنه و جا  
ویر این جمله از نازح بیهمی

«و شعر پس آمد و شعر خواندند و بر به شدن مطربان آمد و گفتن گرفتند» (ص  
۳۵۹)

یست و چهارم (ص ۱۶۳)

در باره درمای احصو ملک و کشتی هلاک جوت بود که شعر این معتر شاره می شد ر  
نقد ادبی، اسادررین کوب

یست و پنجم (ص ۱۲۵)

برسدن به معنی دلجوئی و احول پرستی شاهد خوبی برای آن، این بیت عم انگیر  
مردوسی است که در باره در ملک ناکم خود مروده.

مرا شصت و پنج و ور سی و هفت      برسدن ازین پیرو و بها برفت

یست و ششم (ص ۱۷۵)

در بیت دهم بحثش از آن باید معنی می شد

یست و هفتم (ص ۱۷۸)

در باره «آتش» بود در بر حایه که کاشانه بسوخت «خوب است نوشته شود که حایه به



حرف کسرانی لا بالیسب مکرر از قبیل حبس  
که شمه حدیث قدسی دارد «اولک فی الله لا یانی طعنه واولک فی الحبه لا  
یانی محضرتهم»

سی و سوم (ص ۲۱۳)

تعبی کردم که به عرف سعدی اشاره نکرده‌اید.  
جواب به موی تو سینه‌ام به یوز تو دست که بوسم حیرت هرچه درد و عام هست  
و  
حیث تمام تو سوداوی دریغ بود خیر سخن که بخوهد برد دست به دست  
و برسد به صفت حریف «صوفیان وقت پرست بر پرداخته شود با توجه به اصطلاح  
عرفانی وقت و این الوقت بودن صومی

سی و چهارم (ص ۲۱۸)

از ذیل «بلا» جواب است به این حدیث نبوی «البلاء بولاء» اشاره شود در اوایل  
دفتر چهارم هشوی بر بحث بسواز سیمین نور این بزه آمده است

سی و پنجم (ص ۲۱۹)

در بیت «نه نال و پر مر از ره که بر پرنایی» «اولاً تیر پرنایی باید توضیح داده شود و بر  
برای شاهد «هو گرس» ابی سعدی تبارک است بسم از هوا گرفتگی که پری مانند و  
نالی صفت دشتی و پر آنگونه که رند مولانا بر می ید دشت پیر و مرشد است  
همین میر الا که سا پرهای شمع تا بینی عود لشکرهای شیخ  
و در دیوان شمس بی معروف  
گفت که با بال و پری من پر و بال بدهم «هوس و پش و پر و پر کنده شوم  
شبه همین بیت حافظ است

سی و ششم (ص ۲۲۱)

رلف شفه و حوی کره گوید ذکر حیلری مقدمه‌ای بر سره سابقه این عرب هم  
از جهت وزن و قافیه و هم از نظر مصححون محبوی دارد و ضمنی هم به آن پرداخته

سی و هشتم (ص ۲۳۳)

گر خمر بهشت سب پریرد که بی دوست / هر شربت عدم که بهی عین عدالت ن این  
ایات مولانا بسیار شیه است

گمی که در چه کاری تا به چه کار ماند      کاری که بی تو باشد باقی که راز ماند  
گر خمر خلط نوشم در جامه های زری      یکر هذاع مثلاً یکسو حمار ماند

سی و هشتم (ص ۲۴۵)

که ای بلند نظر شاهار سدره نشین

شیه رباعی معروف مسعود به باب الفصل است یاری بودم پریده از عالم راز.

سی و نهم (ص ۲۴۲ و ۲۴۵)

مطلب بسیار نکته سخاوت و ریاضی در خانه «یا» نوشته اند. برای تکمیل آن باید به  
معنی امروزی آب که در زبان محاوره به کار می رود توجه کرد. یاد و ما سدر، یاد و دست از  
این حرکات بردار، یاد و لحاری مکن. [یعنی علاوه بر معنی که آورده اید به معنی اینکه  
گفته راز و کس و راه تازه ای متن بگیر بر حسب، «یا» یا ما مورد این کتب داری و در  
سعدی «یا» یا بر ریم دسی را بد، و در حافظ، «یا» یا گل بر هشیام و می در سحر  
اندازیم. ||

چهارم (ص ۲۴۸)

در تازه مرسوم دکتر معین می بود. سایر آنچه از کتاب هیات الیود سهروردی  
مستفاد می شود، برای نوع اسناد از لحاظ کمی، ملک سبایت ده روح القدس و حرنیل  
باشد افزوده شده است و سهروردی همی ملث را در کتاب تقدیمات خود بر و ش حو شده  
است. (مضامین، دکتر معین، ۱/ ۲۲۶).

چهارم و یکم (ص ۲۵۰)

در باب نو، رنگره عرش می رسد صغیر، حزب بود کتمه کنگره توضیح داده  
می شد.

چهارم دوم (ص ۲۵۵)

در دین است «محمود دسی عهد از جهان سک بهار / که این محوره عروسی هزار

داماد است» این بیت سعدی نیز مناسب است دارد

دربار ریختن آب - ده و دهستان و لیک با هیچکس مدام نبرد عهد شوهری

چهل و سوم (ص ۲۸۷)

حکایت در دور و دوریا باب نوشته‌اید حتمالا بطور به این اشاره سعدی است،  
«دور یا باب اگر چه نافه است» اما بیشتر به شعر خسرو و شیرین نظم می‌سازد که  
در دوری به بد دوری است

چهل و چهارم (ص ۲۹۲)

در دیل دروخته خند برین خنجره دروخته، ز غزل سعدی یاد شده «خلاف  
استی باشد خلاف رای درویشان» که احتمالا الهام بخش حافظ درین غزل بوده است.  
اما شباهت این دو بیت محض الامرار باید بر باشد

بح مژگان و خورشید و ماه و نسیم و نسیم دور با  
خدم حرم - عادت بدی است محبتی شده و دیشی است

چهل و پنجم (ص ۲۹۶)

نمله «دوستان» را در بیت «بول دوستان گیمیان» می‌شد، به معنی بردند به هماره  
حکمه می‌بینم بلکه هماره منظور واصلان و مفلاست که به مراحل سد غرضی  
رسیده.

چهل و ششم (ص ۳۰۱)

«مقدم نیست علاقه حافظ به چشم سپاه در روی ست و عادت شعری است. . .  
علاقه شخصی» معنی ممکن است حافظ چشم رخ در دست می‌رسد و می‌رسد به دست  
چشم سپاه تعریف کرده است؟

چهل و هفتم (ص ۳۰۲)

«روزگار نیست که سودی تنان دین مست» خوب بود اشاره‌ای به شاعری آن با



مفعول عزل سعدی: «رورگار بست که سودارده روی توام» می‌شد.

چهل و هشتم (ص ۳۳۷)

در کلمه «رقیب» بهر است قبل از همه بخواهد، کاربرد قرانی آن «و ی بلفظ من یو الالدیه (قیب عید) نوشته شود

چهل و نهم (ص ۳۴۳)

«هرار عقل و ادب داشتم می ی خواجه» خوب است به مسأله تصمیم این بیت مولانا اشاره شود

پنجاهم (ص ۳۴۵)

در باره بیت ششم

دروا پرده به داب ملت حموس ی مدعی سراج به ت پرده در چیست  
ظاهر پرده در خود ملت سب و بیب عراض به کسی است که اولاد در سر نوشت  
سان دخیل می دانند «نکو عشر مکی چرخ پیروی را...»

پنجاه و یکم (ص ۳۴۶)

شواهدی برای «سهر و خطای نلده نگرش نیست عساره

سنایی

وج را از حرد شرف او داد عفو ر از گس عصب او داد  
(حدیقه، ص ۸۴)

سر زل تو حید «شیخ م گف بولا ن نعو احب لاسیه لی الله عالی لب یتمی بامد،  
حب الحق به، یعنی آدم عنه لسلام» (مد ر بوحید، تصحیح دکتر شعبی کدکی،  
ص ۳۰۵) کینه و دمه «هیچ مشاطه جمال عفو و حبس مهران اچول دستن حرم ر  
حدیب کهران بیست» (چاپ منوی، ص ۱۰۲)

صائب

د محیط رحمت حق خوب حساب شرح چشم سادیان کفنی از داستان تو ساسد هر

پنجاه و دوم (ص ۳۵۴)

سطر چهارم: «یا رب و الله الله»، معادل «پناه بخدا» است که امر رده گفته می‌شود

پنجاه و سوم (ص ۳۶۰)

در بارهٔ هیچ انگاری دهان معشوقی بی شعر عصری ساخته‌اش بیشتر است  
کسم نشان ده از دهن ای ترک دستار گستا و بیت بیست نشان اندر این چهار

پنجاه و چهارم (ص ۳۹۶)

سابقهٔ لغت، اول، مسند کلمهٔ سابقه را نسبت رحمی عصبی گرفته شده سعدی  
فرماید

بخشده‌ای که سابقهٔ فصل و رحمت ما را به حر همت ایدوار کرد  
و مولان از زمان شیطان گوید  
سقط سبیل را بداره می‌کسم هرچه آن حسادت دو پاره می‌کسم

پنجاه و پنجم (ص ۴۵۲)

هم کتاب ادبی دکتر اسلامی بدوش جام چهارم است که در اینجا «جام  
جهان» چاپ شده است

پنجاه و ششم (ص ۵۰۴)

مطرب عشق صبح سار و سوزی دارد نفس هر بزمه که زد راه به جانی دارد  
طهراً متأثر از این بیت سعدی است  
مطرب همین طریق هرگز گو نگاه دار کانی ره که برگشت به جانی دلالت

پنجاه و هفتم (ص ۵۳۲)

برای کتاب اینکه حصر به صورت حصر هم تلفظ می‌شود این بیت عطار آمده  
ده عیبست که تا باد سحر می‌گردد و آب خمرست که بر روی حصر می‌گذرد  
در این سخن کلمه به معنی سرور است به به معنی حصر بی و دربارهٔ ارشاد و  
دستگیری حصر در عرفان قصیدهٔ حافظانی تا این مطلع بسیار شایسته توجه است  
- هر ما که صبح لثائیس حصر نام هر صبح بوی جشم حصر ایدش ر که

پنجاه و هشتم (ص ۵۳۶)

در بارهٔ «سارین صبا» حدیث حاتم که می‌داند که بعضی - «محمده نعمه» (یا سحر)

قابل توجه است

پنجادوهم (ص ۵۸۰)

در مورد غریبات عراقی احتمال سوم به کسی وارد نیست چون تقسیم بندی سنگها به  
حر سانی و عراقی و هندی بدون تردید از اواسط دوره قاجاریه و احتمالاً در خاندان  
فتمنلیخان صادر شده است

ششم (ص ۶۰۳)

علط چینی برگزیده بعد از آنکه دلد و ده صحیح : برگزیده [با تشکر، حق با  
شماست اصلاح شد.]

شصت و یکم (ص ۷۰۶)

در باره امه و حورشید همین یه می گردانند» بد نیست اشاره شود که این تعبیر  
پیش از حافظ در دیوان خانقاهی به کار رفته است  
مسمومه رخ به بنه گردان مهر و ساء سپرده در به یوسفین به صبح و شام

شصت و دوم (ص ۷۲۳)

مشکلی دارم رد شمسد مجلس بار پر س ، باید بوصیح داده شود که د شمسد به معنی  
نفی به کار می رفته و در آثار سعدی هم هست و نیز در شاهنامه

شصت و سوم (ص ۷۳۱)

در شواهدی که برای معنی دوم ناموس آمده، این کلمه به همان معنی اول به کار رفته  
است ای به ناموس کرده خانه سعید یعنی مردی معتد و با فضیلت پیش مردم در این شهر موال  
سعدی

بدیدی که بسای کوهی چه گفت به مردی که ناموس را شب محف  
برو جاد یابا در آخلای هیچ که اقبال مردم میرد به هیچ  
بر به همین معنی است و لزومی ندارد که دو معنی برای ن قائل شویم چون کلاً ناموس به  
معنی مرد و اعتبار و عزت است مردم پیدا کردن در عرفان ناپسند است و مولانا آن را دردی  
می داند که بها علاجش «عشو» است.

## بی‌دوای بحوث و ناموسی ما

شصت و چهارم (ص ۷۶۵)

ن بار کرو حانه ما حای پری بود «گویند حافظه این عرب را در سوك فریده و دست  
فته اش سروده است» اما ظاهر آنرا در سوك همسر از دست رفته است.

شصت و پنجم (ص ۷۷۹)

عمل شدن سنگ خوب بود بیت معروف سنائی آورده می‌شد  
مالها باید که تا يك سنگ اصلی را افتاد عمل گردد در مدحشان و عقوبت آنها بمعنی

شصت و ششم (ص ۷۸۲)

مسلمان شود / مسلمان نشود باز به مقدمه ی بر بدین عربی حافظ را صلیه  
پساری مراسمه شود که حتی عکس نسخه خطی ساس چاپ فروری را چاپ کرده و در  
تبع صریحا مسلمان نشود ضبط است

شصت و هفتم (ص ۸۰۴)

نوشته‌اید: «سنگ حرم یادروا به دهل هم برای فرو آمدن به سرل به صدا درمی‌آید و  
هم برای وهسپار شدن» این جمله چنین استند ط می‌شود که حرم و در را یاد دهل  
یکی به سینه سده در حالیکه حرم رنگ سبز است که به گردن و وحنه می‌شود و حفظ در  
طوب راه به صدا درمی‌آید صائب گویند  
سربه خاموشی می و سواد شهرهاست چون حرم گنبدنگ عرب در سفر باشد مرا  
که شاهد خوبی است

شصت و هشتم (ص ۸۰۶)

در باب دوطبقه نوشته‌اید «معنی اصطلاحی به ظلمه که فرهنگ اصطلاحات  
دیوانی دوران مغول قوب شده مقوری و مسمری» است از این جمله مستطامی شود  
که قس را مغول چنین معنایی بوده در حالیکه هم در شعر رودکی به این معنی آمده در قصیده  
«مادر می»

مرد ادب را در او سوختن و سر آمد سخن را در او وضیعت دیوان  
و هم در تاریخ بیعتی دربارهٔ بزرگمهر حکیم در دیوان اتوشیروانی؛  
«و هر روز که با و بسوی آب او را وطیعه کردند»

شصت و نهم (ص ۸۱۱)

«که می گویند رسد» اشاره به رسمی دارد که وقتی در مجلس سوز؛ سرور در پیش  
حواشده ای «فقط در مجلس سوز و سرور نیست» در مسجد و خانقاه هم بوده و  
شب

هفتم (ص ۸۲۳)

بحث بسیار خوبی دربارهٔ «فراز کردن» آورده اند، دقیقا معادل آن است که امر، و  
می گویند در پیش کش؛ پس است بر که به نوبهٔ سرور در نوحه به سال میج موسعید جاری  
سده شاهد خوبی است.

همه جمال تو بیم چو چشم سائر کنم که در همه حدیث تو بوشم بهو است فراز کنه

هشتاد و یکم (ص ۸۳۲)

بد نیست در بحث نه بر و حدیر این حدیث هم نقل شود «لا یهدی بدیر و الله یقدر»

هشتاد و دوم (ص ۸۳۳)

شواهدی که دربارهٔ می و مشیت از حافض آورده است، فقط بوی خوش شراب و  
می رساند، بهتر است به این بیت از قصیده حافظ استناد شود  
یکال شب که کند در قلع میاهی مشیت در از شرار جراح محسوس گهر  
همما این بیت

کعب خررد باید می خوشگوار که می سوی شعل تپد از حویبار  
که اولین بیت داستان رستم و اسفندیار فردوسی است بر در این باره بسیار مناسب است

هشتاد و سوم (ص ۸۳۳)

در بیت «ندانه ناخوری در تنش کنم» زری «ب» صمه گذاشته شده است که غلط

چاپی است

[در عرف امروز ایران بحور (به صم باء) تلفظ می کنند که علت مشهور است  
در منشیه گفته شده و به شهادت کتب لغت رحمله لسک العرب «بحور» (به فتح باء)  
است ]

هفتاد و پنجم (ص ۸۴۱)

در مصرع «یا سلمان چون برانم من که مورم مرگست» حرف «و» در کعبه چون  
اوتاده است [حذف یا ضم است اصلاح شده.]

هفتاد و پنجم (ص ۸۸۱)

خو مرگست صبا رلف عسرافشیش به هر شکسته که پیوست تازه شد جنس  
سده بصو می کنم صمیر «س» در حاشیه به «هر شکسته» برمی گردد به «ص» یعنی ساد  
صبا چون از پیچ و خم رلف مار گذشت به هر صبا پیوسته و سومی که رسد با  
رساندن بوق رلف بار به او، جان او را تازه کرد

هفتاد و ششم (ص ۸۹۷)

دو بیت حاقانی

حاک محسن شود ویت چون «حرره» حاک عسر ساد  
حرف دال افتاده است که علت معنی است. [با ضکر، اصلاح شده]

هفتاد و هفتم (ص ۹۴۹)

در دیب عرل «نو همچو صمعی و من شمع حدوث سحر» دو عرب از براری ویت  
عرل رادحی «همین» و قدیه ذکر شد اما رعر «سعدی» یت امشی که در عرش  
شاهد و شکرم - دگری نرفته است

هفتاد و هشتم (ص ۹۶۱)

عطر در معطو اصیر «گوهری» در معنی «جوهر فروشن» به کار برده در این بیت  
هر که ر سوبت او رنگی بحوست (آنکه مرد گوهری سگی بخوابد  
که البته به معنی نژاده نیز ایهام دارد)

هشادو نهم (ص ۹۷۴)

- چند شاهد برای حجاب چهره جان می شود عیار تنه  
(۱) در بجه با برید می گوید طلست دس می انکوس فعا حدته و ایجه گمت  
استدحت من حلدی فرأیت من انا، هم در این معنی است  
(انار فارسی شیخ اشراق، تصحیح دکتر نصر، ص ۳۷۱)  
(۲) نظم می چون که تو موخیری از بین دامگاه باشد پرخاسته گردی در راه  
(محرر الاسرار ص ۱۶۹)  
(۳) عراقی گردیست به راه در عراقی آن گردد در راه خود بروم  
(دیوان، به تصحیح سعید نفیسی، ص ۲۵۲)  
(۴) عطار در بیان شیخ و حق از دیوگاه بود گردی و غباری بس سیاه  
اب عیار کون دره درخاسته است توبه بنیسته گه پرخاسته است  
(مظن الطیر)

هشادم (ص ۱۷۶)

- عطار بیر تحت بند را به کار برده است و بیان طاروس گوید  
چون بدن گسردند خوب جای من تحسند پای من سد پای من  
(مظن الطیر)

هشادو یکم (ص ۱۰۲۳)

- نوشته اند: «این عرل، عرل غده ده آگاه دلانه است» «جسارتاً به نظر حمیر  
صفت آگاه دلانه شاید موهم این معنی باشد که سایر عرلهای حافظ آگاه دلانه نیست

هشادو دوم (ص ۱۰۲۴)

- در توصیف حجاب مربوط به سب سره خط بود دیدیم و در سندان بهشت طاهره منظور  
من است که در بهشت دم بیر مثل فرشتگان از عیش بی نصیب بود و به این دبا آمد با موه  
عشق را بجشد چه محاری و چه حقیقی

هشادو سوم (ص ۱۰۲۶)

- در بیت «با جس گنج که شد خاوار او روح امین» به نظر فاضل بنه منظور از  
شاه، شاه دبایی نیست بلکه می گوید مقدم بیان بسیار و لایس و درای گنج معرفت است

ما باز هم بیارمند درگاه شایسته یعنی برادر بزرگوار ست

هشتاد و چهارم (ص ۱۰۲۷)

دو معنی متفاوت برای قتری ذکر شده که به نظر بنده هر دو باید یکی باشد

هشتاد و پنجم (ص ۱۰۳۲)

بر غروب ماه در من مسخر در ده میخانه بهانیم  
آخرین بیت عریض که با ریف تمام است تصحیف دسی شد

هشتاد و ششم (ص ۱۰۴۲)

سطر اول «حرانم کن» گنج حکمت بیست و هفتم «شادیوال شمس است

» که «حرانم کن» در ده اول گنج به م با ک به سیم ندهد بی کند بحر عفا

هشتاد و هفتم (ص ۱۰۵۳)

سطر آخر بود کس ساه جوان را نظر به منظر بداییم مرقوم فرموده اند منظر (بهم  
دارد ۱ چهره ۲ پنجره و ریچه) ظاهر منظر یوان بلند و باصطلاح بالکن است و در  
منظر انظر منه

از انصاف را دید عالی منظر بر سر منظر نشسته بحری

هشتاد و هشتم (ص ۱۰۶۲)

در شواهد «حرمان هن همر» جای شعر ریمای سهند بلخی خالیست  
اگر غم را چو اثر دود بسوی جبهان تاربت بودی خارده  
در این گیتی مرا سر گم یگرفت حردمسانی سپاسی شادمانه  
و این بیت مسعود سعد  
مسعود سعد دشمن نصیب دورگزار این را و گ سینه ر فصل کم نمانی

هشتاد و نهم (ص ۱۰۷۱)

در ناله ست عیوس رهد به وجه حمار بشیبد، چیری به منظر بسوی رسید نمی دانم شرف



می: ... به با حیطه سنجید می توان گفت: دردی گشای چوب را با غرض خود میسازد حتی در هنگام حبس هم دیده بود و می توان به حملش که در اما عیون رسد هیچگاه عامل حمل نیست


[نوحیه مقبولی است. به دور از ذهن است، به از مسکلاجهایی که دیگران در معا کردن این بسته گذاشته اند می گذرد]

نوم (ص ۱۰۷۵)

مطهر اول نوشته بد و خطی که فقط خود را در یه می رسد تصور می کند این حرفها را خودش زده است، بهر است نوشته شود تصور می کند این حرفها را همجنس خودش زده است

نود و یکم (ص ۱۰۷۹)

در بیت

درس حرفه بی اندکی  حرفها و فای قای می فرودشان  
لام ست به فابل و صدا حرفه و فاشه شود با نوحه به ایر بت موساد  
سرنگار که بعد صف دستند جیب حرفه ریر فب دستند

نود و دوم (ص ۱۰۹۲)

در بین ماحد درباره ملامت باید به مقاله ساد ررین کوت به نام «اهل ملامت و ره قلندر» که در مجله د شکله دبیت تهر با شماره مخصوص یادنامه فرور مهر ۱۳۵۴ چاپ شده اشاره شود

[در اینجا یادداشتهای آورده دومست دارای نکته سنجیم جناب آقای دکتر مهدی پوریان به پایان می رسد. جدید و حد فخره از یادداشتهای اشان هم مربوط به غلط مطبعی و صسط نادرست کلمه ی با تعبیری بود که در متن اصلاح شد تا بشکر را مراحم اشان ]



یادداشتهای آقای ولی الله درودیان (۲)

دوست عزیزانه دشمن، جناب های بهائیان حرمشاهی بعد از سلام و تحیات

ارادب و فی می بسم و بعضی‌هایی که بر حافظ‌نامه نوشته می‌شود، انگیزه‌اش هر چه خواهد  
گو باشد به سه‌ا رده و حشمگیر می‌شود، بلکه آنها را در کناران فعل می‌کند  
سپاسگرا آن می‌پذیرد و به آهستگی رد و می‌کشد، را این‌ها به آراگه خوشوقت و  
سرازم می‌شوم باری، بن داداشها را از حسیه حافظ‌نامه چاپ سوم به تربیت  
صفحات بیرون نویسی کرده تقدیم می‌دارم این یادداشت‌ها به بخش است

لف، غلطی چاپی [ بن بخش را به خای مکه نقل کنم، عمل کردم، همه  
غلطی که حساب در و دیوار و وسایل دیگر داده به در بن چاپ (جانب محم) اصلاح شده  
است ] - غلطی که بر اثر نقل از حلقه پیش من است فرصت شده بود می‌بهر  
مقایسه کنم تنها هنگامی که در صحت بیستی شک کردم، شعر را با نقل صلی (منش مورد  
استاده من) مقایسه کردم (پ) یادداشتی که می‌پردازم در جهت که دو تکمیل مطالب  
کتاب مفید تواند بود تا چه بسا افتد و چه در نظر ید

پدم ص ۴۴، ص ۱۷)

صورت درست شعر حکیم مسایی که غنچه این سده چهره است

ای به‌شگاه جانب صورت و سبای تو ای کلاه روی فردا، پای ناله ی پای به  
این ی ندل کسره اصفه که از گوش مردم حرم ساد وارد خلمر و ریان و شعر پارسی شده  
است باید جداگانه نوشته شود بظن پدر چشمیت داشی شپ‌ی تو - هار و صبت  
استاد دکتر شفیع کدکسی (رک دهخدا ی شاعر چاپ سوم ص ۱۴۹)

سوم ص ۱۵۱)

برابر پژوهش ژرف ادب شناس بلبله‌اواره معاصر حساب رین انجمن مؤمن  
«سعی به‌ها هبه بر بحر مبدع و موده شده است به شعر و ادب فارسی بهر به  
فساری، ۱۳۴۶) ص ۲۳۵

سوم (ص ۸۲، ص ۲۲)

بن سوزی (سوزاری) است که در دست عباسی دارد گوی بهشتین بار افای همایون  
فرخ سوجه اس غلط خو بن، غلط نویسی کتاب، دیو به حفظ شده به بیر هم چ بن ص ۸۶  
بر ۱۰ که این مصرع به صورت: به سوزاری است که در دست عباسی دارد آمده است

[باسم] هر کس قدمی به صورت منی است و این منشأ اشتهای همایون  
فراخ شده است یعنی «منی صواری است» بر این است یا «به صواری است».

چهارم (ص ۱۲۸، ص ۱۲۵)

بیت ساین ای جاز جهان ممکن به جای من / ابد که نکرده ام به جای تو به ظاهر  
حد و جهت درست است متناظر در هر دو بود لغات دیوان کبیر شمس این ترکیب  
مجا. ا. معشوق و محبوب معنی کرده اند دیوان کبیر جزء هفتم ص ۲۴۶-۲۴۷ بر سر  
خاتمه نامه ج ۲ ص ۱۰۸۲ منی از ستمش نقل کرده اند که در آن حد و جهان مده ص

بک ره نظری کن به ساین تو نگار / ای جسم و چراغ من و ای جهان و جهانم  
بیر به بحث فای دکتر امین یحیی برده الحاحی، صص ۶۳-۶۴ رجوع کند

پنجم (ص ۱۵۰، ص ۱۸)

عسر را یعنی عسر حائض عسر بعش و آب بابر این سار دم حایی که بهرین  
عسر در رنجامی ورد یک عسر است یعنی عسر دم عسری که با چیر نفلی و  
داخلش با مبحث است حرفه در عسری دیگر فرماید رلف چون عسر حائض که دم بد  
جهات / ای دل حرم طمع ابر سحر رده بر می پندرم وقتی مردم به شکل ما چه لاع  
عسر سارا (به سارا) گویند تعبیرشان از طمع و عسر حائض نیست

ششم (ص ۲۰۱، ص ۱)

تبارک الله زان معتقد ماء معین فرست است  
[اشتهای من بر مایه «ماء معین» یعنی صفت، و با «ماء معین» فرو دارد هر دوی این  
تعبیر قرآنی هستند]

هفتم (ص ۲۴۶، ص ۱۲)

بیا که تو به رنج نگار و حیدر دم / حکمی است که غمش نمی کند تصدیق صفت  
سعد در نسخه فروسی است ولی در حافظ خاندی بصور آمده (برابر ده نسخه) و این  
در عسر و رینار است. چرا که بصور و تصدیق دو اصطلاح منطقی است

هفتم (ص ۱۳، ص ۲)

صورت دوست مصراع چسبست: گر ریح پشت آمد و گو راحب ای حکیم  
(در ست ۱۱ سحره حائری) وزن مصراع به صورتی که شما آورده اید محفل است  
[صفت فروبی یعنی «پیش یزد» هم بی اشکال و وزن است به شرط آن که پیش را  
کاملاً کشیده ادا کنید و «آید» را به آن بچسبید]

هفتم (ص ۲۳۹، ص ۲)

پری بهشت رُخ و دیو در کرشمه حسن بسوخت دیده و حیرت که این چه نواله عجیبی است  
به ظاهر حواچه ندین بیست هولا نا نظر دشته است هزار غصه و دغدغه من ی حواچه  
کود چو مست و حرامی صلائی بی ادبی دیوان کبیر حرو نشیم ص ۲۶۱ و دوری سینه  
زنده باد دکتر میزد حسن سادات ناصری، قزوین و صدیع ادبی، صص ۸۵-۸۴.

دهم ص ۲۸۰

در دیوان سعدی عربی و بن ردیف و قافیه نیست اما چسب می نماید که این ترکیب  
را حواچه و حضور شبح احد کرده است  
با کویه به ده دور و صد مر هفت  
(کلیات سعدی، چاپ محمد حسن علی، ص ۷۲۸)

یازدهم (ص ۲۸۳، ص ۲۲)

شادروان عبدالرحمن نوشین، دستکش را (م معنی کرده است) رُک و آزه نامت  
ص ۱۸۲ چاپ بیاد فرهنگ ایران

دوازدهم (ص ۲۹۰، ص ۱۲)

چرا به جای دبی دون نویسیم دیبای دون؟ چه عیبی دارد؟  
[عیبی ندارد فقط رسم کتات دما این بوده است مثل «تا به قوی خرد» به جای  
«تا به قوای خرد» یا «عم دبی دنی چند خوری» «به جای «عم دیبای دبی»].

سیزدهم (ص ۵۴۲، ص ۵)

زنده باد استاد فروزانفر «شیشه نار» در چسب معنی کرده است کسی که به وقت

ر قصر شیشه پُر آب یا گلاب پاش بر سر بهد و طودی بر قصد که شیشه سر روی بر زمین  
بیفتد، محاراً حقه از، مکار (دیوان کسر حرو و معصم، زهره گنگ نوادر لغت)، ص  
(۳۵۵).

چهاردهم (ص ۵۶۰، ص ۲۴)

به نظر بنده کلمه عبور در باره برادران حضرت پیر محمد (ع) از طبر و تعریف محال  
نیست و نظر شما چه باشد؟

پانزدهم (ص ۶۱۵، ص ۲)

تا به غایت ره میخانه نمی دانستم و ربه مستوری ما تا به چه غایت باشد شد و او  
اسد محمدی (ملک شعراء) در مقدمه محمل التوابع و القصاص نوشته ۱۰ در  
این کتاب، غایت به معنی بند و اعراف آمده است مثلاً صفحه ۳۳۴. تا غایت دین  
اسلام و ظهور پیغامبر سرعوت برسدی در رینه و عسار بود محمل لم ریح و القصاص  
تألیف در سال ۵۲۰ هجری به تصحیح ملک سعرا بهر چاپ کلاسه حاور بهران  
۱۳۱۸ ص یو

در قصه حمزه می خوانیم پس سفل شد از جمله گردن عرب دور کرد پس بر  
امیر آما میر حمزه روز کرد و سده ر شکست من گفت با امیر، تا غایت چر  
شکستی؟ میر گه . ر خوانتم شکسته می شد فده ۵۰ را خوانم حمزه به  
تصحیح دکتر حمزه سعرا بهرات، به زبان فارسی چاپ دوم ۳۶۲ ص ۲۱۹ از  
ذیقات لون دهم هجری قمری

شانزدهم (ص ۶۲۵، ص ۶)

(بهد نارانی نامیدن گل بعضی از حافظ در سبک دردم که موضح شده بر این  
بیت اعتراض دارند یعنی گلاب ر شهد داری می دند و گل را پرده شین به اصرار  
رمای که در عجب است) درختانی که به نظر این بنده شرح شما کاملاً رساست - حراجه  
می بر ماند در کار گلاب و گل و گل غیر ر عجب است در ی باید نظر شما بیسی  
کمال الدین اسماعیل از حافظ نامه و بینی از سعدی شاهد مثال می آورم

روز که چند جو عجب شده بودم مسرور عمو، چون برگمان مست به بازار آورد  
(حافظنامه، ص ۷۰۷)

و در حد بیست و هشت در صد خاصه به ساحتش گسیخته شد و در حد بیست و هشت در صد  
 در حد بیست و هشت در صد خاصه به ساحتش گسیخته شد و در حد بیست و هشت در صد

مقدم (ص ۶۴۴، ص ۵)

به عمیده این بنده، در این باب در هر دو مصراع باید شهریار را خوانده شود. بی به  
 شما بالای حرف و علامت وقف گذاشته‌اید درست تست

مقدم (ص ۶۴۶، ص ۱)

و در حد بیست و هشت در صد خاصه به ساحتش گسیخته شد و در حد بیست و هشت در صد  
 شما - دلتی لازم نیست در این جا به گاهی شما می‌رسیم که صوفی همان «حافظ  
 حدوت‌نشین» است. اجازه دهید بحث را دوباره بنه‌ارم. در دیوان حافظ چنانچه اسناد  
 حافظ بی ده نسخه «حافظ» ضرب‌نشین دارد، باک نسخه در حد حدوت‌نشین و وایت نسخه  
 «حافظ» مجلدین در باب نسخه «صوفی» و وایت نسخه «صوفی» محسوس  
 می‌دو - دیگر می‌پسند که حافظ چگونگی خوانده و تدبیر و تدبیر است این کرد دیوان حافظ  
 حافظ در برای مثال شاه‌سورب و سراب خوب می‌ی‌سازد و ر که در کم جری ر  
 حد عام بیسم، چنانکه می‌دو - ر و و صوفی ر چهره‌های صغیر و مصرود دیوان  
 حافظان دیگر بکه حافظ غم و فصل و حد و بود خود یاد کرده اما هرگز حد و  
 و حد نامیده است. حاشا که بعد از همه دشمنی که شاد و اهد کرده، خود را و حد هم  
 نامیده باشند

اهد از روی حافظ نگذاشته چه شد دیوانه را ر ا قوم که در حد

۱۵

به هیچ اهد ظاهر نیست نگذاشته که دیم حرفه به رتار داشت پنهانی

■

و در حد بیست و هشت در صد خاصه به ساحتش گسیخته شد و در حد بیست و هشت در صد  
 و برحسب و نامرکز جمع در تدوین و تدبیر است و گاه بی خود را صوفی نامیده  
 است و بی شعرها بی شک یادگار همین دوران است.  
 صوفیان چنانچه حرف‌اند و نظر ما روی رین مکان حافظ دلخواه به نام افتاد  
 صوفیان و استند از گروه می‌همه رجب حرقه مناسب که در خدایه خدایار می‌باشد

حم شکر می‌دند این قد که صوفی را حسن حسنگ باشد همجو نعل زمانی

\*

گر شود آگه در انبیه ما معجگان بعد از این حرفه صوفی به گور رسانند

\*

ناری، گر با را نمی‌شخص نمی‌توانست این چنین بود، اگر کشت بد و طشت رسوائیشان را از نام شمر بلند خود فرو افکند.

نقد و نود اب که عیاری گیرند تا همه صومعه‌داران پی کاری گریه

\*

صوفی شهر بی که چو د لقمه شبه می‌خورد پادشاهی دراز باد آن حیوان خوش صفا

\*

کددار اهل صومعه‌ام کرد می‌رسد در روده بی که نامه می‌شد ساه از

بسیار این تمایز ژرف است که از این نوری برمی‌ماند و سوگند به می‌موند

سر و حیرت به در حکمه‌ها برکردم چون آشنای بود صومعه یث پیر بود

اری، دسوادن کا در تحای می‌بود که صفا غزل حافظ را سبایی پر کنده

می‌دید که وحدت و رب و دعه و ربیف آنها یکپارچه می‌نمایند درحالی که به اعتقاد

من دیود حافظ یک کل به هم پیوسته است موجودی است زنده که به تنهای ستهی که

بیر تک‌مات و رنگان پیروزی گنیک و متعاب برقرار است مضمونه‌ای است هم‌هنگ و

سار و اگر حراش بود بر آن شرح و تفسیر روشنی امکان داشت، و در ارائه گرامی

نمی‌توانست گاه چندین صفحه در باره یک موضوع، در خود حافظ شده مثال بیاورد (برای

مثال صص ۲۱۶-۲۱۷ درباره توبه)

ناری، نادم گردیم به موضوع صوفی محسن در دیوان حافظ در نونه کردنها

نونه شکسته فر و ان دنده می‌سود

خنده جنم می و زلف گره گیر دگر ای با تونه که چو نونه حافظ شکست

\*

الا ای پیر طرانه مکن عیم و میخانه که من در ترک پیمانه دلی پیمان شکن دارم

اگر این دلیل را می‌پسند یا قوی حساب دگر مهدی پرهام را بدیدند که فرمودند در

آن مجلس «صوفی» هم بوده است اگر بخواهم شاهد مثال بیاورم بحث به درازا

می‌کشد به پیروی همین تباه انگیزش بین ستهای عرب، حافظ و به تبع آن عربیات

حافظ، بحث خود را بر سر دیگر حافظ می‌آورم و این بحث را به پایان می‌برم

صوفی ها که تریه می کرده بود دوش      شکست عهد حوق دو میخانه دند  
جوب ناله بار بر سر حم رعب کفریان      وحاطه که دوش از لب مدبر شبد رار  
دیوان حافظ اجری، ص ۱۲۲

بعدالتحریر در دیوان حافظ عربی است که با تحلیل شاعر آغار شده است  
در عهد پادشاه شمس بخش حرم پوشت      وحاطه فرایه کش شد و معنی پناه نوشت  
بر در دیوان حکیم سنایی غریبی چندین و چند غزل و قصیده و قطعه هست که به  
معنی عار شده رجوع فرماید به دیوان سنایی چاپ استاد مدرّس رضوی اشارات  
پس

[بحث و شوهد جناب درو دیان قایل توحه است این نکته را می پذیرم که حافظ  
می تواند صریحاً بایه اشاره خود را صوفی بخواند این بحث را هم هر چند قویوش بریه  
رشوار است. می پذیرم که امکان آمدن بعضی حافظ در مطبع غزل هستی نیست اما این  
را هم سهواً نپذیرید که «رهد حلوب شین روس به میخده شد الح» هم بی معنی نیست  
بر حافظ ررهد که ظاهر مادی ادب شرع و مصداق من می و مصوب است. بالا قی  
حسرت می و مصرب را دارد، بارها به مدرّس تذکر کرده ایم که «صوفی بیت بعدی هم مؤند  
هده مطلع عرب می گردد» چرا که صوفی و اهد در دیوان حافظ بحث قماشند و هر  
نژویر دو حال حاضر دیوان را حمد و معتز تصحیح دکتر «میر» سار را در دست ندارم  
صفت آن نسخه می تواند کارساز باشد و این بحث را به سرانجامی برساند.]

پردهم ص ۷۴۴

صورت درست بنهای چهارم و پنجم طبق حافظ استاد جدیدی چنین است  
سنة عرب دحمر در سوبسید      با حریفان همه حوق از مزایا بکشاید  
گیسوی چنگ سرید به رنگ می صاب      با همه مقبحگان رلق دوت بکشاید

\*

در اذ نسخه - نسخة ن - «نامه تعزیت دختر رز پر خوانید» آمده است و این طبعیتر  
می نماید. اگرچه «سوبسید» هم بی وجه نیست یعنی سرانجام نامه ای که نوشته می شود،  
خوانده خواهد شد. بای در مسه ای کهن و مآثر، درباره ایین سوگواری طبع و گروها  
رلایه های جامعه برای، شاهایی هست که گردد؛ ای اهل سارح و وجه و خواندنی  
خواهد بود. بوی سوبه به چند مورد شده خواهم کرد.



من موی خوش را به آه ای می کنم سیاه      ما بار موحوال شوم و بر کم گناه  
خوب حمامه ها به وقت عصمت می کشند      من موی را مصیبت پیری کم میباید  
(محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی - به کوشش سعید نفیسی، ص ۵۱۰)

\*

در ماتم شمس، از شفق خورشید بپایید      من چهره بخت و زهره گیسو سربید  
شب، جمعه میه کرد در ماتم ر صبح      سررد نفی سرد و گریه باد بفرید

\*

در ماتم نور دهر بی شمع کرد      لاله همه خون دیده در دامن کرد  
گل، حب قسای از عذایی ببرد      قمری، نمده به در گردن کرد

\*

محسب، رباعی را محمد همگرو و مین ر میرشاهی میر و ری به تربیت در تعریف  
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوبند و ب سفر میر سرورده بد (مضائف القبا اربع)  
چاپ محمد گنجش معدنی، شرافت، (صص ۲۵۹-۲۶۰)، سیاه عبدالحمید درین کوک  
نوشته اند در برگ امام الحرمین خوسی و در گذشت ۴۷۸ ق. ساد امام محمد علی در  
بعد به پیش و در طالب علمان به هر سبب ده نو یکسانی عمامه ر بر سر ترا نهادند و در آن  
مات حتی هیچ کس ر بر گان حرارت نمی کرد، عمامه بر سر نهاد مری را که در جامع  
میعی دامت شکستند به شب تعریف      رو های دراز مرده به غرای عدم ششند و  
شعران مرثیه ها سرودند      چهار صد تن طبعه که شاگردان بودند در میان شهر می گشتند،  
بر وی نوحه و مویه می کردند و دوات و قلم خوش ر می شکستند (فرار از مدرسه  
بهراک، امیر کبیر چاپ دوم، ۱۳۵۶، ص ۲۵).

\* ران حب حرم کشته شدن میر هوسنگ به گوشت و ریز و چهل مرس رسد،  
همه گریه دارند و سیاه، یان و نم مرکب را بریدند و میومی برپ شد که چهار به خاطر  
بد شد      ۲۴      فخر و ریز و مهران، گریه ها پاره کردند، پاپ اعظم و کشیشان لحن به سر  
گرفتند و پلاس سیاه به گردن انداختند (غیب السمالک امیر و سلال دومی به تصحیح  
و مقدمه دکتر محمد جعفر محمدر تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم  
۱۳۵۶، صص ۱۵۲-۱۵۳)

می توانید نوعی این سوگواری را در حظه درس در کتاب موشوش بانو دکتر سیمین  
دانشور ملاحظه فرمایید.

هشتم (ص ۷۸۱، ص ۴)

اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش / که نه تنبیس و حیل دیو مسلمان بشود  
دامتار حضرت سلیمان (ع) و انگشتری وی و گم شدن آب و حیل و تنبیس دیو چندین و چند  
بار به صورت‌های گوناگون در دیوان حافظ آمده است.

گرچه خبری دهان پادشاهد ولی / او سلیمان زمان است که خاتم است

\*

من آن نگین سلیمان به هیچ مانم / که گه‌گاه بر او دست اهرم باشد

■

گر انگشت سلیمانی نباشد / چه خاصیت دهد نفس نگینی

\*

از لعل تو گر یابم انگشتری دهم / صد ملک سلیمانم دو دیو نگیر باشد

■

بجز شکر دهی می‌دهد دست خوبی را / به حاجتمی بران رود دم از سلیمانی

\*

سره بحر خاتم لعلش رنم لاف سلیمانم / چه بگوید به اهرم باشد چه بک از اهرم دارم

\*

دهان تنگ شیریش مگر مهر سلیمان است / که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد

\*

سر اهرم بتابد اسوار اسم اعظم / مذک آن نرست و خاتم، فرمای ایچو جو می

■

به طوری که ملاحظه می‌فرمایید تمامی عناصر و استعاره‌های سلیمان و دیو در این بنها  
آمده است. ما چنین می‌بینیم که جلاله‌ای به رعم همه سواهد عقلی و نقلی، فعلاً الخ  
کرده‌اید و از پذیرفتن بیت به صورتی که در حافظ استند انجوتی آمده یعنی

اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش / که نه تنبیس و حیل دیو مسلمان نشود  
سر مرده‌اید در حالی که برابر تحقیق آقای دکتر سبیم بسیاری، در حافظ چاپ فروری  
«مسلم» غلط گری کاتب بوده است و علامه مرحومه در شرحی و بارگیری، آن را  
صحیح فرموده است. رک مقدمه‌ای بر تدوین غزلیات حافظ چاپ اول، ص ۱۲۶ به بعد

بر جوع کبیده دکتر خود و محمد سعید انگشتری جمشید تهران، یازنگ چاپ  
اول ۱۳۶۸ و مساعده کا بود در دب بررسی قبل و بعد از حافظ حاصل کلام است

مسلمان شدن شیطان نفس حدیثی دیگر است که با داستان سیمان و گم شدن یگشتی وی که بر با اسم عظم حدیثی نفس سته بوده است هیچگونه ارتباطی ندارد. این روایات او هر تیر ماه ۱۳۶۹ حافظ حبیبی به طریق است چاپ و به بازار آمده است و در آنجا «دو سیمان» نشود آمده.

بیست و یکم (ص ۷۹۰)

عزل گنیم عم تو، رم گفت همت برآید به اعتقاد بنده این عزل، یکی از بدترین عریضهای عاشقانه. عرفانه حافظ است و کاملاً بی‌صفا آن در حافظ استاد بحوی بنده است. اما متأسفانه در «حافظنامه» «حرام» شده است. همت کم می‌توانستید. اختلاف نسخه‌ها و قرائت را یادآوری کنید!

[تعبیر حادی فرموده بنده عزل را به بحوی و طیفه شناسانه و خوشحانه بی‌علاقه از دیوان حافظ مصحح فروبی نقل کرده‌ام. صفا سرایی این عزل در فروبی، خنثی و اجوی فقط سه مورد اختلاف می‌باشد دارد که به هیچ وجه صفا سرایی آن دو نسخه دیگر از فروبی بهتر نیست پس منطوق من در اینجا که این عزل در حافظنامه حرام شده است چیست؟]

بیست و دوم (ص ۸۲۳، ص ۱۱)

در کردن نوشته‌اید «مشهور است که این کلمه در صدد است معنی به با کردن و هم شدن در (یا امثال آن) معنی می‌دهد». نگارنده این منظور تاکنون به فراز کردن در معنی باز کردن بر نخورده است.

می‌پردازم بنیت مولان شاهد مثالی برای توار کردن به معنی باز کردن است.  
همه جمال منو بستم چو چشم باز کنم همه شراب من نوشم چو لب فروز کنم  
(مکتب شمس، ص ۳۴۲)

بیست و سوم (ص ۸۵۳، ص ۳۵)

«گلایی / شرابی» حافظ یکبار دیگر هم مصححون «گلای» با سحر افشاندن را آورده است.  
گرفته ساغر عسرت فرشته رحمت و جوعه بر رخ خور و پری گلاب ده  
در شهر رودکی هم چنین مصححی دیده می‌شود.

بیدار آن می که پنداری زود بافوت دابستی و با چو برکشیده تبع پیش آفتابی  
 به پاکی گویی اندر جسم هانسد گلابستی به خوشی گویی اندر دیده بی جواب، خواندنی  
 می پندرم در اندیشه حافظ و اندیشه ویران پیش روی امی و انگلاب، این معاد پاکی  
 و خلوص و صفاء، این روح مداف گل، این جان حاری گل، اندری یکسان داشته است  
 حافظ در غزل دیگر می فرماید:

ار خیال نطف می مشاطه چالاق طبع در ضمیر برگ گل خوش می کند بهار گل  
 که در این بیت، این یکسانی و همسانی را ملاحظه می فرمایید

بیست و چهارم (ص ۱۰۱۸، ص ۴)

ای گل تو دوش دای صوحنی کشیده ای / ما ن شایفیم که به دایع راده ایم آیا این این  
 بیت حواجه و این رباعی شیخ اجل مشابهنی نیست؟

ای در دل می رفته چو خوب در رگ و پوست / هرچ کج به سر بدم و دست تو بکوست  
 ای سر سحر بر صبح سرحاسه ای / ما خود همه شب بجهه ایم از عم دوس  
 (سعدی<sup>۱</sup> کلیات، چاپ علمی، ص ۸۷۴)

بیست و پنجم (ص ۱۱۲۰، ص ۱۰)

استاد دکتر شفیهی گدگی یادآور شده اند که حافظ در سرودن این بیت  
 مرع میر فلک دیدم و دس مه سو / یانم از کشته خویش آمد و هنگام سرو  
 نه این بیت امیر معری نظر داشته است  
 گردون چو مرغزار و در او ماه نو چو داس / گشتی که مرعسرا همه بدرد گیا  
 (صود حیان در شعر فارسی، نشر آگاه، چاپ سوم، ص ۶۴۴)

بیست و ششم (ص ۱۱۷۴، ص ۹)

بنده را اعتقاد چنین است که زیباترین صورت این بیت در حافظ اسناد خانداری آمده  
 است

چو رای عشق رتی به تو گفتم ای بلبل / مکن که از گل خود رو به رای خویشتر است  
 بری خود بودن برابر فسط قزوینی به ظاهر وجهی ندارد  
 [نه نظر بنده کتابت دوست و هنری این کلمه به صورت برای باید باشد که محمل دو  
 معناس (برای خویش سب یعنی از گل خند، که کنیه و معشوق یا حتی معشوق

رلی ست، مستعمی نده ت ست چسکه در حی دیگر گوید ز عشق با تمام ما، جمال  
بار مستعمیست یعنی ن گن رای ما نیست رای خویش ست ۲) نه ری وعقیبه و  
اندیشه خویش است و پروای کس ندارد ]

بیست و هشتم (ص ۱۱۹۱، ص ۱۱)

در دۀ میر نوری، تفسیر آقای دکتر مهرداد بهار خواندنی است رک ساطع  
ایران چاپ پیاد فرهنگ ایران صص پنجه و پنج تا پنجاه و هفت

بیست و هشتم (ص ۱۱۹۱، ص ۱۱)

من حساب راند را با خلق محویم گشت این غنۀ اگر گویم با جنگ و ریت ادبی  
این مصمون دوبار دیگر در دیوان حافظ آمده است.  
از بسته ما بین که به دستار گفتند هر یومان با دف و نی بر سر بازار دیگر

■

من به خیال دهنی گذشته‌ام و صرف آنک منجهای هر طرف می‌روم به جنگ و دف

■

اسد ذکری محمد جعفر محجوب، طی مقاله‌ی با عنوان «صفحه گداشیر» (مصحح -  
دوۀ هفدهم - خرداد ۱۳۴۶ شماره ۳ صص ۲۷۹-۲۸۲) در بارۀ این رسم به تفصیل سخن  
گفته است. بزرگ بوستان سعدی چاپ ذکر یوسفی ص ۳۱۵ که در بعد ساد  
یوسفی صص آوردن شواهد متعدد رمتی‌های کهن - مردف ریت کسی را، کنایه از مورد  
ظمن و ملامت قرار دادن و رسوا کردن معنی فرموده‌اند

بیست و نهم (ص ۱۲۱۲، ص ۱۶)

در بارۀ پیشانی و بجه از یادداشت‌های علامه فروسی آورده‌اید دو نکته قابل یاد وری  
است. نخست آنکه پسر نادر دشت‌های علامه فروسی و مشخص نکرده‌اید. سعدی  
گویند به بعد از خود شما سب دوم پیکه بیسی را که سعدی به عبود شاهد مثال آورده‌اید  
به ظاهر ازناسطی ناموضوح دارد. در بجای پیشانی یعنی ناصیه و مصموم کنی بیت هم این  
معنی را تأیید می‌کند. [پایان مور فروسی به شهادت علامت گیومه در آخر بیت موی  
است ]

سی ام (ص ۱۴۳۸، س ۵)

بروچه گاهگهی بر سر بهد کلاهی  
حکیم سایی می فرماید

مرفسان قناب دانند این پادشاهی

مار را جون و بیشه صید کند  
هر دو جنبش سبک فرو تورند  
اصوه ز اعجاز و عاده پناز کند  
لبکی طعمه ده شود رافعی  
تا همه باز داره را بسپند  
رو متاند همه طعام و شراب  
بعد از برگشاندش به چشم  
اگر سر سم و عاده بر حیرد  
برم و دسب ملوک را شایند  
جون ریاضت یافت وحشی مایند  
(حدیقه الحیوة، چاپ دانشگاه تهران، صص ۲۵۹-۲۶۰)

گردد و هر دو پناز صید کند  
صید کرد و را بیاموزد  
چشم از آن دیگوان قرار کند  
پادشاه و طعمه ماضی  
حق بر باز باز بگیرند  
سرد سببش بی او در خواب  
در صا بگرد دو او به چشم  
با ذکر کن به طبع نماید  
بهره بگذرد را بدو میبازند  
هر که دیدم ز پیش خویش براند...

بن بلیت بروختن به به تعبیر شاعران ما چشم پر دوحس و آره که در شعر پارسی،  
خاصه شعر حافظ بدان اشاره شده است

بروخته ام دیده چو یاز از همه عالم  
تا دیده ام سر رخ زیبای تو ملا است  
برای این بوده است که با سر یاز  
س و الفت بگیرد و طو آموزش و پرورش  
ویژه ای، حوی وحشی فرو گردد  
و اما حدیث کلاه بر سر گذاشتن که گاهی بهر که در این  
بیت استاد خاقانی هم بدان اشاره شده است:

چو «نار» آنچه سر کوچکم، هلا یزدگم  
نحوه ام کشد روز قیام می گیرم  
در روزیم گذشته، از تنویر یون، نیمه صاحت عرب  
و کمال دوم بخش شد که در ل  
مصاحبه شد، ای «نار» ای در دشتی سوسیر و حرم مصاحبه می کرد و از وی دلیل بر سر  
گذاشتن کلاهک مورد بحث و پرسید «نار» در پاسخ گفت: هنگامی که می خواهید  
نار را از چایگاهش برای صید به شکارگاه ببرید کلاهکی بر سرش می گذارند و چون به  
محل شکار رسیدند کلاهک را برمی دارند و بر فور «نار» را پرواز می دهد. این کاری این  
است که چشمان نار که بسیار حساس است در طول راه از جایگاه تا جایگاه حسه و  
ورده نشود و بی درنگ پس بر پرواز، صید را شکار کند. می پندارم تا این توضیح نوشته  
قای دکتر پرریز ادکایی که در همین مسدرك نقل کرده است کامل می شود و مسأله کلاه و

کلاهت که گهگاه بر سر بار می‌گردد که در شعر حافظه دامن جمله خود باز بستن  
می‌گردد، ان شاء الله

سویکم (ص ۱۲۴۵، ص ۷)

کرا کردن به یاد ستاد بیهقی فتاده در دستان حسک و ریز و نوسهل راطوت  
برسید گفت خداوند را که کند که رچین سنگ و موی که ر دار خواهد کرد به فرهاد  
امر لمؤمن چس گفترا (تاریخ بیهقی به تصحیح دکتر علی کبر فیاض چاپ  
دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، ۱۳۵۰ ص ۲۳۰).

[در اینجا بحث دوم یازده ششای روشمند توسط دانشورم جناب ولی الله درودیان به  
پایان می‌رسد ایشان بن احسن خود را همچون کامر کردند و یازده ششای توصیفی و  
تکمیلی دیگری نیز به سده انتصاف کردند که به ذیل همین مطلب به عنوان یازده ششای  
ولی الله درودیان (۳) درج می‌گردد.]

### یازده ششای آقای ولی الله درودیان (۳)

یکم

در کار گلاب و گل، حکم ازلی این بود کاین شاهد براری و آن پرده نشین باشد  
(حافظنامه، ۶۲۵/۱)

گلها که درش رُخ نمودند از حجاب امروز دشته دشته به پناز می‌روند  
گنجین هبانشد برگزیده رین العابدین مؤمن ص ۲۶

دوم

در کارخانه‌ی که ره عشق و فضل بست و هم ضعیف رای فطرتی چرا کند  
(حافظنامه، ۶۸۷/۲)

نو که جرهر لبی ندری جای چرخ رسد در نو و هم شسته رای  
(نظامی هفت پیکر، چاپ و جیب، ص ۳)

## سوم

حضور حیوت انس است و دوستان جمیع بد و آن یخاد بچوانند و در فراز گیرند  
(حافظنامه، ۸۲۲/۲)

شاهد مثال برای قرار به معنی باز،  
در هیومه چون زده بدادند میرا دوش

رسم نه در میکنم، دندم که سرر است  
(دیوان عراقی چاپ م. درویش، ص ۱۰۰)

## چهارم

شراب اعرابی را گلاب اندر قدح ریویم  
سوم عصر گردان را شکر در محجر اندازیم  
(حافظنامه، ۱۰۴۸/۲)

شدن معنی چند است رقصه آن دناغ که در در عطران  
رجور شد در نایب نوشته شما [در باره شکر در محجر اندازیم] (مبحث) [حرف] و فاسدی  
سأشد

آن یکی افتاد پیهوش و خمید  
سوی عطرس رد ز عطاران  
ممنون مردار اوصاف او بی خبر  
جسمش آمد حلق بر وی آن دسان  
آن یکی که بر دل او می برسد  
او نمی دانست کاندو مرثعه  
آن یکی دستش همی مالید و می  
آن بحضور و خود را شکم رد به هم  
(مثنوی بهنجیح دکتر محمد اسلامی، روبرو، ۲۰/۴=۲۱)

چونکه در بار عطاران  
ب نگریدین سرو در ج نداد  
بم دور اندر میان رهگیر  
حسنگان لا حول گر در مدار  
و گلاب و نگری روی  
و گلاب آمد و واقع  
آن دگر کسنگسل همی آورد بر  
و آن دگر از پوششش می کرد گم  
(مثنوی بهنجیح دکتر محمد اسلامی، روبرو، ۲۰/۴=۲۱)

## پنجم

در پس به طوطی صمیم داشته‌اند  
انچه استاد دل گفت بگو می گویم  
(حافظنامه، ۱۰۷۴/۲)

مولا در همین زمینه می فرماید:

طوطی در آیه می بیند او  
در پس آیه، آن آسای نهان  
عکس خود را پیش او آورده دو  
حرف می گوید ادیب خوشریان



طبعیت پنداشه کاین گف سب  
 پس ر چمن خسوش آورد سحر  
 بر پس ایسه می آوردش  
 گفست را اموصت ر ان مرد هر  
 از پسر نگرفت صفت یث به یث  
 (مثنوی، تصحیح دکتر استعلامی، دهر پنجم، صص ۷۲-۷۴)

گف طوی اسب کاستر ایسه است  
 بی شیر از مکر آن گری گفست  
 ربه نامورد چر از چر حدش  
 یثک از معنی و سرش بی خر  
 از شر حر این چه داند طویک؟

#### مشم

چون عمر نه نردم، جدانکه نگه کردم  
 در کج حرانی، افتاده خراب اولی  
 (مختارنامه، ۱۱۹۹/۲)

مایم به عدل ماصواب افتاده  
 دل او شر و شود در شرف افتاده  
 آزاد و بگ و نام، سر بر جنتی  
 در کج خرابان، خراب افتاده  
 (عطار، مختارنامه، تصحیح دکتر شعیبی کدکنی، ص ۲۱۲)

#### معتم

چو گل گر خنده ای داری حذارا صرف عشرت کن  
 که قارون را عطف داد سودی زو اندوری  
 (مختارنامه، ۱۱۸۹/۲)

بیل به سحر، معره ریان می آشفت  
 در عچه سر تبر حدی می گفست  
 چون عچه درون پوست رو داشت بهمت  
 در پوست نگید و ر شادی شکست  
 (عطار، مختارنامه همان، ص ۲۱۹)

لایه را گفتم ای پری پیکر  
 صورت خوب و میرت پیکوست  
 باز گر ای سیه دلی از چیمت  
 مگرت رحمتی رسید از دوست  
 گفتم: نی سی که زر ندارم زر  
 زر که اسب کامردی از اوست  
 غسجه را بین که خنده ای داد  
 می نگید و شادی اندر پوست  
 (دیوان ابن یمن، تصحیح حسین بیستانی راد، ص ۲۵۱)

شکرها می کنم در ایس ایسام  
 که بهسدست گشته ام چو چار  
 ر آنکه چو گل اگر زرم بسوی  
 دست گیسوی مرا بهادی بهار  
 (همان، ص ۲۲۴)

## هشتم

گفتم ای جان جهان، دفتر گل عیبی نیست که شود فصل بهار از می سبب آلوده  
(حافظنامه، ۱۱۲۲/۲)

### جان جهان با جان و جهان؟

شاید بخت دُر بر میهمانی که جر تو بیستش جان و جهانی

نظامی. خسرو و شیرین، سارمان کتابهای جیبی به کوشش عبدالحمید آبی،  
۱۳۶۲، ص ۲۳۰ در خسرو و شیرین نظامی چاپ واحد دستگیری هم جان و جهان آمده  
است رک ص ۳۰۶

## نهم

مکذّر است در، آتش به خرقه خواهم رد به سبب که گرا می کند فاشایی  
(حافظنامه، ۱۲۴۳/۲)

تو را محب نکند انوری، معاذله به از که از شعرا کم تو را هجا میکند  
نه ر بررگی تو ز آنکه از مصیبت تو چو جای هجو که اندیشه هم گرا نکند  
(دیوان انوری، به کوشش مدرس رضوی ط ۲، ۶۲۴/۲)

### همچنین

ای دل چه می کنم وطنی را که اندر او هر دم هزار غصه و هر سو به من رسد  
درتیه درو دهمی از بسندم نگشام ز به من همه سداق و من رسد  
صیب کوی آب نکند ب برای آل بر دامن صمیر، عیار و من رسد  
حقا که از دو کون، علامت بود مرا گر حکم او به من به سپاس و به من رسد  
(دیوان ابن زمین به کوشش حبیبی باستانی زاد نهر ن، صدیقی، فی تا. ص

۳۶

## دهم

مستدرک حافظ نامه ص ۶ : [= «پیشگفتار چاپ سوم»]، ص شش این که گفته شده  
است و دامان بداند رهای انسانی به ده نوبدی که کفر است. فرو تعلیم [ به  
این راعی نوحه کید

چون عود نبود چوب بید آوردیم روی سیه و سوزی سپید آوردیم

خود فرمودی که ناامیدی کفر است فرمان تو بُردیم و امید آوردیم  
 هنگام مطالعه رمان‌های، ص ۹۶ این رباعی را به نام شریف میری دیدم  
 شدروان رصاص‌قلع جان هدایت - مؤلف کتاب - آگاهی دیگری دربارهٔ سرایندهٔ آن نداده  
 است اصل رباعی چنین است

روی میه و موی سفید آوردم چشمی گریه‌دار، قدی چوبیده آوردم  
 چون خود گفتم که ناامیدی کفر است فرمان تو بُردم و امید آوردم  
 یا رباعی شریف میری، بعدها بر اثر دحالت دوق و سبقت مردم چنین صیقل جورده  
 و آندو ناب یافته یا دستکار دوق خود شاعر است؟

[در اینجا سومین و آخرین بحث دربارهٔ اشکهای اسفندی و توصیفی دوست را بشورم  
 جناب آقای ولی الله درودیان به پایان می‌رسد. ناشر از همب و حوصله و ایستادگی دقت نظر  
 ایشان گنجی است که بحث را یادداشت‌های ایشان در مستند حافظ نامه، صفحات  
 ۱۴۴۶-۱۴۴۸ به طبع رسیده است]



### نقد و نظر آقای داریوش آشوری

به ندرگی و صبی پیش آمد که چاپ دوم کتاب حافظ نامه اثر پزوهنده ارحم  
 بهاء الدین خرمشاهی را ببینم، که چاپ نکستی را پیش از این - ید و حوصله و از آن بهره  
 برده بودم. تا آنجا که من برخوردادم، به نظرم این کتاب پاکیزه‌ترین و روشمندترین کتابی  
 است که تاکنون در شرح دیوان حافظ نوشته شده است. دقت و ذوق سرشار مؤلف اثری  
 روشن و دقیق و خواندنی فراهم آورده است که همه را آن بهره‌مند توانا شد. در این  
 تاریخی دوم - که شت‌مرده سیر بود. چند نکته به نظر رسید که یادداشت کرده‌ام و به نظر  
 خوانندگان و مؤلف کتاب می‌رسانم. اگرچه من اهل این گونه پژوهش‌های بیستم، و بی‌چه  
 نکته‌ای به نظر حاشیه‌نویس برسد که سرخی باشد برای پژوهنده‌ی در متن کار که آن  
 را دنبال کند و به سامان رساند.

۱- در مورد کلاه و ناح و شکستی گوشه، آنها چند اشاره در دیوان حافظ هست که  
 به چشم خوردن به نه کلمات تعبیرهای فرهنگ‌نویسان سده‌های پسین ممکن است. برای  
 اساس این تعبیرها بی‌خبری از زمینه‌های واقعی و اشاره‌هاست برای مثال، تعبیر  
 عیب اللعاب در کلاه گوشه شکستی، به معنای اصرار کردن، که مؤلف بر اساس ادبیات را

معنا کرده است، از تعبیرهای شخصی و چه سببی پایه لغت نویسان منسی مناسب.

باید توجه داشت که هرگاه عر حقیقی مانند حافظ اگر چه معنای محاری و کنایی در شعورش فراوان است، اما ب معنای معمولاً يك پایه ملموس و تجربی دارد که باید بهت و همین دو یا چند بُعدی بودن است که او در شاعری، مثلاً، مانند شاه نعمت الله ولی جدا می کند که شعورش سر سر بر از معنای دومین و محلی و، در نتیجه، کلیشه ای و مراددی صوفیانه است و شعری است بی حس و حال، در هیچ پایه واقعی و تجربی ندارد.

در مورد شکستی گوشه کلاه ناخ یک از اسناد مهم و روشنگر میناتورهای فراوانی است که از دوره اینحایی و بيموری مانند و هم روزگار حافظ است در میناتورها گونه های بسیاری از کلاه و ناخ و دستار دیده می شود که نایت مطالعه دقیق بر روی آنها به یاری تریحها و متها می تواند آنها را بر حسب رده های گوناگون اجتماعی و دولتی طبقه بندی کرد که برعهده پژوهشگران اسناد تاریخی است و اما در این مورد خاص، در دست نامه دهجد، (شکست) بر شکستی کلاه در (در ردیف قسمتی از آن) معنا کرده اند و نا روی و چهره بیشتر مرئی گردد و این سه بیت حافظ را هم آورده اند.

یعنی عر و دین را بیرون مردم سرست در سر کلاه بشکن در بر با بگردان به پادشاه سر و دستار عالمی به کلاه گوشه به این دلبری بشکن (در میناتور دیگر، به این سروری)

گوشه گیران انتظار چیده خوش می کند بوسکن طوط کلاه و برف از رخ برفکن  
 از شکستن رلف و هم ده سوی بالا شکستی آن، خم دادن به سمت بالا و معنی کرده اند این بیت حافظ به عنوان شاهد

دچو بر شکست صبا رلف عبر افشانش به هر شکسته که پیوست رفته شد جانش و  
 نگاهی به مجموعه های چنین میناتورهای دوره اینحایی و بيموری نمونه های فراوانی به دست می دهد که می تواند روشنگر معنای شکستی گوشه کلاه (کلاه گوشه به این دلبری [یا سروری] بشکن) یا شکستن ناخ (گوشه ناخ سلطنت می شکند گدای تو) باشد. رجمله در میناتوری از شاهنامه بایسنوری (بقل از کتاب پوشاك ايرانيان، حیل صبا پو)، شاه ده جو و وریدویی را (که می توانسته است صحبت دل از کسی همچون حافظ برد) نشان می دهد کلاهی ماله نالارده که می تواند همان معنایی را داشته باشد که حافظ اشاره می کند و در میناتور دیگری از شاهنامه بيموری که نسخه آن در ۸۳۹ هـ ق در شیراز نوشته شده طغرل سلجوقی را سوار بر اسب ناخ می بینیم که به جلویی آن بالا رفته است و ماله های پشتی خوابده بر سر اسب هم ناخ در میناتور

دیگری از همان کتاب بر سر تیمور می بینیم که سواره وارد دروازه سمرقند می شود و نمونه دیگری از آب را در میبایثوری ر شاهنامه از همان دوره بیاوریم، معنای اصلی «کلاه گوشه به آیین سروری شکن» می بیند این باشد که لبه کلاه یا تاج را به آیین شاهان و شاهزادگان بالا برن تا روی دیدنی بیشتر نمایان شود و «سر و دستار عالمی» را به باد دهی «به باد دادن سر و دستار عالم» که معنای آن شوریده حال کردن شیفتگان است، کنایه ای نیز به کشت و کشت و های آن و ورگه به دست شاهان و چه بسا تیمور دارد يك نکته دیگر که از مرجعه به این میبایثورها به دست می آید این است که همه این کلاه های شاهانه همه ترك حوزی است و رونسگر معنای مصرع دیگری «کلاه سروری است که این ترك بردوری»

۲- در معنای این بیت «بار آنچه گاه گاهی بر سر دهد کلاهی / مرغان ناف داند آیین پادشاهی»، نوشته اند، احتمالاً حافظ به نوحی از پدر که کاکل و کلاهکی بر سر داشته اشاره دارد، ولی اشاره این بیت به کلاهی است که نازداران بر سر می گذاشته اند تا روی چشمه اش را بپوشاند و هنگامی که می خواسته اند نور پرواز دهد از روی سرش برمی داشته اند. این رسم هنوز هم میان نازداران کشورهای عربی هست و گویا این کار را برای آن می کنند که بار به دیدن هر شکری در جاده بعد به حاضر دارم که نمونه ای از این کلاه در در میبایثوری دیده ام اما آن را بیافسم در بارنامه ها هم می شود معنی در این باره یافت (در بارنامه بسوی گشتم و میافتم).

و عطار نیز می گوید.

بار پیش جمع آمد سرفراز کرد از سر ممالی پرتو یار  
سینه می کرد از سپیدازی خورشید لاف می زد از کینه داری خویش  
گفت من از شوق دست شهریار چم بر مصمم و خلق و ورگزار  
پشم از آن بگرفتم ویر کلاه تا رسد پشم به دست پادشاه  
عطار، منطق الطیر، به اهتمام سید صادق گوهرین، تهران ۱۳۶۶، ص ۵۳ و نیز  
در ك حاشیه مربوط به آن در ص ۳۱۸

۲- در معنای «گیاگ» گفته اند، «گیاگ در اصل گل مانگ، یعنی مانگ گل، یعنی مانگی که روی گل است بوده است» حصصاً به آوریاً چه چه بیل طلاق می شده است «این برداشت به خط درست نمی رسد، بلکه به نظر می آید که این گونه ترکیب «نوح» «اصافه مقلوب» باشد، یعنی دو سم در حالت اصافه که ن خانه جاشدن يك اسم یا صفت مرکب می سازند و در این مورد «بانگ گل» نیست که به صورت «گیاگ» در آمده است در این موارد گاهی اسمها حالت صنعت پند می کنند و به صورت کابی چیزی را

بوصیف می‌کند و ترکیبش از نوع ترکیب صفت + اسم است مانند خوشبو به بر معنای در ترکیبهای «گل»، «ماند گل بدام»، «گسو، گل پیرهن»، «گرو و حرابه»، «گل به جهت صفت طافت و خوشبویی یا ریایی اسم دانه محود اوصاف می‌کند» «برین، گل بدام یعنی دارای بدمی (ارربایی یا طافت) همچون گل، و گلبو یعنی دارای بویی (خوش) چون گل، و گدرو یعنی دارای روی (در طافت) چون گل چنانکه «شاه» در ترکیبهای مانند «شاهت»، «شاهانه»، «شاهتیر»، «شاهدیوار»، «شاهرگ»، «شاهرود»، «شاهروی»، «شاهسیم»، «شاهراه»، «شاهکار»، «شاهسوط»، به معنای عمده، اصلی، مهمترین، بهترین، و باور شریب است و هیچ کدام از این ترکیبها «صافه معنوب» است و «شاه» در ترکیب نقش صفتی داده به سببی همچنین است در ترکیبهای دیگر مانند «مهر و»، «فتاب سیم»، «کده پیک»، «آتش دم»، «آیدست» و چو آنها

در این گلدنگ به «نگ گل» است به «بانگی نری گل» (که پس ترکیب به هیچ وجه نمی‌تواند چنین معنایی بدهد) زیرا «نگ گل» به معنای «نگی است که رنگ برآید به بانگی» یعنی با چیزی یا کسی برای گل (نگه بر ساس فریبدهای «لامی» باید از «بانگی» (در طافت یا سرشاندگی و ریایی) همچون گل دانست و اگر این ترکیب به «بژه» به معنای «ورس» به گذرفته باشد هم در جهت ریایی اوارس است کار بردهای دیگر کلمه برد حافظ «گلبنگ سر بلندش»، «گلدنگ عشق»، «گلدنگ روده» هم پشتیبان همین معنی است ترکیب «گل میح» هم به معنای میحی (از نظر شکل) همچون گل است به عرب دیگر به معنای گلدنگ بانگ (آورد) خوش است

## ۲- در غزل زیر به مضامین

نبیل و شاح سرو به گلبنگ بهاری می‌خواهد فروش درس مقامات معنوی  
 بعضی بیا که آتش موسی نمود گل بن از درخت بکته توحید بشنوی  
 به نظر می‌رسد که «مقامات» جمع مقامه باشد (چنانکه آقای خرمشاهی نیز آورده‌اند) به معنای «حفظه» یا «سحاب» ادبی به ترفنی و مصنوع و «آم» یا «اشاره» و در بحث بلبل از روی ورق گل (که تشریح است) «درس مقامات معنوی» می‌خواند و اشارت می‌کند به این که ساء نبیل که «آتش موسی نمود گل» یعنی با دویدن و روی نمودن گل (به معنای گل سرخ) بشن موسی ده باره گل کرده است یا آن که گل تشریح موسی در نموده است (یعنی نشان داده است) و از آن آتش همچون موسی که سناگاه تشریح را در توبه می‌رساند دید و از آن میان کلام خدا را شنید، بریر بکته توحید و بشنوی در این بیت رابطه گل و گیاه و گل و آتش بسیار زیبا و طریف رعایت شده است (این نکته به عنوان تکمیل شرح

مؤلف به نظم رسید.

۵ در معنای این بیت «شرح این قصه مگر شمع بر آرد به زبان / وره پروانه بدارده سخن پروایی» نوشته بدو «مگر معشوق (شمع) که در حالت هشیاری و صحویشری به سر می برد، سخنی را بر عشق نگزید و گریه عاشق (پروانه) بر شدت سوجستگی و افروختگی و هجوم مصایب عشق نمی تواند سخن بگوید.»

در شرح این بیت هم صاف بیشتر موارد می باید بر مضمون معنوی قصه آمار کرد و به معنای دومین ابجد رسید. به این معنا که در این بیت شمع است که زبان (فتیه) و رده (شعله) دارد و بدو این اهل سخن گفت و عاشق کردن است (و در عین حال با درفشانی خود اهل «روشن کردن») و در جای دیگر هم حافظ می گوید.

شقایق از حطوتان خواست کرد شمع شکر خدا که سر دلش در زبان گزفت  
ولی پروانه که اصلاً زبان ندارد و محکوم نیست «برواندانش» هم این حد به معنای اعمی بدانش یا اهل چپری بودن است.

۶- در مصراع «یارب از بر هدیست برسان ساری» احتمالاً اشاره ای به داستان موسی و سحر می اسرائیل در بیان هست که در آن داستان (با در تور) بری شبانه روز قوم را هدایت می کرد. در تفسیرهای قرن به این ماحول اشاره شده است.

[نقل از ایران نامه، سال ۷، شماره ۴، تابستان ۱۳۶۸ تا تشکر ردوست فررانه  
د بشورم خانه آفتی داریوش آشوری که با تجدید طبع این نقد پرنکه در این مستند  
مؤقت فرمودند، به حافظ نامه حسن حاتم محشیدند. [والحمد لله اولاً و آخراً] بودود  
۱۳۷۲

\*

بعدالتحریر

یادداشت های آقای احمد شوقی نویر

هیگ می که موحرة مربوط به «مستدرک چپ پنجم» حافظ نامه فراهم شده ولی هنوز  
حرف و چینی آن آمار شده بود، نقد و نظر قابل توجهی به قلم آقای احمد شوقی نویر بر  
حافظ نامه، بحث عسود «تأملی در حافظ نامه» در کیهان اندیشه (شماره ۴۶، بهمن و  
اسفند ۱۳۷۱، صفحات ۱۳۶-۱۵۱) انتشار یافت. این در واقع بیستمین یادداشت با

مجموعهٔ یاد شهیدی بود که به قسم سخن شناسان و حافظ پژوهان معاصر، در نقد و نظر بر حافظنامه نوشته شده بود. البته این یادداشت‌های انتقادی بیست‌گانه را ماه نقد و مدتی که بر حافظنامه نوشته شده در جمعه به قلم زررگان و زررگوری چون جناب علیرضا ذکاونی قراگزلو، دکتر مصطفی پورخودی، دکتر اصغر ذابیه، جناب علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، استاد دکتر احسان یارشاطر\*، خانم سیما ورییری با حساب دار یوش آشوری و جناب محمدرضا خسروی و چند تن دیگر که تعداد آنها ده نفره بیشتر نیست، است. نوشته کردیده پس نقد و نظرها را که در مطبوعات مختلف در حومه نشر داشت، کیهان فرهنگی، خاوران، ایران‌نامه، در طی چند سال اخیر، به طبع رسیده است، در مسدودکهای حافظنامه منعکس یا نار چاپ نکرده‌ام و برای این کار موذیل داشتم بحسب یک نفر نقد همه چاپ شده است. دوم اینکه آن نقدها تشویق و تحسین‌هایی در بردارد که همه را مر حسن ظن و لطف و عنایت نویسندگان آنهاست، و نگارنده این سطور چون خود و شایستهٔ این تکریمها نمی‌دانسته و نمی‌دانم، لذا در تحدید طبع آنها خودداری کرده‌ام. البته آن نقدها، متضمن نکات انتقادی از سده‌ای هم هست که بدین ترتیب یعنی با تجدید چاپ نکردن، در حق آنها ظلم شده است. به واقع اخیراً تا حدودی تردید پیدا کرده‌ام شاید در یکی از چاپهای آینده، بر این همه و وسواس عده کردم و کل آن نقدهای ده دوره‌گانه را مانند همین یادداشتها، در مستدرك، گرد آوردم و تقدیم حافظ پژوهان کردم. تا حدودی چه خواهد.

آنچه به دنبال این پیشگه‌هاز کوتاه می‌آید، یادداشت‌های جناب احمد شوقی نور است. آقای شوقی هم در غریب‌داشت‌هایشان، به حافظنامه و نویسندهٔ آن اظهار لطف کرده بودند، که با حارهٔ ایشان و مریدان سایر مؤلف بیست‌گانه، آنرا حذف کردم. با تشکر از همت و حوصلهٔ این دوست نادیده دیلاً یادداشت‌های سی و هفت‌گانهٔ آقای شوقی، با پانوشته‌های سی و پنج‌گانه‌اش نقل می‌گردد.

یکم (ص ۹۳)

کلمهٔ «آب» در بیت زیر:

به بوی ماهی کآخر صبا ران طره بگشاید / و باب جمع مشکبشی چه خوب افتاد در دهی  
علاوه بر معانی «بیچ و شکس» و «رج و مسکح» که ذکر کرده‌ام، دارای معنی ابهامی

\* اگر نقد و سخر کرده و بدون انصافی که در ایران‌شناسی آمده، به قلم ایشان باشد.



«حشم» هم هست، یعنی ماد صانه میداده گشایی ر حره بار، رلف و در بر هم رد و پرتش کرد و در نسخه ار حشم و آشه گی رلف بر پیچ و شکن مشکینش نه سبب دستبرد باد صانه چه خوبی در دل عاشقان افتاد

دوم (ص ۹۹)

در معنی بیت:

«می سجاده رنگین کن گرب پیر معان گوید که سالک بخیر بود در راه و رسم عزیزها بعد از توفیق حاتی در باره سجاده و پیر معان، نوشته اند:

«اگر پیر معان که مرشد تو است دستور دهد که سجاده را که مظهر پاکی و طهارت است به می آلوده و بی حرمت ساری، بدیر، چرا که سالک (= مرید) نباید از حکمت این گونه دستورها بی خبر باشد. یا سالک را می توان صفت پیر گرفت در این صورت معنی مصراع دوم چنین می شود که پیر سالک (= پیر معان = مرید و مرشد تو) از راه و رسم مرید و آداب سیر و سلوک در راه بردن مریدان ناخبر است (بی خبر بود یعنی بی خبر است، در حالتی که در قرائت ول بی خبر بود یعنی سبب بی خبر باشد) و خیر و صلاح آنان را بهتر می داند»

گزینه ۱ در اینکه سالک در این بیت به معنای مرید به کار رفته باشد جای تردید است، زیرا سخن از بی خبر نبودن از راه و رسم مریدانست که صفت پیر و هادان است، نه مرید و بدین لحاظ به نظر می رسد که سالک در این بیت در معنای «پیر سالک» به کار رفته باشد، چنانکه در بیت زیر

«چو پیر سالک عشقت به می حواله کند یسوش و منتظر رحمت خدا می باشد»  
همچنانکه در مصباح الهیایه پیر «مراد» که قوب و لایب او در تصرف، به مرتبه تکمیل باقص رسیده باشد، سالک خود رده شده سالک محدود و محدود سالک را پیر و همان وجه دوم از معنی که استاد حرماشلی ذکر کرده بد صحیح می نماید چراپسکه حکمت نهفته در دعوت به می خوردن در بی حرمت با حسن سجاده، که تأثیری در نهال نیست پس سالک ندارد نیست، بلکه در آن است که به جای توجه مردم به مرید، علامت آنان بر وی جلب شود، تا مرید بتواند از تقوایی که توأم با مصلحت اندیشی است خلاص بماند

تا این توضیحات معنای بیت چنین می نماید اگر پیر معان بری دهایی نواز خودیسی و تقوایی که توأم با مصلحت اندیشی است، نواز دعوت به می خوردن و رنگین ساختن سجاده با می کند، بی چون و چرا از دستور او اطاعت کن، زیرا پیر سالک از شیوه های راه

بودن مرید خود در منزلهای طریقت بی خیر نیست و هرچه فرماند مصلحت محض است.<sup>۴</sup>

سوم (ص ۱۱۳)

در معنای می باقی در بیت زیر

بده ساقی می باقی که در جنت محو می یابد کسار آب رکن آباد و گدنگ مصلّا را  
توصیحات متین داده و او را باقی مانده می دانسته، در رد نظر کسانی که او را در  
معموم می بقا محش و خاودنگی آورده اند بدلائل سوار آورده اند در اینجا تأیید نظر  
ایشان گریم معمولاً یک چیز خوب و مطلوب را برای استفاده کردن در روزی بهتر و  
فرصتی مناسبتر نگه می دارند، خواهجه حافظ با غنایت به این نکته گوید: ای ساقی،  
ماستریں فرصت برای عیش و نوش همین امروز همین حاست، ریزه کسار آب رکن دادو  
گردشگاه، رسای مصلّا را در بهشت بر محو می یابد او این ده هرچه از باقی مانده می  
بر حاست بده تا بنوشیم که نگاهداشتن آن کاری فرستاده است

چهارم (ص ۱۲۶)

در بیت

کشی شکستگایم ای باد شرطه پرریز باشد که بر بیم دیدار آشتا را  
مکه صط «کشی شکستگایم» در صط متن (کشی شکستگایم) طرح  
داده اند، قابل تردید است زیرا کشی شکستگان در وضع عادی بی ترس و بیم هستند و در  
بن حان آنان در چندین اعتنایی به باد موافق نیست تا ملنمسانه او را بد یاری بخوابند،  
بعلاوه مصراع پر بیم و اضطراب دوم (شد که بر بیم دیدار شاعر) طرح بودن  
«کشی شکستگایم» را تأیید می کند.

پنجم (ص ۱۳۲)

در بیت زیر

گنج قارون که فرو می رود بر قهر هرز خوانده ناشی که هم از غیرت درویشان است  
توصیحات سودمندی داده اند، در اینجا خوانشیم اصدا که بیم که فرو می دانمی  
گنج قارون و بیشه رویی در در خارج طبری و قتاده نقل شده که قارون به گنج و  
خانه اس، هر روز به آن راه قامت می دردمو فرو می رود تا دور قیامت به قعر آب

می‌رسد \*

ششم (ص ۱۴۶)

در معنای بیت

در عیش نقد کوئی که چون آنحور معاند      آدم بهشت روضه دارالسلام را  
نوشته بد      (به عیش و عشرت نقد یزد و نه آب قانع باش، و گرنه همانند آدم  
خواهی شد که چون طمع به عیش اند کرد که نصیبش سود، از بهشت رانده شد. این قول از  
قشیری نیز همین معنی را در بر دارد. «آدم عبده السلام چون دل بر آب نهاد که حوری در  
بهشت خواهد برد از آبجاش بیرون کردند».

معنای ذکر شده ت حسودی مهم است و اینکه اگر آدمی بر عیش نقد قانع باشد و کجا  
رامده خواهد شد، از دنیا و عیش نقد؟ یا از آخری و بهشت؟ این دو این بیت نیاز به  
توضیح دارد. در این بیت نکیه بر عیش نقد است و حرف ربط «که» برای بیان علت مده  
است و حواشی همین توضیح به معنی شمردن عیش نقد که دنیا و بهشت تعریفی دارد به  
بهشت که غیر نقد و سبه است و در نصیب شدنش به هر کسی شک و تردید، از این دو  
می‌فرماید: [بر عیش بسیه که به تو وعده می‌دهد اعتمادی نیست پس بر این] عیش نقد را که  
فعلاً برای تو مقدور است معتم بشمار که اگر غلبه کنی فرصت قوت می‌شود عمرت سر  
می‌آید و نصیب و آیشحوری از عیش دیوی برای توبه جایی مماند، این وقت به ناچار مایند  
دست از دنیا و عیش و نوش برداری، همچنانکه حضرت آدم چون نصیبش به آخر رسید  
نگریز بهشت را ترك کرد

هفتم (ص ۱۵۵)

در بیت

بیا مردان جدا باش که در کشتی نوح      هست خاکی که به آبی مجرد طوفان را  
علامه بر معنایی که از قول علامه قزوینی نقل کرده‌اند، کلمه «خاکی» بهام داده  
ادم خاکسار که همان حضرت نوح عبده السلام است

هشتم (ص ۱۶۲)

در بیت

هستی به چشم شاهد قلبه ما خوشست      و آنرو سپرده‌اند به منی و صام صا

علاوه بر دو معنی ابهامی که درباره مصرع اول نوشته اند، در کلمه «مستی» در مصرع دوم نیز چند معنای ابهامی به ذهن می رسد. ۱) در بروت که مام حنید مادر به هستی و یاده خوری (ب پای مصدری) سپرده اند، ۲) به مسی (با یای وحدت) که همان یار است سپرده اند، ۳) به چشمان هست یار سپرده اند.

هفتم (ص ۱۶۶)

عبارت «مسب است شراب» را در بیت زیر

راه دل عشاق رد آن چشم شماری پیداست در بر شیود که مستب شراب  
از قول شادروان دکتر عی ساد مخاری دسته بد «یعنی ساد فعل به یکی از متعلقات فاعل به جای خود فاعل مجازاً» گوییم، اگر مادر این مورد، به چس اسدی ناین باشیم، مقصود از شراب خود یار خواهد بود که در این صورت علاوه بر یارید بودن صمیر «ب» در آخر شراب، ربط دو مصرع گسیخته یا حسی ضعیف خواهد بود. و ایرو بهتر است بعد از کلمه شراب، به لونه چشم حماری در مصرع اول، کلمه «چشمان» و مصدر بدسم به صورت شراب چشمانت یعنی حذف مضاف لیه، که در ادب فارسی و عربی سابقه دارد چنانکه در بیت ماقبل این بیت یعنی:

درویش معی پرمی و نوسم که باشد اندیشه آفرینش و پروای نوابت  
بمدار آمرزش کلمه وحداه و بعد از نواب کلمه حرث، محذوف و مصدر است بدین ترتیب باید گفت حواحه بر دی مانده در یار حالت مسی بخشی چشمان در، به جای مس: کسبه، کلمه «مست» را به کار برده است و معنی بیت مورد بحث چنین خواهد بود محبوب من، چشم مخمور و راه دل عاشقان درویش و لایعقلشان مسحت، از این شیوه دلربایی، چنین پیدا است که شراب چشمان تو مست کسله و مردافکن است حواحه حافط همین مصمون را در بیتی دیگر به صراحت آورده است  
همی در کاسه چشم است ساهی را باید ده مسی می کند معنی بخش حماری حاش

هفتم (ص ۱۷۱)

در بیت زیر

شراب حورده و خری کرده می روی به چمن که آب روی تو آتش در ارمغان نداشت  
علاوه بر معنای اصلی و ابهامی که ذکر کرده اند، مصرع دوم به مناسبت کلمه «انداحب» در معنای افکند و پدید آورد، معنای ابهامی دیگر بر پید می کند، اینکه تش

و خسار ارغوان را، آب و طراوت روی تو بر او افکند. هر او پدید آورده است، نه عبرت دیگر. آتش دجسار گن از عوب مقتبس از آب و رنگ روی زیبای دوست

یازدهم (ص ۲۰۶)

در معای بیت

چنین که صومعه آلوده شد، چون دهم گرم نه باده بشوید حق نه دست شمیست  
نوسته اند «از دست اهل صومعه از دن من خوب می رود و اگر من باده را با مایع  
نپاکی چون باده تطهیر کنید یا غسل دهید حق دارید، نه عبرت دیگر با طبری بهایی  
می گوید من صومعه را آلوده کرده ام شما هم مرا آلوده کنید (شب نه طبری که بعضی سج  
عیر رفرویی دارند - محتسب حم شکست و من سراو) حال آنکه هر دوی این کارها از نظر  
حافظ ثابت است هم بودن صومعه، ویرا حافظ نسبت به صومعه - همانند حقیقه - نظر  
حوشی ندارد پیرما گفت که در صومعه همب بود و هم شست و شوید من به باده  
علاوه بر بکاتی که استند حرمشاهی بیال کرده اند، در بر بیت طرر باده و بهفته  
دیگری بر هست و آب سکه حواحه در بازه تطهیر خود از لغات سوء اهل صومعه، و  
آلودگی مصاحبت با ایشان بوضیه می کند که او را با باده بشوید و هر چند قضیه در بازه  
پاک کردن صومعه مکتوب می گذارد، ولی نه گناه و نه طبری رنده، همین نظر و درباره  
آب مکان، برنی پاک شدنش از بوث رهاا ریایی دارد و می گوید من اهل رهند و صومعه  
بیستم ولی با حوست (با نه ششاه) نه آسمار هم و در نتیجه از مشاهدت ریاکاریهای راهدان  
در سر پیشیمانی - که چر بدین مکان آمده ام - اجسب گریستم که صومعه از خون دلم آلوده  
شد نه برای تطهیر من و، لغات سوء اهل صومعه و آلودگی مصاحبت با ایشان (یا برای  
تطهیر ر حوشی که گریسته ام) اگر مرا با باده که تنها بر طرف کننده بوث ریست، بشوید،  
حق به جانب شما می دهم، در مورد تطهیر صومعه، با این اشاه که کرده خود دابید که چه  
کنید

دو ردهم (ص ۲۳۳)

در بیت

ما را ر خیال سو چه پروای شراست خم گو سر خود گیر که میخانه خراست  
سرای معای ابهامی که مرفوم داشته اند کلمه «خراب» در معنی ضایع و شاه، بهام  
دارد به ضایع و نپاه ماندن و بی رونق شدن کار میخانه

میردهم (ص ۲۸۰)

در بارهٔ سب

حموش حافظ و این نکته‌های چوب در سرح نگاهدار که قلات شهر عراق است  
معنی مبهم ایراد کرده بد «نکته‌های ظریف شعرت را از ما هلاک پنهان کن و برادر  
حایی که حاصل قنب ساز شهر، به صراف می پرداخته باشد، باید محتاط بود و در سرح را به او  
عرضه نکرد و خود را از شر او محفوظ نگه داشت».

بهام و مارسی معنی نقل شده در آن است که دخل و تصرف قلات شهر با نکته‌های  
چوب در سرح حواجه پیدا شده که چیست؟ می‌دانیم که قلات اسم باسره بود و در سره  
بیر می‌گذاشتند، لذا حافظ می‌فرماید این نکته‌های چوب در سرح خود را به قلات شهر که  
سک صراف می‌کند، صرفش می‌شاید نشان‌دهنده ویرا نکته‌های چوب در تنه عیادت را  
هم، قلب و باسره و می‌نماید و بیو بیهم دارد به اینکه چوب و خود قلات است هر کس را  
چون خود قلات و همه چیز، و بر نکته‌های در سرح خود، قلب و باسره تصور می‌کند و  
بسی پدید

چهاردهم (ص ۲۸۵)

در توصیف بیت ریز

تا گنج غمت در دل و سوانه بقیه‌ست همسواره مرا گوی خرابات مقام است  
پس او اشاره به دهنهٔ این بیت با حدیث قدسی «ان عبد المسکرة فلو بهم من احسن»<sup>۱</sup>  
در رابطهٔ عم و حوانات نوشته‌اند «در حرکت که همان میخانه است به مدد می‌عم را زایل  
می‌سازد، چنانکه اندوه‌زدایی شراب از مضامین کهن ادبیات منظوم فارسی است»<sup>۲</sup>  
گوییم در نظر حافظ، چاره و دوا، چوبی حرم می‌ارغوان بیست و  
باید تا این صرح آن را از جان زدود.

و عم رسانه که می‌چش کران نمی‌بیم دواش جز می‌چون ارغوان می‌بسته<sup>۳</sup>  
چون نقش عم را دور بیسی شرب خواه تشجیص کرده‌ایم و مدد او مقرر است<sup>۴</sup>  
و عم که به می‌سالمورد دفع کند که تخم خوشدلی این است و پیر دهقان گشت<sup>۵</sup>  
و بی‌عم عشق، به نظر حافظ گنج و دولت خنداندی است که نه تنها حواجه در  
اندیشهٔ زدودن آن نیست بلکه آن را، مایهٔ سرور و سعادت خود می‌داند که شواهد زیادی برای  
آن می‌توان نقل کرد، اما ما به سه بیت زیر بسنده می‌کنیم:

دلالت داغ غمت بر دل ما بلاد حرام اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم<sup>۶</sup>

و اگر دیگران به عیش و خرم خرمند و شاد  
 درو گریست که سودای بنان پس مست  
 عم این کار نشاط در طبعی نیست<sup>۱۱</sup>  
 لذا رابطه عم ردایی که استاد میان عم و خرابات ذکر کرده اند مناسب این بیت نیست  
 بلکه رابطه مر آن در این است که عاشقان عمگین، حرمانی همد و نظیر این کار  
 آنان را به مستی و علامت خرابات (هیجان) حواله کرده است  
 و ملازم به خرابی مکی که مرشد عشق حواله به خرابات کرد و در نصبت<sup>۱۲</sup>  
 و در طرف دیگر، در بیت مو. دعفر، رابطه گنج و خرابات (ویرانه ها) مطرح است که  
 اسناد خرمشده می بخود بداد اشاره فرموده، شواهدی نقل کرده اند.  
 تا توجه بدانچه گذشت می توان بیت مورد نظر را چنین معنی کرد. ارمایی که گنج  
 عم تو در در ویرانه ام معین شده از برکت داشت چنان گنجی برت همد و تفوی کردن ملازم  
 معین شده ام، چون از قدیم گفته اند که گنج در خرابات (ویرانه ها) است

پانزدهم (ص ۲۸۸)

در معای بیت زیر:

صوفی را بوس می دار بهای دانست  
 گهر هر کس را بر لعل توانی دانست  
 «صوفی دانستن با ستماده از معجون و کمک معجونه آمیزی می نه راهی بهای  
 دست یافت (گر هم بخواهد) بر لب را غرق می بهیر کند دلالت دارد) را استعداد و  
 اصالت هر کس را با محل ناده لعل گوی می توان مسجید»  
 از اینجا که به جبهه صر میر بیت توجه شده طوری معنی گردیده که گویی صحر در  
 مدح صوفی است که از برکت می پی به اسرار بهای برده است، حال آنکه صوفی به سبب  
 عروج حاشیه ورده ریعی، در نظر حو، حه شخصیتی معور است و صوفی راستین مطرح  
 نیست و اگر باشد حوچه و را صوفی می خواند سکه عارف می نامد نه هر حال، طر  
 پنهایی و تمسخر میر این بیت در اشاره کنایی به می خوردن صوفی است، یعنی صوفی که  
 مخالف با ناده حواری است از همد و تقوا او را چیری نگشود و در سیر و سبزه راه به حایی  
 برده و سرانجام از برکت می خوردن پی به اسرار بهایی برد، آری می لعل هم صایت و  
 استعداد هر کس را شکوفا کرده معین می دارد که گهر هر کس چیست و به چه حد است  
 چنانکه رودکی می گوید.

می آید شرف مرد می پذیرد و آورده هزار از دم خرید

شماره ده (ص ۳۰۹)

پوشه بد

حافظ به بدرت خائفه را به معنای مثبت با نظر مثبت بکار برده است

دگر و منزل حسان مقرر مکن درویش گم سیر معنوی و کنج خائفیت پس  
در عشق خائفه و حرابیات غریبیت هرجا که هست پرتو روی جیب هست  
شو خائفه و حرابیات در میانه میی خدا گز است که هرجا که هست با تویم  
درین شواهد میر که نقل کرده اند حسه مشی برای خائفه به دهن معنی رسد، در بیت  
و آن درویش را شو یی می کند بر تو خائفه، و دست کشیدن از سیر معنوی، و انابت کردن  
در صراط حاد، یعنی در این است، خائفه نا حلی در معنی معنی به کرد، نه، چرا که  
می گوید ای درویش، سیر معنوی و ملازمت کنج خائفه را که از آن حرابیات غریب برآ  
حاصی نیست پس کن و دیگر در منزل جاذب به جای دیگر مرو در بیت دوم و سوم تکیه  
بر مصراع دوم است

در بیت دوم می گوید در عشق شرف مکان مطرح نیست، زیرا همه جا، چه  
خائفه، چه حر دت، پرتو روی دوست هست (سما بولو فتم وجه الله) <sup>۱۳</sup> یعنی نادیده  
خائفه محل صوفیان است و حرابیات جدیگاه رند از لایالی، ولی چون عاشقان وسعت  
مشرط دارند، همه جای بر روی حبیب می بیند و میدان خائفه و حرابیات هرق معنی بهد در  
بیت بعدی میر که پیش همین معنی منظور است.

در پاسخ فقط همین يك نکته را بگیریم که مراد از «که سیر معنوی» کنج خائفیت  
پس، یعنی لازم نیست به سیر و سفر ظاهری پردازی و از منزل حاد (شیر) به جاهای  
مفرقه بروی، مخصوصاً که دانش و ورزیدن همین سیر معنوی که داری و الترام کنج  
خائفه بری توس و کافی و مسده است یعنی این نعمت تمام است و شکر و قانع باش  
حناب شوخی بر تصور کرده اند «س» یعنی دیگر سست است و در رها کن و ادامه ده  
حال آنکه «س» در شعر حافظ یعنی بری ماکافی و لایق و میکوست و به قول امروز بهار سر  
ما هم رینتر است چنانکه در غزل دیگر هم که ربیع آن «س» است، به همین  
معناست گلعدری و گستان جهان ما را بس لطفاً تأمل و تلطف فریحه فرماید  
خرمشاهی]

مقدم (ص ۲۸۳)

در باره کلمه «دستکش» در بیت.



حافظ که سر زلف بتان دست کش بود پس طرفه حریفست کش اکنون سر افتاده نوشته بد «دستکش یعنی ملعه، تاریچه (عبدنامه) و می توان گفت برابر دستخوش است چنانکه گوید دستخوش حفا ممکن است در هم که معنی بر افتاده بود «دستکش» در این بیت علاوه بر معنای تاریچه، در معنای ار دست کشیده و در هما، و نیز به معنای مورد لمس می تواند باشد از طرف دیگر «پس طرفه حریف» می تواند کنایه از خود حافظ باشد. یا کنایه از معشوق «نه سر افتاده» نیز محتمل دو معنی می تواند باشد (۱) مستأصل شده، (۲) به رسم قمار برون به هنگام باخت، به سر به زمین افتاد در اینجا باید اصله کرد اگر بر اساس بعضی از نسخ، به جای دستکش «دستخوش» باشد، در این صورت دستخوش علاوه بر معنای تاریچه، به معنای دستخوش قمار با ملمع ناچیزی که برندگان در قمار به طرافین می بخشید نیز می تواند باشد که در این معنی، کنایه است از پییزی اهمیت

به هر حال، معنای بیت با توجه به نکات یاد شده چنین خواهد بود. حافظ که پیش از این زلف بتان، تاریچه ش بود (یاد در معنای ایهامی (۱) از دست گرفته و راهسایش بود، (۲) مورد لمس ش بود) پس طرفه حریفی است که این بار، برخلاف انتظار، در قمار عشق باخته و مستأصل شده، یا به حسب قمار برون از هم باخت به سر بر زمین افتاده است و اگر «طرفه حریف» را، چنانکه قلاً یاد شد، کنایه از معشوق بدانیم، معنی ایهامی چنین خواهد بود. حافظ که پیش از این زلف دیگر خوبان بازاریچه اش بود این بار با چه طرفه حریفی (معشوق) روبرو شده که بر و باخته و در برادرش به سر افتاده است.

[آقای فرهاد طهماسبی هم شرح روشنگری درباره این بیت نوشته اند، همان مرجعه بفرمایند به ادبیات، شماره مسلسل ۳۹ بهمنماه ۱۳۷۱، مقاله «طرفه حریف». ۱۱.]

هجدهم (ص ۲۸۵)

در معنی بیت زیر.

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد عارف از خنده می در طمع حلم افتاد نوشته بد «می گوید حلوه نود در اعیان (جام) و بجلی تویر ما سو و اینکه معشوقه حلوه گری کردی و معنای عشق (می) در به اهل معرفت پخشاندی باعث شد که عارف (عاشق، اهل معرفت، اسد) در این طمع بیند که خود را از طریق عشق با تو متحد بیند، یعنی قایل به اتحاد عشق و عاشق و معشوق شود به تعبیر دیگر عکس روی معشوق،

شاهی با چهره عاشق داشت و حیو الله هم عینی صورتی را در حیده می بینی سرمی  
عشو، عارف (اسرار مکتب) در طمع جام معنی ادعای وحدت و اتحاد افتاد، چرا که فرو و  
ناحیده ی در میان نمی دید. \*

بن بست بیانی سملیک دارد، لذا (هم گونه معیری را - ارجمله آنچه ایشان بیان  
کرده اند - که به مفهوم کنی نزدیک باشد نمی توان به طور کنی مردود است، با این همه  
برائتی هست که مقصود صلی خواهر را تا حدودی مشخص می دارد بحسب سکه در  
جهان بینی حافظ وحدت وجود و اتحاد عاشق و معشوق چندان مطرح نیست، بلکه بیشتر  
سحر رشوق دید و توصیف دارد. است دوم اینکه نحی «عکس روی یار» قریه بر  
یر است که منظور «طمع جام» شتاه گرفتن عکس روی یار با خود حلوه دت اوست  
آیه خواه در این باب مردف است با آیه «وهم» در ست معنی، و عبارت است از  
عنان ممکنات که در حلوه روی یار همچو آبیه ای مستعد نشان در دل تحیات جام  
بار، و لم هنوز هیچی را هر گونه نقش و عکس خود و غیر عکس روی یار در با می افتد و  
هر را حلوه جام او در با به محلی می شود، عارف (اسرار مکتب) حلوه آن بحسب  
= حیده می، که در آیه جام جهان، محل ظهور جام و قدرت و حق، مشاهده  
می کند. با خود دت الهی شده می گیرد و در طمع جام دت ر دت جام می کند کس  
احام در این باب آنچه که شارح سیدی اشاره کرده است، به قریه جام در مصرع و رب  
بهم دارد به «می جام»

در بیت بعدی یعنی

حسن روی تو به پش جلوه که در آیه کرد این همه نقش در آیه اوهام افقاد  
«نه اوهم»، «اوهم کثرت اندیش انسانها» دانسته شده و در ص ۴۸۶ گفته رد  
«حسن معسوی ری فقط با حیده کرد عشو، عاشق و ماسوا فرد، سکه و حد  
عین وحدت بود و از واحد چر واحد صادر نمی شود و بی در اوهم کثرت اندیش انسانها،  
نقشهای گوناگون بدید مد، به معیر دیگر می گوید کثرت وهمی است و واقعی نیست و  
احالت با حلوه یگانه حد است»

بر خلاف نظر استاد خرمشاهی چنین می نماید که در بیت در تأیید همان بیت قبلی  
ست و در ل جنبه کرد روی انهی و یذیه رشدن این همه نقش کثرات) در ع م که آیه  
وهم است (کل ما فی الکو، وهم و خیال) مطرح است به وحدت یعنی یسه جام جهان  
که حل . یعنی حسن و ی، ساده و عاری از هر گونه نقش بود و فی حسن روی تو، پش  
حلوه در این بیت کرد این همه نقش در جام جهان که یسه اوهم تعاست لدر کل یلده

و که یت جا در آینه جهل نشان داده می شود بدن سبب او هام ندیده که نمود و جلوه ای در حقیقت هستند و هست اصلی همان معشوق است.<sup>۱۶</sup>

نوردهم (ص ۵۱۱)

در معای بیت:

دنشان شد سخم تا بو فیراشی کردی آری آری سخم عشق نشمانی دارد  
کمه «دلشان» علاوه بر معنای «مرعوب، مقبول، خوش آیند...» که ذکر  
کرده اند، در معنی بهامی و درنده نشان دن یا «خسار و عاقلانه» نیز می باشد یعنی در  
زمانی که بوسه من پذیر می، سخم بدن عشق و محبت و حساس یاق آری سخم  
عشق آن است که بدن دن داشته و سرشار از احساس و محبت باشد

بیستم (ص ۵۵۳)

در معای بیت زیر:

روی حاکی و سم شک مر خوا... چرخ فیرور، طریحانه من کهگل کرد  
گردد «مرد حافظ این است که با همه عمیقی و بلحکامی، در بجا که صولا  
حاضر امید و روذات شادمانی دارم، روزگار هم [در عین حفا به من و حسادت با من] برای  
ساختن با آباد کردن طریحانه خودش در من کمک می کند و به کمک من سازم  
است.»

از آنجا که فراهم آمدن عمیقی و بلحکامی در ذاتی شادمان امری شدنی است،  
معنی که استاد خرمشاهی یاد کرده اند چندان قابل توجه نیست. ظاهر به سبب آنکه در  
ساختن طریحانه از شادی باید استفاده کرد استاد خوشه اند بخوی «سم اشک» را که نشانه  
غم و ندوه است به طرب ارتباط بدهد تا در ساختن طریحانه به کار آید

گردد حافظ چرخ فیرور... نه الموع عشق و طرب و چرخ عاک ستارگان]  
به طریحانه تشبیه کرده که از کهگل روی حاکی و سم اشک اسانهی مصیبت رده ساخته  
شده (دایره و مشبهت میان فطرت و شر شد و سب گان که چرخ فیرور و هم محور  
طریحانه ی کرده روشی است) این غزل در کل در موبگ و نه لغیر و اب موبه دل (فرورد)  
حافظ است که فرماید:

فردالعین من ان میوه دل... که چه اسان بشد و کار مر مشغل کرد  
خواحه در بیت مورد بحث فرماید: «باید روی حاکی و سم اشک مرا خوار داشت»

ویرا جرح فیروزه ر که هگل روی خاکش و سم شک من طربحانه چو عان خود (اسمان پر ستاره) را ساخته، منظور اینکه آسمان به رعم رانده و اشک ساقها شاد است و «من» در این بیت من نوعی (انسان) است و حرف اضافه «ار» برای بیان جنس به کار رفته است و حافظ مقہوم «درست شدن کهنک» روی خاکش و سم اشک» را ظاهر و حدیثی گرفته است

«روی خاکش» خود من چون که بر دیوار حس

از جم کهنک کد اشک و من اتدای من»

بسم و یکم (ص ۵۶۵)

بیت زیر

گل مواد تو آنکه بقیاب بگشاید که خدمش چو نسیم سحر سوانی کرد  
 ر صورتی مدعی کرده بد که مرجع شین در خدمش «به حد» گل مرده بر می گردد  
 «وقتی مراد تو روی می نماید و به مطلوب خود می رسی که سوانی چست و چابکتر و  
 سحر جبر و عاشقانه بر نسیم سحر در ره و خدمت کنی حافظ طبق سب شعری  
 پیش از خود، بر این است که او را شن و پرفروش نسیم است که عجب باز می شود. «  
 گویم با توجه به دو بیت ماقبل

«به سر جام جم آنکه نظر نوی کرد» - «که تزلزل میکند کحل بصر توانی کرد»  
 «ماس یی می و مطرب که زیر طاق سپهر بدین توبه هم از فل پسر سوانی کرد»  
 و نیز بیت مابعد:

گدایی در میخانه طرف افسیریت گر این عمل یکنی خالک، در توانی کرد»  
 روش می شود که سخن در وصف عطفت میکند عشق = حرمانت، محض پر معنی است، از این دو «گل مرده» صاف است و معشوق از که ساند در میکند عشق و در همه جا  
 جوابی است چرا که فریاد معشوق، ر وقتی بری توفیق از چهره می کشید و حس  
 خود بر بویان می بارد که چ لب و صمیم به مش باد سحر خدمتش یکی یعنی خود خود را  
 وقف خدمت او رسی و سبوت کنی بداند و به ماست اباب قس و بعدی که بش شد در  
 مرجع «صبر» ش» ایهامی به میکند هم هست، یعنی خدمت میکند کمی

بسم و دوم (ص ۵۸۵)

علاوه بر معانی که درباره بیت زیر «از آن رو هست یاران را صفاها نامی نعلش /  
 که غیر ر سی بختی در ن جهر می گیرده ذکر کرده اند، صفا داشتن بار نامی نعل

پیر معبد محترم دو معنای بهمان دیگر است <sup>(۱)</sup> یار و یکرنگی و صفه‌های ماضی نامی  
لعل دارند، (۲) از صمیم جان می‌لعلش را دوست می‌دارند.

بیست و سوم (ص ۶۶۳)

در معنای بیست و نهم: داشتم دلقی و صد عیب مرا می‌پوشید  
نوشته‌اند: دلق داشتم که بر من حفظ ظاهر و ابزاری خوب بود و پس از بچاری در  
گرو عیش و عشرت سارفت، ولی رنار که هیچ خریزدن نداشت و در عین حال مایهٔ ندامتی  
من هم بود همانند:

بهر بود در معنای این بیت اشاره‌ای به جنبهٔ طنز انتقاد می‌شود. حافظ گاهی برای  
انتقاد دیگران خود را در مصداق اتهام قرار می‌دهد و رجوع به عیب می‌کند، ر حمله در این  
بیت، روی سخن یا خرقه پوشان است که برای پنهان کردن عیب خود خاص ر هک و تقوا  
می‌پوشد و در دیوان لا کفر پنهان دارند و چون تقوا و نمسکی بدید در روز تگدسی به  
بچاری خرقه خود در راه می‌مظرب می‌گذارند؛ و در شان بر ملا می‌شود و کفر و در شان  
آشکارا در واقع حافظ می‌خواهد بپایان صلاح ظاهر، کفر و داده خواری پنهان صوفیه  
بر فکند. در اسباب زیر نیز چنین انتقاد و بهمانی کم و بیش مطرح است:

ر حجب خرقه حافظ چه طرف پنهان است      که ما همه صیدیم و او همه دارد  
حافظ این خرقه که داری تو بیی فردا      که چه دینار و دینش به دغا بگشاید  
شرم از خرقه امده عبود می‌باید      که بر او وصله به همه شعبه پیراسته‌ام

بیست و چهارم (ص ۷۱۰)

در شرح بیت:

به قرائت جمیع دلها چو برسد، برینداید      در دلف صبرین جدیدا چو بگشاید  
نوشته‌اند: احقر برباب به هنگامی که آهنگ موری می‌کند دلهای عاشقان یا  
ماظرن را به برام سل یا شکارسد خود می‌سند و بر عاشق در حذر می‌دارند و چون به ر  
دلف حوسبوی خود می‌گشاید، با دلف عسربوی خود را به قصد شایه دلف ر هم بار  
می‌کشد جدیدا عاشقان را که در حرم دلف آشنان دارند می‌سند و عرو می‌ریزند، یا ما  
توجه به دلف عاشق می‌سند و با دلف می‌سند و شایه می‌سند و عرو می‌گیرند      یا در صواب  
به چاندشای واد ر کند      برینداید دوم را به معنای بهره‌بردن و صرفه پستی هم می‌توان  
گرفت:

گوییم به نظر نمی‌رسد که در این بیت سخن از سواری باشد بلکه «فترک چرخ»  
صافه بسپهری است و خفای خود از محراب گرفتار ساحل و نگاهداشت عاشقان به ترک  
شبه شده است و سخن از نهان چیزگی و سست شدن رویان بر حجاب و در عاشقان است  
بدین معنی که حرفه گر و ناحیه دیگران باشد باعث رمدگی است ولی در حجاب و شش  
سب گرفتار شدن عاشقان و سست عیار ریا، با حجابی که در گرفتار است عشق خود  
را آمیختن است چنانچه خود کند که آن را همچون شکری به فترک بسته، دیگر گشایش و  
را دهی نباشد.

و اما اینکه گفته اند: «در بند دوم به معنای بهره بردن و طرف بستن» است دوست  
نمی‌نماید. زیرا «بر بند» وقتی به معنای بهره بردن است که «کلمه طرف» همراه باشد،  
یعنی به صورت طرف بر بستن، و بدون آن، به معنای بر بستن است.

بیت و پنجم (ص ۷۱۱)

در توضیح بیت

چو مصراع مرد آنال که مرده شد بر دارد بدین درگاه حافظ را خود می‌خواند می‌اند  
نوشته اند: «کسانی که از مراد خود برخوردارند و بدین هیچگونه حلاج بر سر دارند هستند  
یعنی کامیابی در این راه ترک سرگشتن است  
در جای دیگر گوید

گفتم که کی بیخس بر حیان می‌تویم گفت آن زمان که نبود جلال تو میانه حایل  
در مصراع دوم می‌گوید حافظ در به ارگاه نهی می‌خواند و سپهر می‌رسد خواه  
عبدالله بناری می‌گوید: یکی از دوستان می‌خواند و یکی را می‌خواند و کسی سر قلوب و  
رد نمی‌داند سعدی گوید مشاهده الامر بین السحبی و لاسر مشاهده یکبار بین  
شکاری و پنهانی است [می‌نماید و می‌نماید].

«چنین معنی که ساد حرمش می‌داد کرده اند پنهان معنی او وری در آن کامیابی در  
ترک سرگشتن» و «خود بدن و راند حافظ» وجود ندارد حال آنکه به مناسبت مصراع اول که  
در آن شرط کامیابی در راه حد در ترک سر و مورد قهر مردم و رع شده بیان شده، اگر فعل  
«می‌نماید» مردم بگیریم، ارتباط متین میان دو مصراع ایجاد می‌شود و معنی چنین خواهد  
بود: کسانی مثل حلاج به مرد خود (وصار معشوق را) می‌رسد که حال بر سر عشق و  
عاشق نگذارند و منهور و مطرود مردم واقع شوند همچنانکه حافظ در وقتی به ارگاه نهی  
می‌خواند، مرده او را خود می‌خواند «این حساب، مصراع دوم در تزیین مصراع اول

است و سخن از تحلی و اسرار در مشاهده نیست

بیست و هشتم ص ۷۶۲

«قلب ساسی» در بیت

گفت و خوش گشت بر حرفه سوران حافظ      یا رب این لیس‌شناسی ز که اموحه بود  
علاوه بر معنای «شباحث پیرهای تعلیمی و داسره و غیر اصیل» که یاد کرده‌اند بهام به  
شباحث دل و قلب میرسد یعنی      یا محبوب من شباحث دیها را [در حمله دل مرا که  
محمیل به عشق است و بی‌ا      دهد روی و حرفه پوشی] و چه کسی اموحه بود که گفت و  
خوشتر گفت: حافظ برو حرفه خورد سودان

بیست و نهم ص ۸۹

«موقع رنگین» در بیت

من بر موقع رنگین جو گل نحو هم سرخ      که بر ساد فروسی به حرفه‌ای سحرید  
چنین دانسته به حرفه و صبه بر وصله که تار و شده‌های می سرخ بر آن بید است  
گویا شاه‌های می سرخ و از کلمه رنگین استاده کرده به که چنین معنایی ما حدی نمید  
به نظر می‌رسد بر صاحب چنین حرفه در واقع ر هد به به عشق و مستی گرایش یافته و  
باید از کرم و دستگیری بیروده فروش (= پیر معاد) به حرفه‌ای می بی بهره نماند، بدابهر  
است «موقع رنگین» و به عبار موقع (وصله بر وصله) و رنگین، در مفهوم «حرفه ملمع»  
نگیریم که از تکه وصله‌های الوان تهیه می‌شد و منظور از «حرفه رنگین گل» همان  
گسترگهایش است که از غایت سرخی حالت سوختن دارد

بیست و نهم ص ۸۱۵

«به صر تاز پانه یاد آوردن» را در بیت زیر

سمند دولت اگر چند سر گشته رود      رهبرهان به سر سارسانه ساد ارسد  
تعبیری صریح دانسته و بی تکه رب را معنی کند توصیف و شوهدی در خود و  
افق‌ای دکتر خالری و استاد مدرس رضوی در مفهوم این اصطلاح نقل کرده است، لکن گوییم  
«سمند» است رود رنگ، «سمند دولت» اصطلاح تشبیهی است، یعنی دولت و کامروایی در  
زمانبدن آدمی به مقاصد خود به سمند تشبیه شده است. سرکشیده رفتن، کنایه است از  
مد رفتن و بر غرور و سر بالا کشیدن است به هنگام ره رفتن، و کلمه «لحیل» به معنای

سنان، هم ریشه ست «الحیلة» و «لحیلة» به معنای کبر و عرور، به خاطر کبر و عرور  
 سب در راه رفتن و بیر ایحاد عرور در سوره به سر تازیانه یاد آوردن، گایه است از یاد و  
 بقصدی که سر بی انتهای باشد. چنانکه عبد اکسی شاعر معاصر حواجه حافظ در  
 ترکیبی نزدیک به آن گوید:

سر که گفت که یا کشتگان راه غمت / اشارتی به سر نداینده توان کرد<sup>۲۰</sup>  
 و غلط دوست، معنای معوی است، یعنی نادان و بی کمروازی دندی، سر در بر دست  
 مورد نظر حواجه بوده است. و اما معنای بیب هر چند است بر لب دست که چندان بر  
 لب شمایست سر بر عرور می رود و شما دوستی را ده به دم از ما دور و پیوسته صفتی شما  
 . سسر می کند ولی ا موقی دور آید بشید و بدان هر بقه بشوند و ر ما دوسان و  
 همراهان دست کم تعمیدی ولو از سر بی احتیایی به اشاره تازیانه بکنید.<sup>۲۱</sup>

بیست و نهم (ص ۱۲۶)

#### بیست و اختلاف و جدل زیر

معاشران گره زده در با کید / شی حوسب بدین قصه اش دراز کنید  
 رفیق معر نکرده اند و همان بحثهای «قصه» و «وصه» پیش کشیده اند. از این رو  
 گوئیم

در ر حیح بودن قصه بر صبطه به حور (وصه) باید تردید داشت، و اما «قصه» گفتار در  
 شب» درست است که سب می شود سب در نظر کوبه ید و در «قصه» شب، در ایای و  
 گر پای می نماید، ولی سب طرف دیگرش ر بر در نظر داشت. یکه در محصل اس اگر  
 قصه ای گفته بشود عافیت کار به ملالت و حواس می کشد. سب بر قصه در شب، و هم  
 قصه شور بر نگر در رف. . . ماح حوب و سب طولانی شدن شب سب می گردد  
 و تا حیری که شار حال بیب به آن توجه نکرده اند و گره و هدره در کردن سب ر  
 کدام ی: «آب یا حلیط؟ یا کس دیگر؟ یب یا و چندین معاشر؟ یا بی غیرتی نیست؟ شب  
 نگویم. هر کس گره از زلف یار خود بگشاید، در این صورت شکال دیگر که در وجه  
 بحسب بر مطرح سب در جای خود باقی است. وقتی که یار حاضر سب حه یار به قصه  
 گسر از رف او؟ سب این باید تردید داشت که در چنین شب اسبی، یار و میانه عاس  
 ست، و برای سکه کسب بر جمع حاکم بشود و حواب چیره بگردد، حواحه ر معاشران  
 می خواهد که قصه رف یار اعر کنند. و منظور از گره گشودن از زلف یار به محاسبت مصرع  
 دوم، گره گشودن (= شکست سکوت) از قصه رف اوست و قبل ر رف به فریه» بر قصه»



کلمه قصه محذوف است به صورت معشرد گره از قصه لفظ با در کتب بعضی حذف مصنف که در ادبیات فارسی و عرب معمول است، چنانکه در بیت زیر<sup>۲۱</sup>

ای قصر دل افروز که منزلتگه انسی      یب رب مکیاد آفت ایام خرابیت<sup>۲۲</sup>

فین از ایام کلمه «محوادث» به قویه معنوی مقدر است به هر حال، خواهی می گوید دوستش، حبیب شمر که دور هم جمع شده ایم، حیثیت من به خواب و بیداری بگذرد، به نرسودن قصه لفظ درکس یار، شور دیگر در محسن مرید دارید، چشمنی خوش قصه رف بر همچو خود رف و بند و دراز گردد به علاوه «گروه لفظ» بهم دارد به گرفتار شدن عاشق در رف بر، و میان همه کلمات بیت صنعت تناسب یا مرعاه الطبیع است، مخصوصاً میان رف، قصه و شب لفظ یار پر جاذبه مثل قصه، و خیال انگیز و سیاه و بلند به مانند شب است، و در شب قصه گویی متداول است.

حواشی بیت هم مصحح دیگری دارد که بر آن کلمه بحث (- قصه، در ست مورد بطور مذکور است

گونه نکند بحث بر لفظ سو حافظ<sup>۲۳</sup> پیوسته شد این سلسله تا دور قیامت<sup>۲۴</sup>

می (م ۱۸۵۱)

در معنای بیت زیر

یا رب آن راهد خودی که بحر عیب ندید      دود امیس در آیه ادراك سداز  
موشه ند، «خداوند به آن راهد خودخواه و متکبر در حق بد، و احساس و عاطفه  
بحث تا در ادراك و مشعرش و شخصیتش اثر کند      فتادل دود آ، در آیه یعنی اثر  
کرد»

به نظر می رسد منظور حافظ از «آیه ادراك» که متاد حرمتهای بدان اشاره  
نکرده اند، همان چشم راهد است که بحر عیب نمی بیند، همچنین در این ابیات

چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است      سر رخ او نظر از آیه پاك اسرار<sup>۲۵</sup>  
بر این دو وید، خیران من هزار اموس      که با در آیه ریش عیان می بینم<sup>۲۶</sup>  
جبهه گاه رخ او دیده من تنها یب      ماه و خورشید هم این آیه می گرداند<sup>۲۷</sup>  
و دود افکند در آیه، کینه است از تیره کردن و ارکار انداختن آن، و در مورد آیه  
ادراك یعنی کور و نابینا کردن چشم

معنای بیت: خدایا، حالا که چشم راهد خودی، جز عیب نمی بیند، دود اهی در  
به آیه ادراك و (چشم و) بیدارتد به شور و هیج بیند و به قریه خودی، کلمه

و عیب، یه‌م دارد به‌خورد را‌هد یعنی حدی، حالا که چشم اهد خورد بی‌ر فقط خودی که  
 سر پا هیب است می‌بیند، دود آهی در چشم او بینداز تا هیچ نبیند.

سی و نهم (ص ۸۶۹)

در معنی بیت

کمان ابروی جانان می‌پیچد سر از حافظ و بیکن خنده می‌آید بلبین باروی می‌دوروش  
 نوشته‌اند «ابروی کمانی یاز من از حافظ سر پیچی نمی‌کند (یاز من بر سر مهر  
 است) ولی ۲۶ بیت هر کمانی (بر پژه کمان ابروی یاز) احتیاج به زور (و میر زور) دارد و یاز  
 من یا هر اطر می‌طری و ابروی می‌دور من که حتی عرصه کشید چس کمان دارد و  
 طریقی را هم ندارد خنده‌اش می‌گیرد»

گوییم در سر پیچی کردن کمان ابرو، نکته صریحی است که ناخنده‌ای به معنی بیت  
 بر کمک می‌دهد و استاد ددی در آن تکرر شده، آنکه به هنگام خندیدن دو سر کمان ابرو  
 به طرف بالا پیچیده می‌شود. درست همانند دو سر کمان محکمی که رخم شدن در بر  
 باروی می‌روز اصباح می‌ورس و توجه به این نکته توجه فراهمی برون جاد که به بالا  
 می‌پیچد حاش که در روم سر پیچی از حافظ باشد، بلکه رخنه است، از خنده به باروی  
 می‌ورس حافظ که عیب کشید و در حصار گرس چس کمانی طرف عاجر است پس  
 زور و زور تصاحب آن را ندارد

سی و دوم (ص ۸۸۱)

در بیت

چو بر شکست صبا زلف غیر افشانش به هر شکسته که پیوست ناز شد جانش  
 مرجع شین در جانش را صبا گرفته و نوشته‌اند  
 «چون صد صبا بهارگون و خسته‌جان در رقص یاز من پیچ و شکن بدید آورد و در  
 لایحی حلقه‌های آن پیچیده گرفت نشاط تازه‌ای یافت»

علاوه بر آنچه ذکر شده، می‌توان مرجع شین در «حاش» را کلمه «شکسته» در  
 معنای عاشی شکسته و پریشان گرفت که در این صورت مفهوم بیت چنین خواهد بود چو  
 صد صبا در گیسوی عسرافشا با من پیوست و چس شکن در بدید ورد، به هر عاشی  
 دشکسته که رسید آن عاشو از ششم زلف باز، جان تازه‌ای گرفت

سی و سوم (ص ۹۳۵)

«کاسه گرس» در بیت زیر.

ساقی به صوت این غزل کاسه می گریست / می گفتم این سرود و می مات می ردم  
علاوه بر معنای شراب در کاسه ریحی و دی احترام و اظهار ارادت به رسم معمول که  
از قول آقای دکتر حائری نقل کرده‌اند، در معنای صرب سواختن برمی باشد، زیرا کاسه در  
معنای کوس و طبل است، چنانکه «کاسه گر» نام توانی است.

سی و چهارم (ص ۱۰۱۹)

بیت زیر

ای گل تو دوش داغ صبحی کشیده‌ی / ما آن شمعیم کسه یا دغ زاده‌ایم  
بعد زدیم معنی داغ کشیدن و دغ صبحی، چنین معنی کرده‌اند «ای غنچه گل  
سرخ دوشین که سحرگاه به مدد سپیم شکفته خواهی شد و به صورت جام - جامی که درون  
خاش همان سحرگرفت و صبحی ردن سب - برمی بی، و فقط يك شب از غنچگی تا  
شکفتن حسرت و محرومیت صبحی و تحمل کرده‌ای، با اینکه فقط از دیشب و سحرگاه  
است که دغ صبحگاهی بر چهره خود یافته‌ی، حال آنکه ما شقایقی هستیم که با (این) دغ  
و درد حسرت زاده‌ایم.»

بیت طوری معنی شده که منظور از دغ کشیدن گل، دغ روشن شده است و اینکه  
گفته‌اند «فقط يك شب از غنچگی تا شکفتن حسرت و محرومیت صبحی و تحمل  
کرده‌ای» معنوی نیست که حسرت صبحی چیست؟ ما سکه بعداً گفته‌اند «داع  
صبحگاهی را بر چهره خود داشته‌ای» روشن ساخته‌اند که آیا صبحگاه هم دغ دارد؟ و اگر  
دارد در مورد گل کدام دغ است؟

به نظر می‌رسد دغ به معنای شب است و منظور از دغ صبحی در گل، نشان داده  
صبحگاهی در چهره گل است که مثل ناله حواری سرح شده است، و «کشیده‌ای» در  
معنای ترمیم کرده‌ی است، چنانکه در این دو بیت از حواحه

این عوش رقم که بر گل رخسار می‌گشایی / خط بر صبحغه گل و گرا می‌گشایی<sup>۲۷</sup>  
عزال روی تو در گدازگاه دهده کشیدم / به صورت تو نگاری به دیدم و بخشیدم<sup>۲۸</sup>  
«با دغ رفته شدن» درباره شقایق اشاره به لکه‌های سیاه درون شقایق است و درباره  
دمی اشاره به سوادای دل و است که هر دو یعنی هم شقایق و هم آدمی، دغدار رفته  
می‌شود و دغ ارمی عشب خود دارد، و معنی سب چنین است ای گل تو را معین

دیشب که شکفی ز ناده عشق مست هستی و بشال سرح ناده صحنگی می دایر چهره خود  
ترسیم کرده ای (مسطور- اینکه عشق تو عارضی و حادث است) حال آنکه عشق ما ازل است  
و ما همچون شقایق، با دای عشق بر سویدای دی به دنیا آمده ایم

سی و پنجم (ص ۱۲۴)

در باره بیت زیر:

با چنین گنج که شد بخارون او روح امیر به گدایی به در خانه شاه آمده ایم  
پس در توضیحاتی در باره روح امیر که کلمه قرآنی است و مفسرین آن را معادل  
حزرتیل گرفته اند در معنی است گویند «این گنج عشق و امام الهی که حر به از آن  
روح الامیر است- و از سر به مهری است بر حد و مسال، ندکه فقط نبیه و حزرتیل- ما  
از بد حادثه به آنجا رسیده ایم که ناچار به در خانه ز باب بیمار و ت دین بر و به و برای گذران  
معیشت گدایی بکنیم»

با اینکه استاد خرمشاهی مفسر از روح الامیر را حزرتیل دانسته و به ایه ۱۹۳  
شعره «او به التزیل رب العالمین سر به الروح الامیر علی فلک لتکون من المندرجین»  
اشاره کرده اند ما این حال معلوم حسب جز «این گنج» را که قرآن است و حزرتیل آن در  
قرب پناهنده نازل کرده و خود به شیراز از حفاظان آن بوده، کد به در عشق و محبت الهی  
دانسته اند؟ به هر حال «این گنج» به قریه لکه شد خارون او روح امیر» کد به از قرآن است و  
خواجه در این بیت به حفظ قرآن بود خود شاره می کند و «شاه» به قریه نماد ایات و  
مضامین این غزل کشیده از حد، پادشاه بی سار جهان است که همه بدو بیارمندند و از  
ایروست که خواجه می گوید، به گدایی به در خانه شاه آمده ایم

[در توضیح آقای شوقی بویر یک مکه درست و دلشیر هست و آن اینکه مراد از  
گنجی که حزرتیل خارون است، قرآن است اما در عرصه یک نکته مادرست هم هست و  
اینکه شاه مراد از حد وید گرفته اند این که شاه در ذبیات عرفانی بر سر خداوند است  
مسلم است و در حای خود در همین حفاظان به آن شاره کرده ایم و می گز مراد از شاه،  
خداوند باشد، گدی به درگاه او مری ممدوح و مسحس است حال آنکه در عرب لحن  
گلایه و شکایت محسوس است و موج می زند، و نه شکر و سپاس]

سی و ششم (ص ۱۲۷)

در شرح بیت زیر

عبوس زهد به وجه خمار نشینند مرید خرقه دردی کشان خوشخویم  
 بی آنکه توضیحی از خود بدهند نوشته اند: «عیب این ضبط است که معنایی از آن  
 مستفاد نمی شود. مگر به تکلفات سبک هندی وار. همین است که دکتر خانلری با وجود  
 آنکه تمام نسخه هایش «نشینند» داشته اند تصحیح قیاسی کرده و به جای آن «بنشینند» (به  
 صیغه مثبت) آورده است و در معنای بیت نوشته است: «زاهد که عبوس یعنی اخم آلود  
 است مانند مردمان خمار زده جلوه می کند، برخلاف فرقه دردی کشان که خوشخویند».  
 (تعلیقات خانلری، ص ۱۲۰۷) ... به گمان من حق با دکتر خانلری است و ضبطهای  
 دیگر و نیز قرائنهای عجیب و غریبی چون عبوس (بر وزن خروس) به صورت مصدر و یا  
 «عروس زهد» کاملاً بیراه است.

گوییم: صحت چنین تصحیحی (نشینند به جای بنشینند، و فرقه به جای خرقه) و  
 چنین معنایی از بیت، مورد تردید است، زیرا تصحیح قیاسی برخلاف همه نسخه ها  
 مخصوصاً آنجا که بعد از تصحیح باز هم معنایی استوار از بیت مستفاد نشود کاری درست  
 نیست، اشکال معنایی که برای بیت نقل شده در این است که دردی کشان خوشخویند بر اثر  
 همین دردی کشی دچار بلای خمار و ترش رویی می شوند و در نتیجه محملی نمی مانند تا  
 مسبب ارادت خواجه به این فرقه باشد. به نظر می رسد بنا به دلایلی که باید ضبط بیت بر  
 اساس نسخه دکتر غنی - قزوینی (متن ساقط نامه) که اغلب نسخ حافظ موافق آن است،  
 درست باشد. اشکال عمده این بیت از اینجا ناشی می شود که «وجه» را در معنای صورت  
 می گیرند و آرایش سخن و تناسب میان کلمات طوری است که این معنای نامناسب به ذهن  
 متبادر می شود و از این رو مجبور می شوند که «نشینند» را بر «بنشینند» ترجیح بدهند. ولی  
 چنانچه به ابیات مشابه آن توجه شود روشن می گردد که خواجه در اصطلاح مشابه آن یعنی  
 «وجه می» معنای پول از وجه اراده کرده است نه صورت:

ایر آزاری برآمد باد نوروزی وزید      وجه می خواهم و مطرب، که می گوید رمید<sup>۲۱</sup>  
 ساقی بهار می رسد و وجه می نصاند      فکری یکن که خون دل آمد زغم به جوش<sup>۲۲</sup>  
 سحر و فتوح صومعه در وجه می نهیم      دلق ریا به آب خرابیات برکنیم<sup>۲۳</sup>

و در بیت مورد بحث نیز «وجه» در معنای «پول و بها» به کار رفته است و «به وجه خمار  
 نشینند» از لحاظ مفهوم برابر است با «به بهای رفع خمار نشینند» و کلمه «رفع» یعنی مضاف  
 به قرینه معنوی در آن محذوف است، چنانکه در این دو مثال:

«وجاهدوا فی الله حق جهاده»<sup>۲۴</sup> (الایة) ای فی سبیل الله

دلم ز صومعه یگرفت و خرقه سالوس      کجاست دیر مغان و شراب تاب کجا؟<sup>۲۵</sup>

یعنی: خرقة صوفی سالوس. در اضافه «عبوس زهد» اگر عبوس را به فتح بخوانیم. که قرائت ارجح است. مضاف الیه (زهد) علت صفت (عبوس) را بیان می کند، یعنی تندخویی و ترش رویی که به سبب زهد تندخوست (اضافه مسبب به سبب) و تقریباً از لحاظ مفهوم معادل است با زاهد ترش رو، و اگر به ضم عین بخوانیم اضافه ناشی به منشأ یا به تعبیری دیگر اضافه مسبب به سبب خواهد بود، یعنی ترش روی ناشی از زهد، و تقدیر بیت بدینگونه است:

عبوس زهد به وجه [رفع] خمار نشیند      مرید خرقة دردی کشان خوشخویم  
[که برخلاف عبوس زهد به بهای رفع خمار بنشیند].

و معنای بیت چنین است: از ارادت به زاهد تندخوی مغرور چه حاصل که آن ترش روی زهد به جامی از می خمار شکن نمی ارزد (شبهه مثل ترکی که گویم: فلان کسین پانلتی پیرشاهی دگمر: رخت و ریخت فلانی به یک شاهی نمی ارزد) از این رو من مرید خرقة دردی کشان خوشخویم که روز نگدستی، آن خرقة به بهای می پذیرفت می شود و از برکت آن می توانیم رفع خمار کنیم. و اگر عبوس را با ضم بخوانیم همان معنی مستفاد می شود. جز اینکه به جای «ترش روی زهد» باید زاهد ترش رو گذاشت<sup>۲۲</sup>

سی و هفتم (ص ۱۷۰۵)

در شرح بیت زیر:

گریه حافظ چه منجد پیش استغنائی عشق      کاندرین دریا نماید هفت دریا شبمی  
نوشته اند: «کاندرین دریا نماید هفت دریا شبمی: ضبط افشار، پژمان و انجوری به همین نحو است اما به نظر می رسد که یکی از دریاها حشو است چه پیداست که هفت دریا در این دریا نمی گنجد. ضبط سودی، خاندلری، عیوضی - بهروز، جلال نائینی - نذیر احمد، قریب و قدسی چنین است. کاندرین طوفان نماید هفت دریا شبمی، و این ضبط مناسبت است، مخصوصاً که پشتوانه نقلی نیرومندی هم دارد».

به نظر می رسد استاد خرمشاهی «این دریا» را کنایه از «گریه حافظ» دانسته اند که گفته اند: «هفت دریا در این دریا نمی گنجد» حال آن که به قرینه «استغنائی دوست» در مصراع اول، همان استغنائی الهی از آن منظور است. چنانکه استغنائی الهی در منطق الطیر نیز (در شرح وادی استغنا) دریا خوانده شده دریایی که هفت دریا در برابر آن يك شهر است:

هفت دریا يك شهر اینجا بود هفت اشگر يك شهر اینجا بود  
 گر درین دریا هزاران جان فساد شبنمی در بحر بی پایان فساد<sup>۳۵</sup>  
 بنابراین هفت دریای روی زمین (اخضر، عمان، فلزم، بربر، اقیانوس،  
 قسطنطیه، اسود) نه تنها در جهان دریایی می گنجد بلکه در برابر آن شبنمی به نظر  
 می رسد. و اما استغنا عبارت است از بی نیازی الهی از کردار بندگان از کل دو جهان. و  
 معنای بیت چنین است: پیش استغای الهی که هفت دریای روی زمین در برابر آن شبنمی  
 می نماید، گریه حافظ چه به حساب آید و چه وزن آرد؟ یعنی پیش دریای استغای دوست-  
 آنچنان دریای استغنایی که هفت دریا در برابر آن شبنمی بیش نیست - اشك حافظ چه  
 چیزی می تواند به حساب آید؟ - هیچ.

۵

#### یادداشتها

- ۱- دیوان حافظ تصحیح و توضیح دکتر پرویز نقی خانلری، چاپ دوم، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۶۲، غزل ۲۶۹.
- ۲- مصباح الهدایة و مناجاة الکفاة، عزالدین محمود بن علی کاشانی، تصحیح استاد جلال الدین همایی، چاپ سوم انتشارات هما، تهران ۱۳۶۷، ص ۱۰۸.
- ۳- در مورد اطاعت محض از پیر رود در مواردی که مطابق شرع نمی نماید، ر.ک. مرصعة العباد، شیخ نعم الدین رازی، باب سوم، فصل یازدهم، و نیز مأخذ سابق، ص ۲۲۰.
- ۴- تاریخ الاسم والملوک (تاریخ طبری)، محمد بن جریر طبری، چاپ الاستقامة، قاهره، ۱۳۵۷، ص ۳۱۸.
- ۵- دیوان حافظ، غزل ۲۸۳.
- ۶- همان مأخذ، غزل ۳۵۰.
- ۷- همان مأخذ، ۴۰.
- ۸- همان مأخذ، غزل ۸۸.
- ۹- همان مأخذ، غزل ۳۶۹.
- ۱۰- همان مأخذ، غزل ۲۴۹.
- ۱۱- همان مأخذ، غزل ۵۳.
- ۱۲- همان مأخذ غزل ۲۲.
- ۱۳- قرآن مجید، سورة بقره، آیه ۱۱۵.
- ۱۴- درباره اقسام تجلی، ر.ک. مرصعة العباد، باب سوم فصل نوزدهم، و نیز مصباح الهدایة، ص ۱۲۰. و نیز فصوص الحکم ابن عربی، تعلیقات ابراهیم عقیق، چاپ بیروت، ص ۸.
- ۱۵- دیوان حافظانی شروانی، تصحیح دکتر ضیاء الدین سجادی، انتشارات کتابفروشی زوار، مشهد، چاپ تهران مصور، ص ۲۲۱.

- ۱۶- همان مأخذ، غزل ۱۳۷.
- ۱۷- همان مأخذ، غزل ۱۱۲.
- ۱۸- همان مأخذ، غزل ۱۹۲.
- ۱۹- همان مأخذ، غزل ۳۰۵.
- ۲۰- کلیات عید، تصحیح و مقدمه استاد عباس آشتیانی، انتشارات اقبال، قسمت اول، ص ۵۸.
- ۲۱- دو این باره رجوع شود به مقاله نگارنده، محلی پیرامون معنی سه بیت دشوار از حافظ، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی، تهریز، بهار ۱۳۶۳، سال ۲۲ شماره مسلسل ۱۳۱.
- ۲۲- همان مأخذ، غزل ۱۶.
- ۲۳- همان مأخذ، غزل ۹۰.
- ۲۴- همان مأخذ، غزل ۲۵۸.
- ۲۵- همان مأخذ، غزل ۳۵۰.
- ۲۶- همان مأخذ، غزل ۱۸۸.
- ۲۷- همان مأخذ، غزل ۴۵۰.
- ۲۸- همان مأخذ، غزل ۳۱۵.
- ۲۹- همان مأخذ، غزل ۲۲۵.
- ۳۰- همان مأخذ، غزل ۲۸۰.
- ۳۱- همان مأخذ، غزل ۳۶۸.
- ۳۲- قرآن مجید، سوره صبح، آیه ۷۸.
- ۳۳- دیوان حافظ، غزل ۲.
- ۳۴- برای توضیح بیشتر رجوع شود به مقاله نگارنده، محلی پیرامون معنی بینی دشوار از حافظ، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، شماره دوم، سال بیست و یکم، تابستان ۱۳۶۷.
- ۳۵- محقق الطبر، شیخ فریدالدین عطار، تصحیح دکتر صادق گوهرین، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ پنجم، ۱۳۶۶، ص ۲۰۰.

